

حیات مردان نامی

۳

اثر
پلوٹ مارک

ترجمہ
رضا مشایخی



پبلشرز کمپنی

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۸۶

مجموعه لویات خاخر

۳۲



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

از این کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ ۷۰ گرمی

در چاپخانه زیبا به طبع رسید

Copyright 1959

مجموعهٔ ادبیات خارجی
زیر نظر احسان یارشاطر

حیات مردان نامی

جلد سوم

اثر
پولو تارک

ترجمه
مهندس رضا مشایخی



نگاه ترجمه‌ای و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۶

چاپ اول : ۱۳۳۸

چاپ دوم : ۱۳۴۶

این ترجمه

که به انتخاب و مسئولیت بنگاه ترجمه و نشر کتاب صورت پذیرفته است از جمله تراجمی است که «یونسکو» در مجموعه تراجم برگزیده خود به زبان فارسی قرار داده است .

فهرست مندرجات

۵۲- ۱	زندگانی نیسیاس
۹۲- ۴۳	حیات مارکوس کراسوس
۱۰۰- ۹۳	مقایسه نیسیاس با مارکوس کراسوس
۱۳۶-۱۰۱	زندگانی سرتوریوس
۱۶۶-۱۳۷	زندگانی اومن
۱۶۹-۱۶۷	مقایسه «سرتوریوس» و «اومن»
۲۲۰-۱۷۰	زندگانی آزیلا
۳۲۳-۲۲۱	زندگانی پومپه
۳۳۰-۳۲۴	مقایسه آزیلا با پومپه
۴۳۴-۳۳۱	زندگانی اسکندر کبیر
۵۱۸-۴۳۵	زندگانی ژول سزار
۵۶۳-۵۱۹	زندگانی فوسیون
۶۴۷-۵۶۴	زندگانی «کاتن» مشهور به اوتیک



زندگانی نیسیاس^۱

۱- انتقادات «تیمه»^۲ مورخ ۳ - اخلاق نیسیاس - چگونه بروی کار آمد ۴ - بزرگ: منشی وی ۷ - اعتقادش به خرافات - کم‌روئی او ۸ - سیاستش در برابر «سیکوفانت‌ها» ۱۰ - در هیچیک از شکست‌های شهر آتن مسئول شناخته نشد ۱۱ - موفقیت‌هایش ۱۲ - دخالتش در استقرار صالح و صفا بین آتن و لاسدمون ۱۸ - اقدامات آلسیبیاد بمنظور برهم زدن صالح ۱۹ - نیسیاس به لاسدمون رفت ، ولی نتیجه‌ای از مسافرت خویش نگرفت ، آغاز جنگ ۲۰ - نگرانی آلسیبیاد و نیسیاس از «اوستراسیسم» ۲۱ - «هیپربولوس» را نفی بلد کردند ۲۲ - لشکرکشی به سیسیل ۲۵ - ملائمت و بی‌حالی نیسیاس در مأموریت فرماندهی ۲۷ - به علت بد اداره کردن امور جنگی مورد تحقیر عامه قرار گرفت ۲۸ - چگونه اهالی سیراکوز را گول زد ۲۹ - بندر سیراکوز را بتصرف خویش درآورد ۳۰ - کندی در کارش ۳۶ - بحریه سیراکوزیها را شکست داد ۳۸ - آتنیان شکست خوردند - دمستن با جهازات جدید وارد شد ۳۹ - شکستی که نصیب دمستن شد ۴۱ - نیسیاس طرفدار عقب نشینی شد ۴۲ - خسوف ماه

که در این اوان اتفاق افتاد ۴۳ - بعثت خسوف حرکت را
به تأخیر می‌اندازد ۴۵ - عاقبت شکست می‌خورد
۴۷ - اهالی سیراکوز همه مسافرین را دستگیر کردند
۴۸ - استقامت و پایداری نیسیاس ۴۹ - آخرین درجه
تحمل ۵۰ - عاقبت تسلیم شد ۵۱ - سیراکوزیها نیسیاس
و دمستن را بهلاکت می‌رسانند .
تقریباً از سال ۴۶۵ تا سال ۴۱۳ ق.م.

شاید بی‌جهت نباشد که «نیسیاس» را با «کراسوس» در مقام مقایسه
قرار داده‌ام: یکی در مقابل اشکانیان زبون و مقهور گردید و دیگری
در جزیره سیسیل شکست خورد و هستی خویش را بر باد داد .
کسانی که این نوشته مرا میخوانند باید بر من بیخشانند . چه این سرگذشت را
«توسیدید» باندازم با فصاحت و شیرینی بیان داشته و طوری برجسته
و با حرارت نقل کرده که در هیچ‌جای دیگر نظیر آن را سراغ ندارم و وی
بکسی امان نداده است تا بتواند در مقابلش لاف برابری زند . تصور نشود
که من هم خواسته‌ام عمل «تیمه» را در برابر «توسیدید»^۱ انجام دهم . او
خواسته است که در هنر «توسیدید» پیشی جوید و «فیلیست»^۲ را جاهل قلمداد
کند. ولی بسیار واضح است که در ادعای خود بهیچوجه صادق نبوده و حتی
نتوانسته است جریان تاریخ جنگهای دریائی وزمینی را روشن سازد و بنحوی
شایسته از آب درآورد . مسلماً عمل او بقول «پندار» باندازه حرکت «پیاپی»
در مقابل اسب تیز پای لیدی» هم ارزش ندارد . برعکس می‌رساند که اطلاعات
و دانش او بسیار ناقص و سطحی است و بقول «دیفیل»^۳ : چاق و مملو از پیه
سیسیل است .^۴

چنانچه در اغلب موارد، او نیز با «کزنارک»^۵ هم عقیده است و مثلاً
می‌گوید که برای آنتیان تطییر شکست بود که فرماندهی که نامش از کلمه
پیروزی مشتق است (نیسیاس، از ریشه نیس بمعنای پیروزی) با لشکر کشی

۱- Thucydide ۲- Philist این کتاب بمحض اینکه از طرف مؤلف منتشر شد مورد مدح و
ثنای عموم مؤلفین و اهل ذوق قرار گرفت . دمستن نه بار پشت سر هم از آن سواد برداشت .
میسرون آنرا بی‌ریا ستود . ۲- Diphile ۴- یعنی مرد احمق. چه اهالی سیسیل به
حماقت معروف بودند . ۵- Xénarque

مخالفت کند. همچنین بعثت قطعه قطعه کردن مجسمه «هرمس» خدا بان به آنتیان نشان دادند که «هومو کرات» پسر «هرمون» بیش از هر کس بر سر آنتیان مصیبت خواهد آورد. باز فتوی داده بود که «هرکول» بسبب قرابت با الهه «پروزرین» به اهالی سیراکوز کمک خواهد نمود. چه شهر سیراکوز در تحت حمایت اوست، بهمین دلیل بود که دهان سگان چهنده یعنی «سربر» ها را بست و نسبت به آنتیان بر سر خشم آمد آنان از «اژستن‌ها» یعنی از بازماندگان اهالی «ترا» که دشمنان قدیمی او بودند، ویرا حمایت میکردند. اینست نکاتی که وی در کتاب خود وارد نموده و در واقع ناسزائی است به افلاطون و ارسطو.

۲ اما نظر من رقابت در سبک و حسادت ادبی بطور کلی ناشی از پستی و دنائت است و اگر هم خود را معروف به تقلید از کسی نمایند که سخنش تقلید بردار نیست، در این صورت چنین عملی را باید دیوانگی محض نامید. چون من نمیتوانم مطالبی را که «توسیدید» یا «فیلیستوس» تشریح نموده‌اند، ناگفته بگذارم، زیرا که مربوط به خصائل و دقایق اخلاقی قهرمان موضوع بحث من است، لذا باختصار در آن میپردازم و جز بقدر ضرورت از آن یاد نمی‌کنم تا تصور نشود که من سهل‌انگاری کرده‌ام. بالاخره در بیان بعضی از موضوعات که مورد اطلاع و وقوف عامه نیست و فقط در برخی از نوشته‌های پراکنده مندرج است، و من با سعی و کار و کوشش فراوان، از بعضی آثار عتیق یا مراجع رسمی کمیاب، دریافته‌ام نیز اقدام شده است. این خصوصیات کمک وافق به شناسائی اخلاق و شخصیت نیسیاس خواهد نمود و از این جهت مفید خواهد بود.

۳ اولین مطلبی که درباره نیسیاس باید متذکر شد، همانست که ارسطو نوشته: در آن سه نفر مرد نیک فطرت بودند که نسبت بمردم محبت پدراننداشتند: اینان عبارت بودند از «نیسیاس» پسر «نیسراتوس»^۱ و «توسیدید»^۲ پسر «میلزیوس»^۳ و «ترامن»^۴ پسر «اگون»^۵، ولی ارزش این آخری بمراتب از دود دیگر کمتر بود چه بارها مورد اعتراض و ایراد مردم قرار گرفت که خارجی است و از جزیره «سئوس» مهاجرت کرد، و مراتب

علاقه‌مندی وی به مسائل حکومتی و منافع عمومی مورد تردید است. زیرا برخی از اوقات طرفدار یک فرقه‌ایست و گاهی طرفدار دسته دیگر؛ تا جائیکه او را بلقب «کوتورن»^۱ (کفشی که سابقاً بازیکنان تراژدی می‌پوشیدند و برای هردو پای چپ و راست مناسب بود) ملقب ساختند. اما «توسیدید» از آن دو دیگر مسن‌تر بود و برخلاف پریکلس که فقط سعی داشت تا بهر نحو شده مردم را بسوی خویش جلب کند، عملیات مفیدی در خیر و صلاح عامه انجام داد. نسیب‌اس، که از او جوانتر بود، حتی در حیات پریکلس، چه در آن ایام که با او معاضدت داشت، چه در عصر خود مقامات قضائی را احراز کرد مورد توجه جمعی قرار گرفت. ولی چون پریکلس دارفانی را وداع گفت، وی یکمک اشخاص متنفذ و ثروتمند، علی‌رغم تحریکات «کلئون» که مردی تندخو و شرور و دنی‌بود، با وج قدرت رسید. چه با مردم بمدارا رفتار می‌کرد و بالنتیجه همراهی مردم نیز در ترقی‌یافتن مؤثر واقع شد. «کلئون» نیز گرچه در مردم نفوذ زیادی داشت و با آنان بمانند پیرمردان معزز رفتار می‌نمود و در شیوه ستودن خلق مهارت داشت، لکن آنانکه مورد ستایش و تملق‌گویی او قرار می‌گرفتند، چون به‌خست طبع و گستاخی و ردالت ذاتی‌اش معرفت می‌یافتند، به‌سوی نسیب‌اس متوجه می‌شدند. زیرا نخوت و غرور نسیب‌اس بآن درجه زنده و مستهجن نبود، بلکه چون آمیخته با ملاحظه و ترس از مردم بود، سهولت مورد مهر و محبت عامه قرار می‌گرفت. در واقع چون وی طبیعتی ترسو و پرسوء ظن داشت، سعی میکرد حقیقت را در پس پرده مبارزه‌جویی که اکثراً مقرون به موفقیت بود، مستور بدارد. بالاخره هم همین ملاحظه و محافظه‌کاری و احتیاط در این‌که مبادا مورد اتهام مردم قرار گیرد، عاقبت زمینه را برای حسن شهرت وی فراهم ساخت و روز بروز بر ترقی‌یافتن افزود. چه عامه مردم نسبت به آن‌کس که آنها را تحقیر می‌کند با ملاحظه و خوف رفتار میکنند و بعکس آن‌کس را که از آنها واهمه دارد و با احتیاط رفتاری کند، بجلومی‌راند. در واقع بزرگترین خدمتی که مردان بزرگ نسبت به زیردستان و عامه مردم روا می‌دارند همانست که نشان بدهند که با آنان رفتاری تحقیرآمیز ندارند.

۴ واما پریکلس ، چون امور را واقعاً از روی تقوی و بصیرت اداره می کرد و مردم را مفتون فصاحت بیان و شیوه کار خود نموده بود احتیاجی نداشت که برای جلب آنها بدست آویزهای مختلف متشبث شود. در صورتی که نیسیاس که در این روش چندان تخصصی نداشت و بعکس صاحب مال و منال فراوان بود، سعی می کرد بدین وسایل قلب مردم را جلب بنماید . «کلئون» بهر چیزی خو می گرفت و با مداهنه و تملق توجه عامه را جلب و بمیل و اراده آنتیان رفتار می کرد. ولی نیسیاس که چنین مهارتی را در خود نمی دید تا با کلئون برابری کند ، با بذل و بخشش و تأمین مخارج مسابقات ورزشی و این قبیل پذیرائی ها مردم را سرگرم نموده گوی سبقت از اقران خود ربود. هنوز بعضی از هدایائی که وقف خدایان نموده است وجود دارد ، مانند مجسمه ای از «پالاس» که در قصر آتن موجود است که پوشش زرین آن از بین رفته و همچنین معبد کوچکی در داخل معبد «باکوس» ساخت که روی سه پایه هائی قرار دارد که حاکی از موفقیت های اوست. در واقع هیچگاه در مسابقات مغلوب نشده بود و پیوسته پیروزی نصیب او بود.

۵ گویند روزی در جشنی که به خرج خود تهیه دیده بود ، یکی از غلامان او لباس «باکوس» پوشیده بود ، روی صحنه ظاهر شد . این غلام دارای صورت و اندامی بسیار زیبا بود و هنوز در رخسارش مو فروئیده بود. آنتیان از دیدن این آرایش باندازه ای غرق وجد و شغف شدند که مدتی بشدت کف می زدند . نیسیاس چون این بدید برپاخواست و اظهار داشت که پیاس حرمت خدایان این غلام را آزادی می بخشد . باز نقل کرده اند که در «دلوس» سخاوت زیاد از خود نشان داد . در این جزیره در هنگام جشن های خاص «آپولن» جمعیت عظیمی برقص پرداخته بودند . ازدحام مردم باندازه ای بود که هر کس می خواست به جلو بدود و به آواز بلند سرود بخواند . زیرا همه یکباره از کشتی ها پیاده شده بدون نظم و ترتیب در جشن شرکت می کردند و به عجله لباس می پوشیدند و تاجی از گل بر سر می نهادند .

چون نوبت وی فرا رسید که بر جشن‌ها ورقص‌های آتش ریاست کند ، باعموم رقاصان وخدام معابد خدایان و غیره به جزیرهٔ «رنه»^۱ که وصل به جزیرهٔ «دلوس» است فرود آمد . بعلاوه پلی باخود میبرد که قبلاً در آتن برای اوساخته و با انواع نقاشی‌ها و تاجهای گل وقالی‌های بسیار زیبا تزئین کرده بودند و باندازه‌ای بود که میتوانست دو جزیره را بیکدیگر وصل کند . شب هنگام بر روی ترعه که خیلی عریض نیست، مجلس بیاراست و صبح همهٔ رقاصان بانوای خوش‌آهنگ رقص خواندند و همگی روی پل تامعبد آپولن حرکت کردند . پس از انجام مراسم قربانی، هدیهٔ زیبایی به معبد عطا کرد و زمینی به قیمت یک هزار اکو خریداری کرد و وقف معبد ساخت و مقرر داشت تا اهالی جزیره از عایدات این زمین‌ها هر ساله قربانیاها و جشن عمومی برپا سازند و دعای خیر در حق نیسیاس کنند . این وقف‌نامه را بر ستونی از سنگ حك کرد که در جزیرهٔ «دلوس» بود . ولی چون درخت خرما ی بزرگی که مجاور آن بود، از شدت باد شکست، ستون نیز واژگون شد .

راست است که در این سخاوتمندی ، خودخواهی و جادطلبی نهفته است اما هر کس به فطرت و طبیعت آن نیک بنگرد ارادت و طاعت و بندگی خدایان نیز در آن خواهد دید . بعلاوه وی خواسته است که دل خلق را شاد سازد . در واقع ، بهمان نحو که توسیدید تقریر کرده است «نیسیاس» در حرمت خدایان و مناسک مذهبی عقیدتی کامل داشت . در مکالمات «پاسیفون»^۲ مسطور است که هر روز قربانی به خدایان اهدامی کرد و همیشه غیب‌گوئی درخانهٔ خود داشت تا در حال و مقدرات خلق و امور ملک با اومشورت نماید و سعد و نحس ایام را بسنجد . ولسی در باطن امر، منظورش ادارهٔ امور معدن نقره‌ای بود که در ملکیت خویش داشت . این معدن در محلهٔ «لوربون» بود و سود سرشاری از آن می‌برد و عدهٔ کثیری برده در آن دائماً کار می‌کردند . بدین قرار ثروت بزرگش عبارت از وجه نقد بود؛ بهمین جهت همه چشمشان بدو دوخته بود و در ضیافت‌هایش با رغبت فراوانی شرکت میکردند چه او مردم‌شناس بود و همه کس را از بخشش خود

بهره‌مند نمی‌ساخت. همانطور که در مقابل اشقیبا با حجب و حیا رفتار می‌نمود و رفتارشان را خنثی می‌ساخت، خوبان را هم با بذل و بخشش راضی و از خود خوشنود می‌نمود. بطوریکه شعرای فکاهی درباره‌اش مدح و ثنای فراوان سروده‌اند: از جمله «تلکلید» که در جواب تهمت بدخواهان می‌گفت:

خاریکلس، نمی‌خواست

باو که ارشد اولادان

مادرش بود و از آن زادگاه بوجود

آمده بیش از ده اکو بدهد

نیسیاس چون این بدانست، چهل اکو ارزانی داشت.

علت این بخشش چه بود؟ من چه گویم

او را دوست دارم و اطمینان دارم که مرد نیکی است^۱

و «اوپولیس»^۲ در کمندی خود او را بیاد استنها گرفته و در قطعه

خود بنام «مارکاریس»^۳، مرد ساده‌ای را پیش کشانده است و می‌پرسد:

ملعی

مدت زمانی است که تو،

موفق شده‌ای تا بانسیاس گفتگو کنی.

مرد ساده

او را ندیده‌بودم تا اینکه دیروز

در میدان باهم روبرو شدیم.

ملعی

اقرار این مرد را بشنو:

چون او رامی‌شناسی، پس چگونه

فقط در عین عبور با او روبرو شدی؟

۱- متن پلوتارک چنین است: «خاریکلس Charicels باو میبانی نقره داد تا بگوید که او (خاریکلس) ارشد اولاد مادرش بوده است.»
 ۲- Eupolis -۳ Marcarices
 ۳- Eupolis -۳ Marcarices

چه خیانتی در کار شما است ؟
 ای رفقا ، بفریادم گوش دهید
 چگونه نیسیاس رادرحین ارتکاب عمل گرفتار کردم.

مؤلف

ای مرد بی حس ، آیا تصور می کنی چنین مردی
 را درحین ارتکاب جرم دستگیر کرده ای ؟
 کلئون در کمندی « آریستوفان » موسوم به « سوار کاران » بدینگونه
 سخن می گوید :

من گلوی نطاقان را خواهم فشرد
 ونیسیاس را وحشت زده خواهم ساخت^۲
 حتی « فری نیکوس »^۳ در ضمن بیان مطلبی گوید که نیسیاس بسیار
 جبان بود و بسهولت از هر چیزی دچار واهمه می شد
 مرد خوبی بود و در زمره
 مردان فاسد ، رذل و بد و گمراه نبود
 چون طبیعتاً مردی جبان و ترسو بود و احتیاط میکرد که مبادا نطاقان
 و عیب جویان بر رفتارش خرده گیرند ، باندازه ای بر خود سخت
 می گرفت که با احدی از مردان شهر جرئت نمی کرد غذائی
 صرف کند یا چیزی بباشد یا به صحبت و گفتگو و تفریح پردازد بلکه از هر
 فرصتی می گریخت . در واقع وقتی که زمام امور را در دست داشت هیچگاه
 از محل کار خویش غایب نمی شد بلکه از صبح تا شام بکار می پرداخت و از
 همه زودتر به شوری میرفت و از همه دیرتر از آن خارج میشد . وقتی هم که
 دیگر کاری نداشت ، به خانه خویش میرفت و دیگر کسی بارای دیدار او نداشت ؛
 بلکه در بروی خود می بست و چون دوستی بسراغش می شتافت عذرش را

۱- متن پلوتارک چنین است : « تصور می کنی میتوانی مرا متقاعد سازی که مرد نیکی بمانند
 « نیسیاس » را درحین ارتکاب عمل زشتی دستگیر کرده باشی ؟ ۲- اشتباهی است از جانب
 پلوتارک . کلئون چنین سخن نگفته است بلکه این قول رقیب او « آگوراکتیک » Agoractique

است . ۳- Phrnicus

می خواستند و می گفتند که سرگرم مهمام امور است و فراغتی جهت دیدار دوستان ندارد. آن کس که وی را در این رفتار پراز معما کمک می کرد و بر شهرتش می افزود، شخصی بود بنام «هیرون»^۱ که در خانه نیسیاس بزرگ شده بود. وی در ادب و موسیقی دست داشت و خود را پسر شخصی بنام «دیونیروس» ملقب به «خالکوس» میخواند که قطعاتی چند از اشعارش هنوز در بین مردم رایج است و عاقبت در رأس عده ای از یونانی ها بایتالیا مهاجرت کرد و شهر «توریس» را در آنجا بنیاد نهاد.

«هیرون» او را در آنچه باید از غیب گویان بداند، کمک می کرد و بین مردم این قبیل مطالب را انتشار میداد: «نمیدانید این نیسیاس بیچاره چه زندگانی پر مشقت و پر ملالی دارد. وی آنقدر هم خویش را مصروف غمخواری مردم کرده که چون تن خویش در حمام می شوید یا چاشت خویش در سرمیز می خورد باز هم از امور شهر غفلت روا نمی دارد. همه چیز خود را فدای خلق کرده و شب، هنگامی سر بر بالین استراحت می گذارد که همه خلق مدتی آرمیده اند. حتی اطرافیان و معاشرین خویش را فدای رفاه خلق کرده بدرجه ای که یاران قدیمی را رنجیده خاطر ساخته و از خود رانده است. حتی از صرافت جمع آوری و اداره مال و منال خویش نیز افتاده و همه چیز خود را فدای مردم کرده است؛ در این روزگار که همه کس، از دوستان خود یاری و کمک می طلبد و کیسه خود انباشته می کند و در گرد آوردن مال باکی ندارد، او از مایملک خود مایه می گذارد و مال خویش را از روی سخاوت انفاق میکند.» اینست وضع حال نیسیاس بمصداق آنچه «آگامنون»^۲ از قول خویش در تراژدی «ایفی ژنی در اولید»^۳ تألیف «آوری پید»^۴ شاعر گفته است:

ما بظاهر در مقامی متعالی زیست می کنیم

ولی در واقع در قبال مردم خدمتگزاری بیش نیستیم.
وی چون می دید که مردم از تجربه کسانی که فصاحت بیان دارند بهره مند می شوند و برای آنها منزلتی بالاتر از سایرین فائند و در عین حال از لیاقت و کفایت آنان پیوسته در بیم و هراس هستند و

مراقب خویشند که در موقع مصلحت از اقتدارشان بکاهند واز نفوذشان جلوگیری نمایند، بهمان قرار که پریکلس را محکوم ساختند، دامون را نفی بلد نمودند واز «آنتینفون» پیوسته پرهیز می کردند، بالاخص رفتاری که با «پاخس» فاتح جزیره «لسبوس» نمودند درحین محاکمه از شدت تألم خنجر خویش از نیام برکشید و درملاً عام خود را کشت، از قبول مشاغلی که یابسیار خطیر یا بی قدر و اعتبار بود، احتراز می جست و چنانچه فرصتی می یافت سعی کافی بکار می برد تا بهیچ امری از روی اتفاق دست نزنند بلکه، فقط بکارهایی مبادرت می کرد که درباره آن اطمینان کامل داشت و آن را با احتیاط تمام عمل نمود بدین سبب همه امور وی بوجهی نیکو خاتمه می یافت. ولی هیچگاه موفقیت خویش را مرهون کفایت و لیاقت خویش نمی دانست بلکه همه را مرهون حسن تصادف و بخت دانسته، از خدایان سپاسگزاری می کرد. وقایع زمان و اتفاقاتی که صورت گرفت این مطلب را تأیید می کند: در واقع شهر آتن در آن اوان متحمل چندین شکست ناگوار شده که در هیچیک از اینها اودستی نداشت. از جمله یکبار در تراس از «خالسیدها» شکست سختی خوردند. ولی این امر وقتی صورت گرفت که در تحت سرپرستی «کالیاد» و «گرنوفون» بودند و شکست آنان در «اتولی» هم در حین سرکردگی دموستن صورت گرفت. بالاخره اگر در نزدیکی «دلیون»، شهر ایالت «بئوسی»، هزار نفر کشته دادند، این واقعه ناگوار هم هنگامی صورت گرفت که «هیپوکرات» ریاست فرماندهی آنان را داشت. اما شیوع طاعون را تقصیر پریکلس می دانستند. زیرا او مردم دهات مجاور را بعلت خطر جنگ در داخل شهر جمع کرد و انبوه مردم بعلت تغییر وضع زندگی و صعوبت آن و کمی غذا دچار این مرض شدند.

اما هیچیک از این اتفاقات ناگوار متوجه «نیسیاس» نشد تا اینکه به فرماندهی رسید و جزیره «ستیز» را بتصرف درآورد. این محل جهت تسخیر سرزمین «لاکونی» موقعیت مناسبی داشت. چه ساکنینش از اهالی لاسدمونی بودند. علاوه بر این در «تراس» چندین محل را که علم سرکشی برافراشته بودند مسخر ساخت، و در تحت انقیاد آتن درآورد و چون مگاری ها را در برج و باروی خود محصور ساخت بمحض ورود جزیره

«مینورا» را متصرف شد و بلادرنگ بندر «نیزه» را بگرفت. چون به سرزمین کورنتی‌ها پیاده شد، کسانی را که به مقابله‌اش شتافتند درهم شکست و بسیاری از مبارزین را منجمله «لیکوفرون» فرمانده را بکشت. ولی در این زدو خورد فراموش کرد که دوتن از کشتگان را که از بستگان وی بودند بخاک سپرد. اما همینکه از ماقوع اطلاع یافت بلادرنگ کشتی‌های خود را متوقف ساخت و جارچی نزد دشمن فرستاد و رخصت طلبید تا دو جسد را از میدان جنگ بردارد. اما رسم بر این جاری بود که اگر کسی چنین اجازتی طلب کند، مجاز نیست بیادگار پیروزی خویش جشن برپاسازد. چه فاتح باید همه چیز را در اختیار و قدرت خویشتن داشته باشد و از کسی تقاضایی ننماید. ولی اوترجیح داد که از مراسم پیروزی خویش دست بردارد تا اینکه جسد دوتن از هموطنانش در سرزمین دشمن، بدون تشریفات تدفین باقی بماند. سپس به غارت سرزمین «لاکونی» پرداخت و همه جا لاسدمونی‌ها را شکست داد. آنگاه شهر «تیرا» را که در آن اوان در دست «اژنیت‌ها» بود، متصرف شد و اسرای بسیار به آتن آورد.

۱۲ چون اهالی «پلوپونز» قسمت عمده قوای خود را برای تصرف قلعه «پیل» که دمستن مستحکم نموده بود، حرکت دادند، اتفاقاً در جزیره «اسفاکتری» چهارصد نفر از اهالی اسپارت باقی ماندند. آنتیان صلاح در آن دیدند که آنانرا زنده دستگیر نمایند. ولی وضع محل بسیار دشوار بود. چه در تابستان در آن نواحی آب آشامیدنی یافت نمی‌شود و باید از مسافات بعیده آب تهیه کنند و در زمستان این نقل و انتقال بمراتب دشوارتر و غیرممکن بود. بدین سبب بسیار اندوهگین و پشیمان شدند که چرا سفیر لاسدمونیان را که برای حل و فصل موضوع اعزام شده بود، بدون سبب، دست خالی مراجعت دادند. و این امر بعلت دخالت «کلئون» بود که بخاطر دشمنی، بانیسیاس اصرار داشت او را روانه کند و از راه بغض و کینه‌توزی نسبت باو، بالاسدمونیان سخت گرم گرفته بود و باز به سبب همین دشمنی بود که آنتنها را متقاعد ساخت که مذاکرات صلح و پیشنهاد آنان را نپذیرند. اما چون مردم دیدند که محاصره بدرآزا می‌کشد و درآردو بسبب مضیقه‌های گوناگون درزحمتند، رفته‌رفته نسبت به کلئون اعتراض آغاز کردند. ولی

کلیون همهٔ تفصیلات را متوجه نیسیاس نمود و مدعی بود که وی بعلت جنین وهراس ازدستگیری لاسدمونیان غافل مانده، وچنانچه وی این مهم را در کفایت خویش داشت، هرگز محاصره چنین طولانی نمی شد. آنگاه آنتیان روبه نیسیاس کردند و علت این مسامحه پرسیدند. نیسیاس بلادرنگ از جای خویش برخاست و اظهار داشت که باکمال میل و رغبت حاضر است منصب خویش را در امر محاصرهٔ پیل باو واگذار کند و افرادی را که لازم دارد در اختیار او گذارد تا او بنابر مصلحت عمومی اقدام کند. نه اینکه در آن جا که خطری بالمعاینه وجود ندارد، خود را با سخنان آنتین مشهور نماید.

کلیون که از اول کنار جوئی کرده بود، چون دید نیسیاس سخنانش را بدین درجه جدی گرفته است غرق در حیرت شد. ولی چون متوجه شد که مردم فریاد میزنند و نیسیاس از دور بانگ برمی آورد و او را میخواند، حس جاه طلبیش غلبه یافت و نه تنها منصب و مأموریت جدید را قبول کرد بلکه متعهد شد تا بیست روز دیگر یا محصورین را کت بسته به آتن آورد یا جملگی را بهلاکت رساند. آنتیان چون این بشنیدند بهتر دانستند که عجلتاً نخندند تا اینکه واقعاً باور کنند. چه بارها از این قبیل کلمات آبدار و جسورانه بگوش خود شنیده بودند ولی اعتمادی به عاقبت آن نداشتند. مثل اینکه نقل می کردند: روزی در مجمع عمومی قرار بود کلیون در برابر مردم که از صبح در انتظار سخنانش بودند نطقی ایراد کند. عاقبت وی با تاجی از گل برفرق خویش وارد شد و از مردم تقاضا کرد موضوع را به فردا واگذارند و گفت: «امروز بعلت ورود چند مهمان از خارجه مجبور شدم قربانی بهخدایان اهدا کنم.» مردم خندیدند و سپس از محل خویش برخاسته دور شدند. باری این بار بختش یاری کرد و با اتفاق «دمستن» در فرجه ای که معین کرده بود، بردشمن فائق آمد، و بر همهٔ محصورین به استثنای آنانکه کشته شده بودند دست یافت و آنان را در حال اسارت به آتن آورد.

این پیش آمد مایهٔ ننگ و رسوائی بزرگی برای نیسیاس شد. نه تنها او را به عنوان سرداری شکست یافته یا تسلیم شده شناختند بلکه او را مردی جبان و بی غیرت دانستند که از روی ترس بردشمن تسلیم شده و دانسته و فهمیده، بدون اینکه با حریف دست و پنجه نرم

کند ، خود را زبون و ذلیل ساخته است . این جریان موضوع بدست «آریستوفان» داد تادر کمدی «پرنندگان» مسخره اش کند و بگوید :

دیگر نه وقت خواب است

نه وقت فرار بمانند نیسیاس .

و در محل دیگر در کمدی «برزگران» گوید :

من مایلم مزرعه ای بدست آورم و شخم کنم .

— که مانع اجرای تصمیم تو است ؟

شما : چه حاضرم در حضور همه

یکصد سکه طلا بدهم، بشرط اینکه مرا

از هر قسم فرماندهی یا منصب دیگر معاف دارید

— ما پیشنهاد ترا قبول داریم

زیرا با صد سکه ای که نیسیاس

بهمین منظور داد دو بست سکه میشود .

اما ضرر بزرگتری که وی بمملکت خویش زد این بود که فرصت داد تا کلثون نفوذ و قدرت یابد و باندازه ای گستاخ و خودخواه شود که دیگر کسی از عهده اش بر نیاید، و از همین جا بدبختی ها و فلاکت های بیشماری فراهم شود که خود نیسیاس از آن بیشتر از همه رنج برد. از جمله بدعت های بدی که کلثون باقی گذارد یکی این بود که حرمت و احترام ناطقین و خطیبان عمومی را که در میدان عمومی مردم راهدایت می کردند بالکل از بین برد. زیرا بارها اتفاق افتاد که جامه از تن برمی کنند و به ران خود می کوفت و فریاد بر میکشید و از این سوی منبر خطابه به آن سوی میدوید . رفته رفته این بدعت عمومیت یافت و احترام منبر و وعظ و خطابه سست گردید تا عاقبت بکلی از بین رفت .

شهرت آلسیبیاد در این اوان رویه ترقی بود. وی باندازه کلثون

عوام فریب نبود ، بلکه بمصداق گفته شاعر که در تعریف از زمین

حاصلخیز مصر گوید :

بمانند سرزمینی است که گیاهان طبی

اعم از مفید یا مضر تولید می کند

طبیعت آلسیبیاد نیز بهمین قرار بود هم در بدی و هم در خوبی صاحب استعداد وافی و شهرت عظیمی شد. نیسیاس، پس از اینکه از کلئون خلاصی یافت نتوانست شهر آتن را صلح و صفا بخشد، بلکه بمحض اینکه اندک توفیقی یافت و خواست به کارها سر و صورتی دهد، بعلت غرور و نخوت و خودخواهی خارج از حدود متعارف آلسیبیاد، گرفتار منازعات بسیار شدیدی شد که شرح آن از اینقرار است: کسانی که بیش از همه مصلح آسایش و رفاه یونان شده بودند، یکی «کلئون» و دیگری «برازیداس» بود. چه جنگ و جدال بمنزله پُرده ای، خبث باطنی یکی را در خود مستور نمود، در صورتیکه برای دیگری وسیله هنرنمایی شد. اولی متحمل شکست و ادبار فراوان گردید و حال آنکه دومی چندین بار مراتب لیاقت و کفایت خود را نشان داد. تا اینکه هر دو در منازعه، در نزدیکی «آمفی پولیس» کشته شدند. «نیسیاس» از فرصت استفاده نمود و سعی کرد بین اسپارتیان که از مدتها طالب صلح و صفا بودند و آتنیان که رغبتی به جنگ و جدال نداشتند آشتی و مصالحه برقرار سازد، در واقع هر دو طرف با اصطلاح خسته و مانده شده بودند و میخواستند دوباره به دوستی دیرینه خود برگردند و سایر یونانیان نیز از مصائب و بلاهای منازعات پی در پی آسوده و فارغ شوند و همگی از برکت صلح و دوستی بهره مند شده و در رفاه و تعالی زیست نمایند. با این طرح مسالمت آمیز بی درنگ عموم اغنیا و مردان سالخورده و کلیه کشاورزان موافقت خود را اعلام داشتند. در نتیجه مماشات و مذاکره با سایر طبقات نیز آتش حرص و ولع طالبان جنگ و منازعه بسیار کاسته شد. این امر طرفداران اسپارت را که طالب صلح بودند غرق امیدواری ساخت. چه دیدند که نیسیاس همه جا با مالایمت و آرامی از اصول صلح و سازش تبعیت مینماید. بعلاوه رفتارش با محبوبین قلعه «پیل» بسیار جوانمردانه بود و مصائب محبس را برای آنها قابل تحمل نموده بود.

باری، این دوشهر بین خود، در ترك مخاصمه برای یکسال موافقت نمودند. ۱۶ رفته رفته همگی طعم آسایش و رفاه را چشیدند و از نعمت صلح برخوردار شدند و بایکدیگر باب مرآوده و دوستی گشودند و آمد و رفت می نمودند و بالنتیجه وضع خویش را از ایامی که هریک دست خود به خون دیگری آغشته می کرد بمراتب مرفه تر دیدند. آنگاه با ولع و شوق

بسیار به تفریح پرداختند و این قبیل تصانیف می‌سرودند :

وقت آن رسیده که نيزه‌ها راه‌کناری

نهیم تا اطرافش را تار عنكبوت فراگیرد^۱

مردم همگی فارغ‌البال بودند و بامسرت خاطر بیاد می‌آوردند که در ایام صلح و صفا انسان از صدای شیبور از خواب نمی‌پرد، بلکه بانگ خروسان سحری است که خفتگان را بیدار می‌سازد بمشتاقان صلح‌بازها کسانی را که تطییر می‌نمودند و خبر می‌دادند که جنگ و جدال سه‌بار ۹ سال بطول خواهد انجامید لعنت می‌کردند. تا اینکه همه‌جا آرامش برقرار شد و عموم مردم تصور کردند که بر کلیه بدبختی‌ها و مشقات فائق آمده‌اند. تکیه کلام عموم مردم محاسن و مزایای «نیسیاس» بود. اورامی‌ستودند و برگزیده خدا یا نش خوانده، می‌گفتند از برکت وجود اوست که اینهمه نعمت نصیب مدعیان شده است. یکدل و یک کلام نیسیاس، موجد صلح و صفارا به‌خیر یاد می‌کردند بهمان قرار که پریکلس راموچد جنگ و نزاع می‌دانستند و او را لعنت می‌کردند که چرا به‌علل جزئی یونانیان را بجان هم انداخت در صورتیکه «نیسیاس» با مجاهده مردانه عموم مردم را دعوت می‌کند که با هم یار و یاور باشند. و آنچه بدی و کژی در اثنای جنگها از دست یکدیگر کشیده و دیده بودند، بدست فراموشی سپرند و دل بدل هم‌دهند و از این اوان به بعد دوست موافق و یار و همدم یکدیگر شوند. بهمین جهت این صلح را «نیسیوم» نامیدند که با اصطلاح ساخته دست نیسیاس باشد.

مواد عهدنامه صلح نیز باین شرط مورد موافقت طرفین قرار گرفت
 ۱۷ که هر کس آنچه از سرزمین یا دارائی در اثنای جنگ از دیگری گرفته است بازدهد، و همچنین اسیران را مسترد بدارد و آن شهری آغاز بدین کار کند که قرعه بنام او اصابت خواهد کرد. «تئو فراست» گفته است که نیسیاس مبالغ خطیری مایه گذاشت تا «لاسد مونیان» اول شروع بکار کنند. اما چون «کورتیهها» و «بئوسی‌ها» از این امر ناراضی بودند، شکوه و شکایت آغاز کردند تا حدی که یکبار دیگر وقوع جنگ و جدال همه را

۱- متن پلوتارک چنین است: «باشد که نيزه‌ها و سپرهای ما از تار عنكبوتان پوشیده شود»

تهدید می‌کرد. ولی «نیسیاس» آتنیها و لاسدمونیها را به تقویت و تشدید مبانی صلح و سلم و عهد و قرار دفاعی دعوت کرد تا نسبت به یکدیگر بیش از پیش اعتماد روا دارند و با هم متحد و مألوف شوند تا دیگران نیز حساسات کار خود را کرده جرأت نکنند تا بار دیگر در مقابل آنان قد علم نمایند.

همه این وقایع برخلاف اراده و تمایل «آلسیبیاد» صورت می‌گرفت ۱۸ چه علاوه بر اینکه وی رغبتی برقراری صلح و آشتی نداشت، کینه شدیدی نیز نسبت به لاسدمونیان نشان می‌داد. چه می‌دید همگی طالب نیسیاس هستند و نسبت به وی نظر خوشی دارند و حال آنکه با او اعتنائی نداشتند و قلباً از او مکدر بودند و تحقیرش می‌نمودند. این بود که از همان بدو امر با شدت بسیار بمخالفت با برقراری صلح اقدام کرد ولی توفیقی نیافت. تا این که رفته رفته تقار و کدورت بین آتنیان و لاسدمونیان شدت یافت و مانند سابق از یکدیگر ناراضی شدند. زیرا بعقیده آتنیان، لاسدمونیان بدون جلب رضایت آنها عقد اتحاد با اهالی بئوسی برقرار ساخته بودند و شهر «پاناکت» را تماماً و شهر «آمفی پولیس» را نیز آنطور که ملزم و متعهد شده بودند مسترد نداشته‌اند. پس آلسیبیاد آتش نفاق را دامن زد و مردم را به یکدیگر بشوراند تا عاقبت سفیرانی از جانب «ارگوس» به آتن اعزام داشت و آن قدر کوشید تا آتنیها معاهده دفاعی و تهاجمی با آنان منعقد ساختند. در این اوان از لاسدمون نیز سفیرانی با اختیار تام برای رفع تقار و کدورت و حل اختلافات به آتن وارد شدند و در سنا شروط بسیار عاقلانه و شرافتمندانه‌ای پیشنهاد نمودند. آلسیبیاد که می‌ترسید اگر این گفتگوها در ملأ عام و در محضر مردم بعمل آید، نقشه‌اش باطل گردد، سفیران بیچاره را با غدر و تزویر بفریفت: در واقع با آنان قبولاند و قول داد که اگر اختیارات خویش را با حدی نگویند و خود را مختار عقد معاهده معرفی نکنند، همه مستدعیان‌شان را برآورده خواهد کرد و مقضی المرام روانه‌شان خواهد کرد. سفیران این نیرنگ را باور کردند و به نیسیاس توجهی نمودند. آنگاه آلسیبیاد آنان را بمحضر عامه مردم در شورای شهر هدایت کرد و به بانگ بلند، در حضور خلق سؤال کرد آیا از کشور خویش دارای اختیارات کافی جهت عقد معاهده صلح هستند یا نه؟ سفیران بصورت جمع جواب دادند که چنین اختیاری ندارند. آنگاه برخلاف

انتظارشان دیدند که آلسیبیاد سناتورها را مخاطب ساخته از يك يك آنان سؤال می‌کند که آیا در محضر سنا خلاف این قول را شنیده‌اند. سپس روبرو عامه مردم کرده گفت کسانی که باین درجه دروغ گوهستند که در يك موضوع گاهی گفته خود را تصدیق و سپس تکذیب می‌کنند، شایستگی چنین مقام مهمی ندارند. لازم به توضیح نیست که سفیران بیچاره تاچه حد غرق حیرت شدند تا جایی که زبان نیسیاس نیز بند آمد و نمی‌دانست درباره چنین پیش‌آمد غیر منتظره‌ای چه بگوید. مردم نیز بحدی بهیجان درآمدند که فی‌المجلس تقاضا کردند که سفیران «آرگوس» را بخوانند و با آنان معاهده دوستی منعقد سازند. در همین موقع ناگاه زمین‌لرزه‌ای حاصل شد و نیسیاس از موقع استفاده کرد و جلسه برهم خورد. فردای آنروز بمحض اینکه جلسه آغاز شد، مردم قرارداد اتحاد «آرگوس» را مطالبه نمودند تا اینکه «نیسیاس» بعنوان سفیر نزد لاسدمونیان رفت و آنان را امیدوار ساخت که عاقبت این کار به‌خیر خواهد بود.

وی چون به اسپارت رسید، مقدمش را بمانند مرد بسیار معزز و شریفی گرامی داشتند و او هم در خود محبت و احترام خاصی نسبت به مردم حس می‌کرد. ولی بعزت برتری و نفوذ طرفداران اتحاد با بئوسی نتوانست بمقصود نائل‌آید و دست خالی به‌آتن مراجعت کرد و بالنتیجه مورد شماتت و استهزاء و حتی تهدید عامه مردم قرار گرفت که چرا اسیران لاسدمونی را که در شهر «پیل» گرفتار شده و جملگی از اشخاص میرز و متمنذ اسپارت بودند، رهاننده‌اند. عاقبت این شماتت‌ها و مخاطرات منجر باین شده که آلسیبیاد بسمت سردار و فرمانده کل انتخاب گردید و اتحاد آنها با «الین‌ها» و «مانی‌تین‌ها» که از مخالفان لاسدمونی بودند و بالاخره اتحاد با «ارژین» ها عملی شد و شهر آتن دزدانی به‌شهر پیل گسیل داشت تا سرزمین لاکونی را بیاد یغما بگیرند. باین بهانه‌ها دوباره نزاع و کشمکش بین دوشهر آغاز شد.

بدین‌قرار مخالفت و دشمنی بین آلسیبیاد و نیسیاس که باعلی درجه شدت رسیده بود اعمال «اوستراسیسم» را ایجاب می‌کرد. منظور از این اقدام آنست که وقتی دیده می‌شد که وضع یکی از متنفذین

مورث سوء ظن و مایهٔ اخلال شده یا مردم چشم طمع به مال و منال او دوخته بودند اورا بمدت ده سال نفی بلد می نمودند . پس هر دو شخصیت به تشویش افتادند هر يك از آنان وضع خویش را در مخاطرهٔ عظیمی می دید و حتم داشت که در این جریان یکی از آنان فدای مطامع مردم خواهد شد : چه مردم، بهمان قرار که ما در ضمن شرح حال آلسیبیاد تقریر نمودیم، از گستاخی و وضع زندگانی او دل پر خونی داشتند و در مورد نیسیاس هم مال فراوان و ثروت بسیارش مطمع حرص و آرز مردم بود و بدین بهانه بطرز زندگانی اش خرده می گرفتند و وضعیتش را ناپسند جلوه گر می ساختند و می گفتند با اینکه صاحب حسن معاشرت نبوده و در بین عامه محبوبیتی ندارد ، معذلك خود را مافوق همه میداند . بخصوص که در چند مورد نیسیاس برخلاف میل و رغبت عامه ، دست بانجام کارهایی زد که میدانست مردم راضی بآن نیستند ولی اوسماجب کرد چون نفع شخصی خود را در آن می دید . بعبارۀ آخری بین جوانان که طالب جنگ و نبرد و پیرو مردان که خواستار صلح و آرامش بودند نائرهٔ نفاق روز بروز زبانه می کشید : « يك دسته می خواست نیسیاس را طرد کند و دیگری سعی داشت آلسیبیاد را از میدان بدر کند . »

در شهری که نفاق حکمفرما باشد

آن کس که شروتر است فائق میشود ^۱

مصادق وضع آن عصر آتن بود که در آن دودستگی رواج داشت تا عاقبت زمام کارها بدست کسانی افتاد که در شهر مشهور به گستاخی و فساد و لئامت بودند، از قبیل «هپیربولوس» از دیه «پرتیوس» که هیچ برتری بر دیگران نداشت الا اینکه جسورتر و گستاختر از دیگران بود . وی باین علت بر دیگران تفوق یافت و صاحب قدرت، و مایهٔ ننگ و نکبت کشور خویش که تحت نفوذ وی قرار داشت گردید .

این شخص که خود را از خطر طرد شدن مصون می شمرد ، با اینکه
 میدانست بسبب رفتار و اعمالش استحقاق آن دارد که به مجازات
 برسد نه اینکه در ردیف مردان شریفتر قرار گیرد ، بخود وعده

۲۱

۱- متن پلوتارک چنین است : « در هر شورشی ، آنکس که شروتر است به فرماندهی دست خواهد یافت ».

می‌داد که چون یکی از این دوشخصیت مطرود شدند، او علی‌رغم دسته‌مخالف، صاحب نفوذ مطلق خواهد شد. بدین سبب خود را از مناقشات رقبا راضی و خرسند نشان میداد و مردم را برضد هر دودسته تهییج می‌کرد. تا اینکه نیسیاس و السیبیاد که متوجه وخامت وضع و لثامت حریف شدند مخفیانه باهم از درسازش درآمدند و در نتیجه اتحاد صاحب قدرت کافی شدند بطوری که عاقبت هیچیک گرفتار مخاطره تبعیت نگردیدند بلکه گرفتاری نصیب خود «هیپربولوس» شد. این پیش‌آمد در بدو امر مایه سخریه عموم گردید ولی رفته‌رفته متوجه ننگ آن شدند. چه این مردباندازه‌ای دنی بود که چون به این مجازات رسید، از قدر و منزلت مجازات که خاص اصحاب مبارزه و حریفان صحنه‌سیاست بود، بکاست، زیرا این قبیل مجازاتها شایسته مردانی بزرگ از جمله توسیدید و اریستید بود و حال آنکه برای شخصی مانند هیپربولوس عزت و مقام ارجمندی محسوب میشد که شایستگی آن را نداشت. او را بسبب لثامت و شرارتش تأدیبی کردند که خاص مردان عالیقدر و حریفان باشرافت بود. چنانکه افلاطون، شاعر هجونیویس نوشته است:

گرچه رفتارش، استحقاق داشت

که به‌بدتر از این مجازات‌ها گرفتار آید،

اما او که مردی لئیم و سفله

واز نژاد پست بود

سزاوار چنین تأدیبی نبود

چه «اوستراسیم» برای این قبیل

اشخاص اختراع شده بود

دامنه این نثار بحدی بالا گرفت که دیگر کسی به این مجازات محکوم نشد. در واقع هیپربولوس آخرین کسی بود که باین نوع مجازات گرفتار شد. همانطور که هیپارک که از خویشان جابرا بود اولین کسی است که باین مجازات محکوم شده بود. اما حوادث و اتفاقات بنحوی صورت می‌گیرد که نمی‌توان آنرا ملاک قضاوت قرارداد و بقوه عقل و استدلال درک نمود. در واقع چنانچه «نیسیاس» علی‌رغم آلسیبیاد خود را در معرض مخاطره این تبعید قرار می‌داد، دو صورت اتفاق می‌افتاد: یا اینکه در شهر باقی

میمانند و چنانچه رقیبش را مغلوب می‌ساخت اورانفی بلد می‌کرد یا قبل از اینکه گرفتار سختی و محنت‌های بی‌شمار شود، نفی بلد می‌شد. و در این نبرد، ولو گرفتار شکست می‌شد، لااقل حسن‌شهرت سردار شریف و عاقلی را برای خویشتن محفوظ میداشت. باری گرچه تئو فراست نوشته است که تبعید هیپریولوس بعلت اختلافاتی بود که بین آلسیبیاد و «فناکس»^۱ وجود داشت، نه نیسیاس، اما عمده مورخین بدین منوال تقریر نموده‌اند که من نقل کردم.

۲۲ چون سفیران «اژست‌ها» و «لئونسیون‌ها» به آتن رسیدند تا آتنیان را به تسخیر سیسیل متقاعد سازند، نیسیاس با این پیشهاد مخالفت نمود. ولی کسی از او پشتیبانی نکرد و بدین ترتیب جاه‌طلبی آلسیبیاد ارضاء شد. او قبل از اینکه هیچ مجمع یا شورائی در این باب تشکیل شود، عامه مردم را با وعده‌های دروغین خود گمراه و عقایدشان را با استدلالات خطای خویش بکلی منحرف نموده بود تا جائی که جوانان در محل‌هائی که برای تمرین ورزش جمع میشدند یا در دکا کین و گذرگاه‌ها که پیر مردان دور هم نشسته بودند و به صحبت و گفتگو میپرداختند، از هیچ مطلبی سخن بمیان نمی‌آوردند مگر از سیسیل. آنان شکل جزیره‌ای را روی زمین رسم می‌کردند و آرزوی خویش را تنها به تصرف آن محدود نمی‌ساختند بلکه آن را وسیله‌ای جهت فتوحات بعدی یعنی تسخیر کارتاژ و از آنجا تصرف افریقا تا سرزمین ستونهای هرکول^۲ می‌پنداشتند بنابراین عامه مردم بدین شهرت به جنگ با سیسیل شدیداً علاقمند بودند و نیسیاس که مخالف این کار بود، هیچیک از اشخاص صاحب اعتبار را نیافت که با او در این مهم یاری کند. چه اغنیا از ترس اینکه مبادا کسی بگوید که میخواهند از تحمل مخارج که سهم آنان میشد سرباز زنند، جرئت ابراز مخالفت نمی‌نمودند و لولوا اینکه در باطن امر همراه و موافق نبودند. ولی نیسیاس بدین دلائل از مخالفت و اعراض خویش دست‌بردار نبود؛ حتی وقتی که نقشه جنگ مورد موافقت عامه قرار گرفت و همگی اجرای آن را خواستار شدند و او باتفاق آلسیبیاد و «لاماخوس»

بسرکردگی و فرماندهی قوای اعزامی انتخاب و منصوب گردید، در مجمع بعدی برپاخاست بانواع حیل سعی وافی مبذول داشت تا سایر مردم را از این سودای خام منصرف سازد. حتی آلسیبیاد را متهم ساخت که این نقشه را به تبعیت از حس جاه طلبی و بمنظور استفاده کلانی که عاید شخصی خویش میداند، پیشنهاد کرده و با چنین جنگی نفع عامه را باخطر عظیمی مواجه ساخته است^۱. اما هیچیک از این احتجاجات مفید و مثمر واقع نشد بلکه مردم او را بیش از دیگران موظف و ملزم به اجرای نقشه جنگ نمودند و چون او را صاحب تجربه و ممارست کافی می دانستند و معتقد بودند که محافظه کاری و احتیاط ذاتی او، چون با جسارت آلسیبیاد و ملایمت طبع «لاماخوس» جمع شود، بسیار مفید و مقرون بمصلحت خواهد بود، این بود که در انتخابش اصرار بلیغ نمودند، تا اینکه خطیبی بنام «دمسترات» که آتنیان را به این سفر خطیر تهییج می کرد، برپاخاسته اعلام داشت که دیگر نیسیاس مختار نخواهد بود با استدلالات و محافظه کاریهایش انجام این مهم را به تأخیر اندازد و خودطرحی پیشنهاد کرد که مردم به فرماندهان و مشاورین منتخبه اختیار تام بدهند تا هر نوع مصلحت بدانند و هر موقع مقتضی شمارند، به انجام این مهم مبادرت ورزند. وی مردم را متقاعد کرد تا این طرح را بپذیرند و اجازت صادر نمایند^۲.

گویند که خادمان معبد جهد بلیغ بکار بردند که این امر صورت
۲۲ نگیرد. ولی آلسیبیاد نیز عده ای از غیب گویان رسمی در اختیار
 خویش داشت که همگی مغیبات سابق را تأیید می نمودند و می گفتند:
 درسیسبیل افتخارات بزرگی نصیب آتنیان خواهد شد و عده ای از زوار را که
 تازه از معبد «ژوپیترهامون» آمده و بگوش خود هاتف را شنیده بودند که
 گفته بود بزودی آتنیان بر عموم سیراکوزیها غلبه خواهند نمود بشهادت
 می طلبیدند. علاوه بر این، چنانچه بعضی از مردم شواهدی برخلاف این

۱- توسیدید مورخ که شرح این نبرد را در کتاب ششم تاریخ خود بتفصیل بیان داشته متن کامل نطق نیسیاس در جواب آلسیبیاد و نطقی را که باردوم در این مجمع جهت منصرف نمودن آتنیان ایراد کرده بود، نقل نموده است. ۲- Demostrate معلوم میشود که این شخص یکی از سیاسیون درجه اول عصر خویش بوده است و عده ای از مورخین آلمانی تحقیقات مبسوطی در اطراف شخصیت او نموده اند که حائز اهمیت بسیار است.

بیانات داشتند، از ترس ابراز نمی‌داشتند تا مادامی که مورد عتاب و لجاج خلق قرار گیرند. این شواهد عمومی که همگی دال بر اثبات مطلب بود عبارت بود از حادثه خرد شدن مجسمه های هرمس باستان‌های يك مجسمه که بنام «هرم اندوسید» معروف و سابقاً از طرف خاندان «اژئید» اهدا شده بود و در مقابل درخانه مردی بنام «آندوسید» قرار داشت. مجسمه‌های «مرکور» نیز در يك شب همه آسیب دیدند. در همین اوان حادثه دیگری در مقابل معبد معروف به «دوازده خدا» اتفاق افتاد: یعنی مردی ناگهان بر بالای آن پرید و پس از آنکه گرد آن چرخید، آلت مردی خویش را برید و بدو رافکند. در معبد شهر دلف، مجسمه کوچکی از طلا وجود داشت که بر بالای آن برگی از خرما که از مس ساخته بودند قرار داشت. این تحفه را شهر آتن در پیروزی مادها اهدا نموده بود. چندین روز بود که کلاغان گرد آن می‌چرخیدند و متصل با منقار خود بسرش می‌کوبیدند تا میوه آن که از طلا بود بزمین افتاد. ولی آنتیان می‌گفتند که دلفی‌ها برسیرا کوزیها غلبه کردند و قلب مطلب مینمودند. بالاخره پیش‌گویی دیگری صورت گرفت. یعنی یکی از زنان مذهبی «مینرو» را که در شهر «کلازومن» مسکن داشت سراغ کردند و بدنالش فرستادند. نام این زن «هریشیا» یعنی آرامش بود و بنا بر این آنچه خدایان برای شهر آتن مقرر میداشتند، این بود که آرام بماند.

۲۴ «متون» ستاره‌شناس یا بعلمت هراس که از تطییرات سماوی داشت یا بسبب استدلالی که از عاقبت این مسافرت می‌نمود، خود را بدیوانگی زد و با آتش زدن خانه خود خواست خشم خدایان را فرو نشاند. برخی گفته‌اند که او خود را بدیوانگی نزد بلکه خانه خود را سوزاند و فردا صبح عازم میدان شهر شد و از مردم تضرع‌کنان استدعا کرد چون چنین بلائی نصیبش شده است، دوپسرش را از مسافرت و کشتی‌رانی معاف بدارند. باز گویند که سقراط حکیم مردم را نصیحت و موعظه می‌کرد که از عاقبت چنین عملی که مایه تخریب شهر آتن است بپرهیزند. این سخنان زبان به زبان بگوش اکثر اهالی رسید و روزی که سپاهیان عزم حرکت داشتند اکثرشان دارای اراده‌ای سست بودند. روز حرکت مصادف شد با روزی که زنان به یادگار مرگ «آدونیس» ماتم می‌گرفتند و باین مناسبت در چندین محل از شهر مجسمه

مردی را بپاک می‌سپردند؛ بنحوی که اکثر کسانی که باین قبیل تصادفات اعتقاد داشتند، میترسیدند که مبادا این قدرت بعد از چندی مانند غنچه ناشگفته پزمرده وفانی شود .

اما نیسیاس، که درحین بحث و گفتگو پیوسته مخالف اردو کشی بود و هیچگاه مترصد نبود که از این راه برای خود جلب شهرت و افتخار کند، چون دید بهیچ وسیله برای او میسر نیست تا مردم را از چنین اقدامی منصرف سازد یا از راه التماس و تضرع خود را از فرماندهی سپاه معاف بدارد - حتی مردم او را اجباراً بسمت فرماندهی برگزیده بودند - اندیشید که دیگر جای میانه روی و احتیاط نیست و نباید مانند اطفال خودسر پیوسته از بیم و هراس بنالد و از چنین اقدام غیرعقلانه خویش شکوه کند . چه این عمل همراهان را مأیوس میکند و اولین فرصت را بکلی از بین میبرد، فرصتی است که باید مغتنم شمرد و بخت را با خود همراه نمود . باین جهت تن به قضا داد و به کار پرداخت . اما آنچه کرد بعکس نتیجه داد . در واقع «لاماخوس» معتقد بود که بمحض رسیدن به مقصد بر سیرا کوز بتازند و میدان زدو خورد حتی المقدور در نزدیکی برج و باروی شهر معین گردد و حال آنکه آلسیبیاد معتقد بود که اول به نبرد باشهرهای متحد سیرا کوز پردازند و پس از آنکه شهرها را در تحت تصرف خود در آورند و بر ضد دشمن شورانند ، آنگاه بر قلب سیرا کوز بتازند . اما نیسیاس بدین عقیده بود که باید با حزم و احتیاط کامل به اکتشاف حوالی جزیره سسیل پردازند و کشتیها و اسلحه دشمن را بتدریج متصرف شوند و به آتن مراجعت کنند و فقط تعداد کمی از نفرات را به کمک «آژستن» تخصیص دهند . این پیشنهاد بمحض اینکه شنیده شد ، حرارت عموم سربازان را فرو نشاند و جسارت و گستاخی همگی را بر باد داد .

چندی بعد که آتنیان آلسیبیاد را جهت محاکمه فراخواندند، نیسیاس ظاهراً یکی از دونفری بود که بسمت فرماندهی باقی ماندند . ولی عملاً کلیه کارها در دست او بود . او وقت خویش را به مطالعه و مشاوره باین و آن مصروف داشت و بالنتیجه آن حرارت و گستاخی اولیه سپاهیان از یکطرف و بیم و هراسی که اهالی محل از چنین اردوی معظمی در دل

داشتند، از سوی دیگر برباد رفت. معذک در آن اوان که آلسیبیاد هنوز در اردو بود، باشمت فروند کشتی به سوی سیراکوز حرکت کرد. پنجاه فروند سرگرم منازعه با کشتی‌های خصم وده فروند جلوتر برای اکتشافات محلی رهسپار شده بودند. این اردو همهجا انتشار داد که به کمک «لئوتتن» ها آمده‌اند تا خانه وزمینشان را از تطاول دشمن مصون بدارند. این کشتیها، يك کشتی دشمن را تصرف کردند و در آن مقداری لوح یافتند که متعلق بقبایل سیراکوز و معرف نام و نسب و خاندان هریک از آنها بود. این الواح دور از شهر، در معبد «ژوپیتراولمپی» نگهداری می‌شد، ولی حالا آنها را می‌آوردند تا به هویت افراد رسیدگی کنند و کسانی را که صلاحیت اسلحه بدست گرفتن دارند، معلوم نمایند. این الواح چون بدست آنتیان افتاد، آنها را نزد غیب‌گویان بردند. اینان چون فهرست طولانی اسماء را دیدند به فال بد گرفتند و ترسیدند که مبادا پیش‌گوئی ستاره شناسان تحقق یابد و سیراکوزی‌ها همه آنتیان را اسیر نمایند. برخی یقین داشتند که این امر وقتی بوقوع پیوست که کالیپوس آتنی «دیون» را کشت و شهر سیراکوز را بتصرف درآورد.

از وقتی که آلسیبیاد از اردو عزیمت نمود، فرماندهی کل سپاه به ۲۷ نیسیاس محول شد. «لاماخوس» مردی شجاع و درستکار و در محاربه بیباک بود. ولی باندازه‌ای ساده و فقیر بود که چون بدین سمت منصوب گردید، اندک وجهی تهیه کرد تا تن‌پوش و کفش برای خود تهیه‌بند و حال آنکه نیسیاس وجه و نفوذ خود را مدیون مال و منال و شهرت خود بود. گویند قبل از این که باین مقامات نائل آید، در مقرر خود در آتن، با تنی چند از ملازمان و رفقاییش مشغول بحث و مشاوره بودند. ناگاه روبه سوفوکل شاعر کرد و گفت چون این معمراست، عقیده خویش را اول بیان کند. سوفوکل در جوابش گفت: «راست است که من مسن‌ترم، اما اعتبار و حرمت و سابقه تو بیشتر است». بدین قرار، چون لاماخوس را که مردی جسور و بی‌باک بود، در تحت امرش قراردادند، وی با صرافت طبع به اجرای نقشه خویش پرداخت و با احتیاط کامل در اطراف جزیره سیسیل گردش کرد و بیباکی خویش را بدشمنان نشان داد. تا اینکه با «هیلا» که شهر کوچک

ویاگی بود به نبرد پرداخت و چون از عهده آن بر نیامد، ناچار ترك مخاصمت نمود. این امر باندازه‌ای موجب دلسردی و مایهٔ تحقیر افراد شده که دیگر برای سخنش اعتباری قائل نبودند تا اینکه وی بسوی «کاتان» رهسپار شد و کاری صورت نداد جز اینکه «هیکارا» را که بندرگاه کوچکی بود، متصرف شد. گویند در این بندرگاه یکی از اسرا، دختر جوانی بنام «لائیس» بود که بفروش رفت و به پلوپوتر برده شد.

۲۸ باری فصل تابستان سپری شده بود که نسیاس اطلاع یافت که اهالی سیراکوز باندازه‌ای جسور و متهور شده‌اند که شروع به دستبرد به اردوی آتنیان نموده‌اند. آنان با اسبان خود تا نزدیکی خیمه‌گاه ایشان می‌رفتند و مسخره‌کنان می‌گفتند که آیا از مملکت خویش بیرون آمده‌اند که با اهالی «کاتان» بسازند یا «لئوتن»ها را به‌خانهٔ خود مراجعت دهند و برجای خود بنشانند. این بود که نسیاس تصمیم گرفت بهر تقدیر است بر سیراکوز بنزد و برای اینکه کاملاً جانب حزم و احتیاط را پیش گرفته و اردوی خود را با اطمینان خاطر حرکت داده باشد، مردی از اهالی کاتان را که در واقع جاسوس بود پیش فرستاد تا بآنها اعلام بدارد که چنانچه بخواهند اردوی آتنیان را بناگاه یغما کنند و آنچه دارند بتاراج برند، باید روزی که آنان سرگرم و متوجه کاتان هستند، باتمام قدرت خویش حمله کنند. چه در این ایام آتنیان در شهر مستقراند و کسانی که طرفدار سیراکوزیها هستند مراقب خواهند بود که بمحض نزدیک شدن سپاهیان دروازهٔ شهر را به بندند و سفائن آتنی را آتش بزنند تا اکثریت اهالی شهر که منتظر چنین فرصتی هستند، کار آتنیان را بسازند.

۲۹ این تمهید بزرگترین مهارتی بود که نسیاس در جزیرهٔ سیسیل بکار برد، در واقع بدین حيله کلیهٔ افراد دشمن را از اردوگاهشان خارج ساخت تا شهر را خالی گذارند. مقارن همین وقت با کلیهٔ قوای خود از کاتان حرکت کرد و با سری فارغ بندرگاه سیراکوز را اشغال نمود و محلی برای استقرار اردوگاه خود انتخاب کرد تا دشمن نتواند بدان دست یابد و چون سیراکوزیها در مراجعت از کاتان، در مجاورت برج و باروی شهر صف‌آرایی نمودند، او هم از اردو خارج شد و بجنگ پرداخت.

راست است که از دشمن تعداد بسیاری کشته نشد ، زیرا سوارنظام ایشان مانع تعاقب دشمن گردید، اما نیسیاس دستور داد تا پلهای روی رودخانه را خراب کنند . وی در این امر بهانه بدست «هومو کرات» داد تا او را بباد تمسخر بگیرد . در واقع اومی گفت : «نیسیاس تعمدی دارد که جنگ بشدت نرسد، مثل اینکه از سرزمین آتن باین دیار، بمنظور دیگری غیر از جنگ و نزاع آمده است.» مغلذک سیراکوزیها را درهراس شدیدی قرارداد و درموقعی که معمولاً پانزده سرکرده برای خود انتخاب می کردند، به انتخاب سه فرمانده اکتفا نمودند .

۳۰ معبد «ژئوس اولمپی» در مجاورت اردوگاه قرار داشت و آتنیان رغبت زیادی داشتند که آنرا بتصرف خویش درآورند ، چه مملو بود از هدایای قیمتی که بهمرور در این محل گردآمده بود. اما نیسیاس باندازه ای مسامحه روا داشت تا اهالی سیراکوز عده ای را برای محافظت و مستحکم نمودن آن اعزام داشتند . نیسیاس فکرمیکرد که غارت معبد علاوه بر تاراج نفأس بسیار هتک حرمتی بمملکت است . باری چون از این پیروزی، که شهرتش همه جا انتشار یافته بود، طرفی نیست، چند روز بعد به «ناکس» مراجعت نمود و با تعداد زیاد سپاهیان در سرتاسر زمستان آذوقه بسیار بمصرف رساند و فقط چند نفر از اهالی سیسیل باو تسلیم شدند. مقارن این احوال سیسیلی ها که جرئت یافته بودند به کاتان مراجعت نمودند و محلی را که اهالی آن به آتنیان تسلیم شده بودند با خاک یکسان نمودند . نتیجه این شد که عموم مردم از نیسیاس بسیار متنفر شدند که چرا در نتیجه افراط در احتیاط کاری، فرصت گران بهائی را از دست داد و از موقعیت هیچ استفاده ای نکرد . راست است که چون بکاری دست می یافت بنحو کامل انجام می داد ، ولی در اخذ تصمیم بسیار بطی و جبان بود و فرصت مناسب را از دست می داد .

۳۱ کما اینکه می خواست سپاهیان خود را به طرف سیراکوز حرکت دهد، باندازه ای در احتیاط کاری مبالغه کرد که بدون هیچگونه مخاطره از راه دریا دربندرگاه «تاس» پیاده شد، بدون اینکه اهالی سیراکوز از ماوقع اطلاعی حاصل کنند. بطوریکه تاسیراکوزیها به مخاصمت

برخواستند ، وی از ایشان سیصد تن اسیر گرفت و سواره نظامشان را متفرق ساخت ، همان سواره نظامی که به روئین تن بودن مشهور شده بود . اما چیزی که مایه حیرت سیراکوزیها و عموم یونانیان گردید ، این بود که نسیاس گرداگرد شهر ، دیوار و باروئی که شبیه به حصار آن بود احداث نمود . ولی بعلت وجود تپه و ماهور و مرداب و دریا ، ساختن چنین حصاری بسیار دشوار بود و چیزی نمانده بود که نسیاس بعلت بیماری به تکمیل آن توفیق نیابد ولی کوشش و پشت کار سر بازان و سر کرده آنان در انجام این امر درخور ستایش است ؛ چنانکه « اوری پید » شاعر گوید :

این مردان هشت بار بر سیراکوزیان پیروز شدند
 حال آنکه خدایان میان دو سپاه فرقی نمی‌نهادند .
 در واقع اهالی سیراکوز نه هشت بار بلکه بیشتر دچار شکست شدند تا
 اینکه مقاومت خدایان و بخت مساعد ، پیشرفت آتینان را در اوج قدرتشان
 متوقف ساخت .

۲۲ نسیاس در اکثر امور با وجود کسالت شدید مشارکت داشت . تا اینکه
 روزی بسبب شدت مرض مجبور شد در خیمه گاه خود بیاسابد ، در
 حالیکه « لاماخوس » به تنهایی رتق و فتق امور فرماندهی را متقبل شده
 بود و با سیراکوزیها که دیواری تا اقامتگاه آتینان کشیده بودند محاربه می کرد .
 دریکی از زد و خورد های متعدد که بین طرفین صورت گرفت ، چون آتینان
 قوی تر بودند ، اهالی سیراکوزیا بفرار گذاشتند . لاماخوس در تعاقب منهزمین
 باندازه ای پیشروی کرد که یکه و تنها با دشمنان مقابل شد . ناگاه « کالیکرات »
 که مردی رشید و بی باک بود ، او را به جنگ تن به تن دعوت کرد . لاماخوس
 ابتدا ضربتی خورد و زخمی برداشت ولی نگذاشت بزمین بیفتد و چنان
 ضربتی بر حریف زد که هردو بخاک هلاکت افتادند . سیراکوزیهای که نزدیک
 بودند ، جسد بیجان لاماخوس را برگرفتند و هیا هو کنان بسمت اردو گاه
 یونانیان و خیمه نسیاس رو آوردند . چون از سپاهیان کسی در اطراف خیمه گاه
 نبود ، نسیاس فرمان داد تا چوبهائی را که برای ساختن اسباب و افزار جنگی
 فراهم نموده بودند آتش بزنند . این عمل موجب شد که نسیاس وارد گاه او
 از سر مهاجمین نجات یافتند . در واقع سیراکوزیها وقتی دیدند آتش فراوانی

بین آنان وارد و گاه برخاسته پا بفرار گذاشتند و غنائم بسیاری که در اردوی آنتیان متمرکز بود، از دستبرد آنها نجات یافت.

۳۳ بدین قرار نیسیاس تنها فرماندهی بود که باقی مانده بود، ولی امید خود را از دست نداد، چون چندین شهر جزو متحدین او در آمده بود و کشتی‌های متعدد حامل گندم بسوی مرکز آنتیان رو آورده بود. تا جائیکه سیراکوزیها چون دیدند که از عهدۀ مقابله با ایشان بر نمی‌آیند، از در صلح و صفا درآمدند. در این هنگام «ژیلیپ» که سر کرده لاسدمونی بود، بکمک آنان شتافت. ولی چون شنید که چگونه شهر سیراکوز به محاصره افتاده است به مسافرت خود ادامه داد، نه باین امید که در نجات سیسیل توفیق یابد، بلکه بدین فکر که به شهرهای ایتالی، در صورت امکان، کمک رساند. چه همه جا شایع شده بود که آنتیان در تحت فرماندهی نیسیاس محتاط در همه جنگها پیروز شده‌اند. نیسیاس که از ماجری اطلاع داشت و حدس می‌زد که کار سیراکوز بزودی فیصله خواهد یافت، به حرکت و مسافرت ژیلیپ اهمیتی نداد و با کشتی کوچکی از محل خود دور شد و به اندازه‌ای سرعت و پنهانی حرکت کرد که اهالی سیراکوز از آن وقوف نیافتند.

۳۴ در آن هنگام «گوثریل» با زورقی از طرف کورنت رسید. مردم سیراکوز بعدادت همیشگی گرد او جمع شدند تا خبری کسب کنند. گوثریل خبر داد که «ژیلیپ» بزودی فرا خواهد رسید و متعاقب او عده‌ای سفاین دیگر نیز بکمک آنها خواهند آمد. هنوز اهالی این خبر را باور نکرده بودند که نماینده‌ای از جانب «ژیلیپ» رسید و مقرر داشت که عموم اهالی با اسلحه به استقبالش شتابند. مردم از این خبر بسیار خوشحال شدند و اسلحه بدست گرفتند و جلو رفتند. ژیلیپ بمحض پیاده شدن به صف آرائی پرداخت و خود را برای جنگ آماده کرد. نیسیاس نیز لشکریان خود را مرتب کرد و بمقابله پرداخت. در این هنگام ژیلیپ اسلحه خویش بر زمین گذاشت و قاصدی نزد نیسیاس فرستاد و پیام داد که بدون در دسر زرد و خورد اسباب و اثاث خود را از جزیره برگیرد و پی کار خود رود. نیسیاس که اعتنائی به این سخنان نداشت جوابی نگفت. ولی یکی از سربازان قاصد را مخاطب ساخته گفت: سیراکوزیها با آمدن يك دسته از لاسدمونیها تا این درجه مغرور

شده اند که آنتیان را تهدید می کنند. غافل از اینکه همین آنتیان سیصد تن اسپارتی را که قوی تراژیلیپ بودند در زندانهای خود اسیر دارند. «تیمه»^۱ نوشته است که اهالی سیسیل به آمدن ژیلیپ اعتنائی نکردند. چه در این تاریخ موهای بلند و پریشان و لباس ساده اش مایه مضحکه بود و بعد از این هم ضعف و خست طبع او. معهذا بعداً میگوید که بمحض اینکه وارد شد مانند پرندگان که گرد طعمه جمع شوند، مردم گردش را گرفتند. چه او را فرستاده و رسول شهر اسپارت می دانستند که بکمکشان رسیده است. توسیدید نیز مطلب را تأیید کرده و «فیلیستوس» نیز واقعه را بهمین قرار شرح داده است. باری در این اولین برخورد آنتیان فائق شدند و عده ای از سیراکوزیها

۳۵

منجمله «کونزیلوس» کورنتی را کشتند. اما فردای آن روز ژیلیپ نشان داد که کفایت و هنرنمایی یک فرمانده تا چه حد قابل دقت و توجه است. چه با همان افراد و مهمات و سواره نظام، آنتیان را شکست داد و به اردوگاه خود فراری ساخت و با مصالحی که آنتیان برای ساختن دیوار و بارو آورده بودند، مشغول ساختن دیواری گرد اردوگاه آنتیان شد. سیراکوزیها پس از این نبرد قوت یافتند و شروع به مسلح کردن کشتیها و تجهیزات خود کردند و باستعانت سواره نظام خود عده زیادی اسیر گرفتند. ژیلیپ نیز شخصاً شهرهای سیسیل را گردش کنان تشجیع به مبارزه کرد.

۳۶

نیسیاس که این وقایع بدید، دوباره گرفتار احتیاط کاری سابق شد و ناامیدگشت و نامه ای به زمامداران شهر آتن نوشت که سپاهیان دیگری به سیسیل اعزام دارند یا عده موجود را نیز فرا خوانند و در هر حال به مأموریت او که مریض و ناتوان شده است پایان دهند. اهالی آتن از همان بادی امر، در فرستادن کمک بدو دسته منقسم شدند. چه پاره ای معتقد به کفایت او بودند و جمعی مخالف. نتیجه این شد که اعزام کمک مدتی به تأخیر افتاد تا بالاخره مصمم شدند عده ای به کمک وی اعزام دارند. یعنی پس از زمستان دمستن با جهازات متعدد حرکت کرد. ولی قبل از او «اوری مدون» تقدینه برای او آورد و خبر داد که مردم او را بسمت فرماندهی برگزیده اند و دو نفر را که عبارت از «اوتی دم» و «مناندر» باشند قریباً به محل اعزام خواهند

داشت. نسیاس در این اثناء از طرف دریا و خشکی در آن واحد غافلگیر شد و چندین کشتی از دستش رفت. در خشکی نیز «ژبلیپ» به قلعه‌ای که وی در آن ااث و نقدینه فراوان مخفی کرده بود تاخت و غنائم زیادی بدست آورد. علاوه بر این تعداد زیادی از سربازان را بکشت یا باسارت گرفت و امکان رسیدن کمک و آذوقه از راه دریا را بروی نسیاس از میان برد. چه هنگامی که قلعه در دست آنتیان بود، ارتباط با دریا جهت اخذ آذوقه و استقرار رابطه آسان بود. اما چون قلعه را از دست دادند این کاربرد بگرسهولت میسر نشد. چه میبایستی دائماً با دشمن که در مقابل بندرگاه لنگر انداخته بود، مبارزه کنند. سیرا کوزبان رفته رفته معتقد شدند که در دریا نیز شکست نخورده‌اند.

۲۷

زیرا نه دشمن قویتر است و نه تعاقبشان مایه شکست و نکبت. لذا مصمم بودند باردیگر با نظم و ترتیب بهتری به حمله بپردازند و بهتر از پیش نبرد آغاز کنند. اما نسیاس بهیچ قیمتی حاضر نبود که خود را گرفتار مخاطره جدیدی کند. وی می‌گفت سپاهیان تازه نفس و سفائن مجهز با دمستن خواهند رسید و نبرد قطعی صورت خواهد گرفت. در صورتیکه «مناندر» و «اوتی‌دم» که تازه به مقام فرماندهی رسیده بودند، به تبعیت از حس جاه طلبی و حسادت مترصد بودند که قبل از رسیدن دمستن عمل درخشانی از خود نشان بدهند و مقام نسیاس را نیز رونقی بخشند. بهانه آنان که جاه طلبی خود را در پشت آن مستور می‌ساختند همانا شهرت و اعتبار آنن بود که معتقد بودند لکه‌دار شده است و باید کوشید تا آنرا اعتلا بخشند. چه هراس از سیرا کوزبان مایه ننگ و اضعه حلال است.

۲۸

لذا نسیاس را با اصرار و ابرام حاضر به مداخله در محاربه نمودند. تا اینکه بعلت تبعیت از راهنمایی «آریستن» که ملوانی از اهل کورنت بود، شکست یافتند و به فحوای کلام توسیدید بسیاری از سفائن و نفرات خود را از دست دادند. نسیاس از این پیش آمده‌های ناگوار بکلی دچار یأس و فتنور شد. چه می‌دید هنگامی که یگانه فرمانده اردوگاه بود، با تحمل مشقات فراوان، ننگ شکست‌ها را تحمل نمود و سپس نیز با اینکه کمک برای اورسید، از مخمصه نجات نیافت و باز گرفتار ناامیات و شکست شد. ولی در میان این فشار، ناگاه طلابه سفائن دمستن در افق پدیدار شد و مایه

خوف و هراس دشمن گردید. در واقع هفتاد و سه کشتی جنگی با پنج هزار مرد مسلح پیاده و سه هزار تیرانداز مجهز سر رسیدند. کشتی‌ها همه مزین به بیرقهای پرزرق و برق و انواع تزیینات بحری بود تا دشمن را بهراس اندازد. رسیدن جهازات جدید دشمن را دچار تردید ساخت که چگونه ممکن است از دست این همه قوای تازه نفس‌رھائی یابد. ولی در دل نیسیاس بارقه امید تابیدن گرفت. اما این نشاط دیرنپائید. چه بمحض آنکه با دمستن آغاز محاوره کرد، معلوم شد تازه وارد مترصد است که بی‌درنگ به حمله بر سیراکوزیها بپردازد و هرچه ممکن است زودتر شهر سیراکوز را متصرف شده به آتن مراجعت کند. باری این نقشه ناگھانی نیسیاس محتاط را غرق اندیشه کرد. وی سعی بلیغی بکار برد تا طرف را مجاب کند که بهتر است جنگ را به درازا بکشاند تا دشمن بزانو درآید چه فاقد وسیله و نقدینه و از حیث آذوقه بسیار در مضیقه است و طولی نخواهد کشید که مانند سابق سر تسلیم فرود آورند. در واقع نیسیاس باتنی چند از اهالی سیراکوز ارتباط محرمانه داشت و از نفرت و خستگی مردم از جنگ مطلع بود و می‌دانست تا چه حد وجود ژیلپ نیز مصلحت‌آمیز است. نیسیاس این مطلب را سر بسته و با کنایه و اشاره به دیگران می‌فهماند و چون نمی‌خواست آنرا غفلتاً ابراز کند، لذا با همان شیوه احتیاط-
۳۹ آمیز خویش موضوع را بدرازا کشاند و بار دیگر سپاهیان نیز دچار تردید و دستخوش ناامیدی و یأس شدند تا سرانجام سایر سرکردگان به عقیده دمستن درآمدند و از رأی اوتبعیت نمودند و نیسیاس نیز طوعاً و کرهاً از نقشه آنان پیروی کرد. دمستن همان شب با پیاده نظام خویش بر قلعه تاخت و پیش از آنکه دشمن دریابد کیست که مزاحمت آنانرا فراهم نموده است عده‌ای از مدافعین را بکشت و بقیه را مجبور به فرار کرد و باین هم قناعت ننمود و به تعاقب آنها پرداخت تا اینکه به اهالی بئوسی که از متحدین آنان بودند برخورد. بئوسی‌ها علم مقاومت برافراشتند و با نیزه‌های خویش همه‌کنان چنان بر آتینان تاختند که اولین سربازان را در میدان جنگ بھاك هلاکت انداختند. این واقعه رعب بسیاری در دل تعاقب‌کنندگان انداخت بخصوص که فراریان دشمن چون مقاومت بئوسی‌ها را دیدند تشجیع شدند و از فراز منصرف گردیدند و به کمک آنان شتافتند. جنگ مغلوبه شد تا جائیکه معلوم نشد کدام

دسته به فرار و کدام قسمت به حمله اشتغال دارند. تاریکی شب مسئله را غامض تر می‌کرد. در واقع هوا نه باندازه‌ای تاریک بود که چشم‌جائی را نه بیند و نه آنقدر روشن بود که طرفین خوب یکدیگر را تشخیص دهند. قرص ماه در نزدیکی افق و سایهٔ انبوه سر نیزه‌ها مانع از تمیز دادن افراد بود. عاقبت خوف و هراسی هم که از دشمن داشتند مزید شد و می‌ترسیدند که مبادا به دست دوستان و یاران خود نیز کشته شوند. همهٔ این پیش‌آمدها موجب وحشت آتینان شده بود و امیدانستند چه بکنند. بخصوص که قرص ماه در عقب سر آنان بود و سایهٔ خودشان مانع از این بود تشخیص دهند طرف چه تمهیدی بکار می‌برد. بعلاوه، اشعهٔ ماه در سپرهای دشمن منعکس میشد و تعداد آنها را در نظر آتینان بیشتر از آنچه که بود جلوه گرمی ساخت. عاقبت فشار دشمن از همه طرف باندازه‌ای محسوس شد که آتینان اجباراً پا بفرار گذاردند و عده‌ای در دست دشمنانی که در تعاقبشان بودند کشته شدند و بسیاری از آنان نیز بعلت برخورد با همقطاران خود بهلاکت رسیدند یا از تخته سنگ به پائین پرتاب شدند. تعداد بسیاری که روبه بیابان فرار کردند، چون طلوع صبح تابیدن گرفت، از دم تیغ تیزاهالی سیراکوز هلاک شدند تا بالاخره دوهزار کشته بر خاک غلطیدند و تنها تعداد کمی از آن معرکه جان سلامت بدر بردند.

نیسیاس که پیوسته با این طرز عمل مخالف بود بیش از پیش از **۴۵** جسارت و بی‌باکی دمستن به انتقاد پرداخت. دمستن نیز از خود دفاع کرد و قائل بود که با این تعداد کم نمی‌توان در مقابل دشمن مقاومت کرد و بهتر آنست که بر کشتی‌ها سوار و عازم کشور خویش شوند بخصوص که اقامت در اردو، با وضع فلاکت باروشیوع مرض در این ایام نامناسب آغاز پائیز، خطرناک و بی‌فایده است. در واقع عدهٔ بسیاری از افراد مریض و عموماً مأیوس و ناتوان شده بودند. نیسیاس که این وضع را بدید نه تنها از دست دشمن درهراس افتاد بلکه از دست دوستان و هم‌وطنان خود که او را متهم میکردند، نیز در تعجب افتاده بود. تا اینکه در شورای جنگی اقرار کرد که ترجیح می‌دهد در دست دشمنان خود کشته شود و گرفتار مجازات هم‌وطنان خود نگردد، و گفت: «من ترجیح می‌دهم بخاطر شما کشته شوم تا اینکه بدست شما بهلاکت برسم.»

چون نیسیاس این عقیده را در شوری بیان داشت ، او ودمستن که از اول با بخت نامساعد وارد عمل شده بودند ، هر دو صلاح در این دیدند که تا مخالفت خود را با یکدیگر تشدید نمایند. تا اینکه مرض طاعون در اردوگاه رفته رفته توسعه یافت . پس سربازان را امر دادند تا مهبای حرکت شوند بخصوص که شنیدند دسته های کمکی برای سیراکوزیها رسیده است . همینکه مقدمات کار فراهم شد ، بدون اینکه دشمن از نیت آنان وقوف یابد ، آماده حرکت شدند . در این هنگام خسوف کامل ماه وقوع یافت و جهان در ظلمت فراوان فرورفت . این واقعه بسبب جهالت و خرافات پرستی ، در دل عموم و نیسیاس خوف شدیدی ایجاد نمود .

درواقع علت خسوف خورشید که پیوسته بسبب ماه صورت می گیرد تقریباً از طرف عامه مردم آن عصر معلوم و مکشوف بود و میدانستند این کیفیت وقتی صورت میگیرد که ماه بین زمین و خورشید حائل شود. اما خسوف خود ماه نیز از تقاطع مدار آن بوجود می آید و با اینکه در بدر است تاریک می شود و همه قسم الوان پدیدار می گردد که علت آن معلوم است. ولی عوام آنرا از روی جهل منتسب به غضب خدا بان می دانستند و بمنزله تهدیدی تعبیری کردند . «آنا کسا گوراس» که محققاً اولین کسی است که در باب تاریکی و روشنائی ماه با وضوح و جسارت تمام به تشریح و تفسیر پرداخته است در آن وقت هنوز جزو علمای مشهور نبود و تفسیراتش هنوز کاملاً علنی نشده بود . بلکه عده کمی بان معرفت داشتند و با ترس و ملاحظه درصدد تعلیم آنها بودند . مردم سهولت سخن حکیمان و فلاسفه ای را که علل وقوف بقضایای طبیعت را تفسیر می کردند و راجع بجو بحث می نمودند باور نداشتند و می گفتند بحث در علل و مسائل آسمانی و جوی از حوصله ما خارج و خاص خدایان است . چه این قضا یا بر حسب عقل و استدلال نیست بلکه مخلوق نیروئی قوی و از مقوله خرق عادات معموله و معلوم آدمیزاد است . بهمین دلیل بود که «پروتاگوراس» از شهر آتن نفی بلد شد و آنا کسا گوراس بزندان افتاد و پریکلس بزحمت بسیار او را نجات داد . همچنین سقراط با اینکه خود را در این قسمت از حکمت داخل نمود ، معدلک بسبب اشاعه فلسفه محکوم به مرگ شد . اگرچندی بعد اصول فلسفی افلاطون اشاعه پیدا کرد و قبول عامه یافت

بدین سبب بود که وی مردی نیک سیرت و بزرگ منش بود و علل نظری وقوع قضا یا را محکوم و مطیع ارادهٔ خدایان میدانست و آنرا بالاترین و بزرگترین قوهٔ عاملهٔ اصلی می‌پنداشت. هموست که سبب شد مردم از نظر بد و غیر متعارفی که به مسائل حکمتی داشتند دست بردارند. وی علوم ریاضی را در دسترس عامه قرار داد؛ بطوریکه همگی با رغبت و شوق بدان اقبال نمودند تا اینکه یکی از مردان و معاشراش بنام «دیون» برای جنگ بادنیس جابر چون می‌خواست حرکت کند، دفعتاً کسوف بوقوع پیوست و او بدون اینکه اندک توجهی کند به کار خویش ادامه داد و چون به سیرا کوز رسید دنیس جابر را از آن محل براند و بر اوفائق آمد.

۴۳ ولی نیسیاس باز بید بختی‌های بسیار گرفتار شد. چه غیب‌گویان زبده و با خبر در اختیار خویش نداشت و آنکس که قادر بود بسیاری از عقاید خرافاتی وی را از بین ببرد، یعنی «ستیل‌بید»^۲، نیز کمی پیش دارفانی را وداع گفته بود. بزعم «فیلو کوروس» مورخ، این غیب‌گو گفته بود که خسوف ماه به نفع کسانی است که در صدد فرارند نه آنان که می‌خواهند در محل خویش بمانند و به کار خود ادامه دهند؛ زیرا «تاریکی برای کارهایی که از روی خوف و هراس انجام می‌گیرد، مساعد و روشنائی مانع است.» ولی آنتیان معمولاً بنا بر تجویز «اوتو کلید»، در کتابش بنام «قواعد تأویل»، در صورت بروز چنین حوادثی ماه یا خورشید سه روز از هر اقدامی دست نگه می‌داشتند. اما نیسیاس معتقد بود که باید تا یک‌گرددش کامل ماه تأمل کرد، مثل اینکه از قضایای حائل زمین در مقابل ماه و سایه افکندن و خسوف آن بی‌خبر بود. باری تمام اوقات خود را صرف قربانی برای خدایان کرد تا اینکه دشمن از نیت آنان اطلاع یافت و از طرف خشکی سپاهیان بسیار به اردوگاهشان فرستاد تا قلاع و بارو را مستخر کردند. از سمت دریا نیز تعداد بسیاری کشتی و زورق آنها را محاصره کرده بود و حتی کودکان بر روی کرجی‌های ماهیگیری سوار شده بودند. گرد اردوی آنتیان می‌گردیدند و انواع ناسزاها و دشنام‌ها می‌گفتند و آنان را به مبارزه مجبور می‌کردند. در

۱- افلاطون بر سر در مدرسه‌اش بنام «آکادمی» نوشته بود: «آنکس که هندسه نداند باین محل وارد نشود.» مقدمهٔ جمهوری افلاطون بقلم مترجم. ۲- Stilbide

بین آنان پسری بود از خاندان بزرگ بنام «هراکلید». وی با کشتی کوچک خود با تینان نزدیک شد و از طرف آنها دستگیر گردید. تا اینکه عمویش، پولیکوس، سراسیمه با ده کرجی که فرماندهی آنها را داشت بسراغش شتافت و او را نجات بخشید. دیگران نیز برای حفظ جان پولیکوس بدنبال او ب حرکت آمدند و جنگ مغلوبه شد و «اوری مدون» وعده دیگر کشته شدند و چنان خوف وهراسی بر سر بازان آنتی مستولی شد که همگی فریاد برآوردند که فرمانی صادر نشده است که ما اینجا بمانیم. باید از سمت راست خشکی خود را نجات دهیم. در واقع سیراکوزیها بلا درنگ درهای ورودی بندرگاه را در تحت محاصره قراردادند.

ولی نیسیاس نمی توانست به چنین عقب نشینی تن در دهد. چه می گفت **۴۴** ننگی بزرگتر از این نیست که کلیه جهازات یعنی در حدود دوست فرزند، بدست دشمن بیفتد. بلکه عقیده داشت که یکصد فرزند دیگر مرکب از زبده ترین سربازان اردو تشکیل دهد. چه سایر کشتیها پارو نداشت. وی بقیه سپاهیان را در طول ساحل ردیف کرد و بدین قرار کلیه اردوگاه را که اردوسازی آن تا حدود معبد ژوپیترا امتداد داشت تخلیه کرد و از دست داد. سیراکوزیان که مدتی بود از اهدای قربانی به هر کول بازمانده بودند، خادمین معبد و قربانیهای متعدد جهت انجام مناسک بمحل اعزام داشتند. پس چون سربازان به کشتیها سوار شدند غیب گویان فرا رسیدند و اظهار داشتند که علامت مشهود در قربانیها مؤید پیروزی حتمی است مشروط بر اینکه سیراکوزیها اولین کسانی نباشند که آغاز حمله کنند، بلکه پیوسته در دفاع از خویش بکوشند کما اینکه هر کول هم این شهرت عظیم پهلوانی را از دفاع خویش کسب نمود. پس سیراکوزیها به جلو تاختند و جنگ دریائی سختی اتفاق افتاد

۴۵ که از آنچه تا کنون در این اردو کشی صورت گرفته بود مهمتر بود و نه تنها خشم و تعجب کسانی را که در نبرد مشارکت داشتند برانگیخت، بلکه کسانی را که در ساحل ناظر عملیات جنگی بودند نیز تهییج کرد. در واقع این دسته کلیه عملیات را از دور نظاره می کردند و میدیدند چگونه در اندک زمان وضع کارزار تغییر می کرد و وقایعی برخلاف آنچه مترصد بودند صورت می گرفت. زیرا آنتیان بسبب دستورهای ناباب جنگی به خودشان بیشتر از

آنچه دشمن با آنها آزار رساند ضرر زدند. چه کلیه سفائن خود را در يك محل، در طول یکدیگر مجتمع و متراکم نموده و در کشتی‌ها بیش از ظرفیت بار کرده بودند. حال آنکه کشتی‌های دشمن بسیار سبک و سریع‌السير و از همه جانب در حرکت بود و وعده‌ای از يك سو و برخی از سوی دیگر سرعت می‌تاختند و آن‌انکه از بالا مشرف بر میدان بودند سنگ پرتاب می‌نمودند و این امر مایه مخاطره بسیار کسانی بود که هدف قرار می‌گرفتند و حال آنکه کار آنتیان فقط به پرتاب کردن تیر و ناوک محدود بود و چون حرکت کشتی‌ها مانع از هدف‌گیری دقیق می‌شد، نمی‌توانستند تیراندازی دقیق بنمایند. سیراکوزیها این مبارزات را از آریستون کورتی آموخته بودند که در حینی که خود سیراکوزیها پیروز شده بودند و شجاعانه می‌جنگید کشته شد.

۴۶ بدینقرار آنتیان با به فرار گذاشتند و عده بسیاری از افرادشان تلف شد و وسائل مسافرت از طریق دریا را نیز از دست دادند و چون دیدند که نجاتشان از طرف خشکی نیز بسیار صعب و دشوار شده است، دچار هراس شدید شدند و باندازه‌ای مأیوس شدند که هیچ مقاومتی از خود در مقابل دشمن که نزدیکشان رسیده بود و کشتی‌هایشان را به یغما می‌برد نشان ندادند. حتی در صدد کسب اجازه جهت دفن کشته‌هائی که در میدان کارزار افتاده بودند بر نیامدند و مجروحین و مصدومین را بحال خود باز گذاشتند و چون حال‌زار آنرا می‌دیدند، ب فکر خود می‌افتادند که در وضع فلاکت بار و بدبختی بیشتری گرفتار خواهند شد. تا اینکه مصمم شدند شب هنگام از آن معرکه پا بفرار گذارند. ژیلیپ که این نیت دشمن را بدانست یقین کرد فرصت خوبی است که بر دشمن بدبخت نازد. ولی دید مردم بطوری سرگرم عیش و سرور یا قربانی به افتخار هر کول و پیروزی هستند که نمی‌توان آنها را منصرف نمود و به تعقیب دشمن و ادار ساخت. ولی «هرموکرات» پیش‌بینی کرد که میتوان باغدر و حيله کارنیسیاس را ساخت. لذا چند نفر را نزد اوفرستاد تا اینطور وانمود کنند که از راه دلسوزی و نصیحت بدو توصیه می‌کنند که مبادا شب هنگام حرکت کند. چه تمام‌راه پراست از کمین‌گاه‌هائی که سیراکوزیها برپا ساخته‌اند و آنتیها باید از آن عبور نمایند.

۴۷ نیسیاس که بدام حیلۀ دشمن گرفتار شده بود ، از ترس کمین دشمن ، شب را بیتوته کرد تا اینکه سیرا کوز بها در طلیعۀ صبح پیشدستی کردند و کلیۀ کمین گاه ها را اشغال نمودند و راه های رودخانه ها را مسدود و پلها را خراب کردند . آنگاه سربازان را در آبادی مجاور بحالت آماده باش قراردادند . بحدی که آتشیان مجبور بودند بزحمت از راه های خراب عبور نمایند تا گرفتار مخاصمت و مبارزۀ با دشمن ، که در کمین قرار گرفته بود ، نشوند . باری پس از آنکه آن روز و شب را در محل خویش ماندند ، روز بعد گریه و لابه کنان ، با حال نزار ، براه افتادند ؛ مثل اینکه کشور خویش را ترك میکنند نه سرزمین دشمن را . گریه وزاری آنها از اینجهت بود که آذوقه آنها تمام شده بود و میبایستی دوستان و اقوام مریض و مجروح خود را که نمی توانستند با فراریان حرکت کنند ناجوانمردانه برجا گذارند و راه فرار پیش گیرند . معهذرا میدانستند که پیش آمدهای ماتم باردیگری در انتظار آنانست که از وضع فعلی نیز سهمگین تر خواهد بود .

۴۸ اما از اینهمه چیزهای نکبت بار و حزن آور که در این اردو دیده میشد ، ذلت بارتر از همه که هر بیننده ای را متأثر میساخت ، وضع شخصی نیسیاس بود که در اثر بیماری ، لاغر و شکسته شده بود و باوجود ضعف بدنی که مستلزم غذای بیشتری بود ، مختصر غذایی باو میرسید . معذک با بردباری بسیار اینهمه خواری و خفت و سختی را تحمل نمود و به هر کس که شاهد حالش بود می فهماند که تحمل اینهمه مصائب نه بخاطر خود اوست بلکه می کوشد تا شاید باقیمانده این مردان بیچاره را نجات بخشد و هنوز باریقه امید و نجات از روح محزونش ناپدید نشده است . در واقع در آن حال که عموماً بوضع اسف آوری می گریستند و وضعه و استغاثه میکردند و از ترس بر خود می لرزیدند ، نیسیاس نشان می داد که اگر سابقاً از راه اجبار باین اردو کشی تن داده بود ، حال بجای اینکه قرین افتخار و پیروزی باشد با ننگ و شرمساری و ذلت روبرو است . اما اگر دیدارش حس ترحم دیگران را برمی انگیخت ، چون بیادشان می آمد که این شخص پیوسته مردم را از چنین اردو کشی بر حذر داشته و سعی وافی بکار برده بود تا این کار صورت نگیرد و یا سربازان بی درنگ مراجعت نمایند ، شدت تأثرشان بیشتر می شد . چه پیش خود می گفتند که قطعاً

استحقاق چنین عاقبتی با اینهمه مصائب نداشته است. ولی این مشاهده امیدشان را نیز در ترحم و لطف خداوندان سست ترمی کرد. چه می گفتند اگر يك چنین مرد مذهبی و معتقد که هیچگاه از خدمتگزاری خدایان دریغ نداشته، دچار چنین عاقبتی شده است که حتماً بهتر از وضع گناهکارترین و بدخواه ترین افراد اردو نیست، پس عاقبت دیگران چه خواهد بود. نیسیاس سعی می کرد با قیافه حق بجانب و تسلیم آمیز خود، مرهمی بردل ریش دیگران گذارد و آنان را تشجیع کند که خود را بیش از این ذلیل و خوار ننمایند. در مدت هشت روز تمام که دائماً تحت فشار و حمله منازعین بود و با تحمل شدايد و مصائب بيشمارطی طریق می کرد، ساعی بود که اردوی منهدم شده را با تمام عده حاضر بنقطه امنی هدایت کند. تا اینکه دستن و لشکریانش در دهکده «پولیزالوس» بعد از جنگ سختی بدست مردم و تعاقب کنندگان دستگیر گردیدند. دستن چون در دست محاصره کنندگان گرفتار آمد، خنجر خود را برکشید و بر بدن خویش زد. ولی موفق به خودکشی نشد. چون بطرف او دویدند و مانع از خودکشی او شدند.

سیراکوزیها آن خبر را به نیسیاس رساندند ولی او باور نکرد و ۴۹ چند سوار فرستاد تا از ما وقع اطلاع حاصل کند. چون بر حقیقت واقف شد، پیام به ژیلیپ فرستاد که مایل است با عقد قرارداد مصالحه فراریان را سالم از سیسیل خارج کند و در مقابل تاوان خساراتی را که وارد آمده است خواهد پرداخت و بنابر انتخاب دشمن، دوتن گروگان بجا خواهد گذاشت. سیراکوزیها اعتنائی به این درخواست ننمودند بر فشار خود افزودند و با وحمله کردند و از دریافت هرگونه غذا محرومش ساختند. معذک با تحمل مشقات فراوان، آنتیان تمام آن روز و شب بعد را در زیر باران تیر دشمن طی طریق نمودند تا به کنار رودخانه «اسی ناروس» رسیدند. دشمن عده ای از فراریان را بزور برودخانه انداخت و بقیه افراد نیز از شدت عطش خود را در آب انداختند و در این وقت سخت ترین و رقت بارترین قتل عام صورت گرفت. مردان بیچاره و تشنه همینکه جرعه ای از آب می نوشیدند، هدف تیر بیرحمانه تعاقب کنندگان قرار می گرفتند و بهلاکت می رسیدند تا

جائیکه نیسیاس خود را بزبانوی ژیلیپ انداخته استغاثه کنان گفت: «چون خدایان شما را پیروز کرده‌اند نه بر من که بسبب همین مصائب افتخار و شهرت ابدی یافته‌ام، اما به‌سایر آتینیان ترحم کنید. چه جنگ برای همه‌کس خوب بود دارد. آتینیان در آن وقت که بر شما پیروز شدند با رأفت و مدارا با شما رفتار کردند.»

ژیلیپ که این سخنان را از نیسیاس شنید، نگاهی بوضع وحالش
 • • انداخت و بر سر رحم آمد. زیرا میدانست که وی در مبارزات اخیر با لاسدمونیا خوش رفتاری کرده بود. وی بفکر افتاد که چه افتخاری بالاتر از این که سرکردگان خصم را زنده گرفتار سازد. لذا مقرر داشت که دست از کشت و کشتار برداشته شود و مغلوبین را اسیر و دستگیر نمایند. اما این حکم خیلی دیربگوش قاتلین رسید؛ بطوری که عاقبه‌الامر عده‌گشته‌شدگان از تعداد کسانی که اسیر و دستگیر شدند بیشتر بود بخصوص که عده‌ای از سربازان راه فرار پیش گرفته و به هر نحو که بود جان خود را از آن معرکه خلاص نموده بودند. باری آنچه از فراریان زنده ماندند دستگیر شدند و دشمنان اسلحه همگی را ضبط نمودند و آنها را بدرختان زیبای کنار رودخانه آویختند. آنگاه تاجی از گل برفرق خویش نهادند و اسبان خود را غرق زینت نمودند و سرآتینیان را تراشیدند و شادی کنان به سیراکوز مراجعت کردند و بافتخار بزرگترین پیروزی که دسته‌ای از یونانیان بردسته دیگر از همان قوم بدست آورده بود، جشن‌های بیشمار برپا کردند و بعلاامت بزرگترین فتح و ظفر که بکمک جسارت و بردباری حاصل شده بود نغمه‌ها سرودند و شادمان و مسرور شدند.

در مراجعت به شهر سیراکوز مجمعی از اهالی شهر و متحدین
 ۵۱ تشکیل دادند. بنا به پیشنهاد «اوریکلس»^۱ خطیب، مقرر شد همه ساله در روزی که نیسیاس تسلیم و دستگیر شد، جشن عمومی برقرار شود و در این روز هیچکس مجاز نیست به انجام کاری جز قربانی در راه خدایان پردازد. روز پیروزی را بنام رودخانه‌ای که در کنار آن نیسیاس تسلیم شد، به‌روز «آسیناری» موسوم ساختند. این روز بیست و هشتمین

روز ژوئیه بودا . اما اسرا عموماً فروخته شدند باستثنای کسانی که از آتن یا از اهل سیسیل بودند . متحدین دشمن نیز همگی زندانی شدند و سرکردگان نیز بهلاکت رسیدند . اهالی سیراکوز این احکام را تأیید کردند و چون هرموکرات در آن جمع ایراد سخن کرد و گفت که مدارا با مغلوبین از خود پیروزی بزرگتر است ، از طرف قاطبه مردم با او بشدت مخالفت شد و چون ژیلیپ تقاضا کرد که دوفنر سر کرده را باو واگذارند که به لاسدمون ببرد ، گرفتار خشم و ناسزای مردم گردید . چه از پیروزی خود بی نهایت مغرور شده بودند و نیز از رفتار خشن ژیلیپ در دوران نبرد و از نحوه فرماندهی او دل خوشی نداشتند . تیمه^۲ گوید علاوه بر این او را به خست طبع و دست اندازی در مال و منال که از خصائص ذاتی او بود متهم کردند . در واقع پدرش «کلئاندرید»^۳ نیز بجرم دستبرد بمال و منال دولتی از اسپارت تبعید شد و خودش نیز سی تالین از وجوهی که «لیزاندر»^۴ به اسپارت فرستاده بود ربوده و در پشت بام خانه اش پنهان کرده بود . این عمل کشف شد و او مجبور شد باخت و خواری و تنگ فراوان به خارج از شهر فرار کند . و ما شرح آنرا در حیات لیزاندر ذکر نمودیم . باری تیمه نقل کرده است که نسیباس و دمستن برخلاف قول توسیدید و فیلیستوس از طرف اهالی سیراکوز سنگسار نشدند بلکه «هرموکرات» قبل از پایا ن جلسه با آنها پیام فرستاد و هر دو خود را بهلاکت رساندند . دشمنان اجسادشان را در مدخل بندرگاه به نمایش گذاشتند تا هر کس مایل بود تماشا کند .

تا امروز در معبدی از معابد سیراکوز، سپری نشان میدهند که از ورقه طلا و پارچه ای زیبا پوشیده شده و مدعی هستند که تعلق به نسیباس داشته است^۵ . اما بقیه اسرای آتنی غالباً از مرض

۵۲

۱- در متن پلوتارک چنین است: این روز بیست و هفتمین روز ماه کارانه Caraneé بود که آتنیها آنرا متاژیتئون Metagityon نامند . ۲- Timée . ۳- Cléandride . ۴- Lysandre . ۵- صحت داستان «سیرنیسیاس» مشکوک است . با احتمال نزدیک به یقین تجدید خاطره ایست از سپر مشهور آشیل که سر رشته داستانهای متعددی در این موضوع شد مانند «سپر هرکول» و «سیرانه» . در ۱۶۵۶ در رودخانه «رن» سپری از زیر آب خارج کردند که فوراً به «سپر سی پیون» مشهور شد و می گفتند در مراجعت فاتح ، از اسپانی به ایتالیا ، به آب افتاد و حال آنکه شاید قطعه آهنی بیش نبوده است .

سخت‌گیری‌های سیراکوزیها در معادن سنگ بهلاکت رسیدند . به‌هراسیر روزی دو پیمان‌ه جو و یک پیمان‌ه آب می‌دادند . بسیاری راهم خود اهالی دزدیدند و به‌عنوان برده فروختند ، برخی نیز خود بصورت غلام درآمدند . و سیراکوزیها برپیشانی هر یک تصویری از اسب نقش کردند و در بازار فروختند . خلاصه این بیچارگان علاوه بر مصائب فوق‌العاده میبایستی تحمل این‌خواری و ذلت جدید را نیز بنمایند . ولی اکثر آنها با تحمل و بردباری فراوان خدمت میکردند تا اینکه بسیاری آزاد شدند یا اگر در قید بندگی ماندند، اربابانشان از خدمتشان خرسند بودند . بعضی از آنها را نیز به‌خاطر محبتی که به‌او ریپید داشتند آزاد نمودند . در واقع اهالی سیسیل ، این شاعر را بیش از سایر یونانیان که در قلب یونان مقیم هستند دوست دارند ، بطوری که هر گاه قطعه‌ای از او را می‌شنیدند از بر می‌کردند و برای یکدیگر با نشاط فراوان می‌خواندند . گویند عده‌ای که بعداً به‌نعمت آزادی رسیدند، در یونان بحضورش رسیدند و تشکر نمودند و تعریف کردند که چگونه در مقابل چند قطعه از اشعارش که از برداشتند و به‌طالبین آموختند، آزاد شدند یا اینکه چون در مزارع پریشان حال می‌گشتند، در مقابل خواندن قطعه‌ای از اشعارش غذا و آب دریافت می‌داشتند . این سرگنشت‌ها مایهٔ تعجب نبود . چه در همان اوان شایع بود که کشتی از شهر «کانوس» چون از دست دزدان دریائی فرار کرد، به‌بندر سیسیل پناه برد . ولی اهالی بندر اجازت ندادند و سؤال کردند آیا بین آنان اشخاصی هستند که اشعار او ریپید بدانند و چون جواب مثبت شنیدند بکشتیها اجازه دادند تا وارد بندر گاه شوند .

مردم آتن خبر این شکست ذلت‌بار را در وهلهٔ اول باور نداشتند ،
۵۲ چه يك نفر مسافر خارجی ، چون بر طبق عادت و مرسوم از کشتی پیاده شد ، بدگهٔ ریش تراش وارد شد و بر مسندی نشست و بتصور اینکه خبرشوم آن شکست در آتن شایع شده و عموم مردم از آن آگاه هستند شروع به‌نقل آنچه دیده بود کرد . ریش تراش که این وقایع بشنید به‌سرعت بطرف شهر دوید و واقعه را برای زمامداران شهر نقل کرد . سرکردگان فوراً جلسهٔ مشورت تشکیل دادند و ریش تراش را به‌آن جمع هدایت نمودند و سؤال کردند این خبر را از چه کسی شنیده و چون او جواب روشن و صریحی

نداشت، لذا او را مردی خبرچین و کذاب نامیدند که تمام شهر را گرفتار تشویش و اضطراب نموده است. آنگاه او را به چرخه‌ای که جانینان را برای مجازات می‌بستند، طناب پیچ و مجازات کردند تا اشخاص دیگری فرارسیدند و اخباری در این زمینه شایع ساختند و رفته رفته مردم از بدبختی بزرگی که نصیب اردو شده بود خبردار شدند. بدینقرار مدت‌ها باور نداشتند که بر سر نیسیاس آن مصائبی آید که خود او بارها پیش بینی نموده و قبلاً خبر داده بود.

حیات مارکوس کراسوس^۱

- ۱ - تولد، تربیت، خست طبع کراسوس ۲ - ثروت
- بی کران او ۴ - سفرش بازنش ۵ - سعی و کوشش فراوانی که در فراگرفتن دروس بلاغت و فصاحت بکار می برد .
- ۶ - حسن معاشرتش ۷ - فرار کراسوس به اسپانی
- ۸ - پذیرائی از طرف «وی بیوس» ۹^۲ - اتحادش با سیلا^۳
- ۱۰ - مبالغ خطیری به سزار قرض داد ۱۴ - آغاز جنگ «اسپارتاکوس» ۱۷ - کراسوس مأمور این جنگ شد
- ۱۹ - اسپارتاکوس را در جزیره «رزیوم» محبوس ساخت
- ۲۰ - پیروزی خونینش بر ضد اسپارتاکوس ۲۲ - آخرین نبرد که در آن اسپارتاکوس کشته شد ۲۳ - کراسوس باتفاق پومپه بسمت کنسول انتخاب شدند ۲۶ - اتحاد سزار و پومپه و کراسوس ۲۶ - نقشه سه متحد برای زبون ساختن جمهوری روم ۳۰ - خودپسندی و خودخواهی کراسوس ۳۵ - هیئت نمایندگان اشکانیان در حضور کراسوس ۴۱ - در تمجید از سورنا سردار اشکانی ۴۷ - کراسوس پسرش را به جنگ اشکانیان گسیل داشت
- ۴۹ - مرگ پوبلیوس کراسوس - سپاهش تار و مار شدند
- ۵۲ - حیرت فوق العاده کراسوس ۵۷ - پیشنهاد سورنا

برای مذاکره با کراسوس ۵۹- مرگ کراسوس ۶۰- بقیه
 سپاه روم تقریباً همگی بهلاکت رسیدند ۶۲- سرکراسوس
 را بدربار ارد پادشاه اشکانیان بردند ۶۳- چگونه از
 مرگ کراسوس بعدها انتقامجویی شد .
 از سال ۶۳۷ احداث روم تا سال ۷۰۱ (سال ۵۳ ق.م.۰)

مارکوس کراسوس^۱ پسرپدري بود که وقتی قاضی بود وبافتخار
 پیروزی نائل شده بود^۲ . وی صاحب دوبرادر بود که درخانه
 کوچکی باتفاق یکدیگر بارآمده بودند . برادران او درحیات
 پدر و مادر ازدواج نمودند . این خانواده درسريك میزغذا می خوردند و
 باهم الفت وبستگی داشتند وهمین امرسبب شده که مارکوس درحیات خصوصی
 خود مردی منظم ومرتب بارآمد وچون یکی از برادران او مرد، زوجه اش
 را بزنی اختیار کرد وازواسحاب فرزندان متعدد شد . ارتباطاتش با زنان
 شهره آفاق بود وهیچیک از مردان روم بیایش نمی رسیدند . وحتى درسنین
 کهولت نیزمتهم شده که با یکی ازدوشیزگان مذهبی ربه النوع «وستا» مسماة
 به «لیسینیا»^۳ ارتباط نامشروع دارد . این تهمت را مردی بنام «پلوتنیوس»
 شهرت داد وبهانه اش این بود که دختر دراطراف روم مالک باغی بسیار باصفا
 بود وکراسوس که می خواست آن را به قیمت ارزان خریداری کند، چندین بار
 بسراغ دخترش تافت تا اینکه مورد سوء ظن قرار گرفت . اما چون درنظر
 قضات، محرک این رفت وآمدهای مکررهمان خست طبع کراسوس تشخیص
 داده شد وازتهمت ارتکاب به زنا تبرئه شد^۴ . باوجود این، وی هیچگاه دختر
 بیچاره را آرام نگذاشت ولی مالک باغ اونیزنشد . رومیان می گفتند که
 خست طبع یگانه فساد ذاتی او بود وچندین فضیلت او را خنثی می کرد . اما
 من معتقدم که این صفت مذموم یگانه ردالت باطنی اون بود بلکه شاید مذموم ترین

۱- Marcus Crassus - ۲- پوبلیوس کراسوس Publius در سال ۹۷ ق . م. کنسول و در
 ۹۳ بافتخار پیروزی برلوزیتانی ها بدرک مراسم نصرت درحین بازگشت به روم مفتخر گردید و
 درسال ۸۷ ق . م. خود راکشت (تیت لیو ویلین و سایر مورخین روم قدیم) ۳- Licinia
 ۴- در واقع ارتباط با دخترهای مذهبی که بایستی درتمام مدت خدمت باکره بمانند مانندزنانی
 با محارم و زنان محصنه بود . دختر در صورت ارتکاب چنین عملی با تشریفات مخصوصی زنده
 بگور می شد .

صفتی بود که دیگر رذائلش را مستور می‌داشت .

۲ واما برای حرص بی‌نهایتش در جمع مال و منال دو دلیل مشهور آورده‌اند : یکی طریقه‌ای که درکسب مال بکارمیبرد و دیگری ثروت بی‌کرانش . درواقع درآغاز حیاتش از همه جهت ثروتی مافوق سیصد تالن نداشت . درمدت زمانی که دست اندرکار دولتی بود ، مبلغ خطیری بابت ده یك ثروت خود به‌معبد هرکول اهدا کرد و سپس کلیه مردم شهر را به ضیافت بزرگی دعوت نمود و علاوه براین به هر يك مقداری گندم تفویض نمود که کفاف معاش سه ماه او را می‌کرد . معذلك وقتی عازم جنگ با اشکانیان شد ، چون خواست برآوردی ازمایملك خویش کرده باشد ، آنچه باقی مانده بود به‌مبلغ هشت هزار و یکصد تالن بالغ می‌شد و چنانچه افشای حقیقت امور و ذکر حقایق مجاز باشد باید بگویم که این ثروت عظیم را از راه خون و آتش جمع‌آوری کرد و مصائب خلق بزرگترین وسیله اندوختن مال و ثروتش بود . سیلا چون برشهر روم تسلط یافت ، اموال کسانی را که بر اثر تیغ بیدریغش کشته شدند ، به‌مهرج گزارد و آنچه حاصل شد بنام خود به‌یغما برد و بی‌میل نبود که تنی چند از متنفذین شهر نیز به‌این وسیله شريك جرم او باشند . دراین امر کراسوس نه‌تنها از رقیب عقب‌نماند بلکه شاید گوی سبقت را از او ربود .

۳ کراسوس چون دید که بزرگترین و متداول‌ترین بالای بناهای روم آتش‌سوزی و انهدام است - چه چندین طبقه را بر روی هم بنا نهاده بودند و با اندك حریق از بین میرفت - لذا عده‌ای از غلامان را تا حدود پانصد نفر که حرفه ایشان بنائی و نجاری و معماری بود ، خریداری کرد و چون اتفاقاً حریقی در گوشه‌ای روی میداد ، آن خانه را که در حال اشتعال بود و خانه‌های مجاور را که مورد خطر قرار داشت باقیمت‌های ارزان از صاحبان آن خریداری می‌کرد بطوریکه بیدرد سر چندین محله شهر روم متعلق باو شد . ولی با وجود داشتن آنهمه غلام و بنده فقط خانه مسکونی خود را بنیاد نهاد . گذشته از خانه‌های متعدد مالک معادن نقره فراوان و اراضی بسیار وسیع و حاصلخیز بود و نیز عده‌ای غلام که صاحب هنرهای از قبیل مثنوی‌گری ، نویسندگی ، جواهرسازی ، نقره‌سازی ، صرافی ، مدیریت

مهمانخانه، مهتری اسب و این قبیل حرف بودند در تصاحب خود داشت و همه را بخوبی بار آورده و هر يك را بحرفه مفید و پرنفعی گماشته بود و در این باب عقیده اش این بود که باید همه چیز بدست خدمتگزاران انجام گیرد و خدمتگزاران نیز توسط خود شخص تربیت یابند و تعلیم بینند. در واقع هنر نظم و ترتیب، چنانچه مرتبط به غیر ذی روح و غیر عاقل باشد، از جمله کارهای عادی و معمولی و فقط بمنظور انتفاع مادی است ولی چنانچه ارتباط به تربیت و اداره آدمیزاد داشته باشد، مستلزم علم سیاست و اداره تمشیت امور است. این عقیده اش پرمغز و صحیح بود اما عقیده دیگری نیز داشت و می گفت مرد غنی آن کسی است که بتواند لشکری بیاراید. چه بقول «ارخیداسوس» شاه، مخارج جنگ را هیچگاه نمی توان قبلاً پیش بینی و برآورد نمود بدینجهت ثروتی که جنگ را اداره کند باید نامحدود باشد و در این عقیدت مخالف «ماربوس» بود که به هر يك از افراد چهارده شعیب زمین داد و چون شنید ناراضی هستند، این طور جواب داد: «خدا نکند در سرزمین روم مردی باشد که قطعه زمینی را که کفاف معاشش را میدهد غیرمکفی و کوچک بداند.»

کراسوس نسبت به اغیار رؤف و مهربان و خانه اش پیوسته **۴** به روی هر کس باز بود و چون بدوستانش وجهی قرض می داد مطالبه منفعت نمی نمود اما بمحض اینکه موعد استرداد آن فرامی رسید شدت و اصرار مطالبه می کرد بنحوی که دوستانش مایل بودند ربح بسیار بدهند ولی گرفتار پافشاری غیر متعارف اونشوند. وقتی مهمانی دعوت می کرد سفره اش بسیار ساده و خالی از تجملات و زوائد بود. اما پذیرائی گرم و دلنشینی که از مدعوین می کرد، بخوبی جبران این امر را می نمود.

اما در موضوع فرا گرفتن درس و علم، رغبت بسیاری به بلاغت **۵** گفتار بخصوص بفصاحت و نطق و بیان در محضر عامه نشان میداد. بنحوی که یکی از مشهورترین سخن گوئیان روم در عصر خود بود و این اولویت را به برکت سعی و مجاهدت بسیار نسبت به کسانی که استعداد بیشتری داشتند بدست آورده بود. در واقع برای بحث و مذاکره

در مسائل بسیار عادی و معمولی مدتی وقت صرف مطالعه مینمود و چون بمجلس حاضر می شد قبلاً همه جهات را تحقیق و تدقیق نموده بود . بطوریکه حتی در موضوعی که در آن سزار و پومپه بلکه سیسرون هم تردید داشتند تا به احتجاج برخیزند، او چنانچه در مطلب غوررسی نموده بود بی پروا به اظهار نظر می پرداخت تا جائیکه بین اشخاص معروف عصر خود ، شهرت و اعتبار بسیاری در مفید بودن و خدمت بمردم کسب کرده بود.

همچنین معاشرتش با مردم بسیار دلچسب بود . سهولت بهمه کس در بود می گفت و همه را نوازش می کرد و با محبت سرشار در آغوش می کشید و چون در شهر می گشت کسی نبود که چون با او برخورد کند، اگر چه شخصی معمولی و کوچکی هم باشد مورد محبتش قرار نگیرد و بنام ، مخاطب او واقع نشود . گویند در تاریخ اطلاعات وسیع و صحیح داشت و کمی فلسفه میدانست و وقتی حکمت ارسطو را نیز بوسیله شخصی بنام اسکندر که طبعی آرام و پرحوصله داشت فرا گرفته بود . ابن اسکندر با صمیمیت خاصی فلسفه باو تعلیم می داد . بسیار مشکل است بگویند که اسکندر قبل از معاشرتش با کراسوس فقیر تر بود یا بعد از آن . این شخص تنها دوستی بود که با کراسوس برای گردش در دشت و دمن از شهر خارج می شد و قبل از خروج ، کراسوس ، کلاه می پوشید و عاریت می داد ولی چون از تفریح خویش مراجعت مینمودند کلاه عاریت را مطالبه می کرد . چه صبر و حوصله ای ! بخصوص که حکمتی که این شخص فقیر تعلیم می داد نسبت به فقر و بی بضاعتی با نظر لاقیدی و بی اعتنائی نمی نگرست .^۲

در آن اوان «سینا» و «ماریوس» از جمله مقتدرترین سران روم بودند که مملکت را صحنه نفوذ و اقتدار خویش قرار داده بودند . معلوم است اقدامات و قدرت نمائی ایشان بمصلحت مملکت و خیر عامه مردم نبود بلکه موجب فتنای عده کثیری از جمله صالحترین و بهترین افراد گردید و عده کثیری بخاک و خون کشانده شدند ، از جمله پدر و برادر کراسوس

۱- در متن پلوتارک چنین است : «باو تخت روانی عاریت می داد ولی بمحض مراجعت مطالبه می کرد .»
 ۲- متن پلوتارک چنین است « این مرد بی بضاعت فلسفه تدریس می کرد که خود نسبت به فقر و بی چیزی بی اعتنا نبود » در واقع ارسطو و افلاطون فقر و تهی دستی را مغل و مزاحم کسب فضائل می دانستند . در این باب درباره به گفتگو خواهیم پرداخت .

که هر دو کشته شدند و خود کراسوس که بسیار جوان بود بزرگوار بود نجات داد. ولی عمال دیکتاتور همه جا در تعاقبش بودند تا او را دستگیر و روانه روم سازند. کراسوس بانفاق سه نفر از جوانان همسال و فقط ده نفر از پیشخدمتان فرار کرد و با احتیاط و سرعت بسیار به اسپانی رهسپار گردید که وقتی با پدرش که قاضی آن کشور بود بدانجا مسافرت نموده بود. در آنجا دوستانی داشت، ولی در آنجا نیز باندازه ای مردم از قساوت و تسلط ماریوس واهمه داشتند که گوئی بردر خانه ها ایستاده است. لذا کراسوس جرئت نکرد خود را به یاران قدیمی پدر معرفی کند بلکه دردشت و بیابان سرگردان گشت تا اینکه به غاری که در کنار دریا قرار داشت و متعلق بشخصی بنام «پاسیاکوس» بود پناه برد و در آنجا پنهان گردید و یکی از ملازمان خویش را نزد «وی بیوس پاسیاکوس» فرستاد تا نظریه ورای او را نسبت به وضع خویش بداند. بخصوص که وی و همراهانش آنچه خوراکی با خود می داشتند، تمام شده بود و احتیاج مبرمی به تهیه غذا داشتند. «وی بیوس» چون از ماجرا و قوف یافت، از تعداد اشخاص و همراهان او سؤال نمود و بدون اینکه خود بدیدارش شتابد، یکی از غلامان را که سرپرستی آن ناحیه را داشت فراخواند و مقرر داشت هر روز خوراکی بحد کافی نزدیک آن تخته سنگ ببرد، بدون اینکه به احدی در این مقوله سخن بگوید یا جویا شود که این اشخاص چه کسانی هستند و الاخونش مباح خواهد بود و چنانکه بدستورهایی که داده است عمل کند آزاد خواهد شد. اما این غار در نزدیک ساحل دریا، در ملتقای دو تخته سنگ قرار داشت و در واقع در زیر سنگها مستور بود و نسیم ملایمی پیوسته در آن جریان داشت و چون داخل آن می شدند سقفش نسبتاً مرتفع و عرضش زیاد بود و چندین غار در داخل آن، پشت سر یکدیگر قرار داشت و باندازه کافی داخل آن را روشنائی می بخشید و نیز چشمه ای در مدخل غار قرار داشت که دارای آبی بس گوارا بود. در داخل غار، نور بحد کافی همه جا را روشن می کرد و سطح غار خشک و راحت و از حرارت خارج مصون و سهولت قابل سکنی بود.

کراسوس در این محل پنهان شده بود و مأمور «وی بیوس» هر روز خوراکی برای ساکنین غار می‌آورد. وضع محل طوری بود که کسی که از خارج می‌آمد ابدأ داخل را نمیدید و برعکس کسانی که در داخل سکنی داشتند، مأموری را که در وقت معین آذوقه و ضروریات زندگانی با خود می‌آورد می‌دیدند، مأمور این کار نه تنها بحد کافی اغذیه با خود می‌آورد، بلکه بهترین انواع خوراکی را انتخاب می‌کرد و برای ساکنین غار حمل می‌کرد، چه «وی بیوس» مصمم شده بود نهایت سعی و کوشش را مبذول دارد که کراسوس براحتی بسربرد و حتی چون میدانست وی جوانی است مستعد و باقتضای سن و طبیعت طالب درک لذایذ ذاتی است (زیرا تنها همین غذای اوشانه این بود که با جبار و ازراه ناگزیری به چنین کمکی تن در داده است نه بامنتهای رغبت) لذا دودختر جوان وزیبا با خود به ساحل دریا برد و چون نزدیک غار رسید، راهی را که باید از تخته سنگها بالا بروند بآنان نشان داد و توصیه کرد که بدون هراس به آن محل بشتابند. کراسوس اول بار از دیدنشان دچار واهمه شد، زیرا خیال کرد شاید محل اقامتش مکتوف شده است. پس از هویت آنها سؤال کرد که عزم کجا دارند؟ دختران که باتفاق وی بیوس آمده بودند جواب دادند ارباب خود را جستجو می‌کنند که در این محل پنهان است. کراسوس فهمید که کار وی بیوس است که این احسان را درباره اش بعمل آورده. پس آنها را داخل غار کرد و در تمام مدت با آنان بخوشی بسربرد و آنچه مایل بود توسط آنان از وی بیوس درخواست کرد. «فستلا» نوشته است که یکی از این دختران را در سنین پیری ملاقات کرده و او خاطرات خوشی از آن ایام نقل کرده است.

باری کراسوس مدت هشت ماه در این غار پنهان بود. ناگاه شنید که «سینا» مرده است. پس بی‌درنگ خارج شد و وعده‌ای مرد جنگی گرد خود جمع کرد و از بین آنان دوهزار و پانصد نفر برگزید و بقول بعضی مورخین چندین شهر منجمله «مالاکا» را به باد یغما گرفت. ولی اوقوباً چنین اقدامی را تکذیب کرده است. سپس کشتی فراهم کرد و به آفریقا نزد «متلوس پیوس»^۱ که شهرتی نیک داشت و عده

بسیاری سپاهی گرد خود جمع نموده بود شتافت . ولی مدت زمانی طویل در آنجا نماند بلکه بسبب اختلاف نظر با متلوس ، نزد «سیلا» رفت و «سیلا» با عزت وجلال بی‌مانندی از او پذیرائی کرد . سیلا وقتی بایتالیا وارد شد بهریک از جوانان خاندانهای معروف که گردش بودند مأموریتی داد منجمله کراسوس را بکشور «مارس» ها فرستاد تا افراد جنگی جمع‌آوری نمایند. کراسوس چون از نقاطی عبور میکرد که در دست دشمن بود، از او چند تن محافظ درخواست کرد . سیلا در حالت خشم فوق‌العاده در جوابش گفت: «من به‌تو، پدر و برادر و دوستان و خویشاوندانت را که بدست این ناکسان به‌چنین وضع بدی گرفتار و هلاک شده‌اند و ما حالا در صدد خونخواهی آنان هستیم به‌عنوان مستحفظ می‌دهم .»

کراسوس که از این سخنان بغایت متأثر شده بود ، با جسارت و گستاخی تمام ، یکه و تنها از بین دشمنان عبور نمود و خود را بمقصد رساند و تعداد بسیاری مرد جنگی فراهم ساخت و از آن بعد خود را با حرارت و سرعت بسیاری در اختیار سیلا قرار داد . از اینجاست که گویند حسادت و دشمنی بین او و «پمپه»^۱ که از او جوانتر و از پدر بدنامی در روم بدنیا آمده بود سرچشمه گرفت . پدر پمپه گرچه منفور اهالی روم بود، ولی پسرش از کثرت اعمال نیک روز بروز تعالی یافت تا جائی که سیلا احترام بسیاری در حق او مرعی می‌داشت و او را بمانند هم‌ردیفان و بلکه بالاتر از آن می‌پذیرفت و پیوسته به استقبالش می‌شتافت و پیش پایش بر پا می‌خاست ، و سرش را در مقابلش برهنه می‌کرد و باو «امپراطور» که بمفهوم سردار کل باشد خطاب می‌نمود . این رفتار آتش بغض و حسادت را در نهاد کراسوس هر بار تیزتر می‌کرد ، بخصوص که هیچ قصوری نکرده بود تا بایندرجه سیلا پمپه را براومر جح بداند . بعلاوه پمپه صاحب تجربیاتی که او در امور رزمی اندوخته بود نبود و تنها وی دو صفت مذموم داشت یعنی حب مال و خست طبع و این دو صفت مذموم پرده بر هر فعل نیک و هر خصلت ممدوح او انداخته بود . در واقع در نهب و غارت شهر «تودورسیا»^۲ بیشتر اموال غارتی را او مخفیانه به حساب خود برد و بدنامی آن را برای سیلا باقی

گذارد. باری در این جنگ داخلی که از همه نبردها مهمتر و خطرناکتر بود، جناحی که در تحت فرماندهی «سیلا» بود خرد شد و حال آنکه جناح راست که در تحت فرماندهی کراسوس بود، دشمن را راند و تا پاسی از شب گذشته تعاقب کرد و خبر پیروزی را به سیلا داد و برای نفرات خود آذوقه مطالبه کرد. در عوض شهرت یافت که در ضبط و تقویم اموال کسانی که محکوم و مردود تشخیص داده شده‌اند، سوء استفاده فراوان کرده و ثروت و غنائم بسیاری را در اندک مدتی متصرف شده یا به عنوان هبه ضبط کرده است. همچنین گویند در ایالت «بروتین‌ها»^۱ سرزمین وسیعی را بدون دستور سیلا بخاطر ثروت سرشاری که در آن نهفته بود، برای خود ضبط کرد و چون سیلا از این امر اطلاع یافت دیگر در هیچ يك از امور مملکتی و مبارزاتی از او كمك نطلبید.

مطلب اعجاب آور اینست که کراسوس چون می‌خواست توجه کسی را بسوی خود جلب کند، از اظهار هیچگونه تملق و چاپلوسی و اهمه نداشت و چاپلوسی دیگران را نسبت به خود، وقتی در صد کسب مزایائی بودند، بدل می‌پذیرفت. باز در خصوصیات اخلاقی او گفته‌اند که گرچه خسیس‌ترین و لئیم‌ترین مردان روزگار بود، شدت از کسانی که در این صفت با او شبیه بودند نفرت داشت. از افتخاراتی که هر روز پمپه برای خود تهیه می‌دید بسیار ناراضی بود و حسادت می‌ورزید، و از علوم مقامش که قبل از ارتقای بمقام کنسولی به درك مراسم پیروزی، نائل شده بود کینه شدیدی در دل گرفت بخصوص که مردم با رضایت و طیب خاطر او را «پومپوس ماگنوس» یعنی پمپه بزرگ می‌خواندند. روزی در حضورش، شخصی چون دید پمپه وارد شد بلا اختیار بانگ برآورد: «پمپه بزرگ» کراسوس مسخره کنان گفت: «چه ارتفای دارد؟» و چون دید در امور رزمی قادر به مقابله با او نیست هم خود را مصروف کارهای شهر کرد و از راه کار چاق کردن، قرض دادن، دفاع و هوا خواهی از محکومین در محاکم و کمک و راهنمایی به کسانی که در صد امور خیر و نافع برای مردم بودند، ترقی کرد و محبوبیتی یافت که با حسن شهرت پمپه که از راه تحصیل پیروزیهای جنگی

بدست آمده بود برابر شد ، و این مطلب قابل توجه پیش آمده که چون پمپه از شهر روم دور می شد مردم به ستایش و تمجیدش می پرداختند و بیشتر شهرت می یافت ، ولی چون وارد شهر می شد ، از آنجا که طالب معاشرت و شرکت در مجامع نبود و خود را بالاتر و برتر از دیگران می دانست ، از حضور در برابر جمع ابا می ورزید و خود را کنار می کشید ، کراسوس بیشتر جلب نظر می کرد. پمپه می خواست تا تعالی و ارزش خویش را محفوظ و مصون بدارد و در موقع ضرورت بتواند بر خلق چیره شود و حال آنکه کراسوس پیوسته در رفت و آمد بود . این بود که مردم لطف و توجهش را بکارهای خود می پسندیدند و او نیز پیوسته در میدان عمومی شهر خود را مهیا و آماده دلجویی و دستگیری تقاضا-کنندگان نشان می داد . هر کس بمحضرش راه داشت و وی اینطور وانمود می ساخت که کمک و رسیدگی به حال دیگران را بدل و جان مطبوع طبع خویش می داند و مترصد است وقت خود را به استعانت مردم مصرف دارد و مال خویش را در راه خیرات و مبرات بکاربرد . بدین علل بود که وی توانست قدمی از تعالی و حرمت پمپه فراتر نهد و حسن شهرت بسیار برای خود ذخیره کند .

۱۲
و اما در موضوع شخصیت و اهلیت ، آنان در صباحت منظر و طلاقت بیان هر دو برابر بودند ؛ حسادتی که کراسوس نسبت به رقیب خود در دل داشت هیچگاه به مرحله بد رفتاری یا بد خواهی علنی نرسیده و اگر چه از ترقیات و کسب شهرت روز افزون سزار و پمپه ناراحت و باطناً مکدر بود ، اما هیچگاه کینه آنان را در دل نگرفت . راست است که سزار چون در یک مسافرت دریائی در دست راهزنان اسیر شد بانگ بر آورد : «آه کراسوس ، چقدر از شنیدن خبر رفتاری من خوشحال خواهی شد» ، اما صرف نظر از این خرده حساب های گذران ، بایکدیگر دوست و رفیق بودند که اینک چون سزار به عنوان قاضی عازم سرزمین اسپانی بود ، یکباره طلبکارانش به خانه او هجوم آوردند و چون او وسیله پرداخت قروض خود را نداشت از حمل اسباب و اثاثه اش ممانعت بعمل آوردند . ولی کراسوس شرط رفاقت بجا آورد و کلیه قروض سزار را که بالغ بر هشتصد و سی تالین بود بعهده گرفت و پرداخت نمود .

۱۳ باری شهر روم به سه دسته تقسیم شده بود: دسته‌ای طرفدار سزار، عده‌ای پشت سر پمپه و گروهی هوا خواه کراسوس بودند. گرچه کاتون^۱، حسن شهرت و اعتباری که در بین مردم داشت از قدرت و نفوذش بیشتر بود، ولی فضائش بیشتر مورد تحسین بود و کمتر سر مشق عمل و رفتار مردم. مردان قوی و عقلای قوم عموماً طرفدار پمپه بودند و آنانکه پیوسته حاضر بودند با بی‌باکی و گستاخی تمام در پی هر مقصدی بی‌درنگ بشتابند، از سزار تبعیت مینمودند و در این بین کراسوس بمانند مرد شناوری از مزایای هر دو دسته به نفع مطامع خویش استفاده می‌برد. در امور ملک و کشور تابع خط مشی و روش خاصی نبود. نه دوست ثابت و پایدار کسی بود و نه دشمن غدار و محیل و خطرناک شخص دیگر. سهولت ازدوستی و مصاحبت اطرافیان خویش بهره‌مند می‌شد و آنجا که منافعش اقتضا می‌کرد یار و فداکار جلوه می‌نمود. بطوری که غالباً اتفاق می‌افتاد که کسی درک نمی‌کرد که آیا غرضش تمجید شخصی است که مال المصلحه قرار گرفته یا انتقاد و ایراد، از قانونی بدرستی در صدد مدافعه است یا تخطئه. نفوذ او در میان مردم و بخصوص تری که در دلها ایجاد کرده بود علت قدرت او بود. کما اینکه مردی بنام «سی‌سینیوس» که از جمله عمال سیاسی او بود در جواب آنکس که سؤال می‌کرد چرا از موقعیت استفاده و خود را با حرارت بیشتری به کراسوس نزدیک نمی‌کند و مانند دیگران از وجودش طرفی نمی‌بندد گفت: «چون بشاخش علف بسته است». چه در روم رسم بود بر شاخ گاوانی که مردم را می‌زدند، کمی علف می‌بستند تا مردم از آنان بر حذر باشند.

۱۴ شورش گلادیاتورها که بعضی از مورخین آنرا جنگ اسپارتاکوس نامیده‌اند و منجر به غارت و بی‌نظمی شدیدی در ایتالیا گردید بدین کیفیت شروع شد: در شهر «کاپو» مردی بود بنام «لانتولوس» - باتیاتوس^۲ شغل او نگهداری و تربیت عده‌ای از شمشیربازان و جنگجویان خشمناک و مهیب بود که در روم با اصطلاح «گلادیاتور»^۳ معروف و اکثر از اهالی «گل» و «تراس» بودند. این بیچارگان را مدتها در سردابها محبوس نگه می‌داشتند نه بعلت جرم و تقصیر بلکه فقط بعلت قساوت و بی‌انصافی از بابانشان

که آنانرا خریداری و مجبورشان می کردند با یکدیگر واقعاً بجنگند. تا اینکه دو بیست نفری از آنان توطئه کردند که از آن تنگنا بگریزند. اما توطئه آنان کشف شد. ولی قبل از اینکه دستور صاحبشان دائر بمجازات آنان بموقع اجرا گذاشته شود، هفتاد و هشت نفر آنان ناگهان خود را به آشپزخانه رسانیدند و با کار دو ساطور و چیزهای دیگری که یافتند بدست گرفته خود را به قلب شهر زدند. اتفاقاً در مسیر خود به ارا به ای مملو از اسلحه که مخصوص گلا دیاتورها بود برخوردند که از شهر کاپو به محل دیگری حمل می نمودند. اسرا ارا به را واژگون نمودند و آنچه در آن یافتند به یغما بردند و خود را مسلح نمودند و بر شهر تسلط یافتند. سپس از بین خود سه نفر را به عنوان فرمانده برگزیدند که اولی موسوم بود به «اسپارتاکوس»^۱. این شخص از اهل تراس و از جمله کسانی بود که عمر خویش را در دشت و دمن به چراندن حیوانات بسر میبردند و دوروز در يك نقطه اقامت ندارند. این شخص قلبی رؤف و بزرگ، متناسب با هیكل عظیم خویش داشت و سجایای اخلاقی او بر مراتب بهتر از وضع پریشان او بود که دست تقدیر برایش ساخته بود. در رأفت و ترحم خیلی بیش از هم نژادانش به سجایای اخلاقی یونانیان نزدیک بود. گویند اولین بار که بعنوان برده او را به روم آوردند تا بمعرض فروش گذارند، چون بخواب فرورفت ماری گرد صورتش حلقه زد. زنش که از همان ملیت بود و در امور غیب گوئی تخصص داشت همینکه این منظره را بدید بانگ بر آورد که شوهرش روزی به مقام بلندی خواهد رسید و صاحب قدرت مخوفی خواهد شد. این زن در حینی که اسپارتاکوس فرار می کرد در مصاحبتش بود. باری غلامان عده ای را که به مقابله پرداخته بودند برانندند و اسلحه را از دست سربازان گرفتند و سلاح خویش را با آنان عوض کردند. سربازان اسلحه گلا دیاتورها را به عنوان اینکه مخصوص وحشی ها و مایه ننگ اشخاص آزاده است بدور افکندند.

تا اینکه سر کرده ای بنام «کلودیوس»^۲ با سه هزار مرد جنگی فرا رسید و محل یاغیان را که در صخره عظیمی بود و تنها يك راه عبور داشت در تحت تصرف خویش در آورد. بر بالای صخره درخت مو وحشی روئیده بود - یاغیان شاخه های درخت را بریدند و بهم پیوستند و محکم

تاییدند و از آن نردبانی درست کردند ، سپس کلیه آنان باستثنای يك نفر که بر بلندی باقی مانده بود ، بدینوسیله از پشت صخره بزمین پائین آمدند ، . آخرین مرد هم که در بالا مانده بود اسلحه را بزمین ریخت و سپس خود نیز فرود آمد . بدین ترتیب از پشت شهر به محاصره کنندگان تاختند . محاصره کنندگان باندازه ای دچار وحشت و هراس شدند که اسلحه را بزمین گذاشتند و هر يك بسویی متواری شدند وارد و گاهشان بتصرف یاغیان درآمد . آنگاه عده ای از چوپانان و گاوداران که در آن حوالی به نگهداری حیوانات اشتغال داشتند ، در ردیف یاغیان درآمدند . این اشخاص همه جوانانی بودند بسیار قوی و آزموده و با اسلحه ای که بوسیله یاغیان بین آنها تقسیم شد قوی تر شدند و یاغیان آنها را برای اکتشاف به اطراف فرستادند .

۱۶
 بالنتیجه از روم سر کرده دیگری بنام « وارینیوس »^۱ اعزام گردید که آنها را متفرق سازد . در تلافی طرفین ، سرداری موسوم به « فوربوس »^۲ با دوهزار نفر شکست خورد و متعاقب این شکست سر کرده دیگری موسوم به « کوسی نیوس »^۳ با قوای مهم به عنوان مشاور و کمک اعزام شد . اسپارتا کوس مترصد وضع بود و چون دانست که سر کرده در محلی بنام « سالین » مشغول استحمام است ، احاطه اش کرد و نزدیک بود که دستگیرش نماید ؛ بطوریکه این سر کرده با زحمت فراوان توانست جان سالمی از دست او بدربرد . ولی قسمت اعظم مهماتش بدست دشمن افتاد و آنقدر دشمن تعقیبش کرد تا عاقبت کلیه اردو و مهماتش را بتصرف خود در آورد و تعداد زیادی از قوای سر کرده رومی را بکشت ، منجمله خود « کوسی نیوس » کشته شد . اسپارتا کوس بدین نیز اکتفا نکرد و به تعقیب فرمانده کل قوا پرداخت تا اینکه مأموران نزدیک او و کسانی را که تیر مجازات را مقابلش حمل می کردند ، دستگیر نمود . بالنتیجه قدرت اسپارتا کوس بالا گرفت و همه از اومی ترسیدند ولی او اعلان رفتار کرد و چون داعیه آنرا نداشت که روم را مسخر کند ، با آنچه بدست آورده بود بطرف کوهستان آلپ روانه شد و اعلام داشت از این راه هر کس بموطن خویش باز گردد . در نتیجه عده ای به « گل » و برخی بطرف مقدونی حرکت کردند .

ولی اغلب متابعین از نظریه‌اش پیروی نکردند و با اسلحه به قتل و غارت ولایات ایتالیا پرداختند.

سنای روم از این پیش آمدها، نه تنها دچار رعب و هراس شدید گردید بلکه از بدنامی و ننگی که شکست خوردن از دست عده‌ای غلامان یاغی ۱۷ بار آورده بود، بسیار ناراحت شد و هر دو کنسول را مانند ایامی که با بزرگترین مخاطرات و جنگهای مهم مواجه است به استقبال یاغیان فرستاد. «ژلیوس»^۱ که یکی از کنسولها بود، دسته‌ای از آلمانها را که از عده قوای خود جدا شده بودند شکست داد و همگی را از دم تیغ بگذراند و «لاتولوس»^۲ کنسول دیگر، عده قوای اسپارتا کوس را احاطه کرد. اسپارتا کوس خود را نزدیک نمود و بسختی قوای اعزامی را شکست داد و مهمات آنان را بتصرف خویش درآورد. بقیه قوی به طرف دره «پو» سرازیر شدند. فرمانده محل موسوم به «کاسیوس»^۳ با ده هزار مرد باستقبال یاغیان شتافت. نبرد بزرگی در گرفت که در آن عده کثیری از سربازان رومی کشته شدند و فرمانده کل بزحمت بسیار جان خویش را نجات داد. سنا که از این پیش آمدها بسیار ناراضی بود، مقرر داشت که دیگر کنسولها در امور جنگی مداخله نکنند و فرماندهی را به کراسوس واگذار نمایند. کراسوس که با عده بسیاری از جوانان اصیل و نخبه خاندانهای مشهور روم آماده حرب بود، بدین مهم اقدام کرد.

کراسوس اردوگاه خویش را در «رمانی»^۴ مستقر ساخت و مهیای مبارزه با اسپارتا کوس که به آن سوتزدیک می شد گردید. سپس ۱۸ «مومیوس»^۵ را با دوهنگ مأمور نمود تا از پشت سردشمن را حلقه وار احاطه کنند و کاملاً از دستورهای او متابعت کند و از نزدیک شدن و مبارزه مطلقاً بپرهیزد. ولی مومیوس بمحض اینکه خود را دارای این قدرت دید، سفارش فرمانده خویش را ندیده گرفت و به مبارزه اقدام کرد و ناچار شکست سختی خورد و عده‌ای از سربازانش کشته شدند و تعداد کثیری اسلحه بزمین گذاشتند و فرار را برقرار مرجح دانستند. کراسوس که دچار خشم و آفری شده بود، به فراریان اسلحه داد و سفارش کرد بعد از این وظیفه خود را بهتر انجام دهند.

پانصد نفر از اولین افراد صفوف را که پا بفرار گذارده بودند، به پنجاه دسته ده نفری تقسیم نمود و از هر دسته یک نفر را به قید قرعه بمجازات رساند تا اینکه بر طبق سنن قدیمی روم - که مدتها دیگر اجرا نشده بود - سر بازاری که اسلحه خود را بزمین گذاشته و فرار اختیار کرده‌اند، در مقابل اردو تنبیه شده باشند.

۱۹ پس از اینکه کراسوس بدین قرار سر بازان خویش را مجازات کرد به مقابله با اسپارتاکوس مأمورشان ساخت. دشمن که در این اوان مشغول عقب نشینی بود، خود را بسرزمین «لوکانی»^۱ و بساحل دریا رسانید و در مقابل تنگه «مسین» با چند جهاز متعلق به دزدان دریائی برخورد نمود و در صدد برآمد تا خود را به جزیره سیسیل رساند و غلامان جزیره را به شورش و طغیان وادار سازد. پس دوهزار نفر را به این منظور با اسلحه کافی تعیین نمود و چیزی نمانده بود که جنگهای سیسیل که تازه خاموش شده بود، دوباره بشدت مشتعل شود، ولی دزدان دریائی که وعده کمک و همراهی داده و مبالغی دریافت داشته بودند اسپارتاکوس را اغوا کردند و دور شدند. اسپارتاکوس که از نقشه خویش مأیوس شد، اردوگاه خود را در شبه جزیره «رژبو»^۲ مستقر کرد. کراسوس چون به محل رسید، از بازدید مکان دریافت که چگونه باید حریف را زبون و گرفتار سازد. پس مصمم شد با دیوار اطراف شبه جزیره را مسدود کند تا هم افراد خود را از تنبلی و بیکاری حفظ کند و هم از دشمن وسیله ارتباط و تهیه آذوقه را سلب نماید. کاری که بآن عزم کرد، بسیار طولانی و پرمحمت بود، ولی بالاخره برخلاف رأی عموم مردم آنرا در اندک مدتی با تمام رساند. یعنی خندق از یک کناره دریا تا کناره دیگر به عرض پانزده پا و بهمین عمق حفر کرد و بالا دست خندق دیواری بلند و محکم بنیاد نهاد. اسپارتاکوس به این عملیات نه تنها اعتنائی ننمود بلکه آنرا مسخره کرد. ولی چون از دراز دستی به اطراف و اکناف عاجز ماند، مجبور شد به نقاط دور دست برای تهیه آذوقه برود و چون دید بعلت وجود دیوار محصور گردیده و بدون آذوقه مانده است، شبی در طوفان شدید برف و باد، بزحمت قسمتی از خندق را با خاک و سنگ و شاخه درخت مملو ساخت،

ویک ثلث از لشکریان خود را از آن عبور داد. کراسوس که از ماجرا اطلاع یافت دچار هراس شدیدی شد که مبادا وی بسوی روم حرکت کند ولی در اندک مدتی مطمئن شد که حریف چنین خیالی ندارد. چه عده‌ای از سربازان بر ضد اسپارتاکوس علم طغیان برافراشته و در کنار دریاچه «لوکانی» اردو زده بودند. می‌گفتند آب این دریاچه تغییر طعم می‌دهد؛ گاهی بغایت شور و زمانی شیرین و قابل شرب است. کراسوس یاغیان را از کنار دریاچه براند، ولی موفق به کشتار زیادی نشد. زیرا اسپارتاکوس بناگاهان سر رسید و مانع حرکت و فرار آنان شد.

۲۰ کراسوس چندی قبل به سنا نوشته بود که میباید «لوکولوس» را از ترس و پمپه را از اسپانی فرا خواند و باین نبرد مزاحم و طولانی خاتمه داد. ولی بعد از این کار پشیمان شد. زیرا میدانست که اگر سربازانش موفق شوند، افتخار آن پیروزی نصیب اولین کسی خواهد بود که بآنها کمک کرده است. پس تصمیم گرفت تا آنان بادرسته‌جا گانه‌ای که بفرماندهی کانسیوس^۱ و کاستوس^۲ تشکیل داده بودند بچنگند. پس شش هزار نفر معین کرد که در اختفای کامل تپه‌ای را که معین نموده بود تصرف نمایند. ولی دونفر زن که قبلاً طرفدار دشمنان بودند آنها را دیدند و چیزی نمانده بود که همه از بین بروند. ولی در همان وقت کراسوس فرا رسید و چنان حمله‌ای به دشمن برد که در تمام این زد و خوردها نظیر آن دیده نشده بود. در واقع در این نبرد دوازده هزار و سیصد نفر به خاک هلاک افتادند و فقط دونفر مجروح در صفوف عقب باقی ماندند و بقیه عموماً در محل‌هایی که مستقر شده بودند، آنقدر مقاومت کردند تا کشته شدند.

۲۱ اسپارتاکوس پس از این واقعه به کوه‌های «پتلی»^۳ پناه برد. در آنجا «کینتوس»^۴ یکی از سرکردگان کراسوس و «اسکورفا»^۵ خزانه‌دارش از عقب سرمراقب او بودند. تا اینکه روزی یکبار

مصمم شد تا رومیانی را که در تعاقبش بودند هلاک کند. این شد که خزانه دار بشدت زخم برداشت بطوریکه با زحمات بسیار نجاتش دادند. این مزینها که غلامان نسبت برومیها یافتند، مایهٔ فلاکت و انهدام اسپارتاکوس شد. چه متابعانش که اکثر از غلامان آزاد شده بودند باندازه ای شرور و مغرور شده بودند که نه مایل به مبارزه بودند و نه به اطاعت سرکردگان خود درمی آمدند و چون براه می افتادند، بزور اسلحه و تهدید مجبورشان می کردند که آنچه دستور داده میشود اطاعت نمایند و به طرف «لوکانی» حرکت کنند و خود را برای مصاف با رومیان آماده سازند. در واقع پمپه بنا بر تقاضای کراسوس عازم میدان شده و عده ای در روم به نفع او مشغول تشبث بودند که افتخار پیروزی نهائی نصیب او شود و زمینه حاضر شده بود که بمحض اینکه به میدان جنگ نزدیک شد، در یک نبرد قطعی دمار از روزگار یایگان در آورد.

اما کراسوس که پیوسته مترصد آغاز نبرد و بدین منظور از نزدیک مراقب وضع دشمنان بود، مشغول حفرو مرمت سنگرمی بود. **۲۲** یایگان میخواستند از این عمل ممانعت بعمل آورند. لذا با خشم و شدت فراوان بر کسانی که مشغول کار بودند بتاختند. معرکه خیلی گرم شد. بالاخره اسپارتاکوس که خود را مجبوراً غار مبارزه دید صفوف کارزار را مرتب کرد و مهیای نبرد شد. و چون اسپس را حاضر کردند شمشیر خود را از غلاف برکشید و درملاء عام حیوان را بکشت و گفت: «اگر در این نبرد شکست خوردم، این اسب برای من بچه کار آید و چنانچه پیروز ماندم بهترین اسبهای دشمن در اختیار من خواهد بود» آنگاه خود را بقلب دشمن زد تا به کراسوس نزدیک شود. ولی توفیق حاصل نکرد و دو پاسبان رومی را که مقاومت می کردند بدست خود بکشت. بالاخره تمام کسانی که همراه او بودند یک راه فرار پیش گرفتند و او تنها ماند و آنقدر شجاعانه جنگید تا قطعه قطعه شد. ولی هر چه کراسوس با حزم و عاقبت اندیشی به قلع و قمع یایگان مبادرت ورزید، افتخار نهائی نصیب پمپه شد که بازماندگان و فراریان را ریشه کن کرد و در ضمن نامه ای که در سنا نوشت، دربارهٔ عملیات خویش اظهار داشت که گرچه اول بار سرکوبی دشمن بدست کراسوس صورت گرفت ولی انهدام قطعی این غائله که چندین سال بطول انجامیده بود، بدست او صورت پذیرفت. پس

پمپه بر «سرتوریوس»^۱ و اسپانی فائق آمد و این افتخارات نصیب او شد و حال آنکه کراسوس نه تنها مراسم پیروزی بزرگ را برای خود ادعا نکرد، حتی پیروزی را با پای پیاده جشن گرفتن، زشت و دون شأن خود میدانست. این نوع مراسم را لاتنی‌ها «اوواسیون»^۲ نامند و مراسم پیروزی بر غلامان از این نوع بود و ما اختلاف بین این دورا در ضمن حیات «مارسلوس»^۳ با اندازه کافی شرح داده‌ایم.

۲۳ پمپه پس از این وقایع به مقام کنسولی رسید: کراسوس که امیدوار بود باین سمت فرا خوانده شود، حاضر به تقاضای کمک و معاونت کنسول نشد. پمپه با میل و اشتیاق فراوان تقاضا کرد که کراسوس به سمت کنسول دوم و کمک او منصوب شود. چه مترصد بود که بدین وسیله رضایت او را جلب و دوستی او را برای خود ذخیره نماید. این شد که در مجمع عمومی اعلام داشت که بسیار خشنود خواهد شد که مردم کراسوس را به عنوان کنسول دوم برگزینند و او کنسول بماند. معذک در تمام مدت خدمت خود در کلیه مسائل با یکدیگر پیوسته اختلاف نظر داشتند. بنحوی که در دوران کنسولی خود هیچ کار بزرگی انجام ندادند الا اینکه کراسوس قربانی بزرگی در برابر هر کول انجام داد. ضیافت بزرگی که در آن یک هزار میز بکار رفته بود به عموم اهالی شهر ارزانی داشت و به هر یک از افراد مردم مقداری گندم که کفاف سه ماه معاش آنانرا بنماید اهدا کرد. در آخر دوران کنسولی، شخصی بنام «اوناتیوس اورلیوس»^۴ که مردی غیر معروف و ناشناس ولی صاحب درجه شوالیه بود وقت خویش را به زراعت در اطراف شهر میگذراند و به امور ملک و مملکت دخالتی نداشت، بر منبر خطابه برآمد و مدعی شد که در حین خواب رؤیائی دیده است که دیشب ژوپیتربخوابم آمد و مرا مخاطب ساخته گفت: امیدوارم که مردم راضی نخواهند شد که پمپه و کراسوس در خاتمه دوران کنسولی خویش، قبل از اینکه با هم از در آشتی برآیند، مسند خویش را رها بنمایند. «هنوز سخن خویش را تمام نکرده بود که مردم فریاد برکشیدند که باید این دستور انجام شود. پمپه صامت ایستاده بود و هیچ

نمیگفت . ولی کراسوس اول دست خود را پیش برد و او را بگرفت و سپس رو بمردم کرد و گفت : « آقایان رومیها از اینکه من اول دوستی و محبت پمپه را تقاضا کنم برای خود هیچ عار و ننگی نمی دانم . چون خودتان او را پیش از اینکه موبر صورتش رسته باشد ، بزرگ خطاب کردید و بدرک افتخار پیروزی سرافرازش ساختید .

اینست آنچه در تمام دوران کسولی کراسوس قابل ذکر است .
۲۴ دوران قدرتش تماماً مهمل گذشت ، بدون اینکه عمل درخشانی انجام دهد . در واقع نه درسنا نه در صفوف جنگیان ، نه در میان مردم نه در بر آورد داری افراد ، با اینکه بهترین و ملایم ترین افراد روم در مصاحبتش بودند اقدامی نکرد که قابل تذکر باشد . همینقدر گویند که در ابتدای خدمت کسولی می خواست مرتکب عمل سخت و خشنی شود و مصرراً یکی از ولایات تابعه روم اعلام بدارد ، ولی « کاتولوس »^۱ از روی عقل و فراست مخالفت کرد و از این جا اختلافی بین آنان پدید آمد که منجر باین شد که هر دو از مقام خود دست کشیدند .

و اما راجع به توطئه « کاتیلینا »^۲ که موجب اغتشاش شدید شده و کم مانده بود که شهر روم در نتیجه معارضه مدعیان بکلی منهدم شود ،
۲۵ دست کراسوس در این کار نبود الا اینکه یکی از شرکت کنندگان در توطئه می خواست او را هم به معرکه بکشاند ولی سخش مورد توجه و اقبال مردم واقع نشد . البته سیسرون در یکی از نطق هایش پای کراسوس و سزارا بمیان کشیده است ، ولی این نطق پس از مرگ هر دو آنان منتشر شد . باری وی در یکی از گزارشهای دوران کسولی می گوید : شبی کراسوس بملاقاتش شتافت و نامه ای باو داد که در آن صحبت از « کاتیلینا » بود و می گفت که محاکمه ای که در اطراف توطئه و توطئه کنندگان آغاز کرده اند صحیح است و واقعیت دارد و بهمین سبب بود که کراسوس از آن تاریخ دشمن سیسرون شد اما چرا با این سابقه دشمنی با زارش اقدام نمود ؟ علتش اینست که پسرش « پوبلیوس کراسوس » ، یکی از مردان دانش طلب و ادب خواه بود و آنی از

محضر سیسرون غافل نشد و چون روز محاکمه خطیب فرا رسید، لباس ماتم بر تن کرد و عده بسیاری از جوانان خاندانهای اصیل را به این کار تشویق نمود و آنقدر تضرع کرد تا عاقبت پدرش را با خطیب آشتی داد.

«سزار» که از مأموریت حکومت خود مراجعت می نمود، خود را برای اشغال مسند کنسولی مهیا ساخت و چون دید بین کراسوس و پمپه اختلاف و مجادله است نخواست با عقد الفت با یکی موجبات دشمنی و کینه جوئی دیگری را برای خویش فراهم سازد و می دانست که بدون دستیاری یکی از آنان نیز وصول به مقامی که مترصد آن بود غیر ممکن است، لذا در صدد برآمد بین آنان صلح و صفا برقرار سازد. وی غالباً توصیه می کرد که پافشاری آن دودر عناد و تقاربا یکدیگر موجب موفقیت و تعالی امثال سیسرون ها، کاتولوس ها و کاتون ها خواهد شد و چنانچه دست الفت و اتحاد بیکدیگر بدهند، کلیه امور ملک و مردم را بروفق میل و مرام خود فیصله خواهند داد. سزار راجع باین مطلب آنقدر پافشاری کرد تا متقاعدشان ساخت و چون صلح و صفا بین آنان برقرار شد، سه نفری بمعاضدت یکدیگر قدرتی تشکیل دادند که مدعیان را یارای انهدام آن نبود و همان اتحاد موجب اضمحلال سنا و ملت روم شد. در واقع سزار هیچیک از آن دورا با این عمل خویش بزرگتر نکرد، بلکه قدرت خویش را باعلا درجه ارتقا داد، بعبارة آخری بمحض اینکه هر دورقیب را با خود متحد ساخت، بدون اشکال بسمت کنسولی برگزیده شد و چون دوران کنسولی را با موفقیت پایان رساند، رقیبان فرماندهی قوی را بدست اوسپردند و او «گل» را مسخر کرد و باصطلاح حریفان او را با دست خود او برقلعه مشرف بر شهر مستقر ساختند، بدین خیال و آرزو که چون حکومتی برقرار نمودند، دست هر دو آنان در تمشیت امور وارد خواهد بود.

درباره پمپه، آنچه مایه این خطب شد، همانا جاه طلبی بی انتهایش بود و حال آنکه برفساد قدیمی و خست طبع کراسوس حسادت بی انتهایی نیز نسبت به پیروزی سزار و غنائمی که بدست آورده بود، افزوده شده بود. وی مدعی بود که در همه چیز بر همه کس تفوق دارد و فقط در امور رزمی و نظامی است که از حریف خویش عقب است و حاضر است که این

هدف را تا پای مرگ ، ولومرگی که مایهٔ ننگ و رسوائی اودربین مردم باشد ، تعقیب نماید . درواقع چون سزار از سرزمین «گل» به شهر «لوک»^۱ وارد شد ، عده‌ای از سران روم ، منجمله کراسوس و پمپه بدیدارش شتافتند و محرمانه با اوسازش کردند تا بلادرننگ دست بکارشود و تمام قدرت امپراطوری روم را در دست خود گیرد . و بدین قصد سزار قوائی را که در تحت اختیار خویش دارد ، نگه دارد و بقیهٔ قوای نظامی و ولایات به دست کراسوس و پمپه سپرده شود و این امر پیشرفت نمیکند مگر اینکه یکبار دیگر هر دو آنان به کنسولی نائل آیند . سزار با این نقشه موافقت کرد و بهواخواهان خود در روم نوشت و عدهٔ کثیری از سربازان را مأمور نمود تا در روز انتخابات به پشتیبانی آن دو نفر اقدام نمایند .

پمپه و کراسوس پس از این سازش به روم مراجعت نمودند. ولی همه جا ۲۸ شیوع یافت که ملاقات آنان در «لوک» هیچ عاقبت خوشی ندارد تا جائیکه «مارسلن»^۲ و «دومی تیوس»^۳ در سنا پمپه را مخاطب ساختند و پرسیدند آیا راست است که داوطلب بودن خود را در احراز مقام کنسولی رد کرده است ؟ پمپه جواب داد ممکن است از چنین کاری منصرف شده باشد ، ولی عدم انصراف او نیز محتمل است . و چون باز سؤال خود را تکرار کردند ، جواب داد در برابر مردان شرور ، نه ، اما برای نیکان بلی. این جوابها را همهٔ حضار نتیجهٔ منتهای خود پسندی و نوعی تحریک دانستند . ولی کراسوس با لحن ملایم تری جواب داد و گفت اگر آنرا به خیر و صلاح عموم دانستم داوطلب باقی خواهم ماند والا آنرا رد میکنم . بالنتیجه هیچیک از حضار ، حتی «دومی تیوس» او را مغضوب و منفور نخواندند و سرانجام چون پمپه و کراسوس رسماً و با اصرار و ابرام اعلام داشتند ، رقبا عموماً از پافشاری دست برداشتند باستثنای «دومی تیوس» . کاتن ، دوست و متحد دومی تیوس ویرا در این امر تشویق نمود و او را با تمام قوی برانگیخت تا در امید خود استوار ماند . وی داوطلب بودن این دورا به مقام کنسولی ، توطئه برضد آزادی می خواند و می گفت پمپه و کراسوس برای احراز مقام کنسولی دست و پا نمی کنند ، بلکه درصددند از این راه برولایات تسلط یافته ، زمام امور لشکر را

در دست خود بگیرند .

کاتن این مطالب را با آب و تاب فراوان همه جا بیان میکرد و با این سخنان «دومی تیوس» را به عقیدت خویش درآورد و تقریباً بزور اورا بمیدان عمومی شهرکشاند و عده زیادی از مردم نیز گرد آنان را گرفتند . رفتار پمپه و کراسوس آنها را سخت متعجب ساخته بود . آنان با خود میگفتند پس چرا این دونفر بمقام کنسولی جدیدی علاقه مندند و می گفتند چه موجبی است که با وجود اینهمه هم کاران زبده و نیکنام این دو بهم دست اتحاد داده اند . پمپه که می ترسید شاید در توطئه خویش توفیق نیابد ، دست بکاری زد که از همه افعال و اعمال اوننگ آور تراست . یعنی در روز موعود انتخابات که «دومی تیوس» باتفاق هوا خواهان خود و قبل از طلوع روز عازم محل شده بودند تا آرای خود را بدهند ، عمال پمپه از کمین گاه به حمله پرداختند و مشعل دار را کشتند و عده بسیاری از همراهان منجمله کاتن را مجروح کردند و همگی را در منزلی محصور ساختند تا انتخابات تمام شد و هر دو بسمت کنسولی برگزیده شدند . کمی بعد کرسی خطابه عمومی را نیز بوسیله اسلحه - داران خویش اشغال نمودند و کاتن را اخراج کردند و عده ای از مخالفین را که فرار اختیار ننموده بودند بهلاکت رساندند و دوران حکومت سزار را در «گل» بمدت پنج سال تمدید کردند و برای خودشان ، از طریق آرای مردم ، ایالت سوریه و اسپانی را مسلم و معین نمودند . چون برای تقسیم این دو ایالت قرعه کشیدند سوریه از آن کراسوس گردید و اسپانی به پمپه تعلق یافت . این تقسیم از طریق قرعه کشی مناسب حال هر دو بود . چه از یک طرف مردم نمی خواستند پمپه زیاد از شهر روم دور شود و از طرفی پمپه که عاشق بی قرار زن خود بود ، نیز تمایل زیادی داشت که در روم بماند و غالب وقت خویش را در خانه خود صرف کند . اما کراسوس بمحض اینکه برسوریه دست یافت ، باندازه ای مسرور شد و طالع خویش را در اوج دید که عامه مردم دریافتند که از سهم خویش خوشوقت و راضی است . البته وی در نزد خارجیان اظهاری نمی کرد ولی در محضر یاران و معاشرین خود چنان داد سخن در طرح نقشه های دور و دراز می داد که هیچ تازه جوانی در عرصه حیات بآن درجه لاف و گزاف نمیتوانست بزند . وی توسعه میدان فتوحات خود را

به سوریه و امپراطوری اشکانیان منحصر نمی نمود بلکه داعیه لوکولوس رادر مبارزات با تیگران و اقدامات پومپه را نیز در محاربات با میتريدات بازی کودکان می خواند و میدان زور آزمائی و فتوحات خود را به بلخ و هند و حتی به دریای مشرق و شمس طالع میرساند . با اینکه در فرمان مأموریت جنگی که از طرف عامه مردم صادر شد نامی از جنگ با اشکانیان برده نشده بود ، اما همه مردم می دانستند که کراسوس در این سودا می سوزد تا جایی که سزار از « گل » با عزیمتش موافقت کرد و او را در تعقیب نقشه های خود تشویق نمود

۳۱ ولی یکی از خطبای مردم موسوم به « آتئیوس »^۱ تصمیم گرفت با عزیمت وی مخالفت کند . لذا دیگر خطبا را با خود هم کلام نمود و جملگی اعلام داشتند : « بسیار ناروا و ناشایسته است که بدون هیچ علتی ، مردمانی که آزاری به رومیان نرسانده اند و حتی جز و متحدین و دوستان ما هستند به خون و خاک کشانده شوند » کراسوس که از این مخالفت و توطئه بیم داشت تقاضا کرد تا پمپه با او کمک کند و باتفاق یکدیگر از شهر خارج شوند . چه محبوبیت و اعتبار پمپه در شهر بمراتب بیشتر از او بود . در واقع عده بسیاری از مردم که در سر راه مجتمع شده بودند تا از عزیمت کراسوس ممانعت بعمل آورند ، چون دیدند که پمپه پیشاپیش او بانگاه ملایم و لبان خندان خویش در حرکت است ، همه مهر سکوت بر لب گذاردند و خود راه دادند تا ایشان عبور نمایند . راست است که « آتئیوس » خطیب با صدای بلند کراسوس را مخاطب ساخت و بانگ بر آورد که از شهر خارج نشود و او را تهدید نمود و چون دید کراسوس اعتنائی به تهدیداتش نمی کند و راه خویش را در پیش دارد ، به یکی از محاسبان و ضابطان خود امر داد تا او را توقیف کند ، ولی چون سایر خطبا باین امر رضایت ندادند . ضابط هم اقدامی نکرد . آنگاه آتئیوس به دروازه شهر دوید و آتشدانی مملو از آتش در وسط راه قرارداد و چون کراسوس به نزدیک مجمر رسید ، آتئیوس کمی از عطریات در آن ریخت و بعضی اوراد و نفرین های غلاظ و شداد بزبان آورد و نام خدایانی را برد که بکلی در نظر عامه مردم غیر مأنوس و مخوف بودند . بعضی از اهالی می گفتند که این اوراد بسیار قدیمی و مرموز و باندازه ای سهمناک است که اگر کسی یکبار

گرفتارش شود نجات و فراری برایش میسر نخواهد بود و حتی آنکس که او را در
را بزبان آرد، از نحوست و شامت آن مصون نخواهد ماند بلکه گرفتار عواقب
وخیم خواهد گردید. بدین جهت است که آن او را و نفرینها بسیار کم و در
موارد شاذ و نادر بکار برده میشود.

۲۲ باری مردم آتیوس را مذمت می کردند که چرا او که خود را
هواخواه مردم و مملکت میداند، چنین نفرینهای سخت بر زبان
رانده و کار بی سابقه و خوف انگیزی را جائز دانسته که قهراً عواقب
شوم آن نصیب مملکت و عامه مردم خواهد شد. باری کراسوس راه خود را
پیمود تا به «بروندوزیوم»^۱ رسید. هنوز شدت سرما تمام نشده بود؛ ولی
با این حال از حرکت خود انصرافی حاصل نکرد و با اینکه چند کشتی از دست
داد، با سربازان خود پیاده شد و به سرزمین «گالاتی» براند. در آنجا با
«دجوتاروس»^۲ پادشاه پیر که مشغول شهرسازی بود مصادف شد و تمسخرکنان
باو گفت: «بنظر من خیلی دیر سراغ ساختمان افتاده‌ای. چرا آخرین ساعت
روز را برگزیدی؟» پادشاه گالات نیز پاسخش داد: «بهمان دلیل ای سردار
که تو صبح زود سراغ جنگ با اشکانیان نرفتی». در واقع کراسوس در آن
ایام متجاوز از شصت سال داشت و صورتش بیش از این سن را نشان می داد.

۲۳ چون بمقصد نزدیک می شد، آغاز کارها برفوق مراسم بود. زیرا
بسهولت پلی بر روی فرات بساخت و بدون هیچ اشکالی سپاهیان
خویش را از روی آن عبور داد و وارد بین النهرین گردید. چندین
شهر بدو تسلیم شد. ولی یک شهر که در دست جابری بنام «اپولونیوس» بود،
مقاومت نشان داد و چون مدافعین یکصد سرباز رومی را کشته بودند، کراسوس
خود با عمده قوای خود بسراغ شهر شتافت و پس از ورود شهر را بباد غارت
گرفت و مردمانش را بغلامی فروخت. یونانیان این شهر را «زنودوتیا»
می نامیدند. کراسوس برای تسخیر آن شهر مقرر داشت که سربازان او را
«امپراطور»^۳ یعنی «سرکرده فرمان روا» بخوانند. این عمل در واقع معرف
روح کوچک و همت نارسایش بود که بجای توجه به امور خظیر، هم خود را
وقف امور خرد و بی ارزش می نمود. باری پس از قلع و قمع شهر و گرفتن

هفت هزار مرد جنگی و یکهزار اسب به سوریه مراجعت کرد تا زمستان را در آنجا بسربرد. در اینجا بود که پسرش که قبلاً در خدمت سزار در «گل» بود به نزد او رسید. سزار پسرش را به عطایا و مزایائی مفتخر نموده بود که از طرف سرداران به کسانی داده می‌شود که خدمت درخشانی انجام داده‌اند. از جمله وی یکهزار مرد زبده و جنگی برای پدرارمغان آورد.

بنظر من این اولین خطائی بود که کراسوس پس از آغاز این جنگ مرتکب شد و از همه خبیطها بزرگتر بوده است. چه میبایستی خویش را جلوتر برد و اردوی خود را در سرزمین «بابل» و «سلوکسی» که از دشمنان دیرینه اشکانیان بودند مستقر سازد. ولی برعکس کراسوس بعلم تأمل و تردیدی که بکاربرد فرصت بسیار مهمی به دشمن داد تا خود را جمع-آوری نماید و موقعیت خویش را مستحکم بسازد. گذشته از مسافرت به سوریه، از نظر دیگر نیز نسبت به اشتغالانش در آن سرزمین نیز خرده گرفته‌اند. زیرا وی بجای اینکه مانند یک سرکرده نظامی به امور جنگی و تهیه نقشه نبرد و دقت در کار تمرین‌های جنگی و بازدید افراد لشکری پردازد، هم خویش را مصروف تجارت و تعیین عوائد شهرها و جمع‌آوری مال و منال مردم نمود. کما اینکه چندین روز در پای ترازوی معبد «هیراپولیس»^۱ ایستاد و به توزین طلا و نقره‌ای که از معبد خارج می‌کردند پرداخت. همچنین به رؤسا و سرکردگان شهرها پیام فرستاد که باید، هر یک چندین مرد مجهز نظامی تحویل دهند یا بجای افراد، برای هر تن مبلغی وجه رایج کارسازی دارند، این اقدامات انعکاس بسیار بدی در آن سرزمین نمود. بطوریکه همه او را بدیده تحقیق‌نگاه می‌کردند.

اولین تطییر در بدبختی وی، از الهه «هیراپولیس» که بعضی او را «ونوس» و برخی «ژونون» نامیده‌اند آغاز شد. زیرا عده‌ای این الهه را سرچشمه خیر و نیکی می‌دانستند و او را مرجع و اصل کارهای خوب می‌شناختند و به همین علت بود که چون پس از تاراج معبد این الهه، پسر کراسوس در هنگام خروج دفتناً بزمین افتاد و پدرش نیز سخت بزمین خورد، مردم این پیش‌آمد را بقال بدگرفتند. باری در

همین اوان بود که رسولانی از جانب اشک پادشاه پارتها رسیدند و با لحن بسیار مختصر و صریح اعلام داشتند که اگر کراسوس از طرف رومیان با پادشاه آنان سر جنگ دارد، پس باید منتظر جنگ خانمانسوز سختی باشد و هیچگونه مصالحه، یا مذاکره‌ای را انتظار نداشته باشد. ولی اگر بطوری که شایع است، کراسوس برخلاف رأی و اراده همشهریانش، از روی حرص و طمع، چنین سودائی در سرپخته و در صدد جنگ با پارتها یا اشغال سرزمین آنان برآمده است، شاه با احترام سن زیاد وی بر سر رحم و تفقد آمده و اجازت داده است که وی جان خود و افرادش را سلامت ببرد و کسی مزاحمش نشود. کراسوس متهورانه جواب داد که پیام شاه را در سلوکیه پاسخ خواهد داد. از این جهت پیرترین سفیر بنام «واگیز» خنده بسیاری کرد و کف دست خویش را پیش برد و گفت: «اگر در کف دست من موئی دیدی، دیدار شهر «سلوکیه» نیز نصیب خواهد شد». سفیران پس از ادای رسالت خود به دربار «ارد» مراجعت نمودند و اعلام داشتند که باید آماده جنگ شد.

در این اوان عده‌ای از افراد رومی که کراسوس آنها را در ۳۶ شهرهای بین‌النهرین به عنوان پادگان گذارده بود، با مخاطرات بسیار فرار اختیار نمودند و خود را به کراسوس رساندند و اخباری آوردند که حقا میبایستی مورد کمال دقت و توجه قرار گیرد. اینان از تعداد کثیر مردان مجیزی که در اردوگاه‌های خصم متمرکز بود، حکایت‌ها نقل می‌کردند و از حملاتی که دشمن به شهرها آغاز نموده بود، داستانهای هیجان‌آور و مهیب اظهار می‌داشتند و همچون کسانی که وحشت‌زده از تطاول دشمن موفق بفرار شده‌اند، می‌گفتند غیر ممکن است کسی بتواند از مقابل این حریفان چابک جان سلامت بدربرد. چه آنان بسرعتی حریف را تعقیب می‌کنند که نجات میسر نیست و برعکس اگر کسی بخواهد آنان را تعقیب کند، هرگز توفیقی حاصل نمی‌کند. زیرا آنان در حین تاخت از عقب‌سر بسرعتی تیراندازی می‌کنند که غیر ممکن است با چشم تشخیص دهند از کدام محل تیراندازی میشود. اما اسلحه‌ای که سوارانشان در حال حمله بکار می‌برند، چنانست که هیچ چیز در مقابلش یارای مقاومت ندارد بلکه همه چیز را درهم می‌شکند و در حین دفاع از خود نیز هیچ اسلحه‌ای بدانها کارگر نیست.

۲۷

سربازان رومی از این اخبار بغایت نگران شدند و از جسارتشان بسیار کاسته شد. چه بخیال خود پارتها را بمانند آرامنه و کاپادوکیها می‌دانستند که لوکولوس مکرر آنها را شکست داد، و از تعاقبشان خسته شده بود. آنان یگانه اشکال‌کار را در این جنگ‌ها درازی راه در تعقیب دشمن می‌دانستند. زیرا بنظر آنان دشمن هرگز جسارت مقابله نداشت و سرباز رومی بالاجبار باید پشت سر دشمن بتازد تا زبانش بسازد. اما حالا برخلاف امید و انتظار خویش می‌دیدند که باید بادشمنانی قهار دست و پنجه نرم کنند. نتیجه این شد که برخی از سران سپاه، منجمله کاسیوس که سمت مباشرت امور مالی را داشت باین عقیده شدند که بهتر است کراسوس در همین محل متوقف شود و در مجلس بحث و مشاوره این نکته را خوب روشن کند که آیا باید دست به پیکار زد یا خیر؟ غیب‌گویان نیز مطابق مشهودات خود، در قربانیها، در کلمات پوشیده و پر کنایه اظهار میداشتند که عاقبت خوبی نمی‌بینند. ولی کراسوس به هیچیک از این بیانات و قعی‌نهاد و تنها بقول کسانی توجه کرد که تعجیل در کار را توصیه می‌کردند. آنکس که بیش از همه اصرار در حرکت داشت، «آرتاباز» پادشاه آرامنه بود. وی با شش هزار اسب به اردوگاه کراسوس آمده بود و وعده می‌داد که ده هزار اسب و سی هزار مرد جنگی نیز متعاقب آن بدهد و تقاضا داشت که کراسوس از راه ارمنستان وارد سرزمین اشکانیان شود. زیرا نه تنها مسیر اردوی او در نهایت خصص و وفور نعمت خواهد بود، بلکه در تأمین کامل نیز طی طریق خواهد کرد. چه سرزمینی که باید عبور کنند کوهستانی و برای سواری دشوار است و یگانه قدرت پارتها در همان سواری است. کراسوس این پیشنهاد را با سردی تلقی کرد و از کمکش اظهار رضایت نمود. ولی برخلاف رأی شاه ارمنی، مصمم شد از طریق بین‌النهرین که مقدار کتری مردان آزموده رومی را در آنجا گذاشته بود، حرکت کند.

۲۸

چون با اردوی خویش از روی پلی که بر رود فرات احداث کرده بود عبور می‌نمود رعد و برق‌های مسلسل و عظیمی حادث شد. قطعه ابرسیاه و انبوهی آسمان را فراگرفت و گردباد شدیدی همه جا را احاطه کرد. باد بشدتی برپل وزید که آنرا منهدم نمود. مقارن

همان وقت دو صاعقه سخت به محلی که برای توقف اردوگاه معین شده بود زد و آنجا را سوزاند. علاوه بر این یکی از اسبان ارزنده وی که زین و برگ بسیار آراسته‌ای داشت، افسار خویش بدن‌ان گرفت و خود را با مردی که سوارش بود به رودخانه انداخت و در امواج غلطان آب از نظر ناپدید شد و دیگر کسی آن را ندید. گویند عقابی، که در طایفه لشکر معمولاً پرواز می‌دادند، فوراً بعقب سر برگشت. باز گویند: اولین غذایی که به سربازان پس از عبور از پل دادند، نمک و عدس بود که رومیها آن را خوش ندارند. چه آن غذائست که علی‌الرسم در تشییع جنازه به مدعوین می‌دهند. گذشته از همه اتفاقات بدشگون، چون کراسوس مشغول سخنرانی جهت تشجیع سربازان بود، ندانسته جمله‌ای گفت که مایه ناخشنودی جمع شد و عموم سربازان را نگران و مشوش نمود.

وی گفت که پل را پس از اینکه سربازان عبور نمودند تمهیداً خراب خواهد کرد تا احدی از سپاه امید بازگشت نداشته باشد و چون دید این کلام در نظر سپاهیان بسیار نامطبوع جلوه کرد و خلاف آنچه در نیت خود داشت تعبیر شد، باز هم از آنجائیکه بسیار مغرور و خودپسند بود، نخواست تفسیری کند و سوء اثر آنرا مرتفع سازد. بالاخره وقتی بر طبق معمول، جهت خوش‌یمنی حرکت اردو، قربانی کرد و غیب‌گو دل و روده قربانی را بدستش داد، دل و روده از دست کراسوس بزمین افتاد. کراسوس چون دید عموم حضار از این حادثه شوم متغیر و خشمناک شدند، خنده‌کنان گفت: «اینها از پیری است ولی خواهید دید که اسلحه از این دست بزمین نخواهد افتاد.»

پس از آن، در طول رودخانه با هفت هنگ سپاه و چهار هزار اسب و بهمان تعداد تیراندازان سبک اسلحه برآه افتاد. ناگاه تنی **۲۹** چند از طلایه‌داران که قبلاً برای اکتشاف فرستاده شده بودند رسیدند و اظهار داشتند که هر چه جلو می‌روند کسی را نمی‌بینند؛ ولی اثر اسبان زیاد دیده‌اند مثل اینکه همه بازگشته‌اند. این اظهارات کراسوس و سربازان را غرق شعف نمود و اطمینان حاصل کردند که پارتها از جنگ و ستیز خودداری خواهند کرد. ولی کاسیوس معتقد بود که سپاه را در یکی از شهرها که پادگان خود را نگه داشته است، استراحت دهند تا از وضع دقیق

وقتی دشمن اطمینان حاصل کنند تا اینکه مستقیماً به «سلوکی»^۱ بتازند و از آنجا بوسیله کشتی‌هایی که روی رودخانه حرکت می‌کنند آذوقه دریافت دارند و مواظب باشند که دشمنی از عقب سر آنانرا احاطه نکند. چون وقتی دشمن از روبرو حمله نبرد، لابد در کمین است که از محل دیگری ضربت بزند. کراسوس مشغول بحث و مذاقه در این پیش‌آمدها بود که ناگاه

۴۰ سردار عربی بنام «آریام»^۲ باردوی رومیها درآمد. وی مردی زیرک و خائن و یکی از بزرگترین و شوم‌ترین اسباب اضمحلال و شکست کراسوس بود. چون وی سابقاً در اردوی پمپه خدماتی انجام داده و پمپه هم نسبت باومهربانی بسیار نموده بود، لذا کراسوس مقدمش را مغتنم شمرد. بخصوص که بسیار خوب سخن می‌گفت و راهنمایی می‌کرد. منتها از ایامی که آریام با پمپه روابط دوستی داشت تاکنون بطرف سرداران ایرانی کشانده شده و با آنان ارتباط محکم برقرار ساخته بود. آنها نقشه‌ای طرح کرده بودند که قشون کراسوس را درهم شکندند. باین ترتیب که وی را حتی المقدور از سواحل رودخانه و سرزمین‌های ذوعارضه دور کنند و به‌صحاری بی‌آب و علف و شن‌زار بکشانند تا از همه طرف در محاصره سواران پارتی افتد. چه اشکانیان بهیچوجه نمی‌خواستند از روبرو با رومیان دست و پنجه نرم کنند. پس چون این خارجی بحضور کراسوس رسید، نخست زبان به مدح و ستایش پمپه‌گشود (چسخن‌ران بلیغی بود)، آنگاه از ابهت و جلال لشکر کراسوس تعریف کرد و اظهار داشت دریغ که چنین دلیران پرخاشجویی باید وقت عزیز خویش را صرف تهیه مهمات فوق‌العاده بنمایند مثل اینکه توجه ندارند که در این نبرد اسلحه قوی چندان مورد نیازشان نیست بلکه باید دارای پاهای قوی و دست چابک باشند تا دمار از روزگار دشمن بر آرند. زیرا شاه مدتها است که نفایس ثروت خویش را بر گرفته و در صدد فرار به سوی «سیستان»^۳ یا «استرآباد»^۴ است چنانچه در صدد مقابله بادشمن باشید، عقل حکم می‌کند که سریعتر به سراغش بشتابید و قبل از اینکه وی قوای خود را جمع‌آوری کند، دمار از روزگارش بر آورید. چه اکنون شما فقط با «سورنا»^۵ و «سیلاس»^۶ دونفر از سرکردگانش که برای سرگرم نمودن شما

معین کرده است روبرو میباید . شخص شاه به مقابله شما نخواهد آمد .»
 همه این نغمه‌ها ساختگی و دروغ بود . چون «ارد» از اول
 سپاهیان خود را بدو قسمت تقسیم نمود و خود در رأس قسمتی **۴۱**
 از آن عازم ارمنستان شده بود تا انتقام خود را از «آرتاباز»
 بستاند و «سورنا» را بمقابله با رومیها اعزام داشت . بنظر من طرح این
 نقشه ، برخلاف آنچه بعضی تصور کرده و نوشته‌اند بدین قصد نبوده که رومیان
 را تحقیر نموده باشد ، بلکه بدین سبب بوده که می‌خواستند قبلا سورنا بادشمن
 روبرو شود و ارد خود در کنار بماند تا چنانچه ضرورت ایجاب نمود مداخله
 کند . چه کراسوس از مردان معروف روم بود و شرافت ایجاب می‌کرد که ارد
 خود به محاربه با او اقدام کند . ولی بدلیلی که ذکر شد ، ارد ترجیح داد
 که به ارمنستان برود و از دور شاهد و ناظر پیش‌آمدهای جنگی باشد .
 از طرف دیگر سورنا مردی از طبقه پست و عادی نبود بلکه بعد از پادشاه از
 معتبرترین خاندان های پارت و در ثروت و کفایت و حسن شهرت شهره
 آفاق و در دلاوری و شجاعت و بالاخره در برازندگی اندام و زیبایی‌عظیم‌النظیر
 اول مرد زمان خود بود . در مسافرت‌های جنگی یک‌هزار شتر باروبنه او را
 حمل می‌کرد و دو بیست ارابه حرم‌سرا و یک‌هزار ارابه مردان جنگی و ملازمان
 و قراولانش را حرکت می‌داد ، بطوریکه شماره اسبان اردو گاهش بده‌هزار
 رأس بالغ بود . از جمله خصوصیات این خاندان این بود که اجازه داشت
 مقدم بر تمام درباریان در روز تاجگذاری، تاج برفرق شاه گذارد . علاوه
 براین، چون شاه بر اثر اغتشاشاتی از «سلوکی» طرد شده بود، سورنا یکه و
 تنها قبل از سایر مهاجمین بر باروی شهر برآمده و قراول آنرا با دست
 و از گون نموده و شهر را قبضه کرده بود . وی این شجاعت را وقتی ابراز
 نمود که هنوز سی‌سال بیشتر نداشت . علاوه بر دلاوری ، سورنا فکری صائب
 داشت و همیشه نصایح مفید و عین مصلحت بود . به همین غلغل بود که کراسوس
 را که از اول مرتکب اشتباهات بزرگ گردید و رفته رفته در نکبت و بدبختی
 غوطه‌ور شده بود، بسهولت از پای درآورد .

۴۲

باری ، مرد وحشی آنقدر کوشید تا منظور خود را ابکراسوس قبولاند و او را از سواحل رودخانه دور کرد و به سوی بیابانهای بی‌آب و فاقد آب و علف براند . در آغاز امر راه نسبتاً بد نبود . ولی بزودی به‌ماسه نرم رسیدند که پا تا زانو در آن فرو میرفت و هیچ آبادی بچشم نمی‌خورد . تنها اشکالات راه‌پیمائی بر رویان بسیار سخت و گران نبود ، بلکه نگرانی آنها از این بود که چشمشان هیچ اثری از گیاه و آب و چشمه یا سلسله کوه یا علف و سبزی ، نه از دور و نه از نزدیک نمی‌دید ، نوگوئی در دریای بی‌کرانی از ماسه نرم و تیغ و خاشاک غوطه‌ور شده بودند . آنوقت بود که متوجه شدند که مبادا مورد غدر و خیانت واقع شده باشند . در این هنگام از آرتاباز هم خبر رسید که بعلت اشتغال بجنگ در سرزمین ارمنستان از هر گونه یاری و کمک معذور است . مگر اینکه رومیان راه را کج کنند و به ارمنستان بروند تا بلکه بتوانند مجتمعاً از پس لشکریان جرار «ارد» برآیند . کراسوس از شدت خشم و غضب جواب داد عجلانگاری به ارمنستان ندارد و بعد از این بسراغ آرتاباز خواهد شتافت تا سزای خیانتش را بدهد . کاسیوس از این جواب بهم‌برآمد . ولی چون دید کراسوس به بیاباننش توجهی ندارد ، لب‌فرو بست . آنگاه سردار عرب را بگوشه‌ای کشاند و با لحنی پراز عتاب او را مخاطب ساخته گفت: «ای مرد شرور و بدبخت چه روح پراز ملعنتی تورا بسوی ما روانه کرد و با چه تردستی و هشیاری کراسوس را به حرفهای خویش اغوا کردی که لشکرش را به این مهلکه عظیم بیندازد و راهی برگزیند که سزاوار یک عرب راهزن است نه یک سردار ملت روم .» مرد وحشی که بسیار زیرک و خوش‌بین بود ، خیال وی را راحت ساخت و او را خاطر جمع کرد که بزودی دوران سختی سپری خواهد شد . سپس طعنه زنان سربازان را مخاطب ساخته گفت: «رفقا شما تصور می‌کنید که در جلگه‌های سرسبز ناپل در حرکتید و انتظار دارید همان جویبارهای فرحناک و چشمه‌سارهای پرنزهت و باغهای سرسبز را در مقابل چشمتان ببینید و از حمام‌های طبیعی استفاده برید ، از آن مهمانخانه‌های متعدد که در مسیر راهتان است برخوردار باشید . ولی شاید فراموش کرده‌اید که در انتهای صحراهای عربستان و سوریه طی طریق می‌کنید .»

۴۳ با این گونه کلمات ، آن مرد وحشی قبل از اینکه خیانتش برومیان مسلم شود ، آنان را سرگرم نگاه میداشت و چون معلوم شد که حیلتی بکار برده است ، سرکوبی عده‌ای از سربازان اردویش را عنوان و بهانه کرد و با موافقت کراسوس از اردوی رومیها عزیمت نمود . گویند در آن روز کراسوس برخلاف رسم سرکردگان رومی که لباس قرمز می‌پوشند ، با لباس سیاه از خیمه‌گاه خارج شد . ولی چون او را ملتفت اشتباهش کردند فوراً لباس خود را عوض کرد . باز گویند طلابه‌داران حامل بیرق آنروز با زحمت بسیار چوب بیرق‌ها را از زمین بیرون می‌کشیدند . کراسوس که این بدید ، مسخره‌کنان در امر حرکت تعجیل نشان می‌داد تا اینکه عده‌ای از جلوداران که برای اکتشاف فرستاده شده بودند ، نفس‌زنان از راه رسیدند و اظهار داشتند که بزحمت از دست دشمن نجات پیدا کرده‌اند . چه پارتها با عده بسیار زیاد و تصمیم قطعی به جنگ و کارزار در پیشروی هستند . این خیر هم افراد اردو بخصوص کراسوس را غرق حیرت کرد . آنگاه وی به سربازان که هنوز بشدت خطر و قوف نیافته بودند و سرعت لازم در حرکت را نداشتند ، آرایش جنگی داد و مربع اصلی را منظم ساخت و سربازان را اول بار باندازه نسبتاً زیادی از یکدیگر فاصله داد تا مسافت بعیدی را بپوشانند و بنا بر عقیده کاسیوس دشمن نتواند یکمرتبه آنها را احاطه کند . آنگاه سواران را در دو جناح قرارداد . ولی کمی بعد تغییر عقیده داد و سپاهیان را بشکل مستطیل در آورد که عمقش بیشتر از عرضش باشد . در واقع در همه ردیف دوازده صف قرارداد و هر صف مجهزه یک گروه سوار نظام ، تاهیچ نقطه از کمک سواره محروم نماند . سپس یک جناح را به « کاسیوس » دیگری را به « پوبلیوس کراسوس » داد و قلب سپاه را خود در اختیار گرفت . بدین ترتیب به جویباری رسیدند که آب فراوانی نداشت ، ولی بسیار مناسب بود . چه سربازان که مدت‌ها در گرما و بدون آب طی طریق کرده بودند ، احتیاج فراوان به رفع عطش شدید خود داشتند .

۴۴ عده‌ای از سرکردگان معتقد بودند که سربازان دمی بیاسایند و شب را بمانند تا از وضع دشمن از لحاظ تعداد و نوع تجهیزات اطلاع صحیحی بدست آید تا فردا صبح سراغشان شتابند . ولی

کراسوس بنا باصرار پسرش و سربازانی که باتفاق او آمده بودند مقرر داشت که بلادرنگ حرکت کنند آنهم نه بحالت آزاد و آهسته که مرسوم حرکت سربازان قبل از مبارزه است بلکه با قدم تند و آماده باش. بالاخره دشمن از دور نمایان شد اما در بادی امر تعداد آنان بسیار بنظر نمی رسید. در واقع «سورنا» مخصوصاً عمده قوای خویش را در پشت سر این عده پنهان داشته بود و برای اینکه حشمت و جلال اردوی خود را از انظار مخفی بدارد، سلاح طلایه داران خویش را با پوست حیوانات و امثال آن مستور داشته بود. ولی چون تلافی و فریبتین شد و علامت زد و خورد در هوا بلند گردید، تمام محوطه دشت بلادرنگ از هیاهوی مهیب و وحشت آور افراد مجهز دشمن پر شد. در واقع پارتها با آواز فلوت و شیبور و بوق حرکت نمی کردند بلکه طبل های عظیم داشتند که در گرد آن زنگوله هایی بسته بودند تا از چند محل صدا کند. مجموعه این صداها مانند غرش حیوانات سبع یارعد و برق بسیار وحشت آور بود و از مسافتات بعید گوش را ناراحت می کرد و روح را تهییج می نمود و مرد سپاهی را از حالت عادی خارج می ساخت.

چون رومیان از این صداها دچار هراس شدید شده بودند، ناگاه پارتها پارچه هایی را که بر روی تجهیزات خود انداخته بودند برگرفتند. برق خیره کننده اسلحه و تجهیزات درخشیدن گرفت و مانند شعله درخشانی چشم رومیها را خیره کرد. حتی اسبانشان نیز غرق تجهیزات مسین درخشان بودند و از همه بهتر و درخشانتر فرمانده کل سپاهیان یعنی «سورنا» بود که از همه مردان برانده تروزیاتر می نمود و حتی صورت زیبایش قدری به رخسار زانی شباهت داشت که خود را آرایش داده باشند. وضع وی نشان می داد که نباید صاحب چندان شجاعت و دلیری باشد. چه وی حتی موهای خود را بمانند مدیها خوابانده بود. گویا اینکه خود پارتها نیز همچون تاتارها، موهای خود را مرتب نمی کردند تا خوف و هراس بیشتری در دل دشمنان ایجاد نمایند. پارتها در صدد برآمدن که شکافی در صفوف رومیان وارد آورند. ولی چون دیدند که آنان برجای خود محکم ایستاده اند و حاضر به عقب نشینی نیستند خود را بعقب کشیدند. در آن لحظه که رومیان تصور می کردند دشمن در صدد فرار برآمده ناگهان

غرق وحشت و حیرت شدند؛ چه دیدند حریف درصدد برآمده که از هرسو آنرا در محاصره آورد. پس کراسوس به نیزه داران و سبک اسلحه فرمان داد که تیراندازی آغاز کنند. فوراً باران ناوک از هرسو باریدن گرفت ولی این حمله چندان دیر نپائید چه تیراندازی شدید حریف آنرا مجبور بحفظ خود نمود. رومیان از این شدت تیراندازی پارتیان سخت در رعب و هراس افتادند چه از هرسو ناوک دشمن آنان را بستوه آورده بود.

سپاهیان اشکانی که خود را به عقب کشیده بودند بدون اینکه هدف معینی را انتخاب نموده باشند یکباره از هرسو حمله آغاز نمودند. صفوف رومیان باندازه ای در تنگنا قرار گرفته و بهم چسبیده بودند که چون خواستند در محل خود آمادهٔ مقابله شوند، امکان عمل از آنان سلب شده بود. در صورتیکه پارتها با کمان های قوی و بسیار بزرگ خود ضربات سختی وارد می آوردند و تیرهای خود را با شدت و سرعت حیرت آوری پرتاب می نمودند. رومیها دست و پای خود را گم کرده بودند و نمیدانستند چه کنند: اگر در جای خود می ایستادند هدف تیرجانستان و سخت دشمن می شدند و از پا درمی آمدند و اگر قصد مقاومت می کردند خوب محسوس بود که کار مهمی در مقابل دشمن قهار از دستشان ساخته نیست زیرا هرچه بدشمن نزدیک تر می شدند پارتها عقب می نشستند و در حین عقب نشینی هم از تیراندازی شدید خود باز نمی ایستادند. چه در این هنرپس ازسکاها از همهٔ مردان روزگار بهتر و برتر بودند بخصوص که در حال فرار همچنان به تیراندازی ادامه می دادند و بدین قرار ننگ فرار نداشتند.

رومیان با وجود همهٔ این مشکلات در جای خود مقاومت می کردند بدین امید که تیرپارتها بانجام برسد و چون ترکش ۴۷ حریف تهی ماند دست از محاربه باز دارند یا به جنگ تن به تن اقدام نمایند. ولی چون شنیدند بار تعداد کثیری از شتران همه مملو از تیر نخیره است و چون بار هر قطار با تمام میرسد، قطار دیگری متعاقب آن می رسد کراسوس دست و پای خود را گم کرد و یأس و ناامیدی بر وجودش مستولی گردید و قاصدی به نزد پسر خود فرستاد و امر کرد که خود را باو برساند و قبل از اینکه محاصره شوند حمله بر ضد حریف را آغاز کنند. یکی از سرداران دشمن

خود را با نزدیک کرده و فهماند که از جانب دشمن او قصد محاصره دارد. کراسوس جوان بیدرنگ با یکهزار و سیصد سوار که هزار نفر آن همان سواران «گل» یعنی سربازان اهدائی سزار بودند و پانصد مرد جنگی تیرانداز با تفیق هشت هنگ پیاده نظام با سپرهای سنگین که در نزدیک محل اقامت خود داشت، راهی باز کرد و سراغ عده‌ای که در صدد احاطه کردن رومیان بودند شتافت. مهاجمین که این بدیدند یا بهوای اینکه رومیان را به محل‌های باطلاقی بکشاند یا بعقیده برخی بمنظور اینکه پسر را از پدر جدا کنند، خیلی اندیشیدند و عقب‌نشینی کردند. کراسوس جوان که این بدید بانگ بر آورد که از ما فرار کردند این بگفت و رکاب برکشید و متعاقب او «سانسورینوس» و «مگاباکوس» نیز که یکی سناتور و مردی فصیح و دیگری دلیر مشهور و هردو از معاشرین کراسوس بودند، مهمیز زنان تاختند. بدینقرار عموم سواران و متعاقب آنان پیاده‌ها که نمی‌خواستند در رشادت و امید عقب بمانند از ایشان تبعیت نمودند و بفاصله ممتدی از اردوی خود دور شدند. ناگاه متوجه حیلت حریف شدند. چه کسانی که بظاهر مشغول فرار بودند بناگاه جبهه خود را تغییر دادند و با تفیق عده دیگری به سمت رومیان متوجه شدند. سپس عده‌ای پیاده نظام، غرق اسلحه در مقابل خود قراردادند و اسبان خود را در اطراف به تاخت در آوردند و توده عظیم ماسه نرم را به هوا پاشیدند و چنان گرد و غبار غلیظ و انبوهی برپا کردند که رومیان نه یکدیگر را می‌دیدند نه می‌توانستند با یکدیگر صحبت بدارند، بلکه بعلت نزدیک افراد بیکدیگر آماج تیرپارتهای قرارمی گرفتند و به مرگ بسیار ناراحت و جان‌گدازی بهلاکت می‌رسیدند. فریاد و فغان مجروحین با آسمان بلند بود. روی خاک می‌غلیدند، زیرا تیرپارتهای در داخل زخم شکسته بود و چون می‌خواستند آنرا از درون زخم بیرون بکشند، رگ و عصب را پاره پاره می‌نمودند و بالنتیجه زخم کریه و دردناکی ایجاد می‌شد و سربازان بیچاره از شدت درد بمانند دیوانگان بر خود می‌پیچیدند. عده بسیاری نیز که از زجر و مشقت هولناک بدرود حیات گفتند و کسانی که فی‌الجمله رمقی در بدن داشتند، بلادفاع افتاده بودند.

۴۸

و چون «پوبلیوس کراسوس» آنرا تهییج می کرد که به کمک مدافعین بشتانند، بیچارگان با حال زار و نزار، دست خود را نشان می دادند که بوسیله تیرپارتنها به سپرشان دوخته یا پای خود را که بایک ضربت تیر بزمین چسبیده بود. اینها نه می توانستند فرار کنند و نه می توانستند از خود دفاع نمایند. باری کراسوس با همت و جسارت اطرافیان خود، بصوف دشمن حمله برد ولی نتیجه ای از اینهمه مرارت حاصل نشد و نه در حمله توفیقی یافته و نه در دفاع ازخویشتن. چه او و همراهانش با اسلحه و نیزه سبک مجهز بودند و این اسلحه ها هم به سپر سنگین پارتها که از فولاد محکم یا پوست ضخیم حیوانات بود کارگر نمی شد. و حال آنکه پارتها با اسلحه سنگین خود بر سربازان «گل» که بابدنهای لخت و اسلحه جنگی محاربه می کردند، می تاختند و دمار از روزگارشان می کشیدند. این عده از جمله یاران کراسوس جوان و مورد اعتماد و امید همگی رومیان بودند و آرزو داشتند که ظفری بزرگ نصیبشان شود. چه با دست خود سهولت مرکب پارتها را بزمین می زدند یا در جنگ تن به تن سواران پارتی را از اسب بزمین پرتاب می کردند و آنان بعلت سنگینی اسلحه دیگر نمی توانستند برخیزند، بلکه بی حرکت باقی می ماندند. برخی از این سواران «گل» از اسب پائین می جستند و در زیر شکم اسب حریف می رفتند و باخنجر خود شکمشان را پاره می کردند و اسب از شدت درد بهوا می پرید و سوار خود را بزمین سرنگون می ساخت و مرده وزنده، دوست و دشمن را لگدمال می کرد تا اینکه بی حس و بی جان بگوشه ای می افتاد. از همه این بدبختی ها بالاتر آنکه شدت گرما و عطش بر افراد غلبه کرد. گلوها که طاقت این همه گرما و عطش نداشتند بکلی ناتوان و بیچاره شده بودند، عده کثیری از اسبان آنان نیز هلاک شدند. اسبها بشدت هر چه تمامتر بسوی صفوف دشمن می تاختند تا آنکه با یک ضربه هولناک بخاک سرنگون می شدند. بالاخره رومیان خود را به سمت پیاده نظام که پوبلیوس کراسوس در وسط آنان مستقر و بعلت زخمی که برداشته بود کشاندند، و به تپه کوچکی که در آن حوالی بود روی آوردند و اسبان خود را در وسط متمرکز ساختند و از بوته ها و سایر تجهیزات سدی در برابر خویش بنا نمودند، بدین امید که شاید بهتر بتوانند از حمله اشکانیان دفاع نمایند. ولی عکس

آنچه آرزومند بودند صورت گرفت . چه در سرزمین صاف و هموار ، صفوف داخلی نسبتاً از تیراندازی دشمن محفوظ می ماند. ولی در آن جا ، چون غیر از صفوف مقدم ، صفوف داخلی نیز بعلت برآمدگی مختصر زمین و بالاتر قرار گرفتن صفوف مقدم در تیررس دشمن قرار گرفتند همگی ، چه مقدم و چه مؤخر از ضربات سخت تیرهای مهاجمین بخاک و خون غلطیدند و با حیرت بسیار ، بدون اینکه ارزش رزمی خود را بدشمن نشان داده باشند ، بهلاکت رسیدند .

در آن اوان دو نفر یونانی در نزد پوبلیوس کراسوس در شهر **۴۹** حران (کاره) ۱ می زیستند بنام « هیرونیموس » ۲ و « نیکوماکوس » ۳ . یونانیان به کراسوس جوان توصیه کردند که با اتفاق آنان راه فرار پیش گیرد و به شهر « انخیس » که از آن محل فاصله نداشت بگریزد . ولی کراسوس جوان که مایل بود کاری بشود که همه نجات یابند در جوابشان گفت که اگر بفرجی ترین و دشوارترین درد هم بدرود حیات گوید ، حاضر نیستم از میان کسانی که بخاطر عشق و محبت اوجان می کنند بگریزد . وی پس از اینکه سفیران را مرخص کرد چون دستش بعلت جراحت ناشی از تیر دشمن دیگر یاری حرکت نداشت ، به مستخدم خود امر داد تا پهلویش را با خنجرى که داشت سوراخ کند . آنگاه پهلوی خود را پیش آورد و « سانسوریوس » آن را بشکافت ولی « مگاباکوس » با دست خویش خود را بهلاکت رساند . اکثر کسانی که در اردو گاه بودند و شرافت خود را لکه دار نمی توانستند دید ، باین نحو به حیات خود خاتمه دادند . تا اینکه پارتها رفته رفته به فشار خود افزودند و جمله کسانی را که با نیزه مقاومت می کردند کشتند و پانصد تن اسیر بگرفتند سپس سر « پوبلیوس کراسوس » را بریده نزد پدرش فرستادند .

وضع پدر نیز بدین قرار بود : « وی پس از اینکه پسر را فرمان داد که در تعاقب دشمن بکوشد ، و چون کسی از حضار باو گفت که کراسوس جوان به دشمنان فائق آمده و ایشان را بفاصله بعیدی عقب رانده است ، قدری تسلیت یافت و سپاهیان خود را نزدیک بهم جمع کرد و در محل مناسبی بانتظار مراجعت

پسرایستاد. ولی پولیبوس چون وضع خود را خطرناک بدید، چند نفر را بنزد پدر اعزام داشت. اکثر اینان در دست پارتها گرفتار و کشته شدند یکی دونفر هم بزحمت بسیار موفق به نجات خود شدند. بالاخره آخرین شخصی که توانسته بود بزحمت خود را نجات دهد وضع وخیم ومخاطره آمیز پسر را بکراسوس اطلاع داد وبافهماند که اگر با قوای بسیار بلادرنگ کمک نرساند، پسرش ازبین خواهد رفت.»

کراسوس پس از شنیدن این اخبار خود را گرفتار واسیر دو
 ♦ ۵ غصه شدید دید: یکی ترس از اینکه خود را از همه چیز محروم بهیند ودیگری آرزو واشتیاق کمک رساندن به پسر و نجات وی. اوچنان در نتیجه اسارت این دو احساس شدید گرفتار شده بود که وضع خویش را در روشنائی عقل وتدبیر روشن نمی‌دید. تا اینکه بالاخره مصمم شد همه قوای خود را جمع آوری نماید وبکمک پسر بشتابد. ولی در این اثنا لشکریان دشمن، پس از قلع و قمع نمودن حریف با غوغا وهیاهوی وحشت بار خود که حاکی از فتح و پیروزی بود فرارسیدند. در میان آن همه مهمل عظیم صدای طبل بگوش میرسید. هنوز وحشت رومیان تخفیف نیافته بود که سربریده پسر کراسوس که به سرنیزه زده بودند نمایان شد و گرداگرد نیزه عده‌ای تمسخرکنان از سربریده می‌پرسیدند که آیا منزلگاه خود رامی‌داند و پدر خود رامی‌شناسد. چه ممکن نیست پدر چنان جوان رشید وشجاعی مانند او، پیر مرد بی‌غیرتی مانند این کراسوس باشد. این منظره وحشتناک بکلی جسارت ورشادت رومیان را ازبین برد. و این امر در تمام دوران جنگهای روم بی‌سابقه بود. چه بهیچوجه این مناظر در دلشان آن خشم مخوفی که سرانجامش انتقام وامحای حریف است پدید نیآورد بلکه رعب و لرزش بر اندامشان انداخت که همه قدرت ونیرویشان را سست نمود. ولی کراسوس، در این ساعات پرماتم، از خود اعتلا و بزرگی بی‌سابقه‌ای نشان داد وی سوار بر اسب شده سربازان فرسوده خود را مخاطب ساخته گفت: «دوستان من، سنگینی بار این محنت وشکست بردوش من بیشتر از شما است. ولی بدانید که عظمت واعتلای روم مادام که شما سر یا هستید پایدار وشکست ناپذیر است. شما از اینکه من پسر بی‌آن شجاعت ودلاوری را از دست داده‌ام،

«اندوهناك هستيد حق داريد، ولی بدانيد كه بايد اندوه وغم خود را بهخشم و كينهٔ خاموش نشدنی، برضد دشمنان خود، بدل كنيد تا انتقام خود را بکشيم. تا اين غوغا و شعفی را كه در دل دارند تاوان گرافي دهند. بايد از قساوت و جسارتشان انتقام بکشيد. بدبختی و ماتی كه بمن رو آورده چشمتان را تيره و تار نكند. آنانكه درصدد انجام كارهای بزرگ هستند، لابد بعضی از اوقات گرفتار چنین نشیبهائی خواهند شد. باك نداشته باشيد. مگر لو كولو، تيگران را پس از خونريزیهای مهيب شكست نداد و سیبیون، آنتیو كوس را با تحمل مرارتهای بسيار منهدم ساخت؟ پیشينيان ما قبل از اين چندبار هزار كشتی از دست بدادند تا برجزیرهٔ سيسيل تسلط يافتند. چه بسا سرداران نامدار و چه سربازان رشیدی كه فوج فوج در سرزمين ايطالی از بين رفته‌اند تا اينكه ديگر ايطالی زير دست كسانی كه روزی پيروز بودند نيفتد. چه وصول روم به اين عظمت و بزرگی و قدرت و شوكت فعلی خود برسيل اتفاق و تصادف نبوده بلكه بست پشت كار مداوم و مقاومت و پایداری سربازان در مقابل دشمن است و هيچگاه سراغ نداريم كه سربازی در مقابل خطر تسليم شود يا از ترس بميرد...»

۵۱
 کراسوس اين بيانات را بدین نيت به سربازان خطاب می کرد كه جسارت و شهامتشان را تهییج كند ولی چون فرمان حمله داد آنگاه متوجه شد كه نفس گرمش در دل سرد ايشان تأثيری ندارد. چه بسبب استیلاي ترس و وحشت فریادی كه از نهاد سپاهيان برخاست بسيار سست و کوتاه و ناموزون بود و نشان می داد كه همگی در آن مشاركت ندارند و حال آنكه غریب مهاجمين شوری ديگر داشت و لولؤه عظیمی در صحرا انداخته بود. باری چون دست بكار حمله شدند، تيراندازان سواره پارتها، از جناحين آنان را احاطه نمودند و باران تير بر سرشان ريختند. ولی روميان سنگين اسلحه با سلاحهای پر حجم خود مقابله نمودند و مجبوراً فواصل خود را كم کرده بهم چسبیدند، باستثنای عده ای كه ترجيح دادند خود را بميان معرکه اندازند تا اينكه آماج تير موخش پارتها قرار گیرند. اين عده بدون آنكه بتوانند تلفات مؤثری به دشمن وارد سازند، بزودی هدف نيزه های قوی دشمن قرار گرفتند. نيزه از يك سوی بدشان وارد و از

جانب دیگر خارج می‌شد و باندازه‌ای این ضربتها شدید بود که اغلب دو نفر با يك نیزه بیکدیگر می‌چسبیدند و بخاك هلاك می‌افتادند . چون مدتی بدین گونه صرف کشت و کشتار شد ، بالاخره شب فرا رسید و دشمنان اظهار داشتند که امشب را به کراسوس مهلت و آرامشی می‌دهند تا با فراغت بال بمرگ فرزند خویش ندبه وزاری کند یا اینکه با تعقل بیشتری بر عاقبت کار خود فکر کند . چه بهتر است که داوطلبانه و باقامتی سالم بخدمت ارد برسد تا اینکه بزور و اسارت او را به بازگاه شاه پارت بکشانند .

پارتهای شب را در مجاورت رومیان صبح آوردند و مطمئن بودند که فردا دمار از روزگارشان برمی‌آورند . ولی رومیان بعکس شب بسیار سخت و ناراحتی گذراندند . نه می‌توانستند مردگان خویش را بخاك سپارند نه قدرت داشتند مرهمی بر زخم مجروحینی که گرفتار درد و آلم بودند گذارند . آه و ناله و فریاد و فغان مجروحین که از بخت بد خویش شکوه می‌کردند بلند بود . همه می‌نالیدند چه مسلم می‌دانستند که اگر تا صبح بمانند نجات احدی از آنان امکان پذیر نیست . اگر هم می‌خواستند شب هنگام در این صحرای بی‌پایان نقل مکان کنند ، وجود مجروحین مانع بزرگی بود . زیرا اگر می‌خواستند مجروحین را با خود ببرند ، راه پیمائی‌شان کند و دشوار بود و چنانچه آنها را بجا می‌گذارند از شدت ناله و فغان آنان ، دشمن از نقل مکان سپاهیان مطلع می‌گردید . این بود که گرچه کراسوس را علت اصلی همه این بدبختی‌ها می‌دانستند ولی باز مایل بودند خودش را به بینند و صحبتش را بشنوند . ولی او خود را در گوشه‌ای مخفی نموده و در تاریکی سرخویش بزمین نهاده بود و از دیدن اشخاص و اهمه داشت . وضع وی در نظر افراد عادی نمونه‌ای بود از ناپایداری بخت و اقبال ولی در چشم مردان صاحب نظر و عاقل سرمشق عبرت آمیزی بود که هیچگاه به نصایح بدخواهان گوش فرام دهند و تسلیم هوی و هوس و خودپسندی نشوند . کراسوس باندازه‌ای در مقابل حس جاه طلبی مقهور و کور شده بود که امثال میلیونها افراد را ندیده گرفت اجر همه از دستش برفت ، و پائین دست دیگران قرار گرفت .

۵۲ تا اینکه «اوکتاویوس» یکی از سرداران و «کاسیوس» به استمالت و دلداریش پرداختند. ولی چون دیدند که وی بانسازهای مغموم وزیربار شادید خرد و مضمحل گردیده است که از ارائه طریق و اظهار رأی خویش قاصر است، لذا سرکردگان افواج رافراخواندند و در همان جلسه مصمم شدند که بهیچ قیمتی در محل متوقف نشوند. سپس به صلاحدید خود، سپاه را بدون شیپور و آهنگ مرسوم حرکت دادند. ولی بمحض اینکه بیماران و مجروحین دیدند که دیگران آنانرا تنها و بی صاحب گذاردند، صدای آه و ناله و فریاد و فغانشان بلند شد و در تمام اردوگاه غریب و وحشت برخاست. از هرسو شیون و زاری شنیده می شد تا جائی که اشخاصی که حرکت کرده بودند، دچار هراس شدید شدند که مبادا دشمن بیدار شده بر سرشان بنزد. بدین جهت غالباً برمی گشتند و آرایش جنگی بخود می گرفتند یا مجروحین را که با خود داشتند، بر روی اسب و ارابه قرار می دادند. چه بسیار که در بین راه و اماانده شدند. تا بالاخره در حوالی نیمه شب، در حدود سیصد سوار به شهر حران رسیدند. «ایگناتیوس» که منزهمین را هدایت می کرد، بزبان لاتین قراولان شهر را بخواند و چون جوابش گفتند، به «کوپونیوس» که حکومت شهر را در دست داشت پیام فرستاد که کراسوس جنگ بزرگی با پارتها نموده است. آنگاه بدون اینکه سخن دیگری بزبان آورد و بدون اینکه خود را معرفی کند، به راه پیمائی خود ادامه داد و آنقدر تاخت تا به پللی که کراسوس بنیاد نهاده بود رسید و بدین وسیله خود و همراهانش را نجات داد. البته این رفتار ناشایستش مورد شماتت بسیار قرار گرفت که چرا فرمانده خود را رها کرده و فرار اختیار نموده است. باری پیام بی سروته و نامعلومی که وی به «کوپونیوس» از پشت باروی شهر فرستاد، حاکم را به فکر فرو برد که لابد این تعجیل و سخن معما آمیز، نباید حاکی از پیش آمد خوبی باشد بلکه مسلماً علامت اینست که خبر خوشی نداشته است. لذا به سربازان خویش دستور داد تا اسلحه برگیرند و بمحض اطلاع از مراجعت کراسوس به استقبالش شتافت و او و سپاهیان را به شهر آورد.

پارتها البته از حرکت رومیان آگاه شدند . ولی نخواستند شب
 ۵۴ هنگام به تعاقبشان پردازند . اما صبح وارد اردویشان شدند
 و کلیه کسانی را که رومیان بجاگذاشته بودند و تعدادشان از
 پانزده هزار نفر کمتر نبود، کشتند . سپس سواره در دشت و دمن بتاخت
 پرداختند و کسانی را که از قافله وامانده بودند ، منجمه یکی از سرداران
 کراسوس را بنام «بارگون تیبوس» بکشتند . این سردار با چهارهنگ
 راه را گم کرده و بناچار در پشت تپه‌ای موضع گرفته بود . پارتها یورش
 آوردند و با وجود دفاع مردانه رومیان ، سردار و کلیه مردانش را باستانی
 بیست نفر بکشتند . این بیست نفر با خنجرهای برهنه سرزیر انداختند و با
 چنان شدت و سرعتی بمیان صفوف مهاجمین زدند که پارتها بآنان راه دادند
 و بهمین وضع از انبوه صفوف خارج شدند و خود را بشهر حران رساندند .
 در این اثنا خبر دروغی بگوش «سورنا» رسید که کراسوس
 ۵۵ باتفاق سرکردگان خود فرار اختیار کرد و آن عده که در شهر
 مستقر شده‌اند ، از جمله فراریان و سربازان معمولی هستند و در
 بین آنان يك مرد ارزنده دیده نمیشود . سورنا که میترسید از پیروزی واقعی
 محروم مانده و حریف از دستش بدررفته باشد، باز در صحت این خبر تردید
 داشت . وی چون حدس می‌زد که خود کراسوس در شهر حران باشد، یکی
 از همراهان خود را به پای دیوار شهر فرستاد تا کراسوس و کاسیوس را بنام
 بخواند و بایشان بگوید که سورنا تقاضای ملاقات با آنان دارد . قاصد بدستور
 ارباب خویش آنان را بخواند و پیامش را به کراسوس رساند . کراسوس
 پیشنهاد «سورنا» را پذیرفت . کمی بعد از اردوگاه پارتها چند سرباز عرب
 فرارسیدند . این سربازان که مکرر کراسوس و کاسیوس را دیده بودند
 و بخوبی آنها را می‌شناختند، به کراسوس که در بالای دیوار بود، پیام
 سورنا را رساندند و گفتند که اربابشان مایل است که با آنان بمذاکره پردازد
 و بایشان اجازه دهد تا سالم از میدان‌معرکه بگذرند مشروط بر اینکه بین‌النهرین
 را به پادشاه واگذار کنند و چنانچه این پیشنهاد را بپذیرند به خیر و صلاح
 هر دو طرف است تا اینکه دوباره آتش مبارزه درگیرد . کاسیوس افتتاح باب
 مذاکرات را مصلحت دانست و تقاضا کرد که محل و روز ملاقات را تعیین

نمایند تا کراسوس و سورنا با یکدیگر ملاقات کنند. اعراب وعده دادند و بیدرتنگ عازم اردو شدند.

سورنا که خاطر جمع شد حریف در شهر اقامت دارد و می‌تواند ۵۶ محاصره‌اش کند، فردای آنروز تمام سپاهیان خود را بمقابل دروازه شهر فرستاد. پارتها هزاران ناسزا به رومیان گفتند و حکم کردند که باید کراسوس و کاسیوس را دست و پا بسته تسلیم نمایند و الا انتظار هیچ رحم و شفقت نداشته باشند. رومیان از این غدر و حیلت بغایت ملول شدند و به کراسوس گفتند که دیگر نباید منتظر وعده کمک ارامنه باشند، بلکه همگی متفق‌القول شدند که باید فرار کرد. آنها مصمم بودند که به‌احدی قصد خویش را افشا نکنند تا ساعت فرار برسد. ولی کراسوس راز خویش را به‌خائن‌ترین و غدارترین ملازمان خویش موسوم به «اندروماکوس»، که برای راهنمایی خویش برگزیده بود، گفت. آندروماکوس خائن نیز کلیه تصمیمات را نکته به نکته به دشمنان افشا نمود. ولی چون رسم پارتها این نبود که شب هنگام بمبارزه بپردازند و کراسوس نیز عازم بود که شب هنگام بگریزد، ترس بر آن خائن مستولی شده که نکند قبل از اینکه پارتها به تعاقب کراسوس بپردازند کراسوس، فرار کند. لذا حیلت دیگری بکار برد و عمداً او را گاهی از يك راه و گاهی از طریق دیگر هدایت می‌کرد تا اینکه فراریان را از راه پسر عارضه‌ای راهنمایی نمود و در مرداب عمیقی گرفتارشان ساخت. سرانجام تنی چند از فراریان حدس زدند که راهی که اندروماکوس برگزیده راه صواب نیست. وی آنقدر راه را عوضی رفت تا کاسیوس به شهر حران مراجعت نمود. چون اعرابی که همراه کاسیوس بودند، به‌وی توصیه کردند که تأمل کند تا قمر به برج عقرب در آید، وی در جوابشان گفت که از ماندن قمر در برج قوس بیشتر درهراس است. لذا باتفاق پانصد مرد سوار به طرف سوریه فرار کرد. برخی دیگر که راهنمایان امینی داشتند، به منطقه کوهستانی بنام «سیناکا» فرار نمودند و قبل از طلوع صبح بمنطقه امنی رسیدند. این عده تقریباً پنجهزار تن بودند که در تحت فرماندهی «اوکتاویوس» که مرد نیکی بود، فرار کردند.

۵۷

کراسوس با زحمت و مرارت بیشمار ، از بیراهه‌های که « اندروماکوس » خائن مخصوصاً هدایت کرده بود ، طی طریق می‌نمود و یک ربع فرسنگ بیشتر نداشت که به « اوکتاویوس » برسد که طلیعهٔ صبح تابییدن گرفت . همراهان کراسوس مرکب بودند از چهار هنگ پیاده با کمی سوار و چهار نفر درجه‌دار که تبر و سایر علائم کنسولی را پیشاپیش او حمل می‌کردند . ناگهان دشمن سر رسید . کراسوس در این هنگام به پای تپه‌ای رسیده که شیب ملایمی داشت و سواران سهولت می‌توانستند بالا روند . بر بالای تپه یک سلسله بلندیها پشت سر هم قرار داشت که در منتهای الیه آن اوکتاویوس با سانی وضع خطرناک کراسوس را مشاهده می‌نمود . اوکتاویوس که ازدور این بدید خود به پیش دوید و عده کمی متعاقبش به کمک شتافتند و چنان به پارتها حمله کردند که آنان عقب نشستند و کراسوس در میان دو صف باقی‌ماند . سربازان رومی با سپرهای فراخ گرد او جمع شدند و سپرها را حائل نمودند تا مانند دیواری در مقابل بزان تیر پارتها مقاومت کنند و عهد کردند تا نفر آخر کشته شوند و نگذارند که سردارشان در مقابل تیر مهاجمین هلاک شود . سورنا که مشاهده کرد پارتها به کندی کار می‌کنند و چنانچه شب فرا رسد و رومیان به ارتفاعات برسند ، غلبه بر آنان غیر ممکن است ، به فکر حيله افتاد . بدین قرار که چند نفر از اسرائی را که در اردوی خود حاضر داشت رها کرد و بآنان اظهار داشتند که پادشاه اشکانی مایل نیست جنگ خونین و دائمی با رومیان داشته باشد ، بلکه بعکس مایل است که با عمل درخشان و جوانمردانه‌ای ، صلح و صفا را بین دولت برقرار سازد . از جمله اینکه کراسوس را با احترام و محبت کامل بپذیرد . لذا خود ، باتفاق چند نفر ، با کمان‌های خوابیده به صفوف جلو آمد و دست راست به پیش آورد و اعلام داشت که اگر رومیها قدرت و ضربت پادشاه اشکانی را بدین شدت تحمل کردند ، از راه اجبار و اکراه بوده است . چه اگر ایرانیان چنین نمی‌کردند ، رومیان بیشتر شدت عمل نشان می‌دادند و ایرانیان میبایستی خود را آمادهٔ دفاع کنند . اما حالا نوبت فرا رسیده که مشمول رأفت و ملاحظت شاه ایران گردند . زیرا او مایل است که از در صلح درآید و پس از عقد مصالحه رومیان آزادند به هر کجا مایل

هستند حرکت کنند .

عموم رومیان سخنان سورنا را بگوش خود شنیدند و راضی شدند . ولی کراسوس که چندین بار گول سخنان چرب و نرم و پرحیلت سردار ایران را خورده بود ، تن به قضا نمی داد . تا اینکه فریاد اعتراض سربازان بلند شد و آنان حتی مانع از این شدند که وی با دستیاران خویش به مشاوره پردازد؛ بلکه با اصرار و ابرام بسیار و سخنان تهدیدآمیز و پرازناسزا، برای خرده گرفتند که چرا باید باز آنانرا آماج تیردشمن قرار دهد و این شهامت را نداشته باشد که از محل خویش پائین آید و با دشمن که دست الفت دراز کرده است، به صحبت و مذاکره پردازد . کراسوس سعی کرد که در بادی امر آنانرا با نصیحت متقاعد سازد که اگر اندک فرصتی که از روز باقی است تأمل کنند ، پس از فرا رسیدن شب به محل امن و امان در کوهستانها پناه خواهند برد و دیگر از تعاقب دشمن مصون خواهند ماند . سپس با انگشت راه کوتاه را نشان داد و تمنا کرد که پایداری کنند و دچار یأس و تردید نشوند تا نجات یابند . ولی چون دید که سربازان اسلحه خود را بلند کرده اند و با تهدید تصمیم خود را دائر به شورش اعلام میدارند ، ناچار یکه و تنها بسوی دشمن براه افتاد و چون چند قدمی پیش رفت، روی خود را برگرداند و این جملات را بیان کرد: «توای» او کتاویوس» و توای «پترونیوس» و شما ای رومیان که در اینجا حاضرید و جزو لشکریان هستید، ناظر و شاهد باشید که چگونه مرا مجبور می کنند که برخلاف رأی و اراده ام با نجا که عازم حرکت کنم . همگی ناظر باشید که مرا با جبار و بانگ و فشار روانه کرده اند با وجود این استدعا می اینست که اگر از این مهلکه نجات یافتید، هر کجا که باشید هر وقت فرصتی دست داد، اعلام نمائید که کراسوس بهلاکت رسید اما نه بعلت اینکه هموطنانش خود را تسلیم دشمنان کردند ، بلکه بدین سبب که دشمنان با او به غدر و حیلت رفتار کردند.»

او کتاویوس نخواست روی تپه بایستد ، لذا سرازیر شد . ولی کراسوس متابعین او را که متعاقبش می آمدند باز گرداند . اولین کسانی که از جانب پارتها بملاقات کراسوس آمدند ، دونفر یونانی بودند که از اسب پائین آمدند و مراتب احترام بجا آوردند و بزبان

یونانی اظهار داشتند که سورنا دستور داده است که کراسوس بدون اسلحه به حضور برود. کراسوس جواب داد که اگر اندک توجهی به حیات خود داشته‌ام، هیچگاه خود را در اختیار آنان نمی‌گذارم. معذک دونفر برادر بنام «روزبوس» را جلو فرستاد که از سورنا بپرسند که مقصودش از این دستور چیست. دوبرادر بمحض اینکه به اردوگاه رسیدند توقیف شدند و سورنا و کلیه همراهان سواره جلو آمدند و چون جلوی کراسوس رسیدند، سورنا گفت: «چطور ممکن است که فرمانده و سالار رومی پیاده باشد و ما سواره باشیم.» آنگاه مقرر داشت تا اسبی برای سواری وی بیاورند. کراسوس جواب داد که بر طبق رسوم متداوله در هر دو کشور برای مذاکره باید مراسمی بعمل آید. سورنا جواب داد که اصل مذاکرات بین ارد پادشاه و رومیان آغاز خواهد شد و ما حالا باید تا لب رودخانه برویم تا در مواد مختلف مذاکره نمایم و بنویسیم. زیرا شما رومیها عادت ندارید که تسلیم بلا شرط خود را بیاد بیاورید. این بگفت و دست راست خویش را جلو آورد. چون کراسوس می‌خواست اسبی طلب کند، سورنا گفت: «لازم به تدارک اسب نیست. چه پادشاه برای تو اسبی خاص منظور نموده است.»

بی‌درنگ اسبی با لجام مطلا پیش آوردند و مهتران او را بر اسب سوار کردند و پشت آنرا گرفتند و به پیش راندند. او کتاویوس که این بدید، پیش آمد و لجام اسب را بادست راست محکم چسبید. پترونیوس نیز طرف دیگر لجام را گرفت و سایرین نیز گرد اسب و سوار را گرفتند و از هر طرف به کراسوس فشار آوردند تا خشم همه برافروخته شد و بالاخره بر سر هم کوبیدند. آنگاه او کتاویوس خنجر برکشید و مهتر اسب را بکشت. ناگاه پارت دیگری، او کتاویوس را کشت. ضربه‌ای هم به سپر پترونیوس که اسلحه نداشت وارد آمد و او خود را از زمین به زیر پای اسب انداخت بدون اینکه مجروح شود. پس یکی از پارتها بنام «پوما کررس»^۱ به کراسوس حمله کرد و وی را کشت. معذک بعضی گفته‌اند که شخص دیگری او را کشت

۶۰. سر و دست راستش را پس از اینکه مرد و نقش بر زمین شد، از تن جدا کرد. در هر حال آنچه در این باب نقل شده است، مبتنی بر حدس و قیاس است و عام‌الیقین حاصل نیست. چه از آن عده که حضور داشتند، اکثر در حین مدافعه در گرد کراسوس کشته شدند و برخی که از روی تپه‌ها موفق به فرار شدند، مورد تعاقب پارتها قرار گرفتند. پارتها بآنان گفتند که کراسوس بسزای کردارش رسید، ولی سورنا دیگران را تأمین خواهد داد. لذا بهتر است که آنان با خاطر جمع از تپه‌ها پائین آیند. عده‌ای باور کردند و تسلیم دشمنان خویش شدند. ولی عده‌ای هم چون شب فرا رسیده بود، موفق شدند که به فرار خود ادامه دهند و البته تعداد اینان بسیار کم بود. بالاخره بسیاری نیز مورد تعاقب اعراب قرار گرفتند و تماماً از دم تیغ گذشتند. تاجائیکه گفته‌اند در این شکست متجاوز از بیست هزار تن برخاک هلاک افتادند و بیشتر از ده هزار تن اسیر شدند. سورنا سر و دست کراسوس را نزد «ارد» در ارمنستان فرستاد. ولی در سلوکیه انتشار داد که کراسوس را زنده گرفته است. زیرا می‌خواست به عنوان پیروزی صحنه تمسخر آمیزی تعبیه کند. لذا یکی از اسرا را بنام «کایوس پاستیانوس»^۱ که شباهت تامی به کراسوس داشت، لباس زنانه پوشاند و با او موخت که چون بنام کراسوس یا سردار و فرمانده بخوانندش، جواب گوید. پس او را براسبی سوار نمودند و پیشاپیش سوار، عده‌ای طبل زنان و دهل زنان براه افتادند. در اطراف وی افسرانی سوار بر شتر قرار گرفتند و قبل از سوار دسته تازیانه و تبر که علامت کنسولگری روم بود، حرکت دادند. سرعده بسیاری از رومیها را که تازه از تن جدا نموده بودند، بر تبرها آویزان نمودند و اطراف هر دسته فواحش سلوکیه رقص کنان و آوازخوانان با وضع تمسخر آمیزی جنگ کراسوس و اخلاق زنانه و خالی از شجاعتش را شرح می‌دادند.

۶۱. اما سورنا علاوه بر این صحنه سازیهای علنی که همگی می‌توانستند ببینند، سنای «سلوکیه»^۲ را جمع نمود و کتاب های ناباب «آریستید»^۳ موسوم به «میلز بیها»^۴ را که در اثاثه سربازی بنام «روستیوس»^۵ یافته بودند نشان داد و این مطلب را بهانه و وسیله نمود

۱- Rustius - ۲- Séleucie - ۳- Aristide - ۴- Milésiaques - ۵- C. Pactianus

تا شدت از انحطاط اخلاقی رومیها انتقاد کند و آنانرا مردمانی عشرت طلب بنامد که حتی در جنگ نیز از خواندن این قبیل کتابها دریغ ندارند. آنچه بنظر سناتورهای «سلوکیه» رسید، بی‌شبهت به گفتار «ازوپ» عاقل نبود که می‌گفت مردان بردوش خود خورجینی دارند که در کیسهٔ جلو رذائل و اخلاق ناپسند دیگران را قرار می‌دهند و در کیسهٔ عقبی، مفسد خویش را پنهان می‌نمایند. سورنا بمصداق همین گفتار در کیسهٔ جلو رذائل «میلزی»ها را که در کتاب مذکور تشریح شده بود قرار می‌داد و در کیسهٔ خلفی عشرت-طلبی‌های اشکانیان و اعتیادات و اشتغالاتشان را پنهان می‌کرد. چه در واقع در هرستون از سپاهیان پارت‌ها، صفوف طولی از ازابه‌ها مملو از زنان بدکاره با آلات و ادوات موسیقی وجود داشت. چنانکه گوئی برخلاف افعی سراین صفوف عبارت بود از اسلحه‌های مخوف و سپاهیان جرار با قیافه‌های مخوف و نیزه‌های بلند درخشان که دردل هر بیننده رعب و هراس شدید ایجاد می‌کرد، ولی دم‌آن با زنان بدکاره و با آلات عیش و عشرت و رقص و تفریح، رذائل و خوش‌گذرانی که مشغولیات شبانهٔ سپاهیان بود، تمام می‌شد. من نمی‌گویم که رفتار «روستیوس» قابل تمجید است و باید سرمشق دیگران واقع گردد، ولی نکتهٔ اینجاست که چگونه پارتها انتقاد و تمسخر از این کتاب را بر خود مباح میدانستند و اخلاق زشت میلزی‌ها را مسخره می‌کردند و حال آنکه چندین پادشاه سلسلهٔ اشکانی از زنان بدکارهٔ «یونیک» و «میلزی» متولد شده بودند.

مقارن این اتفاقات در ارمنستان، ارد با «آرتاباز» از در صلح ۶۲ و آشتی درآمده و خواهر پادشاه ارمنستان را به زوجیت پسر خویش «پاکوروس» در آورده و مجالس ضیافت‌های بزرگ و عیش و سرور برپا کرده بود. در ضمن غالب این مجالس اشعار یونانی سروده می‌شد. چه ارد این زبان را خوب می‌دانست و آرتاباز هم در این زبان باندازه‌ای تمرین نموده بود که حتی چند تراژدی و گفتار و قطعهٔ تاریخ تنظیم نموده که هنوز هم باقی مانده است. اما آن‌شب که سربریدهٔ کراسوس را به محضر شاه آوردند، بساط ضیافت چیده شده بود و بازیگر تراژدی بنام «ژازون» اهل‌شهر «نازل» مشغول بازی و خواندن تراژدی «باکانت» تألیف

«اوری پید» بود و با آنجا رسیده بود که «اکاو» پس از بریدن سر پسر خویش اظهار ندامت می نمود و شور بختی خود را مذمت می کرد. هر يك از حضار از شنیدن اشعار لذت می بردند که ناگاه «سیلاس» وارد اطاق شد و پس از تعظیم به شاه، در مقابل حضار، سر بریده کراسوس را بحضور پادشاه عرضه داشت. پارتها که حضور داشتند، چون این بدیدند بی درنگ با شدت تمام شروع به کف زدن نمودند و فریاد شادی و شغف از همه برخاست. سپس پیشخدمتان بامر شاه سیلاس را بر سر میز نشانند و خوراک دادند. آنگاه «ژازون» بلباس «پانتئوس» که میبایستی در آن نقش بازی کند، درآمد و سر کراسوس را بدست گرفت و بتقلید «باکانتها» که از وحشت بر خود می لرزیدند، این اشعار بر خواند و باندازه ای در حرکات و نشان دادن احساس، هنرنمایی کرد که عموم حضار غرق تحسین و شغف شدند :

مائیم که گاو میش هلاک شده را
بدرگاهش آورده ایم .

در کوهستانها به تعاقبش پرداختیم
تا نعشش را بدین جا رساندیم .

چه شکارگاه خوبی بود ،

که چنین شکار بزرگی نصیبمان شد .

این اشعار بمذاق عموم حضار خوش آمد . آنگاه همگی اشعاری را که دسته آواز خوانان «کور» ، با هم می خوانند ، با آهنگ بلند خواندند :

(دسته آواز خوانان) : چه شخصی او را کشت ؟
(آگاو) : این افتخار نصیب من شد .

«پوما کرزر» که این بشنید ، ناگاه از جا برخاست . چه او هم در ۶۳
سر میز غذا نشسته بود . وی چون ادای این جملات را در عالم واقع ،
نه در صحنه بازی، حق خود میدانست ، سر را بدست گرفت ، مثل
اینکه می خواهد از حق خود دفاع کند . شاه از این امر بغایت مسرور شد و به
«پوما کرزر» آنقدر صله که در مملکت مرسوم و متداول بود و علاوه بر او به
«ژازون» ششصد اکو اعطا کرد. این بود عاقبت مسافرت کراسوس که بی شباهت
به انتهای تراژدی نبود . اما مکافات قساوت قلب ارد و خدعه و مکر ناشایست
سورنا و بال هر دو آنان گردید و بنا به استحقاق عمل خویش مجازات شدند .

درواقع ارد از غایت حسادت ورشک به افتخارات روز افزون سورنا ، اورا کشت . «پاکوروس» پسر ارد در جنگی با رومیان کشته شد . چندی بعد ارد خود مبتلا به مرض استسقا شد . پسردومش بنام «فرهاد» که منتظر بود ، بزودی عمروی به پایان برسد ، زهری در عصاره «اکونیت» باو خوردند . اتفاقاً این زهر در علاج مرض استسقا مفید افتاد و حال او روز بروز بهبود یافت . ولی فرهاد که این بدید ، اورا بدست خود خفه کرد .

مقایسه نیسیاس با مار گوس گراسوس

۱ درمقایسه این دو ، گوئیم که ثروت نیسیاس بدون تردید از طریق مشروعاتی فراهم شده بود تا ثروتی که کراسوس جمع آوری نموده بود . البته انباشتن مکنث ، از طریق استخراج معادن که مستلزم کار پرمشقت و آزارهزاران نفوس بوده و تیره بختی است که باید در زیر زمین های مخوف و غارهای تاریک کار کنند و به امراض گوناگون و تحمل زحمات بسیار و مصائب بیشمار دست بگریبان باشند ، زشت و ناپسند است . اما درمقام مقایسه با روشی که کراسوس در خریداری اموال سیلا به قیمت نازل بکاربرد یا ضبط خانه هایی که دچار آتش سوزی شده یا در معرض خطر حریق بودند ، نسبتاً ملایم تر است . کراسوس این روش خویش را درملاء عام وبصورتی کاملاً عادی بکار می برد ، چنانکه گوئی زمین را شخم میزند . وی همچنین از راه قرض دادن و مطالبه ربح فراوان نیز ثروت عظیمی انباشته بود .

۲ اما نسبت به جنایاتی که کراسوس را بدان متهم نموده اند و اوبا نهایت صراحت آنها را مردود دانسته ، از جمله اینکه از بعضی رؤسای قسمت ها وجوهی دریافت داشته تا درسنا بنفع آنان حکم صادر نماید ، یا در بعضی از موارد بضرمتحدین روم ، اقداماتی بمنظور جلب منافع شخصی انجام داده ، یا با زنان عشق ورزی کرده تا منافع نقدی تحصیل بنماید یا دزدان را پنهان کرده و ازدستبردشان سهم برده و امثال این دخالت ها ، باید

گفت که هیچگاه نیسیاس درمضان چنین تهمتهائی نبوده است . بلکه بعکس همه او را نکوهش می نمودند که چرا تا این حد کم رو و محبوب است و از روی بیچارگی پول خود را بجیب دیگران می ریزد . ولی همین نقیصه که در مورد افرادی چون پریکلس و «آریستید» عیب بزرگی محسوب بود ، در مورد نیسیاس که بدین فطرت و سنجیه متخلق بود ، از ضروریات محسوب می شد . همین مطلب بود که درباره لیکورگ ناطق صدق کرد و مایه مباهاتش شد : در واقع چون وی متهم شد که با دادن پول دهان مخالفین خود را بسته است ، لیکورگ معاندین را مخاطب ساخت و گفت : «خیلی مسرورم از اینکه در این مدت طولانی که با شما سروکار داشتم ، تأیید شده است که چیزی داده ام و لی اهل گرفتن نبوده ام .» اما در باب خرج کردن نیز نیسیاس روش مطلوبتری معمول می داشت چه ثروت خود را وقف حرمت خدایان یا تهیه مسابقات نمود که مایه خشنودی عامه مردم و تفریح جوانان بود و آنچه در این موارد وقف کرد یا در اختیار خویش داشت ، جزئی از ثروت بیکرانی بود که کراسوس صرف ضیافت عامه مردم می نمود و یکباره چندین هزار کس را اطعام می کرد یا اینکه از آنان چند ماه نگهداری می نمود . من متعجبم که چرا بعضی از مردم هنوز معتقد نیستند که ردائل و مفاسد در واقع همان عدم تناسب و تجانس اخلاقی است که فطرتاً مذموم و مردود است . چه بسا افرادی یافت میشوند که از راه های زشت و ناباب مکنتی اندوخته اند ولی می کوشند که شرافتمندانه بمصرف رسانند .

این است آنچه راجع به ثروتشان قابل توجه دیدیم . اما در موضوع کفایت هر یک در اداره مهم امور گوئیم : در طرز عمل نیسیاس چیزی که به خدعه و تزویر ، یا شدت عمل یا ارتکاب بی عدالتی شبیه باشد دیده نشده است و همچنین اثری از گستاخی و زیاده روی در حیات او نیست ، بلکه کارها را در کمال سادگی رتق و فتق می نمود و برخلاف آلسیبیاد هیچگاه در مقابل مردم به ایراد خطابه های نغزوروان مبادرت ننمود و چندبار که از راه اجبار بمحاوره پرداخت ، حجب و کم روئی بسیار نشان داد . حال آنکه کراسوس را مکرر متهم نموده اند که با کمال سهولت دوست و دشمن خویش را عوض می کرد . خود او اقرار نموده که توفیق او در مرتبه دوم به

کسب مقام کنسولی با چه نیرنگها و تشبثات ناپسند صورت گرفت . یعنی آدم کشته را اجیر کرد که کاتن و دومی تیوس را بکشند و درمجمعی که جهت انتخاب و اعزام حکمرانان ولایات تشکیل داد، عده‌ای را مجروح نمود و حتی چهار نفر در این محل بهلاکت رسیدند و خودش ، درحین مباحثه ما فراموش کردیم در شرح حیاتش اشاره کنیم - با چنان مثنی بر صورت « لوسیوس » که برخلاف رأی او احتجاج می کرد نواخت که خون جاری شد . ولی هرچه کراسوس در این قبیل موارد بسیار سخت و متجاوز بود ، نسیاس برعکس ، بعلت محافظه کاری مفرط و جبن و بیکارگی درمسائل فکری ، حاضر بود که خود را در تحت ارادهٔ مذمومترین و پست‌ترین افراد قرار دهد و این نکات خود مستوجب شمت و ملامت بسیار است . اما کراسوس در این گونه موارد منزلتی رفیع و پایه‌ای بلند داشت . وی هیچوقت در صدد مجادله و زمین‌زدن افراد کوچکی بمانند « کلئون »^۱ ، و « هیپربولوس »^۲ نبود ، بلکه به افتخارات بزرگان غبطه می‌خورد و با امثال سزاریا پمپه که سه پیروزی حاصل کرده بودند درمی‌افتاد و می‌کوشید تا خود را از آنان برتر و بالاتر ببیند . چنانکه بالاخره در مقام قضاوت از پمپه بالاتر رفت .

زیرا مردان بزرگ باید در نتیجهٔ اعمال درخشان خود در تمشیت **ع** مهام امور مملکتی پیشرفت کنند نه اینکه با قدرت و نفوذ، بردیگران تسلط یابند . در مورد نسیاس باید گفت که اهتمام خاصی در تأمین راحتی شخصی و احتیاط کاری مفرط داشت و از آلسیبیاد و قدرت‌گفتارش در میز خطابه بر حذر بود و از لاسدمونیها در قلعهٔ « پیل » حساب می‌برد ، و از پردیکاس در « تراس » می‌ترسید . او می‌توانست در کمال راحتی در آتن بسربرد و از دخالت در امور دست بشوید و با اصطلاح حکیمان با تاجی از افتخار بر سر ، در گوشه‌ای بخرامد . در تمایل شدید وی نسبت به استقرار صلح و صفا ، در بین اقوام مختلف بطور حتم و بدون تردید ارادهٔ خدایان دخالت تمام داشت و او در این مقام دارای شخصیت ممتازی است . چه بذل کوشش و مساعی بی‌دریغش ، در استقرار صلح و سلم و برانداختن بنیان جنگ و نزاع مورد تمجید است . و حال آنکه در این مورد ، طبع جنجال طلب کراسوس بهیچوجه با او قابل

مقایسه نیست. زیرا کراسوس همواره سودای بسط امپراطوری روم را در سر می پخت و آرزو داشت که از سواحل دریای خزر بگذرد و خود را به اقیانوس هند برساند.

همچنین هر گاه کسی ارزش شخصیت خود را شناخته باشد بخط مستقیم به تکاپوی فضایل می شتابد و چون حس کند که در خود قدرت و نفوذ کامل و استعداد و لیاقت وافیه دارد، مصلحت نیست که بعزت داشتن قلبی رثوف و طبعی رحیم میدان را برای قدرت نمائی مردان شرور و سفله باز گذارد و با امور را بدست افراد ناباب و مدیران فاسد و مهمل باز سپارد یا خود را تسلیم کسانی کند که حقا میبایستی از آنان بر حذر باشد. کما اینکه نیسیاس چنین خطی مرتکب شد و میدان را برای مرد ناشایسته ای مانند «کلئون» باز گذاشت. او مردی بود که هیچ شایستگی نداشت جز اینکه با پشت هم اندازی و نطافی، جنجالهای بزرگ بر پا کند تا خود از مسند فرماندهی بالا رود. از طرف دیگر روش کراسوس در جنگ با «اسپارتاکوس» که با بی صبری و عجله و بدون رعایت حزم و احتیاط لازم، دل بدریا زد، نیز مردود است. در واقع حس خود پسندی بی انتهای وی موجب شد که سر اسیمه خود را در معرکه اندازد تا مبادا پومپه که نزدیک صحنه بود وارد میدان کارزار شود و گوی افتخار را بر باید، همانطور که «مومیوس» افتخار فتح «کورنت» را از «متلوس» بهمین نحو بر بود. اما رفتار نیسیاس در این مورد بکلی از حدود متعارف عقلانی خارج است. چه وی راضی نشد که به رقیب خود که در شرف تحصیل پیروزی بود، پس از رفع خطرات وقتی که نزدیک بود شاهد مقصود را در آغوش گیرد، مجال و فرصت بدهد. ولی در موردی که خویش را در معرض مخاطره دید خود را از معرکه کنار کشید و گوشه امنی برگزید و نسبت به عاقبت مردم بی اعتنائی نشان داد. در صورتیکه تمیستوکل در جنگ با ایرانیان مرتکب چنین عملی نشد. بعبارت آخری، بمنظور اینکه مرد ناشایست و دیوانه وضعی که بخاطر او از طرف مردم به سمت فرمانده کل برگزیده شده، مایه خسران و اتهام تشکیلات دولتی نشود، محرمانه با او وجوهات کافی رساند تا دست از تعاقبش بردارد و آتش نفاق و ضدیت را خاموش گرداند. همچنین «کاتن» چون دید که دیگر خطری مردم

را تهدید نمی‌کند و امور معضلی نیست که بکوشش و مجاهدات وی احتیاج افتد، تقاضا کرد که برمسند قضا منصوبش دارند تا در آن راه به صلاح وخیر عامه بکوشد. اما نیسیاس برعکس این روش بزرگوارانه رفتار کرد و هم خود را به مبارزه با شهر «مینوا»، یا باجزیره «سیترا» یا با اهالی بدبخت «ملی‌زی» مصروف داشت و چون نوبت کارزار بالاسدمونیان فرا رسید، اداره فرماندهی امور لشکری را یکباره رها نمود و سفاین جنگی را به مردمانی بی‌کفایت مانند «کلئون» واگذار کرد؛ در صورتیکه اهمیت فراوان موقعیت ودقیق بودن وضع ایجاب می‌کرد که زمام امور در دست فرماندهی با تجربه و مردی صاحب کفایت کافی قرار گیرد. این تهاون و غفلت نه تنها مسامحه و لاقیدی محسوب می‌شد بلکه در واقع قصور در انجام وظیفه و فرار از مسئولیتی بود که در حراست و صیانت ملت خویش برعهده داشت. همین مسامحه و قصور بود که سبب شد او را علی‌رغم میل باطنی مجبور سازند تا فرماندهی سپاه را در مبارزه با جزیره سسیل بپذیرد و به جنگ با سیراکوزیها بشتابد. چه مردم اینطور تشخیص دادند که عدم توجه و علاقمندی وی در این امر نه بدین سبب بود که نسبت به عاقبت چنین لشکرکشی درخیر و مصلحت مملکت تردید داشت، یا ناامید بود، بلکه حتم داشتند که کنار کشیدن و مسامحه وی در این باب، ناشی از کاهلی و بیکاری طبع بود و نمی‌خواست از فرصت نیکوئی که برای مملکتش در تحصیل موفقیت و افتخار فراهم شده بود استفاده کند.

ولی باید دانست که همین امر دلیلی است برای این اصل محقق که گرچه مردم از نیکی فطرت او اطلاع داشتند و با اینکه همه می‌دانستند که تا چه حد از مبادرت به زدو خورد گریزان و از تحمل بارتشرفیات و شهرت طلبی در مهمام امور و گردان و بی‌اعتناست، معذک همشهریانش در این موقع خطیر او را علی‌رغم میل و اراده باطنی خویش به عنوان با کفایت‌ترین و مناسب‌ترین مرد در انجام این امر مهم برگزیدند. اما بالعکس کراسوس که آرزوئی جز این منصب نداشت و تا آن وقت فقط در مبارزه با غلامان بسمت فرماندهی نائل آمده بود، از راه اکراه و اجبار بدین مقام برگزیده شد. چه در آن ایام «پمپه» و «متلوس» و «لوکولوس» پدروپسرایب بودند یا به مبارزات دیگر اشتغال داشتند و بدین مناسبت کراسوس صاحب چنین مقامی

گردید و شهرتی بزرگ کسب کرد . با اینهمه بنظر من اقبال مردم نسبت باو همانگونه بود که شاعر گوید :

مرد نیکی است اما بکار جنگ نیاید .

باری رومیان از این ممر طرفی نیستند و مقهور خود پرستی و جاه-طلبی بی انتهای اوشندند که می خواست بر همه کس تسلط یابد . در واقع آتینان نسیاس را اجباراً و علی رغم میل خود بمیدان جنگ فرستادند و حال آنکه کراسوس رومیان را از راه اجبار بدنبال خود به معرکه کشاند . در حقیقت یکی مردم را دچار گرفتاری و عدم رضایت نمود و دیگری بسبب مردم دچار عاقبت شوم گردید . در این تضاد سرنوشت ، روش نسیاس قابل تمجید و رفتار کراسوس درخور سرزنش و ملامت است . یکی درخور مقام فرماندهی بود ، ولی نتوانست امید همشهریان خود را تحقق بخشد و به پیروزی درسیسیل نائل آید و معدنک مرد و مردانه وارد میدان کارزار شد ، بدون اینکه در مقابل اعتماد و شوق مردم ، قصوری روا دارد و دیگری ندانسته و نفهمیده جنگ با اشکانیان را چنان خرد شمرد و بدان سو شتافت و در سرسودای خام ، جان خویش از دست داد . ولی آنی از بلند پروازی و اندیشه اقدام به کارهای بزرگ فرونشست .

ژول سزار چون ایالات غربی را ضمیمه امپراطوری روم نمود ، یعنی **۷** گل و آلمان و انگلستان را مسخر ساخت ، او هم بدین هوس افتاد که از سمت شرق نیز جهان گشائی خویش را ادامه دهد و خود را به سواحل اقیانوس هند برساند و کلیه کشورهای آسیائی را متصرف شود . این سودائی بود که پمپه هم در آغاز کار در سرخویش می پروراند و لوکولوس نیز در آن آرزومی سوخت . هر دو آنان از صاحب منصبان اصیل بودند و نسبت به پیشرفت امور جد بلیغ بکار بردند و همان می خواستند که کراسوس نیز آرزو داشت . اما هر وقت این مسائل در بین زمامداران روم مطرح می شد ، سنا روی موافق نشان نمیداد ، حتی تا آنجا که میسر بود مخالفت می نمود . وقتی کاتن اطلاع یافت که سزار در جنگی بزرگ ، سیصد هزار نفر از آلمان ها را شکست داده است ، در سنا اعلام داشت که مجازات سزار از این گستاخی آن است که به همان آلمانهای مغلوب تسلیمش نمایند تا آلمانها او را بمجازات رسانند

و بالنتیجه هم خشم خدایان، از اینکه وی صلح و راحت مردم را بی‌جهت تباه و عالمی را مغشوش نموده است فرو نشیند و هم آنکس که به تنهائی مسئول این قساوت هاست بسزای عمل خویش برسد. ولی مردم بدون اینکه توجهی به خرده‌گیربهای کاتن نمایند، مدت پانزده روز جشن‌های عظیم برپا ساختند و در تمام شهر، شوق و شغف زائد الوصفی از اینهمه پیروزی و موفقیت‌های بزرگ حکمفرما گردید. حال به همین قیاس تصور کنیم چه مسرت عمومی بزرگ فراهم می‌شد اگر کراسوس از بابل اعلام میداشت که در شرق، سرزمینهای ماد و پارس و گرگان و شوش و بلخ را ضمیمه ایالات روم نموده است. در آن صورت مردم چند روز و با چه عظمتی در اقامه مراسم جشن‌ها و اهدای قربانیا اقدام می‌نمودند؟ زیرا اگر کسی نتواند آرام‌نشیند و از وضع خویش راضی نباشد و بقول «اوری پید» شاعر: «حق را در پیمان کردن حقوق دیگران بداند»، دیگر نباید هم خویش را به کارهای کوچک داخلی از قبیل انهدام قصر «اسکاندی» یا تخریب شهر «مند» یا سرکوبی اقوام سرکش «اژینت» مصروف نماید بلکه اقلاً این بی‌عدالتی را باید بصورت سودای لشکرکشی‌های بزرگ عملی سازد و تجاوز و تعدی را به ماورای سرحدات کشور رساند و بیدادگری و پامال کردن حیات دیگران را، نه درباره اقوام ضعیف، بلکه درباره گردن‌کشان قوی پنجه اجرا کند و کاری درخشان به عالمیان نشان دهد که آن را مایه مباهاتی عظیم بدانند. با توجه باین قبیل مطالب است که گوئیم اشخاصی که فتوحات اسکندر کبیر را در مشرق زمین تمجید می‌نمایند و شکست و اضمحلال کراسوس را سرزنش و تخطئه می‌کنند و بعبارة آخری سودای تجاوز و تعدی را که محرك هر دو در بادی امر بوده است، از روی نتایج حاصله قضاوت می‌نمایند، راه خطا می‌پیمایند.

باری، نیسیاس در انجام مأموریت‌های خویش بعضی نتایج درخشان و قابل ذکر تحصیل کرده است: دشمن را در چندین محاربه منکوب نمود و چیزی نمانده بود که شهر سیراکوزیها را تسخیر کند و اگر نکتی در اردو کشی سیسیل نصیبش شد، مسئولیت آن بالتمام متوجه او نبود، بلکه باید بروز طاعون در اردو و مخالفت و توطئه مخالفین او را در آتن نیز بحساب آورد و حال آنکه کراسوس در اردو کشی خود بانسازهای مرتکب

خطب‌های پی در پی شد که حتی فرصت به بخت و سرنوشت بد نداد که در کار مداخله کند تا جائیکه انسان متحیر است که آیا دیوانگی‌های او موجب سلطه پارتها شد یا بدبختی و بی‌اقبال‌ی مایه شکست رومیان گردید. نسیاس و کراسوس هر دو گرفتار یک نوع بدبختی و فلاکت شدند. یکی بعلت ممارست و اعتقاد زائد بر اندازه به هنرپیش‌گوئی، وقایع و دیگری بسبب عدم درک وقایع و اعتنا به شواهدی که نمودار آتیه است. محققاً قضاوت در اینکه کدام یک از آنان در روش خود ثابت قدم تر بودند مشکل است؛ مگر اینکه بگوئیم خطائی که بعلت جبن و کم‌روئی و تبعیت از یک مشت عادات قدیمی و معتقدات خرافی صورت می‌بندد، بیشتر قابل اغماض و گذشت است تا خطب‌هایی که از روی گستاخی و بی‌عقلی و علی‌رغم اصول و قوانینی که انجام می‌گیرد که تواتر زمان آنها را مسلم و قطعی ساخته است.

اما در باب مرگشان گوئیم که نحوه فوت کراسوس کمتر مایه شماتت است. **۹** چه کراسوس از روی میل و رغبت خود را تسلیم دشمنان نمود و دست و پایش را نبستند و مورد استهزا و سخریه قرار نگرفت، بلکه او به تبعیت از تقاضا و تمنای دوستانش قدم پیش نهاد و بعلت نقض قول و غدردشمنانش کشته شد. اما نسیاس با امید ننگین نجات زندگانی، خود را بوضع خجالت‌آوری تسلیم دشمنان خویش نمود و مرگش نمونه افتضاح-آمیزی است.

زندگانی سرتوریوس^۱

۱ - وقایع مشابهی که برای اشخاص همانام پیش آمده است ۲ - اولین نبرد های سرتوریوس «سمبرها» و «توتون‌ها» ۳ - عملیات جنگی وی در اسپانی در تحت فرماندهی «دیدیوس» ۴ - جسارتش در جنگ «مارسیک» در مبارزه يك چشمش را از دست داد ۵ - با ماریوس قرار موافقت بست ۷ - در اردوگاهش چهار هزار غلام بود که ماریوس آنها را برای انجام مقصد جنایت‌بار هولناك خود بکار می‌برد ۸ - عزیمتش بقصد اسپانی ۹ - در اسپانی مستقر شد و عموماً محبوبش داشتند . شرح جزائر «فورتونه» ۱۲ - سرتوریوس عازم افریقا شد و با «اسکالیس» جنگ آغاز کرد ۱۳ - نیش تبر «آنته» ۱۴ - خصائل سرتوریوس ۱۶ - موفقیتش در برابر سرداران مقیم روم ۱۷ - «متلوس» از او شکست خورد ۱۸ - مانع انجام مأموریتش در «لانگابریژ» ۱۹ - چگونه حرارت خارجیانی را که گردش جمع بودند مشتعل می‌کرد ۲۵ - شهرتش پس از رسیدن پومپه افزایش یافت ۲۷ - در نبرد بزرگی با پومپه فاتح شد ۳۰ - پومپه متلوس را مجبور به جدائی از یکدیگر کرد ۳۱ - «متلوس» سر سرتوریوس را به حراج گذاشت

۳۲ - در مدح سرتوریوس ۳۳ - عشقش نسبت بوطن و مادرش ۳۹ - توطئه «پرنیا» برضد سرتوریوس ۴۰ - قتل سرتوریوس ۴۱ - پومیه «پرنیا» را کشت . تقریباً از سال ۶۲۰ تا بنای روم ۷۳ ق . م .

جای حیرت و تعجب نیست که در توالی زمان بی‌نهایت، موکب بخت و اقبال سرافرازان، اغلب در موارد مشابه و به‌علل و موجبات بسیار ناچیز دچار نشیب و فرازهای مکرر شده است . در واقع یا بعلت اینکه موجبات و مشخصات معین و مهمی در کار تغییر و تبدیل مقدرات مداخله ندارد و متعاقب تصادفات جزئی، وقایعی صورت می‌گیرد که شبیه یکدیگر است، یا اینکه اسباب و علل مقدرات انسانی معلول اتفاقات معدودی است و بالنتیجه متعاقب این اتفاقات معدود و محدود و قایعی صورت می‌گیرد که قهراً مشابه یکدیگر است . آنانکه وقت و هم خویش را مصروف جمع‌آوری این قبیل وقایع می‌نمایند و دیده‌ها و شنیده‌ها را پهلوی هم می‌گذارند و نتایجی از آن استنباط می‌کنند، متوجهند که اغلب چنین سرنوشت‌هایی شبیه یکدیگرند . مثلاً دونفر که اتفاقاً هر دو نام «آتیس» داشته‌اند و هر دو از یک خاندان مشهور و اصیل بوده‌اند، یکی در «ارکادی» و دیگری در سوریه، هر دو در نتیجه حمله گراز کشته شده‌اند . یا مثلاً دو مرد موسوم به «اکتیون» یکی در چنگال‌سگان پاره پاره شد و دیگری در دست عشاق خسته دل بهلاکت رسید . یا اینکه دو «سی‌پیون» که یکی کارتاژیها را مغلوب ساخت و دیگری شهر کارتاژ را کاملاً منهدم و نابود ساخت . همچنین است داستان شهر «تروا» که اول بار بدست هرکول ، بوسیله اسبانی که «لائومدون»^۱ وعده داده بود، فتح شد و دومین بار بوسیله اسب چوبی بزرگ بدست «اگامنون» و در سیمین بار بدست «کاری‌وسوسی» و باز تصادفاً بسبب اسبی که بدروازه افتاد و اهالی تروا نتوانستند بموقع دروازه شهر را ببندند و بالنتیجه شکست خوردند . و باز دوشهر است بنام دو گل معطر یکی «یوس»^۲ و دیگری «ازمیر»^۳ که اولی بنفشه و دومی عود است . می‌گویند که هر در یکی دنیا آمد و در دیگری بدرود حیات گفت . بازمی‌توانیم در این باب مثال دیگر را

مزید نمائیم که دونفر از سرداران قدیمی که با حیل و تزییرهای بزرگ کارهای خطیری انجام دادند، هردولوح بودند: یکی بنام «فیلیپ» و دیگری بنام «آنتیگون» و همچنین است آنیبال و بالاخره «سرتوریوس» که اکنون مشغول تحریر شرح حالاتش هستم، همچون «فیلیپ» نسبت به زنان رغبت تمام داشت و همانند آنتیگون در فداکاری و محبت نسبت بدوستان ضرب المثل و باندازه آنیبال نسبت به دشمنان خویش صاحب مروت و کرامت بود و در نیکی فطرت از هیچیک از اشخاص مذکور دست کم نداشت و در برخورداری از بخت و اقبال مانند دیگران قرین توفیق بود. وی گرچه حریفانش همه از اشخاص معروف و مقتدر زمان خود بودند، معذک در میدان عمل برابر با «متلوس» و در شجاعت و جسارت قرین «پومپه» و از لحاظ مساعدت بخت و اقبال همچون سیلا بود. تا جائیکه چون از کشور خود نفی بلد شد، در ولایت خارجی چون خارجیان بسر برد تا به فرماندهی سپاه خارجیان منصوب شد و زمانی با قوم روم نیز به مخاصمت برخاست. بنظر من از عموم فرماندهان یونانی، هیچکس بهتر از «اومن»^۱ اهل «کاردی» با او قابل قیاس نیست. چه هردو خوب از عهده فرماندهی قوا برآمدند و هردو در جنگ ابتکار و تدبیر و جسارت بخرج دادند و هردو از کشور نفی بلد شدند و هردو در کشور خارجی سمت سرکردگی یافتند و بالاخره هردو بدست غداران کشته شدند.

۲ باری «کنتیوس سرتوریوس» از خاندان نسبتاً اشرافی و اصیل ساکن شهر «نورسیا» در سرزمین «سابینها» بود. در کوچکی پدرش دارفانی را وداع گفت و مادرش او را تربیت کرد و محبت این مادر در دل او پیوسته زنده و جاوید ماند. نام مادرش را «رئا» گفته‌اند. سرتوریوس گفتاری فصیح و بلیغ داشت و با این موهبت طبیعی خویش به کار و کالت دعاوی پرداخت. هنوز جوان بود که وارد روم شد و بسبب جسارت و بی باکی توجهش معطوف به مسائل رزمی گردید و به اخذ تعلیمات نظامی می پرداخت. اولین عملیات جنگی وی در مقابل «سمبرها» و «توتونها» بود. این وحشیان باقوای فراوان به سرزمین «گل» تجاوز نمودند و رومیان را در تحت

فرماندهی «سی پیون» نامی که دستش در میدان مبارزه قطع شد و خود بر زمین افتاد و مجروح گردید، شکست داده بودند. ولی «سی پیون» با وجود جراحات خود، سلاح وزره بردوش با شنا از رودخانه «رن» علی رغم امواج شدید خروشان عبور نمود. چه جثه‌ای ورزیده و قدرتی فوق العاده داشت. باردوم که مهاجمین با قوای مخوف و تعداد بسیاری از جنگجویان زبده حمله کردند، باندازه‌ای رعب و هراس شدید در دل رومیان افتاد که اگر سربازی در صفوف مبارزه باقی می ماند و به اطاعت از فرمانده خویش قدم بر میداشت، مرد بسیار ممتاز و عالی قدری شناخته می شد. در آن اوان «ماریوس» فرمانده قوای رومی بود. سرتوریوس متعهد شد که به اردوگاه دشمن در آید و از وضع آنان اطلاع حاصل کند. پس بلباس گلوها در آمد و لهجه آنان را بیاموخت و جملاتی را که درجین بر خورد با دیگران معمولاً طرف احتیاج است، از بر نمود و وارد اردوگاه خصم شد و پس از کسب اطلاعات لازم به نزد ماریوس شتافت. ماریوس او را بسیار مورد تفقد و ملامت قرار داد و از آن به بعد نیز سرتوریوس در ضمن محاربات باندازه‌ای پشت کار و ابتکار و حسن مماشاشات بخرج داد که مورد ستایش فرمانده خویش واقع شد و مشهور خاص و عام گردید و ماریوس او را مشاور و ندیم خود قرار داد.

سرتوریوس پس از خاتمه نبرد با «سمبرها و توتونها»^۱ به سرزمین اسپانی اعزام شد. فرمانده اردو «دیدیوس» قاضی بود. سرتوریوس که فرمانده یک هزار سرباز بود، با سربازانش زمستان را در شهر «کاستولو»^۲ در ارتفاعات «سلتی پرین»^۳ اقامت گردید. در مدت اقامت، سربازان که کاری جز خوردن و نوشیدن و بدمستی نداشتند، به اهالی شهر ناسزا گفتند و تجاوز آغاز نمودند. تا اینکه اهالی بتنگ آمدند و شبی از هسایگان خود یعنی «گری زینها» استمداد کردند «گری زینها» نیز وارد اردوگاه رومیان شدند و وعده‌ای را کشتند. سرتوریوس که از ماوقع اطلاع حاصل کرد، کسانی را که بی علت فرار اختیار کرده بودند جمع آوری نموده و گرد شهر چرخید و چون دروازه‌ای که «گری زینها» وارد شده بودند، هنوز باز بود، از آن جا وارد شهر شد و برخلاف بی احتیاطی که آنان

مرتکب شده بودند ، در دروازه و نقاط مهم شهر کیشک‌های قوی تعیین کرد و از دشمن تمام کسانی را که می‌توانستند اسلحه حمل نمایند، از لب تیغ گذراند و چون از انتقام فارغ شد، امر کرد تا رومیان لباس‌های مقتولین را بر تن کنند و اسلحه آنان را بدست گیرند . آنگاه همگی را پشت سر خود به شهر «گری‌زین» ها که شب گذشته بکمک آمده بودند حرکت داد . اهالی شهر چون لباس و سلاح سربازان خویش را دیدند ، محقق دانستند که سربازان خودی هستند که مراجعت می‌نمایند . لذا دروازه‌ها را باز کردند و عده بسیاری از مردم خارج شدند و با استقبال دوستان و اقربای خویش شتافتند. ناگهان یکباره رومیان بر سرشان ریختند و در کنار دروازه شهر، عده بسیاری از مردمان بی‌اسلحه و بی‌دفاع را قتل عام کردند و کسانی که گرفتار شدند، از طرف سرتوریوس فروخته شدند .

سرتوریوس پس از این اقدام در سرتاسر اسپانی شهرتی بسزا یافت و چون به روم مراجعت نمود ، به سمت «خزانه‌دار گل»^۱ منصوب شد و قلمروش حوضه رودیو تعیین گردید . این انتصاب بسیار بموقع بود. چه در آن اوان جنگهای خانوادگی، اقوام متحده ایتالی که بنام جنگ‌های «مارسیک»^۲ مشهور است آغاز شد و سرتوریوس مأموریت یافت که سرباز و اسلحه از اطراف جمع‌آوری نماید و اسلحه بمقدار کافی فراهم آورد. وی این مأموریت را باندازه‌ای سریع و خوب انجام داد که بمرد عمل مشهور گردید و همه جا معروف شد که وی صاحب استعداد کافی است و روزی مردی بزرگ خواهد شد . چون سرتوریوس به مقام سرکرده جزء رسید ، برخلاف سایر سرکردگان، دست از سرگرمی‌های سربازی برداشت و بادست خویش به ساختن اسلحه اشتغال می‌ورزید و در مسابقات و جنگ آزمائیهای بین سربازان مشارکت می‌نمود . تا عاقبت یک چشم خود را در میان معرکه از دست بداد . امانه تنها از این پیش‌آمد غمگین نشد بلکه آنرا افتخاری برای خود دانست . وی می‌گفت : دیگران جوایز رشادت و جسارت خویش را از قبیل زنجیر یا تیرکمان یا خنجر که از دست سرکردگان دریافت داشته‌اند، در خانه خود نگه می‌دارند و حال آنکه من هر کجا بروم ، علامت رشادت

و شجاعتم را همراه خود می‌برم و هر کس چشمش بمن بیفتد، بی‌درنگ پی‌می‌برد که مردی توانا و جسورم. مردم نیز بمقتضای جسارت و دلاوری، همه جا مقدمش را گرامی می‌داشتند و چون وارد تئاتر می‌شد بافتخارش شدیداً کف می‌زدند. این عمل را رومیان فقط در مورد مردان نامی و سرکردگان فاتح، وقیمی که در صحنه‌های کارزار پیروز شده بودند، مراعات می‌نمودند. معذک چون داوطلب شرکت در انتخاب «خطیب مردم» شد، بسبب تحریکات سیلا شکست خورد. ریشه کینه خصمانه و ممتدی که وی پیوسته نسبت به سیلا ابراز می‌داشت، همین شکست بود. تا اینکه پس از شکست ماریوس بدست سیلا و فرارش از روم، چون سیلا نیز بعزم جنگ با «میتربدات» (مهرداد) به آسیا رفت و یکی از دو کنسول یعنی «اوکتاویوس» دسته طرفداران سیلا را تقویت می‌کرد و «سینا» کنسول دوم که طالب صحنه‌های جدید در سیاست بود، طرفداران «ماریوس» را گرد خود جمع کرده بود و می‌خواست تا قدرتش را رونقی دهد، سرتوریوس نیز با او بیامیخت. زیرا می‌دید که «اوکتاویوس» مردی سست است و اعتمادی به دوستان و هواخواهان ماریوس ندارد. بالنتیجه زدو خورد بزرگی در میدان شهر صورت گرفت و اوکتاویوس غلبه کرد. سینا و سرتوریوس فرار اختیار کردند و در این زدو خورد ده هزار نفر تلفات دادند. ولی بلادرنگ مشغول جمع‌آوری افراد از اکناف ایتالی شدند. تا اینکه در اندک مدتی باز صاحب قدرتی برابر با قوای رقبای گردیدند و خود را آماده مبارزه جدیدی با «اوکتاویوس» نمودند.

۶ ماریوس که از مواقع اطلاع حاصل کرد، بی‌درنگ سوار بر کشتی شد و از افریقا بسوی ایتالی رهسپار گردید و بکمک سپاه شتافت و همچنین سربازی در اردوگاهش مشغول خدمت شد و در تحت لوای کنسولی او قرار گرفت. عموم سرکردگان موافقت نمودند که ماریوس در اردوگاه سینا پذیرفته شود. تنها سرتوریوس با تمام قوای خویش مخالفت نمود. سبب این مخالفت یا این بود که می‌ترسید مبادا سینا سردار ورزیده و مقتدر دیگری را وارد اردو کند و از اهمیت و قدرت وی کاسته شود، یا اینکه بیم داشت که مبادا ماریوس که به هیچ وجه صاحب گذشت نبود، بعلت

قساوت و خشونت فطری خویش زمینه را بکلی خراب نماید و در صورت توفیق در کارها، با کشیدن انتقام هولناک از دشمنان و مغلوبین شیرازه کارها را از هم بگسلد بخصوص که سرتوریوس مدعی بود که دیگر چیزی به خاتمه کارها نمانده است و چنانچه حالا ماریوس را بین خود بپذیرند، تمام افتخارات و توفیقات حاصله بنام او تمام خواهد شد و همه می دانستند که ماریوس رفیق ناباب و اخلاقاً شریک بسیار سخت است. سینا در جوابش گفت که سخنان و دلایل تو همگی صحیح و عین حقیقت است، ولی دیگر کار از کار گذشته و متحیر است که چگونه حالا دست ماریوس را رد کند. بخصوص که از او دعوت بعمل آمده است تا به اردوگاه بیاید و قسمتی از عملیات جنگی را اداره کند. سرتوریوس جواب داد: «من تصور می کردم ماریوس بصرافت طبع خویش و بدون اینکه دعوتی از او بعمل آمده باشد به اینجا آمده است. اگر مطلب چنین بود که حدس زده بودم، البته مصلحت در این بود که او را نپذیریم اما چون تو او را دعوت کرده ای حقاً نمی بایستی نسبت به پذیرش او اصلاً وارد مشاوره شوی و این مشورت که آیا او را بپذیری یا خیر، صلاح نبود است و اکنون که ماریوس به دعوت و اراده تو اینجا آمده است، باید از او استفاده بری. زیرا مجبور هستی که به قول خود عمل کنی و در اجرای تعهدی که سپرده ای وارد مشورت با دیگران نشوی»

بدینقرار از ماریوس دعوت شد. چون وی وارد شد، سپاهیان خود را به سه قسمت تقسیم کرد و آنگاه دشمن را از همه طرف مورد حمله قرار دادند تا بالاخره پیروز شدند. سینا و ماریوس پس از پیروزی، مرتکب جنایات و قساوتهای عظیمی شدند که بالاتر از آن ممکن نیست. بطوریکه بگفته رومیان کلیه مصائب و بلاهایی که در تمام دوران جنگ متحمل شدند، در مقابل آنچه در این ایام متحمل گردیدند، هیچ است. اما سرتوریوس هیچگاه مردی را بی جهت نکشت و پس از اینکه فاتح و پیروز شد، بهیچ فردی آزار نرساند، بلکه از قساوت کاربهای ماریوس بسیار آزوده دل شد و هرگاه فرصتی می یافت که بطور خصوصی با سینا گفتگو کند، او را از قساوت و سخت گیری منع می نمود و رفتار خشن وی را تعدیل می کرد. ماریوس بعلت نداشتن سرباز اجیر، عده بسیاری از غلامان را گرد خود

جمع نموده و وسیله اجرای قساوت کاریهای خود قرارداد داده بود و از آنان بعنوان مستحفظین شخصی خود استفاده می کرد و بآنان اجازه داده بود که با ارتکاب هر نوع تجاوز نسبت بدیگران صاحب ثروت شوند. این سربازان چه از بابت سهمی که ماریوس خود بآنان می داد، چه از بابت تاراجی که بدون اطلاع ارباب خود می نمودند و چه از بابت اموال و غنائم مغلوبین که پس از کشتن مردها و اسارت زنان و ارتکاب انواع جنایات و فجایع با بچگان بغنیمت می بردند، ثروتهای فراوان اندوخته بودند. سرتوریوس که از دیدار این اوضاع فجعیت بتنگ آمده بود، به اردوگاه غلامان تاخت و همه را ازلب تیغ بگذراند. تعداد این کشتگان بالغ بر چهار هزار نفر شد.

چون ماریوس بالاخره در سن کهولت مرد و کمی بعد سینا هم کشته شد ماریوس جوان پسر ماریوس، برخلاف رسوم متداول، مقام کسولی را بزور و جبر تصاحب کرد و سایر معاندین یعنی «کاربن» و «سی پیون» و «نوربانوس» همگی بدست سیلا که از یونان مراجعت کرده بود شکست یافتند. این شکستها معلول بی کفایتی خودشان و همچنین خیانت کاریهای متابعین و سرکردگان سپاهشان بود. چه سرکردگان وجود چنان افرادی را دیگر مفید و مؤثر نمیدانستند و می دیدند که هر کس قدرت مادی بیشتری در دست دارد، صاحب فکر و روح زبونتری کفایت تری است. بالاخره سرتوریوس که دید سیلا به نزدیکی های خیمه گاه سی پیون وارد شده است و با سرگرم کردن او بمذاکره در باب صلح مخفیانه با غدر و اسباب چینی ملازمان و یارانش را بسوی خود جلب می کند، و سی پیون هم راهنمایی و نصایح او را ندیده می گیرد و سخت غافل است، دانست که دیگر با وجود وضعیت فعلی کارش در روم رونقی نخواهد یافت. از اینرو عازم سرزمین اسپانی شد بدین قصد که چنانچه در نظم و تمشیت امور آن سامان توفیقی حاصل کند، آن سرزمین مأمین بسیار خوبی خواهد بود برای یاران و موافقین وی که از روم تبعید خواهند شد. ولی در بین راه بعلت بدی هوا متحمل دشواریهای فراوان شد.

۹ علاوه بر این چون از سرزمین کوهستانی عبور می کرد ، ساکنین آن محل از او مطالبهٔ باج و خراج جهت عبور از سرزمین های خویش نمودند . همراهانش از این وضع سخت بهم برآمدند که ننگ بزرگی است که سردار رومی به وحشیان گردنه باج عبور بدهد . اما سرتوریس به ننگ و خجالتی که آنان عنوان می کردند ، اعتنائی نداشت و در جوابشان گفت که باید فرصت را به بهای مناسب بدست آورد و خریداری کرد تا اینکه زمینهٔ اجرای کارهای بزرگ فراهم شود . لذا خارجیان را با پرداخت وجوهات راضی و خورسند نمود . وی چنان باحزم و سیاست رفتار کرد که به آسانی مالک الرقاب تمام سرزمین اسپانی شد . سرتوریوس در آن محل نعمت بی حساب و جمعیت فراوان یافت . بخصوص جوانانی دید که استعداد حمل اسلحه داشتند و مقدار کثیری از آنان نیز حاضر بخدمت بودند . منتها رفتار بد و خست طبع فرمان روایی که قبلاً از طرف امپراطوری روم بحکومت اسپانی برگزیده شده بودند ، باندازه ای مردم را از اسم حکومت و امور مربوط به مملکت مشمئز کرده بود که اقبال زیادی نمی کردند . پس سرتوریوس هم خود را مصروف جلب قلوب مردم نمود . بدین ترتیب که نجبا را با زبان خوش و حسن معاشرت و عامهٔ مردم را با کسر قسمتی از مالیات ها و خراج ها بجانب خود کشید ، ولی آنچه بیشتر از همه موجب محبوبیت و شهرتش شد ، همانا جلوگیری از سکونت سربازان بود در خانهٔ مردم یا در وسط شهر . وی مقررداشت عموم سربازان در خارج از شهرها و در زیر چادرها مسکن اختیار کنند و خود اول کسی بود که در خیمه گاه خویش در بیرون از شهر منزل کرد . ولی باید دانست که برای جلب قلوب ساکنین آن سرزمین ها آنقدرها هم ضعف بخرچ نداد بلکه عموم ساکنان رومی را که درس سربازی بودند بزیر سلاح در آورد و در نقاط مختلف ماشین های نظامی و قلعه ها برپا نمود و کشتی ها ساخت و زمام ادارهٔ شهرها را در دست خویش تمرکز داد و بالاخره در ایام صلح با رأفت و مدارای کامل با مردم رفتار نمود و در جنگ نسبت بدشمنان نهایت سختی و خشونت نشان داد .

ولی از وقتی که فهمید «سیلا» شهر روم را در اختیار خویش گرفته و سهم «ماربوس» و «کاربن» در اتحاد از بین رفته است و دیزی نخواهد گذشت که قوای مهم و مجهزی بقصد او اعزام خواهند

۱۰

داشت، فوراً قوای مهمی در تحت فرماندهی «ژولیوس سالیاتور» با شش هزار مرد پیاده نظام به پایگاه کوهستانی پیرنه اعزام داشت. کمی بعد «کائوس-آنیوس»^۱ از طرف «سیلا» رسید و چون دید که نمی‌تواند «سالیاتور» را بموقع وبه آسانی به عقب براند، در پای کوه متوقف شد و در کار خود متحیر ماند. ولی اتفاقاً شخصی بنام «کالفورنیوس» ملقب به «لاناریوس» از راه غدرو حيله «سالیاتور» را کشت و چون سربازانش بی سرپرست ماندند، ازارتفاعات کوه‌ها فرار اختیار کردند. «آنیوس» با کمال راحتی بر آن نقاط مسلط شد و بکمک عمده قوای خود بر همه جا دست یافت. سرتوریوس چون وضع را بدین قرار دید، با سه هزار مرد مسلح به «کارتاژ» جدید پناه برد و بر کشتی‌های خود سوار شد و به سمت افریقا و سواحل «سورسک» عزیمت نمود. اما مردان و همراهانش که بدون توجه به وضع خویش مشغول آب‌گیری در کشتی‌های خود شدند، ناگهان مورد حمله وحشی‌ها قرار گرفتند و عمده بسیاری از ایشان کشته شدند. بالاخره «سرتوریوس» مجبور شد که بطرف اسپانی عزیمت نماید. ولی چون جلویش را گرفتند، نتوانست به سواحل اسپانی پیاده شود. بدین جهت با چند کشتی متعلق به دزدان دریائی بسوی جزیره «پیتوز» حرکت کرد و با وجود سربازانی که «آنیوس» در آن محل گماشته بود، پیاده شد. ولی چند روز بعد، خود آنیوس با پنجهزار مرد جنگی قوی به سوی جزیره حرکت کرد. سرتوریوس مصمم شد که منتظروی ایستد و در دریا به مقابله بپردازد. چه از کشتی‌های خویش که باریک و سریع بود اطمینان داشت. زیرا این کشتی‌ها برای بحریمائی و حمله بهتر از کشتی‌های پهن و سنگین بود. ولی ناگاه باد «یونان» برخاست و بشدتی دریا را متلاطم ساخت که تعداد بسیاری از کشتی‌های سرتوریوس را به خاک پرتاب کرد. چه کشتی‌های وی بسیار سبک بود. باری سرتوریوس در معرض مخاطره امواج و سواحل سنگی دریا قرار گرفته بود و در مقابل دو دشمن مخوف یعنی امواج سهمناک و خروشان دریا و سربازان دشمن ده روز تمام مبارزه کرد تا عاقبت از شدت باد کاسته شد. آنگاه بی‌درنگ لنگر برداشت و به جزیره ویران و بدون آبی در مجاورت آن منطقه پناهنده شد. سپس از تنگه عبور نمود و بدست راست از سواحل اسپانی،

روبه اقیانوس حرکت کرد تا کمی بالاتر از مصب «بتیس» رسید. این محل را درازمنهٔ قدیم «اسپانی بتیک»^۱ می‌نامیدند.

در آنجا ملوانانی را دیدند که بتازگی از جزائر اقیانوس اطلس که قدیمی‌ها بدان «جزائر خوشبختی»^۲ نام داده بودند، می‌آمدند. جزایر خوشبختی مرکب از دو جزیره بود که در مجاورت یکدیگر قرار دارند و باریکه‌ای از آب آندورا جدا می‌سازد و از سواحل افریقا در حدود یکصد و بیست فرسنگ فاصله دارند. باران در آنجا نسبتاً کم می‌بارد و هوای آنهم بسیار مطبوع است و پیوسته نسیمی فرح‌بخش در آن می‌وزد و رطوبتی به زمین باقی می‌گذارد که زمین را پربرکت و قوی می‌سازد. نه تنها انواع درختان میوه‌ای که مردم آن سرزمین بمیل خود می‌کارند، بخوبی رشد می‌کند، بلکه خود بخود نیز همه نوع نباتات در آنجا می‌روید و محصولاتش تغذیهٔ اهالی آنجا را که به تن‌پروری و راحتی عادت دارند، بر راحتی تکافو می‌نماید. هوای جزائر مطبوع و ملایم است و حتی اندک مزاحمتی برای انسان ندارد. چه فصول سال بسیار معتدل و بغایت ملایم است. زیرا تغییرات شدیدی در آن صورت نمی‌گیرد و بادهائی که از جانب خشکی می‌وزند مانند باد «ترامنتن» و باد مشرق، چون از مسیر طولانی خود خارج شدند، دیگر از شدت وحدتشان کاسته می‌شود و چون وارد فضای بی‌کران دریاها شدند، اندک قدرتی را هم که دارند از کف می‌دهند و بصورت نسیم مفرح و ملایمی به جزائر می‌رسند. اما بادهائی که از جانب دریا، مانند باد جنوبی و «پونانت» می‌وزند گاهی اوقات رطوبت و باران ملایمی همراه دارند. خاصیت این بادهای و بارانها این است که هوا را تروتازه و مطبوع می‌کنند و انواع گیاه و نباتات را جان می‌بخشند. باری هوای این جزائر باندازه‌ای فرح‌انگیز است که حتی وحشی‌ها نیز به لطافت هوای آنجا پی‌برده‌اند و آنرا «درهای بهشت»^۳ و مسکن ارواح سعید می‌نامند که هم‌ردا شعار خود آنهمه بدان اشاره کرده و با بیانی نغزوروان تشریح نموده است.

۱- Espagne Bétique (که اندالوزی فعلی باشد). ۲- Iles fortunées

۳- Champs Elisés

۱۲ سرتوریوس پس از شنیدن وصف این جزائر مترصد شد که در آن سرزمین‌های سعادت بخش رحل اقامت اندازد و دور از جنجال روزگار و غائله‌های جنگی دمی بیاساید. ولی در این موقع شنید که راهزنان «سیلیسی» به آفریقا عزیمت نموده‌اند و می‌خواهند «اسکالیوس» پسر «ایفتا» را بر سرزمین «مغرب» با سلطنت ابقا نمایند. سرتوریوس برای اینکه تعداد کم افراد وی سرگرمی داشته باشند و از دور و بر اومتفرق نشوند، در صدد تعقیب راهزنان برآمد و به سرزمین مغربیان رفت، اهالی مقدمش را عزیز شمردند و او نیز بی‌درنگ به مقابله «اسکالیوس» شتافت و پس از آنکه اسکالیوس از میدان جنگ فراری شد، سرتوریوس به تعاقب وی در شهرهای مجاور پرداخت. سیلاکه این بشنید شخصی را بنام «پاکسیانوس» به کمک «اسکالیوس» فرستاد. سرتوریوس با او مصاف داد و او را در میدان جنگ هلاک کرد و بقیه اردویش را که سرتسلیم فرآورده بودند تصاحب نمود. آنگاه شهر «تئیگیس» را که اسکالیوس به آنجا فرار نموده بود، در تصرف آورد.

۱۳ اهالی لیسی می‌گفتند که «آنته» در آنجا مدفون است. اما سرتوریوس سخن بومیان را باور نداشت. چه قبری که بدون نشان ندادند بغایت بزرگ بود. پس دستور داد تا قبر را نبش کردند و جسد مردی یافتند که بسیار بزرگ و خارج از حدود متعارف بود؛ بطوریکه مایهٔ اعجاب سرتوریوس شد. در هر حال پس از اینکه حیوانی در سمرقند قربانی کرد، با جلال و احترام موفوردوباره قبر را پوشاند و با این عمل خویش شایعاتی را که ورد زبانه بود، مسلم ساخت. در واقع مردم نسبت به آنته احترام فراوانی قائل بودند و می‌گفتند زنش مسماة به «تینگا» پس از مرگ شوهر با هر کول هم خوابه شد و پسرزیبائی زاد که بنام «سوفاکس» مشهور شد و شاه این نواحی گردید و بنیان همین شهر را گذارد و آن را بنام مادرش نامید. و باز می‌گفتند که از همین «سوفاکس» پسری پدید آمد بنام «دیودور» که به کمک سربازان یونانی شهر «میسن» که هر کول با خود آورده بود، قسمت مهمی از سرزمین‌های مجاور را متصرف شد. ما این تذکرات را بخاطر «ژوبا» که شریف‌ترین مورخان سلالهٔ سلاطین است و از صلب «سوفاکس» و

«دیودور» بوجود آمده جائز دانستیم .

۱۴ پس چون «سرتوریوس» در جنگ فاتح شد ، نسبت به آنان که سرتسلیم فرود آوردند ابداً ایذا و مزاحمتی فراهم نساخت ، بلکه شهروسرزمین و مکتنتشان را مسترد داشت . آنگاه دچار تردید شد که چه راهی در پیش گیرد و عزم کدام طریق کند که عین مصلحت باشد . در این تفکرات بود که رسولانی از جانب «لوزیتانین‌ها»^۱ فرا رسیدند که او را به قبول سمت فرماندهی خود دعوت می کردند و می گفتند که جزاوسر کردهای که صاحب شهرت و تجربه در امور رزمی برای مقابله^۲ خصم بزرگی چون رومیها باشد ، سراغ ندارند ، بخصوص کسانی که با او معاشرتی داشته‌اند از طرز رفتار و خلق ملامت به خوبی سخن می گویند ما هم پاره‌ای از آنها را تشریح کرده ایم .

درواقع سرتوریوس کمتر مقهور غم و غصه یا مغلوب شغف و مسرت خارق العاده می شد . وی از جمله مردانی بود که در میدان معرکه و در قلب مخاطره ، ابداً بیمی بدل راه نمی داد و چون بر خصم فائق میشد از راه اعتدال منحرف نمی گردید . در شجاعت و دلاوری و مبارزه جوئی از هیچ يك از دلیران عصر خود عقب نمی ماند . در سرعت عمل و غافلگیر کردن حریف ، چابک و سریع بود . در انتخاب محل مناسب برای نبرد که بتواند بر حریف چیره شود یا در پیدا کردن گدار مناسب جهت عبور سپاهیان از رودخانه یاد فرار از تنگنایی که گرفتار شده بود ، در فیصله دادن به امور دشوار و خطرناک و بکار بردن خدعه و حیله جنگی جهت پی گم کردن دشمن و گول زدن وی و این قبیل تدابیر جنگی ید طولائی داشت . علاوه بر این فضائل برجسته ، طبعی رفیع و نظری بلند داشت . بدشمنان خویش با نظر رأفت و مدارا می نگرست و در مجازات متخلفین راه افراط نمی پیمود . البته گناه عظیم و غیر قابل بخشایش که در روزهای آخر عمر مرتکب شد و اطفالی را که به عنوان گروگان در نزد خویش داشت با قساوت تمام بهلاکت رساند ، می رساند که طبیعتاً خلقی رئوف و رحیم نداشت ؛ بلکه باقتضای فرصت ، خود را با مهارت چنین وانمود میکرد . ولی بنظر من ، کسانی که بدین ترتیب از راه صلح و خیر

وفضیلت و عقل منحرف می‌شوند و برخلاف این موازین عمل میکنند و بالتبعه ببدبختی و تاریکی کشانده میشوند ، ممکن است کسانی باشند که طبایع ملایم و آرام آنان پس از مشاهدهٔ غدرها و خیانت‌های هولناک متأثر میشود و عدم موفقیتها مایهٔ تشدید آن تأثرات می‌گردد و سرانجام این تأثرات بصورت قساوتها و افراط‌کاریها ظاهر می‌شود . کما اینکه سرتوریوس نیز چون بخت و اقبال بدو پشت کرد ، وحشی و قسی‌القلب شد و از کسانی که از راه خدعه و تزویر نسبت بدو خیانت روا داشتند ، بوضع هولناکی انتقام کشید .^۱

برگردیم به دنبالهٔ گفتگوی خود و عزیمت سرتوریوس از افریقا ، بنا به تقاضای اهالی «لوزیتانی» که او را جهت سرکردگی و سرداری خود انتخاب نمودند و اختیارات کامل با و تفویض نمودند .

سرتوریوس بمحض رسیدن به آن سرزمین ، سپاهبانی از میان داوطلبان زبده برگزید و بر اسپانیولیها که نزدیک‌ترین اقوام به آن سرزمین بودند و در غیابش بعلت شهرت رأفت و ملایمت خلق وی علم طغیان برافراشته بودند ، تاخت و بکمک حسن شهرتی که داشت و همه او را مردی عملی و صاحب عزم و اراده می‌شناختند و همچنین بکمک چند خدعهٔ جنگی که بکاربرد ، بر خصم غالب آمد . یکی از نیرنگهای او که معروف است ، بدین قرار است : در آن نواحی چوپانی بود بنام «اسپانوس» . روزی وی در حین گشت در صحرا و دمن ، بز کوهی دید که دور از دسترس شکارچی . درمان و امان با بیجهٔ نوزادش بچرا مشغول بود . چوپان نتوانست مادر را بگیرد ، ولی طفل را که بسیار زیبا و تمام بدنش یکپارچه سفید بود ، گرفت ، اتفاقاً سرتوریوس در آنجا بود . از آنجا که هر کس میوه یا شکاری باو اهدا می‌کرد ، از مراحم او بسیار محفوظ می‌شد و هرگز از بذل انعام مضایقت نداشت ، چوپان نیز حیوان زیبا را بدو پیشکش نمود . سرتوریوس بسیار مسرور شد و حیوان را نزد خود نگاهداشت . رفته رفته حیوان باندازه‌ای با او مأنوس و رام شده بود که به صدای ارباب خود می‌دوید . سرتوریوس به بومیان اینطور روانمود

۱- این امر مقارن ایامی بود که اسپانیولی‌های غنی بمخالفت با مالباها و دستوراتی که هر روز سرتوریوس وضع و اجرا می‌کرد ، قیام کردند . اطفالی که بهلاکت رسیده‌اند متعلق به خانواده‌های ثروتمند بودند که بگروگان نگهداری شده بودند .

کرده بود که آن حیوان ، اعطائی ربه النوع «دیان» است و عمل ربه النوع مؤید اینست که نظر خوشی نسبت باو دارد . وی چون می دانست که وحشیان بسهولة حرفش را باور دارند ، باین خدعه متوسل می شد ، درواقع چون بعضی اوقات از قصد مخفی دشمن مبنی بر حمله یا تصاحب محلی آگاه می شد ، سربازان را مجهز و منتظر نگاه می داشت و انتشار می داد که بزکوهی قبل از خواب واقعه را باو خبر داده است . بدین ترتیب این خرافات را در فکر و اعتقاد وحشیان وارد کرده بود . همچنین هرگاه از خبر پیروزی یکی از سرکردگان خود قبلاً اطلاع می یافت ، پیام آور را پنهان می نمود و بزکوهی را با شاخه های گل بر سر و شاخ خارج می کرد و انتشار می داد که قریباً خبر خوشی فرا خواهد رسید و عموم را دعوت می کرد که قربانی در راه خدا بیاين حاضر کنند و دست بدعا و نیاز بردارند و منتظر بشارت باشند .

۱۶
 بدین طریق چون ذهن آنان را به خرافات عادت می داد ، بهتر می توانست بمیل بکار و ادارشان سازد و آنان را مطیع اراده خویش گرداند . زیرا رفته رفته این مطلب در مخیله مردم رسوخ پیدا کرده بود که زمام کارشان در دست مردی اجنبی نیست بلکه بدست مردی سپرده شده که آنچه می کند به رهبری یکی از خدایان صورت می گیرد . علی الخصوص که بعضی اتفاقات مؤید این خیال بود . چه بچشم خود می دیدند که قدرتش روز بروز در توسعه است و حتی در مواردی برخلاف آنچه عقل حکم می کند ، قصد خویش را از پیش می برد . درواقع وی با دوهزار و شصت مرد جنگی که رومی می نامیدند و هفتصد کس از ملل مختلف افریقائی که با او به اسپانی آمده بودند و چهار هزار نفر از اهالی لوزیتانی و هفتصد سوار ، جنگهای متعددی با چهار سر کرده مشهور بنام رومی نمود که جمعاً صد و بیست هزار سرباز پیاده و شش هزار سوار و عده بیشماری شهر و قصبه داشتند و حال اینکه وی در قدرت خویش در ابتدا جز بیست شهر کوچک نداشت . وی با وجود چنین قوای محدود و جزئی نه تنها سرزمین های بسیار وسیع بچنگ آورد و چند شهر ثروتمند را تصاحب نمود بلکه هر سر کرده ای که به مقابله اش آمد گرفتار وی گردید و از آن جمله است « کوتا » در جنگ دریائی در نزدیکی شهر « ملویا » . سپس در جنگ مهمی بر « فیدیوس »

فرمان فرمای قوای اسپانی بتیك غلبه کرد و در همین جنگ بود که دوهزار مرد رومی را کشت و باز در جنگی دیگر «لوسیوس دومی نیوس» نایب کسول ایالت دیگری در اسپانی را شکست داد و باز در جنگ دیگری «تورانوس» یکی دیگر از سرکردگان «متلوس» را در میدان جنگ کشت . حتی «متلوس» را که بزرگترین سردار رومیش می نامیدند ، باندازه ای آزار داد و در نبردهای مختلف بطوری او را بستوه آورد که نه تنها «لوسیوس لولیوس» از ایالت «لانگدوک» به کمکش شتافت بلکه از روم نیز پیمیه بزرگ را با عجله اعزام داشتند تا او را از معرکه نجات دهد . در واقع «متلوس» بطوری گرفتار شده بود که نمی دانست بکدام طرف رو آورد و چگونه قوای خود را جمع آوری کند و از مهلکه نجات بخشد. چه حریفش مردی بود جسور و معرکه جو، که نه ممکن بود او را بمیدان جنگ منظم و قطعی بکشاند نه در جلگه غافلگیرش نماید . بلکه حریف کهنه کار مدام در حرکت بود و هر لحظه با سربازان چابک و جسور خویش که ملیت اسپانیولی داشتند و در نهایت مهارت با اسلحه سبک مسلح بودند، در نهایت چالاکی از دسترس متلوس خارج می شد. «متلوس» عادت داشت که در محلی مستقر و محکم موضع گیرد و صفوف و جناحین تعبیه نماید و سپاهیان کند حرکت خود را با ساز و برگ سنگین و بدون تحرك منظم نماید تا با دشمن تماس حاصل کنند و او را درهم شکنند . سرتوریوس مجال چنین کارها با و نمی داد بلکه او را مجبور می کرد که لاینقطع در دنبال سپاهیان سبک پا و تیزرو او بدود ، و چون سرتوریوس دائماً در حرکت بود نه تنها متلوس مجال صف آرائی و استقرار در میدان جنگی نمی یافت بلکه حرکت مدام و تعاقب خسته کننده و ملامت آور و خستگی مفرط، موجب گرسنگی و عطش شدید سربازان وی می شد و آنان را از خوردن غذای گرم محروم می ساخت ، حتی مجال خوابیدن و اندک استراحت بر روی زمین نیز بایشان نمی داد و آنان را مجبور می کرد که مانند سربازان «سرتوریوس» بدون اردوگاه و استراحت ، از هر سو به نقطه ای روان باشند .

بخصوص که «متلوس» در سنین کهولت بود و نمی توانست متحمل سوانح و شدایدی شود که تحمل آن خاص ایام جوانی است . بلکه باقتضای سن ، طالب استراحت و عشرت شده بود و حال آنکه

سرتوریوس در عنفوان جوانی بود و عزمی راسخ و سری بی‌باك و فکری سریع و تیزبین داشت و جسماً نیز در نهایت قوت و چابکی و درزندگی خویش بسیار ساده و قانع بود. هیچگاه گرد غذاهای لذیذ نمی‌گردید و از افراط در شرب پرهیز می‌نمود. حتی در غیر موقع کار و در حین استراحت نیز قانع و بردبار بود. چه از ایام جوانی عادت به تحمل کارهای سخت و مشق‌های مشکل و طولانی داشت و چندین روز و شب متوالیاً در اردو گاه می‌ماند، بدون اینکه خواب بچشمش برود. از لحاظ غذا هم فقط با کمی نان و گوشت می‌ساخت و چون اندک فراغت می‌یافت سوار بر اسب به هر سو تاخت می‌آورد تا صاحب مهارت و چالاکی در فنون حربی شود که اگر احتمالاً گرفتار پنجهٔ خصم گردید بتواند سهولت خود را نجات بخشد و اگر بر خصم چیره شوند بداند از کدام طرف برود و چه راهی را انتخاب کند. خلاصه متلوس که پیوسته در صد دست و پنجه نرم کردن با خصم خویش بود، مانند شکست خوردگان واقعی متحمل کلیهٔ عواقب و مزاحمت‌های شکست و ناکامی و اتلاف قوی شد، در حالی که سرتوریوس که از روی نقشهٔ خود از کارزار می‌گریخت و از مقابل دشمن جا خالی می‌کرد، دارای کلیهٔ مزایائی بود که فاتحان قوی پنجه در تعاقب خصم مقهور دارند. چه از همه جانب قوت لایموت متلوس و سر بازانش را می‌ربود و مانع از رسیدن او به آب می‌شد و نمی‌گذاشت که به تهیهٔ علوفه بپردازند، و اگر متلوس می‌خواست که بسوئی حرکت کند، از حرکانش ممانعت می‌کرد و چون لحظه‌ای متوقف می‌شد تا دمی بیاساید بر سرش می‌تاخت و مجبورش می‌کرد که محل خویش را بعجله ترک کند. اگر قصد محاصرهٔ موضعی می‌کرد، بی‌درنگ از هرسو در تحت محاصرهٔ سرتوریوس درمی‌آمد و باندازه‌های از لحاظ غذا در مضیق می‌افتاد که از عزم خویش انصراف حاصل می‌کرد. وقتی سرتوریوس اعلام داشت که حاضر است مردانه وارد جنگ شود و مانند یک نفر رومی با حریف خود دست و پنجه نرم کند، متلوس ابا می‌کرد و مورد تمسخر سربازان خویش قرار می‌گرفت. ولی متلوس خود نیز می‌خندید و کلام «تئو فراست» را تکرار می‌کرد که سر کرده باید بمانند سر کرده و سالار بمرید نه همچون سر باز عادی.

۱۸ روزی «متلوس» دریافت که سربازان «لانگویست» که مصدر خدمات بسیاری در اردوگاه «سرتوریوس» هستند، ممکن است بعلت تشنگی از پا درآیند و تسلیم شوند. چه آب شهر بیشتر از چشمه های خارج شهر تأمین می شود و در شهریک چاه بیشتر وجود ندارد و اگر با محاصره شهر، چشمه سارهای خارج را کسی در اختیار بگیرد، شهر سقوط خواهد کرد. علی هذا چون فکرمی کرد که نقشه خویش را در طرف دو روز بانجام می رساند و شهر را مجبور به تسلیم خواهد کرد، لذا به اتباع خود فرمان داد تا فقط خوراک پنج روز را با خود بردارند. ولی سرتوریوس که از این ماجرا مطلع شد، بیکار نشست و فرمان داد تا دو هزار مشک آب فراهم کرد و برای هر مشک قیمت خوبی معین کرد. فوراً عده ای از اسپانیولی ها و مغربی ها این خدمت را به عهده گرفتند و سرتوریوس آنانرا از راه کوهستانی به شهر اعزام داشت و مأمور ساخت که مشکهای آب را به اهالی برسانند و اشخاص بیکار را از شهر خارج سازند تا سایرین در مضیقه بی آبی نمانند و تنها کسانی که کاری انجام می دهند حق داشته باشند آب بیاشامند.

متلوس که این ماجرا بشنید برآشفته. چه آذوقه ای که سربازان با خود برداشته بودند، نزدیک با تمام بود. لذا یکی از یاران خود بنام «اکنیوس» را با شش هزار مرد به تهیه و حمل آذوقه فرستاد.

سرتوریوس پس از توقف بر این امر، در داخل دره، در محلی که از جنگل مستور بود بکمین نشست و سه هزار مرد را مأمور ساخت که در مراجعت به مؤخره الجیش سربازان بتازند و خود از جلو به حمله مبادرت نمود. بمحض درگیر شدن، عده ای از سربازان خصم بخاک هلاک افتادند و بقیه پا بفرار گذارند و اکنیوس که اسلحه و اسب خویش را از دست داده بود، به سرعت خود را به اردوگاه متلوس رساند. متلوس که این پیش آمدها بدید، مصمم شد تا بخواری و ننگ دست از محاصره خود بردارد و راه بیابان پیش گیرد و مورد مضحکه اسپانیولیها واقع گردد.

سرتوریوس در نتیجه این تمهیدات و تدبیرات، مورد توجه وحشیان قرار گرفته بود. بخصوص که ایشان در نتیجه تعلیم و تربیت رومی از آن حالت جنگجویی توخشا آمیز بیرون آمده بودند و بانظم و جسارت

قابل ستایشی به جنگ مبادرت می کردند. سرتوریوس بآنان مبارزه با ادوات و اسلحه رومی را آموخته بود و دیگر وحشیان صفوف خود را در حالت جنگ برهم نمی زدند بلکه پیوسته در پشت بیرق قرار می گرفتند و با خصم دست و پنجه نرم می نمودند و از انتظامات رزمی تبعیت می نمودند و رویهمرفته سربازانی شده بودند بسیار با نظم و دلیر و چابک. علاوه بر این، سرتوریوس مبالغه بسیاری سیم و زرباختیارشان گذارده بود تا همگی اسلحه خود را خوب براق نمایند و سرخود را به انواع تزئینات مزین سازند و صورت و وضع خود را آرایش دهند و ردای خوب برتن کنند و موی سر و صورت خود را منظم نمایند. بدین تمهیدات سرتوریوس قلوب و حشیان را کاملاً بخود جلب نموده بود. آنچه درباره اطفال مرعی می داشت باز بیشتر مورد توجه بود. در ۲۰ واقع از جمیع خاندانهای قدیمی و طوایف اصیل اطفال خرد سال را جمع آوری نمود و در «اوسکا» که شهری بزرگ و مناسب بود، در تحت نظر معلمان به فرا گرفتن فنون و ادب وادار کرد. زبان یونانی و لاتینی به آنان آموخت و به والدینشان فهماند که آن اطفال برای اشتغال به مدارج عالییه تربیت می شوند. ولی نیت اصلی او که مبتنی بر طرح سنجیده قبلی بود یکنوع گروکشی برای تأمین فداکاری و اطاعت اولیای اطفال بود. پدران از دیدار فرزندان خود در لباسهای فاخر و بلند رومی و مزین بانواع زردوزیها و قلاب دوزیها بسیار خوشحال بودند و افتخار می کردند که اطفالشان سرگرم رفتن بمدرسه و آموختن علوم و فنون هستند و سرتوریوس کلیه مخارجشان را متحمل گردیده است و حتی شخصاً به پیشرفت کارشان اظهار علاقه می نماید و به اطفالی که ترقی نموده اند جائزه می دهد و انگشتر به انگشتان ایشان میکند یا جواهر برگردشان می آویزد. این جواهرات که رومیان بدان «بولاس» می گفتند، باندازه ای در اسپانی مورد علاقه بود که حتی تا دم مرگ مردم برگردن خود می آویختند صمیمیت و حشیان نسبت به سرتوریوس بجائی رسیده بود که عده بسیاری داوطلبانه دائماً پشت سرش حرکت می کردند و با نهایت سادگی و بشاشت جان خود را فدایش می نمودند. حتی منقول است یکبار که اردویش نمیدانم بچه علت در نزدیکی شهری از شهرهای اسپانی از هم جدا شده و مورد تهاجم دشمن قرار گرفته بود، اسپانیولیه تن خویش را

حایل می کردند تا جان سرتوریوس را از مهلکه نجات بخشند . سپس او را بر روی دوش خود بلند کردند و همچنان تا داخل شهر بردند و پس از آنکه او را ازهر گزندی نجات دادند ، آنگاه بفکر نجات خود افتادند .

۲۱ سرتوریوس تنها مورد محبت خاص اهالی بومی اسپانی نبود ، بلکه اشخاصی که از ایطالی آمده بودند ، نیز او را گرامی میداشتند . از جمله چون « پرنیا وانتو » با تجهیزات و تنخواه فراوان ، از جانب خود به اسپانی رو آورد تا با سرتوریوس بمبارزه پردازد ، سربازانش شکایت آغاز کردند و فضائل سرتوریوس را به رخش کشیدند این شکایتها مایه دلخوری و ناراحتی « پرنیا » که مردی بسیار متمول و معارض بسیار شدیدی بود ، گردید . ولی چون خبر رسید که پمپه از قتل پیرنه گذشته است سربازان وی اسلحه بدست گرفتند و چوب بیرقها را که بزمین کوبیده بودند ازجا برکنند و تهدیدکنان فریاد کردند که پرنیا آنان را بسوی « سرتوریوس » ببرد و چنانچه مسامحه روا دارد ، جملگی او را ترك خواهند کرد و بصورت دسته جمع بخدمت سرتوریوس خواهند رفت . تا جائی که « پرنیا » طوعاً و کرهاً راضی به این کار شد و در تحت فشار آنان ، پنجاه وسه رسد از قوای خود را به کمک سرتوریوس گسیل داشت که در خدمت او باقیای وظیفه پردازند .

۲۲ بدین قرار سپاهیان سرتوریوس بسیار نیرومند و از حیث تعداد قوی شدند . تا جائی که کلیه شهرهای واقع در ماورای رودخانه « ابروز » تسلیم وی شدند . اما این ساحشوران از جمله وحشیان کم حوصله و پرخاشجوی بودند که دائماً در کمین بودند که به دشمن بتازند و اموالش را بتاراج برند . این طرز کار بسلیقه و بمذاق سرتوریوس خوش نمی آمد . لذا مصمم شد که آنان را تأدیب کند . اما چون دید که نفس گرم وی در دل سرد آنان تأثیری ندارد ، بلکه در صدند بر ضد او نیز علم طغیان برافروزند ، و موجب مزاحمت و درد سردائمی وی شوند ، لذا آزادشان گذارد تا بر سر دشمن بتازند ، بدین امید که چون در آنجا شکست یافتند بهتر از دستور العمل های وی اطاعت خواهند کرد . جریان عمل نیز به همین نحو صورت گرفت و سرتوریوس خود ایشان را از مرگ نجات بخشید و به اردوگاه هدایت کرد . وی بدین منظور که اثر این اتفاقات شوم را از خاطر ایشان محو سازد ، چند روز بعد ،

مثل اینکه مایل است کلیه سپاهیان را موعظه کند، همه را گرد خود جمع آورد. آنگاه دواسب، یکی پیرو فرسوده و دیگری جوان و قوی را که دمی پر پشت و زیبا داشت، حاضر کرد. پشت سراسب ضعیف و لاغر، مرد زیبا و قوی هیکلی را قرارداد و پشت اسب قوی و فربه مردی لاغرو ناتوان را که هر کس او را می‌دید از عجز و انکسارش تعجب می‌کرد. پس از آنکه سرتوریوس علامت داد، آن مرد قوی و فربه دم اسب ضعیف را با دودست خویش محکم از جلو بگرفت و بشدت کشید، مثل اینکه می‌خواست آنرا از تن حیوان جدا سازد. ولی دیگری که ضعیف بود موبموازم پر پشت اسب قوی‌کنند گرفت. مرد قوی هیکل هر چه سعی کرد نتوانست دم اسب لاغر را از جا بکند و فقط مورد استهزا و خنده حضار قرار گرفت و حال آنکه مرد ضعیف تاربه تار، دم اسب را کند، چنانکه چیزی باقی نماند. آنگاه سرتوریوس بر پا خاست و حضار را مخاطب ساخت و چنین گفت: «پس ای دوستان و رفقا ملاحظه کنید چگونه صبر و پشت-کار بهتر از قدرت و زور بازو بکار تان می‌آید. آنچه یکبار با صرف شدت و قوت ممکن نشد، بتدریج و با صرف وقت و حوصله سهولت انجام پذیرفت. زیرا حوصله و پشت کار، سلاح شکست ناپذیر است. از هر قدرتی، ولو بسیار بزرگ، در طول مدت کاسته می‌شود و قسمتی کم و بیش از آن بهدر خواهد رفت و معدوم می‌گردد و بالنتیجه سست و ناتوان خواهد شد و این امر بهترین حربه است در دست کسانی که طاقت شکیبائی و پیداکردن فرصت مناسب دارند و حال آنکه تعجیل و بکار بردن ناگهانی قدرتی که شخص در اختیار خود دارد، بزرگترین دشمن آن شخص محسوب است». سرتوریوس با این گونه تمهیدات قلوب و حشیان را در اختیار خویش در آورد. وی بانان تعلیم می‌داد که چگونه تأمل کنند و ضمن یافتن فرصت مناسب خود را مهیای کارزار نمایند. در بین این قبیل تدابیر و حیل‌های جنگی، آنچه در جنگ با اقوام معروف به «خاراسیتانی» کرد، شنیدنی تر است. «خاراسیتانی» ها اقوامی هستند که معمولاً نه در شهر نه در دهکده سکنی می‌گزینند بلکه مسکنشان در ماورای رودخانه «تاز» در ارتفاعات زیاد و در محوطه بسیار بزرگی است که غارهای متعدد و منافذ و شکافهای عظیم در مقابل «سپتانریون» در کوه‌های سنگی دارد. در پای این ارتفاعات خاک خشک رس بسیار نرمی

است که انسان از راه رفتن بر روی آن عاجز است . چه بمحض آنکه پای کسی بدانجا رسید چنان غبار نرم و فراوان بهوا بلند میشود که گوئی اسبی بتاخت عبور می کند . ساکنین آن قسمت از این وضع استفاده می کردند و هر وقت دستبردی به اطراف می نمودند و از همسایگان چیزی بغارت می بردند ، خود با اموال غارتی با خاطری جمع در داخل غارها پنهان می شدند . چه غیر ممکن بود که کسی بتواند مزاحم آنان در آن وضع گردد . چنین اتفاق افتاد که سرتوریوس درحین محاربه با «متلوس» به آن نواحی نزدیک شد . وحشیان که تصور می کردند سرتوریوس از حریف خود شکست خورده و بناچار به آن حدود پناهنده شده است ، او را با دیده خفت نگاه می کردند . سرتوریوس که از این بابت سخت غضبناک شده بود و میخواست بفهماند که از دست خصم فراری نیست ، مترصد بود ، تا اینکه فردای آن روز سوار بر اسب تا حد امکان به باریکه خاکهای نرم نزدیک شد تا از وضع محل شناسائی حاصل کند . چون دید هیچ راه مناسبی برای ورود به محل نیست ، ناچار وقت خود را به سرکشی اطراف و جوانب صرف نمود . ولی درحین حرکت دریافت که باد این غبار نرم را بهوا بلند می کند و منافذ غارها و شکافها را که رو به «سپتاریون» باز می شود ، می پوشاند . اما این باد که بنام «کوسیا» معروف است و اکثر در این نواحی می وزد، از نواحی باطلای اطراف بر می خیزد و پس از عبور از قلل و ارتفاعات پربرف، سرد میشود و چون به سینه تپه ها و کوه ها می وزد، وحشیان و دوابشان که در آن حوالی اقامت گزیده اند، از خنکی آن برخوردار میشوند .

سرتوریوس که این وضع بدید ، به عمل خود امر داد تا خاک نرم را جمع آوری و درست در محاذات ارتفاعات بشکل تپه مجتمع نمایند . وحشیان از دیدن این کار زبان به تمسخر و استهزاء گشودند . ولی سربازان تا پاسی از شب به کار خود مشغول بودند . در طبیعت آفتاب فردا ، ابتدا نسیمی ملایم و سپس رفته رفته باد شدیدی وزیدن گرفت . سرتوریوس و سربازان با شدت تمام خاکهای نرم را بر هوا کردند و بکمک اسبها در تپه ای که از خاک نرم جمع آوری نموده بودند تاختند و غبار بسیار سنگین و نامطبوعی بر پا ساختند که جریان باد آن را مستقیماً به سینه کش

تپه برد و مایه زحمت سکنه غارها را بنحوی فراهم ساخت که از استنشاق هوا عاجز شده بودند. هوای گرم و پر از غبار سینۀ آنانرا بشدت می سوزاند و راه فراری هم نداشتند. تابالآخره در روز سیم تسلیم سرتوریوس شدند. البته الحاق این عده، بر قدرت نظامی سرتوریوس چندان مهم نبود ولی شهرت عملش در همه جا پیچید که با سهولت و حسن تدبیر در کاری توفیق یافت که هرگز با قوت بازو عملی نبود.

۲۵ در تمام مدتی که با متلوس شبها بسر نبرد داشت پیوسته برد با او بود. چه متلوس پا بسن گذارده و طبیعتاً مردکند و سنگینی بود و توانائی مقاومت در مقابل این جوان جسور که سپاه خود را با چابکی تمام اداره کرد و سربازانش باندازه ای چست و چالاک بودند که شباهت بیشتری به راهزنان داشتند تا سپاهیان منظم، در خود نمی دید. اما از آن تاریخ که پومپه از کوه های پیرنه عبور نمود و وارد سرزمین اسپانی شده و در برابر یکدیگر اردو زدند، وضع تغییر یافت. زیرا پمپه نیز بخدعه های جنگی متوسل می گردید. ولی باز غالباً دیده می شد که حیلتهای جنگی سرتوریوس، چه در گستردن دام و اغفال حریف یا فرار از کمینی که رقیب درپیش پایش گسترده بود بر رقیب مکارش ترجیح دارد. تا اینکه آوازه و شهرتش همه جا، حتی در شهر روم پیچید و او را یکی از بزرگترین سردارانی شناختند که از تمهیدات و تدابیر جنگی بحدا علی و قوف دارد. و به همین خصلت مشهور خاص و عام گردیده بود.

۲۶ در واقع شهرت پمپه هم چیز خردی نبود. بخصوص که در نتیجه اعمال جسورانه خویش در زمان «سیلا»، بسیار بر آن افزوده گردید. تاجائی که خود را «پومپه نیوس ماگنوس» یعنی پمپه بزرگ می نامید. وی هنوز بر صورتش مو نرسته بود که به درك افتخارات پیروزی نائل آمد. تاجائیکه چون وارد سرزمین اسپانی گردید، اهالی چندین شهر به جنب و جوش درآمدند که از اطاعت سرتوریوس سرپیچی نمایند و به خدمت پومپه درآیند. اما پیش آمدی که نصیب شهر «سورون» شد وضع را تغییر داد. در واقع چون سرتوریوس شهر را محاصره کرد، پومپه با عده قوای خود بدان سو شتافت تا شهر را از قید محاصره آزاد

سازد . در نزدیکی شهر ، تپه‌ای وجود داشت که مشرف بر شهر بود و عدهٔ کثیری سرباز باسانی می‌توانستند ، در آن قرار گیرند . لذا یکی از حریفان سعی بسیار مذبذول می‌داشت تا آنرا بتصرف خویش درآورد و دیگری با کوشش فراوانی از آن مدافعه می‌نمود تا همچنان در اختیار خود نگاهش دارد . تا اینکه بالاخره سرتوریوس آنرا بتصرف خود درآورد . چون پمپه سر رسید ، پیش خود فکر کرد که تصرف تپه توسط سرتوریوس برفع اوتمام میشود . چه در واقع سپاهانش از يك طرف مورد حملهٔ مدافعین «سورون» و از جانب دیگر در محاصرهٔ سربازان پومپه قرار گرفته‌اند . چون این مطلب را به سرتوریوس نقل کردند ، وی خنده‌ای کرد و گفت که باین مرید جوان سیلا (چه پمپه را من باب تمسخر باین عنوان خطاب می‌کرد) بگوئید که يك سر کردهٔ مجرب جنگی بیشتر باید مواظب عقبهٔ سپاه خویش باشد تا جلوی پس از ادای این جملات شش هزار مرد جنگی مسلح را بادست به اهالی شهر نشان داد که آماده نگاهداشته است تا چنانچه پومپه بفکر تصرف تپه بیفتد وی بر قسمت عقب قشون مهاجم بتازد و دمار از روزگارش درآورد . پمپه که وضع را بدین قرار دید ، از ترس اینکه مبدا از پشت سر محصور قوای سرتوریوس شود ، از مبادرت به حمله اجتناب می‌ورزید و از طرف دیگر ننگ داشت از اینکه بیکار و بیحرکت بر سر جای خود قرار گیرد و شاهد تخریب شهر «سورن» باشد . ولی عاقبت اجباراً به همین نحو عمل شد . چه وقتی ساکنین شهر دیدند که از هیچ سوئی امید نجات ندارند ، سرتسلیم فرود آوردند . سرتوریوس آنان را مورد عفو قرارداد و مرخص کرد تا هر کجا که مایلند بروند . سپس به سوزاندن شهر مبادرت نمود ، اما نه از راه قساوت و خشم (چه در بین سرداران رومی از همه کمتر دچار خشم و انتقام شد) ، بلکه برای خاموش کردن نفس کسانی که سنگ پمپه را به سینۀ خویش می‌زدند . وی بدین قرار به بومیان فهماند که قادر است در مقابل چشم پومپه شهرشان را خاکستر کند ، بدون اینکه او قدرت جلوگیری داشته‌باشد.

البته در طول این زد و خوردها متحمل تلفاتی هم شد . اما تقریباً در همه اوقات ، قصور از جانب سرکردگانش بود و او خود پیوسته روئین‌تن ماند و کسانی هم که در رکابش بودند نیز مانند وی

محفوظ و مصون ماندند، مگر اینکه سرکرد گانش دخالتی می کردند. از اینجاست که سهم افتخار سرتوریوس از کارزارهایی که اداره می کرد و در مقابل رقیبان پیروز و فاتح می گردید، بیش از عموم افسران بود. مانند فتح نمایانی که در نزدیکی شهر «سوکرون» در مقابل پمپه یا بار دیگر در مجاورت شهر «توتیا» در مقابل پومپه و متلوس متفقاً نصیب او شد. گویند که در شهر «سوکرون» خودخواهی و نخوت پمپه موجب شکست شد. چه وی فکر می کرد که اگر قوای «متلوس» برسد، پیروزی نصیب او تنها، نخواهد شد. در صورتیکه سرتوریوس خیلی میل داشت که قبل از الحاق قوای متلوس، کار پمپه را یکسره کند. زیرا می ترسید که اگر دشمن مغلوب شود، تاریکی شب به فرارش کمک کند و چنانچه پیروز شود، مزاحمت بزرگی برایش فراهم آید. چون سرتوریوس وقوف کامل به وضع زمین اطراف نداشت، لذا عجله و شتاب در شروع مبارزه قبل از فرا رسیدن شب، از همه جهت بنبع سرتوریوس بود. چون تلاقی فریقین شد، سرتوریوس در بادی امر، در مقابل پمپه قرار نداشت، بلکه در رأس جناح راست سپاه خود و مقابل «افرانوس» فرمانده جناح چپ پمپه قرار گرفته بود. تا اینکه اطلاع رسید که جناح چپ سپاهیانش بعلت حمله پومپه بطوری ضعیف شده است که مشغول عقب نشینی است. پس بی درنگ سرتوریوس اداره جناح راست را که خود داشت به تنی چند از نواب خویش سپرد و خود به جناح چپ روی آورد. چون به آن موضع رسید، وضع را بسیار درهم دید و مشاهده کرد که سپاهیان در شرف فرار هستند. سرتوریوس فوراً کسانی را که پشت بمیدان جنگ نموده بودند مرتب ساخت و با ادای کلمات هیجان انگیز و دلالت های صحیح رشادت سربازان را تقویت نمود و به پمپه که مشغول تعاقب افراد بود و پیروزی خود را مسلم می دانست، حمله سختی آورد و باندازه ای کوشید که سپاه خویش را که در شرف هزیمت بودند به حمله وادار ساخت. تاجائیکه نزدیک بود پمپه درائتای محاربه کشته شود. در واقع پمپه در این نبرد سخت مجروح شد و بومیان افریقائی به هوای گرفتن اسبش که باجوهر بسیار و لجام زرین آراسته بود غفلت کردند و پومپه جانی سلامت برد. از طرف دیگر افراد «افرانوس» که از غیبت سرتوریوس

اطلاعی نداشتند ، در مقابل حمله مهاجمین پابفرار گزاردند و آشفته و درهم تا مدخل خندقهای شهر رسیدند . در این وقت سیاهی شب همه جا را فرا گرفته بود . افرانیوس از شکست پومپه اطلاعی نداشت و نمی توانست از نهب و غارت سپاهیانش ممانعت بعمل آورد . تا اینکه سرتوریوس فرا رسید و عده کثیری از منهزمین را کشت و فردا صبح عده کثیری از سپاهیان خود را در مقابل جناح پومپه وارد کارزار کرد . اما خبر آمد که «متلوس» نزدیک میدان جنگ رسیده است . آنگاه شیپور قطع مبارزه زده شد و عموم سپاهیان سرتوریوس به اردوگاه خود معاودت نمودند . وی می گفت : «اگر این پیر مرد نرسیده بود ، بچه جوان را با ضربه تازیانه به شهر روم می فرستادم.» ولی اتفاق سوئی افتاد که ناگهان بزکوهی سفیدش مفقود شد و هرچه تجسس نمودند ، آن را نیافتند . در واقع سرتوریوس از یکی از وسائل خود در گول زدن و رنگ کردن بومیان محروم شد و این امر در موقعی صورت گرفت که او احتیاج مبرمی به سرگرم نمودن آنان داشت . باری ، بر حسب اتفاق تنی چند از ملازمانش که در شب تار راه را گم کرده بودند ، حیوان را در تاریکی دیدند و از رنگ سفیدش شناختند و گرفتند و بخدمت سرتوریوس آوردند . سردار وعده پاداش مهمی داد ، مشروط بر اینکه به احدی ابراز نمایند که حیوان را با خود به اردو آورده اند . پس حیوان را مخفی ساخت و چند روز بعد باحالی خوش و سیمائی خندان از خیمه گاه بیرون آمد و به رؤسای بومیان اظهار داشت که دوش در خواب خدایان باو گفته اند که منتظر اخبار خوش و واقعات بسیار دلپذیری باشد . این بگفت و برمسند خویش نشست و بار داد تا عموم مردم بمحضرش حاضر شوند . پس کسانی که بزکوهی را مخفی کرده بودند ، ناگاه حیوان را رها نمودند . حیوان چون از باب خود را بدید ، جست و خیزکنان باشعف فراوان بسوی مسند او دوید و سرش را بزنانوی سرتوریوس گذارد و پوزه اش را به پایش سائید و دست راستش را بنا بر عادت قدیمی بوئید . سرتوریوس نیز باندازه ای خود را مسرور نشان داد که بومیان غرق حیرت شدند تا جائیکه دیدند اشک شوق از چشمانش جاری شده است . ناگاه شدت کف زدن آغاز کردند و همه حتم کردند که سرتوریوس چیزی از موهبت خدایان در بردارد

و حتماً جزو خدایان است و آنان چه سعادت بزرگی دارند که در کنف عنایت چنین بزرگوار نظر کرده‌ای بسر می‌برند و در سایه‌اش روزگاری خوش میگذرانند .

بار دیگر در سرزمین «ساگوتن‌ها» ، چون دشمنان خویش را سخت در محاصره و مضیقه قرار داده و خود عدهٔ بسیاری از سربازان را برای تهیهٔ علوفه و آذوقه به اطراف گسیل داشته بود ، ناچار شد که شخصاً در محاربات مشارکت کند . طرفین باحرارت بسیار به کارزار ادامه دادند تا اینکه «ممیوس» یکی از لایق‌ترین سرکردگان پومپه که با جسارت بسیاری می‌جنگید کشته شد . سرتوریوس که خود را بدین سبب قویتر یافت ، نقشهٔ اولی خویش را تعقیب نمود و نقطه‌ای را که «متلوس» در آن جا قرار داشت هدف گرفت و با کشت و کشتار بسیار خود را به آن حدود رساند . «متلوس» با شدت بسیار ، بیش از آنچه سن و سالش اجازت می‌داد ، دفاع می‌کرد تا اینکه بضررت نیزه مجروح شد . این مسئله نه تنها برای آنانکه در اطرافش می‌جنگیدند ، بلکه حتی برای سربازانی که صدایش را می‌شنیدند و مبارزه می‌نمودند و در صدد بودند که فرمانده خویش را رهاکنند ، مایهٔ شرمساری گردید و همین سبب شد که خشم فراوانی نسبت به دشمنان در نهادشان پدیدار شد . بطوریکه با سپر و خود خویش بدن «متلوس» را پوشاندند و یکباره برضد خصم بحمله پرداختند و اسپانیولیها را مجبور به عقب نشینی کردند .

چون بدینقرار موفقیت و پیروزی نصیب حریف می‌گردید ، لذا سرتوریوس برای اینکه سربازانش بتوانند تارسیدن قوای کمکی براحتی و سلامت خود را نجات بخشند و عقب نشینی نمایند ، مخصوصاً به طرف شهر کوهستانی صعب‌الوصولی عقب‌نشینی اختیار کرد . چون وارد شهر شد ، دستور داد تا برج و باروها را مرمت نمایند رومیان که مطمئن بودند تسخیر شهر سهولت صورت خواهد گرفت ، مزاحم مردان سرتوریوس نشدند و خود باستراحت پرداختند . سرتوریوس هم با همراهان خویش در نقاط مستحکم موضع گرفت . تا اینکه مأمورانی که برای قوای

کمکی به شهر مجاور گسیل نموده بود ، خبر دادند که سپاه آماده به حرکت است . لذا سرتوریوس سهولت صفوف محاصره کنندگان را شکست و از بین اردو عبور کرد و با فراد کمکی ملحق شد و بنوبه خویش سربازان رومی را در قید محاصره قرار داد و راه خشکی را بر آنان بست . از طرف دریا نیز بوسیله عده‌ای از راهزنان ، وصول آذوقه را غیرممکن ساخت و خود در کمین نشست تا ارتباط افراد محصور را با خارج قطع کند . تا اینکه دو سردار متخاصم که بر ضد سرتوریوس می‌جنگیدند ، مجبور شدند از یکدیگر جدا شوند . متلوس بسوی «گل» رهسپار شد تا زمستان را در آنجا اردو زند و پومپه بعلت فقدان تنخواه و آذوقه مجبور شد در اسپانی بماند و در سرزمین «واکسین» زمستان را سپری کند . وی ضمناً نامه‌ای به سنا نوشت که چنانچه تنخواه کافی نفرستند ، وی سپاه خود را به ایتالی معاودت خواهد داد . چه وجوه وصولی را در جنگ با متجاوزین و محافظت ایتالی خرج کرده بود . در ایتالی همه متفق القول بودند که از بین سرداران اعزامی ، پمپه از همه زودتر مراجعت خواهد کرد حتی زودتر از متلوس . چه سرتوریوس سردار جوان را بکمک فراست بسیار و رفتار پسندیده و پرتدبیر خویش خسته و ناتوان ساخته بود .

اما «متلوس» نیز بنوبه خود مبرهن ساخت که از رقیب مخوف خود چه واهمه عظیمی در دل دارد و تاچه درجه او را دشمن سرسخت و روئین‌تنی محسوب می‌دارد . در واقع وی با صدای شیپور همه جا اعلام داشت که هر کس از اهل روم سرتوریوس را بکشد ، یکصد تالان نقره و بیست هزار جریب زمین پاداش خواهد یافت و چنانچه قاتل از تبعیدیان باشد تمام مایملکش مسترد شده پاداش خواهد یافت . وی بدینقرار می‌خواست از راه غدر و خیانت جان کسی را که نیروی مقابله با او در میدان قتال نداشت از بین ببرد . تا اینکه برحسب اتفاق در زد و خوردی با سرتوریوس یکبار غلبه نصیبش شد . آنگاه باندازه‌ای آنرا مهم شمرد و خود را موفق و بزرگ تصور نمود که بی درنگ بخود لقب «امپراطور» یعنی شاه سرداران ارزانی داشت و مقرر داشت که از آن تاریخ به بعد ، از هر شهری که عبور کند معبدی بافتخارش بنیاد نهند و به عنوانش قربانی‌ها

کنند. گویند از آن تاریخ تاجی از گل‌های رنگارنگ برفرق خویش نهاد و درضیافت‌ها و عشرت‌ها بالباس فتح و پیروزی نمایان شد و تصاویر پیروزی را که با اسباب و آلات مخفی ازاطاقی بهاطاق دیگر حرکت می‌دادند، پیشاپیش سردار انتقال دادند و پسران و دختران زیبا مقابلش می‌رقصیدند و سرودهای پیروزی می‌خواندند. این چیزها واقعاً فایه ننگ و رسوائی همگی بود، در حالی که متلوس خود مستغرق در شعف فراوانی بود و می‌خندید. کسی که در سرنوشت خود فقط یکبار فراری سیلا و بقیه افراد فراری سپاه «کاربن» را شکست داده بود، براین اعمال خرد و ناچیز نام پیروزی می‌نهاد و خودرا درردیف فاتحان جا می‌زد.

بعکس بزرگ‌منشی و شجاعت سرتوربوس را میتوان در عملیاتش ۳۲ تشخیص داد. اولاً تبعیدیان و کسانی‌راکه از روم فرار اختیار نموده بودندگرد خود جمع نمود و آنان‌را سناتور نامید وجمعشان‌را سنا خواند و به هر یک منصبی فراخور حال از قبیل خزانه‌دار، قاضی تفویض نمود و همه چیز را برسبیل عادات و مقررات کشور خویش نظم و انسجام بخشید. سپس با اینکه شهرهای اسپانی را با مخارج بومیان و با اسلحه خود مسخر می‌کرد، هیچگاه به افراد بومی مقام و منصب مهمی تفویض ننمود و حتی از ارجاع مناصب تشریفاتی نیز بدانان خودداری کرد. بلکه پیوسته حکمرانان و سرداران و مسئولین امور را از بین رومیان برمی‌گزید و در واقع به آنچه می‌گفت عمل می‌نمود که می‌خواهد قدرت و نفوذ قوم روم را ترقی و توسعه دهد نه اینکه نفوذ اسپانیولیاها را در مقابل رومیان توسعه بخشد.

۳۳ چه در واقع وی محبت و ستایش عظیمی نسبت به کشور خودداشت و پیوسته مترصد بود که او را فراخوانند و مصدر امور خطیر قرار دهند. با اینحال در ایامی که بخت و اقبال از او رو برگردانده و گرفتار هوی و هوس بدخواهان و مخاصمین بود، باز بزرگ منشی و علو طبع نشان می‌داد. هیچگاه خودرا در مقابل دشمنان خوار و زبون‌ساخت و ذلیل و عاجز نشان نداد. درمنتهای شوکت و قدرتش به متلوس و پومپه پیشنهاد نمود که حاضر است اسلحه بزمین نهد و در خانه خویش بدون هیچ

منصب و مرتبتی زندگانی کند، مشروط بر اینکه بموجب قانون فراخوانده شود و اولویت حق مدنیت روم بدو تفویض گردد. چه حاضر است از کوچکترین افراد روم باشد و از جمله مغضوبین و تبعیدیان کشور خودش محسوب نشود ولو اینکه امپراطور دنیایش خوانند. گویند یکی از عواملی که او را باین درجه خواهان مراجعت بروم نموده بود، عشق مفرطی بود که بمادر خویش داشت. چه وی از پدر یتیم بود و آنچه محبت و عاطفه فرزندی در دل داشت نثار مادرش نموده بود. بنحوی که چون دوستان اسپانیولی وی تقاضا کردند که دوباره به آن سرزمین مراجعت نماید و بماند آن ایامی که حکمران و مالک الرقاب آن خطه بود، مجدداً زمام امور آنان را بدست گیرد و فرمانده کل آن مرز و بوم باشد، چون از خیر مرگ مادرش اطلاع یافت، باندازه ای دچار غم و تأثر شد که همه می ترسیدند از شدت الم قابل تهی کند. چه هفت روز تمام بر خاک افتاده بود و علی الدوام ندبه و زاری می کرد، بدون اینکه ملازمان خود را رخصت حضور یا دوستان را اجازه ملاقات دهد. تا اینکه سایر فرماندهان سپاه و همزدیفان گرد چادر و خیمه گاهش مجتمع شدند و از راه تضرع و انابه آنقدر اصرار ورزیدند تا از خلوت خارج شد و با سربازان خویش صحبت کرد و به رتق و فتق امورشان رغبت ورزید و کارها را همانند سابق مرتب و منظم ساخت. اینست که برخی از مورخان او را مردی ساده و صاحب طبیعتی ملایم دانسته اند که قلباً طالب رفاه و آرامش خود و افکار خود بود. اما برسبیل اجبار تن به مهام جنگی داد و ایام خود را در اردوگاه به اداره امور سربازان و هدایتشان در میدان کارزار مصروف ساخت. چه در غیر این صورت تأمین جانی برای ادامه حیات خویش نداشت و از همه جا و همه طرف مورد تعقیب دائمی دشمنان قرار گرفته بود و جز از راه گرفتن اسلحه، طریقی برای رفاه حال خود نمی یافت. پس اقدام وی به جنگ آزمائی و ادامه کارزار بخاطر حفظ جان و دفاع شخصی خویش در برابر دشمنان بوده است.

در عهدنامه ای که با میتریدات شاه منعقد کرد، نیز علو طبع خود را نمایان ساخت. در واقع چون میتریدات از جانب سیلا مغلوب و منکوب شد، یکبار دیگر بمانند پهلوانانی که از حریف خود

در حین کشتی بزمین می‌خوردند، بخود حرکتی داد و با چالاکی از جای برخاست و به ایالات مجاور تاخت. در آن هنگام آوازه شهرت سرتوریوس باندازه‌ای توسعه یافته بود که کلیه مردم از آن وقوف یافته بودند و بازرگانانی که امتعه خود را از مغرب زمین به ایالات شرقی می‌بردند، شرح عملیات سربازی و پیروزیهایش را بصورت داستانها نقل میکردند. بطوریکه سرزمین مشرق و حتی پونت از شهرت سرتوریوس همچون امتعه مغرب زمین مالا مال بود. درباریان میتريدات، سرتوریوس را به آنیال تشبیه می‌کردند و او را پیروس شاه می‌خواندند و معتقد بودند که هیچ قدرتی چنانچه از دو جانب مورد تهاجم معاندین سرسخت قرارگیرد، تاب مقاومت و توانائی مبارزه نخواهد داشت و اگر سرتوریوس که بهترین سردار گیتی است، با بزرگترین سلطان دنیا یعنی میتريدات دست بدست هم دهند، روم باتمام قدرت و سلطه خویش مغلوب و شکسته خواهد شد. اما نظر میتريدات برخلاف نظر درباریان خویش بود. وی بدون اعتنا باین بلندپروازيها، رسولانی نزد سرتوریوس فرستاد. رسولان میتريدات در اسپانی بملاقات سرتوریوس شتافتند و نامه و تنخواه برای ادامه جنگ‌های اسپانی در اختیارش گذاشتند و در عوض درخواست کردند که دست میتريدات را در آسیا بازگذارد و سرزمین‌هایی را که باو تعلق داشت وسیلا از کفش خارج نموده بود، مجدداً در اختیارش گذارد و سلطنت او را بر آن مناطق تأیید نماید.

سرتوریوس مجلس مشاورین خود را که سنا می‌نامید، منعقد ساخت و مطلب را در آن جمع مطرح نمود. جملگی معتقد شدند که درخواست «میتريدات» اجابت شود، خصوصاً که قبول مسئولیت آن امور عنوانی پا در هوا بیش نیست. اما سرتوریوس زیر بار چنین تقاضائی نرفت و با اینکه قبول کرد مناطق «کاپادوس» و «بی‌تی‌نی» که پیوسته در تحت سلطه شاهان پونت می‌زیستند و روم نسبت به تملك آن حقی نداشت، بآنان واگذار شود. ولی اظهار داشت که هرگز اجازه نخواهد داد که میتريدات بعد از این به ولایتی که روی موازین قانونی، یعنی بموجب وصیت‌نامه صاحب و ارباب واقعی آن، پیوسته ملك طلق روم بوده، و تنها در ایام جنگ توسط «فیمبریا» و متعاقب آن ولو باتفاق

نظر طرفین متخصصین — یکچند این مالکیت متروک مانده است ، دست تصرف دراز کند . چه : « من تصمیم دارم که بوسیله فتوحات و پیروزیهای «خویش ، قدرت و تسلط امپراطوری روم را توسعه دهم نه اینکه از راه «تخفیف یا تضعیف امپراطوری برای خود مزایائی فراهم سازم . زیرا مرد «با شرافت فقط از راه پیروزی و فتح به عزت و توسعه قدرت خویش متکی «است نه از راه ننگ و خیانت» . این جواب میتزیدات را غرق حیرت و تعجب ساخت . نوشته اند که وی به یکی از ملازمان خود گفت : «حال که «سرتوریوس در آن گوشه دنیا پرتاب شده و در ساحل اقیانوس اطلس «سرگرم کار خویش است برای ما حدود و ثغور معین می کند و اگر «در آسیا تخطی کنیم بجنگ تهدیدمان می نماید پس اگر سرتوریوس «برمسند سنا جلوس کند باچه قیمتی بما تحکم خواهد کرد ؟»

بلاخره توافق حاصل شد و طرفین به قید قسم متعهد شدند که ۲۶ میتزیدات سرزمین های «بی تی نی» و «کاپادوس» را تصرف نماید و سرتوریوس یکی از سرکردگان خویش را به نام «مارکوس ماریوس» که در روم سمت سناتوری داشت و سپس به اردوگاه او پناهنده شده بود ، به آسیا اعزام دارد تا باتفاق یکدیگر چند شهر از آسیا را تصاحب نمایند . میتزیدات باکمک ماریوس چند شهر را مسخر ساخت . چون ماریوس وارد شهری می شد ، پیشاپیش او بمانند کنسولها ، قراولان دسته تازیانه و تبر می بردند و میتزیدات پشت سرش حرکت می کرد و در رتبت دوم می ایستاد . ماریوس شهرها را از قید بعضی باجها و مالیاتها آزاد ساخت و بنام سرتوریوس با آنان وعده داد که جانب رأفت و مدارا را ننگه دارد . مردم که از ظلم و تعدی مأموران رومی و بیدادگری سربازان و سایر تحمیلات جنگی به ستوه آمده بودند ، از این همه وعده های مسرت انگیز غرق شغف شدند و حکومتی را که با آنان وعده می دادند ، بجان و دل داوطلب گردیدند .

ولی در اسپانی ، همگی سناتورهای تبعیدی که گرد سرتوریوس ۲۷ جمع شده بودند ، بعکس ماریوس ، پس از اینکه امور را بوقف مرام دیدند و همه جارا امن و منظم یافتند ، بخیال برابری باوی افتادند و چون خود را مصون از خطر دیدند ، کوس قدرت و حسادت در

برابر تسلط سرتوریوس زدند و حتی «پرینا» به هوای قدمت خاندان و اصالت قدیمی می‌خواست به فرماندهی قوای نظامی برسد. لذا سخنان ناباب و تحریک‌آمیز بین معاشین و رفقای خود ایراد می‌کرد و از جمله اظهار می‌داشت: «دوستان من! چه دست مرموزی است که پیوسته ما را از بد به «بدتر می‌راند. ما که طوق اطاعت سیلا فاتح کنونی دنیا را گردن‌نهادیم و «ترجیح داده‌ایم که خانه و دارائی خویش را ترك کنیم و باینجا بیائیم تا «دمی بازادی نفسی بکشیم، بچه مناسبت باید باراده و میل خود، مطیع «هوی و هوس اطرافیان سرتوریوس که مأمورند او را در تبعید محارست «کنند باشیم و دل به سخنان آبدارش خوش کنیم تا او بدلخواه خود «سناتورمان بخواند و سنا تشکیل دهد و ما را مضحکه مردم سازد تا به «شنیدن این انتخابات و انتصابات بر ما بخندند و ما همه این نامالیقات را «تحمل کنیم و سر در برابر فرمان وی خم کنیم و در ردیف اسپانیولیا «ولوزیتانیها کار کنیم و متحمل زحمت شویم؟»

غالب کسانی که این سخنان را می‌شنیدند، حاضر به مخالفت و عصیان بودند. ولی جسارت نداشتند که علناً اظهاری کنند. چه تسلط و نفوذ سرتوریوس در همه جا مافوق تصور بود. اما مخالفین در خفا و محرمانه در کارهایش اخلال می‌کردند. مثلاً بنام عدالت و تنبیه باقساوت قلب بی‌نظیری بومیان را بهلاکت می‌رساندند و باج و خراج بسیار به‌رعنوانی از آن بیچارگان دریافت می‌داشتند و شایع می‌کردند که همه این کارها بدستور سرتوریوس انجام گرفته است. تا اینکه چندین شهر برضد او به‌قیام برخاست و بدشمنانش پیوست. از این قبیل اخبار هر روز می‌رسید. ولی کسانی که از طرف سرتوریوس برای رتق و فتق امور اعزام می‌شدند، بجای اینکه غائله را آرام و مردم را راضی کنند، بروخامت اوضاع می‌افزودند و بجای آرام کردن توطئه و شورشها، غائله‌های جدید برپا می‌ساختند. تا بالاخره وضع خوش و ساده سرتوریوس بکلی تغییر یافت و نسبت به اطفال نجبا که در شهر «اوسکا» نگاهداری می‌کرد، رفتاری نمود که حاکی از شدت عمل و قساوت فوق‌العاده اوست. زیرا برخی را کشت و بعضی دیگر را بمانند بردگان بفروش رساند.

۲۹ «پرنیا» که چندین کس را محرمانه برضد شخص سرتوریوس وارد توطئه نابکارانه خویش نموده بود، شخصی بنام «مانیوس» را به دام انداخت. مانیوس یکی از مأموران لشکر و موظفین مهم امور سپاه سرتوریوس بود. مانیوس عاشق سوخته دل پسر بچه بسیار زیبایی بود و برای اینکه نهایت علاقه خویش را با او معلوم و مسلم بدارد، تمام تار و پود توطئه را برای طفل حکایت کرد و از او تقاضا نمود که به ارادت و عشق دیگران توجه نکند و دل خود به کسی دهد که او را بیش از دیگران دوست دارد و قریباً مرد بسیار مقتدری خواهد شد، اما این پسر دل به شخص دیگری داده بود بنام «اودی فیوس». لذا یکسره آنچه را از مانیوس شنیده بود، برای «اودی فیوس» نقل کرد. «اودی فیوس» از شنیدن این اخبار غرق حیرت شد، چه وی خود یکی از توطئه‌چیان بود، اما نمی‌دانست که مانیوس نیز در جزو آنان است. چون آن پسر نام «پرنیا» و تنی چند از توطئه‌گران را برشمرد، برحیرتش افزوده شد. ولی بروی خود نیاورد و پسر را منع کرد که این گفتگو را در محضری دیگر تکرار کند. ضمناً مانیوس را مردی حادثه‌جو و خودخواه خواند و پسر را بی‌اعتنائی نسبت باو ترغیب کرد. پس از فراغت از این بیان، یکسره نزد پرنیا شتافت و باو اظهار داشت که چگونه توطئه آنان فاش شده است و به پرنیا توصیه کرد که زودتر غائله را یکسره کند تا خطر عظیمی که آنان را تهدید می‌کند، از بین برود. لذا باقاصدی که به خدمت سرتوریوس می‌آمد همداستان شدند و پیام دروغین ساختند حاکی از اینکه یکی از سرداران اعزامی، در نبرد با وحشیان فاتح و منصور شده و باقتل عام عدهٔ بیشماری کلیه آن نواحی را امن و آرام نموده است. سرتوریوس که از این موفقیت خوشحال شده بود، قربانیهای فراوانی نمود. آنگاه «پرنیا» که موقعیت را مناسب تشخیص داده بود سرتوریوس و کلیه توطئه‌چیان را برای شام به منزل خود دعوت کرد و آنقدر اصرار ورزید تا سردار وعده قبول داد.

۴۰ سرتوریوس همیشه در صرف غذا قناعت می‌ورزید و در سر میز از ادای کلمات رکیک و بعضی ظرافت کاریهای زائد و زنده‌احتراز داشت. کسانی هم که برسر سفردهاش غذا می‌خوردند، از روش او

تبعیت می نمودند و از ابراز هر گونه اسراف کاری یا اطوار مستهجن اجتراز می داشتند . چون به اواسط غذا رسیدند ، معلوم بود که مدعوین به نیت تحریک ، مخصوصاً به ادای کلمات زشت و زنده مبادرت می ورزند و بسا تظاهر به بد مستی ، سخنان ناشایستی می گویند تا عرصه را به مهمان تنگ نمایند . سرتوریوس یا بعلت اینکه نمی توانست چنین وضع ناشایستی را تحمل نماید ، یا بعلت وضع نامطلوب و غیر مترقبه و بی احترامانه ای که دیگران نسبت به او پیش گرفته بودند ، بر روی نیمکتی که نشسته بود ، دراز کشید ، مثل اینکه از شنیدن گفتار ناپسند مدعوین شرم و آباء دارد . پس « پرنیا » جامی مملو از شراب در دست گرفت و بهوای آشامیدن ، تمام محتوی جام را روی زمین ریخت . آنگاه جام را بر زمین انداخت . همین صدای ظرف ، علامت این بود که توطئه کنندگان باید دست بکار شوند . پس « آنتونیوس » نام که بالادست سرتوریوس نشسته بود ، اولین ضربه دشنه خویش را به پیکر سرتوریوس وارد ساخت . سرتوریوس حرکتی کرد و خواست که برپا ایستد ، ولی قاتل خائن خود را روی او انداخت و دو دستش را محکم بگرفت . بی درنگ عموم حضار بر سرش ریختند و بدون اینکه مجال دفاع باو بدهند ، بدنش را سوراخ سوراخ کردند .

بمحض اینکه قتل سرتوریوس علنی شد ، اسپانیولها سفیرانی به حضور پمپه و متلوس فرستادند و بآنان سرتسلیم فرود آوردند . « پرنیا »^{۴۱} مانند سایر توطئه چینی که با او باقی ماندند ، خواست از دارائی و وسائل سرتوریوس استفاده برد . ولی همه چیز بضرر وی تمام شد . زیرا همه جا شهرت یافت که او مردی بدنهاد ورنزل و سفله است که نه لیاقت فرماندهی دارد نه استعداد فرمان بری . در واقع چون بسراغ پمپه رفت ، پمپه آنقدر نسبت بوی وضع نامناسبی پیش گرفت که عاقبت به حبسش انداخت و وی باز هم در این مرحله خبث طینت خود را نمایان ساخت و پیشنهاد کرد که در ازای نجات خود ، حاضر است که اوراق و نامه های سرتوریوس ، شامل نام و نشان و پیشنهادهای سناتورهای را که جملگی با سرتوریوس رابطه داشتند و از او تقاضا نموده بودند که با سپاه خود به ایتالی

بباید بدو واگذارند . ولی پمپه در مقابل این تقاضا عملی کرد که از مرد جوانی مورد توقع نیست بلکه از مرد پخته و مجربی باید انتظار داشت . بدین معنی که امر داد تا کلیه اوراق و کاغذهای سرتوریوس را در محلی جمع کردند و بدون اینکه خود یا احدی هیچیک از نامه‌ها را بخواند ، جملگی را آتش زد ، آنگاه پرنیا را بهلاکت رساند . زیرا میترسید که مبادا وی نام اشخاصی را ببرد و مجدداً آتش مخالفت و نزاع خانوادگی تشدید یابد . اما در خصوص سایر توطئه‌چیان : برخی را نزد پمپه بردند که همگی را بکشت . برخی دیگر بسوی افریقا فرار اختیار نمودند و عاقبت بدست رومیان کشته شدند و هیچ فردی از آنان نبود که دچار این سرنوشت شوم نشود مگر اوفیدیوس رقیب عشق بازی مانیوس که یا بعلت عدم اعتنای مجازات دهندگان یا بعلت اینکه شناخته نشد به سن پیری رسید و در فقر و فاقه و منتهای ذلت و تنگدستی و نفرت عامه ، زندگانی شوم و سراسر محنتش پایان یافت .

زندگانی اومن^۱

- ۱ - تولد اومن - فیلیپ او را وارد دستگاه خود
- ۲ - وارد خدمت اسکندر شد ۴ - اومن بعد از
- مرگ اسکندر ۶ - پردیکاس او را در کاپادوکیا مشغول
- ساخت ۸ - در نبردی با «نئوتولم» پیروز شد ۱۰ -
- کراتر بر ضد اومن حرکت کرد ۱۱ - خواب دیدن
- اومن ۱۲ - مبارزه آغاز و کراتر کشته شد ۱۳ - نبرد
- بین اومن و نئوتولم . شخص اخیر کشته شد ۱۴ -
- اومن از طرف لاسدمونیان محکوم بمرگ شد ۱۵ -
- چگونه جیره افراد را پرداخت ۱۶ - احتیاطاتی که
- برای حفظ جان خود بکار برد ۱۸ - چگونه از تاراج
- اردوی «آنتیگون» جلوگیری نمود ۱۹ - شهر «نورا»
- رفت ۲۰ - ملاقات «اومن» با «آنتیگن» ۲۲ - چگونه
- اومن در محل کوچکی مردان و اسبان را مشق می‌داد.
- ۲۴ - از طرف لاسدمون دعوت شد ۲۶ - توطئه در
- اردوگاه برضد اومن ۲۸ - اطمینان سربازان مقدونی
- به کفایت «اومن» - در مبارزه با آنتیگون فاتح شد .
- ۳۰ - تدابیری که برای جلوگیری از پیشرفت آنتیگون
- بکار برد ۳۶ - گفتار «اومن» با سپاهیان ۳۸ -

آنتیگون از گرسنگی بهلاکش رساند .

از سال ۳۹۵ تا سال ۳۹۴ تأسیس روم = ۳۱۵ ق.م.

دورِیس^۱ نقل کرده است که «اومن» از شهر «کاردی»^۲ واقع در کشور تراس و پسر چهارپادار فقیری بود . ولی با این احوال آن مرد در تأمین غذا و فراهم آوردن اسباب تربیت فرزندش چه در فراگرفتن ادبیات چه در تعلیم بدنی بکوشید . هنوز طفل بود که فیلیپ اتفاقاً گذارش به شهر کاردی افتاد و چون تعجیلی در مسافرت خویش نداشت ، به بازدید مسابقات شمشیربازی جوانان شهر مبادرت ورزید و نبرد اطفال را تماشا کرد . «اومن» در بین اطفال باندازه‌ای باچالاکی و مهارت بازی کرد و مطبوع طبع فیلیپ واقع شد که مهر و محبت سرشاری نسبت باو در دلش پدیدار شد و طفل را با خود برد . معذک بعقیده من قول آن کسانی که گفته‌اند فیلیپ بخاطر محبتی که با پدرش داشت و در خانه‌اش مسکن اختیار نموده بود ، او را ترقی داد ، بحقیقت نزدیکتر است .

اومن پس از مرگ فیلیپ در خدمت اسکندر پسرش باقی ماند و بیش از دیگران ، و بهتر از سایر ملازمان در خدمت شاه وفادار و صمیمی بود . تاجائیکه اسکندر او را به‌عنوان اولین منشی مخصوص خود برگزید و اومن بدین ترتیب در حلقه ملازمان خاصه و محرم شاه وارد شد . در مسافرت اسکندر به هندوستان ، در نبردی که با پیروزی خاتمه یافت ، او به سمت فرمانده یک سپاه ، برگزیده شد و سپس بحکومت ایالتی که سابقاً «پردیکاس»^۳ پس از مرگ «افستئون»^۴ حکومت آن را داشت رسید . معذک «نئوپتولم»^۵ که اولین سردار اسکندر بود پس از مرگ شاه ، در مجمعی بین اصحاب مقدونی زبان به طعن و لعن اومن گشود و اظهار داشت که من با نیزه و شمشیر در رکاب شاه خدمت می‌کردم و حال آنکه «اومن» با قلم و کاغذ خویش . ولی مستمعین سخن را نپذیرفتند و مسخره‌کنان متذکر شدند که شاه از خدمات او پیوسته راضی و شاد بود تاجائی که قصد داشت «اومن» را از راه ازدواج با یکی از افراد خاندان

۱ - Duris ۲ - Cardie ۳ - Perdicas ۴ - Ephestion ۵ - Neoptolème

خویش، متحد و مقرب خود گرداند. در واقع اسکندر با اولین زنی که در آسیا معاشرت کرد، «بارسین»^۱ دختر «ارتاباز» بود و از او صاحب پسری شده که «هرکول» نامیده شد و از دو خواهر آن دختر، یکی را بنام «آپام» به بطلمیوس داد و دیگری را که او هم «بارسین» نامیده می‌شد به «اومن» داد و این امر هنگامی صورت گرفت که دختران ایرانی را بعد از دواج رؤسا و سرداران سپاه خویش درمی‌آورد.

معذلك اومن چندین بار مورد غضب و سخط سلطان واقع شد و حتی جانش در مبارزه با افستیون در معرض خطر قرار گرفت. بدین معنی که روزی افستیون یکی از مساکنی را که ملازمان اومن برای ارباب خویش در نظر گرفته بودند، به «اویوس» نزن واگذار کردند. پس اومن با شخص دیگری بنام «منتور» با خشم فراوان نزد اسکندر شتافت و گفت بهتر است که اسلحه خود را بزمین اندازد و ترك خدمت گوید چه نئ زنان را بر کسانی که يك عمر بر پشت زمین شمشیر زده‌اند مرجح میدانند. اسکندر فی المجلس نسبت به افستیون برآشفته ولی کمی بعد تغییر رأی داد و از «اومن» بسیار ملول شد که چرا چنین موقعیت و بهانه‌ای را برای ابراز دشمنی خویش با افستیون برگزیده است. بار دیگر چون «نئارك» را اسکندر با بحریه قوی جهت کشف سواحل اقیانوس مأمور ساخت، تنخواه کافی در صندوقهایش جهت این مسافرت نداشت. پس از ملازمان و دوستانش من جمله «اومن»، قرض خواست. سهم «اومن» سیصد تالین نقره معین شد ولی اومن فقط یکصد تالین داد و متعذر شد که آن مقدار را هم بازحمت فراوان از این و آن جمع‌آوری نموده است. اسکندر بروی خویش نیاورد و صد تالین را نیز نپذیرفت و مأمورانی فرستاد که چادر و خیمه اومن را آتش زنند تا مجبور شود که سیم و زر خویش را انتقال دهد و دروغش فاش شود. ولی قبل از اینکه مأمورین بتوانند چیزی نجات دهند چادر و خیمه تماماً سوخت. اسکندر از کرده خویش پشیمان شد. چه تمام نامه‌هایش بدین وسیله سوخت و از بین رفت. چون آتش فرونشست، سیم و زری که در چادر وی آب شده بود، بمقدار یکهزار تالین بالغ شد. اسکندر بدان ابدأ

دست نزد بلکه به عموم سرکردگان دستور داد تا سوادى از مكاتباتش ارسال دارند. چه اصل آنها بكلى سوخته است و به «اومن» امر كرد تا آن سوادها را جمع آورى نمايد. از آن پس يكبار ديگر اومن با افستيون بر سر صلۀ اعطائى بمنازعۀ شديد برخاست و بدو ناسزاهى بسيار گفت و افستيون نيز از دشنام فروگذار نمود. شاه از اين منازعه سخنى بر زبان نياورد ولى كمى بعد كه «افستيون» دارفانى را وداع گفت، اسكندر كه از مرگ ندبم و دوست عزيزش بسيار غمگين بود، بسيار برآشفته و نسبت به كسانى كه باوى در ايام حياتش حسادت مى ورزیدند بسختى و تندى رفتار كرد و چندين بار اومن را بمناسبت ناسزاهائى كه به رقيب خود گفته بود، مورد عتاب و ملامت قرار داد. ولى اومن كه از قضايا سابقه داشت، خوب مى دانست در مقابل چنين وضع و قيايى چگونه سخن بگويد. وى سعى مى كرد خاطرۀ آن كسى را كه تا در قيد حيات بود آزارش كرده بود، بنحوى بيارايد و به اسكندر كه پيوسته در احياى خاطرۀ افستيون مى كوشيد و در اين راه از بندل مال دريغ نداشت، كمك مى رساند و تنخواه كافي فراهم ساخت تا مراسم تشييع و تدفين رقيبش بحداعلى روتق و تفصيل يابد و در بنائى مقبرۀ بسيار عالى او نيز كوشش فراوان نمود.

چون اسكندر بدرود حيات گفت، اختلافاتى بين پياده نظام مقدونى و سرکردگان مقرب وى بوقوع پيوست. اومن بنفع اربابان آتش نفاق را دامن زد. ولى در ظاهر امر سخنانى مى گفت كه حاكى از بى طرفى بود چنانكه گوئى مى خواهد با هر دو طرف متخاصم يكرنگ و دوست بماند. وى اعلام داشت كه در مبارزه و نفاق دو طرف، او كه خارجى است حمايتى ابراز نخواهد داشت. ولى چون اربابان از بابل عزيمت نمودند، او متعاقب ديگران براه افتاد و عده اى از سربازان را بازبان نرم و ملايم آماده ساخت كه با اربابان بسازند اين شده كه سرکردگان و بزرگان قوم دست از اختلاف قديمى خود برداشتند و متصرفات اسكندر را بين خود تقسيم نمودند و هر قطعه را «ساتراپى» ناميدند. سهم «اومن» از اين تقسيم «كاپادوكيا» و «پافلاگونيا» و كليۀ سواحل دريائى «پونتيك» تا شهر

«تراپوزان»^۱ شد. این مناطق در آن ایام جزو امپراطوری مقدونی محسوب نمی‌شد. چه «آریارات» شاه آن سرزمین بود و بر آن مناطق تسلط داشت. ولی مقرر شد که «لئوناتوس» و «آنتیگون» آنرا در تصرف خویش درآورند. برای این منظور قوای کافی و مقتدری در اختیارشان گذارده شد. باید دانست که «آنتیگون»^۲ با آنچه «پردیکاس» باو نوشت، توجهی ننمود. چه در سر سودای حکومت و غلبه بر عموم سرداران می‌پخت و همه آنان را خوار و ذلیل می‌پنداشت. «لئوناتوس» تا حدود سرزمین «فریژی»، بخاطر «او من» تجاوز کرد. ولی چون براه افتاد، «هکاتوس» جابر «گاردیان» سراغش شتافت و باو توصیه کرد که بهتر است بکمک سایر مقدونیها منجمله «آنتی‌پاتر»^۳ که در شهر «لامیا» در محاصره افتاده است بشتابد. «لئوناتوس» هوس کرد که از دریا عبور کند و سعی نماید تا او من را با «هکاتوس» آشتی دهد. چه سزاوار و شایسته نبود که آن دو بر سر حکومت شهر بعلت اختلافی که پدر او من با پدر «هکاتوس» داشت بمنازعه پردازند. در واقع او من در مقابل اسکندر شاه، مکرر او را مخاطب ساخته و منتهم نموده بود که داعیه خودسری و جابری در سردارد و از حضور شاه استدعا کرده بود که به «گاردیانها» آزادی اعطا نماید. مع ذلك او من بدین بهانه که از «آنتی‌پاتر» بیمناک است، در اقدام به کارزار با یونانیان مسامحه می‌نمود. ترس وی از «آنتی‌پاتر» یکی بسبب کینه قدیمی بود که از او دردل داشت و دیگر بعلت کمکی بود که وی نسبت به «هکاتوس» روا داشته و راضی بمرگ او نشده بود. «لئوناتوس» نیت خویش را بر افاش کرد. چه در حین عزیمت به مسافرت و سوار شدن به کشتی‌ها مثل این بود که بقصد کمک به «آنتی‌پاتر» آمده باشد و حال آنکه نیت باطنی وی تصرف سرزمین مقدونی بود و بدین جهت نامه‌هایی را که از طرف کلتوپاتر رسیده بود باو نشان داد. در این نامه‌ها کلتوپاتر اصرار ورزیده بود که لئوناتوس به شهر «پلا» بشتابد تا او به عقد ازدواجش درآید. او من چون این صحبت‌ها بشنید، بعلت واهمه‌ای که از «آنتی‌پاتر» در دل داشت یا اینکه «لئوناتوس» را مرد سبکسر و سفیهی می‌دانست، با

تعمیل بسیار بار سفر بست و يك شب قبل از او با مایملک خود که به سه هزار تالن می‌رسید و ملازمان و همراهانی که در اختیار خویش داشت و تعداد آنان به سیصد سوار و دوپست مرد پیاده مسلح می‌رسید ، بسوی «پردیکاس» فرار کرد . «پردیکاس» که از نقشه و نیت «لئوناتوس» مستحضر گردید ، با محبت سرشار او را نزد خویش پذیرفت و جزو مشاورین خود در آورد .

۶ پردیکاس اندکی بعد او را با سپاهیان فراوان به سوی «کاپادوکیا» اعزام داشت و او را شخصاً همراهی کرد . «آریارات» محبوس و مقید گردید . «اومن» حکمران محلی برگزید و شهرها را تیول دوستان خود نمود و در هر يك از شهرها پادگانی گذاشت و فرماندهی آن را به رفقای مذکور سپرد و در همه جا قضات و خزانه‌دار و صاحبان مقامات عالی را انتخاب نمود . چه پردیکاس ابدأ به این امور دخالتی نروا نمیداشت . معدلك مدت اقامت «اومن» دیری نپائید و از آنجا عزیمت نمود . چه می‌خواست با شاهان ایالات دیگر گفتگو و مصاحبتی نماید . ولی پردیکاس که یقین داشت «اومن» به تنهایی از عهده انجام مهمی که در سر دارد برمی‌آید و مقضی‌المرام خواهد شد و از طرفی می‌ترسید که امور محلی که احتیاج به دستگیری و اداره شخص لایقی دارد معوق ماند ، «اومن» را به بھانه اعزام به «سیلیسی» فراخواند تا به تمشیت امور ولایات خود بپردازد . ولی در باطن نیتش این بود که سرزمین ارمنستان را که با ولایات تحت اداره او در صدد توطئه بودند ، امن نماید و در تحت مراقبت خویش درآورد . بخصوص که «نئوپتولم» در خفا مشغول فراهم ساختن توطئه و اغتشاش بود . این «نئوپتولم» مردی خود پسند و جاه طلب و بی حیا بود که خبت طینت خویش را در زیر بیانات شوم و فریبنده‌ای مخفی میداشت .

۷ اومن چون دید که وضع پیاده نظام مقدونی پیشرفت بسزائی نموده است و آنان دارای جسارت و خشونت بی‌مانندی هستند ، بفرک افتاد که در مقابل آنان سواره نظامی بترشد که حال تعادل حفظ شده باشد لذا صاحبان اسب را از پرداخت هرگونه مالیات و عوارض معاف نمود و تعداد بسیاری اسب خریداری کرد و به اطرافیان و ملازمان خود تقسیم نمود و جوائز و صلواتی به آنان که خوب از عهده تربیت اسب و مشق

سواری برآمدند بخشید و غالباً ایشان را به تمرین و حرکت وادار ساخت تا جائیکه رؤسای مقدونی، بعضی غرق خیرت شدند و برخی چون دیدند که تعداد سواره نظام تربیت یافته به شش هزار و سیصد سوار رسید، اطمینان خاطر حاصل نمودند.

مقارن این ایام «کراتر» و «آنتی پاتر» پس از اینکه یونانیان را مطیع و منقاد خویش ساختند، با سپاهیان خویش بسوی آسیا حرکت کردند تا ولایات تابعه «پردیکاس» را متصرف شوند و اساس قدرت او را واژگون نمایند. بخصوص که بو برده بودند که قریباً بوی به «کاپادوکیا» تجاوز خواهد نمود. از طرف دیگر چون «پردیکاس» در محل دیگری سرگرم جنگ با بظلمیوس بود، «او من» را بسمت سرداری کل سپاه برگزید و باو قدرت و اختیارات تام تفویض نمود و او را مختار نفس عموم جنگیان ساکن کاپادوکیا و ارمنستان نمود. فرامینی هم به «نئوپتولم» و «آلستاس» نوشت و مقرر داشت که از احکام «او من» اطاعت نمایند و او را مختار گذارند که به صلاحدید خود همه جا فرماندهی نماید. «آلستاس» در جواب گفت که دخالتی در این کارزار ندارد. چه مقدونیانی که در تحت امر اویند ننگ دارند از اینکه برضد «آنتی پاتر» قد علم نمایند. اما نسبت به «کراتر» نه تنها به جنگ با او مبادرت نمی نمایند، بلکه چنین در نظر دارند، که او را به فرماندهی خود بخوانند و بعلت محبت فراوانی که باو دارند وی را سردار خود نمایند. اما «نئوپتولم» نیز کمتر از رفیق خود درصدد غدیر و خیانت نسبت به «او من» نبود. چه بجای اطاعت از او امر او، چون او من وی را فراخواند، او سربازان خویش را با آرایش جنگی برضد او من گسیل داشت و آماده مبارزه شد. در اینجا بود که «او من» از ثمره پیش بینی های خویش در ایجاد سواره نظام، در مقابل نطاول و خودخواهی مقدونیان برخوردار شد. در واقع وی با سواران زبده خود «نئوپتولم» را منهدم ساخت و کلیه باروبنه او را تصاحب کرد. آنگاه سواران خویش را به تعاقب پیاده نظام مقدونی که در تعاقب پیادگان فراری بودند فرستاد و همگی را مجبور به تسلیم اسلحه خود نمود و آنان را وادار کرد تا قسم یاد کنند که پیوسته به او وفادار بمانند و هر کجا او مقرر

دارد بچنگک شتابند .

«نئوپتولم» بقایای فراریان را جمع‌آوری نمود و بملاقات «کراتر» و «آنتی‌پاتر» فرستاد . این فرماندهان نزد او من پیام فرستادند که تنها توقع آنها این است که وی دست از مخاصمت با آنتی‌پاتر بردارد و با آنان یکدل و متحد شود و در مقابل او من در ایالاتی که با او سپرده شده مستقر و حاکم بماند و حتی آنان حاضرند که ایالاتی چند ضمیمه قلمرو او نمایند و قوائی نیز در تحت اختیارش گذارند . «او من» جواب داد که او و آنتی‌پاتر پیوسته با یکدیگر دشمن بوده‌اند و از هم کینه در دل دارند و چگونه ممکن است یکباره چنین دشمنان قدیمی دوست و صمیمی شوند بخصوص که آنتی‌پاتر با دوستانش رفتاری دارد که دیگران بادشمنان خویش روا می‌دارند . معذک وی حاضر است که بین «کراتر» و «پردیکاس» صلح و صفا برقرار سازد ، بشرط اینکه این مودت بر اساس شروط عاقلانه و عادلانه پایدار بماند . ولی چنانچه کراتر خیال حمله به پردیکاس در سر دارد ، وی تا جان در بدن خویش دارد ، به کمک پردیکاس خواهد شناخت و حاضر است دست از جان بشوید ولی خلاف عهد و پیمان خویش رفتار نکنند . چون این جواب به «آنتی‌پاتر» رسید ، بایاران خود مجمعی کرد و با فراغت بال در آنچه باید بجا آورد به گفتگو و بحث پرداخت . در این اوان نئوپتولم که پس از فرار از راه و بیراه بدانجا رسیده بود ، بسراغشان شناخت . وی با اصرار و ابرام بسیار درخواست کرد تا در صورت امکان هر دو به کمکش شتابند والا «کراتر» تنها مدد خواهد رساند . چه او محبوبیت عظیمی در بین پیاده نظام مقدونی دارد و مسلم است که سربازان بمحض دیدن کلاه‌خود و شنیدن بانگ صحبتش گرد او حلقه خواهند زد . در واقع «کراتر» محبوبیت خاصی در بین مقدونیان داشت و پس از مرگ اسکندر ، بیش از همه سرداران در بین سربازان صاحب نفوذ بود . چه همه سربازان بخاطر داشتند که کراتر بسبب علاقه با آنان و حمایتی که از جملگی سربازان می‌نمود ، مکرر مورد تعرض و غضب اسکندر قرار گرفته بود . او پیوسته سعی داشت که اسکندر را که رفته رفته به آداب و عادات شاهان ایران خو گرفته بود ، از آن کار نهی نماید و کاری کند که آداب

مقدونی کمافی السابق متبع و مجری بماند ، نه اینکه مقدونیان بسبب عشرت و تن آسانی آنرا رها نمایند . کراتر بدین دلایل آنتی پاتر را به «سبلیسی» فرستاد و خود با قسمت اعظم قوای نظامی باتفاق «نئوپتولم» بسراغ «اومن» رفت . کراتر امیدوار بود که حریف خود را غافلگیر کند . چه حدس می زد که اومن سرگرم عیش و نوش است و پس از چنین فتح نمایانی به استراحت پرداخته .

در درایت و رزانت عقل «اومن» همین بس که در تمشیت امور خود پیوسته کوشا و مراقب و از قصد و نیت دشمنان خبردار بود. وی سپاهیان خویش را همیشه آماده و حاضر جهت مدافعه از هجوم و مقابله دشمنان گاه میداشت . آیا این از تسلط و برازندگی او در امور جنگی نبود که دستورات لازم در همه جا صادر نموده بود که دشمن از امری که نباید جزئی و قوفی حاصل نماید هیچوجه خبردار نگردد و علاوه بر این سربازانش در میدان جنگ ، بمحض اینکه فهمیدند باچه کسی در نبرد و زد و خورد هستند ، «کراتر» را کشتند و چنین حریف قهار و مخوفی را از بین بردند؟ بنظر من این پیش آمد را باید یکی از بزرگترین و مهمترین عملیات درخشان و شاهکار فرماندهی اومن دانست . وی برای انجام مقصود خویش بطریق ذیل عمل کرد :

اولا در اردوگاه خود اینطور انتشار داد که باردیگر «نئوپتولم» و «پیگرس» برضد او قد علم کرده اند و با چند نفر سوار که از این سو و آن سو در «کاپادوکیا» و «پافلاگونیا» فراهم نموده اند ، درصدد تاختن برسر او هستند . آنگاه دستور داد که شبانه از محل خویش نقل مکان نمایند. ولی درضمن کار خواب بر او غلبه کرد و در عالم رؤیا منظره غریبی دید. وی دید که : دو اسکندر با یکدیگر بمبارزه برخاسته اند و هریک از این دو حریف دسته ای از سربازان پیاده زبده مقدونی در اختیار خویش دارند و چون خواستند مقابله آغاز نمایند ، ربه النوع «مینرو» به حمایت یکی و «سرس» به پشتیبانی دیگری برخاستند . سپس اینطور بنظرش آمد که آن کس که در تحت حمایت «مینرو» است شکست خورد و بعکس دیگری پیروز شد و «سرس» خوشه های گندم را جمع آوری کرد و تاجی از آن بر فرق فاتح

گذارد. وی این رؤیا را چنین تعبیر کرد که سردار فاتح هموست. چه بر ولایتی حکومت می‌کند که بسیار حاصلخیز و انواع گندمهایش مشهور جهانست. هرچه مزارع سرسبز و خرم گندم را بیشتر می‌دید، اعتقادش به تعبیری که از این رؤیا نموده بود محکمتر می‌شد. تا اینکه دریافت اسم جنگی که حریف به سربازان خود تعلیم داده است «مینرو» و «اسکندر» است. آنگاه دیگر مسلم دانست که پیروزی با اوست. پس به سربازان خود اسم جنگ را «سرس»^۱ و «اسکندر» اعلام نمود و مقرر داشت تا سربازانش تاجی از خوشه گندم بر سر خویش نهند و چوب و چماق خود را نیز به خوشه‌های گندم بیارایند.

چند بار تردید رای حاصل کرد که این سر را در دل خویش نگاه ندارد و به سربازان خود حقیقت را بگوید که با چه شخصی مشغول کارزارند. ولی بالاخره به همان تصمیم اولیه خویش باقی ماند و مصمم شد که راز نهفته را در دل خویش نگاهدارد و به احدی فاش نکند. اما چون صف‌بندی جنگی صورت گرفت، مقدونی‌ها را بمقابله با «کراتر» معین کرد و برای این مطلب دو رسد را که در تحت فرماندهی دو مرد خارجی اداره می‌شدند، در نظر گرفت. این دو عبارت بودند از «فارتاباز» پسر «آرتاباز» و «فنیکس» اهل «تنده». «اومن» با آنها مخصوصاً سفارش کرد که بمحض دیدن دشمن بر سرش بتازند و چنان شدت حمله کنند که مجال سخن گفتن یا فرار کردن بدو ندهند و مخصوصاً نگذارند که غریب شیبور دشمن بگوش مقدونیان برسد. چه اگر بدانند که «کراتر» است که بجنگ آمده، سربازان یکدل و یک جهت برضد آن دو خارجی قیام خواهند کرد. اما خودش در منتهاالیه جناح راست با سیصد مرد جنگی که از زبده سربازان سپاهیان بودند مستقر گردید و منتظر شد تا با نئوتولم دست و پنجه نرم کند.

پس از عبور از باریکه‌ای که بین دو میدان قرار داشت، سربازان «اومن» به اقتضای دستوری که دریافت داشته بودند به تاخت پرداختند و بر سر دشمن هجوم آوردند. کراتر که این بدید سخت دوچار تعجب شد و نسبت به «نئوتولم» خشمگین گردید. چه وی باو

اطمینان داده بود که عموم سربازان مقدونی بمحض اینکه «کراتر» را ببینند ، بی‌درنگ اسلحه خود را بزمین می‌گذارند و در تحت تبعیت و اطاعت او در می‌آیند . در هر حال وی چون هجوم دشمن بدید ، او هم بسوی مهاجمین تاخت آورد . اولین اصطکاک فریقین بسیار سخت و هیجان‌انگیز بود . برق نیزه چشم‌ها را خیره می‌کرد . دیری نگذشت که دست به خنجر بردند و بجان هم افتادند . در این روز «کراتر» خیانتی به ارباب و سرکرده خود اسکندر روا نداشت . زیرا با رشادت تمام چندین نفر از مهاجمین را شخصاً بخاک هلاک انداخت و چندین بار هجوم سربازان دشمن را که باحرارت بسیار گردش حلقه زده بودند ، درهم شکست . تابالآخره سربازی از اهل تراس خود را باو رساند و ضربتی سخت بر او زد و سرنگوش ساخت . چون وی کشته شد ، دیگران از روی جسدش عبور می‌نمودند و لگدمالشی می‌کردند . تا اینکه یکی از سرداران «اومن» بنام «گورژیاس» او را شناخت و فوراً از اسب پیاده شد و به سربازان دستور داد تا مواظبش باشند . ولی حال مجروح باندازه‌ای خراب بود که بلافاصله به جان‌کندن افتاد .

از طرف دیگر «اومن» و «نئوتولم» که از مدت‌های مدید بخون
 ۱۳ یکدیگر تشنه بودند ، در صدد بودند که باهم مقابل افتند . دوبار برخورد میسر نشد . ولی سیمین بار که اتفاق برخورد دست داد ، بناگاهان مهمیز زنان اسبهای خود را با نهیب و فریاد بلند بتاخت آوردند . دوسوار بمانند دوکشتی ، با سرعت بسیار بیکدیگر نزدیک شدند و لجام اسبها را رها کردند و با یکدیگر گلاویز شدند . هریک از ایشان سعی می‌کرد کلاهخود حریف را از سرش بردارد و بندهای زره چرمی را از شانه حریف پاره کند . همینکه گرم این کشمکش بودند ، اسبها از زیرشان فرار کردند و هر دو سوار نقش بر زمین شدند . با اینحال آن دو پیوسته گلاویز بودند و از شدت خشم یکدیگر را رها نمی‌نمودند . «نئوتولم» اولین نفر بود که از زمین برخاست . ولی بی‌درنگ «اومن» بندهای زره او را برید و از زمین سرعت برخاست . نئوتولم بعلت جراحت پای ، بر سپر خویش تکیه نموده بود و از خود در مقابل اومن دفاع می‌کرد . ولی نمی‌توانست ضربه مهلکی بر حریف وارد آورد و بعکس «اومن» ضربت بسیار شدیدی

برگلی وی زد و او را نقش بر زمین نمود. آنگاه «اومن» که آتش خشم و کینه دیرینه اش شعله ور شده بود، بروی جسد وی افتاد و مشغول لخت کردن او شد و پیاپی ناسزاهای بسیار سخت بر زبان می آورد و از شدت خشم، از تسلط بر خویش مطلقاً عاجز شده بود و همچنان بحرریف تاخت تا اینکه «نئوپتولم» که هنوز خنجرش را سخت در دست می فشرد، ضربه ای به او زد؛ منتها چون نیرویش بپایان رسیده و ضربه هم از روی زره زده شده بود کارگر واقع نشد. نئوپتولم چند لحظه بعد بهلاکت رسید.

«اومن» چون بدن خویش را از فشار ضربات حریف خلاص کرد **۱۴** بسیار خسته و فرسوده و بازو و رانش از شدت ضربات مجروح شده بود. معذک بر اسب خویش سوار شد و بسوی جناح دیگر شتافت. چه تصور می کرد که در آن قسمت دشمن غلبه دارد. اما در آنجا اطلاع یافت که «کراتر» مجروح و در حال نزع است. پس بی درنگ بسمتی که وی افتاده بود، دوید و دید که هنوز اندک رمقی در بدن دارد ولی بکلی هوش و حواس خود را از دست داده است. «اومن» بمحض مشاهده این حال از اسب پیاده شد و با چشمان گریان دست راست رفیق قدیمی خویش را گرفت و ناله و نعرین نسبت به «نئوپتولم» آغاز کرد که آندو را بجان هم انداخت و موجب این همه بدبختی و فلاکت شد. باری، اومن در این نبرد ثانی، ده روز پس از نخستین نبرد پیروز شد و شهرت عظیمی همه جا بهم زد. بخصوص که یکی از حریفان را با عقل و تدبیر و دیگری را بزور بازوی خود از پای در آورده بود. اما همین نصرت و پیروزی مایه حسد و بغض رقیبان شد و نه تنها دشمنانش غبطه خوردند بلکه دیگران هم چون دیدند که این فرد خارجی بکمک تنی چند از مقدونیان بر یکی از بهترین سرداران آنان فائق آمده، کینه اش را در دل گرفتند. چنانچه بخت و اقبال «پردیکاس» یاری می کرد و زودتر از مرگ «کراتر» اطلاع حاصل می نمود، بدون تردید در تمام مقدونیه اول شخص مبرز می شد. اما خبر کشته شدن «کراتر» دو روز بعد از توطئه سربازان مقدونی مقیم مصر که منجر به کشته شدن پردیکاس گردید، به آن سرزمین رسید و مقدونیان باندازه ای نسبت به اومن خشمگین شدند که همگی کمر بقتل او بستند و

«آنتیگون» و «آنتی پاتر» را مأمور کشتن او نمودند .
 «اومن» در ضمن مسافرت خویش در حدود قله‌های «ابدا» که
 ۱۵ مرکر ایلیخی شاه بود ، آنچه توانست از اسبان متعلق به پادشاه
 با خود گرفت و رسیدی به عنوان میرآخور فرستاد . گویند چون
 «آنتی پاتر» این جسارت و حواله را بدید ، بسیار بخندید و گفت که «اومن»
 جانب حزم و احتیاط نگه داشته‌است . اومن به مسافرت خویش ادامه داد و
 بمنظور قدرت نمائی در جلگه‌های لیدی یا درحوالی شهر مهم «سارد»
 یا بالاخره بقصد ابراز قدرت خویش به کلئوپاتر ، خود را به فلات
 «فریژی» رساند و در نزدیکی شهر «سلان» اردوی زمستانی زد . در آن
 محل بود که «پولمون» و «آلتاس» و «دوسیموس» با نخوت بسیار باو
 نزدیک شدند و بمباشیرین اردو پیام فرستادند که ولایت و ریاست این سرزمین‌ها
 با آنان است نه با ارباب تازه وارد اردو . «اومن» پیام فرستاد : «واقعاً مطلب
 به همین قرار است که می‌گویند ولی از ترس آنکه بقیه را از دست ندهند ،
 ساکت خواهند ماند» . چه به سربازان خود وعده داده بود که در ظرف
 سه روز جیره و مواجب همگی را پرداخت خواهد کرد . وی کلیه آبادی‌های
 آن حدود را از قبیل قلعه و انبار و خانه مسکونی به چند نفر از سرکردگان
 افواج بفروخت . سرکردگان با کمک اسبابهای حربی که اومن بعاریت داده
 بود ، همه را تصرف نمودند . آنگاه سربازان خود را در تاراج ائانه خانه‌های
 دیگران آزاد گذاردند و پس از اینکه مبلغ پرداختی خود را برداشت کردند ،
 بقیه را در اختیار سربازان نهادند .

این راه حل میانه او را با سربازان اصلاح کرد و بین طرفین صلح
 ۱۶ و صفا برقرار شد . تاجائی که چون چند روز بعد شب‌نامه‌هائی
 در اردو گاه یافتند که هر کس سر «اومن» را بیاورد ، مبالغ خطیری
 صلح خواهد یافت ، موجب خشم فراوان مقدونیان گشت و بین خود قراری
 منعقد ساختند که از آن تاریخ به بعد ، به ترتیب یک هزار مرد مسلح از قویترین
 ۱ - وضع افواج اسکندر که آسیای غربی را در تحت تسلط خود درآوردند بسیار آشفته بود .
 سرکردگان و سربازان با اندازه‌ای جسور و گستاخ شده بودند که فرماندهان سپاه امر و نهی
 می‌نمودند و بدانچه مایل بودند عمل می‌کردند .

سلحشوران در اطراف «اومن» کشیک دهند و شب و روز مراقبش باشند. همگی در این عزم راسخ و متفق القول شدند. اومن هم به آنان همان محبت و توجهی مرعی می‌داشت که پادشاهان مقدونی نسبت به پاران خود مبذول می‌داشتند. در واقع با این اتحاد و یگانگی، در کار اومن پیشرفت بسزائی حاصل شد. به هر کس که مشتاق بود قبای ارغوانی یا تاج افتخار ارزانی می‌داشت و این بزرگترین پاداش و افتخاری بود که شاهان مقدونی نسبت به رعایای خود اعطا می‌کنند.

خواه این نکته مسلم باشد و خواه نباشد که توفیق و مظفریت، قلوب ۱۷ اشخاصی را به بزرگی تعالی سوق می‌دهد ولو آنکه ذاتاً معمولی و کوچک باشند ولی آنچه مسلم است، این که تعالی و بزرگ منشی خاص کسی است که صاحب قلبی ثابت و عزمی راسخ باشد و در میدان مبارزه مردانه قد علم کند و همانند «اومن» از بعضی پیش آمدهای ناگوار روزگار نهراسد و راه خویش را طی کند تا بمقصود برسد. اومن در نبردی بعالت خیانت پمکی از ملازمانش مغلوب شد. بمحض اینکه حقیقت فاش گردید، وی مجال نداده که خائن از انتقام مصون بماند بلکه فی‌المجلس او را بدار مجازات آویخت و خود مسافتی بگریخت تا از نظر تعاقب‌کنندگان غایب شد. آنگاه یکباره در کمال اختفا راه خویش راکج کرد و بدون اینکه باحدی از لشکریان خصم توجه کند به میدان جنگ مراجعت نمود و با در و پنجره‌های شهر خرمنی از آتش برافروخت و اجساد کشته شدگان را بسوخت و تپه‌ای به یادگارشان برپاساخت. آنتیگون چون در مراجعت وضع را بدین قرار دید، از جسارت و اعتماد بنفس حریف خویش غرق حیرت و تعجب شد. کمی بعد اومن با بار و بنه «آنتیگون» مصادف شد. با اینکه ۱۸ براحتی می‌توانست عده بسیاری اسیر، چه برده، چه آزاد، بدست آورد و ثروت و غنائم بسیاری را که آنتیگون در ظرف چندین سال از آن همه ممالک و شهرها تاراج نموده و رویهم اندوخته بود، متصرف شود، ولی از این امر احتراز نمود. چه می‌ترسیده که اگر سربازنش اینهمه غنائم را متصرف گردند، دیگر نه سهولت بمبارزه تن در دهند نه سرعت قادر به حرکت باشند بلکه جنگ و گریزشان با «آنتیگون» بدرزا کشد.

و باز فکر می‌کرد که اگر مقدونیان به تصاحب اموالی باین کلانی موفق شوند، مشکل است که زیر بار حکمرانی او روند و اوامر فرمانده خود را اطاعت نمایند. لذا به متابعین خود وعده داد که اندکی بیاسایند تا نوبت هجوم و چپاول فرا رسد. ولی مخفیانه کسی فرستاد و «مآندر» را مستحضر ساخت که بی‌درنگ از آن محل دور شود و خود را با بار و بنه به کوهستانهای مجاور که برای سوار نظام غیر قابل عبور است بکشاند. مآندر که خطر را حس کرده بود، اسباب و اثاث را منتقل نمود. آنگاه «اومن» طلایه‌داران خویش را فرستاد تا به جستجوی قافله پردازند و فرستادگان را چون کسانی که به سراغ دشمن می‌روند، مسلح ساخت. کمی بعد سواران مراجعت نمودند و باطلاع فرمانده خود رساندند که «مآندر» با قافله خود متواری و به کوه‌های بلندی پناهنده شده که دسترس بدان غیر میسر است. «اومن» ظاهراً بسیار برآشفته ولی مقرر داشت دیگر به تعاقبش نپردازند. آنگاه «مآندر» قضیه را در حضور «آنتیگون» نقل کرد و نیت اومن را در چنین رفتاری بیان داشت. عده‌ای از مقدونیان که این بشنیدند، بفراسست و کیاست «اومن» درود فراوان فرستادند و بکلی از وضع خصمانه‌ای که نسبت باو داشتند، عدول نمودند و دوست و هواخواه چنین فرمانده متفکر و دوراندیشی شدند. چه «اومن» می‌توانست سهولت فرزندان آنان را اسیر کند و زنانشان را بمانند برده و کنیز بفروشد و ولی معدلک وی دست خویش را به چنین عملیاتی آلوده نکرد. آنتیگون بمنظور مرتفع نمودن این حسن عقیده افراد سپاه خود نسبت بدشمن، آنان را مخاطب قرارداد و گفت: «دوستان من گول مخورید و بدانید که اگر اومن بچنین اقدامی دست نزده نه بخاطر شما بوده و قصد ارفاق و یاری بشما داشته است بلکه، بدین علت بوده که تصاحب این همه مکت، راه پیمائی و تحرك او را کند می‌کرد و دیگر نمیتوانست سهولت نقل مکان کند و فرار نماید.»

«اومن» از این تاریخ به بعد علی‌الاتصال در حرکت بود. مدام از جلو آنتیگون فرار می‌کرد. وی به عده‌ای از سربازان خویش توصیه کرده خود را به نقطه‌ای امنی بکشاند و از خطر دور شوند.

زیرا یا واقعاً نسبت به محافظت مایملک آنان دلسوزی داشت یا اینکه

می‌ترسید که اگر آنان را بدنبال خود کشاند ، مایهٔ زحمت بعدی او گردد . چون در واقع عدهٔ سربازانش باندازهٔ کافی نبودند که برای مقابله و جنگ مهیا و کافی باشند . اما ضمناً تعدادشان هم باندازه‌ای بود که فرار را دون‌شان خود می‌دانستند . بالاخره «اومن» خود را با پانصد سوار و دویست پیاده نظام زبده به محل مستحکمی موسوم به «نورا» در محل تقاطع ایالات «کاپادوکیا» و «لیکاونی» کشاند . چون بدانجا رسید ، باز به کسانی که مایل بودند اردویش را رها کنند اجازه داد تا بمیل خود بهر محلی که مایلند عزیمت نمایند . چه می‌دانست تاب تحمل سختی و صعوبت محل را ندارند و تهیهٔ آذوقه و مهمات برای آن عده در آن محل ناسازگار ، بخصوص اگر محاصرهٔ اردو بطول انجام ، کار مشکلی است . پس با زبان بسیار خوش عدهٔ زیادی را مرخص کرد .

کمی بعد «آنتیگون» به آن محل رسید و قبل از محاصره از «اومن» دعوت کرد که با اطمینان خاطر به ملاقات او بشتابد ، «اومن» جواب داد که در ملازمت «آنتیگون» تنی چند از دوستان گرامی و مشترك طرفین وجود دارند که هر يك میتوانند بریاست اتحادیه انتخاب شوند و حال آنکه در خدمت او کسی نیست که محتاج به زد و خورد بعدی با او باشد . معذک چنانچه مایل است که ملاقاتی صورت گیرد ، بهتر است چند نفر از دوستان بسیار موثق را به عنوان گروگان بخدمت وی بفرستد . ولی چون آنتیگون اصرار ورزید که بر حسب تکلیف ، وظیفهٔ اوست که به استقبالش شتابد ، چه «آنتیگون» قویتر و ارشد است، «اومن» در جواب گفت : «مادام که شمشیر من در اختیار خودم باشد من هیچکس را بزرگتر از خود نمی‌شناسم» . ناچار «آنتیگون» خواهرزادهٔ شخص خود یعنی «بظلمیوس» را بر حسب درخواست اومن ، بگرو فرستاد . اومن از قلعه خارج شد و طرفین با گرمی و ملایمت فراوان یکدیگر را درود گفتند و بمانند سابق سخت در آغوش کشیدند . چون نوبت بحث و گفتگو رسید ، چندین پیشنهاد بین طرفین مبادله گردید . «اومن» درخواست نکرد که آنتیگون باو اجازت دهد تا براحتی از آن محل بگذرد و برود بلکه تقاضا کرد ایالتی را که باو تفویض شده بر سمیت بشناسد و او را در امور خود مختار

گذارد بنحویکه کسانی که در آن محضر حضور داشتند از لحن خوش بیان او سخت راضی شدند .

اما مقدونیان حاضر در اردو همگی به آن محل شتافته بودند تا «اومن» را که از مرگ «کراتر» به بعد اینهمه درباره اش صحبت می شد ، به چشم خویش ببینند . در واقع پس از مرگ آن سردار ، از هیچکس باندازه «اومن» اینهمه گفتگو نشده بود . «آنتیگون» که می ترسید مبادا گزندی به او رسانند ، بصدای بلند به مجتمعیان بانگ برآورد که دور شوند و آنان را راحت گذارند ، حتی بطرف ایشان سنگ پراند که نزدیک نشوند و بالاخره ناچار شد که از مستحفظین خود کمک بگیرد . بهر حال «اومن» را در آغوش خود نگه داشت و کوشید تا او را صحیح و سالم به قلعه خود رساند .

۲۱ «آنتیگون» پس از این ملاقات ، عده ای از سربازان خود را در محل باقی گذارد و مأمورشان کرد تا قلعه را در تحت محاصره درآورند و خود با عده قوا عازم حرکت شد . «اومن» در قلعه محصور ماند . البته در قلعه مقدار مهمی غله و آب و نمک موجود بود ولی غیر از آن چیزی دیگر برای خوراک یا سوخت جهت تهیه نان پیدا نمی شد . با اینهمه «اومن» در نتیجه حسن خلق ، ایام توقف را به همه سهل و گوارا کرد : هر روز عده ای را در سر میز خود دعوت می کرد و با همه با روی خوش به گفتگو می پرداخت و عموم حضار را راضی و دلشاد نگه می داشت . در واقع در صورت و سیرتش زیبایی و ملایمت فراوان دیده می شد . هیچ شباهت به مردان جنگی عبوس و خشن نداشت و با آنکه قسمت اعظم عمر خویش را در اردوگاه بسر برده و تحمل زحمات جنگی فراوان نموده بود ، طراوت جوانی و تناسب اندامش کاملاً محفوظ مانده بود و هیچ امکان نداشت که کسی بهتر از این ، تناسب و زیبایی اندام خویش را توانسته باشد حفظ کند . لحن گفتارش بسیار ملایم و جذاب بود و بطوریکه از نوشته هایش استنباط میشود ، طرف خطاب را مسحور خویش می کرد .

۲۲ هیچ چیز بیشتر از تنگی جا و محل، مزاحم و مخل محصورشدگان نبود. در واقع فضائی که در آن محاصره شده بودند، فقط ربع فرسنگ طول داشت. در این فضای کوچک و محدود، درهم انباشته شده بودند. نه محلی برای حرکت و تمرین داشتند نه مجالی برای آسایش و تفریح. سربازان و اسبان در مضیقۀ کامل بسر می‌بردند. «اومن» برای جلوگیری از تن آسانی سربازان و همچنین برای مقاومت در مقابل بیحوصلگی و دلزدگی سربازان از اتلاف وقت خود و بیکاری خسته‌کننده، بزرگترین اطافی را که در اختیار داشت و طول آن از چهارده قدم تجاوز نمی‌کرد، در اختیار آنان گذاشت تا دسته دسته، اول در آنجا قدری قدم بزنند سپس سرعت حرکت را زیادتر کنند تا اینکه بدون و تمرین کنند. اما خود وی درصدد تهیه نقشه‌ای برای فرار بود. اسبان را باکمک الوار قدری در هوا بلند می‌کرد تا اینکه فقط نوك پای آنان مماس بازمین باشد. آنگاه مهتران از عقب سر هیاهوکنان و تازیانه بدست حیوانات را تحریک می‌کردند. اسبها که پایشان بهوا بود و فقط کمی از دستشان با زمین تماس داشت، حرکات شدیدی بخود می‌دادند و در نتیجه هیچ عصبی باقی نمی‌ماند که تحریک نشود و تمرین نیابد. اسبان غرق در عرق می‌شدند و بدین وسیله خوب بهیجان می‌آمدند و دست و پایشان ملایم و سریع باقی می‌ماند تا خوب بدون و از راه نمانند. سپس جو پوست‌کنده بخوردشان می‌داد تا سریع الهضم باشد.

۲۳ باری محاصره مدتی طولانی به همین وضع باقی ماند تا اینکه از مقدونیه خبر رسید که «آنتی پاتر» مرده و مملکت بعلت مناقشات «کاساندر»^۱ و «پولیسپرشون»^۲ در وضع ناگواری است. «آنتیگون» که نقشه هائی بزرگ برای اداره مملکت خویش در سرداشت و آنها را فدای پیش آمدهای محلی و روزانه و کم اعتبارتر نمی‌نمود، دست دوستی نزد «اومن» دراز کرد تا او را با خود یار و در اجرای آن نقشه‌ها دمساز نماید. وی «هیرونیم» را نزد «اومن» فرستاد تا آغاز صحبت و صلح کند و قسم‌نامه‌ای را که باید امضا و اجرا نماید باو سپرد. «اومن» که نمی‌خواست

نوشته او را کلمه بکلمه گردن نهد ، اصلاحاتی در قسم‌نامه معمول داشت . سپس پیام داد که قضاوت امر را واگذار بمقدونیان می‌کند که او را در قید محاصره درآورده‌اند تا تشخیص دهند که آیا عبارات متن تنظیمی آنتیگون بهتر است یا متن اصلاحی او . در واقع «آنتیگون» در مقدمه قسم‌نامه خویش فقط نام شاه را برده بود ، ولی «اومن» مقدمه متن اصلاحی را بنام «اولمپیا» مادر اسکندر و شاهزادگانی که از آن زن بدنیا آمده بودند موشح ساخته و نه تنها خود را دوست آنتیگون نامیده بلکه قسم یاد کرده بود که پیوسته دوست او و دشمن دشمنان او و اولمپیا و شاهانی باشد که از بطن اولمپیا بوجود آمده‌اند . مقدونیانی که در محاصره «نورا» حضور داشتند ، متن اخیر را بهتر دانستند چون «اومن» مطابق متن اصلاح شده ، قسم یاد کرد ، محاصرین قید محاصره را بشکستند . آنگاه قسم‌نامه را نزد «آنتیگون» فرستادند تا او هم قسم یاد کند . «اومن» گروگانهایی را که از اهالی کاپادوکیا در دست داشت آزاد ساخت و کسانی که آزاد شدند در مقابل چنین موهبتی ، اسبان و خیمه و چادر فراوان به «اومن» اهدا نمودند .

«اومن» پس از آزادی از قید محاصره ، سربازانی را که پس از شکست اخیرش در این گوشه و آن گوشه سرگشته و حیران بودند فراخواند و در اندک زمانی بیش از یک هزار سوار مسلح گرد آورد و پا بفرار گذارد . این تدبیر بسیار بجا بود . زیرا «آنتیگون» که بسبب اصلاحاتی که مقدونیان قبول نموده بودند ، سخت بخشم آمده امر نموده بود تا اومن را بیش از پیش در قید محاصره قرار دهند . «اومن» هنگامی که در صحرا و بیابان می‌گشت ، نامه‌ای از مقدونیان ساکن کشور دریافت که از ترس توسعه نفوذ «آنتیگون» او را دعوت نموده بودند تا به مقدونی مراجعت کند ؛ حتی «اولمپیا» نیز مقرر داشت که وی به مقدونی بازگردد و به سمت لله نوه اسکندر که بتازگی قصد هلاکشی داشتند ، منصوب شود . همچنین از «پولیسپرشون»^۱ فیلیپ شاه اشاراتی دریافت که بر ضد آنتیگون بمنزاعه اقدام کند و برای اینکار از قوائی که در کاپادوکیا مجتمع است استفاده ببرد . وی وعده هم داده بود که برای

۲۴

هزینه ، تنخواه لازم در اختیارش بگذارد و پانصد تالین هم از خزینة شاه در شهر «سند» بدین منظور حوالت شد . همچنین «آنتیژن» و «توتام» دوسر کرده افواج «آرژیراسپید» یعنی سپرداران نقره فام که از افواج قدیمی اسکندر بودند ، به کمکش مأمور شدند .

این سرکردگان پس از دریافت نامهها ، بامسرت ، خدمت «اومن» را پذیرفتند . اما پرواضح بود که بعلت نخوت و حسادت ، دوست داشتند که باو حکم کنند نه اینکه در تحت امر او به زد و خورد مبادرت نمایند . روش «اومن» بسیار عاقلانه بود . چه در موضوع تنخواه ، برای جلوگیری از حسادت و حرص سرکردگان ، از دریافت وجه خودداری نمود و راجع به فرماندهی به خرافاتی توسل جست که نتیجه نیکوئی داد . وی انتشار داد که در خواب اسکندر را دیده که خیمه و بارگاه بسیار مجللی را بدست خویش باو نشان می دهد و در یکی از آن چادرها تخت مرصع سلطنتی قرار داشت . پس او را مخاطب ساخته و گفته است که اگر بخواهند به دستورها و نصایحش عمل نمایند ، او در آن چادر بر تخت خواهد بود و همه قسم احسان و راهنمایی مبذول خواهد داشت و در تمشیت امورشان کمک خواهد نمود ، بشرطی که از او اقتدا کنند و امرش را مطاع شمارند . «اومن» سهولت این مطلب را به «آنتیژن» و «توتام» قبولاند . چه آنان مایل نبودند که دستور از دیگری بگیرند و اومن هم میل نداشت که به در یوزگی از دیگران بستاند . پس به ساختن خیمه گاهی زیبا و مجلل که آنرا بارگاه اسکندر نامیدند مبادرت نمود و از آن پس چون امر مهمی پیش می آمد ، عموم سرکردگان در آنجا بمشاوره می پرداختند .

پس از این مراتب ، اردو بطرف ارتفاعات حرکت کرد . در راه «پوستاس»^۱ که از دوستان صمیمی و قدیم «اومن» بود ، باو برخورد و باکلیة قوای خویش بایشان پیوست . سایر ساتراپهای مجاور نیز باو اقتدا نمودند . این پیش آمدها اردوی سپاهیان مقدونی اصیل را بسیار تقویت کرد و چه از حیث تعداد ، چه از حیث قدرت اسلحه قوای ممتاز و درخشانی آماده گردید . اما راجع به فرماندهان ، چون

بعد از اسکندر فرماندهی کافی و لایق بخود ندیده بودند، همه خودسر و خود رو بار آمده بودند و دیگر حکم احدی را مطاع نمی‌دانستند بلکه هر کدام از آنها در صدد تضعیف دیگری و تسلط بر رقیب خود بود و در این راه از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کرد. چه بسا که به سربازان تنخواه می‌دادند یا آنان را به مهمانی و ضیافت های پی‌درپی دعوت می‌کردند تا برضد دیگری توطئه کنند بطوریکه اردو بخود صورت يك جمع ضیافت و فساد گرفته بود و بکلی فاقد نظم فرماندهی واحد بود. هر کدام از فرماندهان از راه تطمیع سربازان هوس فرماندهی دسر می‌پخت و از این راه می‌خواست بر دیگران مسلط شود.

۲۷ «او من» بخوبی می‌دید که این ساتراپها همگی دشمن جان یکدیگرند. ولی اطمینان داشت که از او حساب می‌برند و در صددند فرصتی بیابند تا بیاتش خاتمه دهند. وی در این امر تدبیری بخرج داد و وانمود کرد که احتیاج مبرم به تنخواه و تقاضای قرض از ساتراپها دارد. ساتراپها مبالغی باو سپردند از آن پس برای استرداد وجوه، خود را محتاج و مجبور دیدند که وجود «او من» را از هر آسب و بلائی محفوظ نگه دارند تا تنخواه از بین نرود. در نتیجه این پیش‌آمد امری خارق‌العاده صورت گرفت یعنی وجوه متعلق بدیگران مایه نجات حیات «او من» شد و بجای اینکه او برای حمایت حیات خود خرج کند، دشمنانش برای دریافت وجه خود، بیاتش را تضمین می‌نمودند.

۲۸ اما سربازان مقدونی، مادام که از خطر دشمن بدور بودند، گرد کسانی که به هوای جاه و سودای فرماندهی آنانرا به ضیافت می‌کشاندند، می‌چرخیدند و از خوان و تنخواه آرزومندان ریاست منتفع می‌شدند، ولی چون رایت دشمن از دور نمایان گردید و آنتیگون با سپاه جرار خویش در مجاورت آنان اردو زد و اوضاع و احوال نشان داد که جز در سایه تدبیر فرمانده دانائی نجات از مخمصه میسر نیست، گرد «او من» جمع شدند. ساتراپها نیز که دور از دشمن خطرناک هریک سودای جاه طلبی در سر می‌پروراندند، چون وضع را وخیم دیدند، بدون ادای کلمه‌ای منتظر دستور فرماندهی او شدند. در واقع چون «آنتیگون»

در صدد عبور از رودخانه «پازی تیگریش» برآمد ، ساتراپهای مجاور بهیچوجه قدمی جلو نگذاشتند . بلکه فقط «اومن» بود که مردانه پیش رفت و جنگ آغاز نمود و بسیاری از مردانش را کشت تا جائی که سطح موج رودخانه از اجساد کشتگان مملو شد . از این گذشته چهار هزار اسیر گرفت .

۲۹
وقتی که بروز بیماری ، «اومن» را از کار بازداشت سربازان کهنه کار یکبار دیگر پی بردند که چه عقیده‌ای نسبت به او و سایر داوطلبان فرماندهی داشته‌اند . آنان متوجه شدند که دیگران فقط قادرند اسباب عیش و ضیافت آنان را فراهم سازند ، و حال آنکه «اومن» یگانه کسی بود که لیاقت فرماندهی را داشت . در واقع «پوزستاس» که ضیافت بزرگی همچون ضیافتهای شاهان ایران به عموم سربازان داد و پس از خاتمه ضیافت به هریک گوسفندی سپرد تا اتفاق و قربانی کنند ، امیدوار بود که با این بذل و بخشش دل عموم را بدست آورد و فرمانده کل آنان شود . چند روز بعد که اردو بسوی دشمن در حرکت بود ، مرض سختی بر «اومن» مستولی شد بطوریکه مجبور شدند او را در تخت روانی قرار دهند و دور از هنگامه و جنجال سربازان نگاه‌دارند تا کمی بیاساید . هنوز فاصله زیادی نرفته بودند که طلایهداران دشمن پس از عبور از کوه‌های کوچک مجاور ، بسوی جلگه سرازیر شدند سپاهیان چون برق اسلحه خصم و حائل‌های ارغوانی آنان را در تابش آفتاب دیدند و متوجه شدند که دشمنان خطرناک با چه نظم و قدرتی در حرکتند و فیلان با برج نگهبانی در کنارشان راه می‌روند ، آنآ برجای خود خشک شدند و همه به یک صدا از «اومن» استمداد جستند که در کارشان چاره‌ای کند و چنانچه او از فرماندهی امتناع ورزد هیچکس از آنان قدمی پیش نخواهد نهاد . این بگفتند و بار و بنه خویش را بر زمین نهادند و به سرکردگان خود فهماندند که تا «اومن» زمام اختیار و عنان فرماندهی را در دست نگیرد ، آنها قدمی پیش نخواهند گذارد . چون این خبر به «اومن» رسید ، به غلامانی که تخت‌روانش را حمل می‌کردند ، امر کرد تا در حرکت خویش تسریع نمایند . چون بمجاورت سربازان رسید ، دست خویش را بسوی آنان دراز

کرد و از حسن عقیده‌ای که نسبت با او ابراز داشتند، اظهار مسرت نمود. سربازان نیز بمحض دیدار «اومن» با شعف بسیار برسم مقدونیان سلام و تحیت گفتند و شمشیرهای خود را به هوا بلند کردند و برسپه‌های خویش کوبیدند و بانگ برآوردند: حال که تحت نظر فرمانده خویش قرار گرفته‌اند از هیچ دشمنی باک ندارند. از طرف دیگر «آنتیگون» که بوسیله اسرائی که در نقاط مختلف بدست آورده بود، از بیماری شدید «اومن» و حمل او بوسیله تخت‌روان اطلاع یافته بود، فرصت را مغتنم شمرد و حتم دانست که در این وضع، رفع غائله بسیار سهل و آسان است. چه حریف توانابش مریض و از اداره امور و فرماندهی قاصر و معذور بود. پس در اقدام به کارزار تعجیل نمود. ولی چون پیش‌آمد و نظم و استقرار صفوف دشمن را بنحوی که بهتر از آن ممکن نبود، بچشم خود دید، غرق حیرت گردید و مدتی بجای خود خشک شد. چون از دور تخت‌روان «اومن» را دید که از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌برند، آنگاه بصدای بلند برطبق عادت خویش بخندید و رو به ملازمان و دوستان خود نمود و گفت: «بنظر من این تخت‌روان است که با ما می‌جنگد و در برابر ما به صف‌آرایی پرداخته است». این بگفت و فرمان عقب نشینی صادر کرد و سربازان را به اردوگاه معاودت داد.

چون ترس و وحشت قدری زائل شد، باز ساتراپها به توطئه و تطمیع سربازان و سربازان به دست‌اندازی و اخاذی‌های مختلف از سرکردگان خود بازگشتند. تاجائی که در اردوگاه زمستانی

۳۰

۱- در این وقت حادثه‌ای معروف و مهم که «دیودور دوسیسیل» D. Sicile مورخ نقل کرده‌ولی پلوتارک فراموش نموده است، اتفاق افتاد. یعنی چون دو اردو بدون اینکه دست و پنجه نرم کنند، از یکدیگر جدا شدند و در فاصله سه فرسنگی از یکدیگر موضع گرفتند، آنتیگون رسولانی به اردوگاه «اومن» فرستاد و خواست با وعده‌های چرب و شیرین او را از میدان مخاصمت دور کند. مقدونیان این پیشنهاد را مردود داشتند. «اومن» پس از تمجید از وفاداری آنان، مثال معروف شیرینی را که عاشق دختر جوانی شده بود نقل کرد. بدین ترتیب که شیر برای اینکه محبوب پدر زن خود شود اجازه داد تا ناخن و دندان‌هایش را بکنند. ولی پدر زن که او را بی اسلحه و بلا دفاع یافت با ضربه چوب‌کارش را ساخت. سپس گفت اینست آنچه آنتیگون در سردارد. وی می‌خواهد با وعده‌های خود به شما تسلط یابد ولی چون مسلط شد با شما رفتاری خواهد کرد که با دشمن بی‌دفاع خواهند کرد.

خود در « گانبی » هرکس بصرافت طبع خود در محلی سکنی گزید و فاصله دوانتهای اردوگاه به شصت و دو استاد بالغ شد . « آنتیگون » که این شنید ، تصمیم گرفت ، بدون اینکه احدی از ماجرا اطلاع حاصل کند یکباره برسرشان بتازد و شیخون زند ، بدین قصد بدون خبر از راهی تردیک ولی ناهموارتر و مشکل تر معاودت نمود . اما سربازانش در بین راه با چنان سرما و طوفانی مواجه شدند که یارای مقاومت و راه پیمائی در خود نیافتند و مجبور شدند که مدتی بیسایند تا قوای خویش را جمع نمایند . علاج سرما هم آفروختن آتش بسیار بود . اهالی ساکنین کوهستانها از دیدن خرمن های متعدد آتش حیرت زده شدند . جمازه سواری که مخصوص بردن پیام ، تربیت شده بود ، به اولین قسمت اردو که مقر « پوزستاس » بود خبر فرستاد و کیفیت را اطلاع داد . این سرکرده باندازه ای دچار هراس شد که دست و پای خود را گم کرد و نمی دانست چه کند . سرانجام جملگی از ترس یکباره پا بفرار گذاردند و هرکس را در راه خویش یافتند به فرار ترغیب نمودند . « او من » این خوف شدید سربازان را تسکین داد و اعلام نمود که اقدامی خواهد نمود که سه روز پیشروی دشمن را متوقف سازد . جملگی قول فرمانده خود را باور کردند . پس وی بی درنگ رسولانی بنزد عموم سرکردگان فرستاد و به همگی امر کرد تا در روز معین در محل معینی جمع شوند . پس از صدور دستور ، خود با عده ای از ملازمان به تجسس محلی مناسب برای اردوگاه شتافت . محلی که انتخاب کرد بطوری مشرف بر معبر کوهستان به جلگه بود که در حین عبور و مرور از آن معبر خوب هویدا و مشهود بود . آنگاه خندقهایی گرد آن محل حفر کرد و محله بندی نمود و در همه جا آتش افروخت و اینطور وانمود که محل استقرار اردوگاهی است که سربازان در آن آرمیده و به استراحت پرداخته اند . تازه اقداماتش با تمام رسیده بود که « آنتیگون » با سپاهیان خویش سر رسید و از دور شعله آتش را دید و از اینکه دشمن از حرکتش مطلع شده و خود را در اردوگاهی جمع آوری کرده بسیار ملول شد . وی برای جلوگیری از وقوع نبرد با دشمنی که براحتی آرمیده و رفع خستگی نموده — و حال آنکه سربازان وی خسته و از شدت سرما آزرده خاطر شده بودند — مقرر داشت که لشکر بانش

نه از راه کوتاه و ذوعارضه ، بلکه از راه طولانی و از بین آبادیها عبور کنند تا قدری آسوده شوند و از خستگی مفرط بیسایند .

۲۱ ولی چون دید از هیچ سو علامت خطری که خاص این قبیل موارد است دیده نمی شود ، بخصوص که ساکنین محل اظهار می داشتند جز اردوی او سربازان دیگری بچشم خویش ندیده اند و حال آنکه در محل اردو آتش فراوانی در حال اشتعال است ، به فکر افتاد که شاید حیله جنگی از جانب رقیب بکار رفته باشد . پس یکسر به محلی که تصور می کرد دشمن را خواهد یافت تاخت تا از غافلگیر شدن آسوده خاطر و از برخورد با دشمن فارغ شود . اما عده بسیاری از سربازان مقدونی که حسن تدبیر و کفایت «اومن» را دیدند بسوی او گرویدند و او را یگانه مرد لایق جهت فرماندهی سپاهیان اعلام نمودند .

۲۲ این پیش آمدها موجب ملال خاطر دو سرکرده بنام «آنتیژن» و «توتام» شد . ایشان باندازه ای در خشم شدند که کمر بقتل «اومن» بستند و مترصد نشستند که چگونه و در کجا بهلاکش رسانند . ولی غالب کسانی که در این توطئه دست داشتند ، معتقد بودند که باید هنوز از حسن تدبیر و کفایت «اومن» در اداره جنگ استفاده برند و بمحض اینکه جنگ و گریز خاتمه یافت بهلاکش رسانند . پس تصمیم همگی به این نحو قرار یافت . تا اینکه «اوراموس» رئیس پیل بانان و «قدیموس» که یکی از یاران او بود ، محرمانه «اومن» را از نقشه توطئه گران مطلع ساختند و مامور را اظهار داشتند که اطاعت و هواخواهی این عده نه از بابت مهر و محبت است بلکه منحصرأ بعلت وجوهی است که به او قرض داده اند و بمحض اینکه تنخواه خود را دریافت دارند ، به حیثتش خاتمه خواهند داد . «اومن» وفاداری آنان را بستود و تشکر کرد . آنگاه بسوی وفادارترین یاران خود شتافت و مامور را بیان نمود و گفت : «بینید چگونه در وسط دسته ای از حیوانات محیل و درنده گرفتار شده ام» . این بگفت و به تحریر وصیت نامه خویش پرداخت . آنگاه کلیه نامه ها و نوشته هائی را که در اختیار خویش داشت سوزاند . چه نمی خواست کسانی که باو خبری محرمانه داده اند ، پس از مرگش معذب و گرفتار گردند .

۳۳ پس از اینکه امور خود را بدین قرار فیصله بخشید، شوری تشکیل داد و استفتا نمود که آیا باید بجنگ پرداخت تا پیروزی نصیب دشمن شود، یا اینکه از طریق «مدی» و ارمنستان، به کاپادوکیا فرار اختیار نمود.

اومن نیت باطنی خویش را در برابر یاران افشا ننمود. اما بسبب بدبختی‌ها و نامالایمات متعددی که گریبانگیرش شده بود، تصمیم گرفت که در جنگ بکوشد تا غالب شود. لذا به سربازان و اطرافیان اعم از یونانی و خارجی سفارش و تأکید نمود که بتکلیف و وظیفه خود خوب عمل نمایند. ولی برای سربازان کهنه کار مقدونی نه تنها سفارش و تأکید الزامی نداشت، بلکه آنان بودند که سرکرده خود را تهییج و ترغیب به پایداری می نمودند و می گفتند هیچگاه دشمن در برابر کهنه سربازانی که در تحت امر فیلیپ و اسکندر برضد همه سرکشان جنگیده و در هیچ یک از مصاف‌های متعدد شکست نخورده‌اند مقاومت نخواهد کرد، هرچند که سن آن سربازان از هفتاد و پنج متجاوز و جوان‌ترینشان لااقل شصت ساله است. این بود که چون تلاقی فریقین شد، سربازان مقدونی را که در سپاه حریف و صفوف آنتیگون قرار داشتند، مخاطب ساختند و گفتند: «ای پسران بی‌حیا، آیا جسارت و گستاخی شما به این پایه رسیده که در روی پدراتنان شمشیر می کشید؟» این بگفتند و با خشم فراوان بر آنان تاختند و در اندک مدتی صفوفشان را درهم ریختند و گلاویز شدند.

۳۴ بدین‌قرار سپاهیان «آنتیگون» در این قسمت متفرق شدند. ولی در جناح دیگر بعلت بی‌غیرتی «پوزستاس»^۱ که در این روز بخصوص کم همتی بسیار از خود نمایان ساخت، «آنتیگون» بکمک حیل‌های جنگی قسمت اعظم اناث و دارائی سپاهیان را به یغما برد. باین ترتیب که زمین در آن قسمت صاف و بکلی هموار بود ضمناً نه به آن اندازه نرم بود که مزاحم حرکت باشد نه بقدری محکم و سخت که مخل عملیات جنگی شود. بلکه بر روی ماسه، قشری از کف خشکیده مخصوص نواحی مجاور دریا پوشیده شده بود که به پیشرفت سپاهیان خصم کمک بسیار

می‌کرد. زیرا ماسه نرم بعلت تاخت و تاز هزاران مرد جنگی از پیاده و سوار به‌مانند غبار غلیظی بهوا برمی‌خاست مثل اینکه کسی غباری از آهک زنده بهوا پاشیده باشد. این غبار غلیظ مانند پرده‌ای مانع از دیدن می‌شد و دیگر کسی چیزی را مقابل خویش نمی‌دید. آنتیگون هم از این فرصت استفاده کرد و کلیه اثاث و مهمات اردوگاه خصم را بیغما برد، بدون اینکه دشمن از ماجرا آگاه شود.

«توتام»^۱ که وضع را بدین منوال دید، رسولانی نزد «آنتیگون» فرستاد و مطالبهٔ اموال و مهمات خود نمود. آنتیگون جواب داد که نه تنها کلیهٔ اموال و اثاث را با طیب خاطر مسترد و تقدیم خواهد داشت بلکه در سایر مطالب نیز حاضر است باکمال خوشی و رأفت رفتار و رضایت خاطر ایشان را فراهم کند فقط باین شرط که «اومن» را زنده تسلیم او کنند. این بود که «ارژیراسید»^۲ های نابکار تصمیم ناجوانمردانه و بسیار خیانت‌آمیزی گرفتند تا «اومن» را زنده تسلیم خونخوارترین دشمنانش نمایند. پس آهسته آهسته خود را بدو نزدیک نمودند، اما نه بطرزى که معلوم شود قصد گرفتن او را دارند، بلکه بمانند کسانی که خیال مدافعه از جان وی در برابر دشمنان دارند. پس هر يك از آنان زبان به شکایت از وی گشود: یکی از فقدان مال و منالشی گله می‌کرد و یکی دیگر ملامت می‌نمود که چرا اومن خود در آن جناح جنگ را برده و این فلک‌زدگان باید در دست دشمن طاعی بسوزند و مالشان بهدر رود. عده‌ای هم ساتراپهای ترسو و بی‌غیرت را دشنام می‌دادند. در این بیان و در میان غوغای فراوان، ناگاه یکی از شاکیان خود را بروی اومن انداخت و خنجرش را از دستش گرفت. دیگران وی را محکم گرفتند و دو دستش را از پشت بستند. آنتیگون که این شنید، «نیکانود» را فرستاد تا او را از دست ایشان بگیرد و به خدمت وی ببرد. پس به اومن اجازه دادند که از بین سربازان کهنه کار مقدونی عبور کند و اگر سخنی دارد بگوید مشروط بر اینکه از ادای کلماتی درالتماس و تقاضای خلاصی خودداری کند و تنها اگر مطلبی بنفع ایشان دارد بیان کند.

۳۶

سکوت عمیقی برقرار شد. آنگاه «اومن» بر تپه کوچک خاکی بالا رفت و با دستان بسته، خطاب به حضار چنین گفت: «ای مردان شرور، ای ناجوانمردان بدبخت که امثالتان در مقدونیه نبوده و نخواهد آمد! مظفریت و پیروزی بزرگی نصیب «آنتیگون» شد. «چقدر برای بدست آوردن این پیروزی کوشید و حالا شما، شما که فرمانده خود را دست و پا بسته تسلیم او می‌کنید، بادست خود او را منصور» و موفق کرده‌اید. آیا ننگی بزرگ‌تر از این که در میدان جنگ بمانید» و پیروزی حاصل کنید؟ اما افتخارات پیروزی را بدست خود بدشمنان» تسلیم کنید و بهوای چند لباس پاره و اثاث بی‌قدر و قیمت این ننگ و «شرمساری را متحمل شوید؟ اما ننگ و خجالت به همین جا محدود نیست. بلکه بدست خود، فرمانده خویش را تسلیم دشمن می‌کنید تا آن چند پاره لباس را به شما مسترد دارد. اما من، با وجودیکه دستانم را بسته‌اید، باز روئین‌تن خواهم ماند. چه دشمنانم بزور اسلحه و تدبیر بر من پیروز نشدند، بلکه از راه غدر و خیانت به دشمنم فروخته شدم، آنهم از طرف کسانی که میبایستی از دوستان و هواخواهانم باشند. با اینحال بنام ژوپیتر، از شما يك تمنا دارم. شما را به همان ژوپیتر که نگهدارنده و خدای سپاهیان است، قسم می‌دهم و به عزت خدایانی که شما همگی بدان قسم یاد کرده‌اید که پیوسته نسبت بمن وفادار بمانید سوگندتان می‌دهم که بر من منتی نهید و مرا در همین محل که هستم بکشید. برای شما تفاوتی ندارد که اینجا بمیرم یا دست بسته در اردوی آنتیگون اعدام کنند. چون در هر حال شما هستید که مرا بکشتن داده‌اید. اگر ترسی دارید که او نسبت بشما خشمگین و ناراضی شود ترستان بیهوده است. چه او نقش «اومن» را مطالبه کرده نه زنده مرا. اگر هم نمی‌خواهید دستان خود را بخون من آغشته کنید، فقط یکی از دستان مرا باز کنید. فقط»

«يك دست کافی است که من خود به‌حیاطم پایان دهم. باز اگر از اینکه خنجری بدست من بسپارید واهمه دارید دست و پای مرا ببندید و مرا به پیش حیوانات درنده ببندازید و چنانچه این خدمت را انجام دهید، شما را از قید قسمی که در پیش من یاد کرده‌اید، آزاد خواهم کرد و از»

«حقوق سوگندی که دربارهٔ فرمانده خود خورده‌اید معافتان خواهم نمود.»^۱
 چون سخنان «او من» باینجا رسید، عموم سربازان را حالت تأثر
 و گریه دست داد و اشک حسرت از چشمانشان سرازیر شد. اما
 ۲۷ «ارژیراسپیدها» بانگ برآوردند که باید او را ببرند و گول
 حرفهای چرب و شیرینش را نخورند. چه این «خرونسزین» نابکار باید
 آنگونه که سزاوار است تنبیه شود. زیرا اوست که مقدونیان را پیوسته به
 جنگ و نزاعی می‌کشاند که عاقبت آن نامعلوم است. خیلی نارواست که
 رشیدترین مردان مقدونی، پس از يك عمر خدمت به فیلیپ و اسکندر و
 تحمل آن همه مرارت، از مایملک محقر خویش محروم بمانند و پس از
 کوشش بسیار در جنگها، در سر پیری دست‌گدائی و تضرع بسوی مردم
 دراز کنند و سه شب زاننان با دشمن بسر برند. این بگفتند و «او من» را
 کشان‌کشان به اردوگاه آنتیگون بردند. چون عموم سپاهیان از اردو برای
 تماشای او من خارج شده بودند، آنتیگون از ترس اینکه مبدا بعلت کثرت
 افراد، اسیر در دستشان خفه شود، بهترین افراد مدی و پارتي را با
 قویترین پیل‌هایی^۲ که در اختیار داشت به پیش فرستاد تا محبوس را از دست
 اطرافیان بگیرند. وقتی «او من» را به اردوگاه آوردند آنتیگون تاب
 دیدارش نیاورد. بلکه به مأموران دستور داد تا او را مانند شیر و پیل
 نگهداری کنند. کمی بعد بر سر رحم آمد و مقرر داشت تا حلقه‌های سنگین
 زنجیر و غل را از دست و پایش برداشتنند و مستخدمینی برگماشت تا شرط
 خدمتش بجا آورند و اجازت داد که دوستان بدیدارش بروند و لوازم‌ ضروری

۱- متن پلوتارک چنین است: «مرا دست و بسته پیش حیوانات سبع ببندازید. اگر چنین
 نعمتی بمن ارزانی داشتید، من شما را از عذاب ناشی از انتقام و سخط خدایان معاف خواهم
 کرد و شما را مؤمن‌ترین و عادل‌ترین مردان روی زمین نسبت به فرمانده خویش خواهم شناخت.»
 دیده میشود که مفهوم «انتقام و سخط خدایان» در عبارات متن «امیوت» وجود ندارد. در واقع
 پیشینیان معتقد بودند که چنانچه کسی فدای بی‌عدالتی و خیانت دیگران شد و پس از تحمل
 رنج و مرارت، گناه ستمکاران را بخشید، خدایان از او راضی و خشنود می‌شوند. ۲-
 باید دانست که وجود پیل در اردوگاه و سپاهیان یونانیان و مقدونیان سابقه نداشت و اسکندر
 پس از جنگ با ایرانیان در اربیل، ده پیل از قوای ایرانیان بگرفت و چون وارد شوش شد،
 سیزده پیل دیگر باو هدیه کردند. گویند چون اسکندر وارد «بابل» شد، برارابه‌ای که توسط
 پیل‌های عظیم کشیده می‌شد، سوار بود و نمشش را نیز بر روی پیل به مصر بردند.

زندگانی او را آماده نمایند. ضمناً در این مدت آنتیگون آرای مراجعه کنندگان را بگوش خود می‌شنید. عده‌ای من جمله «نئارک» معتقد بودند که باید بخشوده شود. ولی «دمتریوس» بکشتن وی عقیده داشت.

روزی «اومن» از «اونومارکوس» که پیوسته مراقبش بود، پرسید که بچه علت «آنتیگون» چنین دشمن مخوفی را در چنگال خویش نگهداشته و نه او را می‌کشد و نه جوانمردانه آزادش می‌کند؟ «اونومارکوس» ناسزاگویان جوابش داد که جای این‌گزاره گوئی‌ها نیست و اگر اینقدر جسارت در دل دارد می‌بایست در میدان جنگ نمایان ساخته باشد. اومن در جواب بدو گفت: بیاری ژوپیتر در شجاعت بی‌نظیر بوم و اگر سخنم را باور نداری از همراهانم سؤال کن. «چه در تمام اردو از خود مردی دلیر و رشیدتر نیافتم». «اونومارکوس» گفت: «پس اگر بدین درجه رشید و پردلی، پس صبر کن و درانتظار فرارسیدن ساعت عجله روا مدار».

بالاخره چون آنتیگون مصمم شد که حریف خود را بهلاکت رساند، دستور داد تا خوراک و آب را از او بریدند. و بعد از سه روز چون قرار شد که اردو بفوریت نقل مکان کند. کسی را مأمور ساخت که هلاکش کند. آنتیگون اجازه داد تا نعلش اومن را دوستانش بسوزانند و خاکسترش را برای زن و فرزندان بفرستند. خدایان انتقام «ارژیراسپید» ها را نیز به همین آنتیگون محول ساخت. بدین قرار که اعلام کرد: خائنین به‌خدایان و خلق باید جملگی کشته شوند. پس حکمران ایالت «آراخوزی» را مأمور کرده که عموم کسانی را که خیانت ورزیده بودند بهلاکت رساند. هیچیک از آن خائنین و توطئه‌گران قدم به مقدونی نگذارند بلکه جملگی حتی از دیدار دریای یونان نیز محروم ماندند.

مقایسه «سرتوریوس» و «اومن»

اینست آنچه که از شرح حال «سرتوریوس» جمع آوری شده و قابل توجه و دقت است. اما در باب مقایسه آن دو با یکدیگر گوئیم که اولاً هر دو در کشوری که می‌زیستند خارجی و از زادگاه خویش نفی بلد شده بودند. هر دو تا دم مرگ بسمت سرکرده و فرمانده چندین ملت باقی ماندند و بر سپاهیان متعدد و مقتدر حکمفرمایی مطلق داشتند با این تفاوت که عموم رقیبان و سرکشان، سرتوریوس را از خود برتر دانسته و طوق اطاعتش را برگردن نهاده بودند و او را فرماندهی مطاع می‌دانستند ولی مدعیان بسیاری گرد «اومن» وجود داشتند که در منصب فرماندهی و مباشرت امور کل سپاهیان، باوی کوس رقابت و ضدیت می‌زدند. «اومن» اولین مرحله تسلط بر حریفان را با اعمال درخشانی که حاکی از کفایت و قدرت ذاتی او در امر فرماندهی بود، طی کرد تا جایی که آرزومندان فرماندهی لایق باو بیعت نمودند و عده دیگر هم که ضعیف‌النفس بودند یارای رقابت نداشتند و به نیت خیر عام، باز از او تمکین نمودند. اما سرتوریوس که بر اسپانیولیا و «لوزیتانیا» حکومت داشت

۲
ذاتاً رومی بود. «اومن» هم که از اهل «خرسوتز» بود، بر مقدونیان حکمفرمایی می‌نمود. اقوام تابعه اولی مدتها یوغ بندگی امپراطوری روم را بگردن می‌کشیدند و حال آنکه مقدونیان تازه از تسلط بر سرزمینهای وسیع فارغ شده و دنیائی را تحت سلطه خویش درآورده

بودند . همچنین سرتوریوس قبل از استعفا از سمت فرماندهی ، شهرتش باندازه‌ای بود که داوطلب مقام سناتوری شده بود و علاوه براین ، بمناسبت داشتن سابقه طولانی در فرماندهی سپاه ، بسمت سرکرده کل سپاه بزرگ و مقتدری منصوب گردید . و حال آنکه «اومن» سمتی پست و ناچیز یعنی منشی‌گری و دفترداری داشت . پس مایه کارش بمراتب کمتر بود از آنچه سرتوریوس در اختیار خویش داشت حتی سابقه خدمت او نه تنها رونقی به کارش نمی‌داد ، بلکه از اهمیت و ابهت شخصی او بسیار می‌کاست . در واقع ، عده بسیاری پنهانی یا آشکارا ، قصد جانش داشتند . در صورتیکه سرتوریوس در آغاز کارش مخالف و معاندی نداشت و فقط در اواخر مخفیانه بقصد جانش توطئه کردند . چنانچه سرتوریوس برمعاندینش غلبه می‌یافت ، از هرخطری در امان بود . در صورتیکه مخاطرات زندگی «اومن» از آن ساعتی آغاز می‌شد که برحریفان فائق می‌آمد و همین ارجحیت آتش حقد و حسادت رقیبان را تیزتر و مشکلات کارش را هرآن فراوان‌تر می‌ساخت .

اما در لیاقت نظامی و رشادت ، هر دو بیک درجه ممتاز بودند .
۳ چنانچه موقعیت و وضعیت هریک را مأخذ و مقیاس سنجش قرار دهیم ، گوئیم : «اومن» ذاتاً ستیزه و جنگجویی را دوست میداشت . ولی سرتوریوس مردی آرام بود که در صلح و سازش می‌توانست زیست کند . در واقع اولی در صورتی که تسلیم می‌شد ، می‌توانست در امن و رفاه کامل بعزت زیست کند ولی چنین نخواست و شمشیرکشید و تادم مرگ با سران مقتدر مقدونی به جنگ و ستیز پرداخت و مادام‌العمر در مخاطره بسر برد تا کشته شد . اما «سرتوریوس» که زندگانی پر جنجال و آشفته و مخاطره آمیز را دوست نمی‌داشت ، از روی اجبار و برای صیانت جان خویش اسلحه بدست گرفت و در مقابل کسانی که مایل نبودند او در رفاه و امان زیست کند به نبرد برخاست . در حقیقت چنانچه «اومن» شخصی بدین پایه جاه طلب نبود که کوس رقابت برضد قدرت و نفوذ «آنتیگون» زند بلکه رتبتی درجه دوم برای خود قانع بود ، «آنتیگون» باو کاری نداشت . در صورتیکه «پمپه» قصد جان سرتوریوس را داشت و نمی‌خواست که چنان

رقیب مزاحمی در قید حیات باشد . بالنتیجه یکی عالماً و عامداً به جنگ و جدال مبادرت ورزید تا بر همه مسلط و غالب شود و دیگری از راه اجبار، صف رقیبان را درهم شکست و بر کلیه امور احاطه یافت . آن يك ذاتاً سلحشور بود و جنگ و نزاع را دوست داشت و حاضر نبود دستی بالاتر از دست خویش ببیند و مبارزه با مقتدرتر از خویش را بر رفاہ و صفای خود مرجح میدانست و این يك مردی جنگی بود که برای حفظ و صیانت حیات خود ناچار در تمام عمر اسلحه بدست گرفت و از خود دفاع کرد .

بلاخره یکی در توطئه‌ای جان سپرد که از تمهید آن مطلقاً خبردار نبود و حال آنکه دیگری روزگار خود را پیشاپیش تباه میدانست و هر روز و هر ساعت منتظر ضربت دشمنان بود . و این خود یکی از موارد ضعف اوست که چرا دشمنانی را که قصد جانش داشتند، دوست خویش پنداشت و فرصت را از دست داد تا در آن لحظه‌ای که در قصد فرار بود گرفتار شود . در صورتیکه مرگ سرتوریوس بهیچوجه نتیجه فتور و سستی وی محسوب نمی‌شود . او از دست دوستان و یاران خود آن‌چشید که احدی از دشمنانش را یارای چنین عملی نبود . «اومن» وقتی بفرار از بدبختی افتاد که در شرف گرفتاری بود و چون بقید اسارت درآمد، در محبس به قصد ادامه زندگانی ، از تحمل دنائت باک نداشت و نتوانست با عزت و شرافت مرگ را تحمل کند . چه از دشمن خویش درخواست کرد تا به حیاتش ادامه دهد و بدینقرار جسم و جان خویش را در اختیار کسی گذاشت که در طول حیات فقط بجسد بیجان او نظر داشت .

زندگانی آژیلاس^۱

۱ - تولد و تربیت آژیلاس ۲ - صورت و سیرت
۴ - آژیلاس تاج و تخت را از «لئوتیخید» برپود
۵ - صاحب قدرتی وسیع گردید ۷ - مأمور جنگ با پادشاه
ایران شد ۸ - گوسفند وحشی نذر الهه «دیان» کرد
۹ - در غبطه و حسد وی نسبت به لیزاندر ۱۲ - وارد
سرزمین «فریژی» شده چند شهر را تصرف کرد ۱۳ -
چگونه سواره نظام ایجاد کرد ۱۵ - با تیسافرن جنگ
کرد و اردوگاهش را متصرف شد ۱۵ - لاسدمونیان باو
منصب فرماندهی زمینی و دریائی را تفویض نمودند ۱۶ -
ملاقات آژیلاس و فارنا باز ۲۲ - سادگی و اعتدال
مزاج و سایر فضائل آژیلاس ۲۳ - به اسپارت فراخوانده
شد ۲۶ - وارد بئوسی شد ۲۷ - شدیداً مجروح شد
۲۸ - مسابقات «پیی» را در دلف مرعی داشت ۳۱ -
چگونه دل دشمنان را بدست می آورد ۳۳ - آرژین هارا
از سرزمین کورنت براند ۳۵ - چگونه مبعوثان دلف را
پذیرفت ۳۶ - سرزمین «اکارنایی» را بتاراج برد ۳۷ -
سخنان آژیلاس در موضوع عدالت . اعمال مختلفش
۴۰ - آتش جنگ با اهالی تب را دامن زد ۴۲ - رفتار
آژیلاس در محاکمه «سفوردیاس» ۴۳ - آژیلاس در

بئوسی جنگ آغاز کرد ۴۵ - مرض آژیلاس ۴۷ - نبرد
 «لوکتر» ۴۹ - مقرر داشت که یک روز کلیه قوانین
 بلا اجرا بماند ۵۰ - «اپامی نونداس» وارد «لاکونی» شد
 ۵۲ - شورش در شهر و خاموش کردنش بدست آژیلاس
 ۵۵ - ضعف اسپارت ۵۸ - اپامی نونداس در غیاب آژیلاس
 بر اسپارت بتاخت ۵۸ - آژیلاس سر رسید و او را براند
 ۵۹ - شجاعت عدیم النظیر ایراد اس ۶۰ - نبرد «ماققینه»
 ۶۱ - آژیلاس از چشم یونانیان می افتد ۶۲ - عزیمت
 به مصر ۶۷ - مرگ وی

از آخرین سال هشتاد و سومین اولمپیا د تا سال سیم
 صد و چهارمین اولمپیا د - ۳۶۲ ق.م.

«آرخیداس»^۱ پسر «زوکسیداموس»^۲ که با شرافت در لاسدمونی
 حکومت کرد، دو فرزند بجا گذارد که یکی را نام «آژیس» بود
 از مادری متمکن بنام «لامپیدو» دیگری «آژیلاس» که بسیار
 جوانتر از اولی و مادرش دختر «ملی زیداس» مسماته به «اوپولیا» بود.
 چون تاج و تخت به فرزند ارشد یعنی آژیس می رسید و آژیلاس که
 فرزند کهنتر بود، فردی عادی محسوب می شد، لذا در تحت انضباط سخت
 «لاکونی» تربیت یافت. این روش تعلیم و تربیت بسیار دشوار بود و اطفال
 را به اطاعت محض و فرمان برداری امر می داد. شاید به همین مناسبت است
 که «سیمونید» شاعر، اسپارت را «دامازیم بروتس»^۳ یعنی باصطلاح
 «باطاعت درآورنده مردان» خوانده چه در آن سرزمین، از راه تربیت
 و کوشش در فرمان برداری، مردم را به متابعت از قوانین خو می دادند
 و بدین سبب بود که در این شهر، بهتر از دیگر شهرهای دنیا، اطفال
 مطیع و منقاد اولیای خویش بودند. از این قاعده عمومی تنها کسانی مستثنی
 بودند که باید به مسند سلطنت جلوس کنند. اما آژیلاس این خصوصیت را
 داراست که پس از گذراندن دوران طفولیت خویش در اطاعت محض، در
 بزرگی به مقام فرماندهی رسید و بر دیگران حکم می کرد و همین امر سبب
 شد که بهتر از عموم شاهان بارعایا بحسن سلوک و با کفایت و تفاهم کامل

بسر برد: زیرا گذشته از ابهت ذاتی سلطنتی، خلق خوش و حسن تمشیت را نیز که از تربیت صحیح اولیه یافته بود در خود جمع داشت.

از آن زمان که برطبق سنن اسپارتی، در زمره اطفال با هم

۲ زندگانی می‌کردند، لیزاندر با و متمایل گردید و بسبب وضع معقول و دل‌پسندی که آژیلاس داشت، لیزاندر شیفته و عاشق بیقرارش بود. در واقع آژیلاس از عموم اطفال در ثبات عقیده و شجاعت فطری پیش بود. در همه چیز می‌کوشید تا رتبه اول را حائز شود و در این راه چنان ثبات و پشت کاری ابراز می‌کرد که غیر ممکن بود که دیگری بر او غلبه یابد یا کسی او را برخلاف هدف خویش مجبور بکاری کند. اما از طرف دیگر باندازه‌ای فطرتاً رؤف و ملایم بود که ممکن بود، از راه محبت و حسن خلق بکلیه درخواستهای دیگران تمکین کند. از هیچ چیز باک نداشت مگر از اینکه مورد ملامت و شماتت قرار گیرد. در خدمت و پشت کار بی‌پروا بود. نقص بدنی وی نیز که یک پایش کوتاهتر از دیگری بود، در جنب جمال جسمانی و ملکات اخلاقی وی مستور و پنهان میماند. خود وی این نقص را باندازه‌ای باشاشت و خوشروئی تلقی می‌کرد که غالباً بجای اینکه از آن دلگیر باشد، از طریق مزاح و مداعبه بنقص خویش می‌خندید و بالنتیجه کمتر آن عیب در نظرها جلوه می‌کرد؛ بخصوص که این نقص جسمانی، ذره‌ای از فعالیت وی نکاسته بود و او متصل در پی کار و حرکت و تمرین بود. از شکل و صورتش تصویری نداریم. چه حتی در حین مرگ هم وصیت کرد که از صورت و بدنش نه تصویری بردارند، نه مجسمه‌ای بسازند. در هر حال بدنی کوچک داشت که جلب توجه بینندگان را نمی‌کرد. اما خلقی دائماً خوش و خندان داشت و لحظه‌ای در حزن و اندوه بسر نبرد. نه در جبینش آثار اندوه هویدا بود نه کلامش شخصی را مهموم می‌ساخت. از اینرو مردی مطبوع بود. حتی در اوان پیری نیز چون دلی شاد و لبانی خندان داشت، بهترین و خوش‌روترین مرد روزگار بود. معذک «تئو فراست» نقل کرده است که قضات «ارخیداموس»، شاه خود را مبلغی جریمه کردند که چرا با زنی کم‌ارزش ازدواج کرده است تا بجای پادشاهان نیرومند و پرارزش شاهان کوچکی ببار آورد.

۲ در آن اوان که پسر ارشد شاه سلطنت داشت ، آلسیبیاد که از آتن نفی بلد شده بود ، از سیسیل به لاسدمونی فرار کرد. هنوز اندک مدتی در اسپارت مستقر نشده بود که بداشتن روابط نامشروع با «تیمه» زن «آژیس» شاه ، متهم گردید و به همین دلیل هم وقتی طفلی از آن زن بدنیا آمد ، «آژیس» بعنوان اینکه طفل متعلق به آلسیبیاد است ، انتساب او را بخود تکذیب نمود . ولی بقول «دوریس» ، «تیمه» به این امر توجهی نداشت و حتی در اندرون ، بین محارم خود ، طفل را بجای «لئوتیخید» آهسته «آلسیبیاد» می خواند. آلسیبیاد نیز می گفت که نزدیکی و معاشرتش با ملکه «تیمه» ، از روی نیت سوء نبوده است بلکه غرضش این بوده که در ردیف شاهان اسپارت ، از خود یادگاری برجای گذارده باشد . معذک ، بعلت سوء ظن و کج رفتاری «آژیس» شاه ، آلسیبیاد مجبور شد که سرزمین لاسدمونی را ترک گوید . «آژیس» نیز طفل را پیوسته مردود میداشت . تا اینکه چون در بستر مرگ افتاد ، «لئوتیخید» با چشمانی پر اشک بر بالینش شتافت و آنقدر گریه وزاری کرد که بالاخره شاه در حضور شهود او را از خود شناخت و پسر خویش اعلام داشت .

۴ «لیزاندر» که بمناسبت مغلوب نمودن یونانیان در جنگ دریائی ، بعد از مرگ «آژیس» بیش از همه کس در اسپارت صاحب شهرت و اعتبار بود ، مصمم شد که آژزیلاس را بر تخت سلطنت لاسدمونی مستقر نماید . چه همه کس لئوتیخید را طفل نامشروع میدانست . علاوه بر این ، همه جا لیزاندر از فضائل «آژزیلاس» که از خردی با او بزرگ شده بود ، سخن می گفت و او را از همه جهت شایسته چنین مقامی میدانست. اما در اسپارت غیب گوئی بود ، بنام «دیوپیت» که بر مقدار زیادی از مغیبات قدیمی واقف بود و بین مردم شهرت عظیمی در احاطه بر غیب گوئی داشت. این غیب گو توصیه می کرد که مصلحت نیست که فرد لنگی به شاهی اسپارت برسد و در اثبات این مدعا به یکی از مغیبات قدیمی توسل می جست که گوید :

تو ای ملت اسپارت ، گرچه در شجاعت از همه برتری ، مگذار که لنگان بر تو ،

برتوئی که درست و محکم پیش می‌روی ، سلطنت
نمایند . زیرا در غیراینصورت چه بدبختی‌های غیر
قابل تصویری

که برتو روی آورد و مدت مدیدی تورا گرفتار سازد .
چه جنگها که در سرزمینت واقع شود ،
و مرز و بومت را از آدمیزاد تهی سازد .

لیزاندر تعبیر دیگری از این گفتار داشت . وی می‌گفت اگر
اسپارتیان بخواهند به این غیب‌گوئی توجه کنند ، واقعاً باید از سلطنت
«لئوتیخید» بپرهیزند . زیرا نباید از آن کس که يك پایش کوتاه‌تر از پای
دیگر است برحذر بود ، بلکه باید از آن طفل نامشروع ، که از تخمه هرکول
بوجود نیامده بترسند . چه اوست که اورنگ شاهی را تباه خواهد ساخت .
متعاقب این تفسیرات ، آژزیلاس که آتش را دامن می‌زد ، می‌گفت حتی
«نپتون» نیمه خدا هم صریحاً نامشروع بودن آن طفل را تأیید کرده
است . چه بعلت وقوع زمین‌لرزه‌ای آژیس را از اطاق خواب عیالش به خارج
انداخت و ده ماه پس از این واقعه لئوتیخید بدنیا آمد . بدینقرار آژزیلاس
نه تنها به سمت سلطنت مستقر گردید ، بلکه کلبه مال و منال برادر را نیز
تصاحب کرد و لئوتیخید را از حقوق فرزندی آژیس محروم ساخت .
ولی چون دید که اقوام مادر طفل در عین فقر ، مردمان نیک سیرتی
هستند ، مقرر داشت که نیمی از دارائی او در دست آنان باقی بماند . وی
با این عمل خویش از تحریک حس حقد و حسادت که از محروم نمودن
برادر از سلطنت درپاره‌ای از اشخاص فراهم می‌شد ، جلوگیری کرد و
بالعکس ، همه را یکدل و يك جهت حامی و طرفدار خویش نمود .

به قرار نوشته «گرنوفون» مورخ ، مادام که آژزیلاس از مملکت
خویش تبعیت و اطاعت داشت ، قدرتش باندازه‌ای توسعه داشت
که آنچه مایل بود بدون چون و چرا انجام میداد . سناتورها و
قضات در آن ایام تسلط و نفوذ فوق‌العاده‌ای در امور مردم داشتند . ولی
قضات فقط یکسال در سمت خویش باقی می‌ماندند و حال آنکه سناتورها
برای تمام عمر در منصب خود بودند . کما اینکه در شرح حال لیکورگ

بتفصیل صحبت شد و اشاره کردیم که چگونه هربادشاهی برمسند سلطنت مستقر می‌شد، بی‌درنگ با سناتورها درمی‌افتاد و نقاضت ممتدی بین آنان پیش می‌آمد. اما «آرزویلاس» راهی بکلی مخالف با پشینیان طی کرد. بدین معنی که با سناتورها باحرمت بسیار رفتار کرد و هیچگاه درامری که ایشان رأی داده بودند، اظهار مخالفت نمود و بلکه در همه وقت با استصواب و مشاورت سناتورها قدم برمی‌داشت. و چون برمسند سلطنت بار عام میداد و یکی از قضات وارد محضر وی می‌شد، برپا می‌ایستاد و چون سناتوری انتخاب می‌شد، جامه و گاوی به‌عنوان پیش‌کش بحضور وی اهدا میکرد. با این اقدامات خود، هم براهمیت و نفوذ آنان افزود و هم بسلطنت خود رونق و شوکتی داد و ضمناً مراتب اخلاص و ارادت عموم مردم را نسبت بخود مسلم ساخت.

علاوه براین، در رفتار خود نسبت به عامه مردم، بیش از آنچه خصمانه باشد، دوستانه و پرمحبت بود. دشمنان را بدون علت و از راه ستم آزار نمی‌رساند و حتی نسبت بدوستان خود غالباً، بدون علت و بیش از ضرورت، نیکی میکرد. هرگاه گزند بیکی از حریفانش می‌رسید، وی اول‌کسی بود که بمساعدت او می‌شتافت و از این راه مهر و محبت عموم مردم را بخود جلب می‌کرد. قضات که این بدیدند، چون از بسط قدرت و اقتدارش واهمه داشتند و می‌ترسیدند که مبادا در راه جلب قلوب عامه مردم توفیق بیشتری نصیبش شود، او را به پرداخت جریمه محکوم کردند و بهانه ایشان این بود که در راه نیکی به خلق و جلب محبت مردم راه افراط پیموده است. زیرا بهمان قرار که طبق نظر حکیمان طبیعی مذهب، اساس عالم بر اختلاف و تضاد است و اگر کسی از عالم اختلاف و تضاد را سلب نماید، گردش آن را متوقف ساخته و نظام عالم را برهم زده است و هم‌آهنگی را از میان برده و سلسله علل و معلولات را مختل نموده، آنکس هم که مقررات و قانون لاسدمونی را وضع کرده و بین اهالی حس جاه طلبی و حسادت را تقویت نموده و آنرا بمثابه عامل مؤثری در تمشیت امور کشوری دخیل ساخته، منظورش این بوده که پیوسته بین اصحاب نیکی و خیر یک نوع مبارزه و رقابتی پایدار باشد و

بالتیجه عمل کسانی که مسامحه و بی‌قیدی مردم را در رفتار و کردار خویش نسبت به دیگران ندیده می‌گیرند و مؤاخذه نمی‌کنند، بیهوده طرفدار اتحاد و اتفاق نام گرفته‌اند. آنان معتقد بودند که بدون تردید عقیدهٔ هم نیز چنین بوده است و الا ممکن نبود که «آگامنون» از مبارزهٔ سخت و عیب‌جوئی «اولیس» و «آشیل» سرور شود و آنرا موهبتی در خیر عامهٔ مردم بداند. باری این موضوع بسیار مهم و محتاج به توضیح و تفسیر دقیقی است چه مبالغه در نفاق و رقابت بین افراد نیز برای امور ملک و ملت ضرری بسیار بزرگ و خطری بسیار عظیم است.

باری کمی پس از جلوس «آژیلاس» برسریر سلطنت لاسدمونی، تنی چند از آسیا رسیدند و خبر آوردند که پادشاه ایران مشغول تهیهٔ سپاهیان زیادی است و قصد دارد که بر لاسدمونی بتازد و آن دولت را از نفوق بحری خویش محروم سازد. لیزاندر خود مایل بود که بار دیگر به آسیا اعزام شود تا کسانی را که سابقاً به عنوان حکمران و ارباب در بعضی شهرها مستقر نموده بود، ولی بعدها ایشان بتدریج از طرف مردم شهرها اخراج شده بودند، کمک رساند. لذا این فکر را درمخیلهٔ آژیلاس تقویت کرد که به مسافرتی به آسیا مبادرت ورزد و به جنگ با پادشاه ایران بپردازد و این کار هم قبل از خاتمهٔ تدارکات شاه ایران صورت گیرد. بدین نیت نامه به دوستان خویش نوشت که آنان از آژیلاس استدعا نمایند تا فرماندهی سپاهیانشان را بپذیرد. آنها هم به همین قسم عمل کردند. آژیلاس در مجمع عمومی شهر تقاضایشان را رسماً پذیرفت مشروط بر اینکه سی نفر از سرکردگان اسپارتی نیز با او حرکت کنند تا وی در امور خود با ایشان مشاوره نماید و دو هزار «ایلوت» آزاد شده و شش هزار نفر از متحدین لاسدمونیان نیز با او در جنگ مشارکت کنند. این تقاضاها با آسانی مورد موافقت قرار گرفت. سی نفر سرکرده هم که لیزاندر در بین آنها بود تعیین شدند. چه لیزاندر نه تنها شهرت بسیاری یافته بود، بلکه دوست صمیمی آژیلاس نیز محسوب می‌شد. زیرا لیزاندر او را باین مقام رسانده بود و آژیلاس هم سلطنتش را مرهون توجه و اقدامات او می‌دانست.

چون سپاهپاشی در بندرگاه «ژرست»^۱ لنگر انداخته بودند خود با همراهان وارد شهر «اولید»^۲ شد و معتقد گردید که شب هنگام ، شخصی در حین خواب با او گفته : «ای شاه لاسدمونیها ، «تو خود میدانی که در سرزمین یونان ، سردار و سرکرده کل یکی «آگامنون» بود که از طرف عامه مردم برگزیده شد و دومی تو هستی که بعد از او بدین سمت برگزیده شده‌ای و چون بهمان مللی حکم می‌کنی که «او حکم می‌کرد و با همان دشمنانی در ستیزی که او با آنها مبارزه می‌نمود ، و چون هردو از یک سرزمین عازم نبرد شده‌اید ، پس بجاست که همانند او به پیشگاه الهه خویش قربانی اهدا کنی» . بمحض چنین رؤیائی بخاطرش رسید که آگامنون در همین مقام دختر خود را بفرمان غیب‌گویان قربانی کرد . ولی ابداً ترس بر وجودش مستولی نشد تا اینکه فردا صبح موضوع را به یاران خود نقل کرد و خود اظهار داشت که به این نیت اقدام به قربانی خواهد کرد ، اما نه قربانی قساوت آمیزی چون جد خود ، بلکه کس فرستاد تا گوسفند کوهی آماده کردند و طبقی از گل برسر حیوان نهادند . آنگاه برای آنکه طبق سنن محلی افتخار غیب‌گوئی نصیب نمایندگان بئوسی نشود ، اجرای قربانی را به غیب‌گوی خود محول نمود . نمایندگان بئوسی از این پیش‌آمد بغایت دل‌تنگ شدند و رسولانی نزد آژیلاس گسیل داشتند و اظهار داشتند که خلاف عهد و مروت است که آنان مراسم قربانی را برطبق سنن معموله خود بجا نیاورند . رسولان پس از ادای پیام خود چون مشاهده کردند که حیوان را قربانی نموده و امعاء و احشائش را روی معبد قرار داده‌اند ، آنها را برداشتند و بخارج از محیط معبد پرتاب کردند . این مطلب «آژیلاس» را خشمناک کرد و از همان محل ، در روی کشتی ، نسبت به اهالی تب پرخاش نمود و از این پیش‌آمد بد ، نسبت به عاقبت مسافرت خویش تطییر نمود و یقین حاصل نمود که از مسافرت خویش مقضی‌المرام مراجعت نخواهد نمود .

۹ چون به شهر «افز» رسید ، از درجهٔ احترام مردم و مشایعین فراوانی که در پشت سر لیزاندر دید بغایت ملول گشت . در واقع همهٔ اشخاص به منزل لیزاندر شتافتند و پس از ملاقات و تحیت بانظار می‌نشستند تا چون از منزل خارج شود ، بدرقه‌اش نمایند ؛ درست مثل اینکه «آزریلاس» فقط اسماً بر مسند فرماندهی کل نشسته ، ولی در معنی عموم اختیارات بدست لیزاندر است . چه تاکنون از طرف یونانیان فرماندهی بآن شهرت و اقتدار باین سرزمین اعزام نگردیده بود که تا آن حد خدمتگزار دوستان و مایهٔ وحشت و تعب دشمنان خویش باشد بخصوص که می‌دیدند آزریلاس مردی ساده و مورد پسند عامه و بکلی فاقد جاه و حشمت است ، در حالیکه «لیزاندر» طالب شوکت و جلال فوق‌العاده بود . سخنی مقطع و کوتاه و قطعی داشت و مجال گفت و شنود باکسی نمی‌گذاشت و همگی اطاعتش را نصب‌العین قرار می‌دادند و باوامرش جملگی سر اطاعت فرود می‌آوردند . این وقایع سبب رنجش اسپارتیان گردید . چه دیدند که آمدنشان باین سرزمین منتهی به اطاعت محض از اوامر و هوی و هوس لیزاندر شده نه مشورت پادشاه . از جانب دیگر آزریلاس هم رفته رفته ملول و خسته می‌شد . زیرا هرچند طبیعتاً مردی جاه طلب نبود و برافتخارات دیگران غبطه نمی‌خورد ، ولی از آنجا که طالب درك افتخارات خاص مردان ورزیده بود ، می‌ترسید که اگر در این زد و خوردها نائل به نتیجهٔ موفقیت آمیزی هم گردد ، بسبب شهرت بسیار لیزاندر ، منسوب باوکنند از این‌رو رفته رفته رفتار خود را تغییر داد . نخست آرا و افکار لیزاندر را بالمره مردود ساخت و پیشنهادهایش را ولو اینکه مورد توجه خود او نیز بود ، نپذیرفت و تعمدی داشت که آنچه لیزاندر پیشنهاد بدهد ، وی برخلاف آن عمل کند .

۱۰ در مواردی هم که قضایا به محاکم قضائی کشیده می‌شد ، کسانی که مورد نفرت لیزاندر بودند ، اطمینان به غلبهٔ خویش داشتند ولی بعکس ، آنانکه طرف مهر و محبت او بودند ، خیلی بعید و نادر بود که از پرداخت جرائم مصون بمانند . این قبیل امور برسبیل اتفاق یا ندرت نبود ، بلکه تقریباً بصورت امری مسلم درآمده بود . تاجائیکه بر

لیزاندر مسلم شد که امر به چه منوال است و سبب محکومیت‌های پی‌درپی اعوان و هواخواهان او چیست . بدین جهت بدوستان خود علناً افشا کرد که این جریانات از کجا آب می‌خورد و ضمناً توصیه کرد تا دوستانش بمقتضای کار و حوائج خویش نزد پادشاه یا کسانی بروند که بیش از او در نزد شاه مقرب هستند . اما آرزویلاس از این روش او چنین استنباط کرد که لیزاندر در پی تحریک حس کینه جوئی مردم برضد شاه است . لذا او را بسمت مباشر اغذیه و تقسیم حیره برگزید . بقول اغلب کسانی که حضور داشتند ، وی پس از این انتصاب بصوت بلند گفته بود : «حالا بروند با مباشر گوشت من اظهار ارادت ورزند و خلوت کنند» . لیزاندر هم گله‌کنان گفت : «اعلیحضرت آرزویلاس ، واقعاً چه خوب از عهده پایمال کردن حیثیت دوستانت برآمدی» . شاه جواب داد : «این عاقبت کسانیست که می‌خواهند صاحب قدرتی مافوق اختیارات من باشند» . لیزاندر جواب داد : «ممکن است . ولی مطلب درباره من صدق نمی‌کند . چنانچه واقعاً باین عقیده هستی بمن منصبی واگذار کن که هم‌مفید واقع شوم هم موردخشم و عناد قرار نگیرم .»

آرزویلاس پس از این گفتگو ، لیزاندر را به مناطق کوهستانی «هلسپونت» اعزام داشت . در آن سرزمین یکی از سرکردگان ایرانی ، موسوم به «اسپتیریدات»^۱ را در سرزمین «فارنا باز» دستگیر نمود و با مبالغی سیم‌وزر و پیشکش به خدمت آرزویلاس فرستاد اما نقاری که بین او و شاه روی داده بود ، با این عمل نیز مرتفع نگردید . بلکه بعکس ، دل‌تنگی شاه از وی روز بروز تشدید می‌شد تا جائی که لیزاندر درصدد برآمد که موضوع انحصار سلطنت را در دو خاندان لاسدمونی ، ملغی سازد و این حق را برعموم خاندانهای اصیل تعمیم دهد . باین دلیل و بعقیده من اگر لیزاندر بزودی در مسافرت بئوسی بدرود حیات نگفته بود ، در شهر اسپارت اغتشاشات متعددی بظهور میرسید . این است عاقبت کار این قبیل اشخاص برگزیده که وقتی دچار حس جاه‌طلبی می‌شوند ، وجودشان در امور ملک و مردم بجای اینکه منشأ اثرات خیر و مفیدی

شود ، مایهٔ نفاق و موجب تقاضت و شقاق میشود . اگر چه لیزاندر ، با حس خودپسندی و جاه‌طلبی بی‌جا و غیرمناسبی موجب خسارتهای فراوانی شد «آززیلاس» هم می‌توانست که از راههای دیگری جلو اعمال خلاف مصلحت لیزاندر را بگیرد . بنظر من هر دو آنان در مقابل حس جاه‌طلبی و خودخواهی کور شدند و مصلحت خود و کشور خود را فراموش کردند . یکی بر قدرت و اختیارات خدمتگزار خویش رشک برد و دیگری اصالت و پختگی دوست دیرین و مخدوم خود را فراموش کرد و حق صحبت بجا نیاورد .

۱۲ تیسافرن ، سردار ایرانی ، در بادی امر بعلت توهمی که از قدرت و نفوذ مهاجمین داشت ، چنین وانمود کرد که شاه با آزاد نمودن شهرهای یونانی آسیای صغیر موافق است . ولی پس از جمع‌آوری قوای کافی اعلان جنگ داد و آززیلاس که در صدد بود یونانیان را با عملیات جنگی درخشان خویش خشنود نماید ، از این پیشامد خوشوقت گردید . زیرا همیشه ننگ داشت از این که ده‌هزار مرد یونانی در تحت فرماندهی «گزنوفون» چندین بار بتوانند با پادشاه مصاف دهند ، ولی او بعنوان سرکردهٔ لاسدمونی با تجهیزات کافی ، موفق به مبارزه نشود . وی در مقابل تزویر تیسافرن حيله‌ای بکار برد و چنین وانمود کرد که خیال عزیمت به سرزمین «کاری» دارد . ولی چون عمدهٔ قوای ایرانیان در آن حدود متمرکز شد ، ناگهان وی به سرزمین «فریژی» حمله برد و چندین شهر را تصرف نمود و غنائم بسیار بچنگ آورد و به مردم اعلام داشت که اگر با دوستان خویش برخلاف قول و قرار عمل نمایند ، مورد خشم و نفرین خدایان واقع خواهند شد . ولی اگر در مقابل دشمنان مرتکب خدعه و نقض قول شوند ، نه تنها عین عدالت است ، بلکه چیزی از شرافت ایشان نخواهد کاست و این عمل هم مایهٔ خشنودی و مسرت است و هم از لحاظ مادی ، سودمند و ارزنده .

۱۳ ولی آززیلاس چون از لحاظ سواره نظام بسیار ضعیف بود و در امعاء و احشای قربانیها نیز علائم خوبی مشاهده نمی‌شد ، به شهر «افز» مراجعت نمود . در آنجا عده‌ای از مردان جنگی سوار

اجیر کرد و به مردم نسبتاً فقیرتر پیشنهاد کرد که اگر مخارج يك مرد و يك اسب را بدهند، خود از شرکت در جنگ معاف خواهند شد. بدین قرار، در اندک مدتی عده مهمی سوار زبده بجای پیادگان عاجزی که در اختیار خویش داشت تهیه دید. چه کسانی که مایل نبودند شخصاً در جنگ مشارکت نمایند، داوطلبان را اجیر می نمودند و خرج آنان را می پرداختند. آژزیلاس در این باره، نصایح عاقلانه «آگاممنون» را در گوش داشت، یعنی بجای پیادگان ناتوان از اسبهای چابک استفاده می برد.

به مباشرین اردو فرمان داد که چون محبوسین را به حراج می گذارند و به آنکس که قیمت بیشتری می دهد واگذار میکنند، کلیه لباس آنان را بستانند و لخت مادرزاد بفروش رسانند. به همین قسم نیز عمل شد و اشخاص متعددی داوطلب خرید جامه و اثاث آنان شدند. ولی چون خریداران بدنهای سفید و تمیز اسیران را دیدند، به تصور اینکه مردانی نازپرورده و بیکارماند، اقبال فراوانی در خریدشان نشان ندادند. چون آژزیلاس مخصوصاً جهت این منظور به میدان فروش بردگان رفت، به ملازمان خود گفت: «دوستان من، نگاه کنید! اینها کسانی هستند که شما باید با آنان بجنگید و در این گوشه غنائمی است که شما برای آن جنگیده اید.»

چون فصل کارزار فرارسید و لازم بود که وارد سرزمین دشمن شوند، آژزیلاس قبل از ورود به لیدی اعلام داشت که دیگر بقصد خدعه با «تیسافرن» باین سرزمین وارد نشده است. اما غافل از این بود که خودش دچار تزویر حریف گردیده است. در واقع چون خواست بسرزمین «کاری» که محلی ذوعارضه و برای سوار نظام صعب العبور است درآید، بیش از پیش ضعف سوار نظامش هویدا شد. لذا به جلگه لیدی وارد و بسوی شهر «سارد» عزیمت نمود «تیسافرن» مجبوراً با عجله فراوان بدانسو تاخت و دشمن را غافلگیر کرد. در واقع سپاهیان آژزیلاس، در جلگه متفرق شده و به استراحت پرداخته بودند. بدین جهت عده کثیری از آنان کشته شدند. آژزیلاس چون این خبر

بشنید ، پیش خود گفت که مسلماً عمده قوای دشمن هنوز نرسیده و حال آنکه او با عموم سربازانش مجتمع هستند . پس نباید روز مصادف را به تأخیر اندازد . بدین اندیشه ، پیاده نظام سبک اسلحه خویش را باسوارها مخلوط کرد و امر نمود تا بدشمن بتازند و خود با عمده قوای خویش که دارای اسلحه سنگینی بودند ، در قسمت مؤخر سپاه حرکت کرد . نقشه‌اش به همین قرار انجام شد . ولی مهاجمین در مقابل حمله شدید اسپارتیان تاب مقاومت نیاوردند و فرار را برقرار ترجیح دادند . آژزیلاس بر اردوی فراریان بتاخت و عده بسیاری از آنان را کشت .

۱۶
پس از این نبرد ، اسپارتیان موفق شدند که با فراغت بال و بدون ترس از انتقام تیسافرن ، مرد پرکینه و دشمن خونین یونانیان ، به سرزمین‌های متصرفی پادشاه ایران تازند و به کشت و کشتار و نهب و غارت پردازند . چه پادشاه سردار دیگری موسوم به «تیسروست»^۱ را به ریاست اردو گسیل داشته بود . سردار جدید سر «تیسافرن» را از تن جدا کرد و نزد «آژزیلاس» فرستاد و باو وعده داد که هر قدر سیم و زر بخواهد ، باو ارزانی خواهد داشت ، بشرط اینکه وی نیز با سربازان خویش بیونان بازگردد . آژزیلاس جواب داد که در موضوع مصالحه تصمیم با او نیست بلکه لاسدمونیان باید رأی خود را بگویند . اما در مورد مال و ثروت ، وی معتقد است که سربازانش باید بهتر از خود او منتفع شوند . راجع به هدایائی هم که پیشنهاد نموده ، یونانیان رسم ندارند که از دشمن صله قبول کنند بلکه رسم آنها اینست که کلیه مایملک دشمن را بغارت می‌برند . ولی چون «تیسروست» دشمن مشترك عموم یونانیان را سرنگون ساخته است ، وی ، با دریافت سی تالین تنخواه جهت مخارج نقل و انتقال سربازان ، حاضر است از «لیدی» به «فریژی» عزیمت نماید . چون عزیمت کرد در راه فرمانی از لاسدمونی دریافت نمود که او را بعنوان فرمانده قوای دریائی و زمینی تعیین نموده بودند و این دو منصب یکجا ، قبل از او به احدی از اسپارتیان داده نشده بود . بدین ترتیب ، در بین لاسدمونیان بقراریکه «تئوپومپ» نیز تأیید نموده است ، آژزیلاس برازنده‌ترین و باکفایت‌ترین

افراد بود و این منزلت را بیشتر از طریق فضائل ذاتی در یافته بود تا ابراز قدرت نظامی و جنگی. اما در آنجا مرتکب اشتباهی شد و فرماندهی قوای دریائی را به «پیزاندر» برادر زن خویش تفویض نمود و حال آنکه سرکردگانی آزموده‌تر و مسن‌تر از او در اردو بودند. در واقع، در این انتخاب راضی نگهداشتن زن و تمکین نمودن به تقاضای او را بر منافع و مصالح کشور خویش مرجح دانست.

۱۷ پس وی سربازان خویش را به سرزمین تحت حکومت «فارنا باز» سوق داد. در آنجا نه تنها خواربار بحد و فور یافت، بلکه مبلغ خطیری تنخواه نیز بدست آورد. از آنجا به سرزمین «پافلاگونی» تاخت و با «کوتیس»، که در صد کسب دوستی با وی بود، عقد اتحاد بست. همچنین با «سپهرداد» که «فارنا باز» را رها کرده بود متحد شد و مادام که در آن سرزمین باقی ماند سپهرداد پیوسته همراهش بود. این شخص پسری داشت موسوم به «مگابات» که در نهایت زیبایی و صباحت منظر بود. آژزیلاس عاشق دلدادۀ آن پسر زیبا بود. علاوه بر این دختری ماهرو داشت که آژزیلاس او را به عقد ازدواج «کوتیس» درآورد. پس یک هزار مرد سواره و دو هزار پیاده نظام از او بگرفت و بر سرزمین «فریژی» روی آورد و مایملک «فارنا باز» را بغارت برد. فارنا باز که نه سودای مقاومت در قلعه‌ها نه یارای دست و پنجه نرم کردن با حریف خویش داشت، از جلو اسپارتیان، با نفایس خزانه خود فرار می‌کرد. عاقبت روزی «سپهرداد» با یکی از اسپارتیان بنام «اری‌پیداس» چنان عرصه را بر فراریان تنگ کرد که نفایس خزانه وی را بستند. ولی اسپارتی باندازه‌ای در جمع کلیۀ مایملک خصم، لثامت بخرج داد و خواست تا آخرین رمق او را بگیرد که سپهرداد در خشم شد و با سواران خویش راه «پافلاگونی» پیش گرفت و دور شد. آژزیلاس از این پیش‌آمد بغایت ملول شد که چنین متحد شجاع و دلآوری را از کف داد.

۱۸ اما علاوه بر این دلایل ظاهری، عشق بی‌فرجام که قلبش را کاملاً احاطه کرده بود، آزارش می‌داد. چون آن پسر زیبا در نزدیک وی بود، آژزیلاس سعی بلیغ بکار می‌بست تا آتش تند تمایل

نفس را در قلب خویش خاموش کند . تاجائیکه روزی پسر ، بر عادت همیشگی ، نزدیک پادشاه شد و خواست به عنوان نوازش بوسه‌ای بر گونه‌اش زند ، شاه که در تلاطم میل باطنی و مقاومت درونی بود ، روی خویش از محبوب برگرداند . طفل از شرمساری سر بزیر انداخت و از آن پس دیگر جسارت نزدیکی باو نیافت و هم از دور سلام می‌گفت . اما آژزیلاس که تاب دوری و تحمل این رفتار تازه او را نداشت ، آتش ندامت و حسرت بر جاناش افتاده بود که چرا بوسه پسر را رد کرده و دلش را شکسته است . وی سخت بی‌تابی می‌کرد که چرا پسر از او دوری می‌جوید و دیگر همچون روزهای گذشته ، با بوسه‌ای خاطر ناشادش را شاد نمی‌کند . یکی از ملازمان شاه گفت : «اعلیحضرتا خطا از خودت بود که آنقدر تحمل و شکیبائی نداری و از بوسه زدن بر صورتی چنین ملکوتی بهراس افتادی . ولی مراجعت آن طفل ممکن است و لطفش بی‌دریغ . بشرط اینکه این بار از او نگریزی و مانند دفعه پیش هراسناک و نادم نشوی . » آژزیلاس پس از شنیدن این سخنان لختی بیندیشید و آنگاه گفت : « حاجتی نیست که شما از این بابت با او صحبتی بمیان آورید . زیرا مطمئناً خیلی بیشتر مایلیم که یکبار دیگر نیز بر خود فشار آورم و در برابر بوسه‌اش مقاومت کنم تا اینکه آنچه در پیش چشم خویش می‌بینم به زرناب بدل شود و بمن تعلق یابد . بدین قرار ، چون آژزیلاس در برابر مگابات واقع می‌شد ، دندان بجگر می‌گذاشت و کف نفس می‌کرد ، ولی همینکه از او دور می‌شد ، باندازه‌ای متألم و متأثر می‌گردید که حدی بر آن متصور نبود و معلوم نبود که اگر باردیگر طفل دوباره مراجعت کند و نزدیکش بنشیند ، وی مختار نفس خویش تواند شد . در این اوان «فارنا باز» کوشش بسیار بخرج داد تا صلح و آشتی فی‌مابین صورت گیرد . پس «آپولوفان» نامی که میزبان مشترك هردو بود ، آندو را دعوت کرد . «آژزیلاس» اول به میعادگاه رسید و در سایه درختی در میان علفهای بلند و سبز با یاران خود بانتظار رقیب بنشست . چون فارنا باز رسید ، زمین را از پوستهای پریشم و قالیه‌های متعدد فرش کردند . ولی او وقتی دید که آژزیلاس بر روی زمین آرمیده ، نخواست بر فرشهای استبرق جلوس نماید . لذا او هم با لباس بسیار فاخر

و غرق جواهرات بر روی علفها جلوس کرد. پس از سلام و تحیت، فارنا باز آغاز سخن نمود و از خدمات دیرینه خویش صحبت کرد که در جنگ با آنتیان خدمات ذی‌قیمتی به لاسدمونیها نموده است. ولی آنان در عوض اردو و مال و منالشان را غارت کرده‌اند. آرزویلاس که دیداسپارتیان از این سخنان سر شرمساری بزمین خم کرده‌اند و نمی‌دانند چه بگویند، فارنا باز را مخاطب ساخت و گفت: «چون قبل از این تاریخ، ما از جمله دوستان شاه ایران بودیم، تو نیز از دوستی اسپارتیان برخوردار بودی. اما حالا که ما در زمره دشمنانش قرار گرفته‌ایم جای تأسف است که باید ما نیز با یکدیگر دشمنی ورزیم. چون می‌بینم که تو راغب و مایل هستی که همچون گذشته اسیر و برده پادشاه بمانی، پس بر ما واجب است که بر تو بتازیم تا او را آزار رسانیم. اما بدان از آن ساعتی که دوستی یونانیان را برگزیدی و آنرا بر بردگی در دست پادشاه ایران مرجع دانستی، تمام این سربازان، و کلیه این کشتی‌ها و مهمات در حفظ مال و مکنت تو در مقابل شاه ایران بکار خواهد رفت. چه بدون این کار هیچ چیز در این روزگار نه جلوه‌ای دارد نه خاصیتی، نه نفعی و نه لذتی.» فارنا باز صریحاً جواب داد که: «اگر پادشاه سرداری غیر از من فرستاد، شما مطمئن باشید که بدون تأمل بسوی شما خواهم آمد. ولی چنانچه خود مرا مأمور «سرکوبی شما کرد، بدانید که از هیچ عملی در انجام خدمت‌ش دریغ نخواهم کرد و مردانه در میدان جنگ با شما بمبارزه خواهم پرداخت.» این جواب بمذاق آرزویلاس بسیار مطبوع افتاد و دستش را بگرفت و چون از زمین برخاست، گفت: «من بسیار مایل‌م که تو با این ضمیر روشن و بزرگ‌منشی از جمله دوستان ما باشی، نه در زمره دشمنان ما.»

هنگامی که «فارنا باز» با ملازمان خود مراجعت می‌کرد، پسرش عقب مانده بود، بسوی آرزویلاس دوید و خنده‌کنان گفت: «آرزویلاس شاه من می‌خواهم با شما عقد دوستی ببندم.» این بگفت و چیزی را که در دست داشت باو اهدا نمود. آرزویلاس آنرا قبول کرد و از حضور طفل که در غایت زیبایی و رعنائی بود مسرور و از محبتش بسیار خوشوقت گردید. پس اطراف خود را نگاه کرد تا چیزی قابل

پیشکش باو بدهد تا اینکه از دور اسب یکی از ملازمان خویش را بدید که لگامی زیبا داشت. سوار را پیش خواند و لگام از او بستند و به پسر زیبا اهدا نمود. جوان این محبت را هیچگاه فراموش ننمود و کمی بعد که از خانه پدر رانده شد و برادرانش او را از مایملک و مناصب خویش محروم ساختند، بسوی پلوپونتر روی آورد مورد مهر و محبت آژزیلاس گردید: حتی آژزیلاس او را در سودای عشقی که با پسر جوان آتنی داشت کمک نمود. در واقع آن جوان، خاطر خواه پسر زیبایی از اهل آتن بود. این پسر سرگرم تمرین های ورزشی بود تا اینکه بتواند روزی در مسابقات شرکت کند. ولی هنگامی که وی بزرگ شد در هنگام آزمایشهای مربوط بمسابقات اولمپیک نزدیک بود که مورد قبول هیئت قضات واقع نشود. جوان ایرانی که او را هنوز دوست داشت، ناچار از آژزیلاس استمداد جست. آژزیلاس هم با زحمت فراوان، داوطلب جوان را کمک کرد تا عاقبت در زمره داوطلبان قبول شد^۱.

این بود مذاق و سلیقه آژزیلاس که در هر چیز میخواست از قوانین و مقررات موضوعه دقیقاً تبعیت کند، مگر در مواردی که خدمتی از جانب دوستان یا برای دوستانش منظور نظر بود در اینصورت وی می گفت که تبعیت از اصول مقرره مثل این است که نخواهند حق صحبت دوستان بجا آورند. شاهد مثال نامه ای است که به «هیدریه» شاهزاده سرزمین «کاری» نوشت و بدو توصیه کرد یکی از دوستانش را مرخص کند. وی نوشت «.. اگر نیسیاس خطائی مرتکب نشده آزادش کن و چنانچه مرتکب قصوری شده، بخاطر عشق و محبت من او را رهائی ده. در هر حال آزادش کن.» اما با اینکه آژزیلاس در مورد دوستان خود این اندازه رؤف و جوانمرد بود. ولی در مواردی که پای مصلحت عمومی بود، خود را بکلی فدا می کرد. مثلاً وقتی بعلتی مجبور شد که دوست مریش خود را بعجله رها کند. دوست مریش او را بنام

۱- در یونان دو نوع داوطلب مسابقات ورزشی وجود داشت: اطفال خردسال و جوانان برخی از اوقات اتفاق می افتاد که جوانان در بین داوطلبان گروه خردسالان وارد می شدند چون در اینصورت سهولت می توانستند گوی سبقت از اطفال بربایند لذا سرپرستان مسابقات دقت بسیار بکار می بردند که داوطلبان هم سال و هم گروه خود باشند.

خواند و التماس کرد که او را ترك نکند «آژیلاس» روی برگرداند و گفت: «چقدر دشوار است که انسان کسی را دوست بدارد و عاقل بماند.» این است قول «هیرونیوس» حکیم.

۲۲ دو سال بود که آژیلاس در سرزمین آسیا مشغول جنگ و گریز بود و همه جا آوازه شهرتش بعنوان مردی با شرافت و قانع و یاری ساده و با وفا پیچیده بود. چون با ملازمان خود بمسافرتی می‌رفت، در معابد خدایان سکنی می‌گریذ. چه می‌خواست خدایان شاهد اعمال و افعال داخلی و شخصی او نیز باشند. این خود موهبت بزرگی برای او بود چه ما غالباً حتی راضی نیستیم که آدمیزاده‌ای شاهد اعمال درونی ما باشد. علاوه براین، بین هزاران پلاس مندرسی که سربازان در وقت خواب زیر یا روی خود می‌انداختند، از آن آژیلاس از همه مندرس‌تر بود. مقاومتش در مقابل سرما و گرما باندازه‌ای بود که همه می‌گفتند وی خلق شده است تا فقط هوا را تنفس کند، بدون اینکه توجهی به گرما و سرمای آن داشته باشد. درواقع چیز جالب توجه و تماشائی این بود که ساترپهای پادشاه ایران که غرق تنعم و ثروت و باصطلاح ناز و نعمت بودند، چون در مقابل این شخص که لباسی بسیار خشن و ساده برتن داشت، می‌رسیدند، کمال خضوع و خشوع را رعایت می‌نمودند و سخنان کوتاه و ساده و برنده‌اش را اطاعت می‌کردند. مثل اینکه در ذهن آنان، این شعر «تیموته» می‌گشت:

«مارس» هرچند که نیرومند است، ولی «یونان»

نه از طلا می‌ترسد نه به ثروت توجه دارد.

۲۳ پس از آنکه سرزمین آسیا را دچار هیجان نمود و اصلاحات در شهرهای مجاور بعمل آورد و تنسیقات مختلفی در امور اداری و تعمیم آزادی معمول داشت، بدون اینکه قطره‌ خونی بزمین بریزد یا احدی را اخراج و نفی بلد کند، در جلسه شورائی از سران قوم گفت که به عقیده او صلاح در این است که قدمی فراتر نهند. یعنی اقدامات نظامی را از سواحل دریای یونان به داخله سرزمین‌ها منتقل نمایند و با شخص شاه ایران به مبارزه پردازند و رفاه و تنعم و ثروت بی‌کراش را

که در سرزمین های مرتفع اکباتان و شوش رویهم انباشته شده برهم‌زند و کاری‌کنند که دیگر سودای جنگ با یونان در سر نیروواند و نتواند که از آن پس بزور تنخواه و رشوت ، و از طریق اشاعهٔ فساد ، سران شهرهای مختلف یونان را بجان هم بیندازد بی‌آنکه خود از جای بچند . ولی در این حیص و بیص ، یکی از اسپارتیان بنام «اپی‌سی‌دیداس»^۱ اخبار نامالایمی از اسپارت آورد . وی گفت که شهر را مجبور به جنگ و جدال کرده‌اند و اقوام یونانی خیال تاخت و تاز دارند . لذا قضات او را فراخوانده‌اند تا از کشور خویش دفاع کند . زبان حالش در آن لحظه این بیت اوری‌پید بود که گوید :

«ای یونانیان که از وحشیان

بملك خود بیشتر صدمه زده‌اید» .

زیرا چه نامی جز این ممکن است برای همه توطئهٔ یونانیان بر ضد خود نهاد . بعلت این رفتار نسنجیده و تقاضت و خصومت‌های فیما بین بود که آنان بدست خود ستارهٔ اقبال خویش را کور کردند و اسلحه‌ای را که میبایست برای نابودی خارجیان بکار برند ، بروی خود کشیدند و جنگی را که میبایست در خارج از سرزمین یونان ، آنان را به پیروزی بکشاند ، به داخلهٔ کشور خود منتقل نمودند و به برادرکشی پرداختند من مانند «دمارات»^۲ اهل کورنت معتقد نیستم که یونانیانی که اسکندر کبیر را بر روی مستند سلطنت داریوش ندیده‌اند ، از درك لذت عظیمی محروم ماندند بلکه معتقدم که بعکس ، دیدن این وضع جای تأسف و مایهٔ بسی ندامت است که یونانیان بر اثر جهالت و تقاضت فیما بین خود ، افتخارات را نصیب مقدونیه و اسکندر نمودند و خود بهترین سرداران خویش را در جنگهای خانگی «لوکتر»^۳ و «کورونه»^۴ و «کورنت»^۵ و «ارکادی»^۶ از دست دادند .

باری «آژزیلاس» در این گیرودار عملی انجام داد که از همه جهت شایسته و برازنده بود . چه عمل وی بهترین شاهد و مثال در اطاعت از امر مملکت خویش بود . حال آنکه آنیبال هنگامی

۲۴

که وضعیتش در ایتالی مترزل بود ، نخواست از همشهریانش که با اصرار و ابرام بسیار او را فرا خواندند اطاعت کند و بکمکشان شتابد و ایشان را از جنگ خانمان براندازی که بدان گرفتار شده بودند نجات دهد . همچنین اسکندر که بهمان دلایل به سرزمین مقدونی فرا خوانده شد ، نه تنها رغبتی به انجام وظیفه خود نکرد ، بلکه زبان به طعن و تمسخر بگشود و در باب منازعه سنگینی که بین یکی از سردارانش «آنتی پاتر» با «آژیس» روی داده بود گفت : «این صحبت‌ها ، بگوش ما که در آسیا برداریوش غلبه کرده‌ایم مثل این است که «آرکادی» جنگ موشان را نقل کند» . وقتی این دو سردار نامی ، او امرکشورش را باین درجه تحقیر نمودند ، آیا اسپارت نباید به داشتن چنین فرزند و پادشاهی فخر کند که عزت و شرافت کشورش را بدین درجه محترم شمرد و از قوانینش بدین خلوص نیت اطاعت نمود و بمحض دریافت نامه کوچکی ، آن همه تنعم و ثروت و قدرت و آنهمه امید موفقیت را در رسیدن بمنظور عالی خود رها نمود و بلاد رنگ به کشور خود معاودت کرد و یاران موافق و دوستان همراه و مصمم خویش را غرق در حیرت و تأسف نمود که چرا شاهکار بدین بزرگی ، که بخوبی آغاز شده ، باید ناتمام بماند ؟ البته جای بسی افتخار و مباهات است . «دمسترات» اهل «مئوس» می‌گفت : لاسدمونیان در خارج و در نظر بیگانگان ممتازند و آنتیان در داخله کشور خویش . در واقع «آژزیلاس» که در نظر اغیار پادشاهی مهربان و باکفایت جلوه گر شده بود ، در محافل خصوصی بهترین یار موافق و دوست صمیمی و صاحب کلماتی پرمعنی بود . کما اینکه در حین عزیمت از سرزمین آسیا گفت : ده هزار تیرانداز مرا از آسیا راندند . غرضش از ده هزار تیرانداز سکه‌های ایرانی بود که در شهرهای تب و آتن بین نطاقان سیاسی و زمامداران مردم توزیع شد تا با اسپارتیان بمبارزه و مجادله پردازند و او را از ادامه نقشه هایش باز دارند . زیرا روی سکه‌های ایرانی نقش تیرانداز وجود داشت .

در مراجعت چون از باب هلسپن عبور کرد ، راه خود را از سرزمین «تراس» برگزید . در راه به کسی از معاندین برنخورد . فقط رسولانی از طرف مردم پیشواز آمدند و وی از آنان سؤال کرد

که آیا بمانند دوست عبور کند یا بر مثال دشمن . عموم ساکنین او را بخوبی پذیرفتند و هر يك بفرخور وضع خویش مقدمش را گرامی داشتند . اما آنانکه به «تروخالینها» معروفاند و خشایارشا بدیشان هدایائی داده بود تا براحتی از سرزمین آنان عبور کند ، رسولانی بهپیش وی فرستادند و بعنوان حق عبور از او یکصد تالن تنخواه و یکصد نفر زن درخواست کردند . «آززیلاس» مسخره کنان در جوابشان گفت : «پس چرا برای دریافت آنچه طلبیده‌اند به پیش نیامده‌اند؟» این بگفت و برسر آنان که در کمین نشسته بودند تاخت و عده بسیاری از ایشان را که در سرگردنه نشسته بودند بکشت . سپس کس فرستاد و از شاه مقدونیه سؤال کرد که آیا بمانند دوست از سرزمین آنها عبور کند یا دشمن . شاه مقدونیه در جواب گفت که در این باب فکر خواهم کرد . آززیلاس جواب داد : «بسیار خوب . فکر کنید . ولی ما هم بیش از این به انتظار نمی‌مانیم» . شاه که از این جسارت فوق‌العاده اندیشناک شده بود و می‌ترسید که مبادا وی درحین عبور خرابی و خسروانی بارآورد پیام فرستاد : «بسیار خوب بمانند دوست عبور کنید» . در آن اوان اهالی تسالی با دشمنان لاسدمونیان عقد اتحاد بسته بودند . این بود که آززیلاس برسرزمین آنان تاخت و با ایشان همچون دشمنان رفتار کرد و «گرنوکلس» و «سیتا» را به شهر «لاریس» فرستاد که اهالی را دعوت نمایند تا جانب لاسدمونیان را بگیرند . اما رسولان وی را در آن شهر بقید اسارت درآوردند . عموم اسپارته‌ها باندازه‌ای از این مسئله ملول شدند که تقاضا کردند آززیلاس بی‌درنگ به آنسو شتابد و شهر را در تحت محاصره درآورد . ولی آززیلاس گفت که حاضر نیست تمام سرزمین تسالی را به قیمت جان یکی از مردان خود اشغال کند لذا با تدبیر آنان را آزاد ساخت . زیرا آززیلاس در این امر استاد بود . در واقع هنگامی که وی در نزدیکی شهر کورنت مشغول مبارزه بود ، عده بسیاری از سرکردگان دشمن کشته یا اسیر شده بودند . ولی تلفات اسپارته‌ها بسیار کم بود . باین حال آززیلاس بغایت ملول بود . بطوریکه نه در سر سفره به غذا ، نه در مجالس شور و نشاط به صحبت میل و رغبت داشت بلکه غالباً بفکر فرورفته بود و آه می‌کشید و می‌گفت : «ای یونان بیچاره!

چه بدبختی تو که در يك روز با دست خود ، آتقدر از مردان زبده و رشید خود را بکشتن دادی : مردانی که اگر گردهم جمع می شدند ، در یکروز عموم خارجیان را با خاک یکسان می کردند . روزی که «فارسالی ها» از مقابل راه عبور او می گذشتند ، برلشکریانش تاختند . آژزیلاس از قسمت عقب سپاه خود پانصد تن سوار برگزید و شدتی بردشمن تاخت که صفوفشان را برهم زد و بیاد این پیروزی بر بالای کوه ، علامتی به افتخار «نارساسیوم» برپا ساخت . این پیروزی بسیار قابل تحسین بود ، بخصوص که با یکمشت سرباز پیاده و تعداد کمی سوار برگروهی که همه جا به رشادت و مهارت و قدرت سواره نظام مشهور بودند ، غلبه یافت .

در آنجا یکی از قضات که از اسپارت مخصوصاً آمده بود باو رسید **۲۶** و تأکید کرد که با اسلحه به سرزمین «بئوسی» وارد شود . گرچه آژزیلاس میل داشت که با مهمات و نفراتی بیشتر به چنین اقدام تن در دهد ، ولی چون می خواست که از همه جهت مطیع اوامر دولت خویش باشد ، کس فرستاد تا دو دسته از سربازان کورنت را نیز بنزد او فرا خواندند . از طرف دیگر اسپارتیان و اهالی شهر ، پیاداش اینکه شاه با چنین سرعتی تقاضای آنان را اجابت نموده است ، در شهر جارچیان فرستادند و جوانان را دعوت کردند که بکمک شاه بروند و در جزو سربازان اسم نویسی کنند . هیچکس نماند که با اشتیاق فراوان نام خود را ثبت نکرده باشد . ولی حکمرانان فقط پنجاه تن از ورزیده ترین آنان را برگزیدند و بمحل فرستادند . مقارن همین اوقات ، «آژزیلاس» از تنگه «ترموپیل» عبور نمود و پس از گذشتن از سرزمین «فوسیدها» که از یاران لاسدمونیان بودند ، وارد «بئوسی» شد و اردوگاه خود را در مجاورت شهر خرونه برقرار کرد . اما بمحض ورود وی خورشید منکسف شد و بشکل هلال درآمد . در همان احوال خبر رسید که «پیزاندر» در جنگ دریائی با «فاراناباز» و «کوتون» در نزدیکی جزیره «گنی دوس» بهلاکت رسید . طبیعی است که این خبر بینهایت براو گران آمد هم از این بابت که پیزاندر یار صمیمی او بود هم از این لحاظ که مردم محبت سرشاری باو داشتند . ولی بنا به مصلحت کار خبر را پنهان نگه داشت و حتی اعلام داشت که

قاصد خبر های خوشی آورده است و معکوس آنچه شنیده بود بدیگران اعلام کرد تا جائیکه از خیمه خارج شد و باتاج از گل برس ، به قربانی در راه خدایان پرداخت و از اخبار خوشی که شنیده بود شکرانه بجای آورد و از گوشت حیوانات قربانی شده به یاران خود سهمی ارسال داشت وی این سنن جشن های شادی را مخصوصاً مرعی و مجری داشت که بالکل از دیگران رفع تردید نماید . بمحض اینکه از دور سر و کله دشمن پدیدار شد ، آژریلاس به مقابله شتافت و جناح چپ را به «ارخومنی» ها داد و خود در جناح راست مستقر گردید .

۲۷ اهالی تب در جناح راست مستقر شدند و جناح چپ را به «ارژین» ها واگذار کردند . گزنوفون که تازه از آسیا رسیده و در سپاه آژریلاس بود نقل میکند که هیچگاه بچشم خود چنین صحنه ای ندیده بود . اولین برخورد چندان طول نکشید . چه اهالی تب «ارخومنی» ها را تارومار کردند و آژریلاس نیز ، ارژین ها را مقهور ساخت . ولی هر یک از طرفین چون شنیدند که وضع جناح چپ ناپایدار است و عقب نشینی می کند ، همگی بصورت دسته جمعی عقب نشینی اختیار کردند . آژریلاس چنانچه فرصت می داد تا اهالی تب عقب نشینی کنند ، ممکن بود بر عقبه آنها بتازد و مقهورشان کند . ولی از آنجا که می خواست رویاروی آنان را شکست دهد و ضربت محکمی برایشان بزند ، تصمیم گرفت که با مقابله با مهاجمین کار را یکسره کند . از طرف دیگر اهالی تب نیز می خواستند باعلا درجه رشادت نشان دهند و پافشاری کنند . بدین جهت مخصوصاً به نقطه ای حمله بردند که محل اجتماع آن پنجاه نفر جوان زنده ای بود که برای محافظت شخص آژریلاس آمده و کمک های بمورد مهمی کرده بودند . جوانان اسپارتی با شهامت بسیار پافشاری کردند . چندتن از آنان بخاک هلاکت افتادند . آژریلاس خود نیز ضربات متعددی برداشت . بالاخره چون دیدند که مقاومت با جبهه دشمن دشوار و خطرناک است همان کاری کردند که از اول میبایستی انجام داده باشند . یعنی در واقع راه را برای عبور آنان باز کردند و چون آنان عبور کردند و لاسدمونیان دیدند که بئوسی ها و وضعشان بی حفاظ و مانند کسانی است که خود را مصون از هر خطری

میدانند ، به تعاقشان برخاستند و بناگاه از جناحین برآنان تاختند . اما باز هم موفق نشدند که آنها را فراری سازند بلکه اهالی تب آرامی و ملائمت خود را به کوهستانهای هلیکون رساندند . مقدونیان از آنچه در این نبرد صورت گرفته بود ، برخوردار شدند و خود را بالکل روئین تن و شکست ناپذیر دانستند .

اما «آژیلاس» با وجود زخم‌های متعدد که برپیکر خود داشت ، **۲۸** هیچگاه راضی نشد که برای معالجه و مرهم نهادن برجراحات خویش به پناه گاهی برود . بلکه آنقدر تأمل کرد تا کلیهٔ مجروحین و مقتولین در میدان نبرد را جمع‌آوری نمایند . اما راجع به دشمنان ، وی اجازه داد که هرکس بهرکجا مایل است فرار کند . دسته‌ای از آنان به معبد «مینرو» ایتونی که در همان نزدیکی بود پناهنده شدند . در این معبد یادگاری بود که اهالی تب پس از اینکه در نبردی به فرماندهی «اسپارتون» لشکریان آنتی را مقهور ساختند و «تولمیداس» را در میدان جنگ کشتند ، برپا ساخته بودند . فردای آنروز درطلیعهٔ آفتاب ، آژیلاس خواست بفهمد که آیا اهالی تب جسارت دارند که بار دیگر برای نزاع به میدان کارزار سرازیر شوند ، یا نه . پس فرمان داد تا سربازان تاجی از گل برفرق خویش نهند و فلوت زنان ، سرود پیروزی بنوازند و فتح خویش را اعلام دارند . چون دشمن کسانی فرسناد و اجازه خواست تانفش مردگان خویش را از میدان جنگ جمع‌آوری نماید ، وی آهنگ پیروزی را مجدداً بنواخت . چه نصرت خویش را مسلم یافت . آنگاه به «دلف» رفت و مسابقات «پیتی» و قربانیهای خاص «اپولون» را بجا آورد و ده-یک غنائمی را که از آسیا آورده بود وقف الهه کرد . این‌دهیک، از یکصد نالن متجاوز بود .

سپس به خانهٔ خویش وارد شد . مردم بیش از پیش از سادگی **۲۹** زندگانی و مصاحبتش خشنود شدند . در واقع ، وی در رفتار و گفتار خویش ذره‌ای نسبت به سابق تغییر نداد و بعکس سرکردگانی که از مسافرت طولانی به ممالک خارجه معاودت می‌نمایند و در اخلاق و رفتار قدیم خود بچشم ناچیزی و بی‌ارزش می‌نگرند ، بهیچوجه روش

خارجیان را تقلید نکرد و در عقیده و ایمانش نسبت به قوانین و سنن کشورش فتوری حاصل نگردید بلکه درست مثل کسانی که از رود «اروتاس» قدم به آن سر نهاده‌اند، رسوم و آداب قدیمی خود را معزز و محترم شمرد و در اکل و شرب و در شستشو یا در طرز زندگی با زن خویش و در زینت سلاح و اثاث خانه‌اش تغییری نداد و همان درهائی را که از سابق ساخته بودند، باقی‌گذارد. در حالی که این درها باندازه‌ای قدیمی و کهنه بودند که گوئی از عصر «آریستودم» باقی مانده‌اند. گزنوفون نقل می‌کند که لباس و اثاث «کاناتر» دخترش نیز از اثاث سایر دختران مردم برتر نبود. «کاناتر»^۱ در لغت اسپارتی، تصاویری را می‌گفتند که باگوزن و بزکوهی و غیره آراسته میشد و دختران در بعضی اعیاد آنها را برسینه خود می‌آویختند و در شهر گردش میکردند. نام این دختر را گزنوفون ذکر نکرده است. «دیسآرک» نیز تأسف می‌خورد از اینکه چرا نام این دختر و نام مادر «اپامی‌نونداس» در تاریخ ثبت نشده است. ولی ما، در ثبت اسامی خاندانهای لاسدمونی، نام عیال آرزیلاش را یافته‌ایم که مسماة به «کلئورا» بوده است و یکی از دخترانش «آپولیا» و دیگری «پرولتیا» نامیده می‌شد. باری هنوز در شهر اسپارت، نیزهٔ این شخص مشهور است و هیچ تفاوتی با سلاح دیگران ندارد.

وی چون دید که اهالی اسپارت همه سودای بزرگی در سر می‌پروراندند و بهوای چند رأس اسب که در اصطبل دارند، خود را از سایرین برتر می‌پندارند خواهر خویش مسماة به «سینیکا» را متقاعد ساخت که ارابه و اسبان خویش را به مسابقات اولمپیک گسیل دارد و سعی کند که جایزهٔ اسب دوانی را ببرد. منظور وی این بود که به هموطنان خود مدلل سازد که بردن جایزه عمل بسیار دشوار و فضیلت خاصی نیست، بلکه مستلزم دارا بودن وسیله و خرج کردن وجه است؛ تا جائیکه از «گزنوفون» حکیم که پیوسته در مصاحبتش بود و احترام و محبت مخصوصی با او ابراز می‌داشت، درخواست کرد که فرزندان خویش را به «لاسدمونی» گسیل دارد تا بهترین معلوماتی که انسان قادر بآموختن

است فراگیرند : یعنی یادگیرند که چگونه از بزرگتران اطاعت کنند و کهتران را هدایت نمایند .

۳۱ پس از مرگ «لیزاندر» در اسپارت ، دسته‌ای از مدعیان برضد او متحداً به توطئه برخاستند اینان اشخاصی بودند که لیزاندر در مراجعتش از آسیا ، برضد او برانگیخته بود . برای اینکه بدانند لیزاندر در حیاتش چگونه مردی بود ، در نوشته‌ها و نامه‌هایش متن خطابه‌ای را یافتند که «کلئون» اهل هالیکارناس تنظیم نموده بود و قرار بود که لیزاندر در مجمع عمومی ، در مقابل مردم قرائت نماید . غرض لیزاندر این بود که چیزهای بدیع و تازه بمردم بگوید تا حکومت را منقلب سازد و اساس کار لاسدمون را برهم زند . ولی مرد عاقلی ، چون متن خطابه را خواند ، از ترس اینکه مبدا آن استدالات و استنتاجات در بین مردم شورش ایجاد کند ، توصیه کرد که از قرائت آن خودداری شود . زیرا شایسته نیست که لیزاندر را بدینوسیله از گور بیرون کشند و ورد زبانها سازند بلکه باید نطقش را نیز همچون خودش مدفون نمایند . آژیلاس این نصیحت را قبول کرد و مزاحم هیچکس نشد و شخصاً پای احدی را بمعرکه نکشاند . بلکه تاوانست به سرکردگان کمک کرد و با آنها شغل و مأموریت داد و با اینکه سرکردگان نسبت باو خدعه روا داشته و در شغل خود شرارت را برامانت مرجح دانسته بودند ، ولی باز چون آنان به محاکمه کشیده می‌شدند ، از هر نوع کمک دریغ نمیداشت . تا رفته رفته همه دوست و صمیمی او شدند و در اواخر عمر کسی سودای دشمنی و مخالفت با او نداشت .

۳۲ در واقع شاه دومی یعنی «آرژزیپولیس»^۱ فرزند پدری بود که از لاسدمونی تبعیدش نموده بودند . وی جوانی بدون تجربه در امور ملک‌داری و طبیعتاً ملایم و بی‌حال بود . ولی رفتار این‌دو

۱- Argésipolis ، شاه دومی و مقارن آژیلاس بود . در واقع در اسپارت دو پادشاه در آن واحد امور را اداره می‌کردند . این دونفر از دو خاندان معین یعنی «آزیاد» و «آوری‌پونید» بودند که پیوسته از یکدیگر مجزی و منفک باقی ماندند و هیچوقت بوسیله عقد ازدواج مرتبط نشدند . هر يك آرامگاه مخصوصی داشتند که در دو محله مختلف شهر قرار داشت . هر دو اختیار مساوی داشتند . ولی این اختیار و قدرت صوری و بیشتر در امور مذهبی و نظامی بود و ارتباط بسیار با شخصیت هر يك داشت . در این اوان نفوذ و قدرت یعنی Ephors خیلی مهم‌تر بود و ایشان بودند که بر کلیه امور تسلط داشتند .

با هم بخوبی و بدون اشکال ادامه یافت . بنحویکه چون در شهر اقامت داشتند ، در يك اطاق غذا صرف می نمودند . آژزیلاس که میدانست آن جوان طبیعتاً متمایل به عشق و مانند خود او طالب صحبت پسران نیکو صورت است ، تمهیداتی فراهم می کرد که به اطفالی که طرف مهر و محبت اویند علاقمند شود . زیرا در این عشق صوری ، چیزی که مایه ادبار و نکبت باشد نمی یافت ، بلکه صرفاً محبتی بی غل و غش بود . زیرا آنان درصدد این بودند که طفل محبوب خود را از راه پرهیز گاری و خوی پسندیده ارشاد و هدایت نمایند . ما بطور تفصیل در شرح حال لیگورک این مطلب را بیان داشته ایم .

آژزیلاس بدین وسائل و تمهیدات موفق شده بود که در شهر خویش از همه کس بیشتر صاحب شهرت و اعتبار گردید . وی ادارهٔ امور بحریه را به برادر مادر خویش که «تلوتیاس» نامیده می شد واگذار کرد و خود با قوای بری به مقابل شهر کورنت شتافت . پس او از طرف خشکی و برادر مادرش از سمت دریا به محاصرهٔ برج و باروی شهر پرداختند . وی اهالی شهر یعنی «آرژین» ها را که در این هنگام مشغول برگزاری جشن های مسابقات «برزخی» و اهدای قربانی به «نپتون» بودند ، بسهولت تار و مار کرد . آنگاه تبعیدشدگان «کورنت» که با او بودند ، از او درخواست کردند که جشن های مذکور را سرپرستی کند . ولی او قبول نکرد بلکه تقاضا کرد که خودشان همچنان به سرپرستی جشن ها اشتغال ورزند . منتها برای مزید اطمینانشان وعده داد که تا انتهای ایام جشن در محل باقی بماند .

«آرژین» ها مراجعت نمودند و جشن های خویش را از سر گرفتند . کسانی که اول بار برنده شده بودند مجدداً فاتح و آنانکه شکست خورده بودند باز دچار شکست شدند . آژزیلاس که از این رفتار «آرژین» ها ملول شده بود ، می گفت باید افراد بی رشادت و شهامتی باشند که به جشن های خود ادامه می دهند و حاضر نمی شوند که در برابر دشمن خود مردانه مبارزه کنند .

۳۴ او معتقد بود که انسان باید در همه چیز تعادل و روش ملایم بکار برد ، بدون اینکه در راه افراط و مبالغه افتد . آژزیلاس با حضور خود ، مجامع ورزش و جشن‌های کودکان اسپارتی قدیمی را تشویق می‌کرد و هیچگاه خود را از درك لذت فراوان حضور در جشن‌های پسران و دختران اسپارتی محروم نمی‌گذاشت ، ولی بدون اینکه راه مبالغه به‌پیماید . نقل می‌کنند که روزی جوان ورزشکاری از مقابلش عبور کرد آژزیلاس احترامی شایستهٔ مقام او بجای نیاورد . جوان ورزشکار که « کالیپید » نام داشت ، چون بی‌اعتنائی « آژزیلاس » را دید ، پیش او شتافت و گفت : « چگونه است آژزیلاس شاه که شما مرا بجا نمی‌آورید ؟ » آژزیلاس در جوابش گفت : « مگر شما همان « کالیپید مسخره نیستید ؟ » . بار دیگر کسی را که به تقلید بلبلی چه‌چه می‌زد ، باو معرفی کردند . آژزیلاس اعتنائی نکرد و در جواب گفت : « من بارها چه‌چه خود بلبل را شنیده‌ام » . طیبی بنام « منکرات » ملقب به ژوپیتر شهرتی یافته بود و روی همین اصل باندازه‌ای خود را گرفته بود که خویشان را مافوق عموم و حتی آژزیلاس می‌دانست . این طیب یکبار در نامه‌ای به عنوان آژزیلاس چنین نوشته و اسم خود را قبل از اسم وی گذاشته بود : از طرف « منکرات ملقب به ژوپیتر بر آژزیلاس شاه درود باد » . شاه در جوابش نوشت : « آژزیلاس سلامتی منکرات را طالب است » .

۳۵ باری در حین اقامت در کورنت ، معبد « ژونون » را متصرف شد . سربازانش به غارت آن نواحی مشغول شدند . تا اینکه رسولانی از شهر « تب » رسیدند و تقاضای صلح و صفا نمودند . او که طبیعتاً نفرتی از اهالی تب در دل داشت ، چون موقع را برای پرخاش کردن مناسب ندید ، حضور آنان را نادیده گرفت و توجهی به تمنیاتشان نکرد . اما در همین اوان واقعه‌ای رخ داد که میتوان آن را بمثابة انتقام خدائی دانست . درواقع هنوز سفیران محل را ترك ننموده بودند که خبر رسید گروهی از لاسدمونیان که بسیار رشید و قوی بودند ، بنام « مورس » از طرف « ایفیکرات » منهدم و بسیاری از آنان مقتول شده‌اند . آژزیلاس فی‌الحال تصمیم گرفت که از همانجا حرکت کند و انتقام بگیرد . اما

در بین راه چون شنید همگی متفرق شده و از آن محل رفته‌اند ناچار معاودت نمود و به معبد ژونون درآمد. آنگاه سفیران بئوسی را بحضور پذیرفت. ولی سفیران که بنوبه خود انتقامجویی می‌کردند صحبتی از پیشنهاد صلح بمیان نیاوردند. بلکه تقاضا کردند بایشان اجازت دهد تا به کورنت وارد شوند. آرزیلاس که سخت غضب‌آلود بود، در جواب گفت: «اگر می‌خواهید دوستان خود را سرگرم عشرت و افتخار ببینید فردا وارد شهر شوید». فردای آن روز حمله شدیدی به شهر آورد و تاپای دیوار همه‌جا را خراب کرد. و چون به سفیران بئوسی نشان داد که چگونه اهالی کورنت از دفاع خود و شهر خویش عاجزند، آنان را مرخص کرد و فقط تنی چند از آنان را با خود به لاسدمونی آورد. صبح بسیار زود اردو را حرکت می‌داد و شب تار به منزلگاه می‌رساند تا اهالی آرکادی که کینه شدیدی نسبت بایشان داشتند، مزاحمشان نشوند.

از این مسافرت به بعد، بجهت سرفرازی اهالی «آخائن»، به ۳۶ سرزمین «آخارنی» رفت و پس از مغلوب نمودن اهالی آخارنی، غنائم بسیاری بدانجا برد. «آکئن‌ها» خیال کرده بودند که می‌خواهد تمام فصل زمستان را در آنجا بماند و دشمنانش را از کشت و کار ممنوع بسازد. اما آرزیلاس در جوابشان گفت که: «چنین قصد و خیالی ندارد و از جنگ در فصل آتی یعنی هنگام برداشت حاصل بیشتر هراسناک است». همینطور هم بود. چه وقتی سپاهیان برای دومین بار معاودت نمودند، با «آخائن»ها آشتی و صلح برقرار کردند.

در این اوان، «فارنا باز» و «کونون» بدستگیری سپاهیان پادشاه ۳۷ ایران برعموم دریاها اولویت مطلق داشتند و سواحل «لاکونی» را تیول خود قرار داده بودند. علاوه براین، برج و باروی شهر آتن نیز از تنخواهی که «فارنا باز» به یونانیان ارزانی می‌داشت، باز ساخته شده بود. همین مطلب مشوق لاسدمونیان شد که آنان نیز با پادشاه ایران در صلح و صفا زنند. بدین منظور «آنتالسیداس» را بدربار «تیری باز» اعزام داشتند. این نماینده از روی غدر و خیانت، یونانیان آسیای صغیر را به پادشاه ایران واگذار کرد. این‌ها همان افرادی بودند که آرزیلاس

بخاطر حصول آزادی ایشان با شاه ایران به نبرد پرداخته بود. البته «آژیلاس» در این خیانت ابداً دستی نداشت. چه «آنتالسیداس» که دشمن او بود از مخالفت و معاندت با او باین امر ننگ آور دست زد. زیرا هرچه آژیلاس در نبردها پیروز می‌شد و برافتخاراتش افزوده می‌شد، آتش حقد و حسادت در دل آنتالسیداس بیشتر شعله‌ور می‌شد. اما چون جریان این حوادث بگوش آژیلاس رسید، که چگونه یونانیان هواخواه مدیها شده‌اند، جواب داد که «درحقیقت مدیها هستند که در تحت سلطه لاکونیها درآمدند». ولی همه این تهدیدات بی‌نتیجه و عبث ماند. چه آژیلاس تهدید کرد که اگر شروط پیشنهادی را یونانیان قبول نکنند وی کلیه دستورات پادشاه ایران را قبول خواهد نمود. وی این کار را بدین منظور نمود تا مردم تب از راه اجبار و تهدید به اهالی «بئوسی» آزادی بدهند و خود ضعیف و بی‌متحد بمانند.

این امری بود که کمی بعد همه‌جا آن را اعلام داشت. وقتی «فیبیداس»^{۳۸} عمل زنده و شرارت آمیزی انجام داد و در ایام صلح و صفا قصر شهر تب، موسوم به «کادمه» را غفلتاً اشغال نمود، عموم یونانیان از این حرکت قبیح او ناراضی شدند. اهالی اسپارت نیز بخصوص آنانکه خصم آژیلاس بودند بخشم درآمدند و از کینه‌توزی نسبت به «فیبیداس» کوتاهی ننمودند. «آژیلاس» خود از این بابت سخنی بر زبان نیاورد تا اینکه بداند چنین عملی تاجه اندازه بحال عموم مردم مفید و مثرتر واقع خواهد شد.

وی در خلوت به یاران خود می‌گفت که عدالت بزرگترین فضائل شخص است. چه جسارت و شجاعت مادام که با عدالت و داد توأم نباشد، فضیلت واقعی نیست. اگر عموم مردم عادل باشند، دیگر شجاعت و رشادت مفهومی نخواهد داشت. او در جواب کسانی که می‌گفتند: شاهنشاه ایران چنین اراده کرده است، می‌گفت: «اگر پادشاه صاحب عدالت نباشد، در چه چیز از چون منی بزرگتر است؟ منظورش از این سخن این بود که تفاوت بزرگی و کوچکی پادشاهان فقط در اشاعه عدالت

است و بس . پس از عقد صلح ، پادشاه ایران پیام و نامه مخصوص به عنوانش فرستاد و اظهار داشت که مایل است دوستی و محبت او را بخود جلب کند و یار با وفای او باشد . ولی آژزیلاس چنین صمیمیت و نزدیکی را صواب ندانست و بهمان روابط دوستانه رسمی اکتفا کرد و جواب داد : مادام که حسن روابط فیما بین بدینگونه حکمفرماست ، توسل به امور دیگر ضرورت ندارد . ولی چون مدتی گذشت از این عقیده عدول نمود ؛ حتی در مقابل اهالی تب رفتار نامالایمی پیش گرفت . یعنی نه تنها «فبیداس» را آزاد ساخت ، بلکه شهر اسپارت عمل اشغال قلعه «کادمه» را تأیید نمود و حکومت شهر تب را بدست «آرخياس» و «لئوتتیداس» سپرد . معذلك همه معتقد بودند که «فبیداس» اگر چه عامل اجرای کار بود ، ولی آمر دستور دهنده آژزیلاس بوده است . وقایعی هم که بعد پیش آمد ، صحت این مطلب را تأیید کرد .

در واقع چون اهالی تب ، پادگان «لاسدمونی» را از «کادمه» اخراج نمودند و شهر را از قید دشمنان آزاد ساختند ، اسپارتیان ۴۰ بانان ایراد گرفتند که چرا «آرخياس» و «لئوتتیداس» را که ظاهراً حکمران و طبعاً مردان ستمگر و جابری بودند ، ظالمانه کشتند و باین بهانه جنگ و جدال آغاز نمودند . «کلئومبروت» که پس از مرگ «آرژیبولیس» حکومت می کرد ، با سپاهبانی به «بئوسی» اعزام شد . چه «آژزیلاس» گذشته از اینکه بر اثر سن نسبتاً زیاد ، دیگر مشمول خدمات نظامی نبود ، از فرماندهی این جدال هم امتناع ورزید . زیرا ننگ داشت از این که به بهانه جان دونفر جابر بجنگ و جدال پردازد ، در حالی که کمی قبل به حمایت تبعیدشدگان با «فیلازیها» درافتاده بود .

در آن اوان ، مردی از اهل «لاکونی» بنام «سفودریاس» از حزب مخالف «آژزیلاس» و حکمران شهر «تریس» علم مخالفت با آژزیلاس برافراشت . این شخص گرچه جسور و شجاع بود ، ولی بجای استعداد درك مطالب و فهم قضایا ، پیوسته در خیالات طمع آمیز و آرزوهای دور و دراز سیر می کرد . وی می خواست کسب شهرت نماید و پس از عملیاتی که در تب ، برضد «فبیداس» صورت داده بود ، تصور

می‌کرد که اگر خودسرانه بندر پیره را تصرف نماید ، برحسب شهرتش بر مراتب افزوده خواهد شد . گویند که این توطئه بدست «پلوپیداس» و «ژلون» حکمران «بئوسی» صورت گرفت و آنان به «سفوردیاس» اطمینان داده بودند ، که این مهم فقط بدست او انجام خواهد پذیرفت . باری توطئه آنطور که باید صورت نگرفت . زیرا چون هوا روشن شد ، وی هنوز در «تریازیوم» بود . گویند همراهانش چون فروغ آتش را در شهر «الوزین» دیدند ، فرار کردند و خود او نیز با ننگ و شرمساری فراوان به «تسیس» مراجعت نمود ، بدون اینکه جز غارت اطراف شهر کاری صورت داده باشد .

۴۲ بدین جهت تنی چند از قضات آتن به اسپارت حرکت کردند تا او را به محاکمه کشانند . ولی چون وارد شهر شدند ، دیدند احتیاجی به ابرام آنان نیست . چه اهالی اسپارت خود بمحاکمه وی مبادرت نموده بودند . ولی بیچاره «سفودیاس» از ترس نمی‌توانست بمحاکمه حاضر شود . وی پسری داشت موسوم به «کلونیم» که صورتی زیبا و صباحت منظری فوق‌العاده داشت . «ارخیداموس» پسر آرزویلاس که سخت خاطرخواه این پسر بود ، در این ایام بسیار بی‌تابی می‌کرد . زیرا پدر محبوبش را در معرض مخاطره عظیمی می‌دید . بخصوص که چون «سفودیاس» از مخالفان آرزویلاس بود ، کسی نمی‌توانست علناً کمکی باو برساند . تا اینکه وی در آخرین روز ، پس از مدتها وحشت و تردید از پدر خود آرزویلاس در این باره تقاضای کمک نمود . «آرزویلاس» که می‌دانست پسرش این طفل را بسیار محبوب و گرامی می‌دارد و خود نیز در ناصیه طفل آثار نجابت و نیکی خوانده بود و حتم داشت که روزی مرد نیک و خوبی خواهد شد ، تصمیم گرفت که از کمک دریغ نرزد . ولی در ظاهر بروی خود نیاورد . «ارخیداموس» که از این بی‌اعتنائی ملول بود و محکومیت «سفودیاس» را قطعی می‌دانست ، با آن طفل قطع مراود نمود و حال آنکه قبلا چندین بار در روز با او ملاقات می‌کرد . تا اینکه یکی از دوستان مشترک ، بدو بشارت داد که فکرونیست باطنی آرزویلاس را دریافته است . زیرا آرزویلاس گفته است : درست است که اصل عمل را بد

و منفور می‌داند، ولی معتقد است که «سفودریاس» از روی شجاعت و دلسوزی بدین کار دست زده و در این شکست تقصیری متوجه او نیست. در واقع آژزیلاس بخاطر پسر «سفودریاس» چنین اظهار نظری نموده بود. «کلئونیم» سرانجام پی‌برد که «ارخیداموس» تا آنجا که یارا و توانائی داشته از کمک دریغ نورزیده است. یاران «سفودریاس» نیز در رساندن کمک باو، حرارت و امید بیشتری ابراز داشتند و بالاخره وی در محاکمه برائت کامل حاصل نمود. آنتینان چون جریان این پیش‌آمد را بشنیدند، سخت بهم برآمدند که چرا و چگونه آژزیلاس بخاطر پسر که محبوب و عزیز فرزند او میباشد، از اعمال عدالت جلوگیری نموده و خطاکاری را بناحق تبرئه کرده است.

از طرف دیگر چون شاه ثانی یعنی «کلئومبروت» به جنگ با اهالی تب تصمیم گرفته بود، لذا این بار قانونی را که مانع تصمیم وی بود شکست و مسلحانه وارد بئوسی شد و خرابیهای متعددی را سبب گردید و خود نیز خساراتی دید. «انتالسیداس» که روزی او را در این محظور دید بسیار برآشفته و گفت: «تو حقا از اهالی تب دستمزدی را که مستحق بودی دریافتی. چه با نان روش جنگ و کارزار را آموختی تا اگر هم مایل به مبارزه نباشند بدانند که چگونه باید به نزاع تن در دهند». در واقع اهالی تب از این تاریخ با رغبت بیشتری به میدان کارزار حاضر شدند و بعلت مهاجمات پی‌درپی لاسدمونیها در امور ورزیده شدند. به همین دلیل بود که «لیگورگ» قدیم، در قوانینش که «رترس» نامیده می‌شود، قدغن کرده است که پیوسته بایک قوم به نزاع نپردازند تا مبدا ابتکار و تهور را از دست بدهند.

«آژزیلاس» حتی از طرف متحدین لاسدمون، نیز مورد تنفر قرار گرفته بود. مدعیانش می‌گفتند که اگر قصد جان مردم تب و انهدام آن شهر و دیار نموده است نه به علت اهانتی است که از طرف مردم دیده بلکه فقط از راه کینه توزی است و باز بعلت حرص و شهوت سیر نشدنی است که وی هر سال اسلحه بدست می‌گیرد و با تنی چند

از لاسدمونیان به سوئی می‌تازد، بدون اینکه واقعاً موجبی در اینکار باشد. آژیلاس روزی برای اینکه تعداد متحدین خود را با تحقیق کاملی معین کند، مقرر داشت که لاسدمونیان یک طرف و دیگران که اظهار الفت و اتحاد می‌نمودند، در طرف دیگر بنشینند. سپس منادی به امر او فریاد برآورد: کسانی که قادرند کوزه از سفال بسازند برپا بایستند. چون آن عده برپا ایستادند، بانگ برآورد که فلزسازان نیز بایستند، آنگاه نجاران، سپس بناها، و انواع مختلف صاحبان مشاغل برخاستند، و بدین وضع عموم صاحبان حرف معلوم شدند. اما حتی یک نفر از لاسدمونیها برپا نخواست. زیرا اشتغال به حرفه برای آنها قدغن بود. آنگاه آژیلاس خنده سرداد و گفت: «حال ببینید چقدر از مردم را که بمراتب بیشتر از شما هستند به میدان کارزار روانه می‌کنیم».

در مراجعت از این مسافرت خود به تب، چون از شهر مگار عبور می‌کرد، همینکه خواست وارد قصر مقرر حکمران محل بشود، ۴۵ اعصابش ناگه متشنج شد و ساق پای سالمش شدت درد گرفت و آماس کرد و خون در آن جمع شد. بالاخره طبیعی از شهر سیراکوز واقع در جزیره سیسیل رگ پاشنه پایش را زد و خون جاری شد و درد فروکش نمود. ولی باندازه‌ای خون از او رفته بود که بیحال روی زمین ماند و مدتی در معرض خطر مرگ قطعی بود. تا اینکه بالاخره موفق شدند که خون را قطع نمایند. سپس او را به لاسدمونی انتقال دادند. مدتی در بستر بیماری بخت و دیگر قادر به حرکت به میدان جنگ نشد. در این مدت مخالفین از اطراف به لاسدمونیان بسیار تاختند و چه از راه دریا و چه از خشکی خسارات بسیار وارد ساختند بخصوص از جانب «لوکترها» که در اولین نبرد با اهالی تب مغلوب شده بودند.

عموم یونانیان معتقد بودند که باید صلح عمومی بین اقوام مختلف برقرار شود. لذا سفیران عموم شهرها در لاسدمونی جمع شدند. ۴۶ یکی از رسولان «اپامی نونداس» بود که شهرت بسیاری در ادب داشت و بسبب احاطه کلی که به حکمت داشت، همه جا مشهور بود. منتها هنوز در امر سرکردگی قوا ممارست و شهرتی نداشت. این شخص چون

دید که دیگر رسولان زبان به مدح و ثنا گشوده‌اند، آزادانه به سخن‌رانی پرداخت و نه تنها از اهالی تب حمایت نمود بلکه از عموم شهرهای یونان سخن گفت و از مزار اینگونه جنگ‌ها که فقط لاسدمونی را تقویت می‌کند و سایر شهرهای یونان را به تباهی می‌کشاند، بتفصیل شرحی بیان کرد و گفت که اگر صلح و صفا بین متخاصمین با شرایط متساوی و مراعات حال هر یک و تعمیم عدل و نصفت برقرار شود، مستدام و برقرار خواهد ماند. آژزیلاس که دید عموم اقوام مختلف یونانی سخنانش را با دقت و علاقمندی سرشار گوش می‌دهند، اظهار داشت: در این صورت باید به «بئوسی» هم آزادی کامل اعطا شود تا بسیاری از مشکلات حل گردد. «پامینونداس» نیز بنوبه خود سؤال کرده که آیا قرین مصلحت نیست که سرزمین «لاکونی» را نیز آزادی بخشیم؟ آژزیلاس که این بشنید با خشم فراوان برپایستاد و بانگ برآورد و از وی خواست تا صریحاً اعلام دارد که آیا حاضر است تمام سرزمین بئوسی را آزاد نماید یا خیر! پامی‌نونداس، نیز بلا تأمل نسبت به آزادی لاکونی تضمین خواست. آژزیلاس از این مقوله باندازه‌ای بخشم برآمد که نام «تب» را از فهرست شهرهائی که باید از نعمت آزادی متنعم شوند، حذف کرد و بی‌درنگ اعلان جنگ داد و به منتخبین سایر بلاد نیز اعلام کرد که اگر از راه صلح و صفا به رفع کدورت و اختلافات خویش فائق آمدند فیها والا باید با شمشیر حق خود را بستانند و اختلافات خویش را مرتفع سازند. چه چاره‌ای جز این متصور نیست.

اتفاقاً در آن اوان، «کلئومبروت» شاه با سپاه خود در سرزمین «فوسید» بود. قضات باو نوشتند که باید بی‌درنگ بجنگ با اهالی تب بشتابد. همه جا نیز قاصدانی گسیل داشتند تا حمایت متحدین را نسبت باو تأمین نمایند. چه متحدین گرچه مایل نبودند در این جنگ شرکت جویند، ولی صریحاً نیز جسارت مخالفت نداشتند و از فرمان لاسدمونیها نمیتوانستند سرپیچی کنند؛ هرچند بعضی علائم و آثار تطیر هم هویدا شد که شرح آن در حیات «پامینونداس» بتفصیل گذشت. اگرچه «پروتوس» اهل لاکونی با شدت تمام از مداخله و اشتغال بجنگ جلوگیری بعمل می‌آورد، معذک «آژزیلاس» که سودای انتقام از اهالی تب درس

داشت ، می‌خواست در آن اوان که عموم شهرهای یونان از نعمت صلح و صفا برخوردار بودند ، آنانرا به جنگ و جدال بکشاند . ولی چون نائره جنگ مشتعل شد ، با شدت همه جا را فراگرفت . در واقع معاهده صلح بین شهرهای یونان ، در اسپارت ، در چهاردهمین روز ماه مه صورت گرفت و حال آنکه جنگ «لوکتر» که بشکست لاسدمونیان منجر شد ، در پنجمین روز ماه ژوئن واقع شد . یعنی بین آن دو واقعه فقط بیست روز فاصله بود . در این کارزار یکهزار تن از سپاه لاسدمونی با شاه لاسدمون یعنی کلئومبروت کشته شدند و در بین سایر کشته شدگان هم مردان رشیدی بودند مثل «کلونیم» پسر «سفودریاس» همان پسر جوان و زیبایی که داستانش گذشت . این جوان سرباز در جلوی پای پادشاه برزمین غلطید و سه بار برخاست ، تابا لآخره شجاعانه درحین نبرد با اهالی تب کشته شد .

این شکست های لاسدمونیان و پیشرفت‌های قابل توجهی که نصیب اهالی شد ، چون برخلاف انتظارات عامه بود ، چنان سر و صدا نمود که در تاریخ منازعات اقوام یونانی با یکدیگر کمتر نظیر داشت . معدنک باید گفت که این جریانات در میان مغلوبین با شکیبائی تمام تحمل شد . در واقع طبق عقیده گرنوفون که عقیده‌ای بسیار درست است ، بهمان قرار که ذکر شوخیها و لطائف اشخاص نیک در هنگام نعمت و خوشی ، حتی در سر میز غذا قابل توجه است و ضبط آن ارزش دارد ، گفتگوها و مناظر حیات اشخاص با شرف و نیکوکار و ذکر تحمل و شکیبائی آنان در ایام سختی نیز قابل دقت و عبرت است . در آن اوان اتفاقاً جشن عمومی در اسپارت درپیش بود و از هر گوشه مردم به تماشای قهرمانان که بادن‌های لخت در تاترها مشغول انجام مسابقات بودند ، می‌شتافتند که ناگاه حاملین اخبار سوء شکست «لوکتر» سر رسیدند . ولی قضات با آنکه شکست آنها در شهر شایع شده بود مصلحت ندانستند که مردم از محوطه خارج شوند و رقص و مسابقه موقوف شود یا اشتغالات جشن وعید برهم خورد . بلکه نام کسانی را که در جنگ کشته شده بودند به خانواده هر یک اطلاع دادند و خود در تاتر ماندند تا مسابقات و رقص‌ها خاتمه یافت و برندگان جوایز معین شدند . فردا صبح چون نام مقتولین یا مستخدمین با اطلاع عموم رسید ، پدران

۴۸

یا نزدیکان و کسان مقتولین باقیافه آرام بلکه باظاهری مسرور و خرم بمیدان عمومی حضور یافتند و یکدیگر را در آغوش کشیدند ، و بعکس پدران افرادی فراری از میدان جنگ در منازل خویش باقی ماندند و با زنان و اقربای خویش ماتم گرفتند و اگر کسی از آنان جهت انجام ضرورتی از خانه خارج شد ؛ مورد شمانت دیگران واقع گردید . آنان هم که جسارت جواب گوئی نداشتند ، سرشان را بلند نکردند و چشم از زمین برنداشتند و این شرمساری و ننگ بخصوص بین آنان بسیار محسوس بود . آنانکه در انتظار مراجعت کسان خود از میدان جنگ بودند همگی قیافه ملول و ماتم زده ای داشتند ، و صحبتی نمی کردند . در صورتیکه مادران جوانان مقتول در معابد جمع شدند و شکر نعمت بدرگاه خدایان بجای آوردند و بانشاط و بشاشت تمام با یکدیگر به گفتگو پرداختند . معذک عموم مردم چون دیدند که متحدین یکی یکی راه خویش در پیش گرفته اند و هرروز انتظار می رود که «اپامی نونداس» بر اثر جسارت حاصله از این پیروزی خود را به پلوپوتر اندازد ، آنگاه همه جا نظر آن غیب گو را که گفته بود انتخاب پادشاه لنگ عاقبت بخیر نخواهد بود ، ورد زبانها شد و وجود آژریلاس مایه خوف و ناامیدی عامه مردم گردید . چه مردم عموماً می ترسیدند که شهرشان دچار نهب و غارت و بدبختی و فلاکت شود . بخصوص که دانسته و فهمیده ، فرد سالمی را برای سلطنت رد کرده و شاه ناقص و لنگی برای خویش برگزیده بودند ، در حالی که خدایان مردم را از این عمل برحذر داشته بودند .

با اینهمه ، بعلت سجایای اخلاقی ، قدرت و نفوذ آژریلاس در همه جا خوب و فراوان بود . نه تنها او را در همه شهرها به عنوان سرکرده و فرمانده خود انتخاب می کردند و کارهای خویش را بدستش می سپردند ، حتی در بعضی از موارد غیر نظامی نیز در حل مشکلات امور ، از او نظر می خواستند . من جمله در این مورد از او نظر خواستند که آیا فراریان جنگ را که غالباً از خاندانهای قدیمی و اصیل بودند و به لغت اسپارتی «ترزانتاس» یعنی ترسو لقب گرفته بودند ، مشمول طعن و لعن قرار دهند و مطابق نص صریح قانون آنان را طرد کنند یا خیر . چه در

اینصورت تعداد بسیاری مشمول این قرار می‌شدند و این عمل مزاحمت فراوان ایجاد می‌نمود. زیرا علاوه بر اینکه این افراد دیگر صلاحیت نداشتند که مصدر امور مهم عمومی بشوند، زن دادن بآنان و گرفتن زن از خاندان ایشان مایه ننگ و عار بود و هر فردی مجاز بود که چون این قبیل اشخاص را در کوچه بیابد، بزند، و آنان ملزم بودند که در این قبیل موارد سر تسلیم بزیر اندازند و مقاومت روا ندارند بلکه لباس ساده و خشن برتن کنند، و وصله ناجور از رنگ دیگری برسینه خود زنند و قسمتی از ریش خود را بتراشند و قسمت دیگر را بهمان وضع بگذارند. در چنین وضعی آژییلاس مردانه قد علم کرد و فتوی داد که در این موقع باید قانون را بلا اجرا گذارد تا مشکلات بیشتری رخ ندهد. البته بعد از رفع مشکلات باید باردیگر مقررات قانون متبع و مجری گردد.

۵۰ بدین وسیله قوانین را مجری داشت بدون اینکه در آن اخلال کند یا تغییری بدهد و ضمناً جان این تیره بختان را نیز نجات بخشید. اما برای اینکه آتشی در دل جوانان برافروزد و آنان را از خوف و بهتی که همه جا مستولی شده بود نجات بخشد، به ارکادی لشکر کشی کرد. با اینکه محاربه مهمی انجام نداد، بلکه تنها شهر کوچک «فانتی‌نین» را تصرف نمود و جلگه مجاور را بیاد غارت داد، اما همین پیشرفت کوچک قلوب افسرده اسپارتیان را فروغی بخشید و نوید امید و پیروزی دل خسته عموم را شاد کرد. کمی بعد «اپامی‌نونداس» با چهل هزار کس به سرزمین «لاکونی» رسید. همراه سپاهیان مسلح وی اردوئی نیز از مردان لخت و گرسنه بودند که محرکشان تنها امید غارت شهرها برای تأمین قوت لایموت بود. بنحویکه تعداد مهاجمین بسرزمین «لاکونی» بحدود شصت و پنج هزار نفر رسید. قریب ششصد سال بود که «دورین»ها در این جلگه رحل اقامت انداخته بودند و در این مدت هیچگاه این سرزمین مورد تجاوز دشمنی قرار نگرفته بود. اما این هنگام آنچه موجود بود، تاسرحد رود اروتاس، بدست مهاجمین یا سوخت یا به یغما رفت، بدون آنکه از اسپارت احدی برای مدافعه خارج شود. چه بقول «تئوپومب» آژییلاس راضی نشد که در مقابل سیل خروشان چنین سپاه معظمی، به مقاومت برخیزد. ولی وسط

شهر و خیابانها را از مردان جنگی مملو ساخت و مردانه ناسزاها و تهدیدات مکرر و هراس‌انگیز اهالی تب را تحمل نمود. وی بگوش خود می‌شنید که کلیه مهاجمین تنها او را مسبب اینهمه کشت و کشتار میدانند. این پیش‌آمدها قلب «آرزیلاس» را مجروح و معذب می‌داشت. نه‌تنها از این بابت که همه‌جا دچار اغتشاش بود و از هرسو زنان و مردان پیر بمانند دیوانگان، در میان وحشت فراوان از تظاول و کینه دشمن، می‌دویدند، بلکه بیشتر این لحاظ که بالمعاینه می‌دید وقتی بر سریر سلطنت مستقر شد، لاسدمونی مقتدرترین و قوی‌ترین ایالات یونانی بود، ولی اکنون، همه‌جا دستخوش بدبختی و فلاکت است و زنان «لاکونی» که تا آن روزگار برق آتش دشمن بیچشم ندیده بودند، حالا در محاورت اردوگاه دشمنان بسر می‌برند. گویند «آنتالسیداس» روزی بعنوان اظهار رشادت یکی از آنتیان گفت که: آنتیا غالباً لاسدمونیان را به ماورای رودخانه «سفیز» رانده‌اند. مخاطب وی که از اهل لاکونی بود، در جوابش گفت: «راست است اما ما هیچگاه شما را به آنطرف رود «اوروتاس» نرانده‌ایم». بهمین قرار یکی دیگر از اهالی اسپارت به شخصی از «ارژین»‌ها که او را ملامت می‌کرد، گفت: «عدو بسپاری از ما در «ارگولید» مدفون شده‌اند ولی هیچ کس از شما در لاکونی مدفون نشده است». گویند «آنتالسیداس» که در آن ایام قاضی یا «افور» بود، محرمانه زن و فرزندان خویش را به جزیره «ستیز» فرستاد تا چنانچه شهر اسپارت مسخر شود، خانواده وی درجائی امن بسر برد.

آرزیلاس چون دید که دشمن می‌کوشد تا از رودخانه عبور نماید و وارد شهر شود، مصمم شد از وسط معبر که مشرف به آن حوالی بود و سربازانش در مقابل آن بودند دفاع نماید. اتفاقاً در آن ایام طغیان غیر معمولی رودخانه «اوروتاس» برف فراوان و سرمای فوق‌العاده بسیار اسباب زحمت اهالی تب را فراهم نموده بود. پس یکی از حضار آپامی‌نونداس را به آرزیلاس نشان داد که در رأس مهاجمین حرکت می‌کرد. آرزیلاس مدتی او را خیره خیره نگاه کرد و آنگاه چنین گفت: «این است مرد دلآوری که بدر کارهای بزرگ می‌خورد». بدینقرار آپامی‌نونداس سعی بسیار بکار برد که در داخل شهر اسپارت با لاسدمونیان

بمصاف پردازد و در آنجا یادگاری برای پیروزی خویش بنیاد نهد . ولی با همه این مقدمات موفق نشد که آژزیلا را از کمین خارج کند و بالاخره ناچار شد که راه خود را برگرداند و ضمن عقب نشینی به غارت اطراف پردازد .

۵۲ ولی در شهر قریب دویست نفر شورش طلب وجود داشتند که از قدیم الایام از روی خبت باطن درصدد تبه کاری بودند . این عده موقع را مغتنم شمردند و محله ای را که معبد «دیان» در آن قرار داشت بنصرف درآوردند . محله مذکور که نامش «ایسوریوم» بود ، موقعیتی مهم داشت و حمله و نفوذ در آن بسیار مشکل بنظر می رسید . لاسدمونیان می خواستند شدیداً بدان محل حمله برند . ولی آژزیلا که می ترسید مبادا دامنه اغتشاشات بیش از این توسعه یابد ، دستور داد که از جای خویش حرکت نکنند . آنگاه خود بدون اسلحه و با لباس ساده ، جلو رفت و به کسانی که معبر را سد نموده بودند ، بانگ زد : « شما مقصود مرا نفهمیده اید ! « من نگفته بودم که در این محل ، همه باهم جمع شوید ؛ بلکه گفته بودم « دستهای بآن طرف بروند و دسته دیگر در این قسمت مجتمع شوند » و با دست نقاط متفرق اطراف را نشان داد . شورشیان پس از شنیدن این سخنان حتم کردند که نیت باطنی آنان کشف نشده است . پس با اطمینان خاطر از کمین گاه خویش خارج شدند . آنگاه آژزیلا یکدفعه به قلعه «ایسوریوم» تاخت و پانزده نفر از آنان را دستگیر نمود و شب بعد جملگی را کشت .

۵۳ ولی شورش بزرگتری از خود اهالی اسپارت آغاز شد . عده ای از شورشیان در خانه ها مخفی شده بودند . آژزیلا همه را دستگیر نمود و با صوابدید «افور» ها کشت . این عمل تا آنروز سابقه نداشت . زیرا اسپارتیان را جز بحکم محکمه مجازات نمی نمودند . و چون هر روز تعدادی از مجاورین و همسایگان آنان و حتی از «ایلوتهها» که در صفوف سربازان به عنوان داوطلب جنگی وارد شده بودند ، مخفیانه فرار می نمودند و بدشمن ملحق می شدند ، لذا افورها دستور دادند که هر روز صبح خوابگاه آنان را بازدید نمایند و اسلحه کسانی را که شب گذشته فرار کرده اند جمع آوری و پنهان کنند تا کسی نداند که چند نفر

فرار نموده‌اند .

۵۴ اما در موضوع عزیمت ، بعضی از اهالی تب می‌گفتند که بعلت فرا رسیدن زمستان باید از «لاکونی» بکشور خود مراجعت کنند. به همین دلیل بود که «ارکادیها» نیز صفوفشان برهم خورد و بوضع غیر منظمی متفرق شدند . برخی گفته‌اند که در حین عزیمت قسمت اعظم سرزمین‌ها را خراب و غارت کردند . ولی بقول «تئوپومپ» پس از اینکه سرکردگان تب تصمیم بعقب نشینی گرفته بودند ، شخصی از اهالی اسپارت بنام «فریکوس» از جانب آژیلاس فراسید که بشرط عقب‌نشینی، آژیلاس ده‌تالن پول خواهد داد . بعبارت اخری سرکردگان تب تصمیم قبلی خود را اجرا نمودند و باضافه مبلغی هم برای خرج راه دریافت داشتند . ولی جای تعجب است که هیچیک از مورخین ذکری از این مطلب نکرده‌اند .

۵۵ باری ، بنا باقرار عموم تنها «آژیلاس» بود که موجب نجات شهر اسپارت از انهدام قطعی شد . در واقع صرف‌نظر از جاه‌طلبی و تعصب که ذاتی و جبللی وی بود ، در ادارهٔ امور ملك ، استقامت و ارادهٔ متینی داشت و جملگی کارها را باثبات رأی و پافشاری تمشیت می‌داد . معدلك پس از این حوادث دیگر امکان نیافت که شهر اسپارت را از وضعی که بدان گرفتار شده بود ، خارج سازد و قدرت و حسن شهرت سابق آن را اعاده نماید . زیرا بدن هر قدر هم که سالم باشد ، چنانچه مدت مدیدی به يك نوع زندگانی عالی و لذت‌بخش خوگیرد ، کوچکترین پیش‌آمد و اندك بی‌نظمی در آن ایجاد خرابی و اختلال می‌نماید . وضع اسپارت به‌همین قرار بود . این جامعه دارای حکومتی بسیار مرتب و منظم و مبتنی برفضیلت فردی و حسن مماشات افراد با یکدیگر و برقراری صلح و صفا بود . ولی چون برخلاف سنت دیرینهٔ «لیگورک» که معتقد بود جامعهٔ مبتنی برتقوی و فضیلت ، احتیاج بخشونت و استبداد ندارد ، خواستند که ارادهٔ شخصی و خشونت استبداد را معمول دارند ، قوانین دستخوش هوی و هوس متنقدین قرار گرفت و بالنتیجه اسپارت رو بانحطاط رفت چنانکه دیگر نتوانست قد علم کند .

اما «آژزیلاس» دیگر باندازه‌ای پیروفتوت شده بود که توانائی عزیمت به میدان کارزار نداشت. بلکه پسرش «آرخیداموس» با کمک «دنیس» مرد جابر سیراکوز در نبرد با «آرکادیها» پیروز شد. این نبرد را «بدون اشک» نامیده‌اند. چه از این طرف احدی بهلاکت نرسید و حال آنکه از طرف دشمن تعداد کثیری بخت هلاکت افتادند. در این نبرد ضعف و سستی شهر اسپارت باندازه‌ای مشهود شد که سابقه نداشت. در واقع در ایام گذشته، که به این قبیل پیروزیها عادت داشتند، پس از نیل به کامیابیهای بزرگ به عنوان شکرانه، تنها بقربانی کردن خروس اکتفا می‌کردند، بدون اینکه فاتحین به فخریه و مباحات و گزافه‌گوئی و خودپسندی پردازند، یا اشخاصی که شرح حوادث را می‌شنیدند، بیجهت در اظهار شادی و مسرت مبالغه روا دارند. مثلاً وقتی در «مانتینه»^۱ درجنگی که «توسیدید» مشروحاً بیان کرده است پیروز شدند، «افورها» به کسی که اول بار مژده بشهر آورد، به‌عنوان پیشکش تنها قطعه‌ای از گوشت نمک سود جیره خود را اهدا کردند و حال آنکه چون خبر فتح آرخیداموس بشهر رسید و شایع شد که وی پیروزمندانه وارد شهر می‌شود، احدی در شهر باقی نماند که باستقبال او نشتافته باشد. حتی پدرش، پیشاپیش مردم، با چشمانی پر از اشک باستقبال رفت. در دنبال وی عموم سرکردگان و متولیان شهر، همچنین پیر مردان و پیرزنان تا ساحل رودخانه باستقبال رفتند و دستها بسوی آسمان بلند کردند و از این موهبت غریب شادی و شکرانه نعمت باآسمان رساندند و خدایان را سپاسگزاری کردند؛ مثل اینکه ایشان پس از آنهمه ننگ و شرمساری، شکستهای سابق را تلافی نموده‌اند و طلیعه روزگار پرفروغی، بمانند دوران گذشته آغاز شده است. چه می‌گفتند که قبل از این واقعه، بعلت خفت بسیار که شوهران از شکست‌های پی‌درپی تحمل نموده بودند، دیگر یارای نگاه کردن بصورت زنان خویش نداشتند.

۵۷ ولی شهر «مسن» که توسط «اپامی نونداس» از نو ساخته و مرکز تجمع ساکنین اولیه خویس شده بود، چندان مسرتی از این پیش آمد نشان نداد. چه آنان بعلت عملیات آژزیلاس خود را از سرزمین مألوف و قدیمی خود که خود بوسعت «لاکونی» بود محروم می‌دیدند و بدین جهت دل بدان نمی‌بستند. آژزیلاس نیز از جانب خود به همین علت حاضر نمی‌شد با اهالی تب به عقد مصالحه بپردازد. وی باندازه‌ای سماجت کرد که نزدیک بود بر اثر يك حمله جنگی دشمن، حتی شهر اسپارت از کفش خارج شود. در واقع چون بار دیگر اهالی «مانتینه» از اتحاد با اهالی تب سرپیچی کردند و درصدد برآمدند که با «لاسدمونیان» عقد الفت بندند و اپامی نونداس استحضار یافت که آژزیلاس با عده‌ای از مردان زبده به کمک اهالی «مانتینه» رفته است، بدون اینکه مانتین‌ها محاصره شوند، شبی از «تزه» حرکت کرد و مستقیماً به اسپارت شتافت باین انتظار که تا آژزیلاس به سوی دیگر رفته و اسپارت خالی از سپاهیان است آن را بتصرف آرد. ولی یکی از اهالی «تسپی» بنام «اونتی‌نوس» بقول «کالیستن» یا بقول گرنوفون شخصی از اهل «کاندی» آژزیلاس را از موضوع با خبر ساخت. آژزیلاس سواری را فوراً به شهر فرستاد و مردم را از ماجری مستحضر ساخت و خود نیز مراجعت کرد و بموقع بشهر رسید. ناگهان اهالی تب نیز فرا رسیدند و از رودخانه اوروتاس عبور نموده وارد شهر شدند.

۵۸ آژزیلاس در آنجا چون دید که دیگر فرصت تأخیر نیست، تا آن اندازه که سن و وضع پیری او اجازت می‌داد، استقامت و پایداری کرد و شجاعانه از شهر دفاع نمود و اسپارت را از خطر استیلای اپامی نونداس نجات بخشید. وی بشکرانه این پیروزی که توانسته‌اند اسپارت را از خطر تجاوز دشمنان مصون و محفوظ بدارند بنای یادگاری بنیاد نهاد تا زنان و افراد خردسال اسپارتنی ببینند و متوجه باشند که چگونه مثنی مردان دلیر، پیاس حرمت زادگاه و نان و نمکی که خورده‌اند سرزمین آبی خویس را از تظاول دشمن حفظ کرده‌اند. حتی «آرخیداموس» جوان نیز باقتضای طبع دلاور و وضع شایان توجه خویس در این معرکه بسیار بکوشید.

وی با تنی چند از همراهان به کوچه و پس کوچه‌ها می‌دوید و هر کجا ضرورت ایجاب می‌نمود بمقابله و مقاتله دشمن می‌پرداخت. خلاصه آنقدر کوشیدند تا مهاجمین مجبور به عقب‌نشینی شدند.

گویند جوان دیگری بنام «ایزاداس» پسر «فیداس» رشادت و شجاعت بسیاری از خود بروز داد و گذشته از دلآوری و ابراز شجاعت دربارهٔ یاران و همدستان خود، حتی دربارهٔ دشمنان خویش نیز از ابراز جوانمردی دریغ نوزید. در واقع «ایزاداس» جوانی بود بغایت نیک صورت، با قدی رعنا و متناسب و درست در سن بلوغ، یعنی وقتی که دوران کودکی با تمام رسیده و عنفوان شباب آغاز شده است. این جوان نه تنها اسلحه‌ای برای دفاع از خویش نداشت، بلکه بدنش نیز کاملاً لخت و فاقد هرگونه لباس بود. وی چون بدن خویش را بمنظور مبارزه با روغن چرب کرد، در یک دست خنجری و در دست دیگر تبری بگرفت و باین ترتیب خود را به جرگهٔ مبارزین انداخت. هر دشمنی که در مقابلش قد علم می‌کرد بایک ضربهٔ هولناک خنجر بخاک هلاک می‌افتاد. ولی با تمام این رشادتها، جراحی هم بر بدنش نرسید. چه یا خواست خدایان بود که او از هرگزندی مصون بماند، یا دشمنان بسبب فضائش او را موجودی مافوق افراد معمول و بلکه روئین‌تن می‌پنداشتند. افورها که این بدیدند، تاجی از گل بفرقش نهادند تا رشادتش را ستایش نموده باشند. معذک او را به پرداخت یکهاز درهم جریمه محکوم نمودند که چرا بسا جسارت و گستاخی و بدون اسلحهٔ دفاعی به مبارزه پرداخته و جان خود را به مخاطره انداخته است.

چند روز بعد از این اتفاق، در نزدیکی شهر «مانتینه» اپامی‌نونداس اولین دستهٔ سربازان لاسدمونی را در هم شکست و بقیه را سخت در تحت فشار قرار داد و یاران خود را به حمله تشجیع نمود و حریف را به تنگنا انداخت. یکی از اهالی «لاکونی» بنام «آنتیکرات» محکم بر جای خویش استوار ماند و بقول «دیوسکورید» مورخ ضربهٔ سختی به اپامی‌نونداس زد. اهالی لاسدمونی اعقاب و بازماندگان او را حتی در این اوان، «ماخریوناس» نامند که باصطلاح «قداره‌بند» باشد و لذا

۵۹

۶۰

مثل این است که او با خنجر یا قداره‌ای باید ضربت زده باشد. لاسدمونیان که بدان حد از اپامی‌نونداس وحشت داشتند باندازه‌ای از این ضربه کاری آن جوان مسرور شدند که بافتخارش جشن‌ها برپا ساختند و اعقابش را از پرداخت هرگونه مالیات معاف نموده و حتی هنوز در زمان معاصر ما، خانواده «کالیکرات» که از اعقاب «آنتیکرات» است، از همان مزایا بهره‌مند هستند.

۶۱ پس از این مبارزه که منتهی بمرگ «اپامی‌نونداس» شد، یونانیان بین خود صلح و صفا برقرار کردند. ولی «آززیلاس» در صد برآمد که باز اهالی «مسن» را از جرگه هیئت مؤتلفه صلح برکنار دارد. چه آنان را صالح نمی‌دید که در تحت ریاست قانیدی مشترک برآیند، زیرا شهر مخصوص نداشتند. ولی علی‌رغم او، سایر شهرها با دخول اهالی مسن در جرگه صلح موافقت و قسمشان را قبول نمودند. نتیجه این شد که لاسدمونیان از هیئت مؤتلفه صلح خارج و بامید تصرف سرزمین مسن، وارد جنگ و جدال شدند. این پیش‌آمدها، البته جملگی به تحریک آژزیلاس صورت گرفت و در نتیجه عموم یونانیان او را مردی سفاک و خودخواه شناختند که با همه سرجنگ دارد و از مقاتله سیر نمیشود و اینطور مشهور شد که وی بانواع حیل متوسل می‌شود تا صلحی را که پس از مدتها انتظار برقرار شده است، از بین ببرد. از طرف دیگر به سبب فقدان تنخواه داخله شهر و تقاضای استقراض، آژزیلاس همشهریان خویش را بیش از پیش از خود ناراضی کرد. بخصوص که آنان را مجبور کرد تا تن به قرضه در دهند و حال آنکه موقعیت اقتضا می‌کرد که وی پس از فقدان دولت مقتدری مرکب از چندین شهر معظم و پس از محروم شدن از اولویت بر تمام سرزمین یونان، چه در دریا چه در خشکی با مردم مدارا و مامشات کند، نه اینکه بدین وسائل متشبث شود و چشم طمع به سرزمین فقیر و کوچکی مانند «مسن» بدوزد و عموم را از خود برنجاند و بر تعداد ناراضی‌ها بیافزاید.

۶۲ ولی این عدم رضایت‌ها وقتی بحد کمال رسید که باسر کرده مصری، بنام «تاخوس» عقد اتحاد بست. زیرا همه مردم، یکدل و یک عقیده شدند که نباید مردی که در قدرت سرآمد عموم یونانیان است و صیت شهرتش در همه اکناف پیچیده، نام و افتخار خود را به هوای پول در اختیار یک سرکرده خارجی گذارد، آنهم سرکرده‌ای که به ولی نعمت خویش خیانت ورزیده است. در واقع آژزیلاس در آن اوان متجاوز از هشتاد سال داشت وی در تأمین آزادی شهرهای یونان متحمل انواع مشقات شده بود تمام بدنش از زخم‌های متعدد میدان‌های جنگ پوشیده بود و برای چنین کسی، حتی از نظر خودخواهی و خود پسندی هم، جای اقدامی نبود. چه هرچیز وقتی زیبا و دلچسب است که در آن وضع و موقعیت خاصش رعایت شده باشد عبارت اخری فرق زیبایی و نیکی از زشتی و پلیدی همان حال اعتدال و رعایت اصول است. باری آژزیلاس به این حقایق توجهی نداشت و فکر نمی‌کرد که همه‌کس را در این راه که وی خود خدمت به عامه می‌پنداشت ناراضی خواهد کرد. وی عقیده داشت که وقت را به بطالت گذراندن و در شهری بدون انجام کاری متوقف ماندن مایه نارضایتی خاطر و نمودار بی‌کفایتی است. در هر حال وی با جوهی که از «تاخوس» دریافت نموده بود، عده‌ای از مردان جنگی را بگرد خود جمع کرد و همانند اولین سفر جنگی خویش، باسی نفر از اسپارتیان به‌عنوان مشاور سوارکشتی شد.

۶۳ پس از اینکه به سواحل مصر رسید، ملازمان «تاخوس» شاه مصر، با شعف مقدمش را گرامی داشتند. نه تنها ملازمان شاه با استقبال آمده بودند، بلکه بسیاری از افراد مصری نیز، از هر طایفه و دسته، بعلت شهرت عالمگیر آژزیلاس به سمت ساحل هجوم آوردند. ولی چون شکوه و جلالی را که انتظار داشتند، در تازه واردان ملاحظه نکردند، بلکه پیرمردی دیدند که با قدی کوچک و بدنی نحیف، لباس خشن و کهنه، بر روی علف‌ها آرمیده، بسخریه و استهزاء پرداختند و با یکدیگر می‌گفتند قصه آن کوه که موش زائید، حقیقت داشته است و باز چون تحف و هدایائی برطبق معمول بحضورش بردند، و مصریان دیدند که

آرد و گوشت گوساله و پیاز را قبول کرد ولی شیرینی‌ها و مرباها و عطریات را نپذیرفت ، بیشتر باسته‌زء مشغول شدند . چون کسانی که تحفرا آورده بودند ، در قبولاندن اصرار می‌کردند ، سرانجام آژزیلاس دستور داد که آنها را به غلامان و «ایلوته‌ها» توزیع نمایند . ثنوفرست نوشته است که وی از دیدن کاغذی را که از برگ گیاه ساخته بودند ، بسیار شادمان شد و چند دسته از مهره‌هایی که با مهارت صیقلی کرده بودند در حین عزیمت باخود بر گرفت .

ولی آژزیلاس چون با «تاخوس» به گفتگو پرداخت ، دید که برخلاف انتظارش به سمت فرماندهی کل انتخاب نشده ، بلکه او را به سمت سرکرده قوای بری انتخاب نموده‌اند و «بریاس» را به فرماندهی قوای دریائی . منصب فرماندهی کل هم به خود تاخوس تخصیص یافته است . این وضع دربادی امر بر «آژزیلاس» بسیار ناگوار آمد . چه دید که خواه ناخواه مجبور است تحکم و وقاحت این مرد خودپسند را تحمل نماید . ولی وی تصمیم گرفت که از راه دریا عازم نبرد با فنیقی‌ها شود و برخلاف نیت باطنی و مقام خود بکوشد تا فرصت مناسبی فرا رسد . در واقع برادرزاده «تاخوس» بنام «نکتنبوس» که سرکردگی قسمتی از سپاهیان را بعهده داشت ، علم مخالفت برافراشت و از طرف مصریان بسمت شاه برگزیده شد . وی قاصدانی نزد آژزیلاس گسیل داشت که به کمکش بشتابند . همچنین نزد «خابریاس» نیز رسولانی فرستاد و تقاضای کمک کرد و به هر یک وعده‌ها و تحف فراوان داد . «تاخوس» که از این پیش آمده‌ها اطلاع یافت ، از آن هردو تقاضای وفای بعهد نمود . «خابریاس» وعده مساعد داد و سعی کرد تا آژزیلاس را نیز پس از گله‌گراری فراوان باخود همراه و موافق نگاه دارد . آژزیلاس در جواب گفت : «ای خابریاس «تو بنا براراده و میل خود باینجا آمده‌ای و بدانچه مایل باشی عمل خواهی کرد . اما وضع من غیر از این است . مملکت من مرا به عنوان سرکرده «در خدمت مصریان به این سرزمین فرستاده است و بنظر من پسندیده نمی‌آید که جنگ و جدال با کسانی که برای خدمتشان مأمور شده‌ام ، براه «بیندازم ، مگر آنکه کسانی که مرا به این مأموریت فرستاده‌اند غیر آنچه

«دستور داده‌اند مقرر بدارند». این بگفت و یکی از ملازمان خود را به اسپارت فرستاد تا در آنجا «تاخوس» را متهم سازد و از «نکتابوس» مدح و ثنا خواند. از جانب معاندین، نیز سفرائی به لاسدمون اعزام داشت. «لاسدمونیا»، پس از شنیدن تقاضای طرفین، به رسولان جواب دادند که «آژیلاس» اقدام مقتضی خواهد نمود. ولی محرمانه کس فرستادند و باو اظهار کردند که بتشخیص خود، در اقدام با آنچه منافع اسپارت را بیشتر تأمین می‌کند، کوشش کند. پس «آژیلاس» با عده‌ای از اسپارتیان که با خود آورده بود به سوی «نکتابوس» رفت. ظاهر کار و بهانه وی در این عمل، البته خدمت به مملکت بود. ولی در واقع این عمل خیانتی بیش نبود. چه هرکس که عنوان ظاهری منفعت عامه و مصالحت کشور را از روی اقدام او بردارد، بهترین عنوانی که به این عمل ناشیست خواهد داد، خیانت است. ولی توجه مخصوص لاسدمونیان همواره معطوف به صلاح و نفع کشور خود بود و عدالت و حقیقتی که بدان معتقد بودند فقط اولویت اسپارت بود و بس.

«تاخوس» که خود را مطرود سربازان مزدور بیگانه دید، فرار کرد. ۶۵. مقارن این ایام شخص دیگری برضد «نکتابوس» علم طغیان برافراشت و خود را شاه محل خواند و بایکصد هزار نفر به جنگ «نکتابوس» شتافت. نکتابوس برای اینکه «آژیلاس» را اطمینان قبلی بدهد وی را مطمئن ساخت که کثرت همراهان یاغی نباید موجب هراس وی شود. چه این اشخاص از طوایف مختلف‌اند و تمرین جنگی نکرده‌اند و نباید مورد توجه قرار گیرند. اما آژیلاس چنین جوابش داد: «من بعکس از کثرت تعداد آنان واهمه ندارم. بلکه همین عدم تمرین و ممارست و جهل آنان در کارهای رزمی است که مایه هراس من است. این امر بیش از هر چیز انسان را مأیوس و نگران می‌سازد؛ چه حیل‌های جنگی در مورد کسانی مؤثر است که در صدد دفاع از خویش باشند و بدین قصد از خویشستن مراقبت کنند و از هر پیش‌آمدی سوء ظن داشته و در انتظار واقعه‌ای باشند، اما آنکس که هیچ انتظاری ندارد و واقعه‌ای را حدس نمی‌زند و به پیش‌آمدی نمی‌اندیشد، به کسی که در صدد حیل‌هاست میدان عمل نمی‌دهد. درست

مثل کسی که در کشتی گرفتن از جای خود تکان نمی خورد و بالنتیجه به حریف فرصت ابراز هنر و نیرومندی نمی دهد بلکه او را حیران و سرگردان نگاه میدارد .»

آنگاه اهالی «ماندزی» نیز عده ای بنزد آژیلاش فرستادند تا او را کمک رسانند . آژیلاش توصیه کرد که در مقابل تعداد کثیر سپاه حریف باید جنگ را حتی المقدور کوتاه کرد . ولی شاه به سخنانش توجهی نکرد و از ترس کثرت تعداد دشمن به شهر که دارای برج و باروی محکمی بود پناهنده شد . این امر مایه خشم و نارضایتی آژیلاش شد که به رأی و عقیدتش اعتنائی نکردند . ولی چون عار داشت از اینکه بسوی دیگری بشنابد ، یا بدون انجام مهمی به سرزمین خود معاودت کند ، ناچار پشت سر آنان به شهر وارد شد . دشمنان نیز به تعقیب پرداختند و بمحض اینکه به حوالی شهر رسیدند ، بی درنگ به حفر خندق گرداگرد شهر مشغول شدند . نکتابوس مصری که می ترسید مدت درازی در محاصره بماند ، تصمیم به جنگ و گریز گرفت . مزدوران یونانی نیز به همین عقیده بودند بخصوص که مقدار کمی گندم بیش نداشتند . ولی آژیلاش که این امر را مصلحت نمی دانست ، از طرف مصریان بیش از پیش منفور واقع شد تا جائیکه او را خائن نسبت بشاه خویش قلمداد کردند . آژیلاش همه این ناملایمات را به امید روزی که بتواند حیلۀ خود را بکار برد ، تحمل میکرد . اما نقشه او این بود : دشمنان خندقی ژرف و پهن گرد شهر حفر می کردند تا محصورین را تماماً محاصره نمایند . شبی که حفر خندق نزدیک باتمام رسیده بود و میبایستی که دوانتهای آن بهم برسد ، آژیلاش همراهان خویش را خبر داد تا آماده باشند . آنگاه سردار مصری را مخاطب ساخت و گفت : «موقع آن فرا رسیده که از تنها راهی که برای نجات تو ممکن است بدست آورد استفاده کرد . من تا بحال آنرا افشا نکردم از ترس اینکه مبادا آنرا از دست بدهی . حال که خندق کنی خصم نزدیک باتمام رسیده است ، دشمنان بدست خود کاری کرده اند که دیگر کثرت تعدادشان مفید و مؤثر واقع نشود و حالا ما وسیله در دست داریم تا بتوانیم سهولت و سرعت خود را نجات دهیم و آنها هم به علت حفر خندق نمی توانند ممانعتی نمایند . چه مجبورند با تعدادی معادل تعداد

نفرات و با وسائلی برابر وسائل ما بمقابله پیش آیند . پس با چابکی عمل کن مترس و دل قوی دار خود را مردی پردل نشان بده . ما پشت سر تو هستیم . تو با مردان خود پیش بران . آن عده از سربازان دشمن که بمقابله با ما می پردازند ، جسارت مقاومت ندارند و از بین خواهند رفت و بعلت خندقی که خود حفر کرده اند از جناحین نیز کسی نمی تواند بما حمله کند و راه ما را سد نماید» . سردار مصری چون این سخنان را شنید ، غرق حیرت و شعف شد . پس بی درنگ خود را در وسط یونانیان قرارداد و بسهولت از میان صفوف پراکنده دشمن عبور نمود و محاصره را در هم شکست .

از وقتی که «آژزیلاس» در این تدبیر توفیق حاصل کرد ، **۶۶** «نکتابوس» باو عقیده یافت . چندین بار دیگر نیز به همین حيله دشمن را گرفتار کردند . یعنی چند بار بدشمنان وانمود کردند که در حال فرار و یا درصدد تحصیل وسائل مقاومت هستند بمحض اینکه ، آنها را به باریکه واقع بین دو جریان آب کشاندند آنگاه یکباره متوقف شدند و بر دشمن تاختند . دشمنان پس از اندک مقاومتی پا بفرار گذارند و عده بسیاری از ایشان بـخاک هـلاک غلطیدند و بقیه در حوالی آن محل متفرق شدند . شاه مصریان از این به بعد ، با نظر مهر و تفقد به آژزیلاس نگریست و الحاح بسیار نمود که وی در سرزمین مصر باقی بماند و زمستان را با هم بسر برند . ولی آژزیلاس که میدانست در شهر خود وی معرکه جنگ برپاست ، اصرار داشت که به سرزمین خود مراجعت کند .

بالاخره «نکتابوس» با وضعی بسیار کریمانه بدو اجازه عزیمت داد . **۶۷** یعنی علاوه بر تحف و هدایای فراوان ، دویست و سی تالن نقره وجه نقد ، جهت مخارج جنگی که اسپارت گرفتار آن بود اهدا کرد . ولی در زمستان که بنا بر مقتضیات فصلی دریا متلاطم بود ، آژزیلاس در بین راه بدرود حیات گفت و این امر وقتی صورت گرفت که وی با کشتی های خود به سواحل لیبی رسیده و به بندر موسوم به «منلاس» پیاده شده بود . سنین عمرش در این هنگام به هشتاد و چهار سال رسید . چهل و یکمین سال پادشاه اسپارت و تا جنگ «لوکتر» همه جا بمانند بزرگترین

مرد سپاهی یونان مشهور بود . در بین لاسدمونیان رسم بود که هر کجا می مردند ، همانجا ایشان را بخاک می سپردند مگر شاهان را که جسدشان به اسپارت حمل می شد . چون محلی نیافتند ، جسد آژزیلاس را با موم مذاب پوشاندند و به اسپارت آوردند . پسرش آرخیداموس جانشین پدر شد تا نوبت به « آژیس » رسید که لئونیداس او را کشت . چوهی می خواست عادات قدیم لاسدمونیهارا ملغی نماید . این آژیس پنجمین نسل آژزیلاس ، شاه اسپارت بوده است .

زندگانی پومپه^۱

۱ - عشق رومیان نسبت به پومپه . ۳ - علاقه مفراطی به زن هرچائی «فلورا» . ۴ - متهم میشود که نسبت بزنان علاقه بسیار دارد . ۶ - حیات پدرش را نجات بخشید . نفراتی جمع آوری کرد و بکمک سیلا شتافت . ۱۱ - مزایائی که در برابر چند تن از زعمای مخالفین تحصیل کرد . ۱۳ - بمنظور کمک به «متلوس» به «گل» شتافت . ۱۴ - زنش را بنام «آنتیستیا» رها کرد و با «امیلیا» ازدواج نمود . ۱۶ - رفتارش نسبت به «کاین» و «کیتوس» والریوس» . ۱۸ - به افریقا عزیمت نمود . ۲۰ - سرزمین افریقا را در ظرف چهل روز مطیع ساخت . ۲۲ - سیلا او را «بزرگ» لقب داد . ۲۳ - به افتخارات پیروزی نائل آمد . ۲۴ - «لپیدوس» را از ایتالی خارج کرد . ۲۵ - در اسپانی بمقابله سرتوریوس شتافت . ۲۷ - مبارزه «سوکرون» . ۲۹ - مرگ «سرتوریوس» . ۳۱ - باتفاق «کراسوس» بسمت کنسولی برگزیده شد . ۳۵ - جنگهای «دزدان دریائی» . ۴۳ - چگونه باین مبارزات خاتمه داد . ۴۵ - به قصد مبارزه با میتریدات برگزیده شد . ۴۹ - مبارزه ای که میتریدات در آن مغلوب شد . ۵۳ - پیروزی جدید پومپه . ۵۴ - استراتونیس قصری را که مخازن و

جواهرات میتریدات در آن مختفی بود ، به پومپه واگذار کرد. ۵۶- فتح سوریه و «یهودیه». ۶۳- پیروزی پومپه. ۶۵- ارتباطش با سزار. ۷۳- توطئه بین سزار و پومپه و کراسوس. ۷۷- جدائی بین سزار و پومپه. ۸۳- پیشروی سزار در ایتالیا. ۸۸- سزار به روم رسید. ۱۰۱- جنگ فارسال. ۱۰۳- پومپه به مصر رفت. ۱۰۸- بطلمیوس به هلاکتش رساند. ۱۱۲- سزار انتقامش را کشید . از سال ۶۴۸ تا ۷۰۶ احداث روم - ۴۸ ق . م .

مردم روم از همان آغاز ورود پومپه در امور مملکتی ، همان توجه خاصی را بدو مبذول میداشتند که ، بقول «اشیل» در تراژدی خود «پرومته» پس از نجات یافتن بدست هرکول نسبت به نجات دهنده خود نشان داد و گفت :

این پسر بهمان درجه در نردم عزیز و گرامی است
که از پدرش بیزار و گریزانم .

در واقع رومیان در ابراز حس نفرت و کینه‌توزی نسبت به «استرابون» پدر پومپه مبالغه بسیاری کردند ، گو اینکه تا در قید حیات بود یوغ قدرتش را با شکیبائی تحمل نمودند . زیرا وی مرد جنگی بسیار بزرگ و با تدبیری بود . ولی چون بعلت صاعقه بدرود حیات گفت ، نعشش را از روی تابوت بر گرفتند و انواع ناسزا و هتک حرمت بدان روا داشتند . و حال آنکه همان مردم روم ، هیچگاه عشق سرشار و محبت و آفری را که از همان آغاز کار و در تمام مدت حکمرانی و قدرت‌نمایی نسبت به پومپه ابراز نمودند نسبت به هیچیک از سرداران خویش ملحوظ نداشتند .

اما یگانه علت اینهمه نفرت و کینه‌توزی مردم نسبت به پدرش همانا خست بی‌کران و حرص و ولع سیراب نشدنی آن مرد بود در جمع مال و مکنث . در حالیکه چندین صفت برازنده ، من‌جمله ، رعایت اعتدال در امور زندگانی ، مهارت در فن جنگ و آشنائی با اسلحه بلاغت کلام ، ایمان به گفتار موجب محبوبیت پسرش شد . حسن رفتار و سلوک خوشی که پومپه با دیگران ابراز می‌داشت بحدی بود که هیچکس به مقام او رشک نمی‌برد و هرکس که بملاقاتش نائل می‌آمد مهر و محبتش

نسبت بوی افرون می‌شد. چه در بذل مال جانب حرمت دیگران نگه‌می‌داشت یا با عزت و ابهت از دیگران چیزی می‌پذیرفت. گذشته از این در سنین جوانی، طراوت صورت و زیبایی اندامش هر بیننده‌را بسوی خود جلب می‌کرد و باصلاح قبل از اینکه زبان به سخن گشاید، طرف مقابلش را مجذوب و مفتون خویش می‌نمود. در واقع محضر وی حلاوت بسیاری داشت که در عین حال با ابهت مردانه توأم و ملحوظ بود. از همان آغاز جوانی در رفتار و اخلاق خود جلال و وقار شاهانه‌ای نشان می‌داد که در همه کس اثر می‌بخشید. موهای سرش بلند و کمی بالآمده و حالت چشمانش بسیار ملایم و نگاهش جذاب بود. گویند که در این حالات، پیش از آنچه بحد تصور آید، با مجسمه‌های اسکندر مقدونی شباهت داشت. تا جائیکه بسیاری از جوانان هم‌سن او، در حین بازی، او را اسکندر می‌خواندند. حتی استرابون در نطقی اظهار داشت که هیچ بعید نیست که او به عنوان فیلیپ بهمان درجه علاقمند و ارادت کیش داشته باشد که پدر اسکندر نسبت به طفلش داشت.

گویند «فلورا» که زنی از جمله زنان بسیار زیبا و مشهور عصر خود بود، پس از رسیدن بسن پیری نقل می‌کرد که با چه مسرت و شغف فوق‌العاده‌ای، در ایام جوانی، با پومپه مصاحبت می‌نمود و شبی نبود که در آغوشش نخسبد و از شدت غلیان شهوت و فرح بدن آن جوان مهیج و زیبا را گاز نگیرد. همو نقل می‌کرد که یکی از معاشران وی بنام «ژمی‌نیوس» وقتی عاشق دلخسته‌ی وی شده و با اصرار و ابرام بسیار طالب نشست و برخاست با او بود. ولی او در جوابش می‌گفت بعلت محبت و علاقه‌ی فراوان به پومپه راضی باین امر نیست و به تقاضای وی نمی‌تواند تن دردهد. تا اینکه «ژمی‌نیوس» از شدت استیصال حاجت خودرا مستقیماً با پومپه در میان نهاد و پومپه منتی عظیم بر او نهاد و اجازت داد که فلورا با او معاشرت نماید. ولی مرد عاشق باندازه‌ای در شور و التهاب عشق می‌سوخت که چون بآن زن نزدیک می‌شد جرئت دست درازی درخود نمی‌دید. آن زن هم که برخلاف زنان دیگر آن طبقه، با همه کس نزدیک نمی‌شد، چنان از این رفتار پومپه متأثر شده بود که از شدت غصه و الم

مدتها مریض و ناتوان در بستر بیماری افتاد؛ حال آنکه فلورا در عصر خود باندازه‌ای زیبا و مشهور بود که «متلوس» چون در صدد تزیین معبد «کاستور و پلوکس» برآمد، بسبب جمال عدم‌النظیر فلورا تصویری از رخسار آن زن تهیه کرد و به دیوار معبد آویخت.

پومپه، علی‌رغم طبع ملایم و آرام خویش، رفتاری بسیار خشن و سخت با زن یکی از غلامان آزاد شده خود بنام «دمتریوس» اعمال داشت. یعنی چون این غلام که صاحب ثروتی معادل چهار هزار تالان بود مرد، پومپه از ترس اینکه مبدا روزی عاشق آن زن، که در جمال و زیبایی بی‌همتا بود بشود، او را از خود براند. معذک بدخواهان باز از اتهام و نسبت‌های ناشایست به پومپه خودداری نکردند و گفتند که بخاطر زنان متعدد، وی در بسیاری از مهم امور مسامحه نموده است.

اما در باب سادگی و طرز زندگانش حکایتی مشهور است. گویند وقتی که بعثت بیماری بکلی اشتهای خود را از دست داد، طبیب تجویز کرد تا پرنده نادری را برای او کباب کنند. ملازمانش همه‌جا به تحسس پرداختند. ولی چون فصل مناسب نبود نیافتند. تا اینکه شخصی ارائه طریق نمود که به سفره‌خانه «لوکولوس» مراجعه کنند. چون وی انواع حیوانات و پرندگان نادر را زنده نگهداری می‌کند تا در حین ضرورت بدان دسترسی داشته باشد. پومپه چون این بشنید برآشفته و گفت «اگر «لوکولوس» شکم پرست وجود نداشت، پومپه می‌بایستی بمیرد؟» این بگفت و قدغن کرد که به دستور طبیب توجهی نمایند و غذائی تهیه کنند که سهل‌الحصول باشد. در باب خصائل زندگانی او باز هم به گفتگو خواهیم پرداخت.

علاوه بر این، در اردو در سنین جوانی، با پدرش در مبارزه با «سینا» شرکت داشت. و در چادری با شخصی بنام «لولیوس» ترنتیوس هم منزل بود. این شخص با دریافت مبالغی پول، به سینا وعده داده بود که او را بکشد و سایر توطئه‌کنندگان نیز تمهید کرده بودند که چادرش را بسوزانند. این توطئه فاش شد. در آن وقت پومپه بر سر میز غذا نشسته بود و چون این مطلب بشنید بروی خود نیارورد بلکه

با فراغت بال به صحبت پرداخت و بدیگران از انواع اغذیه تعارف کرد . تا اینکه وقت خواب فرا رسید . آنگاه مخفیانه به خیمه گاه خود شد و دستور مراقبت از پدر خویش داد و خود در محل دیگری خوابید . شب هنگام چون وقت انجام توطئه فرا رسید ، «ترنتیوس» از تخت خود برخاست و با خنجر برهنه به محلی که پومپه می خوابید رفت و چون نزدیک تخت خواب رسید ضربات بسیار سختی وارد آورد که رختخواب پاره پاره شد . مقارن همین اوقات سایر توطئه گران اردو که تصور می کردند توطئه پایان رسیده است ، همگی بار و بنه خود را بستند و آماده شدند که برقرار قبلی به اردو گاه خصم پناهنده شوند و انتقام خویش را از پدر پومپه بستانند . پومپه تضرع کنان بین سربازان یاغی دوید و با اصرار و الحاح فراوان آنان را از این قصد منصرف کرد و سرانجام در جلو در خروجی اردو دوید و روی زمین خوابید و گفت نخواهد گذاشت که به اردوی خصم پناهنده شوند مگر اینکه از روی جسد او بگذرند . سربازان که از اقدام خدعه آمیز خود دچار شرمساری شده بودند ، یکدیگر را نگاه کردند و باستثنای هشتصد نفر که خیمه گاه را ترک کردند ، باقی در محل خود باقی ماندند .

کمی بعد ، یعنی بلافاصله پس از مرگ پدرش که بنام «استرابون» نامیده می شد ، به عنوان وارث بجای پدر به محکمه دعوت شد تا از خود در اتهامات منتسبه یعنی اختلاس و تصرف غیرقانونی در اموال دولتی دفاع نماید . وی دریافت که یکی از غلامان آزاد شده موسوم به «اسکندر» وجوهات را زیر و رو کرده و قسمت اعظم آنرا دستبرد نموده است . وی این مطلب را به قضات ابراز کرد . ولی آنان خود او را هم متهم ساختند که از پارچه ها و کتب انتقالی از شهر «آسکولوم» برداشت نموده است . البته این امر حقیقت داشت . چه پدرش این غنائم را در حین تصرف و غلبه برشهر باو بخشیده بود . ولی نسقیچیان «سیلا» وقتی وارد روم شدند بخانه اش ریخته و این اشیاء را به غارت برده بودند . قبل از صدور حکم قطعی ، جلسات متعدد محاکمه صورت گرفت . در طی آن جلسات ، پومپه توانست خود را به قضات معرفی کند . وی باقتضای سن و سال چنان شهرتی یافت که «آنتیستیوس» که در آن اوان مدعی العموم بود و ریاست

جلسات را عهده داشت ، بسبب علاقه‌ای که نسبت باو یافت ، بتوسط یاران خویش وعده داد که دختر خود را به پومپه بدهد . پومپه این نوید را پذیرفت و محرمانه با یکدیگر هم‌عهد شدند و وعده‌هائی بیکدیگر دادند .

مردم متوجه بودند که «آنتیستیوس» تا چه درجه علاقمند و مراقب است که حکم به نفع پومپه صادر شود . تا جائیکه چون رأی نهائی قضات را تقریر کرد - که البته مبتنی بر تبرئه متهم بود - عموم حضار ، درست مانند اینکه دستور مخصوص صادر شده است ، يك دل و يك صدا بانگ برآوردند : «تالاسیو»^۱ «تالاسیو» . این همان فریاد شادی است که معمولا در شب زفاف در شهر روم متداول است . گویند این عادت از این جا شروع شده است که : چون بزرگان و معتمدین شهر ، دختران «سابن»ها را ربوندند و به شهر روم آوردند ، پس از برپا ساختن جشن‌های متعدد و مسابقات که باین مناسبت برپا ساختند ، برخی از اشخاص عادی ، مانند شبان و گاودار نیز دختری بسیار زیبا و برازنده را برای خود برداشتند و از ترس اینکه مبادا اشخاص مقتدر و ذی‌نفوذ او را از دستشان بریابند ، در کوجه‌ها فریاد می‌کشیدند «تالاسیو - تالاسیو» ؛ مثل اینکه دختر را برای تالاسیو که مرد مقتدر و مشهوری بود می‌بردند . غابریل که این صدا را شنیدند نه تنها مزاحم نشدند ، بلکه چون به شخص تالاسیو ارادت می‌ورزیدند ، کف‌زنان اظهار مسرت نمودند و انتخابش را ستودند و گاوداران بدین حیلت به نوائی رسیدند . بعضی گویند این عادت از اینجا پیش آمده ، که در شب زفاف و دست بدست دادن عروس و داماد ، بیاد ازدواج آن دختر زیبا که مایه مسرت و سعادت تالاسیو شده بود ، کف‌زنان کلمه تالاسیوس را تکرار می‌کنند . بنظر من این تعبیر از همه تعبیرات ، نزدیکتر به حقیقت بنظر می‌رسد .

پس ، چند روز بعد از این محاکمه ، پومپه «آنتیستیبا» را بعقد ازدواج خویش درآورد . سپس عازم اردوی «سینا» شد . در آنجا چون او را به چیزی متهم کردند که مایه خوف و هراس او گردید ،

۹

مخفیانه فرار کرد. حضار چون او را ندیدند، انتشار دادند که سینا او را بهلاکت رسانده است و چون از مدتی پیش از سینا ناراضی بودند و نفرت فراوانی از او داشتند، این فرصت را مغتنم شمردند و با او بمبارزه برخاستند. سینا میخواست سرعت از آن محل دور شود. ولی یکی از ملازمان وی با خنجر و کمان به تعاقبش پرداخت. سینا که او را در کمین جان خویش بدید، خود را پیای او انداخت و تضرع کنان خواست تا انگشتی خود را که مهر اسمش بود و با آن فرامین را مهر می کرد، بدو دهد و با چنین گذشت بزرگی، جان خویش را از هلاکت نجات بخشد. ولی سر کرده با نخوت تمام گفت که: «من نیامده‌ام قراردادی در اینجا مهر کنم. بلکه قصد من تنبیه مردی شرور و جابری خونخوار است». این بگفت و جابر را در همان محل بهلاکت رساند. چون سینا بدین قرار بهلاکت رسید، کاربن، جایش را گرفت. ولی این دیگری، ظالمی سفاک‌تر از اولی بود. کمی بعد «سینا» جانشین کاربن شد. سینا را قاطبه مردم روم طالب بودند. علتش هم این بود که از تواتر نامالایمات خسته شده و طالب آسایش بودند و تصور می کردند که در تغییر و تبدیل رؤسای گوناگون، شاید چنین فرصتی فراهم شود. در واقع بدبختی‌ها و منازعات گوناگون، مردم را باندازمای فرسوده و ناامید ساخته بود که آرزوی آزادی را رها کرده بودند و تنها میل داشتند که دمی بیاسایند حتی اگر این آسایش توسط مرد مستبیدی باشد، بشرط آنکه جور و اجحاف از حد بیرون روا مدارد.

پومپه در این ایام، در محلی از ایتالی مخفی بود، بنام «مارش آنکوم»^۱. پومپه در آن منطقه صاحب اراضی وسیعی بود. بنظر میرسد که علاقه و عشق پدری بیش از علاقمندی مردم

شهرها، او را به این ناحیه کشاند. وی چون دید که اغلب اشخاص مشهور و ذی نفوذ روم مال و مکنت خویش را رها نموده و هریک بسوئی و اکثر

۱- Marche d'ancome که همان Picenum مورخین قدیمی و منطقه ایست بین «آپنین» و دریای آدریاتیک. وجه تسمیه آن از وجود درختان Poix است. اینکه بعضی گفته اند وجه تسمیه آن از Pie یعنی کلاغ زاغی است که لاین ها را به آن ناحیه هدایت کرده است، صحیح بنظر نمی رسد.

به اردوگاه سیلا پناه آورده‌اند ، او هم چنین تصمیمی اتخاذ نمود . منتهی نمی‌خواست مانند تبعیدیان یا پناهندگان محروم و مخدول بدانجا روی آورد . پس درصدد برآمد که با سپاهیان مجهزی بدانسو برود تا خدمتی انجام دهد و بر قدرت سردار بیفزاید . وی شروع به جمع‌آوری داوطلب نمود و برای این منظور عقیده و نظر مردمان محلی را استمزاج نمود . مردم عموماً با نظر وی موافق نشان دادند و بعکس به فرستادگان «کاربن» اعتنائی نکردند و حتی شخصی موسوم به «ویندیوس» را که باظهار پومیه تازه از مدرسه خارج شده و به سمت سرکرده برگزیده شده بود ، در همان محل بهلاکت رساندند . پومیه از این تاریخ که بیست و سه سال بیش نداشت ، دیگر بانتظار نشست که کسی قدرت و فرماندهی را باو تفویض کند ، بلکه خود در صدد کسب آن برآمد . وی در وسط شهر «اوکسی‌سوم» که شهری قوی و بزرگ بود ، منبری برافراشت و مقرر داشت تا جمعی از برگزیدگان شهر را که از اولین خاندانهای محلی بودند و بهواداری «کاربن» ، از اقداماتش جلوگیری می‌کردند بی‌درنگ از وطن تبعید نمایند . آنگاه شروع به جمع‌آوری چریک نمود و سرکردگان و مشاقین نظامی برگزید و برطبق آئین و مقررات نظامی سپاهی برای خود ترتیب داد .

سپس در سایر شهر های این ولایت به‌گردش پرداخت و همه‌جا طرفداران کاربن را از میدان بیرون کرد و عده‌ای را نیز باخود همراه نمود . تا اینکه در اندک زمانی سه هنگ (لژیون) کامل تهیه دید و آن همه را باوسائل و آذوقه و اسلحه لازم مجهز ساخت و اربابه‌های ضروری برای حمل و نقل اثاث و مهمات تهیه نمود . سپس بدون آنکه شتابی روا دارد یا قصد اختفای مقصود داشته باشد ، دررأس اردوی خود ، بطرف سیلا حرکت کرد و باآهستگی و تظاهر تمام در هر محل که می‌توانست خسارتی بدشمن وارد سازد ، توقف می‌کرد . تا اینکه سه نفر سرکرده یعنی «کارینا» ، «سلیوس» و «بروتوس» از گروه کاربن به‌او حمله برد . نه اینکه هر سه با هم از طرف مقابل یا از جبهه حمله‌کنند ، بلکه هریک از مهاجمین از گوشه‌ای بر او تاختند و با سه سپاه از هرسو

احاطه‌اش کردند و امیدوار بودند که بیک حمله‌کارش را بسازند . ولی پومپه غافلگیر نشد . بلکه عموم سپاهیان خویش را در یک محل متمرکز ساخت و بدواً برسر «بروتوس» بناخت . وی سوار نظام خویش را مقابل پیاده بروتوس قرار داد و خود در رأس آنان قرار گرفت . چون اسلحه‌داران دشمن که از اهل گل بودند برضد او به حرکت آمدند پمپه شخصاً به اولین و برازنده‌ترین آنان ضربتی مهلك وارد آورد چنانکه از اسب سرنگون گردید . دیگران چون این بدیدند پا بفرار گذاردند و باعث آشفتگی صفوف قوای خود شدند و بالنتیجه همگی در اندک مدتی منهزم گردیدند . سرکردگان از این پیش‌آمد دچار تردید و تشمت آرا شدند و هریک با دیگری بمنزاعه برخاست و سرانجام عده‌ای باین سو و عده‌ای بآن سو فرار کردند و سرعت دور شدند . سپس شهرهای اطراف که غائله را خاتمه یافته می‌دانستند جملگی به پومپه اظهار ارادت نمودند و از در اخلاص درآمدند . آنگاه نوبت مبارزه سی‌پیون کنسول رسید . او هم بسراغ پومپه آمد و در نبرد حاضر بمصاف شد . ولی همینکه تیراندازان اسلحه خود را مقابل یکدیگر قرار دادند و ادای سلام و تحیت نمودند ، ناگاه تیراندازان سی‌پیون مجتمعاً به افراد پومپه ملحق شدند و سی‌پیون چاره‌ای نیافت جز اینکه سرعت راه فرار پیش‌گیرد . بالاخره کاربن چند دسته سوار نظام بدنبال عقبه سپاهیان رقیب فرستاد . سواران در مجاورت رودخانه «ارسیس» به مؤخره الجیش پومپه برخوردند . ولی پمپه بشدتی رو بسوی آنان برگرداند و بر ایشان تاخت که جملگی پا بفرار گذاردند و به سرعت تا محلی که دیگر حرکت اسب امکان نداشت ، فرار نمودند . ولی چون در آن تنگنا مجال و امکان مدافعه نداشتند همگی تسلیم شدند و خود و اسبان و سلاح خویش را تقدیم داشتند .

۱۲ سیلا از این مبارزات خبری نداشت . چون از ماوقع اطلاع یافت ، از ترس اینکه مبادا پومپه از طرف اینهمه سرداران رزمجو شکسته شود ، سرعت بسوی میدان مبارزه حرکت کرد . چون پمپه از نزدیک شدنش اطلاع یافت ، به سرکردگان خود امر کرد تا سربازان را سرعت مسلح نمایند و صفوف جنگی بیارایند تا سردار بهتر پی به ارزش

آنان ببرد. چه وی امیدوار بود که سیلا مقدمش را سخت گرامی بدارد. ولی آنچه صورت گرفت مافوق انتظار وی بود. در واقع سیلا چون او را از دور دید که پیش می‌آید و ترتیب و نظم صفوف سربازانش را مشاهده کرد و متوجه شد که افرادش جملگی جوانان سلحشور و زبده و زیبا و بعلت پیروزیهای پی در پی بر دشمنان مست غرورند، از اسب خویش پیاده شد و چون پمپه او را بنام سردار کل و «امپراتور»^۱ خواند، سیلا برخلاف رأی عموم حضار مجدداً ادای احترام نمود. در واقع حاضرین انتظار و توقع نداشتند که چنین سرکرده جوانی، بدون اینکه وارد جرگه سنا شده باشد، باین عنوان خوانده شود. بخصوص که وی با سی پیون و سایر رقبا بر سر این لقب در منازعه و رقابت بود. ولی متعاقب این پیش آمد، نوازش و احترامی که سیلا باز در حق پمپه مرعی میداشت، از احترامات اولین ملاقات کمتر نبود. چه وقتی پمپه بملاقاتش می‌آمد، بتمام قد بر پای برمی‌خاست و پوششی را که بر سر خویش داشت بعلافت احترام برمی‌داشت و با اینکه عده بسیاری از مردان مشهور و نیک پیوسته گردش بودند، سیلا این احترامات را بسهولت جهت دیگران مراعات نمی‌نمود. معذک این احترامات هیچگاه پومپه را غرق نخوت ننمود. بلکه چون سیلا می‌خواست که بی‌درنگ او را به «گل» نزد «متلوس» اعزام دارد - چه پیشرفتهای او با آنهمه قوائی که در اختیار داشت بسیار اندک و حتی ناچیز بود - پومپه در جواب گفت سزاوار نیست او را بجای سرکرده‌ای قدیمی که تلخ و شیرین روزگار را چشیده و بیش از او سابقه خدمت دارد برگزیند، مگر اینکه متلوس دوستانه او را دعوت کند.

متلوس از این پیش آمد بغایت مسرور شد و او را دعوت کرد. ۱۲ پمپه علاوه بر عملیات درخشان جنگی خود، بی‌اندازه موجب تشویق و تهییج حرارت جنگی متلوس، که وارد سنین پیری می‌شد، گردید: درست مثل آن که گویند چون مس گداخته شد، اطراف خود را که هنوز سرد و سخت است، نرم می‌نماید و زودتر و بهتر می‌گذازد و بهتر از آتش تنها ذوب می‌کند. ولی پیروزیهای پمپه را بعلت جوانی

سنش به حساب نمی‌آوردند و آن‌طور که شایستگی و لیاقت داشت ، از آن سردار فاتح زبده و ارجمند تجلیل نمی‌کردند و کتباً فتوحاتش را اعلام نمی‌داشتند . بدین جهت است که من اکنون ترس دارم که فتوحات آن روزی پمپه را به رشته تحریر درآورم ، هرچند جملگی مایه ستایش و درخور تحسین است . اما چون غالباً اقدامات اولیه وی در پس پرده مستور مانده و اطلاعات من مربوط به تعداد کثیری از جنگها و نبردها و سایر عملیات بعدی اوست ، از ترس اینکه مبدا در ذکر مظفریت‌های متعدد اولیه او دچار غلط و اشتباه شوم ، لذا کمی وقایع را جلو می‌اندازم و به ذکر وقایع و پیروزیها و موفقیت‌های درخشان بعدی این شخصیت می‌پردازم تا طبع و خلق او را بهتر بیان کرده باشم .

چون «سیلا» به تنظیم امور ایتالی توفیق حاصل نمود و به عنوان دیکتاتور اعلام گردید ، به سرکردگان و معارضین خود در این موفقیت‌ها ، پادشاهای بزرگ اعطاکرد و توقع و انتظار ایشان را کریمانه جواب گفت . اما راجع بشخص پمپه ، از آنجا که سیلا به فضیلت و لیاقتش اعتماد کاملی داشت و می‌دانست که وجود وی برای نیل بتوفیق و پیروزی نقطه اتکائی بسیار ذی‌قیمت است ، سعی وافی مبدول داشت تا او را با خود یار صمیمی و متحد دائمی گرداند . این امر از راه ازدواج و صلت خانوادگی بیشتر مقرون به موفقیت بود . چون در این باب «متلا» عیال سیلا نیز با او هم‌عقیده بود ، لذا هر دو کوشش نمودند تا اینکه پومپه عیال خود «آنتیستیا» را طلاق‌گوید و با «امیلیا» دختر «متلا» ازدواج نماید . پدر امیلیا موسوم به «امیلیوس اسکوروس» و شوهر اول «متلا» بود . امیلیا هم قبلاً به دیگری شوهر نموده و از او آبتن بود که جریانات انقلاب پیش‌آمد و سیلا او را بازدواج با پمپه مجبور کرد . این ازدواج بسیار خشن و وهن‌آور بود و با طبیعت «سیلا» بیشتر تناسب داشت تا باطبع ملایم و معتدل پومپه . زیرا بیرون راندن شوهر قانونی امیلیا و انتخاب زن آبتن برای مرد دیگر و بیرون کردن ننگ‌آور آنتیستیا ، روح پمپه را سخت آزد ؛ بخصوص که آنتیستیا پدر خویش را بخاطر پمپه از دست داده بود . در واقع «آنتیستیوس» در جلسه علنی سنا به عنوان اینکه دامادش

جزو فرقه سیلا شده ، کشته شد . امیلیا هم در هنگام وضع حمل همان طفل در خانه پومپه بهلاکت رسید .

در این حیص و بیص خبر به روم رسید که «پرنیا» جزیره سیسیل را قبضه کرده و درصدد است این جزیره را قلعه و مأمن مخالفین «سیلا» قرار دهد . علاوه براین «کاربن» با چند فروندگشتی در اطراف به سیر و گشت پرداخته است و «دومی تیوس» هم به افریقا وارد شده و باتفاق تنی چند از تبعیدی‌ها و فراریان انقلاب روم گرد هم جمع آمده و فرقه مخالف را تصویب نموده‌اند . پومپه باقوای مجهز فراوان برای سرکوبی معاندین گسیل گردید . اما هنوز قدم به سرزمین سیسیل نگذاشته بود که «پرنیا» راه فرار پیش گرفت . پومپه با اهالی شهرهای مغلوب با رأفت و مدارا رفتار کرد و تنها نسبت به «مامرتن‌ها» که یگانه ساکنین شهر «مسن» بودند ، خشونت روا داشت . زیرا آنان در برابر قدرت قضائی او قد علم کردند و بر او خرده می‌گرفتند که قوانین موضوعه وی برخلاف مقررات قدیم روم است . پومپه با وضعی بسیار خشمناک ، در جواب ایشان گفت : «شما در مقابل ما، که شمشیر کشیده بدست داریم ، از مقررات قانونی صحبت مکنید .»

به همین قرار نسبت به «کاربن» نیز خشونت نشان داد . درواقع ضرورت ایجاب می‌کرد که کاربن در این راه کشته شود و پومپه میبایستی بی‌درنگ اقدام سریع و قطعی بجا آورد . چه در این صورت حس کینه جوئی متوجه یک نفر می‌شد و غائله خانمه می‌یافت . ولی وی کاربن را به نزد خود خواند بطوریکه عده‌ای از حضار مجلس ، از این تخفیف ناراضی شدند . آنگاه فرمان داد تا او را بهلاکت برسانند و کاربن را به خارج از مجلس بردند . گویند چون خنجر از غلاف بیرون کشیدند که سرش را از پیکر جدا سازند ، وی از جلادان درخواست کرد که کمی دست نگه دارند و تا شکمش را که فشار زیادی وارد می‌ساخت فرو نشاند . «کایوس اوپیوس» یکی از فدائیان و ملازمان «ژول سزار» نقل می‌کند که پومپه نسبت به «کینتوس والرئوس» نیز رفتار بسیار ناجوانمردانه‌ای مرعی داشت . در واقع با اینکه پومپه می‌دانست که وی مردی بسیار عالم

و ادیبی متبحر است ، چون او را بمحضرش آوردند ، مدتی با او قدم زد و بصحبت پرداخت و پس از اینکه هرچه میخواست از او پرسید ، آنگاه به ملازمان خویش دستور داد تا بهلاکشی رسانند . اما قول «اوپیوس» را چندان نباید باور کرد . چه پومپه مجبور بود که زعمای مهم فرقهٔ مخالف سیلا را منکوب نماید . ولی هرگز مزاحم کسانی که میتوانستند خود را پنهان نمایند ، نمی شد و بروی خود نمی آورد . بالاتر از این ، در برخی از موارد ، تسهیلاتی نیز برای فرار بعضی از معاندین فراهم ساخت .

گو اینکه پومپه در نتیجهٔ مشورت ، با سران سپاه خود مصمم شده بود که اهالی شهر «هیمری» را بعلت طرفداری از دشمن و پافشاری در این امر سخت گوشمالی دهد ، ولی «ستنیس» یکی از حکمرانان شهر رسید و اظهار داشت که سوزاندن خانهٔ بیگناهان بخاطر مجازات مقصرین ، کار عادلانه و منصفانه‌ای نیست . پمپه سؤال کرد پس مقصر واقعی که سبب اینهمه مزاحمت‌ها شده کیست ؟ «ستنیس» در جوابش گفت که مقصر واقعی من هستم که از دوستان و یاران خویش تقاضا کردم تا در مقابل دشمن حتی الامکان مقاومت کنند و آنچه در این باب پافشاری شده از ناحیهٔ من بوده است . پمپه از شنیدن این کلمات که با صمیمیت و رشادت تام ادا می شد بسیار مسرور گردید و بر او بیخشود . چون اطلاع یافت که سربازانش دست تظاول به ایذا و آزار مردم گشوده اند خنجرهایشان را در غلاف مهر و موم کرد و بعد کسانی را که مهر را سالم نگه نداشته بودند بشدت مجازات نمود .

هنگامی که پومپه در سسیل سرگرم رتق و فتق امور بود ، نامه‌ای از سنا و حکمی از «سیلا» رسید که مقرر داشته بودند تا پومپه بفوریت بصوب افریقا عزیمت نماید و با کلیهٔ قوای تحت فرمان خویش با «دومی تیوس» بجنگد . چه دومی تیوس گرد خود دستجاتی بمراتب بیش از قوای ماریوس جمع آوری کرده و موجب اختلال امور و مایهٔ اغشاشات عظیمی شده بود و او که یگ نفر تبعیدی فراری بیش نبود در آن موقع بصورت جابری سفاک درآمد بود . پومپه در اندک مدت ، کلیهٔ قوای خود را مجهز ساخت و «ممیوس» شوهر خواهر خویش را

در سیسیل باقی‌گذارند و با صد و بیست کشتی جنگی و هشتصد کشتی باری جهت حمل‌ااث و آذوقه و مهمات بسوی افریقا عزیمت نمود. قسمتی از این ناوگان در «اوتیک» و بقیه در کارتاژ بساحل رسید. دیری نگذشت که هفت هزار مرد جنگی از طرف دشمن تسلیم وی شد. پومپه از این جمع با هفت فوج کامل که با خود آورده بود، قوای مهمی ترتیب داد. در این اوقات واقعه‌ای پیش‌آمد که موجب تفریح پومپه شد. بدین معنی که تنی چند از سربازان در محلی، مبلغی نقدینه یافتند. زمزمه در اردوگاه پیچید و عموم سربازان بهوای اینکه کارتاژیها، در حین جنگهای مخرب سابق، کلیه ثروت و مکنت خود را در زیر خاک پنهان نموده‌اند، شروع به‌کندن زمین‌ها نمودند و این‌کار مایه اشتغال کلیه سربازان گردید. پومپه از این سادگی آنان می‌خندید. چند روز بعد سربازان که عموماً خسته و از دیوانگی خود وامانده شده بودند، خود بنزد سردار خویش آمدند و تقاضای حرکت نمودند.

۱۹ «دومی تیوس» خود در رأس سپاهیان بملاقات واردین شتافت. ولی در مسیر آنان راه و مسیل سختی وجود داشت، بخصوص که از صبح زود باد بسیار سخت می‌وزید و باران شدیدی آغاز شده بود. «دومی تیوس» که تصور می‌کرد در چنین روزی نبرد درنخواهد گرفت، به سربازان خویش دستور داد تا بار و ااث خویش را بازکنند و استراحت نمایند. پومپه که موقع را مساعد می‌دانست ناگاه فرمان حرکت داد و از دره عبور کرد. دشمن که در نهایت بی‌نظمی بود، از این حمله ناگهانی سخت شوریده شد. معذک «دومی تیوس» درصدد برآمد تا مقاومت کند. ولی نه افراد حاضر بودند و نه صفوف منظم و آماده بجنگ. بخصوص که باد شدید قطرات باران را سخت بر صورتشان می‌زد. اما شدت باران موجب ناراحتی رومیهانیز شده بود. چه بخوبی یکدیگر را نمی‌دیدند و خوب تشخیص نمی‌دادند تا جائیکه نزدیک بود پومپه خود بدست یکی از سربازان خویش کشته شود. سرباز که فرمانده خود را نمی‌شناخت مطالبه اسم جنگ کرد و چون پومپه قدری دیر جواب گفت، سرباز دچار تردید شده بود. باری پس از اینکه دشمن را با تلفات بسیار خونین (گفته‌اند که

از بیست هزار مرد جنگی دشمن فقط سه هزار نفر نجات یافتند و فرار نمودند) سربازان پومپه را «امپراتور» خطاب نمودند. ولی پومپه در جوابشان گفت: مادام که خیمه‌ای در اردوگاه دشمن برپاست چنین افتخاری را قبول نخواهد کرد و چنانچه او را لایق چنین افتخاری می‌دانند، باید دیواری را که مشخص وجود دشمن است، منهدم نمایند. سربازان بمحض شنیدن این امر دست بحمله سختی زدند. در این حمله پومپه از ترس اینکه مبدا دوباره گرفتار همان مخمصه سابق بشود با سربازان در حمله شرکت نمود. سرانجام خیمه‌گاه بتصرف مهاجمین درآمد و «دومی تیوس» در کارزار کشته شد.

۲۰ متعاقب این شکست شهرهای آن نواحی، یگ بگ، یا برضا و رغبت، یا بجنگ و اجبار تسلیم شدند. از جمله «ژاریاس» شاه نیز که در دسته «دومی تیوس» جنگیده و سلطنتش را به «همبال» بخشیده بود، نیز تسلیم گردید. پومپه که می‌خواست از قدرت و بخت مساعد منتهای استفاده را ببرد، وارد «نومیدی» شد و چندین روز پیش-روی کرد و همه متنفذین و زعمای آن منطقه را مغلوب و مسخر ساخت و قدرت روم را در انظار بومیان بمثابه امر مخوف و غیرقابل مقاومتی جلوه داد. حتی بدرندگان و وحوش نیز ضرب شحت نشان داد. چه چندین روز به شکار ببر و فیل و شیر پرداخت. بطوریکه در ظرف چهل روز تمام ممالک سرزمین افریقا را مسخر و مغلوب ساخت و شاهان یاغی را برجای خود نشاند. در آن هنگام هنوز بیست و چهار سال پیش نداشت.

۲۱ چون به شهر «اوتیک» مراجعت نمود، فرمانی از «سیلا» دریافت کرد که بی‌درنگ عموم سربازان را مرخص کند و فقط یگ فوج نگاهدارد و بانتظار حکمران جدید توقف نماید. این پیش‌آمد او را بغایت ملول ساخت ولی بروی خود نیاورد. اما سربازانش با اصرار و استقامت بسیار پافشاری کردند که نباید تن به چنین امری دهد آنان سخنان درشت و ناسزای بسیار به «سیلا» دادند و مانع از این شدند که پومپه خود را تسلیم چنین جابری نماید. پومپه به اصرار سربازان تن در نمی‌داد. تا اینکه از منبر خطابه پائین آمد و به خیمه خود رفت.

سران سپاه بیدارش رفتند و بالاخره با اصرار فراوان او را به مسند خویش باز آوردند. هرچند از طرف آنان اصرار و ابرام شد پومپه برانکار و امتناع افروذ تا جائیکه علناً اظهار داشت که مایل است خود را بکشد و از فرمان سیلا سرپیچی ننماید.

۲۲ در بادی امر برای سیلا خبر بردند که پومپه علم طغیان برافراشته و از اطاعت فرمان سرپیچی نموده است. بعضی گویند سیلا چون این خبر بشنید، این جمله معروف را ادا کرد که: «معلوم میشود مقدر چنین است که در این آخر عمر با يك مشت بچه جدال کنم». ولی این جمله را درباره «ماربوس» جوان که مایه گرفتاریهای گوناگون گردیده بود، گفته است. در موضوع پومپه چون بتحقیق بیشتری پرداختند و حقیقت معلوم شد، عموم اهالی شهر روم، خود را مهبای استقبال شایانی از او نمودند. سیلا که این بدید خود نیز از خانه بیرون آمد و به پیشواز سردار فاتح شتافت و مقدمش را گرمی داشت و در آغوشش کشید و بوسید و او را «ماگنوس»^۱ یعنی بزرگ خواند. برخی گفته‌اند که این لقب «بزرگ» را سربازان با تفاق آرا در میدان جنگ باو اهدا کردند و سیلا فقط آنرا تصویب و تأیید کرد. مطلب محقق این است که چون او را به عنوان کنسول به مقابله با «سرتوریوس» به اسپانی اعزام داشتند، در ضمن فرامین او را «پومپه کبیر» نامیده بودند؛ و چون عموم مردم و زعما بدان امر معتقد بودند با این لقب موجب حسادت رقیبان نمی‌شد. باری رفتار و کردار پومپه حقیقاً مایه تحسین و نمونه‌ای از رفتار دلخواه عقلای روم قدیم است که نه تنها افتخارات و پیروزیهای فاتحین را مورد توجه و تمجید قرار می‌دادند بلکه مزایا و فضائل غیر جنگی و کیاست آنان را در راه صلح نیز تحسین نمودند و ملاک ستایش قرار می‌دادند. در واقع دو شخص را رومیان «ماگربس» یعنی بسیار بزرگ لقب داده‌اند. یکی از این دو «والربوس» است بسبب آنکه بین عامه مردم و مجلس سنا صلح و صفا ایجاد کرد و رفع کدورت و تقاضت فیما بین نمود. دیگری «فایبوس» رولیوس» است که جمعی ارادل و بندگان آزاد شده را که بدون حق و

صرفاً بعلت ثروت فراوان بمجمع سنا راه یافته بودند ، از آن جمع اخراج نمود .

۲۳ پومپه پس از اینهمه مقدمات ، تقاضای افتخارات پیروزی نمود . ولی سیلا مخالفت کرد و اظهار داشت که این مزیت خاص کنسولها و مدعی العموم کل است ؛ کما اینکه سی پیون اول که کارتاژیها را در نبرد بسیار بزرگ و خطیر در اسپانی مغلوب نمود ، تقاضای چنین افتخاری نکرد . چه نه کنسول بود و نه به مقام مدعی العموم کل ارتقا یافته بود . اگر پومپه در چنین تقاضائی پافشاری کند ، و حال آنکه بسبب کمی سن هنوز در جرگه سناتورها وارد نشده ، موجب حسادت دیگران در کسب چنین افتخار استثنائی می گردد و این امر سبب می شود که بعضی از مدعیان در پیشرفت کار وی اخلال کنند . این بود دلائلی که سیلا در مورد رد تقاضای پومپه ایراد کرد و اظهار داشت که چنانچه پومپه اصرار ورزد ، او هم مطلب را تعقیب خواهد نمود . ولی این احتجاجات مایه هراس پومپه نشد بلکه وی بطور وضوح تقاضای خویش را تکرار می نمود و می گفت : همیشه پرستندگان خورشید طالع از کسانی که خورشید را در افول ستایش می کنند بیشتر است . غرض این بود که قدرت او روزافزون است و تسلط و اقتدار سیلا در حال انحطاط و زوال . سیلا اول جواب پومپه را بدرستی نشنیده بود . ولی چون در وجنات شنوندگان آثار بهت و حیرت مشاهده کرد و از مضمون آن جواب اطلاع حاصل نمود ، دوباره پی در پی و با حرارت بسیار بانگ برآورد که « پیروز باشد ! بکمک خداوند پیروز باشد . » در این بین البته عده ای ناراضی شدند ؛ بخصوص که پومپه اصرار ورزید که در حین ورود بشهر باید بر ارابه ای سوار شود که با چهار پیل کشیده میشود . چه عده ای از امرا و بزرگان را اسیر آورده و شاهان و شاهزادگان متعددی را مغلوب ساخته بود . ولی دروازه شهر برای این منظور کوچک بود و وی ناچار شد با ارابه آسبی وارد شود . چون سربازان بمنظور و مقصود خود نائل نیامدند و وعده هائی که بدیشان داده شده بود عملی نگردید ، لذا سعی کردند تا آشوب برپا سازند و مانع کار شوند و بدین جهت به تهدید پرداختند . پومپه جواب داد که باین تهدیدات

توجهی ندارد و حاضر است مراسم پیروزی را برهم زند ولی زیر بار تملق نرود. تا اینکه شخص معروفی بنام «سرویلیوس» که خود با ایجاد مراسم پیروزی مخالفت نموده بود، پا درمیانی کرد و اعلام داشت که پومپه را بحق شایسته عنوان «ماگنوس» می‌شناسد و چنان کسی استحقاق دارد که با مراسم پیروزی وارد شهر روم شود. مسلم است که اگر پومپه در این موقع تقاضائی نموده بود، در بین اعضای سنا پذیرفته می‌شد، ولی چنین توقع و تمنائی نکرد. چه وی طالب افتخاراتی و رای چیزهای عادی و عمومی بود. در واقع چنانچه قبل از سن قانونی در جمع سنا پذیرفته می‌شد، افتخار درخشانی نبود، بلکه افتخاراتی وقتی بمراتب درخشان‌تر جلوه کرد که قبل از جلوس برمسند سناتورها بدرک پیروزی نائل شد. این تمهید بیش از پیش موجب محبوبیتش در بین عامه مردم شد. سیلا باطناً از اینهمه موفقیت‌های وی خشمگین و از محبوبیت روزافزون هراسناک بود. ولی ننگ داشت از اینکه مانع کار او شود و علناً مخالفت وی نماید. تا اینکه پومپه شخصی بنام «لیپدوس» را به عنوان کنسول برگزید. بهانه‌اش در این انتخاب همانا صمیمیت و محبوبیتی بود که آن شخص در بین مردم داشت. باری چون سیلا او را دید که از میدان شهر با عده بسیاری از مشایعین بحال احترام پشت سر کنسول منتخب در حرکت است سردار فاتح را مخاطب ساخت و گفت: «دوست جوانم! می‌بینم که از پیروزی خود بسیار مسروری و حقاً هم باید مسرور باشی. چه داشتن چنین قدرت و نفوذی بر مردم که سبب شود لیپدوس در انتخاب بمقام کنسولی از حریفش «کاتولوس» جلو افتد، بسیار برازنده و مایه شرف است. زیرا کاتولوس مردی نیک و موقر و در تمام شهر مشهور عام و خاص است. ولی این نکته را خوب بدان که دیگر هنگام خواب و راحت نیست. بلکه باید چشم هوش را باز کنی و مراقب کار خود باشی. چه رقیب بسیار خطرناکی را مسلح کرده و در مقابل خود او را صاحب قدرت فراوانی نموده‌ای».

اما بارزترین عملی که سیلا درباره پومپه ابراز داشت همانا تنظیم وصیت‌نامه‌اش بود. در واقع وی برای عموم دوستان خود مزایا و هدایائی منظور و آنان را در سرپرستی فرزند خویش سهیم کرد، مگر شخص

پومپه را که بالعکس یادی از او ننمود. پومپه این امر را نیز با ملایمت و مدارا تحمل نمود. حتی چون همان لپیدوس و بعضی افراد دیگر با دفن جسد سیلا در «میدان جنگ» مخالفت کردند و نخواستند تشییع جنازه رسمی بعمل آورند، پومپه جوانمردانه با مراسم رسمی و پرشکوه جسد رقیب را بخاک سپرد.

۲۴ کمی از مرگ «سیلا» نگذشته بود که صحت پیش بینی وی ثابت شد. در واقع «لپیدوس» که می‌خواست بدون پرده پوشی قدرت خویش را مستحکم کند و نفوذ خود را در قلمرو مملکت بسط دهد، به جمع و تمرکز اسلحه پرداخت، و بقایای طرفداران ماریوس را که سیلا نتوانسته بود سرکوبشان کند، و پیوسته منتظر فرصت و بهانه بودند که با تمام شدت و قدرت اوضاع را بنفع خود آشوب گردانند، تقویت نمود. حقیقت مطلب این بود که «کاتولوس» که محبوب قسمت اعظم مردم و سناتورها بود، بعلت خلق معتدل و پاک دامنی بمرد نیک و صاحب اعتباری شهرت داشت، بیشتر بدرد تمشیت امور مملکتی در زمان صلح و آرامش می‌خورد تا اداره و هدایت لشکر در جنگ و جدال. بدین جهات وضع امور ایجاب می‌کرد که پومپه مصدر کار بماند. پومپه بهیچ‌یک از زمامداران وقت توجه خاص و نزدیکی نداشت. بلکه چون وی پیوسته با مردان صاحب شهرت و نیک‌نام ارتباط دائمی داشت، طبیعتاً در رأس کسانی قرار گرفت که می‌خواستند با نیات و اقدامات «لپیدوس» مخالفت کنند. نفوذ این فرقه مخالف رفته رفته در قسمت اعظم ایتالی رسوخ یافت و لشکر مقتدر و مهمی که بفرماندهی «بروتوس» در سرحدات مراقب «گل» ها بود، نیز از آنان جانب‌داری می‌کرد. پومپه در فیصله دادن کلیه این امور موفقیت یافت. ولی در شهر «مودن» بیش از یکماه در مقابل بروتوس مجبور بتوقف گردید. از طرف دیگر «لپیدوس» که شهر روم را در اختیار خود داشت، داوطلب دورهٔ ثانوی کنسولی شده و بدستگیری عدهٔ زیادی مرد مسلح و غیرمسلح که از اکناف جمع‌آوری نموده بود می‌خواست ارادهٔ خویش را بر مردم تحمیل نماید. بطوریکه ترس همه جا و همه کس را فراگرفته بود. ولی این وحشت با وصول نامه‌ای از پومپه تخفیف یافت.

زیرا در آن نامه اعلام گردیده بود که بزودی غائله نظامی خانمه خواهد یافت. چه سپاه بروتوس یا بعلت غدر و خدعه حریف یا بعلت خیانت سپاهیان از هم پاشیده شده و بروتوس تنها مانده بود. پومپه هم چند نفر از سواران خود را مأمور تعقیب او نمود و «ژمی‌نوس» در شهری در ساحل رودخانه «پو» او را بهلاکت رساند. این «بروتوس» پدر همان کسی است که باتفاق «کاتیوس» ژول سزار را بکشت. اما بروتوس پسر، نه مانند پدر خویش در صحنه جنگ متحمل ننگ شد نه در حین مرگ. ما موضوع را پیش از این مفصلاً تشریح کرده‌ایم. پس از اینکه «لیپیدوس» بعلت این پیش‌آمدها مجبور به ترك سرزمین ایتالی شد، با حسرت تمام به جزیره «ساردنی» پناه برد و در آنجا بعلت بیماری بدرود حیات گفت. گویند در اواخر عمر نامه‌ای در یافت کرد مشعر بر اینکه زنش باو خیانت ورزیده است. این مطلب پیش از اوضاع ناگوار حکومت روحش را مشوش و داغ-دلش را تشدید کرد و موجب مرگش شد.

از مخالفین پمپه تنها «سرتوریوس» باقی مانده بود که سربازی زبده و فرماندهی بسیار باکفایتتر از «لیپیدوس» بود. زیرا توانسته بود که اسپانی را در تحت قدرت خویش درآورد و مایه هراس رومیان شود و سررشته کلیه جنگ‌های داخلی را در دست گیرد. این شخص قبلاً چندین نفر از فرماندهان رومی را مقهور خویش ساخته و با «متلوس پیوس» در نبرد بود. متلوس در ایام جوانی بسیار دلیر و صاحب شهرت فراوان بود. ولی بعلت کهولت سن دیگر از اداره امور لشکر عاجز بود و نمیتوانست آنطور که لازمه جنگ است با قدرت و سرعت عمل کند. سرتوریوس با اصابت رأی و سرعت عمل توانسته بود که در چندین موقعیت مهم بر او تفوق یابد. زیرا همیشه برخلاف انتظار و قبل از وقتی که تصور می‌کرد، سرتوریوس در مقابلش نمایان می‌شد. درواقع سرتوریوس با کمین‌گاه‌هایی که علی‌الانصال در مقابل متلوس می‌گشود و با حملات ناگهانی و دقیق، در فرصت مناسب، سپاه متلوس را عاجز نموده بود. بخصوص که متلوس عادت داشت که در صفوف منظم و پس از استقرار در میدان جنگ، با سربازان سنگین اسامحه وارد کارزار با

دشمن شود. بدین جهات پومپه که با سپاه مجهز و منظم خود براوضاع و امور غلبه کلی داشت، پس از ورود به روم، از طرف سنا مأمور کمک به متلوس و عزیمت به اسپانی گردید. قبل از این وقایع، گرچه «کاتولوس» صریحاً بموجب اختیارات قانونی خود اعلام داشت که پومپه سپاهیان خود را مرخص کند، اما پومپه اعتنائی ننمود و بلکه بدبانه‌های مختلف سعی کرد تا قدرت نظامی خود را تقویت نماید و با سپاه کامل خویش در مجاورت شهر روم حاکم برجریان امور باشد. بالاخره «لوسیوس فیلیپوس» او را از طرف سنا مأمور اسپانی ساخت. یکی از سناتورها با اظهار تعجب بسیار از «فیلیپوس» سؤال کرد که چگونه پومپه را بسمت «پروکنسول»^۱ (یعنی بجای یک کنسول) برای عزیمت اسپانی پیشنهاد میکنی. فیلیپوس جواب گفت: «نه تنها بعنوان پروکنسول» بلکه او شایسته است که بعنوان «پروکنسولیبوس» (یعنی بجای دوکنسول) اعزام شود. غرضش کنایه از این مطلب بود که هر دوکنسول، در آن سال مردان سست‌نهاد و بی‌اعتبار و کم‌ارزشی بوده‌اند.

چون پمپه به اسپانیا رسید، عموم مردم، همانطور که در هنگام ورود هر حکمران جدیدی مرسوم و معمول است، به خودامیدهای فراوانی دادند. تاجائی که شهرها و اقوامی که دل خوشی از «سرتوریوس» نداشتند، علم مخالفت برافراشتند و برضد او قیام نمودند. بالنتیجه سرتوریوس که از این وضع برآشفته بود جملاًتی رکیک نسبت به پومپه ایراد کرد و او را مسخره نمود که این طفل را باید بضرب نازیانه ادب کرد و اگر ملاحظه آن پیر مرد نبود بمجازاتش می‌رساند. غرض از پیر مرد «متلوس» بود. ولی باوجود این، در اعمال و رفتار خود، در تهیه مقدمات و اداره امور جنگ حزم و احتیاط بیشتر می‌دول داشت و از ترس پومپه مراقبت بیشتری مراعات نمود. «متلوس» هم که در زندگانی خویش دچار انحطاط‌شدیدی شده (که ظاهراً چنین تصویری نمی‌رفت) و بهوای نفسانی و سرگرمی به لذایذ مختلف گرفتار آمده بود، بناگاه، یکباره از کلیه این امور دست بشست و مخارج خود را به حداقل تنزل داد.

این پیش آمدها علاوه بر اینکه مقبول طبع پومپه بود، موجب رضایت خاطر مردم نیز گردید. بخصوص که چون متلوس طبیعتاً مردی مرتب و باقناعت بود، این امساک و مراقبت، سهولت انجام پذیرفت.

اما در این جنگ، اتفاقات عجیب و متعددی بظهور رسید که **۲۷** هیچیک بیشتر از تسخیر شهر «لورون» بدست «سرتوریوس» مایه تعجب پومپه نشد. در واقع در مجاورت شهر بود که پمپه بعضی جملات ناروا بر زبان راند و به شجاعت خود بسیار نازید که ناگاه از عقب سر، بتوسط سربازان خصم احاطه شد؛ بطوریکه دیگر مجال تکان خوردن از محل خویش نداشت و در مقابل چشم خود شهر را می دید که در میان شعله آتش می سوخت و از بین می رفت. ولی در میدان جنگ، سرداران دشمن را جملگی مغلوب نمود. «هرنیوس» و «پرنیا» که هر دو از سرکردگان «سرتوریوس» بودند، شکست خوردند و در عقب نشینی آن دو متجاوز از ده هزار سرباز کشته شدند. پومپه که از این پیروزی‌ها سرمست شده بود، بسراغ «سرتوریوس» پیش رفت تا بدون اینکه «متلوس» در افتخاراتش شریک و سهمیم باشد، حساب خویش را با او پاک کند و شخصاً کارش را بسازد. در نزدیکی رودخانه «سوکرون» در غروب آفتاب تلاقی فریقین شد. هر دو رقیب و ا همه داشتند از اینکه مبدا «متلوس» فرارسد: یکی بهوای اینکه فقط بایک نفر مبارزه کند، دیگری بدین منظور که تنها پشت خصم را بر زمین آورد. نتیجه این مبارزه نامعلوم و مبهم ماند. چه طرفین تلفات فراوان دادند و زدوخوردهای متعددی صورت گرفت. ولی در فن فرماندهی برد با «سرتوریوس» بود و افتخارات نصیب او شد. چه او بود که به تنهایی آنچه را در مقابل خویش یافت منهدم نمود. اما پومپه، او نیز خود را مرد جنگی تمام عیاری نشان داد. چه یکی از رزمجویان پیاده بمصاف وی شتافت. جنگ تن به تن شدیدی صورت گرفت. شمشیرهای طرفین بشدت بیکدیگر اصابت می کرد تا اینکه دستهای هر دو جنگجو مجروح شد ولی نه بیک شدت. چه پومپه مختصر جراحی برداشت و حال آنکه رزمجوی متخاصم دستش قطع شد و آنگاه چندین نفر ناگهان برویش درافتادند. چه همراهان وی پا به فرار گدارده بودند. ولی مرد مجروح

برخلاف امید خود بوضع عجیبی فرار کرد ، بدین ترتیب که اسب خود را بجای گذارد و چون اسب وی زین و برگ بسیار نفیس و مزین به جواهرات قیمتی داشت توجه سربازان دشمن را جلب نمود و چون سرگرم تقسیم آن شدند ، مرد پا بفرار گذارد و جان خویش بسلامت برد . فردای آن روز در طلیمه صبح ، طرفین صفوف خود را منظم ساختند و صف آرایی کردند تا فاتح نبرد معلوم شود . ناگاه «متلوس» ظاهر شد . سرتوریوس بی درنگ میدان جنگ را ترك کرد و راه فرار پیش گرفت . در واقع اردوی سرتوریوس بهمان سرعت که جمع می شد ، بهمان سهولت از هم می پاشید . بنحویکه بعضی اوقات بمانند دیوانه سرگشته و حیرانی ، یکه و تنها سر به بیابان ها می گذاشت . ولی دیری نمی گذشت که یکصد و پنجاه هزار مرد جنگی آماده کارزار می شد و بمانند سیل خروشان که از مسیل خشک و بی آبی ناگهان سرازیر شود ، همه چیز را باخود می برد .

۲۸ پمپه چون بمقابل «متلوس» رسید ، دستور داد تا دسته تازیانه و تیر را که پیشاپیش او بدست قراولان حرکت داده میشد ، در برابر «متلوس» بعلامت احترام خم کنند . متلوس راضی به چنین امری نبود و هیچگاه نمی خواست بسبب اینکه کنسول بوده است بر رفیق قدیمی اردوی خود تفاخر کند و مزیتی برای خود قائل شود . مع ذلك غالب اوقات هر يك در اردوی خویش به تنهایی بسر می بردند تا مبادا دشمن که بسیار چابك بود و تقریباً همیشه در همه جا سردر می آورد ، بتواند هر دو را یکجا غافل گیر کند . با اینحال سرتوریوس باشتاب و قدرت زیادی بر آنان تاخت و راه وصول آذوقه سپاهیان رومی را از همه سو منقطع ساخت و هر دو سردار را در مضیقه ای سخت گذارد تا بالاخره با ایجاد مضیقه غذائی هر دو را از مقر حکمرانشان راند و از اسپانی اخراج نمود . پومپه که قسمت اعظم دارائی خویش را در این نبرد بمصرف رسانده بود ، از سنا مطالبه پول کرد تا قروض خود را پردازد و جیره و مواجب سربازان را تهیه کند و تهدید کرد چنانچه بی درنگ وجه را نپردازند ، وی با کلیه قوای خود به ایطالی مراجعت خواهد نمود . به همین جهت «لوکولوس» که در آن اوان کنسول بود و خود از قدیم جزو رقبا و حریفان پومپه بشمار می رفت و مآلاً

میانۀ خوبی با او نداشت ، از ترس اینکه مبدا حریف وارد روم شود و بالتلیجه او هم نتواند بسراغ «میتزیدات» برود ، توصیه و اصرار کرد که وجه مورد تقاضا را به عنوان پومپه ارسال دارند . چه پومپه نیز منتظر فرصت بود که سرتوریوس را رها کند و بسراغ میتزیدات بشتابد . زیرا شکست این حریف گرچه آسانتر و سریع تر بود ولی مستلزم افتخارات بیشتری نیز بود .

در این حیص و بیص ، «سرتوریوس» بدست کسانی که دوست ویار خود می دانست در توطئه ای کشته شد . در بین توطئه کنندگان «پرنیا» ۲۹ از همه بیشتر ساعی بود که توطئه سرانجام یابد . چه خود را مهبیای این میدانست که پس از مرگ فرمانده ، جانشین بلافصل او شود . وی قدرت و مهارت خویش را برای این مهم کافی می دانست . اما بهیچوجه آن روح بلند و تدبیر کافی برای فرماندهی را نداشت . باری پومپه بسراغ پرنیا عازم شد و پس از آنکه از چند جهت او را احاطه کرد ، ناگهان درمقابلش باتمام قوای منظم و مجهز خود آماده جنگ شد . در نبرد شدیدی که درگرفت سپاه پمپه کلیه سرکردگان حریف را بهلاکت رساندند و پرنیارا اسیر و بحضورش آوردند . پومپه دستور داد فوراً او را بهلاکت رساندند . بعضی تصور می کنند که چون در سیسیل پرنیا نیکی فراوان نسبت به پمپه نموده بود ، عمل پومپه خوب نبوده است . اما بنظر من ، عمل پومپه بسیار بجا بود و پرنیا چون خیانت را پیشۀ خود ساخت ، مستحق چنین اجر و مزدی هم بود . بخصوص که وی به نامه های «سرتوریوس» دست اندازی نموده و درصدد بود که کلیه کسانی را که بنحوی از انجا با او رابطه داشتند معرفی نماید و غوغا و جنگ خانگی عظیمی بار دیگر برپا سازد . پومپه سرعت و حسن تدبیر ، به حیات این مرد خاتمه داد و کلیه نامه های سرتوریوس را بدون اینکه بخواند سوزاند و غائله بسیار مهبیای را قبل از آغاز درجین خفه کرد .

پس از رفع این غائله مخوف که ممکن بود منشأ حوادث شومی شود ، پومپه باز مدتی در افریقا ماند تا از شدت و غلیان هیجانان مردم کاسته شود آنگاه سپاه خود را به ایتالی آورد . این امر ۳۰

مقارن اوقاتی بود که جنگ با غلامان فراری بشدت تمام جریان داشت . «کراسوس» که مأمور ختم غائله شده بود ، دريك مصاف قطعی دوازده هزار و سیصدکس از شورشیان را کشت و بقیه متواری شدند . ولی بخت با پومپه یاری کرده که پنجهزرتن از فراریان بدچنگ او گرفتار آمدند . آنگاه نامه‌ای به سنا نوشت و اعلام داشت که گرچه «کراسوس» در شکست شورشیان اقدام مؤثری نموده معذلتك اوست که غائله را ریشه کن و پنجهزار بقیه السیف «گلا دیاتورها» را گرفتار و نابود ساخته است . محبوبیت پومپه که در بین رومیان زیاد بود ، بدین علل روز بروز افزوده تر گردید .

اما راجع به تسخیر اسپانی و شکست «سرتوریوس» هیچکس حتی برسیبل، مجامله و مزاح ، منکر این نیست که توفیق یار و همراه پومپه بوده است . معذلتك مردم از اینکه ، مبادا وی لشکریان خود را نیز بایطالی انتقال دهد ، عموماً دچار بیم و هراس بودند ؛ در حالی که پومپه مترصد بود که بمانند «سیلا» بطور علنی و واضح عملیات خود را ادامه دهد نه مخفیانه و بصورت توطئه . با وجود همه این کشمکش ها عده بسیاری از سران روم به استقبالش شتافتند و مقدمش را گرامی داشتند . هنگامی که پومپه اعلام داشت که لشکریان خویش را مرخص خواهد نمود ، همه متوجه شدند که نظر پومپه بر این است که قدرت را به دست خطیب ملت که سیلا از بین برده بود بسپارد . در واقع آرزوی نهائی مردم روم ، بدون تردید واگذاری قدرت وسیع و مطلق بدست قضات و خطبای ملی بود . بنحوی که پومپه با این عمل خود بهترین موقعیت را در تثبیت و تکثیر محبوبیت و نفوذ خود در بین عامه مردم حاصل کرد و بالتلیجه بموجب قانون مخصوص اعلام شد که وی با مراسم پیروزی مجددی وارد روم شود . این امر نشانه بزرگی واقعی او بود نه علامت نفوذ و تکثیر قدرت نظامی یا سیاسی . تا جائیکه «کراسوس» که ثروتمندترین و بلیغ ترین و بزرگترین زعمای آن روزگار بود و خود را برتر و بالاتر و متنفذتر از پومپه و بسیاری از شخصیت های زبده دیگر می دانست مادام که رضایت پمپه را جلب ننمود ، جرئت نکرد که داوطلب احراز مقام کنسولی شود . این امر نیز بسهولت انجام پذیرفت . چه کراسوس که از مدتها پیش درصدد خدمتی به پومپه بود ، از مردم تمنا

کرد که تا پومپه را به این سمت برگزینند. پومپه نیز همکاری کراسوس را طلب کرد. ولی با وجود اینکه هر دو متفقاً سمت کنسول انتخاب شدند، در غالب امور بایکدیگر اختلاف نظر داشتند و در تمام دوران کنسولی، در هیچ امر مهمی، نظر واحدی اتخاذ نکردند.

شهرت و اعتبار «کراسوس» در سنا بیشتر بود، ولی محبوبیت «پومپه»، در بین عامه مردم. زیرا پومپه تشکیلات قدیمی «خطبای ملی» را دوباره احیا کرد و قدرت تحقیق و قضاوت را درباره نظامیان و غیر نظامیان بموجب قانون مخصوص به «شوالیه» های روم انتقال داد. مردم روم از دیدار این منظره که «پومپه» شخصاً بحضور «سانسور» ها یعنی قضات حاضر شد و تقاضای معافیت از رفتن بمیدان جنگ نمود، بسیار مسرور شدند. در واقع یکی از رسوم بسیار قدیمی مردم روم این بود که شوالیه های رومی، چون مدت قانونی شرکتشان در میدان های جنگ منقضی می شد، با اسب بمیدان عمومی شهر، بحضور «سانسور» های رسیدند و شرح مأموریت جنگی خود را با تاریخ و محل و عملیاتی که انجام داده بودند بیان می کردند و پس از اینکه وضع خویش را تشریح نمودند، چنانچه وظائف خود را شجاعانه و بدون ایراد انجام داده بودند و دیگر میل نداشتند که در جنگ بعدی شرکت نمایند، معاف می شدند. ولی اگر رفتارشان مستوجب تنبیه و مجازات بود، فی المجلس تنبیه می شدند. باری در آن روز دونفر قاضی بنام «ژلیوس»^۱ و «لاتولوس»^۲ با وقار تمام برمسند خویش جلوس نمودند و شوالیه ها يك بيك از مقابلشان عبور نمودند و وضع خویش را بیان داشتند. ناگاه عموم حضار غرق حیرت و شگفتی شدند. چه پومپه شخصاً در جگه سایر شوالیه ها از آن سوی میدان ظاهر شد. علائم و مشخصات کنسولی پیشاپیش او کشیده می شد پومپه سوار بر اسب بود و خود اسب را می راند. چون نزدیکی محل جلوس قضات رسید و بر مردم حتم شد که خود پومپه است به ضابطان امر کرد تا تبر و دسته های تازیانه را عقب بردند و راه عبور برای سوار باز نمودند. آنگاه سوار در مقابل محضر قضات توقف کرد. مردم که غرق حیرت و مسرت بودند، سراپا گوش شدند

تا کلمات کنسول را بشنوند. قضات نیز از اینکه پومپه تا این درجه حرمت قانون را نگه داشته، بسیار مشعوف شدند و احترام زیادی نسبت بدو مرعی داشتند. تا اینکه مسن‌ترین آنان سؤال کرد: «از تو، ای پومپه بزرگ، سؤال میشود آیا مدتی که بموجب قوانین، مقرر بوده در جنگها شرکت کرده‌ای؟ پومپه بصدای بلند جواب داد: «بلی، در مدت مقرر در میدانهای جنگ حضور داشته‌ام و در تحت فرماندهی کسی جز خودم نبودم». حضار از شنیدن این جملات با شغف بسیار بانگ شادی برآوردند و فریاد کشیدند. حتی قضات از مسند خویش پائین آمدند و در میان عموم مردم که با شوق فراوان کف زنان در حرکت بودند، پومپه را تا منزلش مشایعت کردند.

در اواخر دوره کنسولی، اختلاف نظر بین پومپه و «کراسوس»

۳۳

روز بروز رو به تزیید بود. تا اینکه روزی شخصی بنام «کایوس اورلیوس» که یکی از شوالیه‌های روم بود، ولی شهرت سابقه‌ای در امور مملکتی نداشت، بر منبر خطابه شد و اعلام داشت که دوش ژوپیتر در عالم رؤیا وی را مخاطب ساخته و گفته است که از قول او به هردو کنسول بگویم که دوران کنونی خود را پایان نمیرسانند مگر اینکه با هم از در دوستی و آشتی درآیند. پومپه از شنیدن این جملات حرکتی نکرد. ولی کراسوس دستش را گرفت و در عرض تحیت پیشدستی نمود و صریحاً در ملاء عام اظهار داشت: «رومیان عزیز! من معتقدم که اگر تسلیم پمپه شوم نه عملی ناروا انجام داده‌ام، نه خود را پست و خوار کرده‌ام. چه خودتان او را سزاوار و لایق این تشخیص داده‌اید که بلقب «بزرگ» خوانده شود و پیش از ورود به سنا، دوبار بدرک افتخارات پیروزی نائل آید.»

آنگاه هردو یکدیگر را بوسیدند و به دوران وظیفه کنسولی خویش

۳۴

پایان دادند. کراسوس بهمان روش که خو گرفته بود، زندگانی خود را ادامه داد. در صورتیکه پومپه حتی المقدور از مجالست با دیگران خودداری می‌نمود و رفته رفته از رفت و آمد در میدان عمومی و از قضاوت در محاکمات نیز کناره گرفت. خیلی کم در مجامع حاضر می‌شد و چون از منزل خارج می‌شد، پیوسته عده کثیری بگردش جمع

می آمدند . بطوریکه دیدنش در خارج از منزل بسیار دشوار بود و همین مشایعت با استقبال آن جمع کثیر باو يك نوع ابهت و جلال مخصوص می داد . مردم قلباً بیشتر مایل بودند که او را در این وضع پرشکوه ببینند تا اینکه منزوی و دور از مردم باشد . در واقع اشخاصی که به نیروی اسلحه و تدابیر جنگی اعتلای مقام می یابند ، اکثر مورد بغض و حسادت و کینه عامه مردم قرار می گیرند . زیرا آنان نمی توانند که خود را تا حدود عامه مردم تنزل دهند و تساوی خود را با طبقه متوسط حفظ نمایند ، بلکه مایلند که پیوسته برتر و بالاتر از عامه مردم جلوه کنند و چه در شهر و چه در اردوگاه ، محل ممتاز و موقعیت خاصی دارا باشند . اما بعکس کسانی که در رزم آزمائی توفیق نیافته اند و به سستی و بی استعدادی خویش وقوف دارند ، برای جبران نقص خویش سعی دارند که دوستان و آشنایانی در طبقات مردم عادی بیابند و کاری کنند که در هنگام صلح و آرامش شاخص و مورد توجه باشند و اگر نتوانسته اند در امور جنگی توفیق یابند ، لاقلاً در جریانات سیاسی سهمی گردند . این مطلب ، چندی بعد درباره پومپه کاملاً مصداق یافت .

قدرت دزدان دریائی که سرتاسر دریاهارا در تصرف خویش داشتند ، روی همین زمینه ها توسعه یافت و هسته اصلی آنها که نخست در «سیلیسی» پدید آمد ، در اندک زمانی همه جا ریشه دواند . در بادی امر ، چون تسلط آنان محسوس نبود ، از طرف عامه مردم مورد توجه خاص قرار نگرفت . تا اینکه در دوران جنگهای روم با میتریدات ؛ دزدان با قدرت تمام همه جا غلبه یافتند . بخصوص که ایشان در خدمت این پادشاه مصدر مأموریت های مهمی بودند . چون رومیان گرفتار مخاصمات داخلی و حتی در جلو دروازه های روم گرم زد و خورد بودند ، دریاهای بدون مراقب و سرپرست ماند و رفته رفته برجسارت دزدان افزوده شد . تا اینکه به نقاطی دست اندازی کردند که قبلاً جرئت تجاوز و تعدی بدان نداشتند . آنان نه تنها سوداگرانی را که در دریاهای رفت و آمد داشتند مورد هجوم قرار می دادند بلکه به شهرها و بنادر می تاختند . تاجائیکه مردان متمول و مشهور ، از جمله نجبای قدیمی که به حسن درایت و کفایت شهره

خاص و عام بودند، بر کشتی دزدان سوار می‌شدند و درسلك آنان درمی‌آمدند مثل اینکه دخول در جرگه دزدان را نوعی مزیت و عمل درخشان و شریفی میدانستند.

۲۶ آنان در چندین نقطه دستگاههای دیدبانی، از قلعه و بندر و برج و بارو احداث کردند. مراقبین با افروختن آتش در طول ساحل ساکینین قلاعی را که مجهز و آماده کارزار بودند مستحضر می‌ساختند. جهازات بسیار سبك ایشان، با پاروهای متعدد و ملوانان زبده و کارآموده سرعت در حرکت و مترصد کشف حریف بودند. چه نه تنها در صدد و تجسس از وضع کشتیهای تجارتنی بودند، بلکه بعنوان مراقبت از مراکز خویش همواره مجبور بودند که از حرکت کشتیهای جنگی رومی نیز اطلاع داشته باشند. سکان کشتیهای دزدان بالوان درخشان و خیره کننده و عرشه کشتیهایشان با پارچههای ارغوانی مزین بود. در طول سواحل دریا، اغلب از دور نوای موسیقی شنیده می‌شد. مردان دائماً در کار عیش و نوش و ضیافت و باده‌گساری بودند. چه دستبردهای کلانی که آنان بکشتیها و بارهای متمولین میزدند و وجوه فراوانی که از فروختن هزاران اسیر عاید آنان می‌شد، کیسه‌هاشان را سرشار نموده بود. این جریانات برنگ و شرمساری رومیها می‌افزود. زیرا بعلت ضعف و سستی آنان بود که این دزدان تابدین حد جسور و متعدی و صاحب نفوذ و قدرت شده بودند. در واقع تعداد کشتیهای دزدان دریائی به هزار فرزند می‌رسید. چهارصد شهر را مورد قتل و تظاول خویش قرار داده و معابد متعدد خدایان را غارت کرده بودند و حتی به معابدی دست می‌انداختند که تا آن عهد دست کسی بی‌ادبانه بدانها دراز نشده بود: مانند معبد «ژوسو» در جزیره «کلاروس» یا «سوموتراس» یا «تیر» در شهر «هرمیون» یا «اسکولاب» در «اپیدور» یا «نپتون» در «اسمیوس» در «تنار» و «کالوری» یا معبد «اپولن» در «اکیتون» در جزیره «لوکاد» یا «ژونون» در جزیره «ساموس» در «ارگوس»، و «لوکن». در بین این دزدان بعضی اوقات قربانیهای غریبی در قلعه «اولمپ» با مناسک محرمانه و مرموز مذهبی دیده می‌شد، منجمله در مورد «میترا» که خورشید باشد و مراسم آن تا با امروز

باقی مانده است . دزدان دریائی پیشقدمان اجرای این مراسم بوده اند .

این دزدان ، علاوه بر چپاول و غارت در دریاها ، که خودتوهینی به قدرت روم محسوب می شد ، هر وقت فراغتی می یافتند ، بداخلهٔ ممالک نیز می رفتند و سکنهٔ شهرها را نیز مورد تجاوز و تعدی قرار می دادند و راهها را مسدود می نمودند و خانه های بیلاقی را در طول سواحل مورد نهب و غارت قرار می دادند . حتی یکبار دو قاضی بزرگ رومی بنام «سکستیلیوس» و «پلنیوس» را با همان لباس رسمی ارغوانی قضا ، همراه با دستیاران و ضابطین توقیف نمودند و جملگی را با خود بردند . بار دیگر دختر آنتوان را که شخصی مهم و معروف بود و به درك افتخار پیروزی هم نائل آمده بود ، در ضمن گردش در مرزار گرفتار نمودند و تا مبالغ خطیری نگرفتند مسترد نداشتند . گذشته از اینهمه دستبردهای مسلحانه ، آنان جسارت را نیز با تمسخر و استهزاء توأم نموده بودند . بدین معنی که اگر اسیری می گرفتند و او فریاد برمی آورد که از اهل روم و تابع امپراطوری است ، آنگاه جملگی دزدان مثل اینکه از شنیدن اسم روم دچار رعب و هراس شدیدی می شوند ، دستهای خود را برانهای خویش می نواختند و در مقابل اسیر بیچاره زانو بزمین می زدند و تضرع کنان از او استدعای عفو و اغماض می نمودند . بطوریکه اسیر بیچاره حتم می کرد که این کارها همه از روی ندامت است . چه باندازه ای با مهارت و استادی بازی خویش را جلوه می دادند که جای تردید برای اسیر مبهوت باقی نمی ماند . حتی بعضی از حضار کفش اسیر را بفرق خویش می نهادند ، دیگران از ترس اینکه (اینطور می گفتند) مبدا شناخته شوند ، ردای بلندی بسبک رومیان می پوشیدند . سپس چون از مسخرگی و از سر بسر گذاردن با اسیر بدبخت سیر می شدند ، در وسط دریا نردبانی از لبهٔ کشتی بدریا می انداختند و به اسیر تکلیف می کردند که بیای خویش پائین رود و چنانچه او تأخیر می کرد بداخل امواج خروشان پرتابش می کردند .

تسلط و تظاول دزدان در سرتاسر دریای مدیترانه حکمفرما بود و آنان همه جا را در تحت استیلای خود داشتند ، بنحوی که در هیچ نقطه تاجری از دست آنان جان سلامت نمی برد . این امر

۲۷

۲۸

بیش از هر چیز موجب خشم رومیان شد بخصوص که چیزی نمانده بود که از لحاظ کمبود غذا با خطر قحطی مواجه شوند. لذا پومپه را مأمور کردند که دریاها را از شر دزدان مقتدر خلاصی بخشد. اولین کسی که چنین پیشنهادی نمود، «ژرمی نیوس» یکی از معاشین سردار بود. اختیارات و قدرت پومپه در این مأموریت مهم، نه تنها در حدود اختیارات یک فرمانده کل قوای بحری و بری بود، بلکه در متن قانون، اختیارات بسیار وسیعی، همانند یک سلطان واقعی برای وی قائل شدند. پومپه مختار جان و مال عموم شده بود، بدون اینکه مجبور باشد جواب اعمال خود را بکسی بدهد یا نقشه و طرح کارهای خود را بصوابدید کسی واگذار کند. قانون با و اجازه می داد که همانند پادشاه مقتدری تمام دریاها را از «ستون هرکول»^۱ تا محاذات بیست و پنج فرسنگ در عرض سواحل (در آن اوان حدود امپراطوری روم از این حد تجاوز نمی نمود در همین مناطق اقوام و ملل مختلف سکنی داشتند) در تحت اختیار خود بگیرد. علاوه بر این می توانست از سنا پانزده نفر برگزیند و بصلاحدید شخص خود بانان مأموریت هائی ارجاع نماید. همچنین مختار بود که تنخواه و نقدینه ضروری را هر قدر که باشد یا از خزانه کشور برداشت کند یا مستقیماً از دست ضابطین مالیاتی بگیرد و با وجوه حاصله دو بیست فروند جهاز جنگی مجهز و آماده کارزار بسازد. بالاخره اختیار داشت که بمقتضای لزوم و ضرورت هر قدر افراد پاروزن یا جنگنده بخواهد، جمع آوری نماید.

چون متن حکم مأموریت در ملأ عام قرائت شد، عموم حضار با مسرت خاطر استقبال نمودند. ولی زعمای سنا نه تنها اعلام داشتند که این اختیارات وسیع مایه حقد و حسادت سایر فرماندهان خواهد شد بلکه خود اقدام نیز بسیار خطرناک است. چه تفویض چنین قدرت نامحدود به یک نفر دور از حزم و احتیاط است. بدین جهت عموم سناتورها، باستثنای سزار که به تصویب آن کمک بسیار می نمود، مخالفت نمودند. علت موافقت سزار هم این نبود که می خواست به پومپه معاضدت نماید، بلکه وی درصدد برآمده بود که از این راه نظر موافق مردم را

۲۹

بسوی خود جلب نماید . ولی دیگران پومپه را در محظور گذاردند . حتی یکی از کسولها او را ملامت کرد که وی می‌خواهد جانشین «رمولوس» شود ؛ اما ملتفت عاقبت شوم وی نیز باید باشد . مردم می‌خواستند گوینده این جمله را سرکوب و نابود کنند . آنگاه « کاتالوس » بمخالفت بالایحه قیام کرد . مردم در بادی امر آرام نشستند و به سخانش گوش فرا دادند . چه او مردی بود نیک و با حسن شهرت . او هم سخن خویش را در مدح و ثنای پومپه آغاز کرد و سپس نتیجه گرفت که مردم باید مانع شوند از اینکه چنین وجود ذی قیمت و عزیزی بعبث گمراه شود و در پیچ و خم قدرت نامحدود از بین برود . آنگاه : «اگر شما او را از دست بدهید ، چه کسی را جانشین وی خواهید کرد ؟» در این موقع مردم یکباره بانگ برآوردند : «خودت را» . چون ناطق دید که منصرف کردن مردم زحمت بیهوده کشیدن است ، تسلیم شد و پای خود را کنار کشید . سپس «روسیوس» صحبت آغاز کرد . ولی مردم حتی مجال صحبت باو ندادند . لذا وی با علائم و ایما و اشاره انگشتان فهماند که واگذاری چنین اختیاراتی بپومپه خطرناک است . مردم که این مطلب را نپسندیدند ، بشدتی متغیر شدند و بانگ برآوردند که کلاغی که در آن دقیقه مشغول طیران بود گنج شد و بزمین سرنگون گردید . این مطلب میرساند که پرندگانی که از هوا بزمین سقوط میکنند ، بدین علت نیست که هوا بسبب بعضی انقلابات شکاف برمی‌دارد ، بلکه بدین علت است که گاهی شدت اصوات باندازه‌ای می‌رسد که مانند رعد هوا را منقلب می‌نماید و بالنتیجه پرندگان را گنج‌میکند و بزمین می‌اندازد .

باری در آنروز بدون اینکه تصمیمی گرفته شود ، جلسه برهم خورد . ولی روزی که معین شده بود تا متن پیشنهاد به تصویب آرای عمومی مردم برسد ، پومپه به میدان اطراف شهر درآمد چون اطلاع یافت که مردم متن لایحه را مورد تأیید قرار داده‌اند ، شبانه وارد شهر شد بدین نیت که استقبال پرحرارتی که چندین هزار کس در گردخانه او بیتوته خواهند کرد ، مایهٔ حقد و حسادت دیگران نشود ، فردا صبح از خانه خارج شد و دو قربانی به خدایان اهدا کرد . سپس در مجمع عمومی مردم حضور

یافت و کاری کرد که از طرف مردم باز اختیارات مبسوطتری، تقریباً دو برابر آنچه در لایحه اولیه منظور شده بود، به وی تفویض گردید. چه موافقت شد که مردم برای پومپه پانصد جهاز جنگی مسلح و شش باربیست، (صد و بیست) هزار مرد مسلح و پنج هزار رأس اسب تجهیز کنند. علاوه بر این، از مجلس سنا بیست و چهار نفر از سرکردگان راکه همه سابقه نظامی داشتند و دو خزانه‌دار کل در اختیار او گذاشتند. در این اثنا مقداری آذوقه از هرسو وارد شهر شد و بی‌درنگ در بین مردم شایع گردید که فقط نام پومپه نیمی از عملیات جنگی را بنفع رومیان انجام داده است.

۴۱ پومپه تمام حدود دریاها را به سیزده منطقه تقسیم کرد و بهرمنطقه تعدادی جهازات جنگی گسیل داشت و فرماندهی هر یک را به یکی از همکاران و یاران خود داد. بدین قرار قوای خود را در همه جا مستقر و جهازات دزدان را که معمولاً گرد هم بودند از هرسو احاطه کرد و پس از دستیابی بر آنها همگی را به خشکی انتقال داد. ولی عده‌ای که توانستند از این تنگنا بگریزند، جملگی به سیلیسی پناهنده شدند و مانند زنبوران عسل که در یک نقطه مجتمع گردند، در آن محل مخفی شدند. پومپه از شنیدن این خبر تصمیم گرفت که خود با شصت فروند از بهترین جهازات جنگی سراغشان شتابد. معذک قبل از عزیمت بآن سو مصمم شد که دریاها را با وجود تسکان و سواحل لیبی و ساردنی و سیسیل و کورس را بالمره از وجود دشمن پاک کند و بقیه السیف دزدان را از بین ببرد. وی این کار را با تحمل زحمات فراوان، در ظرف چهل روز انجام داد. در این مأموریت خطیر همکارانش زحمات بسیار کشیدند و او خود بخوبی جملهٔ امور را اداره کرد و توفیق کامل حاصل نمود.

۴۲ اما یکی از کنسولها بنام «پیزون» از راه حسادت و کینه‌توزی نسبت به افتخاراتش، سعی وافی در خرابکاری و انهدام جهازات وی نمود. منجمله نفرات پاروزن را از او برید و کسانی را به استقبال کشتی‌ها فرستاد که مجبور بودند تمام حدود ایطالی را بچرخند تا بشهر «بروندزیا» برسند. ولی پومپه از راه توسکان سمت روم شتافت.

مردم بمحض اطلاع از ورودش ، جملگی با شعف بسیار تا خارج شهر باستقبالش شتافتند . آنچه مردم را بیشتر مسرور و در اظهار رضایت تهییج می کرد این بود که آذوقه و خواروبار هرروز بحد وفور وارد روم می شد ، بطوریکه بهیچوجه مردم دچار تنگدستی معیشت نشده بودند . بدین لحاظ چیزی نمانده بود که پیزون را از مقام کسولی منزل نمایند . حتی « گابینیوس » حکمی سر بمهر دائر به معرفی خویش در دست داشت . ولی پومپه از این قضایا جلوگیری کرد و پس از رفع احتیاجات خویش ، بار دیگر با ملائمت بسوی « پروندزیا » عزیمت نمود و از آنجا با کشتی عازم مقصد گردید . وی چون تعجیل بسیار در مسافرت داشت ، بدون اینکه فرصت توقف داشته باشد ، از مقابل شهرهای متعدد و زیبای تسالی عبور می کرد . ولی طاقت نیاورد که بدون دیدار شهر آتن عزیمت نماید . پس با شکوه فراوان پیاده شد و پس از قربانی به خدایان و ادای تحیت بمردم ، به کشتی های خویش معاوت نمود . در حین خروج از شهر به دو کتیبه برخورد که بافتخارش تهیه نموده بودند . بریکی از کتیبه ها در دروازه شهر نوشته شده بودند :

گرچه تو خود را انسان می خوانی

ولی از این حد برتری و به پایه خدایان رسیده ای

در خارج از دروازه ، بر روی کتیبه دیگری ، نوشته شده بود :

ما در انتظارت بودیم . حال از دیدارت مسرویم !

تو را می ستائیم و از تو مدد می جوئیم .

چون برتنی چند از دزدان که هنوز در اطراف ، باتفاق یکدیگر

مشغول تجاوز بدیگران بودند ، دست یافت و ایشان از او تقاضای

عفو و احسان نمودند ، با آنان بمدارا و رأفت رفتار کرد و تنها

کشتی ها و سرنشینان آنها را باختیار خود درآورد و عقوبتی دیگر نسبت

بدانان روا نداشت . رفقای دیگر دزدان که در اختیار سرکردگان پومپه

بودند ، چون این بشنیدند ، با زنان و بچه های خویش بسوی او گریختند

و خود را باو تسلیم نمودند . پومپه عموم یاغیان را که از روی ندامت

تسلیم شدند بخشود و بدین وسیله بر کسانی که مخفی شده بودند ، سرانجام

دست یافت. اینان چون وضع خویش را غیر قابل استرحام دیدند، تصمیم گرفتند که در دفاع از جان خویش پافشاری کنند. لذا زنان و اطفال و اموال خویش را در گوشه‌ها پنهان کردند و مهیای رزم شدند، و بدین قصد شهرهای مستحکم واقع در کوههای «توروس» را مرکز قرار دادند. پمپه به تعاقب ایشان پرداخت تا اینکه آنان را اطراف شهر «کورانریوم» نخست در دریا مغلوب و سپس در خشکی محصور نمود. کمی بعد آنان تقاضای بخشش نمودند و در جزیره‌ای که مستحکم نموده بودند، خود با تمام غنائم تسلیم شدند. بدین قرار جنگ با دزدان دریائی در ظرف سه ماه، نه بیشتر، با تمام رسید و کلیه دزدان در پناهگاه‌های خود قلع و قمع شدند. آنگاه پومپه مالک تعداد کثیری کشتی شد منجمله نود فروند کشتی با سکان مفرغ. اما در مورد اسرا که بالغ بر بیست هزار تن می‌شدند، حتی لحظه‌ای هم بدین فکر نیفتاد که باید آنان را معدوم ساخت. ولی ضمناً اجازه هم نداد که آزاد شوند تا مبدا در اکناف جهان پراکنده شوند یا اینکه بار دیگر گرد هم جمع آیند. چه تعدادشان بسیار بود و همه گرفتار فقر و فاقه و جملگی مردان زبده جنگی بودند. پومپه با خود استدلال می‌کرد که انسان طبیعتاً قابل تربیت است و ممکن است رفته رفته، با انتقال وی از محلی به محل دیگر و تغییر در وضع و حال و زندگانی او، در اصلاح وی کوشید. زیرا حتی حیوانات درنده که طبیعتاً سبع و وحشی هستند، بتدریج با ملایمت و رأفت رام می‌شوند و پس از زندگی در محیط آرام و ملایم، خود نیز ملایم و آرام می‌گردند. با این طرز فکر وی تصمیم گرفت که این دزدان دریائی را به زراعت و آبادی زمین وادار کند تا حلاوت زندگانی آرام و ملایم را بچشند. پس عده‌ای را در شهرهای کوچک «سیلیسی» که مخروطه‌ای بیش نبود جا داد و بهر کس قطعه زمینی که کفاف معاشش را نماید واگذار کرد. در شهر «سولین» ها هم که پیش از این بدست تیگران شاه آرامنه ویرانه شده بود، عده‌ای را مستقر ساخت. بهمین قرار در شهر «دیم»، در سرزمین «آخائن» نیز که در آن اوان فاقد جمعیت بود بقیه را جا داد و مقداری از زمین‌های حاصلخیز را بدانها تفویض کرد تا آباد کنند.

۴۴

حسودان و بدخواهان این عمل را تخطئه کردند. ولی عملیات او در «کاندی» بیشتر موجب نارضایتی شد، بطوریکه حتی بزرگترین و بهترین دوستانش ناراضی شدند. چه «متلوس» یکی از اقوام همان «متلوس» که در اسپانی به کارزار مبادرت ورزیده و با «سرتوریوس» جنگیده بود، بعنوان قاضی و حکمران به شهر «کاندی» اعزام شد. اعزام او قبل از انتخاب پومپه به سمت فرمانده کل قوا در مبارزات با دزدان دریائی بود. در واقع چون کاندی دومین پناه گاه دزدان دریائی، بعد از سیلیسی بود، متلوس موقع را مناسب شمرده بود و هرکس از فراریان را که می یافت بلادرنگ بقتل می رساند. ولی عده ای از آنان که توانستند جانی بدر برند، گرد هم جمع شدند و مواضعی برای دفاع خویش انتخاب کردند و از پومپه مدد خواستند که تقصیرشان را ببخشد بخصوص که «کاندی» در قلمرو او است. پومپه ایشان را امان داد و نامه ای به متلوس نوشت که بهیچوجه مزاحم آنان نشود و همه شهرهای اطراف نیز دستور داد که جز از پومپه، از هیچکس اطاعت نکنند. سپس یکی از سرکردگان خویش موسوم به «لوسیوس اوکتاویوس» را بمحل فرستاد. این شخص وارد شهرهائی شد که در تحت محاصره متلوس بودند. این امرنه تنها پومپه را منفور عامه مردم ساخت بلکه مایه استهزاء و سخریه شد که چرا وی خود را حامی کسانی قرار داده است که نه خدائی پرستش میکنند و نه از قانونی اطاعت می نمایند و شایسته نیست که پومپه قدرت و نفوذ خود را بدست این قبیل اشخاص ناباب سپارد و بخاطر آنان متلوس را خوار و خفیف گرداند. چه حتی اگر در مقام مقایسه پومپه با «آشیل» هم برآیند، پومپه از او پا فراتر نهاده است. زیرا اگر آشیل درعین کارزار قذغن کرد که کسی به هکتور تعرض نکند و بالنتیجه بقول هم:

«این افتخار بر او مبارک نیامد،

خیلی دیر رسید و بسیار نپائید.»

پمپه در واقع بخاطر دشمنان مشترك شمشیر بدست گرفت و از کسب افتخارات پیروزی يك قاضی و حکمران رومی که در خدمت بمملکت متحمل زحمات بسیار شده و در قلع و قمع دشمن کوشش فراوان نموده-

بود، جلوگیری بعمل آورد. باری متلوس از این اقدام بیجای پومپه نهر اسید و بلکه در تزیید فشار نسبت به دشمن کوشید و آنها را تحت محاصره شدید قرار داد و دستگیر شدگان را کشت و پس از توهین بسیار، او کتاویوس را از شهر اخراج نمود.

بمحض اینکه خبر به روم رسید که دزدان بکلی قلع و قمع شده‌اند و پومپه پس از فراغت از کار آنان به بازدید شهرها پرداخته است، **۴۵** یکی از خطیبان بنام «مانی لیوس» فرمان دیگری پیشنهاد کرد که بموجب آن پومپه کلیه قوای نظامی و ایالات تحت فرماندهی «لوکولوس» را بانضمام «بی تی نی» که در دست «کالابریو» بود باختیار خویش گیرد و با «تیگران» و «میتريدات» بجنگ بپردازد. علاوه بر این قوای دریائی خویش را حاضر خدمت نگاه دارد و همان اختیارات قانونی سابق درباره او پایدار بماند. این پیشنهادها در واقع تسلیم کلیه قوای امپراطوری روم بود بدست يك فرد. چه ایالات «فریژی» و «لیکائونی» و «کالاتی» و «کاپادوس» و «سیلیسی» و «کلشید علیاء» و ارمنستان بموجب اختیارات قانونی اول جزو قلمرو پومپه نبود، ولی بموجب قانون دوم در جزو قلمرو او قرار گرفت و پومپه مأمور ادامه مبارزه «لوکولوس» با دو پادشاه مقتدر مشرق زمین گردید. مجلس سنا در تصویب این قانون که صریحاً به زیان لوکولوس بود و امتیازات و افتخار پیروزی را از او سلب می‌نمود، تردید داشت. چه با تصویب این قانون مرتکب بی‌عدالتی صریح نسبت به لوکولوس سردار رومی می‌شد، بخصوص که این قانون کلیه قوای مملکتی را در دست يك نفر متمرکز می‌ساخت. لذا بین افراد گفتگو و کشمکش پنهانی پدید آمد و بالنتیجه عده‌ای تصمیم گرفتند که تا حد امکان در مخالفت با قانون جدید مقاومت نمایند و نگذارند که آزادی عملشان از بین برود. با اینهمه روزی که میبایستی قانون به تصویب برسد، آن عده، باندازه‌ای از برانگیختن خشم مردم در هراس بودند که جرئت اظهار مخالفت در خود ندیدند. تنها «کاتولوس» بود که پومپه را شدیداً و مشروحاً متهم ساخت. ولی او نیز چون نتوانست که مردم را از اصرار در تصویب قانون باز دارد، رو به سناتورها نمود و بانگ برآورد که

«وقت آن فرا رسیده که بالاجماع بر فراز تخته سنگ یا کوه بلندی بر آیند تا بتوانند از آزادی خویش دفاع نمایند و بمانند اجدادشان شرافت و آبروی خود را محفوظ نگه دارند». با وجود این، قانون با اکثریت آراء بتصویب رسید و پمپه که غایب بود در رأس قدرت قرار گرفت و صاحب اختیار مطلق مملکت شد. یعنی همان مقامی را که سیلا با خون‌ریزی‌های فراوان و جنگهای متعدد و طولانی بدست آورد. پومپه سهولت حائز گردید.

چون این فرمان قانونی بدست پومپه رسید، وی در حضور معاشران و دوستان خود که جمگی اظهار مسرت می‌کردند، ابرو در هم کشید و بعنوان اظهار ملالت از این بار سنگین و پرمشقتی که بر شانه‌اش گذارده بودند، دست بران خود کوفت و گفت: «خدا یا! آیا موفق به انجام وظیفه‌های بدین خطیری خواهم شد؟ آیا بهتر نبود که منمهم مانند سایر افراد کوچک و ناشناس مردم باشم تا اینکه علی‌الاتصال، خانه بدوش در جنگ و جدال بسر برم؟ آیا آن روزی را نخواهم دید که دور از غوغای جاه و مقام، بازن و بچه‌هایم در خانه خود، در گوشه‌ای باسودگی بسر برم؟». این بود سخنان پومپه. ولی همه دوستان او می‌دانستند که سخنان وی برای پرده‌پوشی بر حقیقت و مستور داشتن میل باطن است. زیرا از حب جاه و خودپسندی بی‌انتهایش اطلاع داشتند و می‌دانستند که تا چه حد پومپه مایل و کوشا است که بر همه غلبه کند و باز پی برده بودند که بعلت اختلاف دیرین با لوکولوس، پومپه با حراز این مقام تا بچه حد علاقمند بود. کمی بعد آثار این امر بظهور رسید.

در واقع دستوراتی بهمه جا صادر کرده عموم مردان جنگی اسلحه خویش را بر زمین نهند. آنگاه عموم شاهزادگان و سلاطین تابع قلمرو خود را فراخواند و کلیه مقررات لوکولوس را تغییر داد. حتی کسانی را که وی محکوم بمجازات نموده بود معفو داشت و گنجه‌کارانی را که میبایستی تنبیه شوند، مورد عفو قرار داد. غرض وی از این کارها این بود که به تمام کسانی که با لوکولوس ارتباط داشتند و از آن پس در تحت قدرت و دستور او انجام وظیفه می‌نمودند، بفهماند که باید لوکولوس را فراموش نمایند و از پومپه اطاعت نمایند. چون لوکولوس

از این وضع گله کرد ، دوستان مشترك آن دو مصلحت در این دیدند که جلسه ملاقاتی ترتیب دهند تا دو سردار با یکدیگر ملاقات کنند و مطالب خویش را حضوراً بیان دارند و با هم چاره‌جوئی نمایند . محل ملاقات را « گالاتی » قرار دادند . در این صحنه ملاقات ، ملازمان و پیش‌قراولان ، بمانند اینکه سرداران روم هر کدام مصدر خدمات و فتوحات بزرگی هستند ، پیشاپیش هریک ، با دسته‌های تازیانه و تبر که شاخه‌ای از مورد بآن‌ها پیچیده شده بود ، در حرکت بودند . ولی چون بهم نزدیک شدند ، لوکولوس که از سرزمین‌های سرسبز و خرم و در سایه طی طریق می‌کرد ، شاداب بنظر می‌رسید و بعکس پومپه که از صحاری بی‌آب و علف عبور نموده بود ، خسته و فرسوده . ملازمان لوکولوس که دسته مورد پلاسیده و خشک پیش‌قراولان پومپه را دیدند ، از طراوت شاخه‌های سرسبز خود غرق مسرت شدند . ولی علامت دیگری در آن نهفته بود و آن اینکه پومپه می‌خواهد شاخه‌های سرسبز آنان را بقهر و غلبه برآید . راست است که لوکولوس قبل از پومپه بسمت کنسولی مفتخر شده و نسبت باو مقدم و مسن‌تر بود . ولی فتوحات پومپه ارزش بیشتری داشت بخصوص که تا آن تاریخ دوبار به درك مراسم پیروزی مفتخر شده بود . باری ملاقات آندو در بدو امر بسیار جالب و پرمحبت بود . هریک مناقب و مزایای خود و رقیب را با حرارت ستود و اظهار امیدواری در توفیق و کسب مظفریت‌های بیشتر نمود . ولی خانمه گفتار و ملاقات برخلاف برخورد اول مطبوع واقع نشد . حتی کار به ادای کلمات سخت و درشت کشید . بدین معنی که پومپه خست طبع لوکولوس را مذمت نمود و لوکولوس از غرور و جاد-طلبی بی‌انتهای رقیب اظهار تنفر کرد تا جائیکه دوستان مشترك ، بزحمت موفق به ایجاد آرامش شدند . لوکولوس چون از میعادگاه خارج شد ، زمین‌های فراوانی را که در « گالاتی » تصرف نموده بود ، تقسیم کرد و هدایا و تحف فراوانی به هر کس که مایل بود بخشید . پومپه که در مجاورت وی قرار داشت ، امر اکید صادر کرد که هیچکس نباید به احدی تمکین نماید مگر به پومپه . ضمناً مقرر داشت که باستانی یکهزار و ششصد نفر مرد که آنهم مرکب از افرادی بودند که دل خوشی از او نداشتند بلکه در

عداد مخالفینش محسوب می‌شدند ، سایر افراد مسلح از گرد لوکولوس پراکنده شدند . از طرف دیگر بمنظور توهین رقیب و کسر افتخارات وی می‌گفت لوکولوس با دو پادشاه جنگیده ولی نتوانسته است که قسمت اعظم قدرت و قوای خصم را از هم متلاشی سازد و این تکلیف فعلاً بعهده او محول شده است . ولی لوکولوس ادعا می‌کرد که اصل کار را او قبلاً انجام داده و عمده قوای متخاصم را او قبلاً در هم شکسته است و پومپه آمده است که نتیجه اقدامات وی را بر باید مانند مرغان لاشخوار بی‌قدر که خود جسارت حمله و اقدام بمبارزه ندارند و منتظر فرصتند تا طعمه خود را از لاشه حیواناتی که قبلاً حریف آنان را کشته ، فراهم سازند . کما اینکه افتخار پیروزی در جنگ با سرتوریوس را بخود نسبت داد و شکست لپیدوس و اسپارتاکوس را نیز نتیجه دلاوری خود دانست و حال آنکه در واقع «متلوس» و کراسوس و کاتولوس بودند که قبلاً دشمن را از پای در آورده بودند . این است که اگر حالا دیده میشود که پومپه می‌کوشد و امیدوار است که افتخارات پیروزی در «پونت» و ارمنستان را از آن خود وانمود کند ، نباید تعجب کرد . چه عادت اوست که غلبه بربك عده بردگان فراری را پیروزی نام نهد و ادعای مظفریت نماید .

بلاخره چون لوکولوس از آن دیار رخت بر بست ، پومپه تمام سواحل دریا از سرزمین فنیقی تا سلطنت نشین بوسفور را در تحت سلطه خویش گرفت و آنگاه مصمم شد که شخصاً بسراغ میتریدات شتابد . میتریدات در این اوان صاحب سی هزار مردجنگی و دوهزار سوار بود . ولی دیگر جسارت و ابتکار در مبارزه را نداشت . بلکه بفرار کوهی که حمله و صعود بر آن از طرف مهاجمین بسیار مشکل بود ، مستقر شده بود . ولی کمی بعد مجبور به ترك آن نقطه شد . چه دسترسی به آب نداشت . هنوز میتریدات از آن محل دور نشده بود که پومپه آنرا تصاحب نمود . وی از سرزمین های سرسبز و دره های خرم حدس زد که باید منابع آب در آن محل بسیار باشد . لذا دستور داد تاچاه های متعددی حفر کردند و همه جا آب فراوان یافتند . آنگاه متعجب شد که چگونه میتریدات پس از توقف ممتد در این محل پی به چنین امری نبرده بود . سپس تمام اطراف

اردوگاه خویش را مستحکم ساخت . چهل و پنج روز بعد ، میتربدات با زبدهٔ قوای خود پس از کشتن جملهٔ بیماران و معلولین اردوی خود ، گریخت و بدون اینکه پومیه مستحضر شود ، ناپدید گردید .

دبری از این واقعه نگذشت که باردیگر پومیه ، در کنار رود فرات **۴۹** حریف خود را به دام انداخت و خود را بدون سر و صدا تا مجاورت اردوگاه میتربدات رساند و از ترس آنکه مبادا حریف باز قبل از مبارزه از رود عبور کند ، لذا نیمه شب با آرایش جنگی به پیشروی پرداخت . گویند در همین ساعت میتربدات خوابی دید که او را از سرانجام خویش آگاه نمود . در واقع وی خواب دیده بود که باجهازات مفصل در حرکت است و تمام بادبانهای کشتی در جهت باد مساعد باز شده و خود و عوم سپاهش در عرشهٔ کشتی مشغول جشن و سرورند . از دور آثار تنگهٔ بوسفور نمایان شده و جملگی غرق مسرت اند که به مقصد خویش رسیده و از جنگ و گریز فارغ شده اند . در این لحظه ناگهان باد سختی برخاست و میتربدات خود را بیکه و تنها بر روی تخته پاره‌ای از بقایای کشتی دید که در میان امواج خروشان ، حیران و سرگردان است و دیگر از آنهمه شکوه و سرور اثری پدیدار نیست . وی از این رؤیا غرق در حیرت بود که تنی چند از ملازمان خاصهٔ او فرا رسیدند و خبر دادند که سپاهیان پومیه باندازه‌ای نزدیک شده اند که دیگر چاره جز مبارزه نیست . پس ناگهان سرکردگان صفوف سربازان را بعجله آمادهٔ نبرد کردند . پومیه چون آگاه شد که دشمن قصد مبارزه و مقاومت دارد ، صلاح ندید که در تاریکی شب فرمان حمله صادر نماید . لذا به سربازان خود امر داد تا اردوگاه حریف را احاطه کنند و مراقب باشند که احدی فرار نکند تا در طلوعهٔ صبح یکباره به حمله پردازند . ولی سرکردگان بسیار پافشاری و اصرار کردند که چون تاریکی باندازه‌ای نیست که نتوان خودی را از دشمن تشخیص داد ، لذا صلاح در این است که بی‌درنگ بدشمن بتازیم چون ماه هم نزدیک افق است و باندازهٔ کافی صحنهٔ بیابان را روشن می‌کند . ولی به همین دلیل که ماه نزدیک افق بود سایهٔ اشخاص بلندتر از معمول جلوه گر می‌شد و دشمن نمی‌توانست بدرستی تشخیص دهد که فاصلهٔ مهاجمین به چه اندازه است و

به همین جهت بگمان اینکه دشمن فرا رسیده است تیرهای خود را رها می‌کردند، در حالی که فاصله زیاد بود و لذا تیرها کارگر نمی‌شد و بزمین می‌ریخت. رومیان که این بدیدند، با فریاد و غریو فوق‌العاده یکباره از جا کنده شدند و بحرریف که دست و پای خود را بکلی گم کرده بود ناخستند. مدافعین که در خود توانائی پایداری ندیدند رو به هزیمت گذاردند. کشت و کشتار غریبی در گرفت. متجاوز از ده هزار نفر بجاك هلاک‌افتادند و تمام اردوگاه بتصرف مهاجمین درآمد.

اما میتریدات، از همان آغاز حمله با هشتصد سوار رجزار، صفوف ۵۰ مهاجم رومیان را شکافت و فرار کرد. ولی بلافاصله ملازمانش هریک بسوئی روان‌گشتند. بطوریکه در اندک مدتی فقط او ماند با سه نفر از فراریان که یکی «هیپزیکراسیا» بود. وی یکی از زنان او بود که اراده و قلبی مردانه داشت و در اغلب کارزارها با شاه قرین و ملازم بود و به همین دلیل میتریدات او را «هیپزیکرات» خطاب می‌کرد. این زن که لباس ایرانیان پوشیده بود، در محافظت و مراقبت شاه کوتاهی نکرد و بدون احساس ذره‌ای خستگی، تمام مدت در رکاب شاه تاخت. بالاخره به قلعه مستحکمی رسیدند بنام «اینورا» که مخزن طلا و نقره و سایر ااث پادشاه بود. میتریدات به کلیه همراهان و ملازمان خود که در آن محل جمع شدند، ااث و افسار و زین و برگ بسیار عالی بخشید و به هریک کمی زهرکشنده داد تا با خود بگیرند و چنانچه بدست دشمن افتادند، بخورند و ننگ اسارت را تحمل نمایند. سپس قصد کرد تا به ارمنستان پیش تیگران برود. ولی تیگران قاصدانی پیش فرستاد و قدغن کرد که در قلمرو او قدم نهد. حتی به سربازان خود امر کرد چنانچه سرش را بیاورند یکصد تالین دستمزد دریافت خواهند داشت. بدین جهت وی از سرچشمه‌های فرات عبور کرد و وارد سرزمین «کلشید» شد.

مقارن این احوال پومپه بنا باصرار تیگران جوان، پسر تیگران ۵۱ پادشاه ارمنستان، وارد آن سرزمین شد. روابط پسر از مدتها پیش با پدر چندان خوش نبود. لذا بمخالفت با پدر خویش، در امتداد رود ارس به ملاقات پومپه شتافت. سرچشمه ارس از همان

سرچشمه‌های فرات است ، منتها این رود به سمت مشرق سرازیر می‌شود و بدریای خزر می‌ریزد . پومپه و تیگران جوان هر دو از این سرزمین‌ها گذشتند و هر کجا وارد شدند ، شهرها از در اطاعت درآمدند . تیگران پس از مغلوبیت بدست لوکولوس ، از آنجا که شنیده بود پومپه مردی ملایم و رؤف است ، محصم شد تا مقاومت را کنارگذارد و بملاقات وی شتابد . لذا دوستان و هواخواهان خویش را جمع نمود و بسوی پومپه روان شد . چون سوار براسب ، به مقابل خیمه و اردوی پومپه رسید ، دو نفر از سرکردگان قراولان وی جلو آمدند و قدغن کردند که از اسب پیاده شود . چه در اردوگاه رومی هیچکس با اسب وارد نمی‌شود . تیگران نه تنها از اسب پیاده شد بلکه شمشیر خودرا نیز از کمر باز کرد و تسلیم قراولان نمود و خود با خضوع و خشوع فراوان ، تعظیم کنان به پیشگاه پومپه نزدیک و آنقدر بزمین خم شد که زانوی سردار را در بغل گرفت و بوسید . پومپه که این تحمل خفت را از او انتظار داشت ، دستش را بگرفت و از زمین بلند کرد و در مسندی نزد خود او را در یک طرف و پسرش را در طرف دیگر بنشاند و مهربانی کرد و گفت : «در موضوع تلفات و شکست‌هایی که تحمل نموده و سوریه و فنیقی و سیلیسی و گالاتی و سوفن را از دست داده‌اید ، این امور مربوط باقدمات لوکولوس بوده ، ولی آنچه تا عهد من در دست شما باقی مانده است ، برای خود نگاهدارید . منتها برای جبران زحماتی که برای رومیان فراهم نموده‌اید ، شش هزار تالان بپردازید ، و من مایلیم که «سوفن» در اختیار پسران باشد» . تیگران این شروط را قبول کرد . آنگاه رومیان او را به عنوان شاه خواندند . تیگران چنان از بخت خویش راضی شد که به هر سرباز پنج اکو و به هر سردسته یکصد و به هر سرکرده هزار نفری ششصد اکو پاداش داد . ولی پسرش از این وضع بغایت متأثر و ملول بود . تاجائی که چون پومپه او را به ضیافتی دعوت کرد ، وی در جواب گفت که چیزی در پومپه ندیدم که سایر رومیان نداشته باشند و حال آنکه من توقع بیشتری از این سردار داشتم . پومپه وی را بعلت این کلمات محبوس ساخت تا در مراسم پیروزی جزو اسرا بروم ببرد . کمی بعد از این وقایع ، فرهاد پادشاه اشکانیان رسولانی نزد پومپه فرستاد و

درخواست کرده که آن شاهزاده را که داماد پادشاه ایران بود رها سازند . ضمناً خاطر نشان کرده که پومیه باید فتوحات خود را به رود فرات محدود کند . پومیه جواب داد که شاهزاده تیگران به پدرش بیشتر نزدیک است تا به پدرزنش . اما راجع به محدودیت قلمرو فتوحات ، البته در آن جایی محدود میشود که حق و عدالت حکم می کند .

آنگاه «افرانوس» را در ارمنستان برای رتق و فتق امور باقی گذارد و خود در تعقیب «میتريدات» به سراغ اقوامی که در کوهستانهای قفقاز زندگانی می کنند شتافت . از بین این اقوام دو قوم از همه معروفتر و مهمتراند : یکی «آلبانیها» و دیگر «هیبریها» هیبریها تا کوهستانهای «موزشیک» و سرزمین پونت پراکنده اند و حال آنکه «آلبانیها» در سمت مشرق تا ساحل دریای خزر قرار گرفته اند . آلبانیها یا هیبریها از بدوکار به پومیه اجازه عبور از سرزمین خود دادند . ولی وی در زمستان ناچار بتوقف شد و اعیاد و جشنهای «ساتورنال» در مدت اقامتشان از آن منطقه برگذار شد . مقارن این اوقات بومیان به تعداد چهل هزار نفر ، در اطراف سواحل رودخانه «سیرنوس» مجتمع و پس از عبور از رودخانه مهیای قتال شدند . این رودخانه از جبال «هیبری» سرچشمه می گیرد و پس از اینکه رود ارس وارد آن شد ، در دوازده شعبه در مصب خود بدریای خزر وارد میشود . برخی گفته اند ارس به رودخانه سیرنوس نمی ریزد بلکه مستقلاً وارد دریای خزر میشود . مهاجمین پس از اینکه از رود ارس عبور کردند ، مترصد فرصت شدند تا بر رومیان بتازند . اگر پومیه مایل بود ، می توانست از عبور آنان از رودخانه جلوگیری کند . ولی وی منتظر شد تا آنان براحتی از رودخانه عبور کنند . چون جملگی عبور کردند ناگاه برسرایشان تاخت و در يك مصاف عده بسیاری را بر خاك هلاك انداخت . ولی کمی بعد این تجری را بر پادشاهشان بیخوشد و بدین منظور رسولان مخصوص سراغ وی فرستاد و قرار صلح منعقد ساخت .

پس از رفع غائله آنان ، به سراغ هیبریها که از حیث مقدار کمتر از اولیها نبودند ، شتافت . این اقوام از طرفداران میتريدات و خود

جنگجویان جراری بودند و می‌خواستند پومپه را به عقب نشینی وادار کنند. هیبری‌ها هرگز در تحت سلطهٔ امپراطوری ایران یا مادها درنیامدند و حتی یوغ اطاعت مقدونیان را نیز برگردن نهادند، تا جائیکه اسکندر در سرزمین آنان نتوانست رحل اقامت اندازد. ولی پومپه ایشان را در جنگی بسیار خونین شکست داد و نه هزار نفر از آنان را کشت. پس از خروج از این منطقه، به سرزمین «کولشید» وارد شد. در این جا بود که «سرویلیوک» از راه رود «فاریس» با جهازات متعدد بملاقاتش شتافت. وی با این جهازات دریای پونت را محارست می‌نمود.

۵۲ اما جستجوی مبتدعات که در بین اقوام ساحل بوسفور و مردابهای «موتید» پنهان شده بود، مستلزم مشکلات فراوانی بود. بخصوص که خیر رسید یکبار دیگر آلبانیها علم طغیان برافراشته‌اند. و جوب گوشمالی سخت به طاغیان و کشیدن انتقام او را مجبور ساخت تا باز از رودخانهٔ «سیرنوس» عبور کند. عبور از رودخانه، بعلت هجوم بومیان که ساحل مقابل را در منطقه‌ای پهناور با تنهٔ درختان مسدود نموده و خود در کمین نشسته بودند، بسیار دشوار بود. چون با تحمل مشقات بسیار از رود عبور کردند، خود را در سرزمین صعب و خطرناکی یافتند. در واقع مجبور بودند که مسافت بعیدی طی کنند بدون اینکه قطرهٔ آبی بیابند. بدین سبب پومپه دستور داد تا ده هزار مشک از پوست بز را پر از آب کنند. آنگاه به مقابلهٔ دشمن عازم گردید. در ساحل رودخانهٔ «آباس» با شصت هزار مرد جنگی و دوازده هزار سوار مواجه شد. اسلحهٔ سربازان دشمن ناقص بود و اغلب با پوست حیوانات وحشی ملبس بودند. رئیسشان برادر پادشاه و موسوم به «کوزیس» بود. چون نوبت جنگ تن به تن رسید، وی شخص پومپه را بمحاربه طلبید و تیری به سوی وی پرتاب کرد. پومپه بی‌درنگ تیری از ترکش رها کرد و چنان شدت برسینهٔ او زد که از پشتش بدر رفت و جابجا نقش بر زمین شد. برخی گفته‌اند که در این نبرد «آمازن» ها نیز همراه با بومیان به نبرد پرداختند. اینان از کنار کوه‌هایی که به شط «ترمودون» منتهی میشود، سرازیر می‌شدند. چه رومیان پس از اینکه مهاجمین را شکست دادند، در بین نعش‌ها سپرهایی

متعلق به «آمازون»ها دیدند . ولی حتی يك جسد زن هم بدست نیامد . باری «آمازون»ها در اطراف کوهستانهای قفقاز ، رو به سمت دریای گرگان ، سکنی دارند . آنان باآلبانیها در تماس نیستند ، بلکه بین دو قوم «ژل» و «لئز» سکنی دارند و فقط دوماه از سال آنهم در کنار شط «ترمودون» با یکدیگر آمیزش می نمایند و در بقیه سال جداگانه در زاد و بوم خود بسر می برند .

۵۴ پمپه پس از این آخرین نبرد ، مصمم بود که به سرزمین گرگان و اراضی ساحلی دریای خزر وارد شود . ولی بعلت وجود مارهای بسیار و مهلك مجبور شد که از فاصله سه روز راه پیمائی به آن منطقه مراجعت نماید . چون وارد ارمنستان کوچک شد ، تحف و هدایای شاهان «الیمی» و «مدی» را پذیرفت و با رسولان با رأفت و مدارا رفتار کرد . از آنجا «افرانوس»^۲ را با عده ای از سپاهیان خویش مأمور سرزمین اشکانیان نمود . این شخص اردایالت «گوردین»^۳ شد که مردم آن رعایای «تیگران» بودند . در آنجا از سربازان اشکانی شکست خورد و به نواحی آربل فرار کرد . پمپه نسبت بهیچیک از زنان و همخوابه های میتريدات که بحضورش آوردند ، هیچگونه توجهی نکرد و جملگی را بنزد خویشان و اقوامشان فرستاد . در واقع آنان اغلب دختران شاهزادگان و حکمرانان آن نواحی بودند . یکی از آنان دختر «ستراتونیس»^۴ و سوگلی شاه و همان کسی بود که شب خوابید و صبح خانه خود را پر از ذخائر طلا و نقره فراوان یافت . پدر دختر یکی از آوازخوانان دوره گرد و بی چیز بود . ولی شیبی که دخترش در ضیافتی آواز خواند ، باندازه ای آواز او در میتريدات مؤثر واقع شد که همان شب قصد کرد تا با او همخوابه شود . پدر پیر دختر ملول شد که چرا لااقل شاه او را به يك کلمه خوشی مفتخر ننمود . ولی صبح چون از خواب برخاست دید که تمام محوطه خانه پراست از ملازمان و پیشخدمتانی که هریک علاوه بر ظروف طلا و نقره ، پارچه ها و سایر تحف گران بها آورده بودند . در جلو در ورودی هم اسبی مشاهده کرد با زین و برگ مجلل بمانند همان اسبی که درباریان در هنگام گردش

سوار می‌شوند. اسب هم باو تعلق داشت. وی چون آنچه را به چشم خود می‌دید، باور نداشت، تصور کرد که خیال و قصد تمسخر او در میان است. لذا قصد فرار کرد. ولی ملازمان جلوش را گرفتند و گفتند: این‌ها ثروت مرد بسیار متمولی است که اخیراً بدرود حیات گفته و شاه آنها را جملگی باو بخشیده است. چون رفته رفته متوجه حقیقت شد، لباس خود را عوض کرد و جامه‌ای ابریشمی پوشید. آنگاه سوار بر اسب شد و در شهر فریاد می‌کشید: «همه اینها بمن تعلق دارد، همه اینها بمن تعلق دارد.» و چون برخی از تماشاچیان زبان به تمسخرش گشودند، وی بانگ برآورد که نباید از فریاد او غرق حیرت شوند، بلکه با چنین بخت و دولت سرشاری که باو روی نموده است، باید تعجب کنند که چرا سنگ و کلوخ بر سرشان پرتاب نمی‌کند. در واقع مسرت و خوشحالی وی بی‌پایان بود. پس «استروتونوس» که از چنین خانواده و چنین خونی بود، آن محل را به پومپه واگذاشت و حتی هدایای ذی‌قیمت متعددی باو تسلیم نمود. پومپه فقط تحفه‌هایی انتخاب نمود که بدرد تقدیم و تزیین معابد خدایان می‌خورد یا می‌توانست در جزو تشریفات مراسم پیروزی قرار دهد. بقیه را مقرر داشت تا «استروتونوس» خویش نگاهدارد.

به همین قرار شاه «هیبری‌ها» هم، عصائی از زر ناب فرستاده و ۵۵ استدعای قبول نموده بود. پومپه همه را به خزانه‌دار سپرد تا در اموال عمومی محسوب نماید. پومپه در قصری موسوم به «سنون» نامه‌های میتریدات را پیدا کرد و با مسرت و ولع فراوان آنها را قرائت کرد تا از وضع زندگی آن پادشاه مطلع شود. چه در بعضی نوشته‌ها خوانده بود که وی عده کثیری، منجمله پسر خود موسوم به «اریاراس» و همچنین «السئوس» اهل «ساردنی» را مسموم نموده است، بدین علت که وی در مسابقات اسبدوانی گوی سبقت از او ربوده است. همچنین تعبیر بعضی رؤیایا که او یا بعضی از زنانش دیده بودند، در بین نامه‌ها یافت می‌شد. بالاخره به نامه‌های عاشقانه‌ای دست یافت که او و «مونیم» بیکدیگر نوشته بودند. طبق گفته «تئوفان» در بین اسناد، نامه‌ای از «روتیلیوس» وجود داشت که در ضمن آن از پادشاه تقاضا کرده بود که جمله رومیان مقیم آن

کشور را بکشد . ولی پرواضح است که این تهمت ناشایست را مورخ مذکور بعلت غرض با «روتیلیوس» یابخاطر ارضای خاطر پومپه ساخته است . چه تئوفان پیش ازاین ، در یکی از تواریخ خود ، پدر پومپه را یکی از سفاکترین مردان روزگار خوانده بود .

پومپه از این محل بسوی شهر «آمیزوس» رهسپار شد و در آنجا بعلت جاه طلبی ، مرتکب اعمالی شد که موجب محکومیت خود او گردید . در واقع قبل از این تاریخ ، وی به لوکولوس مذمت می کرد که چرا با اینکه هنوز دشمن زنده است ، او باین و آن جائزه می دهد و بصدور فرامین اقدام می کند و حال آنکه علی الرسم ، فاتحان بزرگ پس از قلع و قمع دشمن باین قبیل امور مبادرت می ورزند . اما در آن هنگام با اینکه هنوز «میتزیدات» در بوسفور زنده بود و حکومت داشت ، پومپه سپاهیان متعدد و جراری گرد خود جمع آوری نموده بود و بر قلمرو بسیار وسیعی فرمانروائی می نمود و مخالفین را ناسزا می گفت و به ایالات مختلف دستورات می فرستاد و هر یک از حکمرانان را بفراخور حال مورد عتاب و مؤاخذه یا تشویق و تقدیر قرار می داد و در گرد خود دوازده پادشاه بومی و چندین تن از شاهزادگان را جمع آوری نموده و جسارت و گستاخی را بجائی رسانده بود که در نامه های خویش خطاب به پادشاه اشکانیان نمی خواست عنوان «شاهنشاه» را بکار برد .

باری ، در این اوان ، هوای فتح سرزمین سوریه و نفوذ در صحرای عربستان بسرش افتاد و قصد کرد تا دریای قلزم پیش براند و سرحدات متصرفات امپراطوری خویش را از همه جانب تا اقیانوس بزرگ که محیط بر خشکی است توسعه دهد . در واقع وی اولین سردار رومی بود که در لیبی تا دریای بزرگ رسید و در اسپانی حدود متصرفات روم را تا ساحل اقیانوس اطلس رساند و در حد سیم ، نیز سابقاً در تعاقب «آلبانی ها» چیزی نمانده بود که به دریای گرگان برسد . پس بقصد توسعه حدود متصرفات خود ، به دریای قرمز حرکت نمود و این تصمیم را وقتی گرفت که میدانست هنوز رفع مزاحمت میتزیدات نشده و مبارزه با این پادشاه در حین جنگ و گریز ، مشکل تر از محاربه در میدان

جنگ منظم است. علاوه بر این دشمن مخوف تر و هولناکتری در عقب سر خود گذارد که همان قحط و غلا باشد. چه وی به قراولان متعدد، امر اکید صادر کرد که کلیه کشتی‌های حامل بار و مال‌التجاره یا آذوقه را ضبط نمایند و الا به اشد مجازات محکوم و تنبیه خواهند شد. آنگاه با بهترین قسمت سپاهیان خویش عازم گردید. کمی بعد به اجساد رومیانی برخورد که پس از شکست «تریاروس» از دست میتریدات جملگی برخاک هلاک افتاده و تا آن هنگام هنوز بخاک سپرده نشده بودند. پومپه همه را بانجام مراسم بسیار باشکوهی بخاک سپرد. بعقیده من چیزی که از خاطر لوکولوس فراموش شد و همانا نیز موجب بدنامی و نفرت از او مابین افراد و آحاد مردم گردید، این بود که وقتی اعراب ساکن حدود قلل «امانوس» از «آفرانیوس» شکست یافتند، خود شخصاً وارد سوریه شد و آنرا جزئی از امپراطوری روم اعلام نمود. زیرا می‌گفت چون این منطقه هیچ پادشاه و هیچ قانونی از خود ندارد، بهتر است ضمیمه کشور روم شود. سپس چون بر «یهودیه» تسلط یافت «آریستوبون» شاه آنجا را باسارت گرفت و چندین شهر را متصرف شد و کسانی را که در پنجه ستمگران افتاده بودند، آزادی بخشید و جابران را تنبیه کرد. مدت زیادی از وقت خویش را نیز صرف داوری و رسیدگی به کشمکش‌های فراوان و دیرین شهرها نمود و در نقاطی که خود نمیتوانست شخصاً به حل و فصل پردازد، دوستان خویش را اعزام داشت. کما اینکه چون بین اشکانیان و ارمنیان، در مورد تصاحب یکی از ولایات قبول داوری کرد، سه نفر نماینده از جانب خود فرستاد. در واقع بهمان درجه که قدرت نظامی وی قابل توجه بود، فضائل ذاتیش نیز جلب احترام می‌کرد. تا جائیکه بسیاری از خطایای معاشرانش را نیز جبران می‌نمود. زیرا باطنی بسیار پاک و با صفا داشت و از رساندن گزند و آسیب بدیگران سخت احتراز می‌نمود. ولی اگر مرتکب تقصیری هم می‌شدند، از مجازات کوتاهی نمی‌نمود. بطوریکه غالب کسانی که از روی اضطرار باو مراجعه می‌نمودند، مجبور می‌شدند که خست طبع و دنائت باطنی خویش را مخفی بدارند و نیت واقعی خود را افشا نمایند.

۵۷ یکی از ملازمان که بیش از همه نزد او اعتبار و منزلت داشت ، بندهٔ آزاد شده‌ای بود ، بنام «دمتریوس» . وی مردی لایق بود و تنها عیبش این بود که مکت و مال خویش را بسیار به‌رخ‌دیگران می‌کشید. از او حکایتی نقل می‌کنند : چون «کاتن» حکیم که با وجود جوانی شهرت بسیاری در فضل و کمال داشت ، بمنظور بازدید از شهر انطاکیه ، در غیبت پومپه بآن شهر درآمد ، برطبق معمول خویش پیاده راه می‌رفت و حال آنکه ملازمان و مشایعین باحترامش سوار براسب پشت‌سر وی طی طریق می‌کردند . وی چون نزدیک دروازهٔ شهر رسید ، مردمی دید که با لباس سفید در یک سو صف کشیده و در سمت دیگر پسران در یک ردیف ایستاده بودند . کاتن چون این بدید در خشم شد . چه تصور می‌کرد که این تشریفات بافتخار او است و او از این قبیل مراسم بیزار بود . پس به رفقای خود امر داد تا از اسب‌های خویش پائین آیند و مانند او پیاده راه بروند . چون بدروازهٔ شهر رسیدند ، مردی که ریاست این تشریفات را برعهده و تازیانه‌ای در دست داشت ، پیش‌آمد و از واردین سؤال کرد : پس «دمتریوس» کجاست و چه موقع وارد میشود ؟ . دوستان و همراهان «کاتن» از این سؤال بخنده درآمدند . ولی کاتن گفت : «ای شهر بیچاره» و از ورود بدان خودداری کرد . البته پومپه خود سبب شده بود که مردم چنین احترامی نسبت به «دمتریوس» مرعی دارند . چه آنان می‌دیدند که «دمتریوس» هرچه می‌کند ، پومپه بروی خود نمی‌آورد و خشمناک نمی‌گردد . در واقع نقل می‌کنند که پومپه هر وقت ضیافتی ترتیب می‌داد ، خود به پذیرائی مدعوین می‌پرداخت و منتظر می‌شد تا آخرین مدعو فرا رسد . ولی «دمتریوس» بدون اینکه منتظر دیگران شود ، برسر میز طعام می‌نشست و کلاه خود را تابناگوش پائین می‌آورد و مشغول صرف غذا می‌شد . همین دمتریوس ، قبل از اینکه از مسافرت خود به ایتالی مراجعت نماید ، صاحب چندین منزل عالی و زیباترین پارک و باغستان‌ها در روم بود که بنام باغات دمتریوس شهرت تمام داشت . و حال آنکه پومپه حتی بعد از بار سیم کنسولی خود ، در مسکنی محقر منزل می‌نمود . بعداً تأثر بسیار مجلل و زیبایی که بنام «تأثر پومپه» مشهور شد ساخت و در مجاورت

آن مسکنی برای خود تهیه کرد که هرچند زیبا و برازنده بود ولی شکوه فراوانی نداشت. بطوریکه صاحب بعدی آن خانه، چون وارد، صحن شد، سؤال کرد «پس پومپه بزرگ در کجا غذا صرف می کرد؟» این است آنچه در این باب نقل کرده اند.

باری، شاه عربستان که در مجاورت قلعه و استحکامات موسوم به «پترا» متمرکز بود، چون تا آن ایام هنوز با رومیها دست و پنجه نرم نکرده بود، دچار وحشت شدیدی شد و نامه‌ای به پومپه نوشت که سر تسلیم فرود خواهد آورد و آنچه مطبوع طبع او است خواهد کرد. ولی پومپه که نیت دیگری داشت به سوی پترا پیشروی کرد، درحالی که اکثر سربازانش با این لشکرکشی موافق نبودند. چه می گفتند این بهانه‌ایست که پومپه می‌جوید تا از مقابله با میتريدات شانه خالی کند و برعکس سردار خود، و سپاهیان عموماً معتقد بودند که صلاح آنست که پومپه بر سر این دشمن دیرینه بتازد و کارش را یکسره کند. چه روز بروز وی بیشتر بتقویت خود می‌پردازد، بنحوی که همه‌جا شایع شده بود که جهازات و سربازان بسیاری جمع‌آوری نموده و قصد دارد که از طریق «تارتاری» و «مجارستان» به ایتالی حمله برد. ولی پومپه می‌ترسید که ادامه کارزار با این دشمن قهار مایه ضعف نیرو و انحلال قدرت وی شود. چه اگر در این جنگ و گریز، موفق به دستگیری وی نمی‌گردید، ناچار قوایش ضعیف می‌شد. این بود که درصدد بهانه‌جویی بود تا فرصت مساعدی یابد. بالاخره بخت بمددش شتافت و گره از مشکل وی بگشود. در واقع چون به نزدیکی «پترا» رسید و خیمه و بارگاه بیاراست، مشغول تمرین و رام کردن اسبی در نزدیکی چادر خود بود، رسولانی از سرزمین پونت فرا رسیدند. از دور معلوم بود که حامل بشارت و خبر خوشی هستند. چه بر سر نیزه‌هایشان شاخی از برگ سبز آویخته بودند. سربازان که این بدیدند، همگی گرد سردار خویش حلقه زدند. پومپه مترصد بود تا تمرین خویش را بانتهای برساند و آنگاه پیام را از دست رسولان بگیرد. ولی سربازان باندازه‌ای غوغا کردند که ناچار از اسب پیاده شد و نامه را از

۱- در متن پلوتارک م-طود است: از طریق «سیتی» Scythie و پانونی (Pannonie).

دست رسولان بگرفت و به چادر خویش وارد شد . چون دامن چادرها را بالا زده بودند ، داخل خیمه گاه سردار بخوبی هویدا بود . سربازان همه حلقه زده بودند و می خواستند زودتر و بهتر از این خبر خوش مطلع شوند . لذا هریک از خاك یا چیزهای دیگر تلی بلند درست کردند و بر بالای آن رفتند . ضمناً برای اینکه گفتار فرمانده از طرف کلیه حضار شنیده شود ، زمین های اسبان را رویهم نهادند و پومپه بر روی آن رفت و اعلام کرد که : «میتربدات خود را کشته است . چه «فارناس» علم طغیان برضد پدر برافراشته و اسلحه بر روی پدر کشیده و الحال آنچه در اختیار میتربدات بوده بنصرف در آورده است و وی قسمتی از متصرفات خویش را به رومیان واگذار خواهد کرد» .

بدیهی است چون این اخبار منتشر شد ، عموم حضار در اردوگاه غرق مسرت شدند . غریو شادی از همه جا برخاست و همه به **۵۹** اهدای قربانی در پیشگاه خدایان پرداختند و مراتب شکرگزاری بجا آوردند و ضیافتها برپا کردند ، چنانکه گوئی با مرگ میتربدات تعداد بی نهایتی از دشمنان خونخوارشان رهسپار دیار عدم گردیده اند . پمپه که نتیجه جنگ را آسانتر از حد تصور خویش دریافت ، بی درنگ از عربستان کوچ کرد و بسرعتی تمام از ولایات بین راه عبور نمود و بشهر «آمیزوس» درآمد . در آنجا هدایا و تحف بسیار بخدمتش آوردند . در جزو این هدایا که جملگی از طرف «فارناس» پیشکش شده بود ، اجساد چندین تن از شاهزادگان و جسد خود میتربدات نیز دیده می شد . میتربدات ، بعلت اینکه مغزش را خوب خالی نکرده بودند ، قیافه و صورتش بکلی دگرگون شده بود ؛ معذک از بعضی زخم های شمشیر که به صورت داشت هویتش مسلم شد . اما پومپه هیچگاه نظری بسوی جسد دشمن خود نینداخت تا مبادا گرفتار خشم و غضب خدایان شود و مقرداشت تا آن را بشهر سینوپ برند و بخاك سپارند . با این حال جلال و شکوه لباسها و تزئینات جسد ممتاز بود . یکی از رومیان بنام «پوبلیوس» غلاف شمشیر مرصع میتربدات را بدزدید و آنرا به سیصد تالین به پسرش «آربارات» بفروخت . مرد دیگری بنام «کایوس» که در جوانی با «میتربدات» نزدیک بود ، ظاهراً

تاج او را بدزدید و آن تاج بسیار ذی قیمت را بناخواهش «فوستوس» دختر سیلابو اهدا نمود. پومپه از این وقایع اطلاعی نداشت. ولی چون فارناس موضوع را کشف کرد، مرتکبین این اعمال زشت را بمجازات سخت رساند.

۶۰ پومپه پس از رتق و فتق امور، با انبساط خاطر فراوان غرق در سرور و نشاط آهنگ مراجعت کرد. در حین مراجعت چون به شهر «می‌تی‌لن» رسید، بخاطر «تئوفان» آن شهر را از پرداخت هرگونه مالیات معاف ساخت. آنگاه در مسابقه بزرگی که شعرا در آن برسبیل مشاعره هریک قطعاتی می‌سرایند شرکت کرد. در این سال موضوع مشاعره مناقب و فضائل و پیروزیهای پومپه بود. از تاتری که این مشاعره‌ها در آن صورت می‌گرفت باندازه‌ای خوشش آمد که دستور داد نقشه آن را تهیه کنند تا عین آن نمایشگاه را منتها با وسعت و عظمت بیشتری، در روم بنا سازد. هنگام عبور از شهر «رودس» دل در صحبت بلغا و نحویون شهر بست و گفتار نغزشان را شنود و به هریک از معلمین علم بیان یک تالن پاداش داد. «پوزیدونیوس» گفت و شنود «هرماگوراس» معلم بیان را با رقیبا در موضوعی که خود پومپه حضوراً طرح نمود و مربوط به مسائل عمومی عالم بود، بتفصیل به رشته تحریر در آورده است. در آتن همین رفتار را با علما و حکمای شهر نمود. بعلاوه پنجاه تالن به شهر اهدا کرد تا بمصرف مرمت آن برسد.

۶۱ پومپه آرزو داشت که در مراجعتش به ایتالی همانند محترم‌ترین مرد روزگار مورد پذیرائی قرارگیرد و زن و فرزندانش او را با حرمت بسیار در خانه خود جا دهند و با یکدیگر به خوشی و سعادت‌مندی عمر خویش را بگذرانند. ولی از آنجا که خدایان پیوسته در مقابل پیروزی‌ها و موفقیت‌ها گرفتاریهای ملالت‌باری نیز آفریده‌اند، موجباتی فراهم ساختند که مراجعت وی همراه درد و قرین حسرت شود. در واقع عیالش در مدت غیبت وی رفتار ناصوابی اختیار نموده بود. لذا پومپه قبل از اینکه وارد روم شود، پیامی فرستاد و زنش را مطلقه نمود. وی بهیچوجه از علت این اقدام خود ذکری نکرده و اشاره و کنایه‌ای هم

نموده ، ولی سیسرون در ضمن گفته‌های خویش مطلب را برملا ساخته است . علاوه براین ، وجود پومپه باسپاه گران و پیروزمندش در نزدیکی روم موجب عدم رضایت و ایجاد شایعاتی شده بود . مردم می‌گفتند که وی سودای دیکتاتوری در سر می‌پزد و بمحض ورود برهمه‌جا و همه کس مسلط خواهد شد . شایعات بحدی بود که کراسوس اموال خویش را برداشت و همراه خانواده خود مخفیانه از روم فرار کرد . علت این اقدام این بود که یا واقعاً از قدرت پومپه وحشت داشت یا اینکه می‌خواست موضوع را بیش از حد بزرگ جلوه گر سازد و رقیب را منتهم به خیالات سوء نماید . ولی پومپه بمحض اینکه به سرزمین ایتالی قدم گذارد ، عموم سپاهیان خود را جمع‌آوری نمود و پس از ادای تشکر از زحمات و خدماتی که متحمل شده بودند ، فرمان داد که جملگی متفرق شوند و بکارهای خصوصی خود بپردازند بشرط اینکه حضور در انجام مراسم پیروزی را فراموش نکنند . چون این خبر در همه‌جا منتشر شد ، اتفاق خارق‌العاده و غیرقابل تصویری رخ داد . بدین معنی که چون اهالی شهرها متوجه شدند که پومپه کبیر پس از آنهمه فتوحات درخشان ، بدون سپاه و تنها با عده بسیار محدودی از قراولان و ملازمان و دوستان خویش ، همچون مسافری که از یک مسافرت تفریحی و خصوصی بازگشته ، به روم مراجعت می‌کند ، بی‌درنگ عموماً شهرها را تخلیه نمودند و با مسرت و نشاطی مالاکلام به استقبال وی شتافتند و با عشق و محبت سرشار مقدم او را گرامی داشتند و بزور و اصرار و برخلاف رأیش تا روم او را بدرقه نمودند . یعنی درواقع با قدرتی ، بمراتب عظیم‌تر از قدرت نظامی سربازانش وارد شهر روم شد ؛ بطوریکه اگر تصمیم به تغییراتی در مدار حکومت داشت ، بایک اشاره میتوانست انجام دهد .

چون سابقه و سنت گذشته ، هرفاتحی را قبل از انجام مراسم پیروزی از ورود بشهر منع می‌کرد ، لذا وی پیام فرستاد و ازسنا درخواست کرد تا انتخاب کنسولها را چند روز بتأخیر اندازند تا او بتواند حضوراً در انتخابات شرکت کند و «پیزون» را که داوطلب این منصب است معرفی و توجیه نماید . ولی این تقاضا بعلت مخالفت «کاتون» رد شد . پومپه از این صراحت گفتار رقیب و صمیمیتی که وی

در اداره امور مملکتی بخرج داد ، بسیار خوشش آمد و مصمم شد تا دل او را بدست آورد . بدین مناسبت از دوخواهرزاده کاتن یکی را برای خود و دیگری را برای پسر خویش خواستگاری نمود . ولی کاتن که تصویری کرد این تقاضا بمنظور فریفتن و افساد او است ، تقاضایش را نپذیرفت . اما زن و خواهرش از اینکه کاتن دست رد به سینه شخصی مانند پومپه کبیر زده است ، بسیار ناراضی شدند . مقارن این احوال چون پومپه مایل بود که «آفرانیوس» به سمت کنسولی برگزیده شود ، وجوهاتی در محوطه باغ خود بین دلالان تقسیم نمود . این مطلب افشا شد و عموماً ناراضی شدند و گله کردند که چرا پومپه باید بوسائل زشت و ناپسندی توسل جوید و کسانی را که از راه فضیلت و تقوی نمی‌توانند باین منصب بزرگ ، که مقام غائی حکومت است برسند ، بجلو می‌برد و کسی که خود به علت انجام کارهای خطیر در خدمت به مملکت سزاوار چنین مقامی است ، چگونه اجازه توسل به این قبیل وسائل بخود می‌دهد . کاتن که از این قضایا اطلاع یافت ، به زن و خواهر خود گفت : «حال می‌فهمید که اگر با پومپه دست اتحاد داده بودید حالا ماهم سزاوار این ملامت و طعن و لعن مردم بودیم.» زنان که این بشنیدند فراستش را ستودند و اقرار کردند که آنچه در مقام فضیلت و شرافت بجا آورده است ؛ صحیح بوده است .

اما آنچه در شکوه و جلال مراسم پیروزی باید گفته شود ، این است که گرچه این مراسم دو روز تمام اجرا شد ، ولی باز بسیاری از مراسم مخصوص که انجام آن خود مستلزم افزایش يك روز دیگر بود حذف شد . از این مراسم یکی حرکت دادن کتیبه‌هایی بود پیشاپیش سربازان که در آن نام اقوام و ممالک مغلوبه را نوشته بودند این‌ها عبارت بودند از : سرزمین پونت ، ارمنستان ، کاپادوکیا ، پافلاگونی ، مدی ، «کلشید» ، هیبرین‌ها ، آلبانی‌ها ، سوریه ، سیلیسی ، بین‌النهرین ، فنیقیه ، فلسطین ، یهودیه ، عربستان ، دزدان دریائی که هم در دریا و هم در خشکی نابود شده بودند . ضمناً نوشته شده بود که در هر يك از این ممالک بیش از هزار قصر و بارو و جمعاً نهصد شهر بتصرف رومیان درآمده است ؛ هشتصد فروند کشتی دزدان بدست رومیان افتاده و سی و نه شهر که سابقاً

با خاک یکسان و فاقد و خالی از سکنه بود، مجدداً آباد و مسکون گردیده بود. علاوه بر این در کتیبه‌ها نوشته بودند که در فتوحات سابق جمع عایدات امپراطوری روم از پنج میلیون «اکو» تجاوز نمی‌کرد. ولی بعلت فتوحات پومپه هشت میلیون و پانصد هزار اکو، بر ثروت و مکتت امپراطوری افزوده شده است و از جمله این ثروت عظیم تنها دو میلیون سکه طلا و نقره و جواهرات مختلف است. این مبالغ غیر از پادشاهانی است که بمناسبت این فتوحات به عموم سربازان، بفرخور منصبشان، پرداخته شده است و حداقل مبلغی که به یک سرباز معمولی تأدیه شده، یکصد و پنجاه اکو می‌باشد. محبوسین که در این مراسم پیروزی، غل و زنجیر بگردن حرکت کردند، علاوه بر دزدان دریائی عبارت بودند از پسر و زن و دختر تیگران پادشاه ارمنستان و زن سوگلی تیگران شاه بنام «سوزیم»، و آریستوبول شاه یهود، و خواهر میتربدات با پنج نفر از اطفال و چند زن از «سیتی» و گروگانهای متعدد از «هیرین‌ها» و «آلبانی‌ها» و چندتن از طرف پادشاه «کوماژن».

ولی آنچه بر افتخارات پیروزی می‌افزود و تا آن هنگام نصیب هیچیک از فاتحان روم نشده بود و بعد از او هم نشد، این بود که سومین مراسم پیروزی وی بافتخار فتح قطعاً سوم دنیا برگزار شد. در واقع قبل از او فاتحانی بودند که سه‌بار به درك افتخارات پیروزی نائل آمده بودند. ولی پومپه، پیروزی اولش مربوط به فتوحات افریقا، و پیروزی دومش بر اثر فتوحات در قاره اروپا و سومین مراسم پیروزش بمناسبت افتخارات حاصل از فتوحات آسیا بود و میتوان گفت که این مراسم سومین باصطلاح، بافتخار فتح و تصرف کلیه جهان بوده است و بقول اشخاصی که مایلند او را در همه چیز با اسکندر مقایسه کنند، اسکندر قبل از سی و چهار سالگی بدین امر توفیق یافت، ولی پومپه در این اوان نزدیک به چهل سال داشت^۱. چقدر پومپه خوشبخت بود، اگر از این سن قدمی فراتر نمی‌نهاد و عمرش تجاوز نمی‌نمود. زیرا از این تاریخ به بعد ستاره اقبالش

۶۴

۱- چون پومپه در سال ۶۴۸ از احداث شهر روم قدم به‌رسمه وجود گذاشته، بنا بر این در این اوان درست چهل و پنج سال داشته است.

زوال یافت و دچار مخمصه‌های بزرگ و دشمنی‌ها و کینه‌توزیهای ناگوار و وخیمی گردید. در واقع افتخارات و قدرت و اعتباری که وی بوسائل صحیح و زبینه برای خود فراهم نموده بود، موجب شد که دیگران را نیز قدرت بخشد و آنان قدرت متخذه از او را بنحو ناشایستی برضد او بکاربرند. وی هرچه قدرت حریفان را زیادتر کرد، از افتخارات و نفوذ خویش بکاست، تا جائی که در نتیجه بسط عظمت و قدرت خود فانی و مضحل گردید؛ درست مانند شهرهایی که بهترین و مستحکم‌ترین نقاط خود را بدست دشمن میدهند و باین عمل باعث انهدام و اضمحلال خویش می‌شوند. به همین قرار سزار که در سایه قدرت و بخت پومپه ترقی کرد، باهمان وسائل او را منکوب و مغلوب ساخت. شرح واقعه از این قرار بود: چون لوکولوس در حین مراجعت از آسیا، از طرف پومپه بوضع بسیار ناشایستی مورد تخفیف و ناسزا قرار گرفته بود، از طرف سنا مورد استقبال شایان واقع گردید. حتی وقتی که پومپه نیز باجلال و شکوه فراوان وارد روم می‌شد، باز سنا دست از شماتت او برنداشت و بیش از پیش لوکولوس را مورد عزت و احترام قرار داد. در واقع سنا لوکولوس را در مقابل پومپه تشویق و تهییج می‌کرد و آتش اختلافات دیرینه آن دو را دامن می‌زد. ولی لوکولوس که ثروتی عظیم داشت و نسبت بامور ملك و مملکت بی‌اعتنا و دلسرد شده بود، بیشتر میل داشت که از مکت خویش بهره بگیرد و در گوشه‌ای فارغ از خیالات متفرق، بعیش و عشرت پردازد. معذلك بمحض مراجعت پومپه، محرکی باطنی او را تحریک کرد که به امور آسیا و مقررات موضوعه خود که پومپه جملگی را تغییر داده یا بالمره نقض نموده بود، بپردازد. دستیار وی در این حملات «کاتن» بود و او بود که باطرح این مسائل در جلسات سنا بر این آتش دامن می‌زد. پومپه که وضع خود را در سنا وخیم و ضعیف دید به خطبای عامه توسل جست و بایکی از آنان بنام «کلودیوس» که از دیگر خطیبان پرکارتر و وقیح‌تر بود، گرم گرفت؛ بطوریکه هرکجا می‌رفت او را با خود می‌برد و باحریفان به گستاخی می‌پرداخت تا جائی که سیسرون که از جمله دوستان قدیمی پومپه بود و در ترقی پومپه سهم بسزائی داشت، از او جدا گردید. در واقع سیسرون

که در امری خود را مورد تهدید و محاکمه می‌دید ، کس فرستاد و از پومپه استعانت خواست . اما پومپه در خانه خود را به‌روی او بست و خود از در دیگر خارج شد . سیسرون که این بدید و از نتیجه محاکمه واهمه داشت ، بناچار از شهر بیرون رفت .

مقارن همین اوان ، سزار از مأموریت قضائی خویش از اسپانی مراجعت کرد و اقداماتی نمود که بر قدرت و موفقیتش بسیار افزود ، ۶۵ در حالی که پومپه روز بروز رو به ضعف می‌رفت . سزار که در آرزوی وصول بمقام کنسولی بود ؛ چون دید که نزدیکی وی بتهنائی با پومپه یا با کراسوس سبب دشمنی با دیگری خواهد گردید ، لذا سعی کرد آندو را بیکدیگر نزدیک سازد و آشتی بدهد . این مطلب در ظاهر مبین حسن نیت ، ولی در واقع معرف خبث باطنی وی بود . چه امور مملکت در بین دو حریف وضع متعادل قرار داشت و مانند کشتی بود که از هر دو طرف بیک مقدار بارش کنند . اما اقدام سزار در نزدیک کردن آن دو مثل این بود که وزنه‌ای سنگین ناگهان به یک طرف مزید شود . در نتیجه این عمل بدنه کشتی ناگهان بیک طرف خم شد و چون وزنه دیگری برای حفظ تعادل طرفین وجود نداشت ، بالاخره کشتی درهم شکست و شالوده کارها از هم پاشیده شد .

کاتون عاقل در جواب آنانکه نفاق و تفرقه پومپه و سزار را بضرر عامه مردم و مایه فلاکت و ادبار می‌دانستند ، می‌گفت که نفاق ۶۶ و دشمنی آندو موجب انهدام و ویرانی نمی‌شود بلکه دوستی و اتحاد آنان مایه شر و منهای بدبختی خواهد گردید . در واقع بمحض آنکه سزار به مقام کنسولی برگزیده گشت ، مردم عوام و فقیر را التماس بسیار کرد و مسئله احیای شهرهای خراب را در پیش کشید و موضوع تقسیم زمین را در بین کسانی که فاقد آن بودند مطرح نمود و خلاصه مسند کنسولی را مبدل ساخت به منبر خطیبان عمومی که معمولاً این قبیل امور را موضوع نطق و بیان خود ، در مقابل جمع محرومین و عوام قرار می‌دهند . رفیق و همکارش بنام «بی بولوس» بحد مقدور در برابر وی مقاومت می‌کرد . ولی سزار همچنان به عمل خویش ادامه داد تا اینکه روزی از عرشه منبر

خطابه ، در میدان عمومی از پومپه سؤال کرد که آیا قوانین ولوایی را که سابقاً بموقع اجرا گذارده است ، اکنون نیز متبع و محترم می شمارد ؟ پومپه جواب داد : بلی . سزار مجدداً سؤال کرد : پس در اینصورت اگر کسی بانوسل بقوه قهریه خواست تا از اجرای آنها جلوگیری کند ، آیا برای خیر و مصلحت عامه ، سینه خود را در مقابل معاندین سپر نخواهی کرد ؟ پومپه جواب داد : البته جلو خواهم آمد و در مقابل شمشیر معاندین ، باشمشیر و سپر خود دفاع خواهم نمود .

۶۷ پومپه در عمر خود سخنی بدین بی پروائی و ناسنجیدگی نگفته بود . حتی دوستان و طرفدارانش نیز بالصراحه مقررند که این سخن ندانسته و نفهمیده از دهانش بیرون آمد . هر چه باشد ، وقایع شوم آتیبه مدلل ساخت که پومپه از این تاریخ خود را تسلیم مطامع و نظریات سزار ساخت تاوی نیات خود را بی پروا بسرانجام رساند . در واقع بفاصله چند روزی از این تاریخ ، سزار دختر خود را بنام « ژولیا » به وی داد . درحالی که همه می دانستند که این دختر نامزد « سرویلیوس سپیون » بود و قرار بود تا چند روز دیگر بعقد ازدواج وی درآید . پومپه برای فرو نشاندن خشم و نارضایتی « سپیون » دختر خویش را که به « فوستوس » پسر سیلا وعده داده بود ، به وی داد و سزار نیز « کالپورینا » دختر « پیرون » را به زنی گرفت . پومپه که شهر را از مردان جنگی و هواداران خویش مملو ساخته بود ، آنچه در نیت داشت بانجام میرساند . مثلاً هنگامی که « بی بولوس » کسول از میدان عمومی باتفاق « لوکولوس » و « کاتن » عبور می کرد ، ناگهان وی با طرفداران خود بر او حمله برد و دسته تازیانه را که قراولان پیشاپیش او در دست داشتند خرد نمودند و حتی سبد مملو از زباله و کثافات بر سرش پرتاب نمود و دونفر از خطیبان عمومی را که در معیت وی طی طریق می نمودند ، مجروح ساخت . باین نحو لایحه تقسیم اراضی را که در مجلس سنا با مخالفت عده ای مواجه شده بود ، از تصویب گذراند و این جمله بخاطر مردم عوام بود . آنان هم از هیچ نوع طرفداری و حمایت فروگذار ننموده و هر چه سزار و پومپه مطالبه می کردند ، بی چون و چرا تسلیم می شدند و آنچه ایشان مقرر می ساختند بدون هیچگونه مقاومت یا

مخالفتی اجرا کردند. منجمله لایحه‌ای گذشت که در طی آن، پومپه لوکولوس را مطرود نمود و باز لایحه‌ای که بموجب آن سزار به حکومت «گل» منصوب شد و قلمرو اختیاراتش تا مدت پنج سال از کومه‌های آلپ تا سرزمین‌های «اسکالونی» با اختیارات تام معین گردید. در سال بعد «پیزون» پدرزن سزار به سمت کنسولی انتخاب شد و «گابی‌نیوس» نیز از متملقین و ریزه‌خواران خوان پومپه بدین مقام خطیر نائل گردید.

بیچاره «بی‌بولوس» کنسول، در این ایام که مأموریت‌ها و انتصابات مذکور صورت گرفت، مدت هشت ماه تمام از ترس در خانه خویش عزلت اختیار نمود. وی جرئت نمی‌کرد که از خانه خارج شود، ولی اعلامیه‌هایی صادر می‌نمود و به میدان عمومی فرستاد تا بر لوح نصب کنند. در ضمن این اعلامیه‌ها، وی پومپه و سزار را به غدر و خیانت متهم می‌ساخت. از طرف دیگر «کاتن» بمانند اینکه از غیب خبری و از معجزات الهامی یافته باشد، در هر کجا قدم می‌گذاشت، چه در میادین شهر و چه در سنا، عواقب وخیم شوم این حوادث را بیان می‌داشت و حتی پومپه را بر حذر می‌ساخت که مصلحت کار خویش را بسنجد. چه در دام بلا گرفتار و به عاقبت شومی محکوم شده است. اما «لوکولوس» دیگر رغبتی در امور ملک نداشت و باقتضای سنین عمرش دست از کار کشیده و در گوشه‌ای به استراحت و سیاحت پرداخته بود. پومپه برسبیل مزاح درباره‌ی وی می‌گفت «بهتر است که مردان مسن بفکر عیش و نوش خود باشند تا دخالت در امور مردم و مملکت». اما خود وی باندازدای شیفته‌ی زوجه‌ی جدیدش شده بود که غالب اوقات در خلوت با او بسر میبرد و بهیچ امری رغبت نداشت جز آنچه رضایت و مسرت خاطر او را فراهم می‌ساخت. غالب ایام در تزهت گاههائی که فراهم ساخته بود با اتفاق او و بتفرج می‌پرداخت، بدون اینکه اندک فرصتی برای رسیدگی به مهام امور مملکتی داشته باشد. تاحدی که «کلودیوس» خطیب عمومی اقداماتی کرد مورد ملامت و شماتت عامه قرار گرفت. در واقع وی سیسرون را نفی‌بلد نمود و کاتون را از شهر روم در واقع تبعید و به عنوان مأموریت به قبرس فرستاد و سزار هم در «گل» سرگرم امور خود بود. کلودیوس چون

دید که عامه مردم ، هرچه او می گوید ، اطاعت می کنند و خواسته های او را بدون چون و چرا انجام می دهند ، درصدد برآمد که بعضی از اوامر و مقررات پومپه را نقض نماید . روی همین فکر جبراً « نیگران » جوان را از زندان بیرون کشید و در شهر گرداند و هرروز برای یکی از طرفداران پومپه مجلس محاکمه برپا ساخت ، تا قدرت و نفوذ خود را بهمه نشان دهد . سرانجام روزی که پومپه در میان جمع مردم از خانه خویش جهت استماع یکی از این محاکمات خارج شده بود ، همین « کلودیوس » با جمعی از اراذل و اوباش ، در نقطه مرتفعی از میدان که عموم بتوانند خوب او را ببینند ایستاد و پومپه را مخاطب ساخته گفت : « کدام است آن سرکرده ای که در شهر اقامت دارد و ایام خویش را به عیش و عشرت مصروف « میدارد ؟ - کیست آن کس که در سراغ و تجسس مرد دیگری است ؟ « کیست آن مردی که سرش را باناخن خود می خاراند ؟ » اراذل ناس در مقابل این سؤالات جملهگی يك آهنگ و يك صدا بانگ برآوردند و گفتند : « این پومپه است » .

پومپه که تاکنون چنین ناسزائی از جانب مردم نشنیده و ندیده بود ، بهم برآمد و بسیار برآشت ؛ بخصوص چون دید که سنا **۶۹** براین آتش دامن می زند ، سخت متالم و متأثر شد . چه می دید که سناتورها به انتقام آنچه او درباره سیسرون مرتکب شده چنین رفتار ننگ آمیز و وهن آوری را اجازه می دهند ، بلکه تشویق و تأیید می کنند . باری دنباله این احتجاجات به زد و خورد کشید . چندین نفرزخمی شدند . حتی یکی از غلامان کلودیوس باخنجر به پومپه حمله برد . لذا پومپه مصمم شد تا وقتی که کلودیوس به سمت خویش باقی است ، از عبور و توقف در میدان عمومی شهر خودداری کند . وی در خانه خویش بادوستان و معاشران خود به مشاوره پرداخت که چگونه دوستی و محبت سنارا به خود جلب نماید . یکی از مشاورین بنام « کیلو » نصیحت کرد که چاره و علاج فرو- نشاندن خشم سنا ، همانا متارکه باعیال خود « ژولیا » و بریدن از سزار است . پومپه تن به چنین امری نداد . اما به نصیحت آن کس تسلیم شد که معتقد بود که باید سیسرون را از تبعید فراخواند . چه وی دشمن خونین

«کلودیوس» بود و در سنا هم نفوذ و تسلط کامل داشت. پومپه برادر سیرون را با مستحفظین بسیار به میدان فرستاد تا در ضمن نطق‌های خود، مراجعت سیرون را تقاضا کند. بین دودسته مخالف و موافق زدوخوردهای فراوان اتفاق افتاد و چندین نفر مجروح شدند. عاقبت طرفداران پومپه فائق آمدند و سیرون به روم فرا خوانده شد.

سیرون که بموجب لایحه مخصوصی از طرف مردم روم فراخوانده شد، بین سنا و پومپه صلح و صفا مستقر ساخت و پیشنهادی را که قبلاً طرح شده بود و بموجب آن پومپه مأموریت می‌یافت تا برای حمل‌گندم به روم، کلیه بنادر و راه‌های ورودی را در اختیار خویش بگیرد، بتصویب رساند. بموجب این قانون یکبار دیگر کلیه اختیارات امپراطوری روم، اعم از قوای بری و بحری، در تحت سلطه و قدرت پومپه درآمد و پومپه اختیار یافت که برای حمل آذوقه و گندم بر کلیه محصولات زمینی و کالاهای تجاری، چه در روی درباها چه در دست زارعین حکم‌روائی داشته باشد. کلودیوس که این بدید، واضعین قانون را متهم ساخت که محرك آنان در تصویب این قانون‌گرانی و کمبایی گندم نبوده، بلکه علت اصلی این بود که مأموریتی به پومپه محول سازند و قدرت و شوکت او را توسعه دهند. برخی گفته‌اند که این نقشه تمهیدی بود که بدست «سپنیتز» فراهم شده بود و غرضش این بود که پومپه را به کار مهمی سرگرم نماید و خود مأمور شود که بطلمیوس را بر سریر سلطنت و حکومت خویش مستقر سازد. باری «کانیدیوس» خطیب پیشنهاد کرد که پومپه را بدون سپاه فقط با دو قراول حامل تازیانه و تبر به اسکندریه اعزام کنند تا بین شاه اسکندریه و بطلمیوس صلح و صفا برقرار سازد. پومپه این مأموریت اخیر را می‌پسندید. ولی سنا به عنوانی که ظاهراً معقول می‌نمود، یعنی ترس از اینکه مبادا جان پومپه در معرض مخاطره قرار گیرد، پیشنهاد را نپذیرفت. معذک همه جا شایع بود که بطلمیوس در این مأموریت پومپه را بر «سپنیتز» ترجیح می‌دهد. باری «تیموژن» نوشته است که بطلمیوس راه روم در پیش گرفت و مصر را در حیطة اختیار و قدرت «تئوفان» قرار داد تا به پومپه مجال و فرصت دهد که مشکلات مأموریت جدید خویش را

حل و فصل نماید . ولی نه تزویر نتوفان این فرضیه را تأیید می کند نه طبع پومپه . زیرا نه نتوفان صاحب چنین حيله گری بود و نه پومپه طبعی مکار و شیطنت آمیز داشت که به چنین دسیسه ای توسل جوید .

پومپه چون مأمور تأمین آذوقه روم شد ، دوستان و ملازمان صدیق خویش را به هرسو روان داشت و خود به جزیره سیسیل شتافت . ۷۱ در موقع مراجعت باد شدیدی از هرجانب برخاست ، تاجائیکه عمال کشتی در حرکت دچار تردید شدند . اما پومپه خود بر عرشه کشتی برآمد و بانگ برآورد که بادبانها را برافرازند و بی درنگ آهنگ دریا کنند و گفت : « مهم آنست که من بروم . نه آنکه زنده بمانم » . بدین قرار بکمک جسارت و پافشاری و بخت همراه ، در اندک مدتی همه مراکز خرید و فروش را از غله مملو ساخت و قافله کشتی های مملو از گندم روی دریاها بحرکت آمد ؛ به نحویکه نه تنها شهر روم بلکه کلیه نواحی مجاور نیز از گندم بی نیاز گردید و مردم راحت شدند .

مقارن این ایام فتوحات درخشان سزار در « گل » ، نام و شهرتش را به اعلا درجه رسانده بود . اما اشتغال وی منحصر به تارومار ساختن بلژیکی ها ، و « سوئوین ها » و « انگلیس ها » نبود . بلکه بکمک دستهای مخفی ، در روم نیز در امور سیاسی و گرفتاریهای مملکتی ضربات شدیدی بر پومپه وارد می آورد . در واقع وی افراد بسیار مجرب و ورزیده ای در امور حربی با خود داشت و ایشان را مرتباً تحت تمرین قرار می داد و تربیت می کرد . اما غرض از تربیت ایشان مبارزه با وحشیان نبود . زیرا وی خود باسانی به هر کجا قدم می گذاشت با حمله ماهرانه آنان را متفرق و منهدم می ساخت . منظور وی از آن سپاه مخوف و روئین تن ، مبارزه با دشمنان شخصی خود یعنی سران مقتدر امپراطوری بود . علاوه بر این سلاح مخوف ، سزار بکمک طلا و نقره و غنائمی که از تاراج مراکز پرتروت دشمنان خود بدست آورده بود ، منظور خویش را پیش می برد . عده بسیاری از مردان را بفساد و رشوت تحریض و ترغیب نموده بود و پیوسته هدایای گران برای سران مقتدر مؤلین امور مهم ، از قبیل قضات ، کسولها و حتی به عنوان زنان متنفذ می فرستاد . بطوریکه چون در فصل زمستان از کوه آلپ گذشت

و در شهر «لوک» مستقر گردید ، عده کثیری از مردان و زنان ، بقصد زیارت و تشرف بدرگاهش از یکدیگر سبقت می‌جستند و حتی از سنا دویست نفر من جمله کراسوس و پومپه بدیدارش شتافتند . دیده شد که در يك روز یکصد و بیست قراول بادرسته تازیانه و تبر که پیشاپیش اربابان خود حرکت می‌کردند ، درخانه سزار توقف نموده بودند .

سزار جمله مراجعہ کنندگان را با دستی پر از طلا مراجعت داد .
۷۳ ولی با پومپه و کراسوس قرار گذاشت که آن دو تقاضای کنسولی نمایند و او ایشان را تقویت خواهد کرد . بدین معنی که در روز انتخابات ، عده کثیری از سربازان خویش را به روم گسیل خواهد داشت تا برفع آنان رأی دهند . آنان نیز متعهد شدند که بمحض ارتقا بمقام کنسولی حکومت چندین ایالت دیگر را باو تفویض نمایند و حکومت او را در مناطقی که هم‌اکنون در دست دارد بمدت پنج سال دیگر تمدید نمایند . چون خبر این داد و ستد باطلاع عامه مردم در روم رسید ، قسمت اعظم مردان سنجیده شهر سخت برآشفتنند . تاجائیکه «مارسلینوس» در این باره از آن دو نفر در محضر عامه استیضاح کرد . مردم نیز دنباله آنرا گرفتند و باصرار و پافشاری مطالبه جواب کردند . پومپه بناچار اول زبان بصحبت گشود و جواب داد شاید بهچنین امری مبادرت نماید و شاید هم از آن انصراف حاصل نماید . ولی کراسوس جوابی برآزنده تر داد و گفت آن خواهد کرد که بمصلحت عامه وخیر مردم ومملکت باشد .

«مارسلینوس» سخت بر پومپه تاخت و با شدت بی‌نظیری او را سرزنش کرد . تاجائیکه پومپه عاقبت بخشم درآمد و او را بدترین و قدرناشناسترین مرد روزگار خواند زیرا فراموش کرده که بدست یاری و کمک او بود که از بی‌زبانی صاحب بلاغت شده و از گرسنگی و فقر و فاقه به ثروت و تمکن رسیده و حال ولینعمت خویش را ناسزا می‌گوید . باری تمام کسانی که داوطلب مسند کنسولی بودند ، دست از اقدام برداشتند . مگر «لوسیوس دومی تیوس» که «کاتن» او را بفعالیت تشویق و تحریض می‌کرد و نمی‌گذاشت که از عزم خود منصرف شود . چه باو می‌گفت که قصد تو دست یابی به مقام و قدرت نیست ، بلکه دفاع از آزادی

مردم در مقابل تجاوز ستمکاران است. پومپه و یارانش از نفوذ و سرسختی کاتن در هراس بودند. چه قسمت اعظم سنا با وی همراه بودند و اکثر مردم نیز قولش را معتبر و مطاع می‌دانستند. لذا چاره اندیشیدند که مانع از ورود «دومی تیوس» به میدان گردند و بدین قصد مردان مسلح فراوان بسراغش فرستادند. اینان بمحض رؤیت موکب وی، مشعلدارش را کشتند و سایر همراهانش را مجبور به فرار کردند. کاتن آخرین کسی بود که باقی ماند ولی او هم ناچار به عقب‌نشینی شد. چه در حین مدافعه از جان «دومی تیوس» دست راستش مجروح شده بود.

باری پومپه و کراسوس بدین نحو بمقام کنسولی نائل آمدند و بمحض اینکه بر آن مسند تکیه زدند، همین روش ناصواب خویش را دنبال کردند. بدین معنی که چون مردم مصمم بودند کاتن را به مقام قاضی کل برگزینند، پومپه که ریاست جلسه را عهده‌دار بود، بمنظور برهم زدن انتخابات بدروغ عنوان کرد که تطیراتی دیده و ناچار است جلسه را معلق سازد و سپس با بذل مال فراوان بین وجوه انتخاب‌کنندگان ترتیبی فراهم آورد که «آنتیاس» و «واتی‌نیوس» بدین سمت برگزیده شوند. ضمناً از طرق مختلف، قانونی به تصویب رساندند که مأموریت سزار - بنا به هدی که با خود بسته بودند - پنج سال دیگر تمدید یابد و حکومت سوریه به کراسوس تفویض شود و او مأمور جنگ با پارتها گردد و بالاخره حکومت تمام سرزمین افریقا و اسپانی با چهار هنگ مجهز به پومپه سپرده شود. پومپه از این چهار هنگ، دو هنگ را برای جنگهای «گل» به سزار قرض داد. کراسوس بعد از انقضای دوره کنسولی به مقر حکومت خویش رهسپار شد ولی پومپه در روم ماند. در تأتری که بنیاد نهاده بود قطعات زیبایی را بازی می‌کردند و مسابقات هیجان‌آمیز ترتیب می‌دادند و قطعات موسیقی می‌نواختند. علاوه بر این وی قسمتی از اوقات خود را به شکار یا تماشای کشتی حیوانات سبع مصروف می‌ساخت. بیش از پانصد شیر در این مسابقات کشته شدند. غیر از مبارزه شیران، مبارزه پیل‌های وحشی ترتیب داده بود که در دنیا هیچ چیز مخوف‌تر و هیجان‌انگیزتر از آن نیست.

۷۶ این بذل و بخشش‌ها که برای سرگرم نمودن مردم صورت می‌گرفت، محبوبیت پومپه را در قلوب عامه افزون نمود. ولی از جانب دیگر مایهٔ حقد و حسادت دیگران شد. بخصوص که مخارج هنگ‌های خود را بدوش قوای سرکردگان خود محول نموده و خود باتفاق زوجه‌اش به سیر و سیاحت در نقاط دلفریب و زیبای ایتالی پرداخته بود و عاشق‌وارگرد زنش می‌چرخید و زنش نیز دلباخته و اسیر عشق سوزان وی بود و هر دو باسری فارغ و خیالی راحت به تفریح و تفرج می‌پرداختند و هیچ‌یک طاقت غیبت دیگری را نداشت. در واقع همه‌جا می‌گفتند که این بانوی جوان شوهرش را بیش از آنچه اقتضای سن اوست، دوست میدارد. علت این عشق سوزان، بعقیدهٔ من همانا رفتار نیک و پسندیدهٔ پومپه بود که با زنی جز زوجهٔ خود سروسری نداشت بخصوص که صورت ظاهرش نیز نه‌تنها زنده نبود، بلکه بسیار جالب و جذاب و مورد پسند زنان بود و طبق گفتار یکی از زنان بنام «فلورا» دهانی گرم و محضری خوش‌داشت و در رزم آزمائی نیز حریف میدان بود. کما اینکه درمورد انتخاب شخصی، چون کار به‌مشاجره کشید یک‌تن واحد باچندین نفر مسلح جنگید وعده‌ای را کشت؛ بطوریکه لباسهایش غرق خون شد خدمتگزارانش برای اولباسهای تازه آوردند. زنش که در آن اوقات حامله بود، چون لباسهای خونین شوهر را دید، باندازه‌ای دچار هراس شد، که از حال رفت و مدتها کوشش کردند تا حالش بجا آمد. ولی جنین خود را سقط کرد. این عشق و محبت سوزان وی نسبت بزنش موجب شد که دوستی او با سزار که مایهٔ نارضایتی عده‌ای از دوستان و هواخواهانش شده بود تخفیف یابد. باری زن بیچاره بار دیگر حامله شد. ولی دراثنای وضع حمل چشم از جهان بریست و طفل نیز بفاصلهٔ کمی بدرود حیات گفت.

چون پومپه در صدد بود که جنازهٔ زنش را به سرزمین ملکی خود نزدیک شهر آلبا بجا سپارد، مردم هجوم آوردند و جبراً جنازه را در «میدان جنگ» که مدفن بزرگان بود، بجا سپردند. این امر نه‌به‌احترام سزار یا بخاطر پومپه بود، بلکه باحترام آن‌زن جوان بود. تازه اگر دربین متظاهرين اندك توجهی نسبت به مردان وجود داشت باز بیشتر معطوف به

سزار غایب بود تا به پومپه حاضر .

ولی بمحض گسستن این اتحاد که در واقع شهوت مقام و حجاب
 آنان را بجای اینکه علاجی کند ، در زیر پرده مستور نموده بود ،
 بی‌درنگ در شهر روم اغتشاش بزرگی برپا شد و کلیه امور از
 مجرای طبیعی خود خارج گردید و بین مردم سخن از طغیان و نفاق شیوع
 یافت . کمی بعد خبر مرگ و شکست ننگ‌آور کراسوس از دست اشکانیان
 رسید . کراسوس در واقع بین این دو قدرت حائل بود و مانع بود از اینکه
 آن دو سردار مقتدر و جاه‌طلب بجان هم افتند و جنگ خانوادگی هولناکی
 آغاز شود . چه هر یک از دو سردار از او ملاحظه داشتند و می‌ترسیدند
 از اینکه او بکمک حریف درآید . ولی بمحض اینکه حوادث او را از بین
 برد و مانع برخورد دو قدرت رقیب و متخاصم از میان رفت ، دیگر مسلم شد
 که بگفته شاعر هجو سرای :

هر يك از دو رقیب مقابل دیگری قرار گرفته

و دستهارا خاک آلود و بدن را باروغن چرب کرده بود
 در واقع هرچه موفقیت یار و بخت و اقبال مساعد و همراه باشد ،
 طبع حریص آدمی سیر شدنی نیست . چنان امپراطوری با آن وسعت عظیم
 و با آن عرض و طول نتوانست حس جاه‌طلبی و حرص این دوفاتح را محدود
 و محصور بسازد و با آنکه بسیار شنیده و چه بسا خوانده بودند که :
 خدایان آنان را به سه فرقه تقسیم کرده اند .

تا هر يك از روزی خود راضی باشد

معذلك آن دو ، امپراطوری روم را برای تسکین طبیعت آزمند
 و حریص خود کافی نمی‌دیدند . پومپه در طی نطقی که در مقابل عامه مردم
 ایراد نمود ، در ستایش خود گفت که در کلیه مأموریت‌ها و وظایفی که در
 اداره و تمشیت امور ملك داشته خیلی بیش از حد انتظار توفیق حاصل
 نموده و خیلی زودتر از موقعی که همه منتظر بودند وسائل توفیق خود را
 ترك کرده است . مقصودش این بود که سپاهیان خود را خیلی زودتر از موقع
 مرخص کرده است . ولی چون می‌بیند که سزار همین روش را در مورد
 خود مرعی و ملحوظ نمی‌دارد . لذا او هم اجباراً جهت مستحکم نمودن

موقعیت مملکتی و حسن انتظام امور مجبور بتقویت خود شده است تا بتواند شهر را از تجاوز مصون بدارد ، و این امر تنها بدین لحاظ نیست که سوءظن خویش را نشان دهد ، بلکه بمنظور تخفیف و تحقیر آن کسی است که مصالح امور مملکتی را بازیچهٔ آز و حرص شخصی خود قرار داده . ولی چون دید که بزرگان شهر وارکان دولت روش او را نمی‌پسندند و بتدبیر او وقعی نمی‌نهند و بسخنان او گوش نمی‌دهند و عامهٔ مردم نیز ، بسبب وجوهی که سزار بذل و بخشش می‌کند ، راه فساد می‌پیمایند ، همه چیز را بجای خود باز گذاشت . بالنتیجه نه قدرتی درشهر باقی ماند که امور را تمشیت کند نه مقرراتی که مردم خود را تابع و مطیع آن بدانند .

مقارن با این احوال ، زمزمه در روم پیچید که برای اصلاح امور باید يك نفر را به‌عنوان دیکتاتور انتخاب نمایند . اولین کسی که جسارت نمود و این موضوع را علناً پیشنهاد کرد ، خطیبی بود بنام «لوسیلیوس»^۱ . وی نظر داد که باید پومپه را بدین سمت برگزینند . ولی کاتن بشدتی با این پیشنهاد مخالفت کرد که نزدیک بود لوسیلیوس فی‌المجلس از منصب خویش منعزل گردد . اما تتی چند از یاران پمپه بداد او رسیدند و عنبر گستاخیش را خواستند و اعلام داشتند که وی بهیچوجه قصد و نیت سوئی برای اعمال زور و قدرت — که کاتن بیاد انتقاد گرفته بود — نداشته بلکه غرضش برقراری نظم و ترتیب در امور بوده که کاتن نیز همواره بدان توجه داشته و مکرر آنرا ستوده است . پومپه از این عقب‌نشینی و اقرار به يك امر مصلحت‌آمیز ننگ داشت و مترصد بود که دو کنسول یعنی «دومی‌تیوس»^۲ و «مسال»^۳ انتخاب شوند . ولی باوجود این تمهیدات گردش کارها روزبروز بیشتر دچار هرج و مرج می‌شد . تا اینکه نوبت انتخاب قضات فرا رسید . تشتت افکار و اعمال غرض‌های خصوصی و گوناگون بحدی بود که عدهٔ آرای لازم حاصل نمی‌شد بالنتیجه عده‌ای صریحاً و روشن‌تر از سابق ، انتخاب دیکتاتور را گوشزد می‌نمودند . کاتن که می‌ترسید نا‌گرای از تسلیم شود ، پیشنهاد نمود که به پومپه مشاغل قضائی مهمی با قدرت محدود واگذار نمایند تا مگر او از حرص تسلط و انکای

بقدرت فردی منصرف شود. «بی بیلوس» دشمن دیرین پومپه در جلسه علنی سنا اولین کسی بود که پیشنهاد نمود تا پومپه را به عنوان یگانه کنسول برگزیند. زیرا بدین وسیله یا امور مملکت از هرج و مرج و فساد نجات خواهد یافت یا اگر بناست که مملکت گرفتار استبداد شود، لااقل بدست مردی بیفتد که از همه نیک نام تر و مصدر خدماتی بوده است. ولی این عقیده در نزد همه کس، حتی در نظر اعلام کننده عجیب بنظر رسید. تا اینکه کاتن از جای خود برخاست. جمله حضار حتم داشتند که وی شدیداً مخالفت خواهد کرد ولی پس از برقرار ساختن سکوت، وی با کلمات شمرده و لحنی آرام گفت که او هیچگاه چنین پیشنهادی را اول عنوان نمی کرد. اما حالا که از جانب شخصی دیگر عنوان گردیده، وی معتقد است که باید آن را تأیید کرد. ضمناً گفت: «بهتر است دارای رئیسی باشیم که بتواند امور را اداره کند، حال هر کس که باشد. اما در این زمان هرج و مرج و بی نظمی، من کسی را برازنده تر از پومپه سراغ ندارم». سنا به تبعیت از این عقیده رأی داد که پومپه به سمت یگانه کنسول برگزیده شود و چنانچه خود لازم دانست، همکاری برای خود انتخاب نماید. ولی این امر قبل از دو ماه صورت پذیر نخواهد بود. بدین قرار پومپه از جانب «سولیسی تیوس» بسمت کنسول واحد اعلام شد. پومپه با احترام تمام از کاتن سپاسگزاری کرد که او را به چنین افتخاری سرفراز ساخته و از او تمنا کرد که شخصاً او را در امور کنسولی معاضدت کند. کاتن در جوابش گفت ضرورتی نیست که از او تشکر کند. زیرا سخنی در علاقه و محبت باو ایراد نکرده بلکه در آنچه گفته مصلحت عام و خیر مردم و مملکت را در نظر گرفته است و بعدها هم هر کجا که مناسب بداند باکمال میل بدو ارائه طریق می کند و بطور خصوصی با او مشورت خواهد نمود. ولی چنانچه از جانب پومپه تقاضائی در خصوص مشاوره صورت نگیرد، وی عقاید خود را در ملأ عام عنوان نخواهد نمود. این است شخصیت مبرزی همچون کاتن.

۷۹

چون پومپه به شهر مراجعت نمود ، «کرنلیا»^۱ دختر «متلوس سیپیون» بیوه «پوبلیوس» پسر کراسوس را که بدست اشکانیان کشته شده بود ، بزنی بگرفت . این زن علاوه بر زیبایی رخسار دارای ملاحظت وافر و در جلب مردان صاحب استعدادی فراوان بود . در ادبیات دست داشت و بر بطن را خوب می نواخت و در علم هندسه استاد بود . در حکمت و فلسفه نیز برخلاف تهی دستان مقلد ، پایه و مایه فراوانی داشت . ولی آنچه بیشتر شایستگی او را نشان میداد ، این بود که با همه این فسحت اطلاعات و عمق معلومات متنوع ، برخلاف بعضی زنان جوان که بعلت داشتن فی الجمله اطلاعاتی از علوم نظری و هنری ، خود را عبوس و خودپسند و زننده نشان میدهند ، این زن ، خلق خوش و ملاحظت طبیعی خویش را حفظ کرده بود . بطوریکه هر بیننده ای را ماحظوظ می ساخت . علاوه بر این ، دختر مردی بود عاری از هرگونه علامت و عیب که نه در اصالت نژادش تردیدی بود ، نه در شرافت و عزت زندگانش . معدنك برخی خرده گرفتند که در این ازدواج ، مراعات تناسب سن عروس و داماد نشده است . در واقع «کرنلیا» باندازه ای جوان بود که جاداشت عروس پومپه یعنی زن پسر او شود . برخی دیگر می گفتند که اقدام باین امر ، در چنین موقع دشوار و بغرنج ، ناشی از عدم علاقه سردار به رتق وفتق امور است . چه مردم بمانند مریضی که از شدت استیصال پناه به طبیب خود برده باشند ، به پومپه پناه برده و برای آلام خود تنها او را انتخاب کرده اند ، ولی او در چنین وضعی وقت خویش را به عیش و جشن و زفاف صرف می نماید . در صورتیکه بایستی بدانند که انتخاب وی بسمت کنسول واحد ، در نتیجه پیش آمد وضع فوق العاده بود و چنانچه وضع عادی بود هیچگاه مردم ، علی رغم آداب و عادات و سنن و قوانین جاری مملکتی ، خود را بدست کنسول واحد نمی سپردند .

باری ، پومپه سعی بلیغ در تعقیب کسانی بکار برد که از راه بذل مال و دادن رشوه صاحب منصب و افتخارات شده و بدرجات رفیع رسیده بودند . سپس به وضع دستورات و قوانین مفید و استقرار

۸۰

محاكم جهت مواخذةٔ اين قبيل اشخاص پرداخت و امور را با پشت كار و صميميت و فرزانيگي تمام تمشيت داد و اطمينان عامه را بخود جلب و نظم را مستقر ساخت و به قضاوت و محاكم آبرو و اعتبار بخشيد و برحرمت احكام بيفزود و خود در اغلب محاكم مسلحانه حضور مي يافت و تنها در يك مورد از اين سيره منحرف شد و آن موقعي بود كه پدرزنش مانند ديگران به محاكمه كشيده شد . در اين هنگام پومپه قاصداني در پي سيمد و شصت نفر قاضي فرستاد جملگي را به خانهٔ خود دعوت كرد و از آنان تمنا كرد به كمكش بشتابند . بطوريكه مدعي چون ديد كه سي پيون باجمع قضات به محاكمه حاضر نشده است ، از ادعای خویش منصرف شد و فرار را برقرار مرجح دانست . البته اين امر به ضرر پومپه تمام شد و مردم در اين مورد بر او خرده گرفتند . گذشته از اين ، وی مقرر داشت مادام كه شخصي به محاكمه جلب شده است ، ديگران مأذون نيستند كه در تمجيد و تعريف وی سخن گویند . ولی خود روزی به محكمه حاضر شد و در مناقب «پلانكوس» از ياران قديمي خویش كه در محل متهمين جلوس نموده بود ، شرحي بيان داشت . كاتن كه يكي از قضات بود دو دست خود را بر گوشه های خویش گذاشت و گفت نبايد به سخاني كه در مدح جنايتكاري گفته ميشود گوش فرا داد ، بخصوص كه بموجب قوانين از اين عمل ممنوع شده ايم . اين تحاشي كاتن سبب شد كه قبل از صدور حكم ، از مسند قضاوت منعل شود . معذلك «پلانكوس» از جانب ساير قضات با شرمساری و ننگ فراوان پومپه محكوم شد . بار ديگر ، يعني چند روز پس از اين واقعه «هيپوس» از كنسولهاي سابق كه مورد اتهام قرار گرفته بود ، يك روز تمام بانتظار ايبستاد تا پومپه را در حين خروج از حمام يافت . آنگاه خود را بپاي او انداخت و زانوهايش را در آغوش كشيده و استدعای كمك نمود . ولی پومپه توجهي بدو نكرد و يگانه جوابش اين بود كه «هيپوس» اشتهايش را براي صرف غذا از بين برده است . اين خشونت رفتار در مورد يك نفر و نقض قوانين دربارهٔ ديگري ، موجب شد كه همهٔ مردم بر او سخت و بحق خرده گيرند و رفتارش را ناپسند خوانند . ولی در ساير موارد پومپه همه چيز را نظم بخشيد و پدرزن خویش را به عنوان كمك كنسولای خود در پنج ماه آخر برگزيد . سپس

به مأموریت خود ، در ظرف چهار سال بعد نیز ادامه داد و هر سال هزار تالن از خزانه ، برای نگهداری و پرداخت حقوق قوای انتظامی که تحت اختیار خویش داشت ، دریافت نمود .

دوستان سزار که این بدیدند به جنب و جوش افتادند که باید نسبت به او هم عطف توجهی شود . چه او است که برای بسط قدرت امپراطوری روم جنگهای پی‌درپی متحمل میشود و بسبب خدمات خطیری که انجام داده حتماً باید يك دوره دیگر برمسند کنسولی باقی ماند یا لاقلاً باید دوران حکومتش را در گل تمدید کنند تا در صلح و آرامش بر ممالک مفتوحه خویش حکومت کند نه اینکه جانشینی برای او برگزینند که از ثمره زحمات طاقت‌فرسای وی بهره‌مند گردد . در این مقوله ، باب مشاجره و گفتگو در روم مفتوح شد . پومپه مثل اینکه می‌خواست رفتار مردم را نسبت به سزار جبران کرده باشد به حضار گفت که نامه‌ای از سزار دریافت کرده است و سزار تقاضای جانشینی برای خود نموده تا از ادامه جنگ و جدال دمی بیساید . اما درخواست کنسولی مجدد برای چنین شخصی که مصدر خدماتی بزرگ بوده است ، بسیار بجا و پسندیده و واجب است ، بخصوص که الحال در میان ما حضور ندارد . ولی کاتن با این عقیده بمخالفت برخاست و اظهار داشت که سزار باید مانند شخصی عادی به روم مراجعت کند و اسلحه خویش را بر زمین نهد و خود بزبان خویش در مقابل خدماتی که انجام داده است تقاضای پاداش منصب از همشهریان خود بنماید . چون پومپه پس از اصغای این بیانات ایرادی نگرفت و سخنی بمخالفت یا موافقت با آن ایراد ننمود ، سکوتش را موجب رضا دانستند و اینطور تعبیر کردند که وی عقیده موافق و خوشی باتقاضای سزار ندارد . بخصوص که مقارن این احوال ، پومپه تقاضا نموده بود که سزار دو هنگی را که سابقاً بعاریت گرفته بود مسترد بدارد و دلایلش برای چنین تقاضائی این بود که آن دو هنگ برای جنگ با اشکانیان لازم است . سزار هم چون فهمید که علت تقاضای استرداد دو هنگ چیست ، باتشریفات بسیار و تحف و هدایای ذی‌قیمت و فراوان ، آن‌ها را مسترد داشت .

پومپه مقارن این ایام در شهر ناپل گرفتار مرض خطرناک و سختی شد اهالی ناپل به تمنای یکی از وجوه اهالی بنام «پراگسگوراس» قربانیهای متعدد بدرگاه خدایان ایثار کردند و برای پومپه طلب شفا و عافیت نمودند. اهالی شهر مجاور نیز به همین قرار اقدام کردند. تا جائیکه در تمام کشور ایتالی، مراسم دعای عمومی و علنی بخاطر سلامت پومپه عمومیت یافت و در هیچ یک از شهرهای ایتالی اعم از بزرگ یا کوچک نبود که پس از وصول خبر بهبود پومپه چندین روز عموم مردم شادی ننمایند. حتی در بسیاری از شهرها محل مناسبی برای جمع انبوه مردم نتوانستند بیابند بخصوص که مردم عده‌ای از قری و قصبات اطراف برای مشارکت در جشن‌ها و قربانیها و مراسم بشهر می‌آمدند. همه راه‌ها و بنادر وقصبات مملو بود از اشخاصی که مشغول دعا و ایثار قربانی بودند و عموماً از اعاده سلامت وی اظهار مسرت می‌نمودند. حتی عده‌ای هر یک با تاجهای گل بر سر و با مشعل‌های متعدد به استقبالش شتافتند و پس از ادای مراسم سرور و احترام تامسافات بعید بدرقه‌اش کردند و دسته‌های گل فراوان نثار قدمش نمودند. بطوریکه مراجعتش با این وصف منظره‌ای بهجت‌انگیز و عالی داشت و هربیننده را به وجد و شغف می‌انداخت. ولی باید اقرار کرد که این پیش‌آمد بیش از هر چیز مایه آغاز جنگهای خانوادگی شد. زیرا این مراسم و تشریفات رفته رفته افکار تازه‌ای برای او پیش‌آورد و از دیدن اینهمه تشریفات و احترامات و تجلیل فوق‌العاده، اندیشه‌های خودپرستی و غرور و استبداد رفته رفته در مخیله‌اش خطور نموده و آن قضاوت روشنی که در درک حقایق و عمق مطالب داشت تیره و تاریک شد. به ظاهر و چیزهای گذران دل بست و توجه و مراقبتش در امور بخصوص در مواجهه با قضایای مشکل سست گردید. عقل و استدلال در نظرش سخیف و بی‌قدر جلوه نمود و آنقدر به ظاهر پای‌بند شد که باطن و معنی از کفش بدررفت و او که در گذشته، دائماً مواظب پیش‌آمدها و گردش کارها بود و از همین راه نائل به درک پیروزیهای بزرگ شده بود، چنان مفتون و شیفته ظاهر گردید و دچار غرور شد که قدرت مخوف و پنهانی رقیب و حریف خود را نادیده گرفت و حتی بی‌فکری را بجائی رساند که علناً اظهار داشت که برای

مقابله با او احتیاج به سپاه و اسلحه ندارد بلکه هرساعت که عزم خویش را بنابودی حریف جزم کند ، سهولت توفیق حاصل خواهد کرد . مقارن این احوال «آپیوس» از گل مراجعت کرد و سربازانی را که سابقاً پومپه به سزار بامانت فرستاده بود ، مراجعت داد . در این موقع نیز پومپه اشارات و کنایه‌های زنده‌ای نسبت به سزار ایراد کرد . در واقع سزار گفته بود که پومپه بدرستی واقف به قدرت و حسن شهرت خویش نیست و باین جهت بیهوده می‌کوشد تا برضد او قوایی مجهز کند . چه کافی است که تلافی فریقین شود و در يك لحظه کلیه قوای متخاصم با کلیه تجهیزات و اثاثیه خویش گرد پومپه درآیند . زیرا نفرتی که همه از سزار دارند خارج از وهم و اندازه است و حال آنکه همه متوجه پومپه‌اند و بمحض اینکه او را ازدور ببینند تسلیمش خواهند شد . این سخنان باندازه‌ای پومپه را مغرور و گمراه کرد و باندازه‌ای به قدرت خویش خاطر جمع نمود که زبان به طعن کسانی گشود که از بروز جنگ خانوادگی درهراس بودند و در جواب کسانی که می‌گفتند اگر سزار راه روم در پیش بگیرد ، پومپه بانکای کدام قوه جلو او را خواهد گرفت ، وی باصورتی بشاش و لبی خندان جواب داد که عبث وقت خود را باین ترهات تلف نکنند ؛ «چه کافی است که پاپم را بزمین بکوبم و از تمام گوشه‌های سرزمین ایتالی ، فوج فوج سرباز از پیاده و سواره به نزد من آیند» .

۸۳ در صورتیکه سزار بعکس ، با تدبیر و کیاست ، مراقب اطراف و جوانب امور خود بود . وی آهسته آهسته بسوی ایتالی در حرکت بود و سربازان خود را پیشاپیش بشهر روم می‌فرستاد تا با اعمال نفوذ در انتخاب مقامات مهم ، کاری کنند که مسئولین امور از میان دستیاران و هواخواهان او برگزیده شوند . ضمناً غالب زمامداران مهم را نیز با رشوت بجانب خود می‌کشید . منجمله «پولوس» یکی از کنسولها را با پرداخت یکهزار و پانصد تالن از راه بدر کرد و قروض «کوربون» خطیب را که مبالغ مهمی بود ، بالکل تسویه کرد و «مارکوس آنتونینوس» را که بعلت دوستی در قروض کوربون سهیم بود ، از دست طلب کاران نجات بخشید . علاوه بر این اقدامات پنهانی ، علناً نیز مقاصد خود را

آشکار می‌ساخت. از جمله یکی از سرکردگان اردوی خود را به سنا فرستاد و مطالبهٔ تمدید مدت دوران حکومت خویش کرد. فرستاده چون دید که اعضای سنا دچار تردید شده‌اند، دست روی خنجر خود گذاشت و تهدیدکنان گفت: «بدین وسیله توفیق حاصل خواهد شد». خلاصه سزار آنچه لازم بود برای پیشرفت مقاصد خویش بکار می‌برد. باید دانست تقاضاهائی که «کوریون» بنام سزار داشت، در ظاهر مناسب و ساده و عاقلانه بود. چه وی یکی از دو مطلب ذیل را درخواست نموده بود: یاپومپه را مجبورکنند که اسلحهٔ خویش را بر زمین نهد یا سزار را نیز تحت فشار قرار ندهند که خویشن را خلع سلاح کند. چه در صورتیکه هر دو از دارا بودن سلاح محروم باشند، خودشان اختلاف فی‌مابین را اصلاح خواهند کرد و چنانچه هر دو مسلح باشند، قهرأ هریک بدانچه دارد قانع خواهد بود و هیچیک از ترس دیگری مجبور به اقداماتی نخواهد شد. اما در صورتیکه اسلحه را از دست یکی از آنان بگیرند و دیگری را مسلح نگه‌دارند، آنگاه طرف مسلح درصدد تجاوز بدیگری برخواهد آمد. «مارسلوس» کسول در مقابل این احتجاج زبان به ناسزا گشود و سزار را دزد راهزن خواند و تهدید کرد که اگر وی اسلحه بر زمین نهد، او را دشمن ملک و مردم خواهد خواند. ولی «کورون» و «آنتونیوس» و «پیزون» آنقدر کوشیدند تا مطلب را به رأی سناتورها موکول نمودند. یعنی مطلب را بدین صورت مطرح کردند که طرفداران مسلح ماندن پومپه و خلع سلاح سزار رأی موافق بدهند. چون پیشنهاد بدین صورت طرح گردید، فقط بیست و دو نفر بِنفع پومپه رأی دادند و بقیه عموماً موافقت خویش را با درخواست کوریون، اعلام کردند. کوریون که بر اثر این مظفریت‌سرشناس و سر فراز از جلسه خارج شد، از جانب طرفداران و یاران خویش با کف‌زدنهای ممتد و فریادهای تحسین استقبال گردید و همه جا مقدمش را گرامی داشتند و گلهای فراوان نثار راهش کردند و تاج گل بر سرش نهادند. پومپه در این جلسه حضور نداشت. چه بموجب قوانین رایج کسانی که نیروهای نظامی ابواب‌جمعی و مأموریت نظامی داشتند، از حضور در شهر

ممنوع بودند . ولی «مارسلوس» که در جلسه بود از جا برخاست و تهدیدکنان گفت که حاضر نیست دست روی دست بگذارد و ناظر سیاست بافان و مبارزات آنان باشد در حالیکه خبر صحیح دارد که هم اکنون ده‌هنگ مسلح سزار از گردنه‌های آلپ عبور نموده و مستقیماً بسوی روم در حرکت هستند لذا وی مصمم است مردی را که بتواند برای حفظ منافع عمومی در مقابل متجاوزین مقاومت کند ، بمقابله آنان گسیل دارد .

بدین علت وضع کارها در روم عوض شد و همانطور که مردم در عزاداری تغییر لباس می‌دهند ، با بروز این جریانات نیز تغییر قیافه دادند . مارسلوس با سناتورهای موافق خود ، با جار و جنجال فراوان از وسط میدان عمومی شهر عبور کرد و با استقبال پومپه که با عساکر خود به شهر نزدیک می‌شد شتافت . در این ملاقات وی پومپه را مخاطب ساخته با هنگ رسا بانگ برآورد که : «من تورا ، پومپه ، مأمور می‌سازم که بکمک مردم بشتابی و با قوائی که در اختیار خود داری ما را از این محاصره نجات بدهی و اگر ضروری میدانی باز هم نیروئی فراهم آوری» . «لاتتولیوس» نیز که برای سال آتیه بسمت کنسولی برگزیده شده بود ، مطالبی در همین زمینه بیان کرد . ولی چون پومپه خواست تا عده‌ای از اهالی شهر را سربازی گیرد ، کسی تمکین نکرد و آن عده معدود هم که حاضر شدند روحیه خوبی نداشتند جملگی فریاد می‌کشیدند «جیره ما کجاست ؟ ، جیره ما چه شد» . چه علاوه بر اقداماتی که در سنا انجام گرفته بود ، «آنتونیوس» در ملأ عام برای جلب رضایت مردم و تهیه هواخواه ، پیام‌هایی مشتعل بر وعده و وعید و پیشنهاد از جانب سزار بر خواند منجمله می‌گفت که پومپه و سزار هر دو از فرماندهی سپاهیان خود برکنار شوند . آنگاه سپاهیان خود تکلیف خویش را روشن سازند . یعنی کار خود را به رأی عموم مردم واگذار نمایند . بدین ترتیب که سران سپاه مأموریت‌هایی را که هر یک انجام داده‌اند عرضه کنند خود را در اختیار رأی عامه قرار دهند «لاتتولیوس» که سمت کنسولی خویش را رسماً شروع نموده بود ، در تشکیل جلسه سنا تعمداً کوتاهی می‌کرد . ولی سیسرون که تازه از سیسیل مراجعت نموده بود سعی بلیغی در فراهم ساختن توافق نظر بین حریفان بکار برد و پیشنهاد کرد

که سزار حکومت «گل» و فرماندهی سپاه خود را واگذار کند و تنها به دو هنگ قناعت نماید و در ازای حکومت «اسکلونی» منصوب و مجدداً به سمت کنسول برگزیده شود. پومپه این طرح را نپسندید. طرفداران سزار حتی حاضر شدند که سزار فقط به یک هنگ فرماندهی داشته باشد. ولی باز «لاتولیوس» موافقت نکرد. کاتن هم از سوی دیگر علم مخالفت برافراشته بود و می‌گفت که پومپه از قدرت خویش سوء استفاده می‌کند. بدین نحو کلیه ابواب صلح و صفا مسدود گردید و حریفان در صحنه قدرت روبرو شدند.

مقارن این ایام خبری به روم رسید که سزار شهر «اری می‌نوم»^۱ یکی از شهرهای بزرگ ایتالی را مسخر ساخته و باتمام قوای خود مستقیماً بسوی روم روان شده است. این خبر عاری از حقیقت بود. زیرا در آن تاریخ سزار فقط سیصد سوار و پنجهزار پیاده با خود داشت و بقیه قوای خود را در ماورای جبال آلپ در «گل» نگه داشته بود و قصد داشت تا اوضاع آشفته است، رقیبان خود را غافلگیر کند و ناگهان سرعت برسرشان بتازد؛ نه اینکه فرصت کافی برای جمع‌آوری نیرو و صف‌آرایی و آمادگی بجنگ با آنان دهد. به همین جهت، چون به ساحل رودخانه «روبیگون»^۲ یعنی حد فاصل قلمرو حکومتی خود رسید، مدتی در سکوت کامل بایستاد و بفکر عمیقی فرو رفت و به بزرگی اقدامی که در پیش داشت اندیشید و درست مانند کسانی که برخلاف عقل و منطق، می‌خواهند خود را از پرتگاه بلندی پرتاب کنند، چشمانش را به افق پهناور و پر از مخاطره دوخت و مدتی متفکر بایستاد و ناگاه اطرافیان خویش را به لغت یونانی مخاطب ساخت و گفت: «باداباد» [غرض این بود که در هر امر خطیری، قهراً مخاطره وجود دارد]. آنگاه خود و سپاهیان از رودخانه عبور کردند و بسوی مقدرات جدید روانه شدند.

بمحض انتشار این خبر، در روم غلغله‌ای برافراشتند که نظیرش هرگز دیده نشده بود. عموم سناتورها بی‌درنگ بسوی پومپه شتافتند. علاوه بر این زمامداران شهر نیز گردش جمع شدند. «لوتولوس»

۸۵

۸۶

از وی سؤال کرد که برای مقابله با پیش آمدها چه اندازه نیرو در اختیار دارد. پومپه پس از مدتی تفکر بالحن سستی جواب داد که فقط دوهنگی که سزار پس فرستاده است، در اختیار دارد و ممکن است با کمک کسانی که سابقاً در مواقع ضروری سرعت جمع آوری می شدند، سی هزار نفر فراهم شوند. «لوتولوس» بانگ برآورد که «پومپه، تو بما خیانت کردی». آنگاه پیشنهاد کرد تا رسولانی بنزد سزار گسیل دارند. در بین جمع حضار شخصی بود بنام «فونیوس» که ذاتاً مرد بدی نبود، منتها می خواست درجسارت و صراحت کلام تالی کانتن باشد. «فونیوس» پومپه را مخاطب ساخت و گفت وقت آن فرا رسیده که بوعده خویش وفا کنی و پای خود بزمین بکوبی تا سیل سرباز سرازیر شود. پومپه بمالایمت ناسزای این شخص را تحمل کرد و چون کانتن وعده های او را در مقابل قدرت نمائی سزار تکرار کرد، بالحنی ملایم جواب داد: «آنچه تو پیش بینی می کردی واقع شد و واقعاً اعجاز کرده ای. ولی من نیز هرچه کردم، جملگی به نیت خیر بود. سعی داشتم که کارها بمسالمت خاتمه پیدا کند». کانتن نظر داد که پومپه بی درنگ با اختیارات تام بسمت فرمانده کل قوا برگزیده شود و برای توجیه پیشنهاد خود گفت: «این مطلب مسلم است کسانی که ضررهای بزرگ می رسانند، قادرند خدمات مهمی نیز انجام دهند». این بگفت و بی درنگ بسوی سیسیل عازم شد. در واقع حکومت این جزیره از راه استقراع باو اصابت نموده بود. بقیه سناتورها نیز هر یک بسوی ولایتی که بآنان تفویض شده بود، روان شدند.

بدینقرار سرتاسر ایتالی بهم برآمد و سررشته کار از دست همه بدررفت. هر کس آنچه می کرد، دور از عقل و تدبیر بود. عموم کسانی که در خارج از شهر روم قرار داشتند به هرسو روان بودند و ساکنین شهر روم با عجله از آنجا خارج می شدند. مردم باندازه ای دست و پای خود را گم کردند و بشدتی آتش معرکه برافروخته شده که شائقین بخدمتگزاری و اطاعت بی تکلیف و سرگردان شدند و عاصیان و شورش طلبان در صحنه عمل بلامنازع ماندند. زمامداران قانونی، بکلی بیکارمانده بودند. چه وسیله ای برای فرونشاندن ترس و وحشت آنان در دست نبود.

نه پومپه را مجال می‌دادند که با کفایت خویش گره از مشکلات امور بگشاید و نه خود بسبب خوف و تردید قادر به ارائهٔ طریق بودند. تاجائیکه در يك روز فرامین و دستورات متناقض صادر می‌شد. هیچ خبر صحیحی از وضع دشمن در دست نبود. زیرا هر کس بنحوی و یاغرض خاصی، اخباری منتشر می‌نمود و عده‌ای دیگر مخالف آنرا می‌گفتند و این اختلاف اغلب مایهٔ مخاصمت و جنجال طرفین می‌گردید. پومپه عاقبت چون دید که وضع روم بدرجه‌ای آشفته است که امکان اصلاح متصور نیست، لذا به‌سناتورهای که بملاقاتش می‌رفتند یا قصد اقامت در شهر داشتند اعلام داشت که آنان را به عنوان همراهان و همدستان سزار معرفی خواهد کرد. وی خود پس از این تهدید، شامگاهان از شهر خارج شد و فرار را برقرار ترجیح داد. کنسولها نیز بدون اینکه برطبق سنن، قبل از مبادرت به جنگ قربانی اهدا کنند، راه فرار پیش گرفتند. در این ساعات پر مخاطره، پومپه بسیار مسرور و راضی بود از اینکه عامهٔ مردم هنوز نسبت باو با دیدهٔ حرمت و محبت نگاه می‌کنند. در واقع با اینکه، عده‌ای رفتارش را مورد انتقاد قرار داده‌اند، احدی او را از لحاظ راهنمایی و رهبری مردم منفور و خاطی نخوانده است. بلکه بیشتر اطرافیان او را شماتت کرده‌اند.

باری، سزار چند روز پس از عزیمت پومپه وارد شهر روم شد. وی نسبت به کسانی که در شهر باقی مانده بودند بمدارا رفتار کرد و با سخنان ملایم خاطرشان را آسوده نمود و ترس و وحشت را از قلوبشان بدر کرد و تنها «متلوس» را که مانع از دستبرد وی بخزانه بود، تهدید به مرگ کرد و باو خاطر نشان کرد که برای او گفتن این مطلب از انجام عمل دشوارتر است. سزار پس از برکنار ساختن «متلوس» و برداشت وجوه مورد احتیاج خود از خزانهٔ عمومی، به تعاقب پومپه پرداخت و سعی کرد که قبل از رسیدن سپاهیان وی که از اسپانی عازم کمک باو بودند او را از ایتالی براند. پومپه که بر شهر «بروندیزی» تسلط یافته بود، پس از فراهم ساختن چند فروند کشتی، بی‌درنگ دو کسول و سی دسته پیاده‌نظام را سوار کرد و به ماورای دریاها بسمت «دیراخیوم» گسیل داشت و سی‌پیون پدروزن و «کنوس پومپه» پسر خویش را مأمور ساخت که در

سوریه به جمع‌آوری مهمات و کشتی مبادرت ورزند. خود او نیز پس از مستحکم نمودن شهر، بهترین سربازان را بر قلاع و برج و بارو مستقر نمود و به ساکنین شهر امر اکید صادر کرد که از خانه‌های خویش قدم بیرون نهند. آنگاه تمام کوچه‌ها را با ستشنا‌ی دو کوچه که به بندر منتهی می‌شد، مسدود ساخت. سپس اثاثه و وسائل و اطرافیان خود را به کشتی سوار کرد و در روز سوم با علامتی که داد، بناگاه جمله سربازان مستحفظ برج و بارو بچالاک‌ی تمام بسوی کشتی‌ها رو آوردند باین ترتیب وی بامهارت جمله‌گی را سوار کرد و حرکت نمود.

سزار بمحض اینکه حصار شهر را از سربازان تهی دید، فهمید که پومپه بسوی دریا فرار کرده است. اما وقتی خواست بی‌درنگ به تعاقب او رود، چیزی نمانده بود که بدرون خندق‌ها که سربازان پومپه در طول کوچه‌ها حفر کرده و روی آن را پوشانده بودند، بیفتند. ولی اهالی او را از وجود موانع مستحضر ساختند. لذا سزار از عبور از وسط شهر منصرف شد و از اطراف خود را به بندرگاه رساند. ولی متوجه شد که عمده قوای پومپه با کشتی‌های خویش از ساحل دور شده‌اند و فقط دو کشتی با تعداد کمی افراد باقی است. برخی معتقدند که این تدبیر پومپه از جمله بهترین خدعه‌های جنگی او است. ولی سزار این عمل پومپه را شایسته نکوهش می‌دانست و می‌گفت پومپه با وجود اینکه شهر مستحکمی در اختیار خود داشت و قریباً قوای اسپانی نیز فرا می‌رسید، فرار را برقرار و مقاومت ترجیح داد و باین زودی و بدون مبارزه، ایتالی را ترک گفته است. سیسرون نیز موضوع را تحت مذاقه قرار داده و آنرا با رفتار و اقدام تمیستوکل بیشتر برابر دانسته تا با عمل پریکلس. چه موقعیت و زمان این اتفاقات، بیشتر بموقع و زمان شخص اخیر شباهت داشت تا به اولی. سزار نیز نشان داد که از وضع و زمان واهمه دارد. چون وقتی به «نومریوس» که یکی از دوستان پومپه بود، دسترس یافت، او را به «براندیزی» نزد پومپه فرستاد و پیشنهاد کرد که با شرایط مساوی بیکدیگر ملحق شوند و مذاکره آغاز نمایند. ولی «نومریوس» باتفاق پومپه از «بروندیزی» فرار کرد. بنابراین سزار در مدت شصت روز تمام ایتالی را در انقیاد

خویش در آورد ، بدون اینکه اندک مبارزه‌ای صورت گرفته باشد . قصد وی این بود که فوراً به تعقیب پومپه بپردازد . ولی چون کشتی حاضر نداشت ، لذا به سوی اسپانی عزیمت کرد تا سپاه آنجا را در تحت سلطه خویش درآورد .

پومپه بتدریج قوای مهم دریائی و زمینی گرد خود جمع کرد . قوای بحری وی بکلی شکست ناپذیر بود . زیرا تعداد کشتی‌هایش به پانصد فروند می‌رسید و علاوه براین دارای تعداد بیشماری کرجی ، زورق و کشتی‌های کوچک بود . سوار نظام وی نیز شامل هفت هزار نفر از بهترین و اصیل‌ترین سواران ایتالی و جملگی از مردمان جسور و مشهور و صاحب خانواده و نفوذ بودند . اما پیاده نظام او مجموعه‌ای بود از مردم مختلف که از گوشه و کنار جمع‌آوری نموده بود و همه محتاج فراگرفتن فنون حربی بودند . بدین جهت پومپه ایام خود را مصروف مشق و تمرین این عده می‌نمود .

در این ایام وی در اطراف شهر «بره»^۱ اقامت داشت و مانند دوران جوانی دائماً مشغول تجهیز و تکمیل کار خویش بود . رفتار وی مایه تحسین و ترغیب دیگران بود . چه وقتی می‌دیدند که در سراسر اردو تنها پومپه بزرگ است که در شصت سالگی از لحاظ شمشیر زنی و چالاکی و جسارت با تازه جوانان برابری می‌کند و بر روی اسب در حال تاخت مبارزه می‌نماید و در تیراندازی نه تنها بهتر از هر کس هدف را مورد اصابت قرار می‌دهد ، بلکه تازه جوانان هم نمی‌توانند بقدرت و محکمی او تیراندازی کنند ، جملگی غرق تحسین و قرین تشویق می‌شدند .

شاهان و شاهزادگان اطراف و اکناف و سرداران رومی که در آن حوالی بودند جملگی در محضرش رفت و آمد داشتند . وی در اردوی خود کلیه اعضای سنارا جمع آورده بود . حتی «لایینوس» که سابقاً از جمله دوستان سزار بود و در جنگهای گل مشارکت داشت ، نیز حضور می‌یافت . گذشته از این «بروتوس» پسر آن کس که در گل کشته شده بود ، نیز داوطلبانه بخدمتش شتافت . این شخص مردی باوقار و شجاع

بود، ولی هر گز پیش از این با پومیه روبرو نشده بود. زیرا شهرت داشت که قاتل پدرش خود او بوده است. وی نیز بجمع یاران پومیه پیوست تا بتواند روم را از شر متجاوزین نجات بخشد. سیسرون نیز با وجود اینکه سابقاً از پومیه چه کتباً و چه شفاهاً انتقاداتی نموده بود، با او همراهی می کرد. زیرا ننگ داشت از اینکه در مجمع داوطلبان نجات روم شرکت نداشته باشد. همچنین «تیلیوس سکستیوس» نیز با وجود پیری مفرط و پای لنگ، با وجود تمسخر دیگران به ازدوی وی شتافت. پومیه چون این شخص را بدید، از جا برخاست و باستقبالش شتافت و حتم کرد که وجود این شخص دال بر حسن عقیدتی است که همه به شخصیت او دارند. چه اشخاصی بدین شهرت و با کبرسن بیهوده راحت و سلامت خودرا کنار نگذارده و جان و آسایش خویش را در معرض خطر نهاده بودند. علاوه بر این به پیشنهاد کاتن مجمعی تشکیل شد و اعلام کردند که حتی جان يك نفر رومی مورد تعرض ایشان نخواهد بود، مگر اینکه در میدان جنگ مقابله کند. همچنین هیچ شهری از بلاد تابعه امپراطوری روم مورد تجاوز و نهب و غارت قرار نخواهد گرفت. این تمهیدات مایه رواج کار پومیه شد و او بیش از پیش محبوب عامه مردم واقع گردید. زیرا کسانی که یا بعلت دوری مسکن یا قلت وسیله و قدرت وارد جرگه آنان نشدند، خود را از مزاحمت آنان مصون یافتند. نتیجه این شد که غالباً بزبان از او حمایت می کردند و انتشار می دادند هر کس که مخالف پیروزی پومیه در مأموریت خود باشد، خصم خدایان است.

از جانب دیگر سزار نیز روش اعتدال و مردم داری و مهر و محبت پیشه گرفته بود. ۹۲ هر جا که خودرا قویتر می دید، رأفت و حسن رفتارش بیشتر بود. پس از غلبه بر لشکریان پومیه در اسپانی کلیه سرکردگان را آزاد نمود و اجازه داد که هر کجا که مایل هستند عزیمت نمایند. فقط سربازان را در حیطة اختیار خود گرفت. سپس چون از کوه های سرحدی گذشت، با عجله سراسر ایتالی را پیمود. بطوریکه چون بشهر بروندیزی رسید، وسط زمستان بود. معدلك بی درنگ آهنگ دریا کرد

و در حوالی شهر «اوری کوم»^۱ پیاده شد. در این سفر یکی از دوستان پومپه را بنام «وی بیوس» همراه خود داشت. سزار این شخص را که باسارت گرفته بود، نزد پومپه برسالت فرستاد و تقاضای ملاقات و محل و فصل اختلافات نمود و پیشنهاد نمود که هر دو در ظرف سه روز سپاه خود را متفرق نمایند تا با یکدیگر صلح و آشتی برقرار سازند و پس از انجام مراسم تحلیف مانند دو دوست متحد به ایتالی مراجعت نمایند. پومپه حدس زد که این پیشنهاد فریب و خدعه‌ای بیش نیست. لذا بی‌درنگ بساحل نزدیک شد و کلیه نقاط مستحکم و شایسته برای مبارزه را درحیطه تصرف درآورد و بطوری بندرگاه را آماده کرد که در هرآن وهرنوع هوائی، نزدیکی کشتی‌ها بساحل و حمل و نقل آذوقه و افراد ممکن باشد.

و حال آنکه سزار در محل خویش باندازه‌ای در مضیقۀ جا بود که برای قوای دریائی یا مانور سفائن خویش مجبور بود به پومپه حمله برد تا مگر پس از تصرف اردوگاه خصم، قوای خویش را گسترش دهد. وی این تدبیر را برای آغاز جنگ لازم می‌دید. سزار در جمله دستبردها فائق بود، الا در یک مورد که نزدیک بود کلیه قوای خود را از دست بدهد. پومپه بنحوی مردان خود را بمبارزه تشجیع کرد که عموم سربازان متجاوز مجبور بفرار شدند و دوهزار کشته بجای گذاردند. ولی سپاهیان پومپه نتوانستند یا (بعقیده من) جرئت نکردند تا تعقیب دشمن کار را یک سره کنند. شب هنگام سزار در محضر مجرمان خود اقرار کرد که امروز دشمن، اگر دارای سرکرده لایقی بود، امکان داشت به پیروزی قطعی نائل آید.

موفقیتی که در آن روز نصیب سربازان پومپه شد، مایه تشویق و تحریض ایشان گردید تا جائیکه جمله یکیکل و یک کلام طالب پیروزی نهائی شدند. پومپه نیز، مثل اینکه فتح نهائی نصیبش شده باشد، پیام‌های مبالغه آمیز به شاهان و شاهدگان متحیر اطراف و اکناف نوشت. علت تعجیل وی این بود که از مقابله قطعی با دشمن سرسخت و سربازان آزموده‌ای که مدت‌های مدید پیوسته رایت پیروزی

در دست داشتند و همه جا خصم را ذلیل و زیون نموده بودند ، واهمه داشت . سربازان سزار عمری در جنگ و جدال با موفقیت و نصرت بسر برده بودند و عیب می‌دانستند که در سن پیری از حرفهٔ سربازی دست بشویند و به کارهای رعیتی و زراعت و چیدن دیوار و کشیدن چینه و پرچین پردازند . لذا متفقاً و شدیداً طالب اشتغال به رزم بودند و اشتیاق داشتند که هرچه زودتر با خصم دست و پنجه نرم کنند . پومپه مایل بود که جنگ بدرازا کند تا خصم از شدت استیصال و کمی قوت و غذا و تنگی جا از پا درآید و تسلیم شود . بنابراین به ملازمان و یاران خود توصیه می‌کرد که مبادا از طول مدت محاربه دچار ملال شوند . تا اینکه سزار بعلت مضيقهٔ جا و آذوقه‌ارذوگاه خویش را رها کرد و به سرزمین «تسالی» در ایالت «آتامالی» رهسپار شد . در این هنگام دیگر پومپه نتوانست جلو هواخواهان خود را که سرمست بادهٔ غرور بودند بگیرد . زیرا آنان همه جا بانگ برمی‌آوردند که سزار مغلوب شده و راه فرار پیش گرفته است . برخی با بی‌تابی معتقد بودند که باید بدون از دست دادن فرصت فوراً در تعاقب خصم حرکت کرد ؛ در صورتیکه بقیه معتقد بودند که جنگ تمام شده است و باید از همین جا بسوی ایتالی رهسپار گردید . حتی عده‌ای از ایشان مستخدمین و ملازمان خود را به روم فرستادند تا محل سکونت در مجاورت میدان عمومی بیابند . چه حتم داشتند که چون فاتحانه وارد روم شوند ، زمام امور را در کف خویش خواهند گرفت و هرچه نزدیکتر به مرکز شهر باشند ، راحت‌تر و بر امور مسلط‌تر اند . باین‌تصورات بعضی باندازهای فارغ و دلخوش بودند که تفریح و تفرج را از اقامت در اردوگاه مناسب‌تر دیدند و به‌جزائر «لسوس» رهسپار شدند تا بدرک محضر «کورنلیا» که پومپه به آن محل اعزام داشته بود ، نائل‌آیند و بشارت دهند که جنگ به پیروزی پومپه خاتمه یافته است .

ولی در اردو مجلس مشاوره‌ای تشکیل شد تا در آنچه باید صورت بگیرد ، شور و غوررسی نمایند . «افرانوس» معتقد بود که باید هرچه زودتر بسرزمین ایتالی مراجعت نمایند . چه این امر بهترین و قطعی‌ترین نتیجه‌ایست که از این زد و خورد در نظر بوده است و چون

برمسند قدرت تکیه کردند ، سیسیل و ساردنی و کورسیک و اسپانی و گل خود به خود سر تسلیم فرود خواهند آورد و البته دور از مصلحت وانصاف است (قطعاً این آخرین استدلال بیش از هر چیز خاطر پومپه را متأثر ساخت) که اجازه دهند باز هم مملکت آنان مورد جور و ستم جابران قرار گیرد و کسانی که از قوانین جاریه کشور اطاعت کرده اند ، از طرف مشتئ غلامان سفاک و همکاران طماع که خود در چنگ مرد جابری اسیر و سرسپرده اند ، بیش از این مورد اعتساف ظلم و ستم قرار گیرند . ولی پومپه مصلحت ندید که يك بار دیگر از جلو سزار فرار کند و این امر را دون شأن خود و دور از شرافت سربازی می دانست که باز سزار به تعاقبش پردازد ، در حالی که بخت و اقبال باو چنین فرصتی داده است که این بار او به تعاقب دشمن پردازد . وانگهی بنظر وی دور از انصاف و قطعاً در پیشگاه مقدسین و خدایان مذموم بود که سی پیون پدرزن بیچاره خود و عده ای از سناتورها را که در سرزمین یونان و تسالی گرفتار و قریباً در پنجه قهار سزار اسیر و زبون می شدند ، رها نماید و به ایطالی برود . بالاخره نظر نهائی پومپه این بود که آن کس واقعاً به روم خدمت خواهد کرد که حتی المقدور جنگ را به سرزمین های دور دست بکشانند تا نه تنها روم از مزاحمت و رنج و تعب جنگ بلکه از شنیدن اخبار ناگوار میدان جنگ نیز آسوده خاطر بماند و با خیالی فارغ و آسوده بانتظار آن کس نشیند که سرانجام پیروز و فاتح خواهد شد . این بگفت و مصمم شد که به تعاقب سزار پردازد . وی می خواست حتی المقدور از مبارزه با او بپرهیزد ، ولی ضمناً آنی او را راحت و آرام نگذارد بلکه با محاصره وی را در فشار غذا و آذوقه قرار دهد . بنظر پومپه این عمل محاسن دیگری هم داشت . چون از اطراف و جوانب شنیده بود که شوالیه های رومی بین خود متفق القول و مصمم هستند که پس از یکسره کردن کار سزار ، پومپه را هم از بین ببرند . گویند علت رفتار وی با « کاتن » نیز در تمام مدت جنگ همین فکر بود . در واقع پومپه در طی تعاقب سزار ، کاتن را در سمت ساحل مراقب اثاث و مهمات نمود تا مبادا پس از یکسره شدن کار سزار ، کاتن او را مجبور بکناره جوئی از کار نماید .

۹۶

بدینقرار با خاطری جمع ، پشت سر سزار حرکت کرد . او را متهم کردند و غوغائی براه انداختند که داعیه مبارزه با سزار ندارد ، بلکه غرض جنگ برضد کشور خود و برضد سناس تا پیوسته مصدر فرمانروائی باشد و گرد خود اشخاصی جمع آورد که با داعیه مالک الرقابی به مردم جور و ستم روا دارند . در داخله اردو « انوباربوس » او را « آگامنون » و شاهنشاه خطاب می کرد و این القاب به مذاق او جور می آمد . شخص دیگری بنام « فادونیوس » پنهانی بیش از دیگران که غفلتاً انتقاد می کردند جملات وهن آوری نسبت به پومپه ادا نمود . مثلاً وقتی برسبیل مزاح حضار را مخاطب ساخته گفت : « آقایان بشما مژده می دهم که امسال هم از انجیرهای « توسکولوم » میل نخواهید کرد » . شخص دیگری موسوم به « آفرانیوس » که سپاهیان اسپانی را از دست داده بود و از عملش بوی خیانت استشمام می شد ، چون دید که پومپه عقب نشینی می کند گفت : « من در عجم کسانی که مرا متهم می کنند ، صریحاً سراغ آن کس که تاجر و خریدار ایالاتش می نامند ، نمی روند و با او مقابله نمی نمایند » . این افراد ، با این قبیل جملات تمسخرآمیز ، پومپه را که طاقت شنیدن این چنین کلمات نداشت و تقاضای دوستان را نمی توانست بلااثر گذارد ، مجبور کردند تا به نقشه ایشان بپردازد و آمال و آرزوهای ایشان را عملی سازد ، یعنی در حقیقت از تصمیم عاقلانه و تدابیر صحیحی که اتخاذ کرده بود ، عدول کند . آنچه بربك ناخدای کشتی مذموم و ممنوع است ، بربك فرمانده سپاه نیز مذموم و ممنوع است ؛ بخصوص فرماندهی که ریاست عالی برعهده بسیاری از اقوام مختلف و دستجات قوی و مسلح سپاهیان متعدد دارد . همانطور که طبیبان نباید هرگز به میل و هوای بیماران وقتی نهند ، فرمانده سپاه نیز نباید تسلیم آرای بی اساس افراد شود . اما پومپه برای خوشایند سپاهیان ، سر تسلیم به هوس آنان فرود آورد و در چنان موردی که پای حیات و مرگ و توفیق و ذلت در میان بود جریان امور را با دستی لرزان و سست ، بمیل این و آن تغییر داد . آیا معقول است کسانی که در اردوگاه گردش می کنند ، در حالی که هنوز اثری از نتایج جنگ هویدا نیست ، مشاغل و مناصب مهم مملکتی را از قبیل

کسولی و قضاوت بین خود تقسیم کنند یا «سپینتر» و «سی پیون» و «دومی تیوس» ، مثل اینکه بر سر میراث مبارزی مانند تیگران شاه ارمنستان یا یکی از پادشاهان «نبطی» ایستاده‌اند ، بین خود دربارهٔ اشتغال بمنصب روحانی که سزار بدان منصوب بود جنجال کنند و از کثرت غفلت و سستی خود متوجه نباشند که در مقابل رقیب قهاری مانند سزار قرار گرفته‌اند . سزاری که با سپاهیان عالمگیرش تا آن هنگام هزار شهر را بایک حمله قبضه کرده و بیش از سیصد ملت مختلف را اسیر و زبون و منقاد خویش نموده و در مبارزات بیشمار با اقوام آلمانی و «گل» ، بدون اینکه حتی یک بار شکست یابد ، کلا پیروز و فاتح گردیده و بیش از یک میلیون اسیر گرفته و متجاوز از یک میلیون نفر در محاربات متعدد بجاک هلاک انداخته بود .

باری ، اطرافیان پومپه غافل از این حقایق بودند . آنان حلقه‌وار گرد پومپه جار و جنجال بسیار راه انداختند تا بالاخره به دشت «فارسال»^{۹۷} وارد شدند . در این محل پومپه را مجبور کردند که بار دیگر مجلس مشاوره منعقد سازد . در این مجلس «لابی‌نوس»^۲ که فرمانده کل سواره نظام بود ، اول بار از جا برخاست و در حضور جمع قسم یاد کرد : مادام که سردشمن بجاک نرسیده است ، از میدان محاربه قدم بیرون نخواهد گذاشت . دیگران نیز باو اقتدا کردند و جملگی هم عهد و پیمان شدند که مردانه با دشمن بچنگند . شب بعد پومپه در خواب دید که وارد صحنهٔ تأتری شده و عموماً مقدمش را با کف‌زندهای ممتد گرامی می‌دارند و او هم معبد ونوس را با غنائمی چند مزین می‌سازد . این خواب از یک طرف مایهٔ قوت قلب و تهییج شجاعتش گردید . ولی از طرف دیگر عزمش را سست نمود ، چه سزار از نسل «ونوس» بود و مزین ساختن معبد ونوس چنین تعبیر می‌شد که با شکست خود ، پومپه غیرمستقیم خاندان ونوس را مباحی و مفتخر ساخته است . علاوه براین ، بدون جهت در اردو زمزمه‌های شوم و نزاع‌ها و آشفتگی‌ها پیش می‌آمد که باصطلاح به رعب و هراس عمومی تعبیر می‌شد . افراد اردو اغلب شبها یک مرتبه از خواب می‌پریدند

در وقت سحر ، در آسمان بالای سر اردوگاه سزار ، روشنی خیره کننده‌ای دیده می‌شد که دامنه آن رفته رفته توسعه می‌یافت و بمانند صاعقه به اردوگاه پومیه فرو می‌ریخت . سزار خود نقل می‌کند که عین این واقعه را هنگام سحر در موقع سرکشی قراولان اغلب دیده بود . بالاخره وقتی در طلوع صبح ، افراد مشغول جمع‌آوری چادرها شدند ، تا به شهر «اسکوتوس» انتقال یابند ، ناگاه چند نفر دوان دوان سر رسیدند و اظهار داشتند که در اردوی مقابل فعالیتها و نقل و انتقالاتی دیده می‌شود که حاکی از تصمیم بجنگ و مبارزه است . پس از این خبر ، خبرهای متوالی دیگری رسید که صفوف مقدم خصم آماده به‌جنگ شده‌اند .

سزار در نقل این وقایع می‌گوید : بالاخره روزی که جملگی مترصد بودند فرا رسید . یعنی روزی که سربازانش مهیای کارزار با **۹۸** مردان جنگی شده‌اند نه روزی که میبایستی با قحط و غلا بجنگند . سزار بی‌درنگ امر کرد تا در مقابل خیمه گاهش زرهی قرمز رنگ بیاویزند . در واقع این علامتی بود که رومیان شروع جنگ را در آن روز اعلام می‌داشتند . سربازان که این علامت را دیدند ، با غریب شادی و انبساط ، آنچه در دست داشتند رها کردند و سرعت سراغ سلاح خود دویدند و مهیای کارزار شدند . فرماندهان قسمت‌ها نفرات را در مکانها و صفوف معینه هدایت نمودند ، بدون اینکه بی‌نظمی یا همه‌ای پیش‌آید ، بلکه سرعت و سهولتی این صف‌آرایی انجام گرفت که گوئی خود را مهیای رقص می‌کنند . پومیه فرماندهی جناح راست سپاه را خود برگزید . در مقابل وی آنتونیوس قرار داشت . پدر زنش سی‌پیون در قلب سپاه یعنی در مقابل «دومی‌تیوس- کالوتیوس» قرار گرفت : جناح چپ در تحت فرماندهی «انوباربوس» بود . در این جناح عمده قوای اردو و سواره نظام قرار داشت . چه می‌خواستند بمحض مشاهده لشکریان سزار ، آنان را درهم شکنند . سزار در رأس هنگ دهم ، یعنی ممتازترین سپاهیان مبارز و مشهور روم قرار گرفت و او پیوسته در قلب این سپاه بحمله آغاز می‌کرد . وی چون دید که سوار نظام دشمن در جناح چپ قرار گرفته و برق زین و یراق خیره‌کننده اسبان بدان ابهت خاص داده است ، امر کرد تا شش دسته دیگر به جناح

راست منتقل شوند. وی جملگی آنها را پشت سر هنگ دهم قرار داد و دستور داد که از جای خود حرکت نکنند تا مبادا دشمن از وجودشان مطلع شود. ولی بمحض اینکه سوار نظام دشمن وارد معرکه شد، ناگهان خود را به صفوف مقدم رساند بدون اینکه تیرهای خود را از مسافت دور رها کنند. یعنی برخلاف عادت دیرینه، برای اینکه زودتر به خنجر دست برند، تیر خود را بعجله رها نکنند، بلکه نگاهدارند تا در مسافت نزدیکتر تیرها را به سر و صورت دشمن بریزند، زیرا «این رقاصان جوان و زیبا، از ترس اینکه به رخسار گلگونشان آسیبی نرسد برجای خود نخواهند ایستاد و برق سلاح خیره کننده شما چشمشان را خیره خواهد کرد» این بود نمونه‌ای از دستورات سزار.

از طرف دیگر پومپه سوار براسب خود به هرسو روان بود و همه چیز را تفتیش می‌کرد. وی مشاهده کرد که دشمن محکم برجای خود ایستاده و ابداً قصد و نیت جای خالی کردن ندارد، و حال آنکه سربازان او حوصله و طاقت ایستادگی در محل خود ندارند. زیرا نه ممارستشان در امر جنگ کافی است نه تمرین کامل دیده‌اند. این احساس چنان در خاطر پومپه مؤثر واقع شد که ترسید مبادا سپاهیانش قبل از آغاز کارزار پا بفرار گذارند. این بود که به صفوف مقدم تأکید کرده محکم برجای بایستند و از حمله دشمن نهراسند. ضمناً دستور داد تا صفوف بهم نزدیک شوند تا بتوانند ضربه دشمن را آسانتر تحمل کنند. سزار بعدها این تعلیمات را مذمت می‌کرد و می‌گفت: این طرز عمل، مثل دویدن بسیار، شدت حمله را خنثی می‌کند و مانع می‌شود که صفوف سربازان با حرارت لازم بجان هم افتند. در صورتیکه اولین ضربات باید باندازه کافی شدید و سهمگین باشد تا خون رقیبان بجوش آید و غریو و فریاد از نهادشان برخیزد و حرارت محاربه و جدال را زائد کند، ولی تعلیمات پومپه خون را در بدن سربازان باصطلاح منجمد ساخت. در سپاه سزار قریب بیست و دو هزار سرباز و در صفوف پومپه قریب دو برابر این عده حضور داشتند.

چون اسم جنگ از طرفین اعلام گردید و شیپورچیان آهنگ جنگ و کارزار نواختند ، ساکنین حول و حوش به اشتغالات خود پرداختند . ولی تنی چند از رومیها و عده‌ای از یونانیان که در آن اطراف دور از میدان جنگ سکنی داشتند ، چون از نزدیک ناظر و شاهد وقایع بودند ، جملگی مترصد بودند که آیا حرص و خودخواهی این دونفر ، قوای امپراطوری روم را به چه سرنوشتی گرفتار خواهد کرد . هردو دسته در واقع همان سلاح و همان مقررات و قوانین حربی مشابه بهم را بکار می‌بردند . بیرفهایشان شبیه بیکدیگر بود و افراد هردو لشکر زبده‌ترین مردان شهرها بودند که بجان یکدیگر افتاده بودند و هر یک به قصد هلاک دیگری می‌کوشید . این میرسانده که طبع انسانی وقتی مقهور شهوت گردد ، تا چه درجه کور و گیج و خشمناک و مهیب خواهد گردید . چه اگر می‌خواستند ثمره جنگ و خونریزی را در صلح و سلم جستجو کنند ، بهترین و وسیع‌ترین قسمت های پربرکت و آباد جهان در اختیارشان بود و میتوانستند بخوبی از آنهمه مواهب متنعم شوند و دیگران را نیز بهره‌مند سازند . تازه اگر بسائقه طبع حریص و پرآز خود ، درصدد فتوحات وسیع‌تر و مهم‌تر می‌بودند ، میتوانستند در میدان مبارزه ، با اشکانیات و آلمان‌ها درآویزند و بفتح سرزمین‌های هندوستان و سیتی پردازند و عنوان پرازنده‌تری به خست طبع و حرص جیلی خود دهند و بگویند که برای اشاعه و توسعه تمدن به آن صفحات نفوذ یافته‌اند . کدام رشادت و مردانگی سکاها یا تیراندازی اشکانیان و ثروت بیکران هندوستان می‌توانست در مقابل هفتاد هزار مرد جرار رومی ، در تحت فرماندهی سزار و پومپه ایستادگی نماید ؟ تمام این ملل دور دست و عجیب نام سلحشوران رومی را شنیده بودند و بان آشنائی داشتند . چه صیت پیروزی و فتوحات بزرگ رومیان ، قبل از خودشان به چهار گوشه جهان رسیده بود و جملگی از آن واهمه داشتند . ولی بجای اینهمه کارهای درخشان ، آن‌دو سردار رومی بمقابله یکدیگر برخاسته بودند و مترصد بودند تا حریف خود را بخاک سیاه بنشانند . آنان به پیروزیها و فتوحات خود نیز ترحم ننمودند که لاف‌افشخارات گذشته خود را که بقیمت آنهمه خونریزی و فداکاری مردم مملکت

تأمین شده بود ، ننگین وآلوده به‌حرص و کینه‌توزی و سخافت نمایند . در واقع نزدیکی این‌دو سردار و موضوع ازدواج پومپه با «ژولیا» از همان بادی امر ، غدر و حیلتی بیش نبود . هر دو مصلحت در این دیده بودند که مدتی بدفع‌الوقت بگذرد ، والا ذره‌ای صمیمیت و محبت واقعی در آن دخیل نبود .

۱۰۱ چون جلگه «فارسال» از مردان جنگی و اسب و اسلحه پوشیده شد و علائم مبارزه از طرفین اعلام گردید ، اولین کس از سپاه سزار که حمله آغاز کرد ، شخصی بود «بنام کاسیوس کراسیانوس» فرمانده یکصد و بیست و پنج مرد . این شخص می‌خواست بر سر وعده‌ای که به سزار داده بود بایستد . در واقع در طلوع صبح که سزار مشغول سرکشی بود ، اولین کس که باو برخورد نمود ، این فرمانده بود . سزار او را بنام خویش خواند و سؤال کرد که آیا نتیجه جنگ بنفع ماست ؟ - سرکرده دست بسوی سزار بلند کرد و با آوازی رسا بانگ برآورد : «سزار ، تو شجاعانه پیروز خواهی شد . تردید بدل راه مده . هم امروز مرا زنده یا مرده تقدیر خواهی کرد .» آن سرکرده پیاس وعده‌ای که داده بود ، قبل از هر کس بحمله آغاز کرد و با تنی چند از یاران خود بقلب صفوف دشمن تاخت . بی‌درنگ جنگ مغلوبه با خنجر و سپس با دست و پنجه در گرفت . کشت و کشتار هولناکی شروع شد . چه فرمانده مذکور متصل به جلو می‌تاخت و آنچه در مقابل خویش می‌یافت ، در هم می‌شکست . تا اینکه مردی با خنجر بران خویش ضربه‌ای سخت و مستقیم بدهان وی زد ، بطوری که نوک خنجر از پشت سرش خارج شد . چون کراسیانوس بر خاک هلاکت افتاد ، در این گوشه میدان کارزار ، پیشروی طرفین متساوی شد .

۱۰۲ ولی پومپه در حرکت دادن جناح چپ یعنی قسمتی که خود در آن حضور داشت ، هنوز مردد بود و چشم باین طرف و آن طرف دوخته بود تا ببیند که سواره نظامش چه عملی انجام خواهد داد و چگونه حمله آغاز خواهد کرد . در واقع سواره نظام پومپه رفته رفته حلقه خود را بازتر می‌نمود تا سواران معدودی را که پیشاپیش سزار در حرکت بودند از پای درآورد . از طرف دیگر بمحض اینکه سزار با دست خویش علامت

حمله داد ، سواره نظامش قدری به عقب برگشت و ناگهان دستجات متراکم و بهم چسبیده پیاده نظام مرکب از سه هزار مرد جنگی مبرز ، از جا حرکت کردند و چون سواران در کنار آنان ب حرکت درآمدند ، خنجرها و نیزه های خود را ، بر طبق دستورالعمل سزار بمحاذات صورت جوانان شاداب و زیبای سپاهیان پومپه گرفتند و دویدن آغاز کردند . این جوانان تاکنون میدان جنگ ندیده و از شمشیربازی سررشته نداشتند . بهمین جهت شهامت و جسارت مقابله با چنین حمله مخوفی که چشم و صورتشان را هدف قرار داده بود نیاوردند و با دستان خویش رخسار خود را پنهان نمودند و بی درنگ پشت بدشمن نمودند و بوضع ننگ آوری از میدان گریختند . چون صفوف این جناح درهم شکسته شد ، سربازان سزار ، در محلی که از سواره تهی بود به مقابله با پیاده نظام پرداختند . زیرا در این محل با سهولت بیشتری می توانستند خصم را محاصره و نابود کنند . جناح پومپه که بدین قرار از پهلو و جلو مورد هجوم هنگ دهم قرار گرفت طاقت مقاومت در خود ندید و رو بفرار آورد . چه بخلاف امیدی که در آغاز کارزار بخود داده و مترصد بود که دشمن را احاطه و نابود کند ، خود از دو طرف در خطر محاصره و نابودی قرار گرفت . از گرد و غبار انبوهی که از دور بنظر میرسید ، پومپه حتم کرد که سواره نظامش مغلوب شده است . مشکل است بیان کرد که چه افکاری در این موقع در مغز او پیدا شده بود . همینقدر مسلم است که وضع دلخراشش شبیه به شخصی بود که کاملاً تسلط بر نفس خویش را از دست داده و مبهوت و سرگردان و فاقد احساس و استدلال شده است . زیرا بالمره فراموش کرد که وی همان پومپه بزرگ ، مصدر فتوحات متعدد است . در واقع وی بدون اینکه کلمه ای از دهانش خارج شود و با احدی سخن گوید ، قدم به قدم عقب رفت تا به خیمه گاه خود رسید . در این موقع ، وضع وی نمونه زنده ای بود از این اشعار همر :

ژوپیتر ، از مسند معالای خویش ،

ترس را بر «آژاکس» بیچاره مسلط نمود و او

سردرگم و منقلب ، بجای خود خشک شد .

آنگاه ، سپر پهن خود را ، که از هفت پوست گاو
روبهم دوخته بودند ، به پشت انداخت و
خود را از فشار جمع بیرون کشید و
با چشمانی مات و مبهوت که به هرسو
خیره می شد پا بفرار گذارد^۱ .

پومپه در این وضع اسفناک وارد چادر خویش گردید و مدتی بدون
اینکه صحبتی کند ، صامت و مدهوش برمسندی بنشست . تا اینکه
۱۰۳ ننی چند از سربازان دشمن در تعاقب سربازان فراری وارد اردو
شدند . باز هم سخنی ایراد نکرد ، جز این کلمات : «چطور ممکن است ؟»
تا خیمه گاه^۲ سپس برپاخاست و جامه ای مناسب باوضع پریشان خویش در
برکرد و خارج شد . هنگامی یکی بعد از دیگری پا بفرار گذاردند . سربازان
دشمن عده بسیاری از نگهبانان اردو را که هنوز باقی مانده بودند کشتند .
درواقع «آزینیوس پولیو»^۳ که در خدمت سزار در این جنگ شرکت داشت ،
نوشته که جمعاً از سربازان شههزار نفر کشته شدند^۴ . باری ملازمان سزار
چون وارد اردو گاه پومپه شدند ، غرق حیرت گردیدند . زیرا خیمه های
سرداران و چادرهای افراد همه پراز گل و تاجهای برگ درختان غار بود .
تخت خوابها در پوششی از گل مستور و روی میزها پراز طعام و جامها مملو
از شراب بود . در گوشه ای نیز وسایل قربانی و تهیه جشنها آماده بود .
اردو بیشتر شباهت به موقعی داشت که می خواهند مقدمات جشن بزرگی
برپا سازند ، تا اینکه مهبای کارزار باشند . علتش این بود که سران لشکر
پومپه بیهوده خود را سرگرم تصورات واهی و امیدواریهای بی اساس
نموده بودند و حتم داشتند در این کارزار پیروز خواهند شد . پومپه چون
کمی از اردو گاه دور شد و کسی را همراه خود ندید ، اسب خویش را رها
کرد و پیاده آهنگ رحیل کرد . کسی که در ظرف سی و چهار سال از ثمره
پیروزیهای مکرر متنعم و روز بروز قدرت و تسلطش در فزونی بود ، در
اوان پیری به اولین شکست فجیع دچار شده و پای پیاده ، رو به فرار

۱- ایلیاد کتاب دوم (۵۴۳) . ۲- Asinius Pollio - ۳- بقول سزار از سپاهیان پومپه
۲۵۰۰۰ نفر کشته و ۲۴۰۰۰ نفر اسیر شدند .

آورده بود . لابد پیش خود زمزمه می کرد که چگونه آنهمه افتخارات و فتوحات ، جملگی در ظرف يك ساعت بباد فنا رفت و آنهمه عزت و شوکت که در طی جنگهای بی شمار بدست آورده بود ، نابود گردید . از چه جنگهای بزرگی که مظفرانه مراجعت کرده بود و موکبش را هزاران نفر با نشاط و شغف استقبال کرده بودند . زمانی پشت سرش سربازان رزمجو ، سواران جسور و کشتی های مملو از غنائم براه می افتاد ، اما در آن هنگام گرفتار چنان نکبت و ادباری شده بود که حتی اگر دشمنانش سر میرسیدند و او را باین وضع می دیدند ، باور نمی کردند که این شخص مفلوک همان پومپه بزرگ است . خلاصه پس از عبور از شهر «لاریس» ، وارد دره «تامپه» شد و چون عطش بر مزاجش مستولی شد ، برو برزمین درکنار نهر آبی افتاد و از آن آب بیاشامید . سپس برپاخاست و براه افتاد تا به ساحل دریا رسید و به کلبه محقر ماهیگیری پناه برد . درطبیعه روز بعد به کرجی کوچکی که درروی رودخانه سیر می کرد نشست . چندنفر که بمیل خود پشت سرش می آمدند ، نیز با او وارد کرجی شدند . چه پومپه عموم غلامان خود را مرخص کرده و امر داده بود تا بدون ترس و وا همه بسوی سزار بروند .

وی با این کشتی کوچک در طول ساحل بحرکت درآمد . تا اینکه در دریا کشتی بزرگی پر از بار دید که در شرف حرکت است . صاحب کشتی یکی از اهالی روم بود که گرچه شناسائی و معاشرتی با پومپه نداشت ، ولی او را می شناخت . نامش «پتی سیوس» بود . شب گذشته ، وی در عالم رؤیا پومپه را ، نه در لباس فاخر همیشگی بلکه بحالی زار و پریشان ، دیده بود که باب صحبت با او باز کرده است . پس مثل اوقاتی که انسان خواب آشفته و مهمی می بیند و در هنگام فرصت بدیگران حکایت می کند ، خواب خود را به رفقا و همکاران خویش حکایت می کرد که ناگاه یکی از ملوانان ، کشتی کوچک مخصوص رودخانه را دید که تنی چند در آن جا داشتند و با دست و پارچه علامت می دادند که آنان را به کشتی سوار کنند . «پتی سیوس» از جا برخاست و بی درنگ پومپه را از روی قیافه ای که شب پیش بخواب دیده بود شناخت . وی به علامت الم و عزا برسرخویش کوفت و دستور داد که ملوانان کشتی کوچک را دریابند . آنگاه دست

خویش جلو برد و پومپه را به اسم و رسم خواند و چون از وجنات صورت و سر و وضعش درك کرد که بچه مصیبت و بدبختی گرفتار آمده ، لذا بدون اینکه منتظر تقاضای او شود یا سؤالی کند ، او را بانفاق چند نفر از همراهانش بر کشتی خود سوار کرد و براه افتاد . همراهان پومپه دونفر « لانتولوس » و « فاونیوس » بودند . کمی بعد در کنار ساحل « دجورانوس » شاه را دیدند که با دست علامت می‌دهد تا که او را نیز با خود بگیرند . او را نیز با خود سوار کردند . صاحب کشتی هنگام شام ، از غذای خود بآنان داد . « فاونیوس » چون دید پومپه بعلت عدم حضور پیشخدمت ، خود مشغول شستشوی دست و صورت شده است ، بعجله برخاست و او را شستشو نمود و تدهین کرد و از آن به بعد نیز مراقب او بود و همان وظایفی را که غلامان نسبت به ارباب خود مرعی می‌دارند ، وی نیز درباره پومپه انجام می‌داد ، حتی پایش را می‌شست و غذایش را مهیا می‌کرد و به خدمتش می‌آورد . شخصی چون این مهر و محبت دور از ریا و خودنمائی را دید ، این شعر را خواند :

همه چیز برازنده چنین شجاع محبوبی است .

۱۰۵
 بالاخره پومپه به مجاورت شهر « آمفی پولیس » رسید و از آنجا بسوی جزیره « لسبوس » حرکت کرد تا اینکه « کرنلیا » زنش و پسرش را که در شهر « موتی لن » سکنی داشتند ، همراه خود بگیرد . چون بساحل رسیدند قاصدی فرستاد که بشهر برود و کورنلیا را خبر کند . در واقع بر طبق نقشه‌هایی که قبلاً چیده بودند و پومپه مفصلاً به کورنلیا نوشته بود ، قرار بود که جنگ قطعی در مجاورت شهر « دیراخیوم » صورت بگیرد . قاصد که کرنلیا را باین امیدوارها دلخوش می‌دید ، طاقت اظهار حقایق را نیافت . ولی سیل اشک که از چشمانش جاری بود ، زن جوان را نگران ساخت . آنگاه قاصد در چند کلمه گفت که پومپه تنها در کشتی کرایه‌ای در ساحل شط منتظر اوست . زن جوان از شنیدن این خبر نقش بر زمین شد و مدت مدیدی بی‌حال افتاد ، بطوری که یارای حرف‌زدن نداشت . چون بهوش آمد و متوجه شد که مجال و فرصت زاری نیست ، سرعت از شهر بساحل دریا رفت . پومپه که از دورعیال خویش را بدید

باستقبالش شتافت . بیچاره زن را در آغوش گرفت . زن که نمی‌توانست بر روی پای خویش بایستد ، بزمین نشست و شوهرش را گفت : « شوهر عزیزم ، چقدر مایه حسرت و تألم است که این پیش‌آمدها و سرنوشت شوم از بخت بد من است نه از اقبال تو . چه شده که حالا تو را یکه و تنها برکشتی کرایه‌ای می‌بینم و حال آنکه قبل از ازدواج با کرنلیای بدبخت ، تو از همین دریا ، با حشمت و عزت حرکت می‌کردی و پانصدکشتی در خدمت بود . آخر چرا سراغ من آمدی ؟ چرا این داغ بردل ریشم نهادی ؟ چرا من بدبخت را در روم رها نکردی ؟ این قدم نحس من بود که اینهمه بلا و خواری نصیب تو کرد . و ه که اگر قبل از رسیدن خبر مرگ کراسوس شوهر اولیهام بدست اشکانیان مرده بودم ، چقدر سعید و خوشبخت بودم . چه زن عاقلی بودم اگر پس از شنیدن خبر مرگش به حیات خود خاتمه می‌دادم . این کار را نکردم و آنقدر ماندم تا با قدم نحس خود مسبب بدبختی و فلاکت پومپه بزرگ نیز شدم . » گویند کرنلیا در آن وقت این جملات را باآه و زاری تمام بیان می‌کرد و پومپه جواب داد : « کرنلیا ، تو میبایستی زن سعید و خوشبختی باشی . اما بخت و اقبال بتو ستم کرد همانطور که بمن پیش از آنچه معمولاً مهلت می‌دهد ، بمدارا رفتار کرد و روی مساعد نشان داد . اما با دست تقدیر چه می‌توان کرد ؟ ما جملگی ناتوان آفریده شده‌ایم و همه اسیر دست تقدیریم و باید با صبر و شکیبائی جور و ستم آنرا تحمل کنیم . باید سوخت و ساخت و مبارزه کرد . چه هیچ بعید نیست که باردیگر از این دوران سختی و فلاکت برهیم و باز روزنه امید بدمد و روزگار پیشین از نو آغاز شود ، بهمان قرار که ناگاه پس از آنهمه عزت و شوکت ، گرفتار چنین ادمبار و فلاکت‌شده‌ایم . »

« کرنلیا » پس از شنیدن این سخنان ، شخصی را به شهر فرستاد که اثاث و خانواده‌اش را بیاورد . در این بین اهالی « میتلن » ۱۰۶ دیدار پومپه شتافتند و او را دعوت کردند که به شهر بیاید و اندکی بیاساید . ولی پومپه تقاضایشان را رد کرد و از آنها خواست که بامر فاتح اطاعت نمایند و از چیزی واهمه نداشته باشند . چه سزار شخصی رؤوف و طبیعتاً ملایم است . آنگاه روسوی « کراتیپ » حکیم که باتفاق

سایرین برای دیدارش آمده بودند ، نمود و بحثی در مسئله مشیت الهی آغاز نمود . «کراتیپ» با ملایمت به سخنانش گوش فرا داد و عقاید او را تصدیق کرد و خاطرش را امیدوار ساخت . چه می‌ترسید اگر غیر آن کند خاطر خسته و ملولش را آشفته‌تر کند . پومپه سؤال می‌کرد که چگونه و چرا خدایان مانع از اقدامات او شدند و چنین سرنوشتی برایش فراهم آوردند؟ کراتیپ در جوابش گفت که بعلت فساد و خرابی دستگاه حکومت روم لازم و مصلحت بود که زمام امور در دست زمامداری صالح و امیری مقتدر درآید . آنگاه بر سبیل اتفاق از پومپه سؤال کرد : «ای پومپه از کجا مسلم است که اگر بخت مدد کرده بود و تو پیروز شده بودی ، وضع و احوال بهتر از این می‌شد و به سزارفاتح رجحان می‌یافتی ؟ بهمین جهت بهتر است که همه چیز را به مشیت خدایان واگذار کنیم و بآنچه مقرر داشته‌اند تسلیم شویم .»

۱۰۷ پس چون پومپه زن و دوستان خویش را با خود گرفت . لنگر برداشت و بدون توقف در هیچ بندری ، مگر در آنجا که مجبور بود آذوقه و آب آشامیدنی بردارد ، بمسافرت پرداخت . اولین شهری که وی بدان وارد شد ، «اتالی» واقع در سرزمین «پامفیلی» بود . در آنجا چند کشتی سیلیسی بسراغش شتافتند و عده‌ای از سربازان گردش جمع شدند و سپس شصت نفر از سناتورها نیز بدو روی آوردند . در اینجا بود که پومپه شنید که لشکر زمینی وی هنوز پایدار است و کاتون عده بسیاری از سربازان را از فرار و گمراهی نجات بخشیده و خود بسوی ایتالی رهسپار گردیده است . پومپه پس از شنیدن این خبر با حسرت تمام بدوستان شکایت و گله آغاز کرد که چرا او را مجبور کردند تا به جنگ زمینی تن دردهد و چرامانع شدند که وی از قدرت دیگر خویش که حتماً قوی‌تر بود استعانت جوید و چرا پیوسته در مجاورت قوای بحری خود متمکن نشد تا چنانچه احتیاج به کمک قوای بیشتر یافت ، از آن استمداد نماید . در واقع پومپه در این جنگ خطائی از این بزرگتر مرتکب نشد و سزار نیرنگی بهتر از این بکار نبرد که میدان جنگ را بحدامکان از دسترس قوای بحری دور کرد تا پومپه نتواند از آن استمداد نماید . باری پومپه که می‌خواست

فعالیتی کند، از این شهر بآن شهر سرگردان بود و از همه یاری می‌طلبید تا بلکه بتواند به خرید و تجهیز کشتی‌ها اقدام نماید. ولی چون به سرعت عمل و ابتکار دشمن قهار خویش مطلع بود، پیوسته درصدد بود که بنحوی خود را برای مقابله آماده کند و محلی بیابد که بتواند با امنیت کافی در آنجا بماند و به تهیه نیروی نظامی بپردازد. وی پس از تفکرات بسیار باین نتیجه رسید که قادر نیست هیچ‌یک از ولایات روم را در حیطة تصرف خود درآورد. در مورد ولایات یا سرزمینهای خارجی نیز مسلم شد که در حال حاضر هیچ‌یک مستعد همراهی و کمک مؤثری باو نیستند مگر امپراطوری اشکانیان. ولی عده‌ای در شورای محلی معتقد بودند که باید به سمت افریقا متوجه شد و از ژوبا شاه استمداد جست. تئوفان می‌گفت این امر دیوانگی محض است که انسان سرزمین مصر را با دو روز فاصله رها کند و پادشاه جوان آن را که پدرش دست نمانده پومپه بوده و او خود هنوز بولینعمت خویش سپاسگزار است، کنارگذارد و به اشکانیان که خدعه‌کارترین اقوام گیتی هستند، توسل جوید. حق اینست که از شخصی باید کمک خواست که روزی ممکن بود پدرزن او باشد و خود داری اهلیت روم است و امکان دارد که روزی اولین مرد روزگار شود و نه از اشک که میتواندست کراسوس را زنده گذارده و نگذاشت؛ بخصوص که پومپه زنی از خاندان سی‌پیون را با خود می‌برد. چه بفرض که بآن زن دست درازی و تجاوز نشود، همین تصور که ممکن است از طرف کسانی که قدرت هر کاری را دارند مورد تجاوز قرار گرفته باشد، حیثیت و اعتبارش را لکه‌دار می‌سازد. گویند فقط همین استدلال بود که پومپه را از رفتن بسوی فرات منصرف نمود و او را در حرکت بسرزمین مصر جازم کرد. سپس در کشتی کوچکی باتفاق زنش سوار شد. دیگر یارانش نیز برخی بکشتی‌های کوچک و بعضی بکشتی‌های تجارته نشستند و دریارا بدون خطر طی نمودند. چون پومپه اطلاع حاصل کرد که شاه در شهر «پلوزیوم» نزدیک قوای خویش اقامت دارد و آماده جنگ با خواهر خود می‌باشد، بسوی آن شهر حرکت کرد و رسولانی فرستاد که به شاه اطلاع دهند که پومپه رسیده است و تقاضا دارد از او پذیرائی شود.

بطلمیوس در آن تاریخ بسیار جوان بود^۱ ولی «پوسن» خواجه که جمله‌امور دربار و کشور را اداره می‌کرد، درباریان و وجوه مردان مطلع و معتبر را جمع کرد و مجلس مشورتی تشکیل داد. اما این مشاورین از جمله اشخاصی بودند که همیشه تابع رأی خواجه بودند و بدلخواه او نظر می‌دادند. چون مجلس جمع شد خواجه اعلام داشت که از طرف شاه مقرر است تا اعضاء مجلس رأی خود را در موضوع پذیرفتن پومپه از طرف شاه اعلام دارند که آیا مصلحت در اینست که شاه او را در سرزمین خود بپذیرد یا خیر. منظرهٔ این شوری بسیار رقت‌بار بود: خواجه حرم‌سرائی باتفاق «تئودوت» معلم مدرسه از اهالی «خیو» که برای تدریس علم بیان به پادشاه جوان اجیر کرده بودند و بالاخره مردی دیگر بنام «اخیلاس» از اهل مصر، گرد هم جمع شده بودند تا در مقدرات پومپه بزرگ حکم کنند. در واقع این اشخاص در بین سایر پیشخدمتان از محارم شاه و کسانی بودند که طرف اعتماد و مشاورهٔ وی قرار داشتند. در این اوقات پومپه بانتظار نتیجهٔ شوری، در کشتی خود، دور از ساحل لنگر انداخته بود. در شوری عقاید مختلفی اظهار شد. برخی گفتند نباید او را راه داد و معتقد بودند که بهتر است تقاضایش را اجابت نکنند. ولی تئودوت معلم که می‌خواست داد سخن بدهد، اظهار داشت که هیچیک از عقاید فوق صواب نیست. زیرا چنانچه او را بپذیرید، سزار دشمن شما و پومپه مالک الرقابتان خواهد شد و چنانچه طردش نمائید، پومپه کسانی را که چنین رأی داده‌اند جنایت کار می‌خواند و سزار کسانی را که بنفع پومپه اظهار عقیده کرده‌اند دشمن خونی خود خواهد شناخت. پس بهترین راه اینست که او را بسوی خود خوانیم و هلاکش سازیم. چه در این صورت اطمینان هست که از طرف مقتول تهدیدی صورت نخواهد گرفت و با احتمال قریب به یقین از طرف فاتح نیز مورد تقدیر قرار خواهیم گرفت. گویند وی در خاتمهٔ گفتار خویش لبخند زنان گفت: «زیرا مرد مرده گاز نخواهد گرفت.»

۱۰۹ پس چون بین خود مصمم شدند که پومپه را بدان وضع بهلاکت رسانند ، آخیلاس را مأمور این جنایت نمودند . آخیلاس شخصی بنام «ستیتین» را که سابقاً در خدمت پومپه بود و سالویوس نامی را با سه چهار نفر دیگر از اراذل با خود گرفت و برزورقی سوار شد و به سوی کشتی که پومپه در آن بانتظار ایستاده بود ، حرکت کرد . در کشتی پومپه ، عموم همراهان گرد سردار خویش منتظر بودند تا ببینند عاقبت کار چه میشود . ولی چون دیدند که دور از هر رسم و آداب انسانی ، در کرجی ماهی-گیری ، تنی چند از اشخاص بی شخصیت به استقبال پومپه می شتایند ، سوء-ظنشان تقویت یافت . در هر حال کرجی نزدیک شد تا رسید بمجازات کشتی پومپه . «ستیتین» اول بر پاخاست و بزبان رومی ، پومپه را بنام امپراطور و سردار کل مخاطب ساخت و تحیت گفت . آخیلاس نیز او را بزبان یونانی مخاطب ساخت و دعوت کرد که به کرجی او سوار شود . چه ساحل پست و مملو از گل و لای است و کشتی بزرگ نمی تواند نزدیک شود . اما در کنار ساحل معلوم بود که کشتیهای بسیاری بحرکت در آورده اند و مشغول کاری هستند و گوئی خود را مهبیای پذیرائی از مهمان عالیقدری می نمایند . مشاهده این وضع عقیده پومپه و همراهانش را در قصد سوء و نیت ناپاک دعوت کنندگان تغییر داد و جملگی از این عقیده که باید فرار را برقرار ترجیح داد ، عدول نمودند . پومپه مصمم شد که دعوت آن مرد را اجابت کند . لذا از زنش «کرنلیا» که گریه و زاری را همان ساعت آغاز نموده بود ، وداع گفت و قبل از خود دو نفر سرباز و غلام آزاد شده ای را امر داد تا وارد کرجی مصری شوند . چون آخیلاس دستش را دراز کرد که طعمه خود را بگیرد ، پومپه رو به «کرنلیا» و پسرش نمود و این اشعار «سوفوکل» را خواند :

آن کس که آزادانه پا به خانه پادشاهی می نهد

سرانجام اسیر و برده او خواهد شد .

این بود آخرین سخنانی که پومپه به همراهان خود اظهار داشت . پومپه بی درنگ از کشتی خود وارد زورق مصری شد . فاصله آن محل تا ساحل دراز بود . چون پومپه دید که کسی کلامی

خوش اظهار نمی‌دارد، به صورت ستپیتن خیره شد و گفت: «رفیق بنظرم آشنا می‌آئی، مثل اینکه قبلاً در جنگ‌ها با من بوده‌ای». ستپیتن فقط با اشاره سر تصدیق کرد بدون اینکه کلمه‌ای گفته یا تعارفی کرده باشد. پومپه چون دید کسی زبان به سخن نمی‌گشاید کتاب کوچکی را باز کرد و شروع به خواندن نمود. آن کتاب حاوی متن بیاناتی بود که پومپه به یونانی تهیه کرده بود و قصد داشت در حضور پادشاه بخواند. چون کشتی به مجاورت ساحل رسید، کرنلیا که بسیار نگران و ناراحت بود، برپا خاست و چشم به ساحل دوخت و مراقب بود که چه وضعی پیش‌آمد خواهد نمود. چندتن از ملازمان شاه‌را دید که نزدیک کرجی شده‌اند مثل اینکه می‌خواهند شوهرش را در حین پیاده شدن خیرمقدم گویند. بارقه‌امیدی در دل خسته‌اش تابیدن گرفت. آنگاه دست خویش را دراز کرد و از غلامی باری خواست که برپا خیزد تا منظره‌را بهتر از دور نظاره کند. ناگاه دید که ستپیتن به پشت سر پومپه رفت و خنجر خویش برکشید و از پشت بشدت در بدنش فروبرد و در همان لحظه «آخیلاس» و «سالویوس» نیز خنجرهای خویش از غلاف برکشیدند و به سوی وی متوجه شدند. پومپه بدون اینکه کلامی یا حرکتی دوشان خویش کرده باشد، ردای خودرا با دودست‌گرفت و صورتش را پوشاند و با شکیبائی و مناعت تمام ضربات خنجر آن نابکاران‌را بر بدن عریان خود تحمل کرد. از او هیچ صدائی شنیده نشد جز چند آه ممتد. وی پنجاه و نه سال داشت و یک‌روز بعد از روز تولد خود دارفانی را وداع گفت. کسانی که در کشتی در نزدیکی ساحل توقف نموده بودند چون این منظره هولناک و فجیع‌را دیدند، چنان فریادی برآوردند که در ساحل شنیده شد. آنگاه بدون معطلی لنگر بر گرفتند و مهبای فرار شدند. اتفاقاً در همان لحظه باد خنک و مساعدی برخاست و کشتی‌ها را سرعت از ساحل دور کرد. مصریان قصد داشتند با قایقها، جملگی را به ساحل آورند و بکشند. اما چون این بدیدند از تعاقبشان منصرف شدند. سپس سر پومپه را از بدنش جدا ساختند و از میان کرجی روی خاک ساحل انداختند تا همه‌کس این منظره شوم را بچشم ببینند.

فیلیپ غلام آزاد شده پومپه در کنار جسد نشست . او یگانه کسی بود که از باب و مولای خود را ترك نگفت و آنقدر در کنار جنازه نشست تا مصریان از دیدار آن منظره سیر شدند و پی کار خود رفتند . سپس جسد را با آب دریا شست و آنرا در پیراهن خشن خود پیچید . چه چیز دیگری از مال دنیا نداشت . آنگاه به تجسس پرداخت و در طول ساحل ، بقایای کرجی ماهیگیری شکسته‌ای یافت که گرچه کهنه و پوسیده بود ، ولی برای سوزاندن جسد ؛ البته نه بدان درجه که بکلی خاکستر کند کفایت می کرد . چون مشغول جمع‌آوری تخته‌ها و چیدن آنها بر رویهم بود ، ناگاه مرد رومی مسنی که در سنین جوانی در خدمت پومپه به جنگ‌ها رفته بود ، فرا رسید ، و بان مرد گفت «دوست من ، تو کیستی که مشغول جمع‌آوری چوب برای سوزاندن جسد پومپه بزرگ هستی؟» فیلیپ جواب داد که غلامی است آزاد شده . مرد رومی جواب داد : «باشد . اما تو تنها کسی نیستی که به درك چنین افتخاری نائل شده‌ای . تمنای من اینست که مرا نیز رخصت دهی تا به کمک آیم و در این وظیفه مقدس مأجور و شریک باشم تا گله‌مند نباشم از اینکه در غربت اقامت دارم و تحمل جور و ستم فراوان می‌کنم . زیرا لااقل بدین دلخوش خواهم بود که مرا توفیقی دست داده که با دست‌های خود به سوختن جسد بزرگترین سردار رومی کمک کرده‌ام .» اینست عاقبت پومپه و کیفیت سوزاندن جسدش .

فردای آن‌روز «لوسیوس لاتوس» که از مآوقع اطلاعی نداشت واز قبرس تازه رسیده بود و در طول ساحل بحریمائی می‌کرد ، از دور آتش برافروخته و فیلیپ را کنار آن نشسته دید . اول او را شناخت و سؤال کرد : «کیست که در این محل عمر خویش را به پایان رسانده؟» ولی چون نیک نگریست ، آه ممتدی از نهادش برآمد و گفت : «افسوس — آیا سرنوشت تو چنین بود؟ ای پومپه بزرگ» سپس قدم به خشکی نهاد ولی مصریان بی‌درنگ او را نیز کشتند . این بود سرانجام حیات پومپه بزرگ .

۱۱۲ طولی نکشید که سزار به مصر رسید و از ماوقع بسیار متعجب و ناراحت شد. چون سر پومپه را بحضورش آوردند، روبرگرداند ناآن منظره هولناک را بچشم نبیند. آنگاه با وحشت به کسی که سر را تسلیم کرده بود نظر افکند و او را جانی و عاصی نامید. اشک در چشمانش حلقه زد و بگریست و مهر اسم پومپه را که فرامین را با آن مهر می کرد، از دست قاتل گرفت. نقش روی عقیق این مهر شیری بود خنجر بدست. سزار «اخیلاس» و پوتن را بهلاکت رساند و شاه مصریان یعنی بطلمیوس را در ساحل رود نیل شکست سختی داد. بطلمیوس متواری شد و دیگر احدی از او خبری نیافت. اما معلم منطق و بیان، هرچند از چنگ سزار گریخت و تنبیه نشد، ولی سرگردان و آواره در سرزمین مصر می گشت و مورد تنفر عموم بود. مارکوس بروتوس که پس از کشتن سزار قوی پنجه ترین مرد در آسیا بود، اتفاقاً او را دید و پس از اینکه او را بانواع زجر و عقوبات ممکنه آزار رساند، عاقبت هلاکش کرد. خاکستر شد پومپه را به زنش کرنلیا رساندند و کرنلیا آنرا در سرزمینی که باو تعلق داشت، در نزدیکی «آلب» بخاک سپرد.

مقایسه آژزیلاس با پومپه

پس از شرح حیات «آژزیلاس» و پومپه، حال آندو را بایکدیگر مقایسه می‌کنیم و موارد اختلاف آنان را با یکدیگر عیان می‌سازیم: اولاً پومپه از راه بسیار صحیح و از روی استحقاق بمدارج عالیۀ قدرت و کمال رسید. محرک او در ترقی‌اتش خودش بود؛ حتی «سیلا» را در چندین مورد کمک نمود تا ایطالی را از شر جور ظالمان رهائی بخشد. حال آنکه «آژزیلاس» سلطنت «لاسدموئی» را غصب کرد و علی‌رغم حقوق بشری و فرمان خدایان، «لئوتیخید» را که از طرف پدر بجانشینی معین شده بود، فرزند نامشروع اعلام کرد برخلاف پیش‌گوئی خدایان که نحوست سلطان لنگ را خبر داده بودند، خود را برسریر سلطنت جا داد. ثانیاً، مادام که «سیلا» در قید حیات بود، پومپه پیوسته حرمتش را واجب و لازم‌الاجرا می‌دانست و چون بدرود حیات گفت، جسدش را با شکوه و جلال تمام، علی‌رغم تحریکات لبیدوس بخاک سپرد و حتی دختر خویش را به‌زوجیت پسر سیلا، «فوستوس سیلا» درآورد؛ و حال آنکه «آژزیلاس»، به کوچکترین بهانه «لیزاندرا» را خوار و خفیف و نفی بلد نمود. در صورتیکه احسان سیلا نسبت به پومپه خیلی کمتر بود از آنچه لیزاندر درباره آژزیلاس کرده بود. چه اگر لیزاندر نبود، آژزیلاس هرگز سمت سرداری کل قوای نظامی و سلطنت لاسدمونی را نمی‌یافت. ثالثاً خلاف کاربهای

پومپه در مقابل حکومت عامه بخاطر متحدینش بود. کما اینکه غالب خطاهائی که مرتکب شد، بنفع سزار و سی پیون پدرنش بود؛ در صورتیکه آژزیلاس بخاطر عشق فرزند خود به «اسفودریاس» جان شخصی را که بسبب خیانت محکوم بمرگ بود، بناحق نجات داد. درست است که نسبت به «فیداس» رأفت و نیکی نمود، اما این پاداش درست بسبب جنایاتی بود که این شخص نسبت به اهالی تب روا داشت و در عین صالح و دوستی آنانرا ناسزا گفت. خلاصه آنکه همان خطاهائی را که پومپه ندانسته و نفهمیده و از روی سستی و مسامحه در مقابل دوستان خویش نسبت به روم مرتکب شد، آژزیلاس تعمداً و از روی خشم و سرسختی نسبت به اعوان و انصار خویش بکار برد تا جائی که نائره جنگ با بئوسی، را روشن کرد.

۲ در صورتیکه بخواهند موفقیت‌های حاصل از خطاهای آنان را بسنجیم، باید گفت که رومیان نه امیدی از پومپه داشتند و نه از وجودش هراسی بدل راه می‌دادند؛ حال آنکه «آژزیلاس» به لاسدمونیان اجازت نداد تا انزجاری را که از سلطنت لنگی در دل داشتند ابراز دارند. زیرا چنانچه لئوتیخید ده هزار بار هم فرزند نامشروع پدر خویش اعلام می‌شد، باز نسل «اوری تیونید» فاقد مردانی بی‌عیب و از سلاله شاهان نبود. فقط لیزاندر بود که بنفع «آژزیلاس» تفسیر واقعی سخنان غیب‌گوی هانفرا در نزد لاسدمونیان مغلوب و مغشوش نمود اما از جانب دیگر باید اذعان کرد که نظیر عمل هوشمندانه «آژزیلاس» در میدان جنگ «لوکتر» که يك روز کلیه قوانین را موقوف‌الاجرا اعلام نمود و بالتلیجه لاسدمونیان را از تنگنا نجات داد، در عملیات پومپه یافت نمی‌شود. در واقع پومپه برای نشان دادن قدرت خویش، حتی از اجرای قوانین موضوعه خود نیز تسامح می‌ورزید. در صورتیکه آژزیلاس چون در محظوری گرفتار شد که میبایستی برای نجات هم‌وطنانش قانون را نقض کند، تمهیدی بکار برد که هم حرمت قانون را محفوظ و مصون نگهداشت و هم جان هم‌وطنان خویش را نجات بخشید.

۳

باز به این عمل آژزیلاس حقاً من نام تقوای اجتماعی و تدبیر عاقلانه می‌دهم و آنرا یکی از فضائل بزرگ مردان قابل ستایش می‌دانم ، که بمحض دریافت اشاره‌ای از جانب حکومت فوراً کلیه مزایا و فتوحاتی را که در آسیا حاصل کرده و بدان دلیند و امیدوار بود ، رها نمود و اطاعت از مقررات مملکتی رابرهوای دل و شهرت نام ترجیح داد ؛ درصورتیکه پومپه شهرت خود را مدیون نفعی است که از قبل مملکت خویش برده است . آژزیلاس ، در مقابل مقررات مملکتی ، در یک چشم برهم زدن ، از کلیه افتخارات و قدرت نمائیه‌ها دست شست و کاری کرده هیچیک از سرداران بزرگ و فاتحان تاریخی باستانهای اسکندر کبیر ننموده‌اند . اما در مقوله رزم آزمائی و سلحشوری ، چون به تعداد فتوحات و قدرت و شوکت سپاهیان پومپه توجه کنیم ، تصور می‌کنم که اگر «گزنوفون» مورخ هم حیات داشت ، باز نمی‌توانست فتوحات و مبارزات «آژزیلاس» را حتی با جمیع خصائل پسندیده‌اش با پومپه مقایسه کند . اما اگر اختلاف آن دو شخصیت را در طرز رفتار با دشمن مغلوب در نظر گیریم ، باین نکته برمی‌خوریم که «آژزیلاس» نیتش این بود که شهر تب ، مرکز تمام «بئوسی» را در قید سلطه خویش آورد و ایالت «مسن» را که سابقاً رقیب اسپارت بود ، از همه جهت مطیع و منقاد سازد . حتی در این راه نزدیک بود تسلط خود را بر اسپارت نیز از دست بدهد . چه در واقع در این مبارزات ، اگر چه وی قدرت خویش را در سرزمین اسپارت تاحدی نگه داشت ، ولی از تسلط در سایر ایالات محروم شد . درصورتیکه پومپه در احیای شهرهای خراب کوشید و به دزدان اما ن بخشید و بدیشان زمین و شهر داد تا برای خود زندگانی شرافتمندانه‌ای فراهم آورند و راه و روش دیرین خود را در زندگانی تغییر دهند . وی گرچه می‌توانست تیگران را بعنوان اسارت به روم بیاورد و در مراسم پیروزی ، در غل و زنجیر درشهر بگرداند ، ولی ترجیح داد که از قدرتش استفاده برد و او را به‌عنوان دوست و متحد روم باقی و پایدار نگه‌دارد . وی بقول خود افتخاراتی را که در طول یک قرن دوام می‌یافت ، بر تشریفات یک روزه پیروزی ترجیح می‌داد .

ولی چنانچه بخواهیم منحصرآ ارزش و لیاقت و ابتکارات نظامی را در میدان جنگ مورد دقت و توجه قرار دهیم ، سردار لاسدمونی فرمانده رومی را فرسنگها عقب سر خواهد گذاشت . چه اولای هیچگاه شهر خود را ترك نکرد و از آن خارج نشد. حتی آن روزی که هفتاد هزار سرباز جرار بدان شهر یورش آوردند و در داخل شهر جز جمع بسیار قلیلی برای مدافعه آماده نبودند و حتی کمی پیش در جنگ «لوکتر» مغلوب شده بودند ، باز محکم برسر جای ایستاد و مقاومت کرد تا پیش برد . حال آنکه پومپه بمحض اینکه شنید سزار با پنجهزار مرد جنگی پیاده ، یکی از شهرهای ایتالی را در تحت تصرف خویش درآورده باندازه‌ای دچار هراس شد که از شهر روم بگریخت ، حتی نتوانست صورت ظاهر امر را نیز طوری ترتیب دهد که لااقل در مقابل تعدادی باین کمی بدین وضع ننگ آور پا بفرار نگذارد یا اسباب کار را بنحوی فراهم سازد که دیگران نیز بتوانند دست و پای خود را جمع کنند. چه او زن و بچه‌های خویش را با خود برد و زن و اطفال سایرین را بی‌پناه و بی‌دفاع در معرض تهدید دشمن قرارداد . در این مورد وی می‌بایست یا برای نجات مملکت مردانه قدم کند و وارد میدان محاربه و ستیز شود یا ، چنانچه قدرت کافی در اختیار خویش نداشت ، شروط صلح را که طرف قویتر پیشنهاد می‌نمود ، بپذیرد ، بخصوص که این دشمن مهاجم اهل همان مملکت و از متحدین قدیم‌وی بود . او که تقسیم و توزیع قدرت را در امر حکومت بدین درجه غیرقابل تحمل می‌دانست و حاضر نبود که سزار برای بار دوم به‌منصب کنسولی فائز آید ، از بی‌خردی راه را باز گذاشت تا حریف شهر روم را قبضه کند و به «متلوس» و سایر حضار بگوید که جملگی را بمانند اسیران جنگی می‌داند .

برفرمانده سپاه فرض است که دشمن را هنگامی وادار به دخول درکارزار نماید که موقعیت خویش را محکمتر و قویتر می‌داند و چنانچه وضع خود را ضعیف می‌بیند ، باید چاره‌ای بیندیشد که مجبور به محاربه نشود . در این اصل «آژریلاس» پیوسته روئین‌تن و صاحب ابتکار ماند . سزار نیز هنگامی که بیم داشت که مبادا در تنگنا محصور

شود و خسارت ببیند، با مهارت و تردستی جنگ را به تأخیر انداخت و ضمناً تمهیدی بکار برد و پومپه را به محلی کشانید که قوای زمینی بدون کمک قوای بحری مجبور به محاربه شود و پومپه چون در قوای زمینی ضعیف بود از پا درآمد و تمام مایملکش از تقدینه و مهمات و تسلط بر دریاها، بدون مبارزه در اختیار حریف فاتح درآمد. آنچه در تیره پومپه در این باب گفته‌اند درست همان مطالبی است که او را بوجه غیر قابل بحثی محکوم می‌سازد؛ بخصوص در مورد سرداری که منشأ کارهای بزرگ بوده و تجربیات طولانی در امر کارزار داشته است. در واقع ممکن است سردار جوان و تازه کاری بعلت فشار و داد و فریاد سربازان دست و پای خود را گم کند و از تبعیت تصمیم عاقلانه خود منحرف شود. ارتکاب خطا از جانب چنین شخصی نیز مذموم است، تا چه رسد به پومپه بزرگ که اردو گاهش را عموم مردم قلب کشور می‌خواندند و خیمه گاهش را سنای مملکت می‌دانستند و او از همان اردو، امور پایتخت را رتق و فتق و مأمورین را به میل خود انتخاب می‌کرد و کسولها و قضات را برمسند قضاوت می‌نشانند و دماغ سرکشان و طاغیان را بخاک می‌مالید. چنین قدرتی بهیچوجه سابقه نداشت. چه مدت‌ها وی در کلیه جنگها سمت فرماندهی و اختیار تام داشت و پیوسته کار خود را از روی تدبیر و درایت اداره می‌کرد. در چنین حالی چه کسی میتواند، عذری برای عمل وی بتراشد یا باصطلاح قلم عفو بر رفتارش بکشد. وی عمال «فاونیوس» و «دومی نیوس» را شکست داد، ولی نسنجیده و نفهمیده، در امری که حیات و ممات امپراطوری و آزادی روم بسته بدان بود، از ترس اینکه او را «آگامنون» نخوانند، قافیه را باخت و سرنگون شد.

در واقع چنانچه پومپه فقط به ننگ و خجلت توجه داشت، می‌بایست مردانه قد علم کند و در مبارزه بکوشد و از اول در پای دیوار روم تا جان در قالب داشت بجنگد نه اینکه از میدان جنگ بگریزد و فرار خود را بر مثال «تمیستوکل» نوعی حيله و تدبیر بخواند و بعد اعلام دارد که اقامتش در تسالی موجب شد که در جنگ مداخله ننماید. جلگه بسته و محصور «فارسال» هم جای جنگ نبود و پومپه هیچ اجباری

نداشت که در این محل — همانند کسانی که در مسابقات ورزشی شرکت می‌کنند و چون نامشان از طرف قضات اعلام شد باید بی‌درنگ به صحنه مبارزه وارد شوند — وارد میدان شود بلکه میتوانست باتکای قوای بحری و تفرقی که از این راه داشت ، میدان جنگ را به میل و اراده خویش برگزیند یا لااقل بمانند «فابیوس ماگزیموس» یا «ماریوس» و «لوکولوس» و حتی «آژزیلاس» رفتار کند که چون اهالی تب سراغش رفتند و مجبورش کردند که از محل خویش دفاع کند ، بدون اینکه اندک خدشهای به آرامش شهر اسپارت وارد سازد ، بمقابله شتافت ؛ یا در مصر که چندین بار سرزنش — های شاه جوان را تحمل کرد و صبر و حوصله نشان داد تا سرانجام به تبعیت از بهترین تصمیمات ، مصریان را نجات بخشید و اسپارتیان را از آن وضع مخاطره آمیز و متزلزل کنار کشید و بنای یادگار پیروزی در شهر اسپارت برپا ساخت و علی‌رغم اهالی تب ، نائل به پیروزیهای متعدد گردید و اسپارت را از سقوط و نکبت قطعی نجات داد . «آژزیلاس» از طرف کسانی که مجبوراً و با تدبیر از مهلکه نجات بخشیده بود ، بارها مورد تمجید و ستایش قرار گرفت . ولی پومپه بعکس چندین بار بعلت خطاهای منکری که مرتکب شده بود ، مورد ملامت و سخط قرار گرفت . در این باب بعضی گفته‌اند که خطا از جانب پدرزنش سی‌پیون بود . چه وی می‌خواست و جوهری را که پومپه از آسیا آورده است قبضه کند و قسمت اعظم آن را در اختیار خود درآورد ، لذا در امر جنگ تعجیل کرد و پومپه را تحت فشار گذارد و او را ترساند که بعلت فقدان وجوهات ، استقامت و پایداری بیشتر ممکن نیست . ولی اگر این امر هم حقیقت داشته باشد ، باز سردار آزموده‌ای نباید در چنین دامی گرفتار شود و خود را در معرض از دست دادن افتخار و شرافت و پیروزی قرار دهد . بهر حال چنانچه این‌دورا مقابل یکدیگر قرار دهیم و رفتار و کردارشان را قضاوت کنیم ، ناچاریم نکات برجسته‌ای را که بدان اشاره شد ذکر کنیم .

اما نسبت به رفتار و اعمالشان در مصر باید توجه داشت که یکی از راه اجبار بطور فراری بآن سرزمین رفت و دیگری بمیل خود و برای کسب مال که البته این نیز جندان افتخاری نداشت .

بخصوص که در خدمت بیگانگان و بمنظور مبارزه با یونانیان بود . اما رفتار مصریان نسبت به پومیه بیچاره دور از مروت و انسانیت و دنباله همان روش مذمومی بود که درباره «آژیلاس» مرعی داشتند . در واقع یکی ناجوانمردانه بدست کسانی که بدیشان پناه برده بود ، بنحوی فجیع کشته شد و دیگری از طرف کسانی که خود باو رو آورده بودند در مضیقه و احتیاج قرار گرفت و او نیز مجبوراً بمخالفت کسانی قدعلم کرد که دربادی امر به نیت کمکشان آمده بود .

زندگانی اسکندر کبیر

- ۱- مقدمه. ۲- تولد اسکندر. ۷- خصوصیات اخلاقی در سنین طفولیت. ۹- بوسفال را رام ساخت. ۱۱- چه علومی از محضر ارسطو آموخت. ۱۲- تحسین و تمجیدش از کتاب ایلیاد. ۱۳- پوزانیاس فیلیپ را مقتول ساخت. ۱۸- رفتار اسکندر وقتی بر تخت سلطنت جلوس کرد. ۱۹- شهر تب را غارت کرد. ۲۲- ملاقات و گفتگوی اسکندر و «دیوجانس». ۲۶- تصمیم گرفت از گرانیك درمقابل داریوش شاه که در ساحل مقابل رودخانه بود عبور کند. ۲۷- کاپیتوس جانش را نجات بخشید. ۲۸- پیروزی. ۳۰- اسکندر سیسیلی و فنیقی و پامفیلی را مسخر ساخت. ۳۴- اعتماد اسکندر نسبت به مادر و زن و دختران داریوش. ۴۴- گنجینه‌های ایرانیان را در دمشق، بغارت برد. ۴۷- شهر صور را مسخر ساخت. ۴۲- غزه را گرفت. ۴۹- کتاب ایلیاد را در جعبه‌ای قیمتی نهاد. ۵۰- به ساختمان شهر اسکندریه مبادرت ورزید. ۵۱- با ژوپیتر «هامون» مشاوره کرد. ۵۸- جنگی که قبل از «اربل» اتفاق افتاد. ۶۰- خواب خوش و عمیقش قبل از جنگ. ۶۳- پیروزی کاملش. ۶۴- پلانه را از نو بنیاد نهاد. ۶۷- شوش را مسخر ساخت. ۶۸- تمام ایران را مسخر نمود. ۷۵- با سرعت به تعاقب داریوش پرداخت.

۷۶- مرگ داریوش. ۷۸- سکاها را منکوب ساخت .
 ۸۱- روکسان را به عقد و ازدواج خود درآورد . ۸۶-
 قتل کایتوس. ۸۹- تأثر و الم اسکندر. ۹۵- اسکندر که
 عازم هند بود اناث و غنائم بیهوده را سوزاند. ۹۹-
 تاکسیل. ۱۰۰- قساوت اسکندر نسبت به یکی از اقوام
 هندی. ۱۰۱- از هیداسپ عبور کرد. ۱۱۰- عیش و عشرت
 اسکندر. ۱۱۴- «استاتیس» را بعقد ازدواج درآورد.
 ۱۱۶- مرگ افستیون. ۱۱۷- تطییر در حین دخول به
 شهر بابل. ورودش باین شهر. ۱۲۱- بیماری اسکندر.
 ۱۲۲- مرگ اسکندر. ۱۲۳- آیاراست است که مسموم شد ؟
 از اولین سال یکصد و ششمین اولمپیاد تا اولین سال
 یکصد و چهاردهمین اولمپیاد . ۳۲۴ ق. م.

چون تصمیم گرفته‌ام که در این کتاب زندگی اسکندر کبیر و
 «ژول سزار» در هم شکننده پومپه را برشته تحریر درآورم ،
 بعلم بسیار از خواننده تقاضا دارم که چنانچه وارد تفصیلات فراوان
 نشده و بلکه در شرح وقایع مهم نیز به اختصار کوشیده‌ام ، بر من خرده
 نگیرد . چه من نوشتن تاریخ را نیاموخته‌ام و قصدم فقط ذکر سرگذشت
 و حیات مردان نامی بوده است . بدیهی است که پیوسته اعمال بزرگ و
 افتخار آمیز شخص معیار و محک عیوب یا تقوی و فضیلتش نیست ؛ بلکه
 غالب اوقات ، امری کوچک و گذران یا اشاره و کلامی مختصر ، خیلی
 بهتر و روشن تر طبایع اشخاص را معرفی می‌نماید و خصائش را روشن
 می‌سازد تا جنگهای خونین و شکست‌های مهم که آن ده هزار کشته بخاک
 هلاک افتاده و شهرهای متعدد و عظیم مسخر و منقاد شده باشند. پس مانند
 نقاشانی که برای ساختن صورت کسی تنها به تشریح خصوصیات و اسباب
 اصلی صورت که خود آینه خصائل و طبایع انسانیت می‌پردازند ، بدون
 اینکه به سایر قسمت‌های تن توجه کنند ، من نیز اجازه می‌خواهم که هم

خود را منحصر به تجسس و تحقیق نکات و دقائق روحی و اخلاقی هر یک از افراد سازم و تفصیل بقیه حوادث را به تاریخ نویسان که شرح جنگها و مبارزات را وجهه همت خویش قرار می دهند، واگذار کنم .

۲ امر مسلم اینست که اسکندر کبیر از طرف پدر از نسل «هرکول» و خانواده «کارانوس» و از طرف مادر از خون «ائاسیدهها»^۱ و خاندان «نئوپتولم»^۲ بوده است . گویند پدرش فیلیپ پادشاه مقدونیه عاشق «اولمپیا» مادر اسکندر شد . این دختر از پدر و مادر بتیم و در جزیره «ساموتراس» ساکن بود . دو دلداده وارد جرگه مذهبی محلی شدند و سپس فیلیپ دختر را از برادرش «آریمباس» خواستگاری کرد . اوهم روی موافق نشان داد . ولی شب قبل از زفاف ، دختر در خواب دید که صاعقه ای به بطنش برخورد و آتش بزرگی مشتعل گردید که شعله های فروزان آن به هرسو متوجه شد و همه عالم را فراگرفت . شوهرش فیلیپ نیز در عالم رؤیا دید که بطن زنش را مهر می کند و چون بدان مهر نظر افکند ، تصویر شیری بر آن مرتسم یافت . غیب گویان تعبیر کردند که او باید مراقب حال زنش باشد . ولی شخصی بنام «اریستاندر تلمی سین»^۳ چنین تعبیر کرد که زن آبستن است چه «بیهوده ظرف تهی را مهر و موم نمی کنند . بلکه زن آبستن است و طفلی که در بطن خویش دارد ، دارای قلبی همانند دل شیران است.» طبق بعضی روایات ، برخی از اوقات که زن بر تخت خویش آرمیده بود ، همه می دیدند که مار عظیمی سرتاسر بدنش را احاطه کرده است . گویند بهمین علت حرارت و التهاب عشق اولیه زن و شوهر بزودی سرد شد و زن و شوهر کمتر بسراغ یکدیگر میرفتند زیرا او می ترسید که مبادا گرفتار سحر و جادو شود یا زن هم که خود را نظر کرده خدایان می دانست ، از مجالست با مردی عادی ننگ داشت .

۱- Eacides - ۲ Neoptoleme اسکندر از طرف مادر به خاندان سلطنتی «اپیر» Epir تعلق داشت و مبدأ آنرا به «اشیل» پهلوان و نیمه خدا منسوب می دانست . شجره نامه ای که در اسکندریه در زمانی غیر معلوم تنظیم و بنام Pseuds - Collisthene معروف شده بدین نیت بوده است که اسکندر را به مصریان منسوب بدارد ؛ لذا او را پسر آخرین شاه مصر موسوم به «نکاتمبوس» خوانده است که بدست خشایارشا از مصر رانده شد و به مقدونیه درآمد و جمال دلفریزش «اولمپیا» ملکه را مفتون خود ساخت . ۳- Aristandre Telmissien

۲ مطلب را بنحو دیگری نیز تعبیر کرده‌اند : چه زنان آن طایفه از ازمنه قدیم به «اورفه» پهلوان و نیمه خدا دل می‌دادند یا گرفتار خشم ربانی «باکوس» می‌شدند . باین قبیل زنان لقب : «می‌مالون» یا «کلودون» می‌دادند یعنی «زنان خشمناک» . بین زنان «اژودی» و «تراس» که در کوه‌پایه‌های «اموس» سکنی داشتند از این نمونه‌ها بسیار دیده می‌شد . تاجائیکه بنظر میرسد لغت «ترسویین»^۱ از رفتار و کردار آنان ساخته شده باشد . این کلمه در زبان یونانی بکسانی گفته می‌شود که در آداب مذهبی بوضعی خاص و خارج از اعتدال شرکت می‌جویند . «اولمپیا»^۲ بحدی این قبیل الهامات الهی را دوست می‌داشت که در افشای آن خیلی شدیدتر از دیگران بود . در رقص‌های خود مارهای بزرگی را که در خفا تهیه نموده بود ، همراه داشت . این مارها از بین شاخه‌هایی که زنان بدن خود را در این مراسم با آن می‌پوشاندند ، عبور می‌کردند و به سرچوبهائی که در دست خود داشتند یا به حلقه‌های گل که بر فرق خود آویخته بودند حلقه می‌زدند ، و دل مردمان را برعب و هراس می‌انداختند .

۴ فیلیپ وقتی که این مناظر ترس‌آور را دید ، «شرون» اهل «مگالوپ» را نزد هاتف «آپولن دلف» فرستاد و از او در این جریان استعلام و استمداد نمود . جواب داده شد که باید قربانی به «ژوپیترهامون» ایثار کند و او را از سایر خدایان بیشتر مکرم و عزیز بدارد ؛ ولی يك چشم خود را نیز در راهش فدا خواهد کرد . این همان چشمی بود که فیلیپ به شکاف در اطاقش گذاشت و خدارا که بشکل ماری در آغوش زنش خفته بود ، دید . «اراتوستن» مورخ گوید : وقتی که اسکندر عازم فتح آسیا شد ، «اولمپیا» مادرش پس از اینکه باو سر ولادتش را فاش کرد و گفت که از صلب چه کسی بوجود آمده ، تضرع کرده کاری کند که سزاوار خدایان باشد . سایر مورخین گویند که آن زن از این قبیل حکایات بستوه آمده و گفته بود «آیا اسکندر دست از این گفتگو بر نمی‌دارد و مرا بیش از این محسود «ژونون» ربه‌النوع خواهد کرد ؟»

۵ باری ، هرچه باشد اسکندر در ششمین روز ماه ژوئن که مقدونیان «سوس» نامند بدنیا آمد . این همان روزیست که بقول «هژیاس» اهل «ماگزی» ، معبد «دیان» در شهر «افز» سوخت و در این باب گوید : «نباید تعجب کرد که چرا «دیان» اجازه داد تا معبدش طعمه حریق شود . چه باندازه‌ای سرگرم ولادت اسکندر بود که مجال و فرصتی به کار دیگر نداشت» . ولی عموم غیب‌گویان و کاهنان معبد معتقدند که حریق معبد دیان بعلت نحوست وقایع مهم دیگری بود . بدین جهت در آن روز مردم بمانند دیوانگان بر سر و روی خود می‌کوبیدند و در کوچه و محله شهر می‌دویدند و فریاد می‌کشیدند که در این روز بالای بزرگ و طاعون موحشی برای آسیا قدم بدنیاگذارده‌است . کمی بعد که فیلیپ شهر «پوتیده» را تصرف کرد ، سه خبر مهم پشت سرهم رسید : یکی این که «پارمنیون» اهل «اسکالونی» را در مبارزه مهمی شکست داده است ، دیگر اینکه در مسابقه ارابه‌دوانی ، اولمپیک ارابه فیلیپ ، بدون اسب ، رتبه اول را حائز شده و سومی اینکه زنش پسری زائیده بنام اسکندر . فیلیپ از این مزدها بسیار مشعوف شد بخصوص که غیب‌گویان بر مسرتش افزودند و گفتند : این پسر که مقارن باسه پیروزی بزرگ قدم بدنیاگذارده است روئین‌تن خواهد بود .

۶ اما قیافه و اندامش از روی مجسمه‌هایی که بدست «لی‌زیپ»^۲ تهیه شده است ، بهتر از هر جا روشن می‌شود . لذا اسکندر مقرر داشت احدی جز او مجسمه‌اش را تهیه نکند . در واقع عده‌ای از جانشینان آن نقاش مجسمه وی را ساختند اما کار این هنرمند بهتر از هر کس قیافه و رخساره و گردن اسکندر را که قدری به طرف چپ تمایل داشت و بالاخره حلاوت و ملائمت نگاهش را مجسم ساخته است^۳ . «آپل» مجسمه او را

۱ - Lysippe ۲ - Soüs ۳ - بر طبق روایات عمومی اسکندر بدو نفر Lysippe و Apelle اجازه ساختن مجسمه‌اش را داده بود . Pyrgoteles هم نفر سومی بود که این اجازه یافت . مجسمه لیزیب که اسکندر را در سن بلوغ نشان می‌داد ، باندازه‌ای جالب و زیبا بود که «نرون» آنرا از ورقه‌ای از طلا پوشاند . ولی چون دید که این شاهکار بعلت ورقه‌های طلا از ریخت افتاد ، طلاها را کند و بالنتیجه مجسمه آسیب دید . معذک منظره همین اثر آسیب دیده از وقتی که مجسمه را تماما از زر ناب پوشانده بودند ، بهتر بود . (پلین مورخ)

بصورت جوانی تهیه کرد که صاعقه در دست دارد. اما رنگ رخساره اش را تیره تر از حد طبیعی در آورد. چه صورت اسکندر بغایت سفیدرنگ بود و این سفیدی بخصوص وقتی که قرمزی برگونه ها یا بدنش راه می یافت، درخشندگی و جلای رخسار محسوس تری داشت. بخاطرم می آید که در تفسیرات «آریستوکن» خوانده ام که وی استخوان بندی و بدن خوبی داشت و نفسش بسیار ملایم و گرم بود و اندامش عطر ملایمی داشت. چه لباسهای خود را جلگی آغشته به عطریات می کرد. علتش هم این بود که بدنش دارای حرارت غریزی فوق العاده ای بود، مثل اینکه از آن آتش شعله ور باشد و این حرارت بود که در رطوبت و صفرای بدن کارگر می افتد و بالنتیجه عطر ملیحی از آن استشمام میشود. این تعبیرات به «تئو فرست» تعلق دارد و بهمین دلیل است که گرمترین و سوزانترین نقاط دنیا در زیر تابش آفتاب همان محل هائی است که ادویه معطر از آن می روید. چه خورشید رطوبت زائد اجسام را می برد و همینکه این ماده فساد پذیر از بین رفت عطر بدن استشمام میشود و باز بهمین دلیل است که اسکندر زیاده از حد شراب می نوشید و صاحب شجاعت و جسارت تمام بود.

از همان اوان کودکی معلوم بود که بزنان رغبت بسیار ندارد. **V** چه از آنجا که در هر مورد تحکم بسیار روا می داشت، خیلی بسختی شهوتش تحریک می شد و در این باب بسیار قانع و صبور بود. اما در کسب افتخارات و موفقیت با جسارت و پشت کاری عظیم النظر می کوشید که بکلی از سن و سالش بعید می نمود. در واقع بعکس پدر، از کسب هیچ افتخاری روگردان نبود و بهمه چیز بادیده دقت و توجه می نگریست. پدرش بمانند اهل کلام دوست داشت که از روی بلاغت سخن گوید و در روی سکه ها فتوحات خود را با آب و تاب نشان دهد و از فتوحات خود در مسابقات ارا بهرانی اولمپیک نام برد. چون وی پیوسته ساعی بود که در بازیهای اولمپیک اول شود و جوایز را ببرد و باین شهرت و پیروزی علاقه کامل داشت. در آغاز هر مسابقه سؤال می کرد: «آیا بین شاهان چنین مسابقه ای صورت می گیرد یا خیر؟» زیرا این منزلت را خاص شاهان می دانست و از اینکه عامه مردم در آن دخالت می کنند، متنفر بود. در

واقع در چندین جشن و ضیافت بزرگ برای بازی کنندگان تراژدی و کمدی، به خوانندگان، نوازندگان، فلوت زنان و چنگ نوازان حتی شعرا جوایز تعیین کرد و شکار حیوانات و مبارزات با چوب را اجازه داد. ولی هیچگاه رغبتی به مسابقه مشت‌زنی و از این قبیل مبارزات دستی ابراز نمود^۱. وقتی اسکندر سفیران پادشاه ایران را بار داد^۲ (در آن وقت پدرش به خارج از کشور مسافرت نموده بود) با سفیران بی‌اندازه بامهر و محبت صحبت کرد و قلوبشان را بکلی جلب نمود و طعامهای لذیذ حاضر ساخت و بهیچوجه سؤالات پوچ بچگانه مطرح ننمود بلکه از مسافات شهرهای مهم، از چگونگی مسافرت به فلات‌های مرتفع و از طرز رفتار پادشاه بادشمنان و چگونگی سپاهیان سؤال کرد بطوری که همه از او راضی و مشعوف گردیدند. تاجائیکه دیگر از اولویت و بزرگی فیلیپ و کیاست پدرش صحبتی نبود، بلکه تمام توجه شنوندگان معطوف و مصروف کفایت و برازندگی پسر بود. چون خبر می‌رسید که پدرش فلان شهر معروف را بحیطه تصرف خویش درآورده یا در مبارزه‌ای فاتح و منصور شده، قلباً شاد و مسرور نمی‌شد بلکه رو به هم سالهای خود می‌نمود و می‌گفت: «بچه‌ها، چرا پدرم همه چیز را تصرف می‌کند و هیچ کار درخشان و عالی برای من باقی نمی‌گذارد که باتفاق شما اقدام کنم». در واقع به عشق زنان یا به جمع تقدینه توجهی نداشت بلکه همواره طالب افتخار بود. می‌گفت هرچه پدرش بیشتر فرصت و مجال کسب پیروزیهای بزرگ باو بدهد، خود قهرماً کمتر نائل به درک این قبیل مظفریت‌ها می‌شود. ولی چون می‌دید که فسحت و قدرت سلطنت پدرش روزبروز در توسعه است، می‌ترسید که کلیه کارهای بزرگ و فتوحات درخشان ممکن‌الوصول بدست او باتمام برسد. لذا ترجیح می‌داد که قلمروی خاص خود فراهم آورد که مجال و فرصت مبارزات و جنگهای طولانی و دشوار داشته باشد. و خلاصه وی در صدد کسب موقعیت‌های مهم و مناسب برای کسب

۱- این مبارزه را Pancration می‌نامیدند. دست‌ها نیمه بازبودن سلاح بود فقط انگشتان تاخورده بود. در طرز دیگری از این مسابقه که بعدها بدل به بوکس شد، مبارزه‌کنندگان سر و صورت خود را با پارچه می‌پیچیدند و دستکشی در دست می‌کردند. (Amphotide) که از آرنج تجاوز نمی‌کرد. ۲- غرض اردشیر سوم است.

پیروزی و شهرت بود، نه در پی تصاحب گنج‌های متعدد یا عیش و عشرت. در اطراف چندین تن از اشخاص مشهور و مناسب از قبیل معلم و پیشخدمت خاصه و لله و غیره بودند که هم خویش را مصروف رشد و تربیتش می‌نمودند. جمله این اشخاص در تحت نظر «لئونیداس» وظائف خویش را انجام می‌دادند. این شخص مردی بسیار باتقوی و از اقوام و خویشان «اولمپیا» ملکه بود. اما اسکندر از عنوان معلم و لله، گر چه شغل و مرتبتی با عزت است، بسختی متنفر بود. بدین علت به پرستارانش عنوان مربی و امثال آن داده بودند تا مراعات مقام و حال او را کرده باشند. کسی که سمت معلمی او را داشت شخصی بود بنام «لیزیماک» از مرد مسرزمین «اکارنایی». این شخص فطرتاً پست و فاقد جنبه‌های نیک بود. ولی چون به خود عنوان «فنیکس» و به اسکندر نام «اشیل» و به پدرش فیلیپ نام «بله» داده بود، در خدمت اسکندر باقی ماند.

۹ «فیلونیکوس» اهل تسالی، «اسپی» بنام «بوسفال» به خدمت فیلیپ آورد تا بسیزده تالان بفروشد. آنان باتفاق به محل «فیلونیکوس» رفتند تا تاخت و پرش حیوان را آزمایش کند. اسب باندازه‌ای شرور و چموش بود که ملازمان حتم کردند که احدی از عهده رام کردنش بر نمی‌آید. چه اسب بهیچوجه نمی‌گذاشت که احدی سوارش شود و حتی از هیاهوی ملازمان فیلیپ که گردش ایستاده بودند، یا از صدای پایشان بغایت ملول و خشمگین می‌شد و بمحض آنکه نزدیکش می‌شدند به همه می‌پرید تا جائیکه فیلیپ از خرید آن منصرف گردید و حیوان را به عنوان وحشی و معیوب بودن مراجعت دادند. اگر اسکندر حضور نداشت مطلب بهمین جا خاتمه می‌یافت. ولی او چون این وضع بدید بانگ برآورد: «خدایا چه اسب نازنینی را بعلت اینکه نمی‌دانند چگونه رامش کنند معیوب می‌خوانند». فیلیپ که این سخنان بشنید، برای اولین بار رعایت حال پسر را کنار گذارد و چون اسکندر زمرمه کنان مراتب حسرت و دروغ خود را از این امر تکرار می‌کرد، رو به وی کرد و گفت: «توکسانی را مذمت می‌کنی که از تو بیشتر سابقه و مهارت در کار

را دارند . مثل اینست که تو خود را از دیگران ماهرتر و داناتر می‌دانی و معتقدی که بهتر از آنان اسبی را که نمی‌شود به منزل برد ، رهنمائی می‌توانی کرد . « اسکندر جواب داد : « من از همهٔ اینان که خواستند حیوان را رام کنند بهتر قادرم » . فیلیپ گفت : « چنانچه تو هم مانند دیگران از غلبه بر اسب عاجز بمانی چه جریمه‌ای برای گستاخی و جسارتت خواهی پرداخت ؟ » اسکندر پاسخ داد : « حاضر م معادل قیمت اسب بدهم » . از این حرف جملهٔ حضار خندیدند و چندین نفر برمبغی ، در موفقیت و عدم موفقیت اسکندر ، شرط بستند . اسکندر بی‌درنگ بسوی اسب دوید و مهارش را سخت در دست گرفت و سرش را بسوی خورشید برگرداند . چه تصور می‌رفت که اسب از دیدن سایهٔ خود دچار هراس می‌شود . سپس قدری با دست آن را نوازش داد تا خشم و غضب حیوان بالمره مرتفع شد . آنگاه آهسته ردای خود را بزمین انداخت ، با چستی و چالاکی تمام بایک خیز برگردهٔ اسب پرید و افسارش را اندکی سخت بکشید و بدون اینکه مهمیز زند آهسته براه افتاد و چون دید که بکلی آثار خشم حیوان زائل شده و خود می‌خواهد بدود ، آنگاه رکاب برکشید و با صدائی خشن بانگ برآورد و سخت براو مهمیز زد . فیلیپ که از اول با نگرانی شدید ناظر احوال بود و می‌ترسید مبادا طفلش آسیبی ببیند، سخنی بر لب نیاورد . ولی چون دید که اسکندر اسب را با مهارت تام به منتهاالیه میدان رسانید ، باغرور و مسرت بسیار او را تحسین کرد و عموم حضار نیز در تمجید و تحسین سوار لب به ستایش گشودند . گویند سپس اشک شوق از چشمان پدر جاری شد و چون پسرش از اسب بزمین پرید سرش را نوازش کرد و بوسید و گفت : « پسر عزیزم باید ممالک پهناوری جولانگاه تو باشد . مقدونیه بدرت تو نمی‌خورد . »

فیلیپ چون دید پسرش بسیار مشکل‌پسند و تأمین رضایتش بغایت دشوار است ، بطوریکه در هیچ موردی زیر بار حرف زور و اجبار نمی‌رود فقط از راه محبت و تمهید ممکن است او را بکاری وادارند ، لذا سعی کرد که نظریات خود را بقوهٔ عقل و استدلال به او بقبولاند نه از طریق تحکم و امر . ضمناً چون اعتماد کاملی به پرستاران

و مشاقان موسیقی و ادبیات که گردش بودند نداشت ، بلکه چنین وظیفه‌ای را مافوق توانائی آنان می‌دید و برای انجام این منظور بزرگ ، بقول «سوفوکل»

به چندین افسار و رکاب حاجت داشت^۱

رسولانی فرستاد تا ارسطو را که بزرگترین و داناترین حکیم عصر خود بود با پرداخت حقالزحمه بسیار مناسبی برای تربیت و تعلیم اسکندر حاضر نمایند . در واقع شهر استاژییرا ، که موطن حکیم بود و سابقاً خراب نموده بودند ، بخاطر ارسطو از نو ساخت و ساکنینش را که فراری و متواری شده بودند به محل خود انتقال داد و برای محل سکونت و تربیت پسرش محلی مشرف به شهر «می‌ازا» را تعیین کرد . هنوز در آن محل مسندهائی که بسفارش ارسطو از سنگ ساخته بودند و خیابانهای مستور از درختی که وی در سایه آنها قدم می‌زد و تعلیم می‌داد ، دیده میشود .

بنظرم اسکندر نه تنها از آن استاد علوم اخلاقی و سیاسی را بلکه علوم «اکروماتیک»^۲ و «اپوپتیک»^۳ را نیز فراگرفت . این دو علم از جمله علوم نظری و قیاسی است که شاگردان باید حضوراً از استاد فراگیرند و از زبان حکیم خصوصیاتش را بشنوند و از جمله علمی نیست که به عموم بتوان اشاعه داد و یا در دسترس همه مردم قرار داد . اسکندر که به عدم امکان انتشار این قبیل معلومات اعتقاد داشت ، چون در سفر آسیا شنید که استاد رسائلی نیز از این گونه ابتکارات علمی خود منتشر ساخته است ، غرق حیرت شد و نامه‌ای باو نوشت و تادرجه‌ای با خشونت ، در مقام مدافعه از حرمت علم و حکمت ، او را از این عمل برحذر ساخت . مضمون نامه او چنین بود : «از اسکندر به ارسطو درود باد . در انتشار کتابهای علوم نظری خود کار پسندیده‌ای نمودی . چه دیگر ما از لحاظ دانستن چیزی برتر از دیگران نیستیم . زیرا آنچه تو در پنهانی بما تعلیم دادی ، اکنون برای عامه مردم نیز آشکار ساخته و در همه جا انتشار داده‌ای . بدان که من مایلم در هوش و درایت و احاطه

۱- متن پلوتارک چنین است : و بقول سوفوکل ، این امر در آن واحد مستلزم چندین لنگر

وسکان بود . ۲- Acromatique ۳- Epoptique

بر مسائل بزرگ و نیک مافوق دیگران باشم نه در قدرت و تسلط . خدا نگهدار ! » . ارسطو برای خاموش کردن نائره غضب خود خواهانه وی جواب داد که « این قبیل کتابها نه منتشر شده و نه قابل انتشار است . چه در تمام موضوعات « ماوراء الطبیعه » و علوم و حکمت هیچ اشاره صریح و روشنی که برای عامه قابل فهم باشد ، یافت نمی شود . این قبیل چیزها قابل تعلیم نیست بلکه تنها از راه استدراک مشخص میشود . اگر هم مسائل این علم مضبوط شود ، فقط بدر کسانی می خورد که احاطه کامل به علوم دارند و از بدو تحصیل بروش خاص تربیت و تعلیم یافته اند . » بنظم ارسطو بود که بیش از دیگران توجه و علاقه اسکندر را به علم جلب کرد . چه اسکندر نه تنها مطالعه و استدراک مسائل نظری را دوست می داشت بلکه عملاً نیز به پزشکی پرداخت و بارها دوستان خود را مداوا کرد و حتی چند نسخه از ادویه مختلف نیز تنظیم نمود و بطوریکه از نامه های او استنباط میشود بعضی اصول در روش تداوی امراض وضع کرد اسکندر طبعاً مردی معرفت جو و طالب مطالعه و خواندن بود .

طالب بود که کتاب ایلیاد هم را به تصحیح ارسطو در دست داشته باشد . وی این نسخه را که عنوان « منقح » یافته بود ، همواره ۱۲ بدقت محفوظ میداشت و آنرا زیر خنجرى که در بالای تخت خواب خویش قرار داده بود ، نگهداری می کرد و طبق قول « اوتزبکرات » کتاب ایلیاد را غذای روح و دستور رزمجویان می نامید . هنگام رسیدن به فلات های مرتفع آسیا ، چون دسترسی به تهیه سایر کتب نداشت ، نامه ای به « هارپالوس » نوشت . آن شخص کتب « فیلیست » مورخ را با چند تراژدی « اوری پید » « سوفوکل » و « اشیل » و چند غزل از « تلست » و « فیلوکسن » برای اسکندر فرستاد . اسکندر ارسطو را از بادی امر ،

۱- متن پلوتارک این است : « نسخه ای که آنرا نسخه محفوظه می نامیدند . بین نسخ متعدد ایلیاد ، قبل از متن عالم متبحر و منتقد معروف مدرسه اسکندریه ، یعنی « زنونودوت » Zenodote دو نسخه بخصوص شهرت خاص داشت . یکی نسخه متعلق به « آنتیماک » Antimaque شاعر اهل « کولون » و دیگری متعلق به ارسطو . گویند ارسطو این متن را به کمک « کالیستن » Callisihéne و « آناکسارک » Anaxaraue تصحیح و تنقیح کرده بود و آن نسخه بنام متن محفوظه Edition de la Cassette شهرت داشت . چه استاد عادتاً آن را پیوسته درجهت بسیار زیبایی که متعلق به داریوش بود با خود حمل می کرد (پلین قدیمی) .

کمتر از پدر خویش احترام نمی‌گذاشت. وی خود در این باب، تصریح کرده که از یکی حیات یافته و از دیگری روش نیک‌زیستن را درک نموده بود. اما بعدها رفته رفته درجه حرمتش سست شد. ولی باز نه بطوریکه خاطر استاد را ملول سازد، بلکه دیگر آن حرارت را در اعزاز و اکرام وی ابراز نمی‌کرد و بمانند روزهای اول او را نوازش نمی‌نمود. این امر را برستی ارادتش حمل کرده‌اند. معذک دقیقه‌ای از عشق سوزان و ارادت واقعی او نسبت به استاد کم نشد و همان احساس مهر و اخلاصی که از بدو جوانی و حتی آغاز کودکی باو ابراز می‌داشت، درروحش پایدار ماند؛ کما اینکه به سایر استادان و متصدیان علم و حکمت نیز از ابراز اخلاص و ستایش فروگذار نکرد. مثلاً «اناکسارگ» حکیم را بسیار معزز داشت و به نیکی ستود و پنجاه تالن به «کز نوکرات» صله داد و نسبت به «داندانوس» و «کالانوس» از بذل مال و توجه دریغ نورزید.

۱۳ چون فیلیپ برای جنگ با بیزانس عازم شد، اسکندر که در حدود شانزده سالگی بود، در مقدونیه ماند و به سمت نایب مناب و مهرداد پدر و وظیفه خویش را انجام داد. در این اوان «مدارنها» را که علم طغیان برافراشته بودند منکوب و مغلوب و شهرشان را با یک حمله مسخر ساخت و عموم خارجیان را از آن محل راند و آنرا به نام «الکساندر و پولیس» یعنی شهر اسکندر موسوم ساخت. سپس با پدر خویش در جنگ «خرونه» بر ضد یونانیان مشارکت کرد. گویند همو بود که اول بار حمله کرد و صفوفی از اهالی تب را که «مقدس» لقب یافته‌اند، درهم شکست. حتی در ایام من درخت بلوطی را نشان می‌دهند که اهالی محل آنرا بلوط اسکندر نامند. چه گویند خیمه‌گاهش در این شهر و مشرف بر این درخت بود. در نزدیکی همین درخت قبرستانی است که گویند اجساد کشتگان مقدونی را در آن مدفون ساختند.

۱۴ پدرش بسبب این خصائل فرزند دل‌بند خویش را بسیار گرامی و معزز میداشت و خیلی مسرور بود که مقدونیان او را شاه خود خطاب می‌کنند. اما رفته رفته بعضی مناقشات و منازعات خانوادگی بسبب زن‌ها و ازدواج‌های جدید و عشق‌بازیهای مکرر فیلیپ بین آنان

پیش آمد. در واقع حسادت‌های زنانه بود که این کدورتها و اختلافات را بوجود آورد. یکی از علل این اختلافات، اخلاق خشن و رفتار خشک و زنده «اولمپیا» بود. وی طبعاً زنی بغایت حسود و خشمناک و حادثه‌جو بود که مکرر اسکندر را برضد پدر تحریک و ناراحت می‌کرد و بر آتش نارضایتی و سوز دل‌هایی که اسکندر از پدر خویش داشت، دامن می‌زد. بزرگترین بهانه در حین ازدواج «آنال» ، در مراسم ازدواج کلتوپاتر صورت گرفت. فیلیپ، با اینکه از سنین عشق‌بازی و خاطرخواهیش گذشته بود، دختر این زن را بعقد ازدواج خویش درآورد. «آنال» که عموی عروس بود، در اثنای ضیافت مست شد و به مدعوین اظهار داشت که از خدایان تمنا کنیم که از ازدواج شاه با کلتوپاتر ولیعهد مشروعی زاده شود تا سرپرستی و سلطنت مقدونیه باو تفویض گردد. اسکندر که این بشنید بغایت خشمناک شد و جام شراب را بر سرش پرتاب کرد و گفت: «ای خائن! تصور می‌کنی که من فرزند نامشروع می‌باشم». فیلیپ که وضع را چنین دید، از سر میز شام برخاست و خنجر از نیام بیرون کشید. اما پیش آمد چنین شد که از شدت خشم و مستی نتوانست برپای بایستد و نقش بر زمین شد. اسکندر که این بدید تمسخرکنان گفت: «اینست وضع کسی که می‌خواهد از اروپا به آسیا لشکر بکشد. ولی فقط از تخت‌خوابی به تخت‌خواب دیگری نقل مکان می‌کند و فعلاً نیز نقش بر زمین شده است». اسکندر پس از این معرکه افتضاح‌آمیز، «اولمپیا» مادر خویش را برداشت و به سرزمین خود «اپیر» رفت و در «اسکلونی» مستقر شد.

مقارن، این ایام «دمارات» اهل کورنت بمیهمانی فیلیپ شتافت. ۱۵ این شخص با پادشاه بغایت صمیمی و مأنوس بود. پس از تعارف و تحیت، فیلیپ از او پرسید که حال یونانیان چون است؟ «دمارات» که رویش بدو باز بود، در جواب گفت: واقعاً، اعلیحضرتا جای آن دارد که از اتحاد و الفت یونانیان سؤال کنی و حال آنکه خانه خودت را پر از بی‌نظمی و نفاق نموده‌ای. این گفتار در فیلیپ بسیار مؤثر واقع شد. لذا بوسیله همین «دمارات»، اسکندر را مجدداً بدربار خویش خواند.

۱۶ چون «پکسودور»^۱ شاهزاده «کاری» درصد برآمد که از طریق مواصلت دختر بزرگش با «آریده» پسر فیلیپ، وارد اتحاد دفاعی و تهاجمی با فیلیپ شود، «آریستوکریت» سفیر خود را جهت حل و فصل این منظور نزد فیلیپ فرستاد. معاشرین اسکندر و مادرش شروع بتحریکات مجدد نمودند و اینطور وانمود کردند که قصد فیلیپ از این ازدواج اینست که پسر خویش «آریده» را بجلو براند و او را به عنوان ولیعهد و جانشین خود برگزیند. اسکندر که از این بابت بغایت ملول شده بود، «تسالوس» بازیگر تراژدی را نزد «پکسودور» شاه کاری فرستاد و التماس کرد که «آریده» را که فرزند نامشروع و فاقد عقل سالمی است رها کند و درصد اتحاد و ازدواج با اسکندر برآید. «پکسودور» از اینکه اسکندر را بجای آریده به دامادی خویش برگزیند مسرور شد. ولی چون فیلیپ از این معنی اطلاع حاصل کرد، با یکی از معاشرین خود بنام «فیلاتوس»، پسر «پارمینون» به اطاق اسکندر درآمد و پسر را سخت مورد عتاب قرار داد و اظهار داشت: برای او بسیار ناگوار است که در حین مرگ مملکت را بدست فرزندی بسپارد که تن به ازدواج دختری از اهل «کاری» بدهد که بنده و اسیر و از جمله وحشیان است. پس به کورنتی‌ها نامه نوشت تا بی‌درنگ «تسالوس» را کت‌بسته بحضورش فرستند. «هارپالوس» و «نئارک» و «فیرژیوس» و «بطلمیوس» را نیز که هم‌بازیان پسرش بودند، از مقدونیه نفی‌بلد کرد. اسکندر بعدها دوباره این اشخاص را فراخواند و به هر یک مناصبی بزرگ عطا کرد.

۱۷ «پوزانیاس» که از ناحیه «آنال» و «کلئوپاتر» متحمل ناسزای سختی شده بود، انتظار داشت که فیلیپ از او عذر بخواهد و چون فیلیپ چنین کاری نکرد، وی برضد پادشاه اقدام نمود و بخاک هلاکش انداخت. این سوء قصد را منسوب به خدعه و تحریکات «اولمپیا» می‌نمودند و (گویند) همو بود که آن مرد جوان را بانتقام تحریک کرد و آن جوان هم که طبیعتاً عصبی و تندخو بود، براحتی تسلیم توطئه شد.

حتی اسکندر را نیز در توطئه دخیل می‌دانستند. زیرا اینطور شهرت داشت که چون پوزانیاس پس از تحمل ناسزا، به اسکندر جریان کار خویش را بیان داشت، اسکندر این بیت از تراژدی «مده» تألیف اوری‌پید را در جواب بر خواند:

«داماد بود یا عروس، یا زن

او که بدین قصد وارد شد»

باری اسکندر کسانی را که در این توطئه دست داشتند، بسختی مجازات کرد و از اینکه مادرش «اولمپیا» در غیاب وی «کلئوپاتر» را با بیرحمی تمام زجر و عقوبت داده بود، سخت برآشفته. پس اسکندر در بیست سالگی جانشین پدر شد و تاج و تخت مقدونیه را تصاحب کرد. مملکت دچار هرج و مرج شدیدی بود و از هر طرف مورد حمله دشمنان خطرناک قرار گرفته بود. چه ممالک خارجی مجاور مقدونیه، نمی‌توانستند طوق عبودیت و بندگی خارجیان را گردن نهند و از نداشتن پادشاه قانونی و مشروع در اندوه و حسرت بودند.

۱۸
فیلیپ سرزمین یونان را بزور سربازان خود تسخیر نموده بود، ولی فرصت کافی نداشت تا آن مناطق را کاملاً آرامش و امنیت دهد، بلکه برعکس در کلیه امور تشتت و هرج و مرج حکم‌فرما بود و پس از تغییرات اخیر، عمده مردم سرزمین آن کشور در حال بلاتکلیفی بسر می‌بردند. زعمای قوم بدین دلیل، مصالحت دیدند که اسکندر، یونان را بحال خود واگذارد و بتدریج خارجییانی را که در گوشه و کنار علم طغیان برافراشته بودند، کلاً مطیع و منقاد سازد. ولی او زیر بار این احتیاط‌کاریها نرفت و مترصد بود که کار خود را بآب‌باکی و جسارت تمام انجام دهد. چه معتقد بود که اگر در بادی امر سر تسلیم فرود آورد، کمی بعد دشمنان بر سرش خواهند تاخت و متفقاً برضد او به‌شورش خواهند پرداخت.

۱۹

پس سپاه وحشیان را با يك حمله جسورانه منكوب ساخت . یعنی باتفاق عده‌ای از لشکریان به سواحل دانوب راند . در آن محل در مبارزه‌ای سریع و سخت ، «سیرموس» شاه «تری‌بالین»‌ها را در هم شکست . چون خبر رسید که اهالی تب علم طغیان برافراشته‌اند و آنتی‌ها با آنان دست اتحاد و الفت داده‌اند ، برای اینکه نشان دهد باچه مردی طرف هستند ، بی‌درنگ سربازان خود را بسوی تنگه «ترموپلیس» سوق داد تا به «دموستن» ناطق که در گفتارهای خویش او را بچه می‌خواند ، بفهماند که دوران طفولیتش دیگر سپری شده و فعلا جوان بالغی است . و چون به پای دیوار و حصار آتن رسید ، مرد کامل عیاری خواهد بود . چون به شهر تب رسید ، برای آنکه اهالی شهر را از کرده خود پشیمان ساخته باشد ، «فیکس» و «پروتیت» سران شورشیان را مطالبه کرد تا به قصاص برساند . سپس به عموم سپاهیان خود اعلام داشت که وی کسانی را که سر تسلیم فرود آورند و از کرده خویش اظهار ندامت کنند ، تأمین می‌دهد . ولی اهالی تب در مقابل این تقاضا درخواست کردند که اسکندر «فیلوناس» و «آنتی‌پاتر» ، دو نفر از زبده ملازمان خود را بگروگان بآنان تسلیم کنند . آنگاه همه‌جا اعلام داشتند تا کسانی که درصدد نجات آزادی یونان هستند ، بآنان ملحق شوند . نتیجه این شد که اسکندر طبق فرمانی سپاهیان خود را در مورد شهر تب آزاد گذاشت . اهالی تب با جسارت و رشادتی مافوق انتظار مردانه جنگیدند . چه تعداد دشمنان چند برابر تعداد آنان بود . تا اینکه قوای مقدونی مقیم قصر «کادمه» نیز بسوی آنان بحرکت درآمدند و مدافعین را از عقب سر مورد حمله قرار دادند . بطوریکه در مدتی اندک ، عده بسیاری در خاک و خون غلطیدند ، شهر به باد نهب و غارت رفت و زیر و رو شد . این قساوت برای آن بود که سایر شهرهای یونانی حساب کار خویش بدانند و با دیدن وضع ناگوار اهالی تب ، دیگر جرئت مقاومت در مقابل مقدونیه نداشته باشند . ولی اسکندر چون می‌خواست صورت ظاهری هم به این عمل انتقام‌جوئی خود بدهد ، اعلام کرد که با متحدین و رفقای خود سر سازش دارد . در واقع «فوسن‌ها» و اهالی «پلاته» بنزد او شکایت بردند و اهالی تب را به

کارهای ناروا و بسیار زشت متهم ساختند . بدین دلیل اسکندر اهالی تب را بمانند بردگان فروخت . و تنها روحانیون و خدام معابد و دوستان و آشنایان شخص او و سپاهش ، همچنین کسانی که با شورش شهر مخالفت کرده بودند ، از این مجازات معاف شدند . تعداد این مردم از سی هزار کس متجاوز شد ، باستثنای کسانی که در جنگ کشته شده بودند و عدد آنان متجاوز از شش هزار بود .

۲۰ در میان فجایعی که در هنگام غارت تب صورت گرفت ، یکی این حادثه بود : تنی چند از سربازان «تراس» پس از آنکه خانه «تیموکلئا» را با خاک یکسان کردند ، مال و ناموس آن زن نیکوکار را که از احفاد نجبا و زنی شریف بود ، مورد تجاوز قرار دادند . هنگام تقسیم اموالش ، فرمانده سربازان از او سؤال کرد که آیا طلا و نقره‌ای هم در محلی پنهان کرده است ؟ زن در جواب گفت بلی . آنگاه او را تنها با خود بی‌باغی برد و چاهی را نشان داد و گفت که چون وضع شهر بهم خورد ، وی جمیع ائاث و جواهرات و انگشتری‌های خویش را باین چاه انداخته است .

وحشی «تراس» خم شد تا بهتر درون چاه را بازدید کند . ناگهان آن زن از پشت سر فرمانده سربازان را بدرون چاه پرتاب کرد و مقدار زیادی سنگ برویش بریخت تا در آنجا جان سپرد . سربازان چون این بشنیدند او را توقیف کردند و کت بسته بحضور اسکندر بردند . اسکندر از وضع رفتار و وقار آن زن دانست که وی از طایفه نجباست . چه باطمینان تمام بدون اینکه وحشت و ترس بر وجودش مستولی شده باشد یا اظهار تعجبی بنماید ، دنبال سربازان میرفت . آنگاه اسکندر از او پرسید کیستی؟ زن جواب داد : خواهر «تئاژن» یعنی آنکس که با «فیلیپ» به مبارزه برخاست و در مقابل شهر «خروئه» با وی مصاف داد و آنقدر در سمت فرماندهی ، برای دفاع از آزادی و شرافت یونانیان کوشید تا بجاک هلاک افتاد . اسکندر از این جواب شرافتمندانه و پرغرور ، همچنین از وضع آن زن به حیرت آمد . پس فرمان داد تا از قید و بند آزادش نمایند و بگذارند با اطفال خویش برهرجا که مایل است کوچ کند و متعاقب این امر با

آتنیان، گرچه از سرنوشت اهالی تب نگران و ناراضی بودند، از درصالح و صفا درآمد.

۲۱ چون در آن ایام مراسم عید مذهبی شروع می‌شد، لذا با آن زن و تمام کسانی که از شهرهای خود متواری شده بودند، بارأفت و ملایمت رفتار نمود و مختارشان گذارد تا مراسم عزاداری را بمیل خود انجام دهند. در هر حال در این مورد یا بعلت اینکه مانند شیر ژیان که چون انتقام خویش از خصم زبون و مقهور می‌کشد، آرام و ملایم میشود یا اینکه در مقابل قساوت و خشونت انتقام می‌خواست کمی رأفت و ترحم نشان دهد، با آتنیان مغلوب بمدارا رفتار کرد و نه تنها آتنیها را از هرگونه مجازات در مقابل جنایاتی که مرتکب شده بودند، معاف داشت، بلکه بنای رفتار خویش را برموعظه و نصیحت گذارد و بدانان توصیه کرد که با هم بسازند و بخاطر بیاورند که روزی سرمشق عموم یونانیان بودند و قوانینشان در تمام سرزمین یونان محترم و متبع بود. گویند با اینحال چندین بار از رفتار قساوت‌آمیز خود با مردم تب اظهار ندامت نمود و بهمین علت در بعضی موارد رفتار و سلوک مهربان‌تری در مقابل خصم ناتوان و زبون بکار برد. وی بدون تردید معتقد بود که قتل «کلتیوس» در سر میز ناهار و سرپیچی مقدونیان از تعقیب فتوحاتش در هند که در واقع بمنزله نقصی در تکمیل پیروزیهایش محسوب میشود، حادثه‌ای بوده از جانب «پاکوس» مظهر شراب که نسبت به اسکندر کینه می‌ورزید و مترصد اخذ انتقام از وی بود. در هر حال هیچ فردی از اهالی

۱- غرض عید «الئوزینی» Eleusines است. قدیم ترین مدرکی که در این باب در دست است سرودهایی است که از همر باقی مانده و به Déméter موسوم شده است. این سرودها متعلق به قرن هشتم ق. م. است و درمسکو در اواخر قرن ۱۸ کشف شده. درواقع یونانیان بعلت هراس شدید از جنگهای «مدیک» روز بروز بامور مذهبی بیشتر اظهار علاقه می نمودند و بالنتیجه عید «الئوزینی» مقدس ترین اعیاد مذهبی شد. دو قسم عیدالئوزین وجود داشت: کوچک و بزرگ. اولی در فصل بهار بود و مشتمل برآداب متعدد، برای تزکیه نفس و حاضر نمودن آن برای مراسم عید بزرگ که درفصل یائیز انجام می‌گرفت. دوم عید بزرگ که پس ازخاتمه خرمن شروع می‌شد ومدت دوهفته طول می‌کشید. بزرگترین مراسم، حرکت دسته جمعی مردم بود از آتن به لئوزی یعنی از باغستانهای انگور و مو به معبد رب‌النوع کشت و زرع. آداب آن شبیه به آداب عید «پانائنه» بود و در شب حرکت بزرگترین دسته‌ها، مرشدان و رهبران قوم در جلسه خصوصی و محرمانه‌ای حضور می‌یافتند.

تب از خشم و انتقامش برکنار نماند . این بود رفتاری که وی باشهر تب و اهالی آن درپیش گرفت .

۲۲ مقارن این احوال ، عموم یونانیان در تنگه «پلوپونز» ، مجمعی تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که بکمک اسکندر با ایرانیان بمبارزه پردازند و اسکندر را به سمت فرمانده و سردار خویش برگزینند. بدین مناسبت عده کثیری از حکیمان یا اشخاص متنغد و زمامداران امور مختلف به خدمتش شتافتند و او را از انتخاب باین سمت تبریک و تهنیت گفتند . از قرار معلوم «دیوژن» اهل «سینوپ» که معمولا در کورنت اقامت داشت ، نیز میبایستی بحضورش برود . ولی چون حکیم توجهی نداشت لذا اسکندر به محل اقامت او در محله «گرانیم» شتافت و او را در آفتاب خفته یافت . دیوژن که از دور دید اشخاص متعددی به سمت او می آیند نیمخیز شد و در صورت اسکندر خیره نگریست . اسکندر سلامی گفت و تعارف و نوازش کرد و از او پرسید آیا خواهشی دارد که او اجابت نماید؟ حکیم جواب داد «بلی ، تقاضایم اینست که از مقابلم برخیزی و مانع تابش آفتاب نشوی» . اسکندر از این جواب باندازه ای محظوظ شد و از علو طبع و نظر بلندش بطوری بوجد درآمد که در جواب کسانی که وی را تحقیر کردند و به وضعش خندیدند ، پرخاش کنان گفت : «شما هر چه می خواهید بگوئید مختارید . ولی چنانچه من اسکندر نبودم ، آرزو داشتم دیوژن باشم .»

۲۳ چون خواست از هاتف «آپولون» راجع به سرنوشت خویش در آسیا سؤال کند ، به شهر دلف درآمد . اتفاقاً ورودش مصادف شد با روز هائی که به نحوست مشهور است و احدی به سؤال و جواب با هاتف نمی پردازد . معذک کس نزد زن کاهنه فرستاد و درخواست کرد تا به خدمتش بشتابد . اما چون آن زن از آمدن امتناع ورزید و اظهار داشت که رسوم جاری چنین اجازتی نمی دهد که هاتف به خدمت او برسد ، وی خود به معبد درآمد . آن زن تا درقیافه اش نگریست گفت : «پسر من تو روئین تی» . اسکندر که این بشنید گفت آنچه می خواستم دریافتم و به سراغ هاتفی غیر از او نخواهم رفت . چون هنگام عزیمت

بمسافرت فرا رسید، کراماتی چند بظهور پیوست که همه از علائم آسمانی بود: منجمله روی مجسمه «اورفه»^۱ شاعر که از چوب صنوبر ساخته و در آن روزها در شهر «لوبتر»^۲ قرار داده بودند، عرق فراوانی ظاهر شد. عده‌ای آنرا بفال بدگرفتند ولی «اریستاندر» تفأل‌کنان نویدداد که باید همه شاد و خرم باشند. چه این امر علامت آنست که اسکندر نائل به فتوحات و پیروزبھائی خواهد شد که ذکر آنها غالباً عرق برجین شعرا و نوازندگان می‌آورد.

اما در باب تعداد جنگجویانی که اسکندر با خود به آسیا برده ۲۴ اختلاف است. کسانی که بحداقل قائل شده‌اند، سی هزار پیاده و پنجهزار سواره نظام ذکر کرده‌اند و دیگران حداکثر را سی و چهار هزار نفر پیاده و چهار هزار سواره نظام نوشته‌اند. آریستوبول می‌گوید که وی برای تأمین مخارج این عده فقط هفتاد تالن وجه داشت. دوریوس گوید که سراسر دارائی اسکندر تنها معیشت سی روز سپاهیان را تکافو می‌کرد. «اونزیکریت»^۳ مالیه او را بیش از این حدود گفته و یکصد تالن نقل کرده است. باری اسکندر قبل از عزیمت خود بذل و بخشش فراوان کرد و به یکی زمین به دیگری عواید يك قصبه یا چندآبادی را ارزانی داشت تا جائی که کلیه دارائی و مایملک شاهان مقدونی را بخشید. «پردیکاس»^۴ در این باب سؤال کرد: «پس اعلیحضرتا برای خود چه باقی می‌گذاری؟» اسکندر بی‌درنگ، در جوابش گفت: «امید». پردیکاس جواب داد: «ما هم آرزومندیم که در این امیدواری سهیم باشیم و از تو تبعیت کنیم» بدین جهت او نیز از تصاحب عوایدی که شاه به‌تیول داده بود خودداری نمود و تنی چند از معاشران اسکندر هم از این امر تبعیت نمودند. ولی اسکندر به آنان که انتظار همراهی و بخشش داشتند، بیدریغ مسئولشان را ارزانی داشت و در این راه بیشتر عایدات املاک شاهانه را تقسیم کرد.

۲۵ پس با این مقدمات از تنگه «هلپین» عبور نمود و به شهر «ایلیوم»^۱ درآمد. در راه «مینرو»^۲ و نیمه‌خدایان بخصوص «آشیل» قربانیهای مفصل کرد پس قبر او را تدهین کرد و با بدن لخت، باتفاق همراهان و درباریان خویش، بنا بر رسم قدیمی تدفین، چندین بار دوید. آنگاه تمام قبر او را پر از گل و ریاحین ساخت و گفت خوشا به سعادت این قهرمان که در عمرش با دوستی صمیمی معاشر بود و پس از مرگ ممدوح کسی شد که با اخلاص و جلال بی نظیری ستایشش می‌کند و ثنایش می‌گوید. اسکندر در شهر پیاده قدم می‌زد و چیزهای غریب و عجیب را تماشا می‌کرد. رهگذری از او سؤال کرد: «آیا چنگک «پاریس» را نمی‌خواهد ببیند؟ اسکندر در جواب گفت: «بدیدن آن رغبتی ندارم. ولی مایلم چنگک آشیل را زیارت کنم، همان چنگکی که سرود قهرمانان شجاع و مردان پاک قدیم را می‌نواخت».

۲۶ مقارن این احوال سرداران و سرکردگان سپاه پادشاه ایران داریوش قوای مهم خود را مجتمع ساخته و در کنار رودخانه «گرانیک» منتظر اسکندر نشسته بودند. مثل این بود که برای ورود به آسیا باید در آن نقطه به زد و خورد پرداخت و پس از کسب پیروزی وارد آسیا شد. اکثر سرکردگان اسکندر از عمق رودخانه و بلندی ساحل آن بیمناک بودند و می‌گفتند عبور از آن محل بدون زد و خورد میسر نیست. برخی دیگر می‌گفتند که باید منتظر سعد ایام بود و در ساعت نیک حمله آغاز کرد. چه هیچیک از شاهان مقدونی در ماه ژوئن قدم به میدان کارزار نگذاشته‌اند. اسکندر در جواب اینان می‌گفت علاج واقعه سهل است. نام این ماه را «مه دوم» می‌نامیم^۳. گذشته از این «پارمنیون»^۴ معتقد بود که در اولین روز ورود نباید نبرد آغاز کرد، چه وقت تنگ است. اسکندر در جوابش گفت که «هلپونت» چون ببیند که از عبور از رودخانه اندیشه‌ناکم از ننگ و خجالت سرخ خواهد شد. چه بدان سهولت

۱- Ilium ۲- Minerve ۳- متن پلوتارک چنین است: «ماه دایزیوس
 ۴- Daesius که برابر ماه «مه» باشد». ماه بعدی Artemisius است برابر ماه «آوردیل».
 Parménion - ۴

از دریا عبور کردم . این بگفت و خود پیشاپیش سیزده نفر از زبده سواره نظام همراه خود وارد رودخانه شد و در تیرباران ناوڪ خصم که از ساحل مقابل به او می ریخت بسوی ساحل مقابل که بریدگی قائم و دیواره راستی داشت و بدتر از همه ، صفوف دشمن جملگی غرق در اسلحه در آنجا منتظرش بودند ، بتاخت . شدت و عمق آب باندازه ای بود که اسبان را به پائین دست رودخانه می کشانید . معذلك اسکندر به پیش راند و آنقدر کوشید که با تحمل زحمات فراوان بالاخره به ساحل مقابل درآمد و با اینکه بعلت فراوانی گل و لای پای اسبان دچار لغزش می شد ، وی خود را به زمین محکم رساند . وضع طوری بود که بمحض ورود به خشکی می بایست با مردان دشمن دست و پنجه نرم کند و مبارزه تن به تن آغاز نماید . چه دشمن عبورکنندگان را سخت تیرباران می کرد و می خواست قبل از اینکه اسکندر و سپاهش آرایش جنگی بخود گیرند ، با فریاد های هولناک و صفوف چسبیده بهم ، اول با ضرب تیر و کمان و سپس با خنجر به مهاجمین حمله آورند .

از این روی چندین نفر ناگهان برسرش تاختند . چه تشخیص اسکندر به سبب زرهی که داشت و پری که به کلاه خود زده بود ، ۲۷ بسیار آسان بود . تیری به اسکندر اصابت کرد و زره او را سوراخ کرد ولی کارگر نشد . تا اینکه «روزئاس» و «سپهداد»^۱ دو سردار ایرانی بسوی حمله آوردند . اسکندر که این بدید ، رو از یکی برگردانده و به سوی «روزئاس» بتاخت . «روزئاس» غرق در اسلحه بود و زره بسیار محکمی برتن داشت . اسکندر بشدتی با نیزه بر او حمله آورد که نیزه در دستش بشکست . پس دست به شمشیر برد . چون دو حریف سرگرم شمشیر زدن شدند ، اسپهداد از پهلو نزدیک اسکندر شد و بر روی اسب خویش برخاست و با شدتی تبر خود را بلند کرد و بطرف اسکندر حمله آورد که قسمت بالایی کلاه خود و پرسفید آنرا در هم شکست و تیغه تبر به موهای سرش رسید و چون خواست ضربه دومی زند ، «کلیتوس بزرگ»^۲ که

۱ - Roseace و Spithridate - ۲ Grand Clitus ولی در واقع باید کلیتوس سیاه باشد که دیودور مورخ ذکر کرده است . چه يك کلیتوس سفید نیز در بین سرداران اسکندر وجود داشته است .

از نیش آگاه بود بایک ضربت نیزه کار او را ساخت. زیرا نیزه از یک سو وارد و از طرف مقابل بدنش خارج شد. در همین لحظه «روزئاس» نیز از اسب سرنگون شد و بیک ضربت شمشیر اسکندر هلاک گردید.

در همین اوان که سواره نظام سرگرم مبارزه بود، پیاده نظام از رودخانه عبور کرد و تلافی فریقین و جنگ مغلوبه صورت گرفت. ۲۸ ولی سربازان ایرانی در مقابل حملات دشمن تهور و جسارت کافی بخرج ندادند و در اندک مدتی، باستثنای یونانیانی که مزدور پادشاه ایران بودند، جملگی یا بفرار گذاردند. یونانیان به بالای تپه جمع شدند و زنهار خواستند. اسکندر به تبعیت از خشم، رعایت عقل و انصاف نکرد و بر سرشان تاخت. اسب اسکندر بعلت تیری که به پهلویش اصابت کرده بود، بزمین غلطید. این اسب «بوسفال» نبود، بلکه اسب دیگری بود. جمله کسانی که از سربازان اسکندر در این جنگ کشته یا زخمی شدند، در همین میدان بود. چه با سرسختی تمام در مقابل مردان مصمم و جنگی دشمن به نبرد پرداختند. گویند در این اولین برخورد، از طرف ایرانیان بیست هزار پیاده و دو هزار و پانصد سوار و از جانب اسکندر بقول «آریستوبول» مورخ فقط دوازده کس از پیاده نظام و بیست و دو نفر سوار بخاک هلاکت افتادند. اسکندر مقرر داشت تا «لیزیپ»^۲ نقاش از جمله آنان، مجسمه‌ای از مفرغ بسازد تا یادگارشان پایدار بماند. وی مژده این پیروزی را توسط قاصد مخصوص به یونان فرستاد و از جمله سیصد سپر که در میدان کارزار به غنیمت یافته بود، به اهالی شهر آتن اهدا کرد و بر روی همه غنائم دستور داد تا این عبارات را نقش کنند: «اسکندر پسر فیلیپ بهمراهی سایر یونانیان، باستثنای لاسدمونیان، این غنیمت را از ایرانیان که در آسیا مسکن دارند در میدان کارزار گرفتند». اما ظروف نقره و طلا و پارچه‌های ارغوانی و سایر اثاث ایرانی بسیار زیبا را جملگی به عنوان

۱- همه‌جا پلوتارک، در ابتدا از تعداد فراوان سپاه و اسلحه کامل و موقعیت مستحکم ایرانیان بتفصیل ذکر میکند ولی بعد یونانیان سهولت بر آنان دست می‌یابند! رقم بیست و دوهزار و پانصد نفر تلفات ایرانیان با ۲۴ نفر تلفات یونانیان، آنهم با آن فضل مشیمی که پلوتارک در مورد استحکام موقعیت سپاه ایران و اشکال یونانیان در عبور از رودخانه نوشته، اگر کاملاً مفروضه نباشد لاف‌کودکانه است. ۲- Lysipe

مادر خویش فرستاد و بدیگران چیز کمی اهدا نمود .

۲۹ این اولین برخورد چنان تغییر ناگهانی در وضع کلی بفتح اسکندر داد که حتی شهر «سارد» مرکز مهم ایرانیان در سرزمین‌های سفلی و مجاور دریا، بی‌درنگ تسلیم شد. فقط دوشهر «هالیکارناس» و «مبله» پایداری نمودند و سر تسلیم فرود نیاوردند مگر بعد از جنگ و شکست . چون جمله این ایالات در تحت فرماندهی وی درآمد ، نسبت به تصرف سایر سرزمین‌های وسیع دچار تردید شد . برخی از اوقات مصمم می‌شد که بی‌درنگ بسروقت داریوش بشتابد و او را به مبارزه دعوت کند . ولی بعد به این فکر می‌افتاد که تسخیر ایالت سفلی مناسب‌تر است . زیرا بدین‌وسیله تجهیزات خویش را از غنائم ، و ثروت عظیمی که بدست خواهد آورد ، تکمیل می‌نماید و آنگاه میتواند باقوای کافی سراغ دشمن بشتابد .

۳۰ در سرزمین لیدی ، در نزدیکی شهر «گراتین» چشمه ساریست . قضا را آب این چشمه‌سار طغیان کرد و لبریز شد و پس از فرونشستن آب ، مردم کتیبه مسینی یافتند که به لغت قدیمی بر آن نوشته شده بود : «دروازه امپراطوری ایران بدست یونانیان منهدم خواهد شد» . کشف این کتیبه خاطر اسکندر را تهیج کرد و وی مصمم شد که تمام سواحل دریا را تا حدود سیلیسی و «فنیقیه» مسخر سازد . اما سهولت تسخیر سرزمین‌های «پامفیلی» به مورخان فرصتی مناسب داد تا در عرض وقایع ، راه‌گرافه و مبالغه پیمایند و دم از معجزه و کرامات زنند و اظهار کنند که تصاحب این سواحل پربرکت ، بدین سهولت خواست خدایان بود . چه نمی‌توانستند تسلط اسکندر را بدان سهولت براین سرزمین‌های مستور از صخره‌های عظیم و غیرقابل نفوذ عادی تلقی کنند . بنظر می‌رسد که «مئاندر» در کمندی خود ، اشاره به این پیروزی‌های اعجاز‌آمیز نموده که گفته است :

اینها عروج اسکندر را نوید می‌دهد .

چه از هر که سراغ گرفتیم ، به خودی خود

بی‌درنگ سر تسلیم فرود آورد .

حتی از راه دریا، که بدسگالان عبور از چند ناحیه را غیرمقدور ساخته بودند بهمان سهولت راه‌های زمین عبور کردم .

ولی اسکندر در سرودهای خویش، بدون اینکه اشاره به اعجاز و کرامتی کند، می‌گوید که در دریاها سهولت از «پلکانها» گذشتم^۱. وی برای این منظور، در شهر «فازلین» تجهیزات خویش را تکمیل نمود و چند روز اقامت کرد. در اثنای اقامت در این شهر بود که روزی در ساحل مجسمه‌ای از «تئودکت»^۲ (چه او از اهالی «فازلی» بود) دید و بدین مناسبت پس از صرف شام بآن سو روان گردید و پس از رقص فراوان، تاجهائی از گل و گیاه بآن سو پرتاب کرد و بدین قرار یاد آن مرد فقیدرا که در ایام حیات در محضر استاد خود ارسطو باوی به گفتگو پرداخته بود، معزز و گرامی داشت.

۳۱ پس از این وقایع «پی‌زیدین»^۳ها را که تا آن وقت مقاومت کرده بودند، نیز متقاعد خویش ساخت. سپس تمام سرزمین «فریدی»^۴ را که شهر «گوردیوس» در آن قرار داشت و گویند سابقاً محل سکناى «میداس» شاه بود، بحیطه تصرف خویش درآورد. هم در این شهر بود که ارابه مشهور را دید که گویند به طنابی پر از گره‌های سخت بسته بود. مشهور بود که هرکس بتواند گرهی از طناب بگشاید، مردی مافوق دیگران است و به سلطنت روی زمین خواهد رسید. مردم می‌گفتند که اسکندر از باز کردن گره‌های آن طناب عاجز خواهد ماند. چه سر و ته آن نامعلوم و باندازه‌ای درهم و برهم بود که هیچ‌رو گشودن آن میسر نمی‌شد. اما اسکندر خنجر خویش برکشید و آنرا بدو نیمه کرد و آنگاه بود که سر و ته طناب معلوم شد. آریستوبول گفته است که اسکندر براحتی گره‌های طناب را بگشود و منتهاالیه آنرا که به ارابه اتصال داشت باز کرد و مهار را از آن خارج ساخت.

۱- غرض از مؤلف کوه‌های کلیماکس Climax است که در لغت یونانی «پلکان» باشد و در مجاورت سواحل Phaelis قرار دارد که شهری بود از ایالت لیسى Lycie .

۲- Theodecte - ۳- Psidien - ۴- Phridie

۳۲

پس از آن به سوی «پافلاگونی» و «کاپادوسی» شتافت و جملگی را مسخر ساخت. در این اوان بود که خبر مرگ «ممن» باو رسید. این ممن از جمله سرداران متهور داریوش بود و از او بیش از همه انتظار مقاومت در مقابل اسکندر می‌رفت. خبر مرگ ابن سردار، اسکندر را مصمم ساخت تا سپاهیان خود را به سوی فلاتهای مرتفع آسیا سوق دهد. داریوش که سپاهیان خود را در شوش مجهز ساخته بود، باستقبالش آمد. شاه ایران اعتماد بسیار به کثرت نفرات خویش داشت. در واقع تعداد نفراتش را ششصد هزار نفر نوشته‌اند. علاوه بر این، غیب‌گویان برای خوش‌آیند شاه، بجای اینکه حقایق را بر وی فاش سازند، تعبیرات نامناسبی کردند. چه شی وی در خواب دیده بود که تمام سپاه مقدونی دچار حریق شده‌اند و اسکندر به همان لباس که او در هنگام حیات پدر خود بعنوان صدرات داشت، ملیس بود و آتش را دامن می‌زد. سپس چون وارد معبد «بلوس» شد، یکباره ناپدید گردید. این خواب را بدین قسم تعبیر کردند که مقدونیان شهره آفاق خواهند گشت و اسکندر مانند داریوش که از صدارت به مقام سلطنت رسید، آسیارا مسخر خواهد ساخت. ولی این سلطه دیری نمی‌پاید و بزودی از بین خواهد رفت. چون اسکندر، در سیلیسی مدتی اقامت گزید، داریوش به این تعبیر بیش از پیش اعتماد کرد. چه می‌گفت که تأمل اسکندر بعلت تردید و هراسی است که از شاه ایران بدل دارد. در صورتیکه توقف اسکندر بعلت بیماری بود که می‌گفتند ناشی از کار زیاد است. برخی می‌گفتند کسالت وی از استحمام آب بسیار سرد رودخانه «سیدنوس» عارض شده بود. پزشکان وی در کار خویش حیران بودند و جملگی بیماری وی را علاج ناپذیر می‌دانستند و از معالجه وحشت داشتند. زیرا می‌ترسیدند که مقدونیان آنان را متهم به دشمنی و توطئه بنمایند. تا اینکه فیلیپ اهل «اکارنانی» چون شدت درد را دید، به انکای محبت سرشاری که شاه نسبت به او ابراز می‌داشت، مستور داشتن خطر را در این موقع باریک‌خلاف مروت و عین

۱- asgonde همان astande است که سوئیدی Suidas و استاس Eustache نقل کرده‌اند و غرض رئیس امور ارتباطی و خصوصی پادشاه و وزیر دربار بوده است.

خیانت تشخیص داد و مصمم شد که آخرین تمهیدی را که میدانست بکار برد و با وجود مخاطرهٔ جانی برای خود، از معالجه دریغ نوزد. پس ادویهٔ مخصوص به شاه خوراند و او را نصیحت کرد که از اطاعت نسبت بدستوراتش سرپیچی نکند و اگر می‌خواهد که به فتوحات و جنگهای خود ادامه دهد باید از خوردن دوا استنکاف روا مدارد تا بزودی عافیت یابد و بمیدان جنگ و کارزار شتابد. در همین ایام «پارمنیون» نامه‌ای از اردوگاه بخدمتش فرستاد و استدعا کرد که از مداوای فیلیپ بپرهیزد زیرا او دست نشاندۀ داریوش است و باتکای وعده‌های بزرگی که شاه ایران باو داده، منجمله اینکه او را داماد خویش کند، مصمم است که به حیات اسکندر پایان بخشد.

۳۳ اسکندر چون این نامه برخواند، بدون اینکه آن را به احدی نشان دهد، زیر بالین خویش نهاد. چون موقع تداوی رسید، فیلیپ با محارم وارد خیمه‌گاه شدند. طبیب ظرف دوا در دست داشت. اسکندر نامه را بدست طبیب داد و بیک جرعه دوا را نوشید، بدون اینکه نشان دهد اندک سوءظنی به طبیب دارد. واقعاً منظرهٔ بدیعی بود: از يك طرف پزشك مشغول خواندن نامه بود و از سوی دیگر اسکندر بیک جرعه کلیهٔ دوا را می‌نوشید. سپس هردو چشمان خود را بدیگری دوختند ولی نه بريك نسق. چه اسکندر خندان بود و در نگاهش آثار اطمینان و اعتماد خوانده می‌شد و مسلم بود که به فیلیپ حسن‌ظن دارد و به دوستی و صمیمیتش وفادار است. دیگری نیز اعتماد داشت که این اتهام ناروا، اندک ارزشی در صدق خدمت او نسبت به ارباب و مولایش ندارد. فیلیپ دستها را بآسمان بلند کرد و خدایان را بشهادت خواست که بیگناهی او را در این اتهام بثبوت رسانند. سپس بر تخت اسکندر نزدیک شد و او را دلداری داد که از هیچ چیز نهراسد و به دوائی که آشامیده است اعتماد کند تا بزودی عافیت و صحت بازیابد. در همان وقت آثار و علایم شفا بخش دوا هویدا شد و باصطلاح رفته رفته درد را از بیخ و بن ریشه‌کن نمود و بتدریج صحت و سلامت بر اعضا و جوارح بیمار مسلط شد تا اینکه زبانش بند آمد و بطوری در حال اغما فرورفت که حرکات نبض محسوس

نمود. اما چند لحظه که گذشت، رفته رفته بهوش آمد و در ظرف چندروز در تحت معالجه فیلیپ صحت و سلامت خود را بازیافت. اسکندر چندروز بعد خود را به مقدونین نشان داد. چه آنان باندازه‌ای مشتاق دیدار وی بودند که هیچگونه وعده‌ای آنان را قانع نمی‌ساخت تا اینکه او را بچشم خود دیدند و از حیانتش اطمینان حاصل کردند.

اما در اردوگاه داریوش، مردی بود از اهالی مقدونیه که از وطن خود نفی بلد شده بود. وی «آمین تاس» نام داشت و طبیعت اسکندر را بخوبی می‌شناخت. وی چون دید که داریوش مصمم است تا حدود کوهستانهای دوردست با استقبالش بشتابد، از شاه التماس کرد که چنین کاری نکند؛ بلکه در همان محلی که هست مستقر بماند و بانتظار اسکندر نشیند. چه محل اردویش از همه جهت باز و برای نفرات کثیر که بایستی در مقابل عده قلیلی مبارزه نمایند بسیار مناسب است و مقابله در سرزمین فراخ بنفع اوست. داریوش در جوابش گفت: می‌ترسد که اسکندر قبل از مقابله راه فرار پیش گیرد و با این حيله از دستش بگریزد. آمین تاس در جواب گفت: «شاه! استدعایم اینست که چنین فکری بخاطرت خطور نکند. چه جانم را بگرو می‌دهم که او سراغت «خواهد شتافت و مستقیماً بقصد مبارزه بنزدت خواهد آمد».

معذک داریوش از تضمینی که «آمین تاس» به وی داد، خاطر جمع نشد و تصمیم گرفت که سپاهیان خود را بسوی سیلسی گسیل دارد. مقارن این ایام، اسکندر نیز سپاهیان خود را بسوی سوریه راند. يك شب نزدیک بود که دو اردو بهم بریزند. ولی فردا صبح طرفین عقب‌نشینی کردند تا موضع بگیرند. اسکندر از این پیش‌آمد خوشحال شد و کوشید که دشمن خویش را در تنگنای دره و کوهستانها به کمین اندازد. داریوش که می‌کوشید به محل اولیه خود عودت نماید و سپاهیان خود را از تنگنا خارج کند، تازه به خبطی که مرتکب شده بود، پی برد و متوجه شد که بیهوده خود را به چنین موضع نامناسبی انداخته است. زیرا يك طرفش دیواری از کوه‌های صعب بود و در سمت دیگر ساحل

دریا و رودخانه «پنداروس» قرار داشت که از وسط دشت عبور می نمود . باری داریوش بدین علت مجبور شد که سپاه خود را به چند قسمت تقسیم کند و در سرزمین پرگل و لائی که برای اسبان بغایت دشوار و وخیم بود ، قوای خود را متفرق کند و حال آنکه دشمن بهترین وضع را برای قوای خویش برگزیده بود . چه قوای محدود دشمن ، جملگی ورزیده و مصمم بودند . ولی اگر بخت و اقبال یار اسکندر بود و باو بهترین فرصت را در انتخاب میدان کارزار مناسب با قوای خویش داد ، اسکندر هم به بهترین وجهی صفوف خود را آرایش داد تا به پیروزی قطعی نائل آید . چه با اینکه از لحاظ تعداد سپاهیان بمراتب از رقیب خویش عقب بود ، مراقب حال خود بود که مبادا دشمن به علت کثرت نفرات احاطه اش کند . در واقع جناح راست سپاه خود را از جناح چپ جلوتر راند و خود نزدیک صفوف مبارز خصم رفت و خطا اول دشمن را درهم شکست و چنان حمله کرد که ایرانیان با وضع آشفته ای از مقابلش فرار اختیار کردند . در این حمله ، اسکندر با ضربۀ خنجرى ، در ناحیۀ ران خود مجروح شد . «خارس»^۱ نوشته است که این ضربت از جانب داریوش به وی اصابت کرد و دو سر کرده به جنگ تن به تن مبادرت ورزیدند و حال آنکه اسکندر که شرح این نبرد را به عنوان «آنتی پاتر»^۲ مرقوم داشته است ، به زخمی شدن ران خود به سبب ضربۀ خنجر اشاره کرده ولی آنرا ناچیز شمرده و نامی از ضارب نبرده است .

در این مبارزه از خصم ، بیش از یکصد و ده هزار نفر کشته شدند .
۲۶ با این حال اسکندر دسترسی به داریوش پیدا نکرد . چه وی یک ربع فرسخ جلوتر از او بود و فرار اختیار کرد . ولی اراپه جنگی که داریوش بر روی آن سوار می شد و جنگ را اداره می کرد و همچنین تیر و کمان پادشاه بدست اسکندر افتاد . آنگاه اسکندر به اردوگاه خویش معاودت نمود و شاهد چپاول مقدونیان در اردوگاه ایرانیان گردید . در اردوگاه ایرانیان غنائم و ثروت بی کرانی موجود بود (گرچه مقدار مهمی از ثروت خویش را در شهر دمشق بودیعت گذارده و خود به میدان جنگ شتافته بودند) . مقدونیان خیمه گاه مخصوص شاه را برای اسکندر باقی

گذارند و بدان تجاوز نمودند . در این خیمه گاه مقدار کثیری از اثاث بسیار گران بها و مبالغ مهمی طلا و نقره نهفته بود .

اسکندر بمحض ورود به خیمه و خرگاه سلاح از تن بر گرفت و داخل حمام شد و گفت : « برویم تا عرق میدان کارزار را در حمام شخصی داریوش بشوئیم » . یکی از درباریان در جوابش گفت : « اما حمامی که حال متعلق به اسکندر است ، چه مکتب مغلوبین به حق به فاتحین می رسد و باید از آن خود بدانند » . باری اسکندر همینکه وارد اطاق حمام شد ، از دیدن مخزن آب ، آتش دان ، عطردانهای متعدد ، جعبه های رنگین که جملگی از زرناب ساخته و بقلم استادان نقش و نگار شده بود ، غرق تعجب شد . در محوطه اطاق چنان عطر روح بخشی پیچیده بود که انسان تصور می کرد وارد بهشت برین شده است . سپس از حمام وارد خرگاه شاهانه شد و آنرا باندازه ای وسیع و بلند و تخت خواب و میز و ظروف شام و نهار را باندازه ای پر جلال و شکوه دید که زبان به ستایش گشود و به ملازمان خود گفت : « معنی شاهی اینست . آیا به عقیده شما غیر از این تواند بود ؟ »

اسکندر چون خود را آماده کرد که بر میز شام بنشیند ، خبر آوردند که مادر و زن داریوش را باتفاق دو دختر او که هنوز از دواج ننموده اند ، در بین سایر اسرا یافته اند . اهل حرم شاه چون ارابه او را دیدند ، بتصور اینکه پادشاه کشته شده است ، فریاد وضجه بر آورده بودند و بر سروروی خود می کوفتند . اسکندر پس از شنیدن این خبر مدتی در سکوتی عمیق فرو رفت . در آن لحظه بیشتر به بدبختی رقیب فکر می کرد تا بلذت فتح خویش . آنگاه « لئوناتوس » را به حرمسرای شاه فرستاد و خیر داد که داریوش در جنگ کشته نشده و به آنان اطمینان داد که نباید از اسکندر واهمه ای بدل راه دهند . چه نزاعش با داریوش فقط بر سر سلطنت است و دشمنی دیگری با او ندارد . پس آنچه آنان از داریوش ، در ایام سلطنت و قدرت ، توقع و انتظار داشته اند ، میتوانند از اسکندر بخواهند . این سخنان مرهمی بر دل ریش زنان حرم نهاد . بخصوص که بزودی وعده های اسکندر عملی شد و رفتار اسکندر را مردانه دیدند .

زیرا وی اجازه داد تا جسد جمله بزرگان ایران را که در میدان جنگ بپاکِ هلاکت افتاده بودند، با رعایت احترامات و مراسم عادی بپاک سپردند و بدین منظور کلیه پرده‌ها و تزئینات ضروری را آماده ساختند و از هیچ نکته‌ای در اعزاز و اکرامشان فروگذار ننمود. بدین معنی که نه از تعداد خدمتگزاران و افسران کاست و نه از اسباب راحتی و جلالشان دریغ نمود، بلکه مخارج حرمسرا را از میزان سابق نیز بیشتر نمود. ولی شریف‌ترین و شاهانه‌ترین اقدامش رفتاری بود که با شاهزادگان محبوس پیش گرفت. بطوریکه آنان که همواره در حرمت و عزت فراوان بسر می‌بردند، هرگز سخنی نشنیدند که مایه تکدر و تکسر یا خوف و هراسشان گردد. بهیچوجه اقدام و عملی که منافی شئون و دون منزلت و مقام ایشان باشد از احدی سر نزد بلکه در همان مستوری حرمسرا باقی ماندند و هیچکس نسبت به آنان بی‌حرمتی روا نداشت و حتی از نگاه انداختن بسوی حاجب حرمسرا خودداری نمودند. در واقع زنان حرمسرای داریوش در اسارت نبودند، بلکه درست مانند آنکه در مآمن مذهبی و متبرکی اقامت‌گرفته باشند، پیوسته مورد احترام و حرمت عموم بودند. گویند که زوجه داریوش، شاهزاده خانم بسیار زیبایی بود؛ کما اینکه خود داریوش نیز مردی بغایت خوشرو و بلند قامت بود. شاهزاده خانم‌ها نیز، مانند پدر و مادر خود، در لطف و زیبایی عظیم‌الظنیر بودند.

بنظر من اسکندر که می‌خواست در تعالی و رفعت، رتبه‌ای برتر از عنوان فاتح کسب کند، یعنی میل داشت که حتی بر نفس خود نیز حاکم باشد، بهیچوجه قبل از ازدواج دست تعدی و تجاوز به زنان و دختران شاه دراز نکرد، مگر درباره «بارسین» که معقوده منمن بود و در دمشق گرفتار آمد. این خانم در لغت یونانی عالم و شخصاً بسیار رؤف و زیبا بود. وی دختر «آرتاباز» و از بطن شاهزاده خانم اسیلی بدینا آمده بود. بقرار تقریر «آریستوبول» اسکندر به تحریک و تحریض «پارمنیون» بدو دل‌بند شد و باغوا‌ی او بود که خواست کام دل از چنین زن زیبا و مشهوری بستاند. اما در برخورد با سایر زنان اسیر ایران که جلگی صاحب و جاهتی بدیع و اندامی ظریف بودند،

هرچند اسکندر با بشاشت خاطر می‌گفت که زنان ایرانی دل‌هریبند را اسیر و گرفتار خود می‌کنند، اما در مقابل زیبایی آنان، خود رفتاری پرمناقت و شریف داشت و دمی از حجب و حیا فروگذار نمود؛ بلکه چون از مقابل آنان می‌گذشت، مثل اینکه از مقابل تصویری بی‌جان و نقشی بر سنگ عبور می‌کند، سر بزیر می‌انداخت و نگاهشان نمی‌کرد. در این باب «فیلوکسن»^۱ یکی از سرداران او که در سرزمینهای مجاور ساحل بحکومت برگزیده بود، نامه‌ای نوشت که «تئودور» نامی از تجار «تارانتی» دو پسر برای فروش عرضه می‌کند که هر دو صاحب وجاهتی بی‌مانده‌هستند و اجازه خواسته بود تا در صورتیکه مایل است آنها را خریداری کند و بخدمتش گسیل دارد. اسکندر از این نامه باندازه‌ای برآشفته و متألّم گردید که چندین بار با هنگ بلند بانگ برزد که: «دوستان من، «فیلوکسن» چه رفتار بدی پیش گرفته و چرا وقت خود را صرف کاری کرده که مایهٔ رسوائی و ملامت من می‌باشد». پس در همان ساعت نامه نوشت و حاکم را ناسزا گفت و دستور داد که تاجر را با مالالتجاره‌اش از آن شهر بیرون کند. و باز به جوانی بنام «اگون» که تقاضا نموده بود اجازه دهد تا پسر جوانی بنام «کوربیل» را که در شهر کورنت به صباحت منظر شهره بود، خریداری کند و به خدمتش اعزام دارد، مورد شماتت قرار داد. بار دیگر چون اطلاع حاصل کرد که دو نفر از اهل مقدونیه بنام «دامون» و «تیموته»، در تحت نظر «پارمنیون» به زنی از سربازان خارجی دست‌درازی کرده‌اند، از پارمنیون توضیح خواست و مقرر داشت چنانچه این امر صحت دارد، آن دو سرباز سبع را بی‌درنگ هلاک کند. در این فرمان قید شده بود: «برای من بسیار سهل بود که زن داریوش را ببینم یا فکرم متوجه او بشود ولی حتی اجازه ندادم که از زیبایی او در محضر من صحبتی بشود». اسکندر عادتاً همیشه تکرار می‌کرد که ازدو چیز بشدت گریزان و متنفر است: خوابیدن و بچه راه انداختن. غرضش این بود که جلب لذت نتیجهٔ کار است و معاشرت با زنان ناشی از سستی روح و ناتوانی طبع.

۲۹ بهمین قرار در صرف غذا نیز قانع بود. در این باب حکایات بسیار نقل کرده‌اند. منجمه رفتاری بود که وی در مورد شاهزاده خانم «آدا»^۱ ملکه سرزمین «کاری» برگزید. در واقع این شاهزاده خانم به‌تصور خوشامد اسکندر هر روز گوشت‌های لذیذ و شیرینی‌های متنوع و ماکول بخدمت اسکندر می‌فرستاد و علاوه بر این عده‌ای از آشنزان ماهر و سازندگان حلویات را نزد اسکندر گسیل داشت. اسکندر در جوابش نوشت: «اینهمه شیرینی را نمی‌داند چه کند و چگونه بمصرف برساند. چه «لئونیداس» مباشر بهتر از آن را تهیه دیده و این دستورات را ارزانی داشته است: «برای صرف غذا در ظهر میبایستی قبل از طلوع آفتاب برخیزد و شب‌ها راه برود. و برای اینکه شب خوب شام بخورد، هنگام صرف نهار باید به‌کم قناعت کند. همین مباشر غالباً بسراغ قفسه من می‌رفت و در میان توشک و اثاث خواب و لباس‌هایم سرکشی می‌کرد تا مبدا مادرم برای من شیرینی یا چیزهای زائد دیگر مخفی کرده باشد.» همچنین به شراب کمتر از آنچه معلوم بود و ظاهر امر حکم می‌کرد، راغب بود. اگر مدت مدیدی بر سر میز غذا می‌ماند، نه برای خوردن غذاهای گوناگون بود، بلکه بیشتر وقتش صرف نقل داستانها و سرگذشت‌های بدیع می‌شد؛ بخصوص در ایامی که فرصت و فراغتی داشت. در واقع در ایام کار و اشتغال هیچگاه نه مهمانی بود نه ضیافت، نه بازی و قمار نه عشق و ورزی نه سایر سرگرمی‌های گذران. بلکه جمله این سرگرمی‌ها را بمانند چندتن از بهترین فرماندهان منسوخ ساخت. بهمین علل بود که در روزگار بسیار محدود و در عمر کوتاه خویش کارهای بزرگ و اعمال بسیار درخشان انجام داد.

۴۰ هنگام بیکاری، صبح‌ها، پس از بیدار شدن از خواب، اولین کارش قربانی بدرگاه خدایان بود. سپس بی‌درنگ بر سر میز غذا حاضر می‌شد و بقیه وقت خویشتن را یا به شکار یا به سایر اشتغالات مصروف میداشت. از جمله به شکایات و مراعات سپاهیان رسیدگی می‌نمود یا به قرائت کتاب می‌پرداخت. چنانچه راه پیمائی درپیش

داشت ، هرگز عجله روانمیداشت و غالباً به اطراف برای تیراندازی می‌رفت و با تیر و کمان تمرین می‌کرد یا به ارابه‌ای سوار می‌شد و تاخت می‌کرد و در حین تاخت از آن بزمین می‌پرید . بطوریکه در روزنامه خاطراتش منقول است به شکار روباه و پرندگان رغبتی عظیم داشت . بالاخره چون به مقر خود می‌رسید ، وارد حمام می‌شد و بدنش را مالش می‌دادند و روغن می‌مالیدند . سپس از وضع آشپزخانه سؤال می‌کرد و غالباً دیروقت بسر میز شام حاضر میشد . بطوریکه ظلمت شب بر همه‌جا مستولی شده بود . نسبت به تقسیم طعام مراقبت بسیار می‌کرد که بهمه‌کس و همه‌جا متساویاً توزیع شود . بطوریکه اشاره کردیم در سرمیز شام ، مدت‌های طولانی سرگرم صحبت و گفتگو بود .

اما صحبتش ، از جمله پادشاهان عصر و زمامداران آن دوران شیرین‌تر و محضرش دلپذیرتر بود . چه هیچ ایرادی در کلامش نبود جز اینکه بعضی اوقات ، در خودستائی کار را بمبالغه می‌کشاید و طرف را ملول و خسته می‌کرد . چه رغبتی عظیم در شرح و تفصیل رشادتهای خویش داشت و در این راه نه تنها راه مبالغه می‌پیمود بلکه به متملقین و چاپلوسان نیز دل بستگی نشان می‌داد و همین امر موجب شد که بسیاری از اشخاص نیک‌خواه و نیک‌دل از محضرش دوری‌گریزند . چه آنان نه رقبتی داشتند که راه مبالغه و گزافه‌گوئی ببینند و نه به سخنان دلفریب متملقان وقعی می‌نهادند . ولی جرئت خلاف‌گوئی آنان را نیز نداشتند و جسارت نمی‌نمودند که مدح و ثنای آنان را تأیید و تصدیق ننمایند و چون تبعیت از قول آنان را ننگ میدانستند و مخالفت با کلامشان را متضمن مخاطرات می‌دیدند ، ترجیح می‌دادند که کمتر بمحضرش حاضر شوند .

پس از صرف شام ، چون دست و روی خود را می‌شست بخواب می‌رفت . بارها دیده شد که تاظهر می‌خوابید . چه بسا که تمام روز بعد را هم در تخت‌خواب می‌ماند . نسبت به گوشت‌های لذیذ و متنوع رغبت زیادی نداشت . بطوریکه چون از ممالک مجاور بعضی از انواع ماهی‌های نادر بامیوه‌های مخصوص برایش می‌فرستادند ، وی

آنها را عیناً به دوستان و یاران خود اهدا می کرد ، بدون اینکه خود از آنها تناول کند . معذک میز غذایی پیوسته مشحون از انواع طعامهای لذیذ بود . مخارج سفرمخانه اش ، هرچه فتوحاتش توسعه می یافت ، افزونتر می گردید تا به یکهزار «اکو» در روز بالغ گردید . ولی از این حد تجاوز نکرد و به کسانی که در صدد توسعه دستگاه برای اقامه جشنها و ضیافت های مجددی بودند ، قدغن کرد که از این حد پافراتر ننهند .

پس از خاتمه نبرد «ایسوس»^۱ به شهر دمشق مأمورانی فرستاد تا طلا و نقره و اثاث و زنان و فرزندان ایرانیانی را که در میدان جنگ در مقابل «تسالی ها» مغلوب و منهزم شده بودند جمع آوری نماید . این مأموران را از بین اهالی تسالی تعیین کرد چه در روز نبرد شاهد رشادتهای آنان بود . معذک بقیه سپاهیان نیز سهم کافی از غنائم بچنگ آوردند . بطوریکه عموم مقدونیان ثروتی بسیار از سیم و زر بدست آورده و از لذائذ زندگانی ایرانیان و مصاحبت زنان طناز برخوردار و به سبک ایرانیان آشنا و معتاد شده بودند . مقدونیان بمانند سگان که پیوسته در جستجوی طعمه ، باین سو و آن سو دوانند ، دائماً در این فکر بودند به تعاقب ایرانیان ثروتمند بپردازند تا از غنائم آنان منتعم شوند .

ولی اسکندر معتقد بود که میبایستی قبلاً به تصرف سرزمین های سفلی پرداخت شاهان آن حدود جملگی بحضورش رسیدند و ایالات «سپیر»^۲ و فنیقی را بدو تفویض کردند . تنها شهر صور تسلیم نشد . اسکندر خود به محاصره آن پرداخت و مدت هفت ماه این محاصره بطول انجامید . وی از راه خشکی بوسیله احداث اسکله بسیار ممتدی در دریا و تدارکات مهم قلعه کوبی و از راه دریا بکمک دویست ناو جنگی به شهر حمله برد . در اثنای حمله ، شبی «هرکول» به خوابش آمد و در عالم رؤیا از بالای دیوار شهر دست بسویش دراز کرد و او را بنام خواند ، همچنین بسیاری از اهالی صور نیز «آپولون» را در خواب دیدند که اظهار میداشت که خاطرش از جریانات داخل شهر ملول است و قصد دارد بسوی اسکندر برود . مردم ، برای اینکه آپولون به چنین فکر نامناسبی نیفتد

گرد مجسمهٔ عظیم «آپولون» جمع شدند و آنرا با زنجیرهای بسیار ضخیم محکم بستند و بامیخ‌های بزرگ، بزمین کوبیدند، گوئی خائن را از رفتن به اردوگاه خصم منع می‌نمایند. مردم مجسمه را «اسکندری» می‌خواندند یعنی هواخواه اسکندر. باز در خواب دید که فی‌زنی در جنگل‌ها مشغول نواختن است ولی هرچه وی به تعاقبش می‌پردازد از چنگش می‌گریزد تا اینکه بالاخره پس از دوندگی بسیار او را بدست می‌آورد. غیب‌گویان تعبیر خوش از این خواب کردند و تسخیر شهر را امری مسلم و شهر «صور» را از آن اسکندر دانستند و «ساتیر» را که نوازندهٔ جنگل است به «صور» متعلق به اسکندر تعبیر نمودند. هنوز چشمه‌ای که درحوالی آن «نوازنده جنگل» را در خواب دیده بودند نشان می‌دهند.

در حین محاصرهٔ شهر، به جنگ اعراب که در سلسله جبال مشهور **۴۵** به «ماوراء لبنان»^۲ سکونت دارند شتافت. در این نبرد شخصاً مورد مخاطرهٔ بزرگی قرار گرفت. چه معلم سابقش «لیزیماک»^۳ با او مدعی بود که نه از حیث بنیه و نه از حیث سن و سال از «فیکس» کمتر است. لذا چون به کوه‌پایه رسیدند اسب‌ها را رها نمودند و با پایهای خویش کوه‌پیمائی آغاز کردند. او هم به این امر رغبت نمود و با سپاهیان بحرکت درآمد. اسکندر باندازه‌ای باو محبت کرد که نخواست معلم دیرینه‌اش را که از فرط خستگی در عقب ستون بزمخت حرکت می‌کرد، تنها گذارد. لذا شخصاً او را در راه‌پیمائی کمک کرد و حتی چون شب فرا رسید، با اینکه دشمن در مجاورت آنان اردو زده بود، باز عقب سر می‌ماند و گاه‌بگاه توقف می‌کرد و مرد خسته را دلداری می‌داد و زیر بازویش را می‌گرفت تا اینکه با تعداد کمی از همراهان از قافله دور ماندند. ظلمت شب همه‌جارا فرا گرفته و هوا بشدت سرد شده بود. در کوهستانهای پربیخ راه‌پیمائی بصعوبت انجام می‌شد. آتش‌های متعدد که دشمن برای خود در هر گوشه روشن کرده بود مایهٔ رعب و اماندگان گردید. اسکندر بنا به عادت دیرینهٔ خویش که هرگاه مشکلاتی در اردو فراهم می‌شد شخصاً رسیدگی می‌کرد و با دست خود بکار می‌پرداخت، چون وضع را

چنین دید بی‌درنگ به یکی از آن نقاطی که دشمن آتش افروخته بود شتافت و دونفر از اعراب‌را که خوابیده بودند با خنجر کشت و مابقی را منهدم نمود و چند هیزم افروخته با خود آورد و خرمن بزرگی از آتش برافروخت. دشمن که وضع را مخاطره‌آمیز دید پا بفرار گذارد و عده‌ای که جلو آمدند گرفتار تیغ مقدونیان شدند. بدین قرار آن شب را اسکندر با دسته کوچکی از همراہانش، بدون مخاطره دیگری بصبح آوردند. اینست آنچه «خارس»^۱ نقل نموده است.

اما محاصره «صور» بدین نحو پایان رسید: اسکندر چون دید ۴۶ سربازانش از شدت مبارزه خسته و فرسوده شده‌اند مقرر داشت تا عمده قوا با استراحت پردازند و فقط تعداد کمی از سپاهیان را به حوالی شهر فرستاد تا مانع از استراحت اهالی صور شوند. تا اینکه روزی یکی از غیب‌گویان بنام «آریستاندر» پس از انجام قربانی در راه خدایان، چون در امعا و احشای قربانی نیک نظر کرد به حضار اعلام داشت که شهر در اواخر همین ماه بتصرف اسکندر درخواهد آمد؛ جمله حضار خنده‌کنان او را بیاد تمسخر گرفتند چه آن روز آخر ماه بود. اسکندر که دید آن بیچاره مبهوت مانده و نمی‌داند چه بگوید، چون دوست داشت که پیش‌گویی غیب‌گویان همیشه راست و مساعد باشد، دستور داد تا آن ماه را سی‌روز ندانند بلکه آن‌روز را بیست و هفتمین روز ماه شمارند. سپس فرمان داد تا شیپور آماده‌باش بنوازند و جمله سربازان به سخت‌ترین موضع حمله آغاز کنند. جنگ مغلوبه شد و جمله سربازانی که در اردوگاه متوقف بودند به یکبار از جای خویش بحرکت درآمدند و به کمک کسانی شتافتند که حمله را شروع نموده بودند. اهالی صور که خود را از هر طرف مورد حمله و تجاوز دیدند تسلیم شدند. و باین تمهید شهر همان روز مسخر شد.

در مقابل شهر «غزه» عمده بلکه بزرگترین شهر آن سرزمین، ۴۷ از منقار پرنده‌ای که در آسمان پرواز می‌کرد، مثنی خاک بدوش اسکندر افتاد. پرنده روی یکی از اسباب‌های قلعه‌کوبی که

مشغول کار جنگ بود نشست و در میان چرخ طنابها گرفتار و معدوم شد. «اریستاندر» این پیش‌آمد را دال بر این گرفت که اسکندر از ناحیه شانه خود مجروح خواهد شد، ولی شهر را مسخر خواهد ساخت. وقایع نیز بهمین قرار صورت گرفت. چون به عنوان مادر خود «اولمپیا» و کلتوپاتر و سایر دوستان خویش مقادیر هنگفتی تحف و هدایای گران قیمت که از چپاول شهر بدست آورده بود، ارسال داشت، به «لئونیداس» که یکی از لله‌هایش بود پانصد «کتو» عطریات و یکصد «کتو» عود تقدیم کرد. این پیشکش بیاد خاطر‌های بود که از ایام کودکی داشت. در واقع روزی که مشغول اهدای قربانی به پیشگاه خدایان بود، با دو دست خویش مقداری عطر بآتش ریخت. «لئونیداس» که این بدید بدو گفت: «اسکندر چون «برسرزمین‌هایی که این بخورات و عطریات است دست یافتی این تبدیل «روا دار ولی عجالتاً به کم قناعت کن و آنچه داری بساز». اسکندر که این نصیحت را در خاطر داشت، در طی نامه به استاد خود نوشت: «ما باندازه کافی عطریات و بخورات بخدمت فرستادیم تا اینکه برای ایثار در راه خدایان دچار عسرت نباشی.»

روزی جعبه‌ای به حضورش آوردند که از جمله غنائم حاصل از شکست داریوش ذی‌قیمت‌تر و مهم‌تر بود. اسکندر از ندیمان خود سؤال کرد چه چیز ذی‌قیمت و عزیزی را در چنین جعبه فخر و زیبایی باید جا داد؟ هر کس چیزی را پیشنهاد نمود تا اینکه اسکندر خود بزبان آمد و گفت گرامی‌ترین چیزها «ایلیاد» همر است که باید در این محفظه باقی بماند. این مطلب را عموم مورخان که قولشان حجت است نقل کرده‌اند. آنچه در ارادت اسکندر نسبت به «هراکلیت» گفته‌اند، درباره همر نیز صادق است و بنظر می‌رسد که وی در این نبردها از همر استفاده بسیاری کرده باشد. در واقع گویند که چون مصر را مسخر ساخت، مصمم شد که شهر بزرگی در آن سرزمین بنیاد نهد و آنرا مرکز و مسکن عده بسیاری از یونانیانی قرار دهد و بنام خود موسوم سازد. اسکندر مصمم بود محلی را که عده‌ای از مهندسین و مشاورین صلاح دانسته و طراحی نموده بودند بسازد. اما شب قبل از صدور دستور در عالم رؤیا

منظره حیرت‌آوری دید : دید که مردی که در تمام اندام و قیافه‌اش آثار وقار و بزرگی ساطع است باموی سپید درمقابلش ایستاده . پیرمرد آهسته تزدیک اسکندر شد و این اشعار برخواند :

به جزیره‌ای روی آورد که اطرافش دریای ژرف است
و در مقابل سرزمین حاصلخیز مصر قرار گرفته
و بنام «فاروس» مشهور شده است^۱ .

بمحض اینکه فردا صبح از خواب برخاست باشتاب فراوان بدیدن جزیره «فاروس» شتافت . این جزیره در آن ایام قدری بالاتر از مصب رود نیل قرار داشت . مصب را در آن محل «کانویک» می‌نامیدند . حال این جزیره بوسیله عملیات دستی و خاکریزی به زمین متصل شده است . اسکندر محل مذکور را مناسب‌ترین نقطه برای احداث شهری که در اندیشه داشت بیافت .

در واقع در آن محل بریدگی است بعرض متناسب که می‌تواند دریاچه را از یک سو و دریا را از سوی دیگر محاط کند و به بندرگاه مهم و محل مناسبی ختم شود . اسکندر بانگ برآورد که قول همر در همه چیز حجت است و معلوم میشود که علاوه بر سایر مزایا معمار زبردستی نیز بوده است . پس وضع و شکل شهر را به تناسب محل نشان داد و مقرر داشت طراحی صحیح آنرا بی‌درنگ آغاز کنند . و چون گچ یا خاک سفید برای طراحی در محل نیافتند مقداری آرد گرفته روی زمین که سیاه رنگ بود خطوطی ترسیم نمودند . از جمله میدانی دایره شکل رسم کردند که به دوشاخه مساوی منتهی می‌شد و بشکل ردای مقدونی درمی‌آمد . اسکندر طرح را پسندید و بسیار مسرور شد . ناگاه تعداد کثیری پرنده از دریاچه و رودخانه بهوا برخاستند . کثرت پرندگان باندازه‌ای بود که مانند ابری هوا را تیره ساخته و جمله آنان به میدان فرود آمدند و همه آردهارا کاملاً خوردند بطوریکه اثری از خطوط باقی نماند .

اسکندر این پیش‌آمد را بفال بد گرفت . ولی غیب‌گویان تسلیت‌ش دادند که نباید از این امر اندوهناک باشد . چه تعبیر آن چنین است ♦ ۵ که در این محل شهری چنان پربرکت بنیاد خواهد شد که خلق بیشماری از آن منتفع شوند . پس اسکندر مقرر داشت که طراحان به کار خود ادامه دهند و خود راه معبد ژوپیتر «هامون» پیش‌گرفت . راه بسیار دراز و پرمشقتی بود ولی دو خطر بیش از همه او را تهدید می‌کرد . یکی فقدان آب که در آن بیابانهای عظیم گاهی پس از چندین روز راه‌پیمائی نیز قطره‌ای یافت نمی‌شد و دیگری وجود باد جنوب که ممکن بود درحین عبور شدت یابد و تپه‌های عظیم در آن صحرای بی‌انتها پدید آورد . چنانکه پنجاه هزار سربازان کامبوزیا در حملهٔ بمصر در زیر ریگ روان مدفون شدند و اثری از آنان باقی نماند . در بین ملازمان هر که بود از مخاطرات این صحرا شمه‌ای گفت اما منصرف نمودن اسکندر از تصمیمی که گرفته بود کار سهل و آسانی نبود . چه همه‌جا بخت و اقبال یاروهمراهش بود . لذا وی در عقیدهٔ خویش استوار ماند و باتکای نیروی ارادی غیر متعارفش نه تنها بر دشمنان خویش غالب آمد بلکه بر زمان و مکان و مشیت خدایان پیروز گردید . باری در این سفر پر خطر آنچه از درگاه خداوند باو عنایت شد بیشتر باورکردنی است تا جوابهایی که گویند به‌حضار داده و دیگران با شاخ و برگ تمام نقل نموده‌اند . در هر حال قدر مسلم اینست که کسی به جوابهایی که گویند هاتف باو داده اعتقاد نداشته است . در واقع بارندگی‌های فراوان و مداوم خطر عطش را بالمره از بین برد و صحراها را مرطوب ساخت و خطر ریگ روان از بین رفت تا جائیکه این مسافرت در هوائی ملایم و مطبوع صورت گرفت . از طرف دیگر چون بلدا به علت وجود صحرای بی‌کران راه مستقیم را گم می‌کردند ، دستجات کلاغ آنان را راهنمایی می‌کردند یعنی چون سپاهیان عقب می‌افتادند

۱- این معبد در واحه‌ای در مرکز «لیبی» قرار داشت که امروز آنرا واحهٔ Oasis Syouah نامند . اهالی لیبی «آمون» Amon را که لاتن زبانان آنرا Hammon گویند ، پرستش می‌کردند . تعصب مورخان و مردم در تغییر اسامی خارجی به لهجهٔ لاتن یا یونانی موجب شده است که رب النوع «آمن» را ژوپیتر نامند و واحهٔ «آمن» مقرخدای مصریان را معبد ژوپیتر-آمون نامند .

کلاغها پرواز خویش را کند می‌کردند تا جمله اردو از راه درست طی طریق نمایند. حتی «گالستن» نوشته است که بالاتر از همه؛ شب هنگام که سیاهی بر همه جا مسلط می‌شد، آواز کلاغی عقب افتادگان را به سوی مراکز اردو هدایت می‌کرد. یعنی بشدتی فریاد می‌کشیدند که عموم سربازان را متوجه می‌ساختند.

سرانجام پس از عبور از صحرا به معبد ژوپیتز - آمون رسید. **۵۱** کاهن بزرگ معبد اسکندر را از جانب رب‌النوع درود گفت و همچنین از جانب پدرش نیز سلام رساند. اسکندر سؤال کرد آیا از قاتلین پدرش کسی را ندیده است؟ کاهن در جوابش گفت دم فروبند و سخن یاوه بر زبان مران که پدرت فانی نبوده است. اسکندر سخن خویش را تغییر داد و سؤال کرد آیا کسانی که نسبت به پدرش توطئه کرده بودند به سزای خویش رسیدند و آنگاه از امپراطوری خویش پرسید که آیا برمسند سلطنت دنیا مستقر خواهد شد؟ رب‌النوع بزبان کاهن خویش جواب داد: بلی، انتقام مرگ فیلیپ کشیده شد. پس اسکندر هدایای ذی‌قیمتی به کاهن و مبالغ مهمی به خدام معبد داد. اینست آنچه اکثر مورخان از گفتگوی اسکندر با کاهن نقل نموده‌اند. گو اینکه اسکندر در ضمن نامه‌ای به مادر خویش اشاره کرده که بعضی جوابهای سری نیز دریافت داشته‌است که در مراجعت بمقدونیه فقط با او افشا خواهد نمود. برخی دیگر گفته‌اند که کاهن چون می‌خواست او را به لغت یونانی تحیت‌گوید گفت: ای «پدیون»^۱ یعنی ای «پسر عزیز من». اما چون به این زبان عادت نداشت گرفتار لکنت شد و بجای «ن» یک «س» در آخر کلمه ادا کرد و گفت: ای «پدیوس» یعنی: ای «پسر ژوپیتز». اسکندر از این سهو لغوی بسیار محظوظ شد و بین عامه انتشار داد که ژوپیتز او را پسر خود خوانده است.

گویند در مصر بسراغ «پسامون» حکیم رفت^۲ و از مصاحبتش **۵۲** بسیار مشعوف شد چه حکیم معتقد بود که خداوند شاه عموم مردم است. «زیرا هر که سلطنت را قبضه کند و در همه جا بر همه کس

مسلط شود پاره‌ایست از تن خدا.» اسکندر در این احتجاج سخنی موزون و مناسب‌تر ایراد کرد و گفت: «درست است که خداوند پدر عموم مردم است، اما بیشتر به آن فرزندان مهر و محبت خویش را ارزانی می‌دارد و آنها را واقعاً فرزند خود می‌داند که صاحب نهادهی نیک و رفتاری نیکو باشند.» باری اسکندر نسبت به مردم وحشی با لحن خشن‌تری صحبت می‌نمود و با آنان چنین وانمود می‌کرد که از جانب خدا برگزیده شده است و حال آنکه با یونانیان از جنبه الهی خود با لحنی آرام‌تر صحبت می‌کرد و به‌کمتر قانع بود. معذک در طی نامه‌ای که در موضوع شهر «ساموس» به آنتیان تحریر کرد، نوشت: «من این شهر عزیز و آزاد را بشما اهدا نکرده‌ام. چه آنرا به عنوان هدیه از کسی دریافت داشته بودید که در آن اوان موجد و پدر من بود.» و غرضش فیلیپ بوده است. تا اینکه در واقعه‌ای یکبار تیری به بدنش اصابت کرد و سخت مجروح‌ش نمود. اسکندر در زیر بار درد و الم عظیم می‌گفت: «آنچه از زخم‌های من جاری است واقعاً خون است نه آنکه هم‌گفته:

مایعی از او جاری بود که گوئی

در تن خدایان جاودان جاری است.

روزی برق و صاعقه شدت مردم را هراسناک ساخت. «آنکسارک»

حکیم در خدمت اسکندر بود و بدو گفت: «ای پسر ژوپیتر، تو هم چنین غوغائی براه خواهی انداخت؟» اسکندر خنده‌کنان در جوابش گفت: «من نمی‌خواهم، آنطور که تو منتظری، برای دوستانم رعب‌آور باشم. یادت هست که سفره‌ام را خرد و بی‌قیمت نامیدی که چرا در آن ماهی نهاده‌اند و حال آنکه باید از سر و پیکر شاهزادگان و نواب مملو باشد.» گویند روزی چون اسکندر چند عدد ماهی کوچک به «افستیون» فرستاد همین آنکسارک، حضور داشت و با لحن تمسخر آمیزی این سخنان هجو آمیز را بزبان آورد چه می‌خواست اسکندر را هجو گوید و تمسخر کند که داوطلبان امور مهم نباید بمانند مردم عادی از لذایذ و ممکنات دنیا متنعم گردند. پس چنانچه وقایع و علل دیگری هم جز آنچه ذکر شد در دست نباشد، باز همین قرائن محک نیکوئی بدست می‌دهد که اسکندر باوجود آنهمه

پیروزی‌ها راه افراط و مبالغه نپیمود و خودستائی را به حدود خودستائیهای غیرمتعارف نکشاند و از خود نفرعن فوق‌العاده ظاهر نساخت. وی عقیده نداشت که واقعاً از صلب خدایان بوجود آمده بلکه این تمهیدات بدان منظور بود که مردم طوق اطاعتش را برگردن نهند و بسبب داشتن عقیده نسبت به الوهیت او بخیال و بهوس طغیان و سرپیچی نیفتند.

پس از عزیمت از مصر به فنیقیه مراجعت نمود و قربانیهای متعدد کرد و جشن‌ها گرفت و همچنین به تنظیم مجالس رقص متعدد، ۵۲ ضیافت‌ها و نمایش‌ها، و مسابقات و این قبیل تفریحات که بذوق عموم مردم خوش‌آیند بود مبادرت ورزید. کلیه این نمایشها که براساس رقابت و همچشمی بود نه تنها از حیث جلال و شکوه بلکه از حیث مضمون و طرز اجرا نیز دلپذیر بود بخصوص از حیث مخارج دستگاه‌ها که از جیب شاهزاده «سیپر» کریمانه تأمین می‌شد. این رسم از قرعه‌کشی معمول در آتن اقتباس شده بود که مخارج هر قسمت از نمایش را از اهالی يك محله از شهر وصول می‌نمودند. بین شاهزادگان رقابتی ایجاد شده بود بطوری که هر يك در فراهم نمودن وسایل متنوع کار بردیگری پیشدستی می‌نمود. حتی «نیکو کرتون» شاه «سالامین» در سیپر و «پازیکرات» ارباب شهر «سول» نیز مضایقه نمی‌کردند. در واقع مقرر شده بود که دو ارباب مخارج بازیگران را بپردازند یعنی «پازیکرات» متقبل مخارج «آتنودور» شده بود و «نیکو کرتون» متقبل خرج «تسالوس» که طرف توجه اسکندر بود و منتهای علاقه خود را پس از پیروزی بدو ابراز می‌داشت. اسکندر در مراجعت از مسابقات می‌گفت که از مظفریت «تسالوس» بسیار مسرور است و حاضر است نیمی از قلمرو خویش را بدهد و «تسالوس» را مغلوب نبیند. اما اهالی آتن «آتنودور» را محکوم کردند که چون در روز مسابقات «باکانال» در آتن اقامت داشته باید جریمه بپردازد. لذا از اسکندر درخواست کردند تا دستور دهد که او را از پرداخت جریمه معاف بدانند. اسکندر معافیت را قبول نمود و رأی قضات را لازم‌الاجرا دانست منتها جریمه را از جیب خود تأدیه کرد. هنرمند دیگری بنام «لیکون» از اهالی شهر «اسکارنی» بود که در حین بازی اشعاری بمناسبت خواند

و تقاضای ده تالن صلہ کرد . اسکندر بسیار خندید و سؤالش را اجابت کرد .

در این بین نامه‌ای از داریوش رسید که اسکندر و بعضی دوستان ۵۴ دیگرش تقاضا داشت که در مقابل اسرائی که در جنگ خویش دارند ده هزار تالن وجه نقد دریافت نماید و تمام سرزمین‌ها و قلمرو شاهزادگان و حکام ماورای رود فرات را در تصرف خویش گیرد . علاوه بر این یکی از دخترانش را نیز بعنوان زوجه خود نگاهدارد و از این به بعد دوست و متحد او باشد . اسکندر در این باب با دوستان خود بشور پرداخت . یکی از حضار بنام «پارمنون» گفت : «اگر من اسکندر بودم این پیشنهادها را قبول می‌کردم .» اما اسکندر بی‌درنگ در جوابش گفت : «بلی ، من نیز اگر «پارمنون» بودم قبول می‌کردم .» بالاخره به داریوش نوشت که اگر تسلیم شود با رأفت و انسانیت پذیرائی خواهد شد و الا اسکندر در اولین فرصت بسراغش خواهد شتافت . ولی کمی بعد پشیمان شد چه ملکه داریوش در حین وضع حمل بدرود حیات گفت و اسکندر از این که برای نشان دادن حسن رأفت و ترحم وسیله بزرگی را از کف داده بود محزون و غمگین شد . در هر حال جسد ملکه را با رعایت تشریفات مفصل و باشکوه تمام بخاک سپرد .

در بین خواجه سرایان ملکه ، يك نفر موسوم به «تیوئوس» ۵۵ با دیگران گرفتار و اسیر شده بود . این شخص مخفیانه از خیمه گاه اسکندر گریخت و براسبی سوار شد و خود را به داریوش رساند و خبر مرگ ملکه را به وی داد . داریوش بصدای بلند بسیار بگریست و بر سر و روی خود کوفت و با چشمانی اشکبار گفت : «خدایا ، کار کشور ایران «به چه نکبت و زوالی افتاده است . خواهر و عیال شاه نه تنها در حیات «پادشاه به قید اسارت درآمده ، بلکه پس از مرگ هم بدون تجملات «شاهانه بخاک سپرده شد .» خواجه که این بشنید گفت : «شاه ، راجع «به مراسم تدفین ملکه و شکوه و جلال لازم نگران مباش . چه درباره «استاتیرا» ملکه مادام که در قید اسارت می‌زیست و همچنین مادر و «دخترانت هیچ نکته‌ای در تجلیل و حرمت فروگذار نمی‌شود و مانند سابق

« که در درگاهت بودند مورد احترام قرار دارند . تنها از درك نور و فیض
 «حضورت محرومند . امیدوارم اهورامزدا آنها را نیز هرچه زودتر بتو
 «ارزانی دارد . اینرا بدان که حتی پس از مرگ نیز از هیچیک از احترامات
 «و تشریفات محروم نماند و حتی سرشک بیدریغ دشمنانت نثار خاکش
 «شد ، چه سکندر بهمان قرار که در جنگ رشید و قهارست ، پس از ختم
 «معرکه با مروت و ملایم است .» داریوش که این سخنان بشنید ، درمنتهای
 الم و عزا گرفتار سوءظن شدیدی شد و بی‌درنگ دست خواجه خویش را
 گرفت و به گوشه‌ای از خیمه‌گاه مجاور که از انظار بکلی مستور بود کشاند
 و گفت : « اگر تو نیز بمانند دیگران ، از بخت بد ایران و ایرانیان طرفدار
 «و هواخواه مقدونیها نشده‌ای ، و در قلب خویش نسبت به مخدوم و
 «پادشاه خود ، داریوش ، هنوز فی‌الجمله عاطفتی داری ، تو را به نور
 «مقدس خورشید و جلال ملکوتی پادشاه قسم می‌دهم که عین حقیقت را
 «بدون کم و زیاد بمن بگو . آیا برسر «استاتیرا» از آنچه من در عزایش
 «سوکواری کردم و یاد نمودم بالای بدتری هم آمده که از اسارت و مرگ
 «دردناکتر باشد ؟ آیا اگر زنده می‌ماند عذاب ما شدیدتر از این بود که
 «بدست دشمنان خونخوار و بی‌مروتی اسیر و ذلیل باشیم؟ زیرا يك فاتح
 «جوان چه مناسبتی می‌تواند با زن محبوس دشمن خویش داشته باشد و بچه
 «علت اینهمه تشریفات و احترام در حقش قائل تواند شد؟» وقتی داریوش
 ندبه‌کنان این جملات را گفت خواجه خود را بقدم شاه انداخت و استرحام
 کرد که دیگر چنین سخنانی نگوید و تقوای اسکندر را مخدوش نسازد
 و یادگار خواهر و زنش را لکه‌دار نکند و روح خود را نیز از بهترین
 صفا و اطمینان محروم ننماید و این بارقهٔ امید تسلی‌بخش را از دست
 ندهد . چه یگانه تسلیتی که در این شکست ناهنجار موجود است اینست که
 خصم پیروز و فاتح صاحب خصائلی است که کمتر مردان بدان متصف
 هستند . اسکندر فضائلی دارد که مایهٔ تمجید و تکریم آدمیان است و پادشاه
 بدست دشمنی شکست خورده که ملکاتش بحدکمال است و کمتر آدمی
 بیای او برسد . این مرد فاتح نسبت بزنان با نظر احترام می‌نگرد و عصمتشان
 را محترم می‌شمرد و از مردان ایرانی حرمتشان را بیشتر نگه داشته است .

خواجه با این قبیل بیانات و قسم‌های غلاظ و شداد و لعن و نفرین به آنکس که ذره‌ای در گفتارش از عین حقیقت منحرف‌گردد خاطر شاه را مطمئن ساخت که اسکندر ذره‌ای اسائه ادب نکرده و از حریم عصمت تخلف‌نورزیده است بلکه نسبت به اسرا جوانمردانه و با احترام کامل عمل کرده است. داریوش که قوت قلب گرفت به خیمه‌گاه مراجعت نمود و در بین حضار و ملازمان و یاران دست بسوی آسمان دراز کرد و بدرگاه خدایان استغاثه‌کنان گفت: «خداوندا، ای که حیات دهنده‌ما و حامی شاهان و سلطنت‌ها هستی، استدعا دارم بمن منتی نهی و توفیقم دهی تا کشورم را از این «آشفتگی نجات بخشم و امپراطوری ایران را بهمان قدرت و افتخار و شوکتی که از اخلاف خود تحویل گرفتم، به اسلاف خویش واگذار کنم. «بمن چنین پیروزی نصیب کن تا بتوانم درازای احترامی که اسکندر در «روزهای نکبت و ملال بخاندان من نموده، پاداش نیکی باو بدهم و در «برابر رأفت و انسانیتش نسبت به آنچه من در روزگار عزیز و گرامی «می‌دارم، من نیز جوانمردی و علو طبع نشان دهم. ولی اگر مقدر است «که گرفتار غضب و انتقام الهی بشوم یا اینکه سلطنت ما نیز بمانند جمله «چیزهای خاکی راه اضمحلال به‌پیماید و امپراطوری ایران نابود شود، «روا مدار که پس از مرگ من بجز اسکندر احدی بر تخت کورش جلوس «کند». اینست آنچه غالب مورخین نقل کرده‌اند.

اسکندر پس از اینکه جمله سرزمین‌های ماورای فرات را مطیع ۵۶ و منقاد خویش ساخت، برای مقابله با داریوش عزیمت نمود. سپاه داریوش متجاوز از یک میلیون نفر بود. یکی از ملازمان اسکندر بدو خبر داد که پیشخدمتان سپاه بمنظور امرار وقت بدو دسته تقسیم شده و هریک برای خود سرکرده‌ای انتخاب نموده‌اند و یکی از این سرکردگان را بنام اسکندر و دیگری را بنام داریوش نامیده. این دو سرکرده اول با زبان و سپس با مشت و بالاخره در حرارت معرکه باسنگ و کلوخ بچنگ یکدیگر رفته و چنان درهم افتاده‌اند که جداکردنشان میسر نیست. اسکندر که این شنید مقرر داشت که دوسر کرده در حضورش تن‌به‌تن مبارزه کنند. پس یکی از آنان را اسکندر بسلاح خود و دیگری را

«فیلاتوس» به سلاح داریوش مسلح ساختند . جمله سپاهیان گرد آن دو مبارز جمع شدند که سرگرم شوند و ضمناً از آنچه پیش آمد کند برای آخر و عاقبت کار خویش تفألی کنند . مبارزه دوحریف بسیار سخت بود . بالاخره آنکس که به عنوان اسکندر مبارزه می کرد فاتح شد . اسکندر تیول دوازده قریه را بیاداش این پیروزی بدو بخشید و اجازت داد که لباس ایرانی بپوشد . اینست آنچه «اراتوستن» نقل کرده است .

اما آخرین نبرد بزرگ بین داریوش و اسکندر بخلاف مشهور ۵۷ در «آربل» اتفاق نیفتاد ، بلکه در «گویامل»^۱ روی داد . این لغت علی المشهور در لغت ایرانی «شترخانه» را گویند . چه یکی از شاهان قدیم ایران ازدست خصم خویش بدان محل پناه برد و مالک آن قسمت تیول چند قصبه را خاص مخارج سلطان قرار داد . باری در ماه اوت یعنی مقارن ایامی که جشن های مشهور به «مستر» آغاز میشود ، کسوف اتفاق افتاد . این اتفاق در یازدهمین شب تلاقی فریقین صورت گرفت . داریوش در زیر نور مشعل های فراوان ، صفوف لشکریان خویش را مرتباً بازدید می کرد . اسکندر نیز چون سربازان مقدونی بخواب می رفتند ، به تنهایی از چادر و خرگاه خویش خارج می شد و باتفاق «آریستاندر» غیب گو مشغول انجام بعضی تشریفات محرمانه و قربانی به «آپولون»^۱ می گردید .

سربازان آزموده مقدونی ، منجمله «پارمنیون»^۲ چون دیدند که ۵۸ تمام منطقه واقع بین کوه های «نیفات»^۳ و گردنه های «گوردین»^۴ از انبوه سپاهیان خصم مانند دریای مواجی پوشیده شده و در هر گوشه خرمن آتشی برپا گردیده است ، و همه مه مخوف و رعب آوری از هرسو برخاسته است از کثرت سربازان خصم در اندیشه شدند . لذا مجلس مشاوره ای برپا کردند و نظر دادند که ، مقابله با چنین سیل انبوه سرباز

۱ - Gauyameles , Arbéle - ۲ - در متن پلوتارک ماه «بوئدری میون» Boedrimiuon که ماه سپتامبر باشد . ۳ - در متن پلوتارک «ربالدوع خوف و وحشت است» . این قربانی ها مخصوصاً بین اهالی کوردت و مقدونیه مرسوم بود که قبل از جنگ انجام می دادند تا ترس و هراس بر سپاهیان مستولی نشود . ۴ - Niphats - ۵ - Gordiens

در روز روشن بسیار دشوار بلکه کاری غیرممکن است . لذا پس از اینکه مراسم قربانی اسکندر پایان یافت ، بخدمتش شتافتند و اظهار داشتند که مصلحت در آنست که در ظلمت شب به نبرد مبادرت ورزد . چه بآن وسیله می‌توان سربازان خود را از دیدن کثرت دشمن که مایه خوف و هراس آنها خواهد شد ، مانع شوند . اسکندر جوابی بایشان داد که از آن تاریخ به بعد شهرت بسیاری یافته است . وی گفت : « من نمی‌خواهم پیروزی را در پنهانی بدست بیاورم » . این جواب در نظر عده‌ای از شنوندگان بی‌جا و خودپسندانه آمد . زیرا جنگ روز را بمثابة بازی کردن با آتش بسیار خطرناکی می‌دانستند . اما در نظر برخی دیگر بسیار بجا و مناسب بود . چه می‌گفتند پیروزی در مقابل داریوش باید بطوری قطعی و ضریب باندازه‌ای شدید باشد که دیگر فرصتی برای او در تجدید نیرو و مبارزات بعدی باقی نماند و نتواند ظلمت شب و شبیخون زدن از طرف خصم را بهانه عملیات بعدی قرار دهد و شکست خویش را معلول این پیش‌آمدها بداند و همچون گذشته ، تنگنای محل و وجود کوه و دره و نزدیکی دریا را دلیل شکست خود قلمداد کند . چه داریوش بعلت وسعت بی‌انتهای امپراطوری خود هیچگاه دچار کمبود نفرات و سلاح نبود و می‌توانست مدتها مقاومت کند مگر اینکه متعاقب يك شکست قطعی از یافتن هرچاره‌ای مأیوس و از توسل به جمع‌آوری مجدد سپاه محروم گردد و این امر میسر نیست مگر اینکه سپاهش در روز روشن در میدان جنگ و داشتن صفوف منظم منهدم شود و قوایش از هم پاشیده گردد .

باری ، پس از خروج سرداران از خیمه ، اسکندر خود را بروی تخت‌خواب خویش انداخت و بقیه شب را در خواب عمیقی فرو رفت و بهتر از هر شب خوابید تا جائیکه ملازمانی که در بیداری معمولاً بخدمتش می‌شتافتند ، از چنین خواب طولانی در چنان موقعی غرق حیرت شدند و از پیش خود به سربازان امر دادند که چاشت خویش را صرف کنند و چون بیم آن میرفت که فرصت بگذرد ، « پارمینون » وارد خیمه شد و نزدیک تختش رفت او را دو سه بار باسم خواند تا بیدار شد و از او پرسید چگونه سزاوار می‌دانند که مانند مردی که حریف را منهدم

نموده است - نه مانند آنکس که میبایستی خود را مهیای بزرگترین کارزار نماید - تا این ساعت بآرامی بخصبد. اسکندر خنده کنان در جوابش گفت: «مگر هنوز تردید داری از اینکه ما پیروز شده‌ایم و احتیاجی نیست که در تعاقب داریوش، به این سو و آن سو، در کشور پهناور و خرابی، بدویم و اگر باز بخواهد فرار کند و مملکت خود را به خرابی بکشاند، آنقدر دنبالش می‌کنیم تا هلاک شویم».

این میرساند که نه تنها قبل از آغاز نبرد، با رأیی رزین و شجاعتی پایدار، اطمینان کامل به پیروزی خویش داشت بلکه در حین معرکه و بزرگترین گیرودار کارزار نیز اصابت نظر خود را از دست نداد، در واقع چون جناح چپ سپاه که در تحت فرماندهی «پارمنیون» بود بحرکت درآمد، سواره نظام بلخی که در این محل کوشش بسیاری بخرج می‌داد و «مازه»^۱ سردار داریوش به عقبه سپاه که اثاث و ضروریات سپاه اسکندر در آن متراکم بود تاختند و در نتیجه پارمنیون بناچار سریعاً پیامی نزد اسکندر فرستاد که چنانچه از قلب سپاه فوراً کمک نفرستد، عقبه سپاه و تجهیزات لشکر از بین خواهد رفت. وقتی این خبر به گوش اسکندر رسید که فرمان حمله را صادر کرده بود. وی به آنکس که پیام «پارمنیون» را آورده بود، جواب داد که پارمنیون متوجه وضع نیست و عقل از کف داده است. مگر نمی‌داند که اگر در جنگ پیروز شویم نه تنها اثاث و مهمات خود را نجات می‌دهیم، بلکه کلیه تجهیزات دشمن را نیز تصاحب خواهیم کرد و اگر مغلوب شویم نباید در فکر چند تکه و اثاث باشیم یا غلامان خویش را نجات دهیم. اکنون فکر ما باید این باشد که با عزت و شرافت تکلیف خود را انجام دهیم و شجاعانه بمیریم.

اسکندر پس از فراغت از این جواب کلاه خود خویش را بر سر نهاد چه بقیه سلاح را در حین خروج از خیمه‌گاه در بر کرده بود. لباسش از پارچه‌ای بود که در سیسیل تهیه می‌کنند و بر روی آن چند قطعه چرم منقوش از غنایم جنگ «ایسوس» نصب نموده بود. کلاه - خودش از فولاد براق بود و مانند نقره خالص می‌درخشید. این کلاه را

«تئوفیل» اسلحه ساز تهیه کرده بود . به گردنش پارچه‌ای زربفت و جواهرنشان پیچیده و در کمر خنجری بسیار سبک از فولاد آب نقره خالص بسته بود . این خنجر را یکی از شاهان سکاها اهدا نموده بود . اسکندر عادت داشت که در روز کارزار بیشتر با این شمشیر کوتاه و سبک با حریف مقابله و نبرد کند . ولی از همه بهتر زره او بود که بدست ماهرترین استاد اسلحه‌سازان تهیه شده و «هلیکن» آنرا به دست خویش ساخته و آماده نموده بود . این سلاح را شهر «رود» بدو اهدا نموده و اسکندر در جنگ در بر می‌کرد . باری ، مدام بدستجات سپاه فرمان می‌داد و سربازان را به رزم تهییج می‌کرد . در تمام طول جبهه سوار بر اسب دیگری ، غیر از «بوسفال» بود چه آن حیوان کمی پیر شده بود . ولی چون بازدید قسمتها تمام شد و جنگ اصلی آغاز گردید ، آن حیوان را آوردند . بمحض این که اسکندر برگرده حیوان سوار شد ، از همه سوحمله آغاز گردید . آنروز پس از اینکه باگفتار طولانی خود اهالی تسالی و یونانی را بجنگ تهییج کرد ، نیزه خویش را بدست چپ بگرفت و دست راست خویش را به آسمان بلند کرد و بانگ برآورد که اگر راست است که زاده ژوپیتر رب الارباب است پس امروز ژوپیتر بکمکش خواهد شتافت و یونانیان را در این مبارزه عظیم جسور و پردل خواهد ساخت . از قراری که «کالیستن» نقل کرده است «اریستاندر» ، غیب‌گو با لباس بلند سفیدی بر اسب خویش سوار و نزدیک اسکندر بود . غیب‌گو تاجی از زر ناب بر سر داشت و همان وقت که اسکندر از ژوپیتر کمک مسئلت می‌کرد ، عقابی را نشان داد که از بالای سرش به پرواز درآمد و یگراست بسوی اردوی خصم متوجه شد .

این منظره بدیع برشجاعت کسانی که آنرا دیدند بیفزود . آنان غرق در نشاط بی‌اندازه‌ای شدند و یکدیگر را تهییج و ترغیب کردند و یکباره تاخت‌کنان از جای خود بدشمن حمله بردند . دسته‌های پیاده نظام نیز بی‌درنگ به تعاقب آنان بحرکت درآمدند . اما هنوز سواران مهاجم به صفوف مقدم خصم نرسیده بودند که دستجات مقدم وی روبرگرداندند و بلافاصله جنگ مغلوبه شد و اسکندر فراریان را که

به قلب سپاه یعنی قرارگاه داریوش متوجه شده بودند ، بشدت تعاقب کرد و از دور داریوش را در وسط خیمه و بارگاه سلطنتش دید . چه وی از همه افراد بلند قامت تر و زیباتر و برازنده تر و برارابه مجلی سوار بود و گرداگرد او سواران زبده جملگی با لباس فاخر و شکوه بسیاری آماده ایستاده و منتظر حمله دشمن بودند . اما چون اسکندر را از نزدیک بدیدند که بایندرجه در حمله و هجوم خویش مصمم است و فراریان را با چنان شدت از وسط صفوف درهم و برهم تعقیب می کند ، چنان دچار هراس شدند که در جای خویش نتوانستند برقرار مانند . نخبه جوانان زیبا ، جملگی در برابر پادشاه خود ، بدفاع پرداختند و بخاک هلاک افتادند . کثرت کشتگان که رویهم انباشته شده بودند باندازه ای بود که دسترس به شاه همان وقت صورت نگرفت . زیرا وجود نعلش فراوان مانع تاخت اسبان می شد . داریوش چون متوجه شد که دسته هایی که در مقابل خصم برای حفظ و پناه خویش تعبیه دیده بود ، بدانگونه در فشار واقع شدند ، دیگر مجالی برای راندن ارابه خود به پیش یا مراجعت به عقب سر نداشت . چه چرخها ، در میان اجساد کشته ها بکلی فرو رفته بود و اسبان نیز از طرف احاطه شده بودند و در تحت استیلای وحشتی بی نظیر به هوا می پریدند و شیعه می کشیدند بطوریکه رانندگان بکلی از هدایتشان عاجز شده بودند . شاه که دیگر حرکت خویش را با ارابه غیر ممکن دید ، ناچار آنها را کرد و سلاح سنگین خویش را بیافکند و بر مادیانی که اخیراً کره ای زائیده بود برجست و سرعت از معرکه دور شد . اما هنوز بکلی از آنجا خارج نشده بود که پارمنیون کسی نزد اردوی اسکندر فرستاد و او را بکمک خواند . چه هنوز مرکز مقاومت مهمی باقی بود که از جای خویش حرکت نکرده و قصد نداشت که عقب نشینی اختیار کند . پارمنیون را مذمت بسیار کرده اند که در این روز رفتاری بغایت سست و بی رشادت داشت . این امر یا بعلت کثرت پیری و سالخوردگی بود یا اینکه در باطن از اینهمه موفقیت و پیروزی اسکندر ملول شده بود و بهوی حسادت می ورزید و بقول « گالیستن » ناراضی بود . در هر حال اسکندر از این تقاضای مجدد سردار خود برآشت ولی علت واقعیش را به ملازمان خویش اظهار نکرد ،

بلکه اینطور وانمود کرد که مایل به ادامه کشت و کشتار نیست و چون شب نزدیک است خاتمۀ کارزار را اعلام می کند. آنگاه خود به نقطه‌ای از صفوف سپاه خود که در نظر داشت حرکت کرد. در بین راه دریافت که در آن محل نیز دشمن منهدم شده و پا بفرار گذارده است.

چون کارزار بدین نحو پایان پذیرفت، جملگی بدین عقیده شدند که امپراطوری ایران به انتها رسید و اسکندر شاه تمام آسیا شده است. پس قربانیهای بسیار متعدد با تشریفات برازنده به خدایان اهدا کرد و به ملازمان و همراهان خود صلوات مفصل و ذی‌قیمت داد و زمین و تبول و قصبات فراوان بخشید. آنگاه برای اینکه دل یونانیان را بیش از پیش بدست آورد، پیام فرستاد که از این تاریخ به بعد جور و استبداد بالمره از بساط حکومت یونان پاک خواهد شد، بلکه عموم یونانیان باید در تحت نظم، در سایه قوانین خویش خود را اداره کنند و آزادی زیست نمایند. به اهالی پلاته نیز اعلام داشت که در صدد ساختن شهر آنان است. چه همان‌ها بودند که چندی قبل سرزمین خود را در تحت استیلای یونانیان قرار دادند تا بهتر و سهلتر با خارجیان به جنگ و جدل بپردازند و آزادی یونانیان را در مقابل تسلط آنان محفوظ و مصون نگه دارند. اسکندر حتی به اهالی «کروتون» واقع در سرزمین ایتالی قنائم بسیار ارسال داشت. و این هدایا به افتخار و یادگار «فایلوس» بود که در طی جنگ‌های مدیک، بمنظور شرکت در جنگ به خرج و بمیل خود کشتی فراهم و مسلح کرد و به جنگ «سالامین» شتافت. این بود درجه علاقه‌مندی و شدت محبت اسکندر به هر چه اسباب فضیلت و کسب افتخار بود. نظر اصلی و نهائی او این بود که یاد عملیات نیک و درخشان را پایدار بدارد.

چون از سرزمین بابل عبور کرد، مرم بی‌منازعه تسلیم شدند. در سرزمین «آکباتان» از دیدن حفره‌ای که شعله‌های آتش بمانند چشمه بزرگی از آن می‌غلطید و می‌جوشید و به هوا پرتاب می‌شد، غرق شگفتی گردید. در مجاورتش چشمه بزرگی از نفت بود که مایه حیرتش گردید. این نفت دریاچه بزرگی شده بود. نفت مایعی است که

شبهت بسیاری به قیر دارد. ولی باندازه‌ای مستعد اشتعال است که حتی احتیاج به مجاورت شعله برای احتراق ندارد بلکه کافی است که روشنایی شعله بدان نزدیک شود و آنرا مشتعل سازد و تمام هوای مجاور را نیز محترق سازد. ساکنین محل که می‌خواستند چگونگی را به اسکندر نشان دهند، کوچه‌ای را که در «بابل» به‌سوی اقامتگاه اسکندر سرازیر می‌شد، پر از نفت نمودند و سپس در دوسر کوچه مشعلی را به نفت نزدیک ساختند و در اوائل تاریکی شب مشتعل نمودند. شعله آتش به سرتاسر کوچه سرایت نمود و در یک لحظه تمام محوطه را روشن ساخت.

شخصی بنام «آتنوفان» متولد در آتن بود که بدن اسکندر را در حمام تدهین می‌نمود و دالمش می‌داد و ضمناً با ذکر حکایات شیرین و سرگنشت‌های دلپذیر، خاطرش را شاد می‌ساخت. **۶۵**

این شخص روزی در حمام مردی بغایت زشت صورت و کربه‌المنظر را معرفی کرد که تنها صوتی بس جلی و آوازی بغایت رسا داشت و بنام استفانوس نامیده می‌شد. کارگر از اسکندر سؤال کرد که آیا اجازت می‌دهد که خواص نفت را روی استفانوس آزمایش کنند؟ چه اگر بدنش را آغشته کنند و آتش زنند و خاموش نشود، آنوقت او معترف خواهد شد که شدت و قدرت احتراق و اشتعال نفت بسیار فراوان و قوی است. آوازده‌خوان داوطلب شد که بدن خود را در معرض این آزمایش هولناک قرار دهد. اما بمحض اینکه بدنش را خواستند آغشته کنند، بناگاه شعله‌های سوزانی سرتاسر بدن بیچاره را بطوری سوخت که اسکندر بسیار ملول و مضطرب شد. خوشبختانه چندین نفر در حمام سطل بدست آماده آب‌پاشی بودند و اگر بی‌درنگ اقدام در اطفای شعله‌ها ننموده بودند، مرد بیچاره بکلی سوخته بود. باوجود این سرعت در اطفای نائره حریق، باز بدنش بشدت مجروح گردید و مدت مدیدی در بستر افتاد. از اینجا معلوم میشود که در حکایت «مده» که می‌گفت مایعی به تاج و پرده دخترش کرتون زده بود - و در تراژدی‌های مکرر آن را شنیده‌ایم - آن مایع نفت باید باشد چه نه تاج و نه پرده بخودی خود نمی‌توانند شعله بدهند یا شعله‌ور شوند بلکه این خاصیت قابلیت احتراق را از آغشته شدن با نفت یافته بودند.

منتها سرایت شعله و آتش شدت و سرعتی صورت می‌گرفت که مردم ملتفت این مقدمه نبودند. در واقع حرارت و لهیبی که از شعله برمی‌خیزد، از مسافت دور نیز به سایر اجسام نور و حرارت می‌دهد و حال آنکه در اجسامی که خودکدر و چسبنده هستند و این قابلیت احتراق ذاتی آنان است، ماده‌ای را که قبلاً بآن نزدیک کرده‌اند نیز می‌سوزد و حریق برپا میشود.

اما نسبت به کیفیت ایجاد این مایع اختلاف است. یعنی معلوم نیست این ماده سیال که بدین سهولت محترق می‌شود، چگونه از زمین که طبیعتاً باید چرب باشد، جاری می‌شود و استعداد احتراق پیدا می‌کند. در واقع تمام سرزمین بابل گرمسیر است بنحوی که دانه جو در هوا می‌جهد و بو داده میشود مثل اینکه در زمین آن اطراف خاصیتی است که دانه را بهوا پرتاب می‌نماید و بو می‌دهد یعنی نزدیک باحتراق می‌آورد. مردم بهمین مناسبت در روزهای گرم تابستان بر روی مشک‌های پر از آب می‌آرمند. «هارپالوس» که اسکندر او را به یکی از ندما و سرکردگان خویش تفویض نمود، چون بقصد آرایش باغهای سلطنتی از نهال و درخت‌های یونان بدانجا انتقال داد، در همه اقدامات خویش توفیق حاصل کرد الا در مورد نهال پیچ که آن خاک قبول نکرد، بلکه نهال بمحض کاشته شدن خشکید و نتوانست حرارت شدید آن نواحی را تحمل کند. زیرا پیچ طبیعتاً طالب هوای خشک و سرزمین‌های سرد است. این مطالب گرچه خارج از موضوع است، اما احتمالاً مایه ملال خواننده نیست، هرچند در انتخاب موضوع سختگیر باشد، مشروط بر اینکه به‌اطناب نکشد.

چون اسکندر بر شهر شوش مسلط شد، در قصر سلطنتی چهل‌هزار تالین طلا و نقره مسکوک یافت. مقدار سایر ائاث عالی و ذی‌قیمت از حد احصا خارج بود. من جمله گویند سیصد هزار لیور وزنی ارغوان «هرمونیک»^۱ یافت که در ظرف دو بیست سال انباشته بودند و حال آنکه فقط ده سال کافی است که رنگش آن جلا و شکوه عظیم‌النظیر را

بیباید . رنگ مواد موجود در قصر غیر قابل قیاس و بی اندازه روح بخش بود . گویند علت اینکه رنگ پارچه‌ها باین درجه زیبا و پر جلا بود ، این بود که آنرا با عسل آمیخته بودند . پشم را قبلا باریک قرمز رنگ آمیزی نموده بودند و پشم‌های سفید را با روغن سفید . باین جهت بود که مدت‌های مدید جلا و شفافیت خود را محفوظ داشته بود . دینون مورخ نقل کرده است که پادشاهان ایران آب مورد ضرورت را از رودخانه‌های نیل و دانوب به این محل حمل می‌کردند و این را یکی از علامات عظمت امپراطوری عظیم خود می‌دانستند و از اینرو خویش را سرور دنیا می‌خواندند .

دخول در کشور ایران بعلت وجود معبرهای سخت کوهستانی و همچنین بعلت اینکه این معابر توسط بهترین سربازان ایرانی محافظت می‌شد ، بسیار مشکل بود . چه داریوش که از میدان جنگ گریخته بود ، خود را مهبای جنگ دیگری می‌کرد . لذا مردی که هم زبان ایرانی را می‌دانست و هم بزبان یونانی تکلم می‌کرد ، یعنی خود از اهل لیبی و مادرش ایرانی بود ، وعده داد که اسکندر را از معبر سهل و کوتاهی به داخل کشور هدایت کند و سخن آن غیب‌گو که دراوان کودکی اسکندر گفته بود که شخصی از اهل لیبی او را به داخل سرزمین ایران هدایت خواهد کرد ، صادق آمد . در این مدت ، کشت و کشتار فجیعی از اسرا بعمل آمد اسکندر بنا بمصلحت امور دستور داد تا اسرا را جملگی از لب شمشیر بگذرانند . و خود این منظره را تماشا کرد . گویند که از داخل کشور بهمان مبلغ که در شوش طلا و نقره یافت ، غارت کرد که این جمله را با آنچه از اثاث ظریف و عالی دربار پادشاه به یغما برده بود ، بر ده هزار جفت قاطر و پنجهزار شتر بار کرد . چون وارد قصر اصلی پادشاهان در پایتخت ایران^۱ شد ، بر حسب اتفاق به مجسمه بزرگی از خشایارشا نظر انداخت . بدون اینکه دستوری داده باشد ، عده‌ای از سربازان بناگهانی بر آن مجسمه هجوم آوردند و بر زمین انداختند . اسکندر چون به آن محل رسید ایستاد و مثل اینکه با او سر صحبت دارد ، مدتی متفکرانه بدان نگریست و عاقبت گفت : « نمی‌دانم باید ، بدون اینکه تو را

از زمین جمع‌آوری نمایم بگذرم و بعزت جنگی که قبل از این با یونانیان آغاز نهادهی شمامت کنم یا اینکه بخاطر علو مقام و سایر فضائلت، رسم حرمت بجا آورم». مدتی در بحر تفکر بماند و بدون اینکه کلمه‌ای بزبان آورد، عاقبت از مقابل مجسمه خرد شده گذشت و دور شد. وی چون قصد داشت که سپاه خود را که فرسوده و خسته شده بود، استراحت دهد و فصل زمستان نیز فرا رسیده بود، چهار ماه تمام استراحت داد. گویند اولین بار که بر تخت سلطنتی، در زیر آسمانه مستور از طلا جلوس کرد، «دمارات» اهل کورنت که ارادت و اخلاصش موروثی بود، از شدت ذوق گریست و گفت یونانیانی که مردند، از درك این لذت محروم ماندند که اسکندرا را بر تخت سلطنتی خشایارشا ببینند.

چون از مقدمات کار خویش در تعاقب داریوش فارغ شد، روزی تصمیم گرفت جشن و ضیافتی برپا سازد، لذا مجلس پرشکوهی آراست و درباریان را دعوت کرد. در این مجلس خصوصی، معشوقه‌های دوستان و یاران اسکندر نیز حضور داشتند. یکی از این زنان بنام «تائیس»، از اهالی «آتیک» معشوقه بظلمیوس بود که پس از مرگ اسکندر جانشین او شد و بسطنت مصر رسید. این زن در میان مدح و ثنای اسکندر و ضمن ملاحظه و مزاح، در سر میز شام موضوعی را بمیان کشاند که با خصوصیات مملکتش مناسب بود، ولی به نتیجه‌ای عظیم منتهی شد. زن زمزمه کنان می‌گفت: در چنین روزی بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌کرد محظوظ و خشنود است. بخصوص پس از تحمل آنهمه رنج و مشقت که مدت‌ها سرگردان و حیران همراه سپاهیان در ممالک آسیا می‌گشت. ولی حالا چقدر مشعوف و سرفراز است که باتفاق سپاهیان غرق در مسرت، در پیشگاه پر عظمت پادشاهان بزرگ ایران قرار دارد. اما رضایتش آنوقت به سرحد کمال خواهد رسید که به‌عنوان تفریح و شادی در همین قصر آتشی برافروزند و این بارگاه خشایارشا را که شهر آتن بسوخت، بدست خودم، در حضور شاهی چون اسکندر بسوزانم تا در آتیه بگویند که زنانی که همراه سپاه اسکندر بودند، بهتر از کلیه سرکردگان و سرداران نیروهای بحری و بری یونانی انتقام خویش را از اعمال ایرانیانی که

در گذشته بسرما آوردند، گرفتند. هنوز این کلمات از زبان آن زن خارج نشده بود که درباریان اسکندر شادی کنان و کفزان فریاد برآوردند که چه خوب مطلب تقریر شده و شاهرا تهییج کردند که بدینکار اجازه دهد. اسکندر رفته رفته اغواشد تا اینکه ناگاه برپاساخت و تاجی از گل برفرق خویش نهاد و مشعلی بردست گرفت و قبل از همه براه افتاد. درباریان نیز جمله در اطراف قصر به فریاد و رقص پرداختند. سایر مقدونیان نیز که چنین دیدند عموماً با مشعل‌های فروزان، شادی کنان بسوی قصر دویدند و پیش خود می‌گفتند که آتش زدن قصر شاهی از طرف اسکندر نشانه اینست که خیال دارد بسوی مملکت خویش عزیمت کند و از اقامت بیشتر در بین خارجیان منصرف شده است. اینست کیفیت سوختن قصر سلطنتی پادشاهان ایران. برخی از مورخین نوشته‌اند که سوزاندن قصر برسبیل تفریح و بازی نبوده است، بلکه پس از بحث و رسیدگی مفصل در یک مجلس مشاوره صورت گرفته. ولی بهرنحوه که این عمل صورت گرفته باشد، مطلب مسلم اینست که اسکندر بی‌درنگ از کرده خویش پشیمان شد و دستور داد تا حریق را خاموش نمایند.

اسکندر که طبعی آزادمنش داشت، بابشاست و خوشروئی به بذل و بخشش اقدام می‌کرد و هرچه بیشتر کارش بالا می‌گرفت، طبع بذالش بیشتر ببذل و بخشش می‌پرداخت و بانشاط و شغف بیشتری می‌بخشید و زیردستان را نوازش می‌کرد و مخصوصاً داد و دهش را با خوشروئی و ادای کلمات خوش انجام می‌داد تا مسرت مردم افزونتر گردد. بی‌مناسبت نیست که بعضی از کلماتش را برسبیل اشاره یاد کنیم. «آریستون» یکی از سرکردگان «پثومی‌ها» بود. چون دشمن او را کشت و سرش را از تن جدا کرد و به اسکندر نشان داد و گفت: «شاه، در کشور ما صلۀ چنین اقدامی یک ساغرطلا است» اسکندر خنده کنان در جوابش گفت: «بلی، جامی تهی. اما من بسلامتی تو در این جام، از شراب گوارامی نوشم و آنرا به تو هدیه می‌کنم». بار دیگر مرد فقیری از اهل مقدونیه را دید که قاطری حامل طلای متعلق به شاه را پیش می‌راند. چون قاطر از کشیدن بار سنگین خود عاجز شده بود و یارای حرکت نداشت پیرمرد بار طالارا

بروی دوش خویش گذارد و مسافتی از راه را پیمود . سرانجام چنان خسته شد که قصد داشت بار را بر زمین نهد . اسکندر که این بدید سؤال کرد بار قاطر چیست . وقتی دانست که بار قاطر طلا است گفت : «خسته مشو بار را تاجادر خودت ببر . زیرا آنرا بنو ارزانی داشتم» . خلاصه کلام آنکه وی نسبت به کسانی که درخواستی از او نمی نمودند تلخ تر بود تا درباره کسانی که چشم به دست وی داشتند . چنانکه به «فوسیون» نوشت اگر هدایایش را نپذیرد ، دیگر او را از جمله دوستان خویش محسوب نمی دارد . همچنین به پسر جوانی بنام «سراپیون» که توپ را به نزد کسانی که مشغول بازی بودند ، پرتاب می کرد ، چون از او پاداشی درخواست نکرد ، انعامی نداد . تا اینکه روزی که شاه به بازی توپ اشتغال داشت ، آن پسر توپ را بسوی دیگران پرتاب کرد و بسوی اسکندر نیانداخت . شاه وی را مخاطب ساخت و گفت : «پس چرا بسوی من پرتاب نمی کنی؟» پسر جواب داد : «زیرا تو توپ را نخواستی و درخواست نکردی» . اسکندر پی برد که غرض پسر از این کنایه چیست . مدتی خندید و هدایای بسیاری باو داد . در جزو ملازمانش مردی بود خوش مشرب و نیک و خوش محضر موسوم به «پرتاس» . یکبار اتفاقاً اسکندر نسبت به او برسر خشم آمد . ولی دوستانش پادرمیانی کردند و تمنای عفو و بخشش نمودند . اسکندر که در مجلس حضور داشت ، با چشمانی پر از اشک قلم عفو بر خطای دوست دیرین خود کشید و او را از مجازات معاف داشت . «پروتاس» فرصت را مغتنم شمرد و گفت : «پس ، اعلیحضرتا ، برای اطمینان خاطر از اینکه معاف داشته ای صله ای بمن بده» . اسکندر بی درنگ مقرر داشت تا پنج تالین باو بدهند .

۷۱ بذل و بخشش های فراوانی که به ملازمان و منسوبان و اقربا و محافظین خویش ارزانی میداشت ، سربمبالغ هنگفتی می زد . این معنی از این نامه که مادرش بدو نوشته واضح است : «اما در موضوع بخشش به دوستان و معاشرینت ، من معتقدم که بوضعی غیر از آنچه هم اکنون معمول می داری ، عمل نمایی . البته باید آنان را مفتخر و مباهی نمایی تا اطرافیانت جملگی معزز و محترم و مفتخر باشند . ولی

در بذل مال بآنان باندازدای افراط می‌کنی که آنان را شبیه به شاهان بزرگ نموده‌ای و بآنان وسیله می‌دهی که برای خود دوستان و اطرافیان متعدد تهیه نمایند و از اطرافیان تو بربایند». چون مادرش مکرر از این قبیل نصایح می‌نوشت، اسکندر نامه‌ها را مخفیانه نزد خود نگه می‌داشت و به کسی ابراز نمی‌نمود. تا اینکه روزی برسبیل اتفاق یکی از آن نامه‌ها را در حضور «افستیون» بگشود و افستیون بطوریکه عادتش بود باو نزدیک شد و با هم مشغول قرائت نامه شدند. اسکندر سخنی نگفت. ولی چون از خواندن نامه فارغ گردید، حلقه‌ای را که در انگشت خویش داشت و بآن نامه‌های خود را مهر می‌کرد، از انگشت بدر آورد و برلبان افستیون گذارد و مهر سکوت برلبانش زد. به پسر «مازه» که بزرگترین شخصیت از بین اطرافیان داریوش بود، غیر از قبول حکومتی که در دست داشت، حکومت جدیدی واگذار نمود که از اولی بزرگتر بود. ارباب جوان آنرا نپذیرفت و گفت: «چگونه ممکن است که ما یک داریوش داشتیم ولی حالا تو چندین اسکندری». به «پارمنیون» خانه «باگواس» را داد. گویند در این خانه تنها یک هزار تالین فقط مبل و اثاث خانه بود. به «آنتی‌پاتر» توصیه کرد که چون دشمنان فراوانی دارد، بر تعداد مراقبین خویش بیفزاید. چندین بار هدایا و تحف ذی‌قیمت و فراوان نزد مادر خویش فرستاد. ولی توصیه کرد که از مداخله در امور او خودداری کند و عبت بمانند یک سرکرده به امور نظامی مداخله روا ندارد. مادرش از این نصیحت بسیار برآشت. ولی اسکندر باملایمت خشوش را تمکین نمود. روزی «آنتی‌پاتر» نامه‌ای بسیار طولانی در مخالفت با مادر اسکندر به او نوشته بود. اسکندر پس از قرائت نامه گفت: «آنتی‌پاتر متوجه نیست که یک قطره اشک مادر ده هزار از این قبیل نامه‌ها را بی‌اثر می‌کند.»

اسکندر چون دید اطرافیان‌ش در کسب لذایذ و ثروت راه افراط می‌پیمایند و مردی مانند «اگون» به کف کفش خویش میخ نقره نصب می‌کند، یا «لئوناتوس» با خود چندین بار شتر از گرد مصری حمل می‌کند تا در ورزش و مسابقات مصرف کند یا «فیلوتاس»

برای شکار دوازده هزار و پانصد پا پارچه مخصوص دارد و همچنین دیگران پیوسته با عطریات گران بها و نادر خود را معطر می‌سازند و حتی با آنها استحمام می‌کنند و دیگر احدی خود را با روغن ساده تدهین نمی‌کند و اکثراً با خود پیشخدمتان متعدد و ظریف دارند تا در حمام آنان را مالش دهند یا تخت خوابشان را آماده گردانند ، با ملایمت بآنان می‌گفت: «من در حیرتم آنانکه در چندین مبارزه بزرگ و نبردهای خطیر فاتح و پیروز شده‌اند ، مگر نمی‌دانند آنکه وقت خود را صرف کار می‌کند ، از کسی که عمر خویش را بیهوده و باطل می‌گذراند بهتر بخواب می‌رود و راحت‌تر زندگی می‌کند . چگونه این اشخاص درک نکرده‌اند که زندگانی کردن بمانند ایرانیان یعنی غرق در تجمل و عشرت بودن مایه اسارت و ذلت است ولی کار کردن مزیتی است شاهانه و هرکس که تن خود را به راحت و عشرت خود دهد ، دیگر از عهده نگهداری و مرهم نهادن به اسب خویش عاجز می‌ماند و از عهده مرمت نیزه و سلاح خود بر نمی‌آید . چه عادت به تن پروری نموده است و دیگر حاضر نیست بادستانش که ظریف و مهمل مانده‌اند، بدن خویش را بیاراید و آماده کار و کارزار کند . مگر نمی‌دانید که حداعالی مظفریت ما در اینست که از رفتار خصم مغلوب و منهدم بپرهیزیم تا به عاقبت او گرفتار نشویم؟» وی برای اینکه خود سرمشق کار برای دیگران باشد ، بیش از پیش به شکار و کارزار می‌پرداخت و بیشتر از گذشته تن خویش را بسختی می‌انداخت و زحمت می‌کشید . بطوریکه یکی از سفیران «لاسدمونی» که جنگ و غلبه اسکندر را بر شیر ژبانی دیدگفت : «محققاً در نبردی که باشیر سلطان وحوش نمودی غلبه باتوست» کراتر نقشی از این مجلس مبارزه تهیه کرد و درمعبداپولن در دلف قرارداد. در آن نقش ، شیر ژبان متعدد دیده میشود که در یک طرف به حمله پرداخته‌اند و در طرف مقابل اسکندر به کمک سگان به شیر حمله می‌کند . این نقش ظریف و بدیع برمس بدست «لیزیپ» و «لئوخارس» تهیه شده است .

۷۳

بدین قرار اسکندر هم بمنظور تمرین خویشتن و هم بمنظور دادن سرمشق بدیگران پیوسته خود را در معرض این قبیل مخاطرات قرار می‌داد. ولی ملازمان و اطرافیانش بسبب ثروت هنگفتی که بدست آورده بودند، آرزومند بودند که پیوسته وقت خود را صرف راحت و عیش و عشرت کنند، بدون اینکه بکار پردازند یا بیش از این به اطراف و اکناف دنیا سیر کنند و از کارزاری به کارزار دیگر رو آرند. بدینجهت رفته رفته زبان به ملامت وی گشودند و از وی بدبها گفتند. اسکندر سخت این نامالیامات را تحمل می‌کرد و می‌گفت عاقبت شاهان همین است که از بدگوئی دیگران رنج برند و در راه نیل به عظمت، بدبها بشنوند و ببینند. وی حتی در معاملات و طرز رفتار خویش هم با آنان تغییری نداد بلکه با رأفت و مدارا گذراند و مانند سابق از بذل دوستی دریغ نداشت. بی‌مناسبت نیست که به امثله چندی در این باب توسل جوئیم. چون «پوستاس» را از طرف خرسی‌گرندی رسید و شرح مآقع را - بدون اینکه اسکندر را خبر کند - بدوستان خود کتباً اطلاع داد، اسکندر از این بی‌اعتنائی بهم برآمد و باو نوشت: «لااقل بمن خبر بده که وضع و حالت چگونه است. آیا کسانی که باتو درشکار بودند، در موقع ضرورت تراها کردند یا خیر تا مورد مؤاخذه و تنبیه قرار گیرند». چون «افستیون» چند روزی بسبب انجام کارهای خود از دربار غیبت کرده بود، نامه‌ای نوشت و در آن حکایت کرده بود که «کراتر» در شکار حیوانی معروف به «ایخنمون»^۱ بدبختانه در مقابل نیزه «پردیکاس» قرار گرفت و از هردو رانش مجروح شد. بار دیگر همینکه «پوستاس» از مرض خطرناکی رهائی یافت، اسکندر به «الکسی‌پوس» طبیب معالجتش نامه‌ای نوشت و اظهار رضایت و قدردانی نمود. چون «کراتر» مریض شد، شبی اسکندر خواب دید و برای اینکه دوستش شفا یابد، قربانیهای متعدد اهدا کرد و به او هم توصیه کرد که قربانی کند. پوزانیاس طبیب که وی را معالجه می‌کرد، تجویز نمود تا داروی تلخی باو بخوراند.

۱- ichnemon حیوانی که تخم بزجه را می‌خورد و دشمن مار است و بدینجهت در مصر مورد حرمت همه مردم بوده و مجسمه هایش را در معبد ها قرار می‌دادند.

اسکندر شرحی در مزایای دارو نوشت و توصیه کرد که مرتباً صرف کند تا عافیت یابد. دو نفر جاسوس بنام «افیالت» و «دسیسوس» را به حبس انداخت. چون خبر ناصحیحی درباره فرار و عقب نشینی «هارپالوس» باو داده بودند.

یک بار مقرر داشت که در اردو رسیدگی بعمل آورند و بیماران و ضعیفان را به اوطانشان باز فرستند. شخصی بنام «اورولوک» از اهالی اژه خود را در جزو بیماران جا زده بود و حال آنکه سالم و بی عیب بود. چون قضیه فاش شد، وی اقرار کرد که بخاطر عشق زنی بنام «تلزیپ» دست باین خدعه زده است و چون دل داده آن زن است، عازم وطن خویش می باشد. اسکندر از وضع آن زن سؤال کرد. گفتند زنی است آزاد آنگاه اسکندر سرباز را مخاطب ساخته گفت: «من مایلم که عشق تو سرانجامی بیابد و نمی خواهم رشته محبت بین شما بزور گسیخته شود. برو سعی کن که با هدایا و سخنان شیرین او را راضی کنی تا درهمین محل بماند. چه آزاد است و ماندنش در اینجا اشکالی ندارد».

پشت کارش در تحریر نامه های محبت آمیز به یاران خویش
 ۷۴ حیرت آور بود. چه حتی در مسائل بسیار کوچک و جزئی از ارائه طریق و ابراز محبت دریغ نداشت. مثلاً راجع به پیشخدمتی از اهل سیلیسی که باتفاق ارباب خود راه فرار پیش گرفته بود، مقرر داشت تا به جستجویش پردازند. در ضمن نامه ای از «پوستاس» تشکر کرد که در بازیافتن غلام کراتر جدید بخرچ داده است در مورد غلام دیگری که از ارباب خویش گریخته و در معبدی متحصن شده بود، توصیه کرد که کاری کند تا غلام از تحصن خارج شود، آنگاه او را بگیرد و با او خشونت نکند. گویند در اوائل کار چون در مجلسی که صحبت از محاکمه و اتهام شخصی بود وارد می گشت و متهم کننده دلایل خویش را اقامه می نمود، پیوسته یک گوش خود را با دست می گرفت تا از شنیدن سخنان دیگران که موجب پرتی حواسش می شد، خود را مصون و محفوظ نگاه دارد. اما بعدها آنقدر اتهامات عاری از حقیقت درباره این و آن شنید که عادت اولیه را ترك کرد. اما در مورد خود، وقتی که می شنید از او بد می گویند،

خشمناک می‌شد و بر قساوت قلبش می‌افزود و بهیچوجه حاضر نمی‌شد به احدی گذشت کند و تقصیرش را ببخشد؛ مثل اینکه عظمت امپراطوری را برزندگانی خود بمراتب مرجع می‌دانست.

مقارن این ایام جهت تعاقب و گرفتن داریوش براه افتاد. چون می‌خواست به گفته «بوسی» عمل کند لذا به اهالی تسالی، مرخصی داد و پس از پرداخت دو هزار تالین، اضافه بردست مزد و مخارج ضروری، آنان را به کشورشان بازفرستاد. در تعاقب داریوش متحمل زحمات طاقت‌فرسائی شد. چه مسافتات بعیدی می‌پیمود. طی مدت یازده روز در راههای سخت، مسافت دوپست و شش فرسنگ را روی اسب طی کرد. تاجائیکه دیگر اکثر همراهانش از شدت خستگی قادر به حرکت نبودند. مضیقۀ آب به این مشکلات افزوده گشت. روزی چند نفر از اهالی مقدونیه در مشك آبی که از پوست بز تهیه می‌کنند، مقداری آب با قاطر حمل می‌کردند. این آب را از رودخانه برداشته بودند. چون دیدند که اسکندر از عطش نزدیک به مرگ است و ظهر نزدیک و هو ابعابت گرم می‌باشد، سراسیمه بخدمتش دویدند و کلاه‌خود خویش را مملو از آب نمودند و به‌وی دادند. اسکندر سؤال کرد برای چه کسی این آب را حمل می‌نمایند. آنان در جوابش گفتند که جهت اطفالشان. اسکندر از پذیرفتن آن آب ابا نمود. سربازان که انکارش را دیدند، اصرار نمودند: که «شاه، باید تو زنده بمانی. زیرا ما اگر این اطفال را هم از دست بدهیم، دوباره صاحب فرزند خواهیم شد. جان تو عزیزتر است». اسکندر پس از شنیدن این سخنان خود آب را در دست گرفت و نیک باطراف خویش نگر بست تا جمله همراهان خوب ببینند. آنگاه آنرا بطرف آن دو سرباز نزدیک کرد و بدون آنکه لب تر کند، تشکرکنان مسترد داشت و گفت: «اگر من یک نفر بیاشام، اینهمه حضار مایوس و ضعیف خواهند شد». حضار که این شجاعت و گذشت را از سردار خویش دیدند، بشدت کف زدند و اسبان خویش را راندند و متفقاً اظهار داشتند که دیگر احساس خستگی و الم نمی‌نمایند. «چه با دارا بودن چنین فرمانده و سرداری خود را روئین‌تن و شکست‌ناپذیر می‌دانند.»

۷۶

ارادهٔ جملگی بر این بود که تا اقصی نقاط، اسکندر را تعقیب نمایند. ولی فقط شصت نفر توانستند در رکابش تا آخرین نقطهٔ اردوگاه خصم نفوذ کنند. در آنجا مقادیری سیم و زر بزمین ریخته و چندین ارابه مملو از زن و بچه به این سو و آن سو روان بود، بدون اینکه ارابه رانی برای هدایت آنان باشد. اسکندر با همراهان رکاب زنان می‌تاختند بدین امید که داریوش را زنده ببابند. سرانجام او را در ارابه‌ای خفته یافتند، در حالی که بدنش از ضربات متعدد خنجر و نیزه سوراخ سوراخ شده بود. داریوش در دم آخر عمر بود. بزحمت لب‌گشود و جرعهٔ آب خواست. «پولیسترات»^۱ کمی آب خنک به وی داد. داریوش پس از نوشیدن گفت: «ای دوست، این آخرین بدبختی منست که چنین عنایتی از دستت ببینم و نتوانم جبران کنم. باشد که اسکندر بتو عوض دهد. خدایان اسکندر نیز او را اجر دهند که نسبت به مادر و وزن و فرزندانم از روی مروت و انسانیت رفتار کرد. خواهش من اینست که دستش را از جانب من بفری.» چون این جمله بگفت دست «پولیسترات» را بدست خویش گرفت و جان به جان آفرین تسلیم نمود. مقارن همین اوقات اسکندر سر رسید. وی از این پیش‌آمد ناگوار بسیار غمگین شد. آنگاه ردای سلطنت را از دوش خویش برداشت و جسد بیجان داریوش را پوشاند. سپس چون به «بسوس»^۲ دست یافت پاهایش را به سر دو درخت بلند و قوی که به یکدیگر نزدیک بوده بودند محکم بست. آنگاه درختها را رها کرد تا بوضع طبیعی درآیند. شدت حرکت درختها بطوری بود که آن مرد را از وسط شقه کرد.

۷۷

سپس جسد داریوش را با جلال و شکوهی شاهانه مومیائی نمود و نزد مادرش فرستاد و برادرش را موسوم به «اگراترس»^۳ در جمع اصحاب نزدیک و زمرهٔ دوستان خود درآورد. آنگاه بانبوه سپاهیان خویش بر سرزمین گران درآمد و بساحل دریای خزر رسید و آنرا کمتر از دریای پونت نیافت. آب این دریا از سایر دریاها کمتر شور است. ولی از حقیقت این دریا چیز صحیحی بدست نیاورد که مبدأ پیدایشش از کجا است. آنچه بنظرش بیشتر حقیقی آمد، این بود که این دریا

از لبریز شدن آب‌های زائد مردابهای «موتید» باشد. حکیمان قدیمی طبیعی به حقیقت مطلب پی‌برده بودند. زیرا چندین سال قبل از فتوحات اسکندر، نوشته بودند که از چهار حفره عظیم که از اقیانوسها جدا شده و در داخل قاره نفوذ یافته است، از همه شمالی‌تر، دریای خزر است که آنرا دریای گرگان نیز نامیده‌اند.

چون از این قسمت دور شد، چند نفر از اهالی محل ناگهان برسرکسانی که اسب اسکندر «بوسفال» را می‌بردند، تاختند و اسب را از دستشان بربردند. اسکندر از این امر باندازه‌ای متغیر شد که فی‌الحال جارچی اعزام داشت که اگر اسب را باز ندهند، جمله مردم آن ناحیه را از لب شمشیر خواهد گذراند و حتی زنان و اطفال را نیز بهمین عقوبت گرفتار خواهد ساخت. ربایندگان نه تنها اسب را مسترد داشتند، بلکه شهر خود را نیز تسلیم نمودند. اسکندر هم با رأفت و مدارا رفتار کرد و به کسانی که اسبش را آوردند، بیش از مزدگانی مقرر پاداش داد.

از آنجا وارد سرزمین اشکانیان شد و هوس کرد تا به لباس اهالی محل درآید. این امر یابسیب این بود که می‌خواست همراهش به آداب و عادات محلی خو بگیرند - و روش مذکور را بهترین وسیله برای جلب قلوب می‌دانست - یا در نظر داشت که عقیده و توجه مقدونیان را نسبت به آداب و روش ایرانیان در پرستش و ستایش شاه بداند. چه مترصد بود که رفته رفته رسوم ایرانیان را در تعظیم و تکریم نسبت به شاه و خم شدن دربارگاه شاهی در دستگاه خود معمول بدارد. چنانکه خود اولین نمونه لباسی را که اقتباس نمود، حد متوسطی بود بین لباس مدیها یعنی کلاه‌های سرباریک و لباسهای دنباله‌دار که روی زمین می‌کشید و لباسهای مجلل پارسیان. اسکندر در اوائل تنها در جلساتی که فقط با ایرانیان داشت یا در بین دوستان صمیمی خود لباس ایرانی می‌پوشید ولی بعدها در بارعام نیز بهمین لباس ظاهر می‌شد. البته نفوذش باندازه‌ای زیاد بود که همراهانش هر یک از اعمال او را نتیجه مصلحتی می‌دانستند، و از آن تبعیت می‌نمودند. چه هیچ‌کار او را بدون دلیل و بر وفق هوی و هوس نمی‌پنداشتند. در این سالها یکبار اسکندر مورد

اصابت تیری واقع گردید که استخوان پایش را در هم شکست. بار دیگر سنگی به گردنش زدند که از ضرب آن اسکندر مدت‌ها مدهوش بود و معالجه آن نیز طولانی شد. معذک در رفتار سابق خود ابداً تغییری نداد و باز خود را در معرض مخاطرات عظیم قرار می‌داد. مثلاً از رودخانه «اورکسارتس»^۱ که آنرا «تانایس»^۲ می‌دانست متهورانه عبور کرد و در مقابل صفوف منظم سکاها جنگید و آنها را چندین فرسنگ عقب راند. وی در این یورش مبتلا به دل‌درد بسیار شدیدی بود.

گویند در همین محاربه بود که ملکه «آمازن‌ها» بدیدارش رسید. **۷۹** در واقع غالب مورخان از جمله «کلیارک» و «پولیکریت» و «اوتریکریت» و «انتی ژن» و «هیسر» بدین ملاقات اشاره کرده‌اند. ولی «خارس» و «بطلمیوس» و «فیلون» و «فیلیپ» و همچنین «هکات» و «فیلیپ» اهل خالیسی و «دوریس» چنین ملاقاتی را خالی از حقیقت دانسته‌اند. در این باب گویا خود اسکندر نیز با آنان هم‌عقیده باشد. چه در جزوات حوادث و اتفاقات که مرتباً اسکندر به عنوان «آنتی‌پاتر» می‌نوشت، نقل کرده است که چگونه پادشاه «سکاها» دخترش را به عنوان زوجیت بدو پیشنهاد کرد، ولی هیچ نامی از «آمازون»‌ها نیاورده است. باز گویند که مدتی پس از این وقایع، «اوتریکریت» که تاریخ خود را جهت «لیزیماک» که بمسند شاهی مستقر شده بود، می‌خواند، وقتی در کتاب چهارم خویش اشاره به آمازون‌ها نمود، «لیزیماک» تبسم کنان گفته بود: «پس من در آن روز کجا بودم؟». باری نه از تصدیق این امر قدر و ارزش اسکندر بالاتر و برتر می‌رود و نه از تکذیب آن چیزی از او کاسته خواهد شد.

چون می‌اندیشید که مقدونیان از این مبارزات طولانی خسته و فرسوده شده‌اند و دیگر حاضر نیستند که جلوتر بروند، لذا با **۸۰** بیست هزار مرد جنگی پیاده و سه هزار سوار که زبده سپاهیان‌شان بودند، راه سرزمین گرگان «هیرکانی» در پیش گرفت و بقیه را در آنجا باقی گذارد. قبل از عزیمت خطاب به عموم حضار نطقی ایراد کرد و ضمن

آن خاطر نشان ساخت که اقوام آسیائی هنوز قدرتش را باصطلاح جزبخواه ندیده‌اند و چون هنوز از همه جهت خطهٔ آسیا را منکوب و مطیع و منقاد نساخته ، چنانچه وی به مقدونیه مراجعت کند ، عموم اقوام که بعداعلی تحریک و تهییج شده‌اند ، برضد او بمنازعه برخوانند خاست و درست رفتاری که با زنان معمول است دربارهٔ وی مجری خواهند داشت . معذک به آنان که رخصت بازگشت خواسته‌اند، اجازه مراجعت خواهد داد . ولی البته در حق آنان این ایراد مسلماً وارد است که چرا در چنین موقعی یاران خود را ، که جان برکف گذاشته‌اند و با عزمی قابل تمجید و ستایش مصمم فتح کلیهٔ ممالک آسیا هستند ، رها نموده و به خانه و کاشانهٔ خویش معاودت نموده‌اند . این مطالب تقریباً عین بیاناتی است که اسکندر در مکاتبات مرتب خویش با «آنتی پاتر» نقل نموده است . اسکندر اضافه می‌کند که چون این بیانات را ایراد کرد ، عموم افراد بانگ برآوردند که تادورترین حدود عالم ، هرکجا که آنان را بکشاند ، در رکابش خواهند بود . چون افراد برگزیده با عزمش موافقت نمودند ، تحصیل موافقت بقیه امری آسان بود . چه آنان عموماً از افراد برجسته تبعیت نمودند و از بذل همراهی دریغ نکردند .

بدین لحاظ روز بروز رفتار و آداب خویش را با عادات کشوری که در آن میزیست مطابقت می‌داد و بعکس آداب آن کشور را نیز با خصوصیات اخلاقی مقدونیان نزدیک می‌ساخت . چه معتقد بود که این قبیل مخلوط کردن آداب و مرتبط نمودن خصائل و رفتار ، که از راه توافق و محبت ملل مختلف را با یکدیگر مانوس و نزدیک می‌کند ، بمراتب از قدرت اسلحه و پیروزی مؤثرتر و در تشیید بنیان صلح و صفا و اتحاد و الفت مفیدتر است و اثراتش پس از اینکه وی از سرزمین ممالک ایرانی دور شد پایدارتر ، خواهد بود . باز بهمین منظور سی هزار طفل ایرانی برگزید و بآنان زبان و ادبیات یونانی آموخت و آنانرا برطبق انضباط مقدونی تربیت کرد و به فنون مشقی و نظامی آشنا کرد و عده‌ای معلم و آموزگار برگزید که آنان را در هر دو رشته تعلیم دهند و تربیت

نمایند . اما درباب ازدواج او با «رکسان» (رخشان؟)^۱ باید گفت که برپایه عشق و محبت صورت گرفت و از مجلس ضیافتی آغاز گردید . در آن مجلس اسکندر آن دختر را دید^۲ و دل بدو سپرد . اما بنا بر مصلحت امور ، مطلب را در شورائی مطرح ساخت . چه ایرانیان چون دیدند که اسکندر درصدد عقد ازدواج با آنان است ، بهتر از او تمکین کردند و او را بیش از پیش محبوب داشتند ؛ بخصوص که از طرح پیشنهاد و ازدواج با دختر مسلم بوده که فاتح مذکور در مقابل عشق او تسلیم شده و با عقد ازدواج مشروع می‌خواهد با او عروسی کند نه اینکه بزور بر او دست یابد . و اما از دوسرداری که بیش از همه نزدش عزیز بودند ، «افستیون» ۸۲ عمل اسکندر را ستود و آنرا عین مصلحت دانست . ولی «کراتر» که از آداب و رسوم کشور خویش تبعیت می‌نمود ، نپسندید . وی از طرف اسکندر مأمور مذاکره و رتق و فتق اموری می‌شد که بایونان و مقدونیه ارتباط داشت در صورتیکه افستیون واسطه حل و عقد مسائل مربوط به ایرانیان بود . عبارت اخیری اسکندر یکی را بیشتر و از صمیم قلب دوست داشت و دیگری را بیشتر احترام می‌گذاشت . اسکندر خود می‌گفت که «افستیون» در من «اسکندر» را دوست دارد و حال آنکه کراتر درمن «شاه» را محترم و متبع می‌داند . این بود که دوسردار مذکور با هم میانه خوشی نداشتند ، بلکه از یکدیگر بیزار بودند و غالباً کارشان به مجادله و مباحثه می‌کشید . حتی یک بار درسزمین هندوستان دست باسلحه بردند و بروی هم شمشیر کشیدند و مهیای مبارزه شدند که دوستان از هرطرف فرا رسیدند . حتی خود اسکندر نیز سر رسید و افستیون را در محضر عامه مردم مورد شماتت قرار داد و او را سبک مغز و دیوانه خواند و گفت که اگر بر اثر این قبیل کارها اسکندر از بین برود ، برای آنان دیگر چیزی پایدار نخواهد ماند . بهمچنین در خفا «کراتر» را

۱- Roxane - ۲ - در متن پلوتارک چنین است : در ضیافتی در نزد «کورتانو» Cortanou . مورخ دیگری بنام «کنت کورس» Cuinte - Curce در کتاب هشتم گوید که ملاقات اسکندر و روکسان در قصر ساتراپ «کوهورتانوس» Cohortanus اتفاق افتاد . معلوم میشود سواد کهنه نتوانسته این انشاء را خوب بنویسد و آمیوت هم آن را حذف کرده است .

مذمت کرد. آنگاه هردو را با یکدیگر باشتی واداشت و صلح و صفا را در بینشان برقرار ساخت و به «ژوپیتز هامون» و سایر خدایان قسم یاد کرد که هرچند هردو آنان را از همه کس دردنیا عزیزتر می‌دارد، ولی چنانچه باز دنبالهٔ اختلاف خود را به مجادله و مبارزه کشانند، هردورا از لب تیغ خواهد گذرانند یا لاقل آن کسی را که معرکه برپا کند، خواهد کشت. بدین جهت از این لحظه بطوریکه مورخان نقل کرده‌اند دیگر بین آن دو مشاجره برپا نشد و هیچیک برضد دیگری اقدام خلافی بجا نیاورد.

بین مقدونیان «فیلاتوس» پسر «پارمنیون» شهرت بسزائی داشت. چه مردی بود بالفطره شجاع و رشید و در کار و زحمت بسیار بردبار و آزادی طلب. وی کسان خود را، بعد از اسکندر، در تمام اردو از دیگران بیشتر دوست داشت و محبت می‌کرد. گویند یکی از دوستانش روزی از او طلب نقدینه کرد. «فیلاتوس» بی‌درنگ به صندوقدار خویش امر کرد تا حاجتش را برآورد. صندوقدار درجوابش گفت نقدینه در اختیار خویش ندارد. اربابش جواب داد «چه گفتمی؟ نقدینه نداری؟ مگر ظروف و اثاث در اختیارت نیست که بفروشی و کارش را سامان دهی؟» اما این شخص باندازه‌ای خودپرست و خودپسند بود که پیوسته مترصد بود تا بهتر از سایرین بیوشد و بیشتر از همه ثروت و مکننت خویش را برخ دیگران بکشد. باین جهت وی منفور عامه شد. چه در نتیجهٔ رفتار زشت وی پیوسته حقیقت و عظمت بصورت زنده و بدی جلوه‌گر و قضاوت از راه صحیح منحرف می‌گردید. خلاصه آنکه وی بعلت این دیوانگیهایش مطرود و منفور عامه شد. تا جائیکه روزی پدرش باو گفت: «پسرم، قدری خود را کوچکتر نشان بده». این شخص از مدتی پیش متهم بود که نسبت به اسکندر نظر خوبی ندارد. در واقع در بین غنائم حاصل از اردوی داریوش در شهر دمشق، عده‌ای زن و مرد بودند که بعنوان اسیر آنها را به نزد اسکندر انتقال دادند. در بین زنان اسیر، دخترکی بود از اهالی شهر «پیدن» بسیار زیبا و فتان بنام «آنتیگون». «فیلاتوس» دخترک را پنهان داشت و با او هم‌بستر شد و

چنانکه رسم عشاق است در ضمن صحبت با او به گرافه گوئی پرداخت ، و در خودستائی مبالغه نمود و قسمت اعظم پیشرفت کار اسکندر را مدیون رشادت خود و کیاست و تدبیر پدر خویش شمرد و جسارت را بجائی رسانده بود که اسکندر را «جوانک» خطاب کرد و گفت که به کمک و پشتیبانی اوست که اسکندر به مقام شاهی رسیده و خود را سلطان می خواند . آن زن نیز به یکی از معاشران خویش گرافه گوئی های جوان را نقل کرد و او هم ، همانطور که مرسوم است به دیگری گفت تا سرانجام به گوش کرات رسید . کراتر آن زن را فرا خواند و باتفاق نزد اسکندر شتافتند . اسکندر که سخنان زن را شنید ، مقرر داشت که در ملازمت «فیلوتاس» بهمان کیفیت سابق باقی بماند و مترصد گفتار و رفتارش باشد و گفته هایش را به اسکندر برساند . فیلاتوس که از این دام بوئی نبرده بود ، مانند سابق همیشه با «آنتیگون» معاشرت می کرد و بخود اجازت می داد که سخنان ناروا برضد شاه بر زبان راند و بسبب خشم فراوان یا بعلت طبع گرافه گو پیوسته هتک حرمت وی نماید . اسکندر باوجود قرائن و دلایل قوی برضد فیلاتوس باز دندان برجگر گذاشت و اقدامی برضد او روا نداشت . چه یا بمناسبت محبت و علاقه سرشار «پارمنیون» نسبت به خویش اکراه داشت که پسرش را تنبیه نماید ، یا اینکه از قدرت آنان باک داشت و بدفع الوقت می گذراند .

مقارن همین اوقات شخصی از مقدونیان بنام «لیمنوس» متولد در شهر «خاسترا» مترصد و در کمین بود که بنحوی به حیات اسکندر پایان دهد . وی چون عاشق پسر جوانی بود بنام «نیکوماک» ، او را هم ترغیب کرد تا بکمکش شتابد و باهم نقشه سوء قصد به اسکندر را عملی کنند . پسر بچه مطلقاً زیر بار نرفت و قضیه را نیز به برادر خویش نقل کرد . برادرش که «بالینوس» نامیده می شد ، قضیه را با «فیلاتوس» بمیان گذارد و تقاضا کرد که وسیله ای برانگیزد تا او به حضور اسکندر باریابد و جریان را بعرض برساند . «فیلاتوس» هیچ در این باب به شاه عرضی نکرد و معلوم نیست بچه علت بهانه آورد که شاه سرگرم امور مهم تری است . بالینوس و برادرش ناچار حاجت خویش را به مرد دیگری بردند

و بی‌درنگ به حضور اسکندر بار یافتند. پسر جریان توطئه «لیمنوس» را با جزئیات بیان کرد و ضمناً خبر داد که چگونه «فیلاتوس» از تهیه مقدمات حضور آنان در نزد اسکندر امتناع ورزیده است. این مطالب اسکندر را بغایت تحریک کرد و باز بیشتر خشمناک شد وقتی که دریافت که مأمور جنب «لیمنوس» او را کشته است. زیرا لیمنوس تن به اطاعت نداده بود و بدین قرار بهترین وسیله برای کشف حقیقت توطئه و اشخاصی که در توطئه دست داشتند، از دست رفته بود.

رفتار اسکندر نسبت به «فیلاتوس» روز بروز کدورت‌آمیزتر و ملال‌انگیزتر گردید. از این برودت، بخصوص کسانی که از قدیم با فیلاتوس میانه خوبی نداشتند، استفاده بردند و انتشار دادند که هرگز «لیمنوس» بدون اتکا و دستگیری مرد مقتدر و توانائی از نزدیکان شاه، به چنین توطئه‌ای نمی‌توانسته بیندیشد بلکه باید اساس این سوء قصد را در نزد کسانی جستجو کرد که از منافع عظیمی در چنین حادثه برخوردار می‌شدند. چون اسکندر باین سخنان توجه نمود، هزاران افترا و تهمت بر ضد «فیلاتوس» شنید تا بالاخره فرمان دستگیری و شکنجه‌اش را صادر نمود و مقرر داشت تا در مقابل سایر ملازمان درگاه او را زجر و عقوبت دادند. خود اسکندر در پشت پرده پنهان شد و آنچه گفته می‌شد، گوش فراداد. گویند چون ضعف و جبن او را مشاهده کرد که با وضعی مذلت‌آمیز استدعای گذشت می‌نمود، پیش خود گفت: «ای فیلاتوس، تو با این دل بی‌طاقت و جرأت زنانه‌ات چگونه جسارت چنین اقدام بزرگی در خود دیدی؟» بالاخره فیلاتوس محکوم بمرگ شد. اسکندر بی‌درنگ پس از مرگ پسر، کسانی را به مدی فرستاد تا «پارمنیون» را نیز هلاک سازند. این شخص در مبارزات مهم و چندین مأموریت از جمله همراهان و معاضدین فیلیپ، پدر اسکندر بود و وی بود که اسکندر را بیش از همه سرداران قدیمی پدر به مسافرت به آسیا ترغیب نمود. از سه پسری که وی با خود به آسیا آورد، دو پسر قبل از او در میدان جنگ بهلاکت رسیدند و سومی نیز دارفانی را بدین قرار وداع گفت و خود او نیز بامر اسکندر کشته شد. این اقدام اسکندر را در نزد ملازمان و همراهانش بغایت مخوف نمود.

حتی آنتی پاتر مخفیانه کس نزد اهالی «اتولی» فرستاد و با آنان قرارداد محرمانه بست. چه آنان نیز خود را از اسکندر درامان نمی‌دیدند. زیرا «اونیادها» را ریشه‌کن نموده بودند و اسکندر پس از شنیدن این خبر گفته بود که اولاد «اونیاد» انتقام خویش را از «اتولی‌ها» نخواهند گرفت، بلکه خود من کارشان را یکسره خواهم ساخت.

۸۶ کمی بعد از این وقایع، قتل «کلیتوس» صورت گرفت که بر طبق مسموعات حتی از مرگ «فیلاتوس» قساوت‌آمیزتر است. مجموع روایات حاکی از اینست که کشتن این شخص مبتنی بر تقصیر و ارتکاب جرم و مشاوره و قضاوتی نبوده است بلکه بر اثر خشم و غضب ناگهانی اسکندر و بدبختی کلیتوس بود که این غائله انجام پذیرفته است. اینست ماحصل قضیه: از سواحل دریا تنی‌چند از مسافرین میوه‌های تازه دلپذیر بخدمت اسکندر آورده بودند. اسکندر از دیدن طراوت آن میوه‌ها در عجب شد و کلیتوس را فراخواند که میوه‌ها را ببیند و بخورد. اتفاقاً سردار مشغول اهدای قربانی به خدایان بود. وی قربانی را بگذاشت و نزد اسکندر شد. در قربانگاه سه گوسفند را برای قربانی مهیا کرده بودند. این حیوانات بدنال کلیتوس روانه شدند. اسکندر که این بشنید غیب‌گویان را خبر کرد و عاقبت این امر را سؤال نمود. «آریستاندر» و «کلئوماتیس» هر دو آنرا بفال بدگرفتند. بنابراین اسکندر بی‌درنگ امر و مقرر داشت که در راه سلامت کلیتوس قربانی کنند. بخصوص که سه روز قبل، شب هنگام، رؤیای عجیبی دیده بود. در واقع کلیتوس را در خواب دیده بود که سر تا پا لباس سیاه پوشیده و در بین پسران پارمنیون که هر سه مرده بودند جلوس نموده است. هنوز کلیتوس از قربانی خود خلاص نشده بود که به‌ضیافت اسکندر شتافت. اسکندر در این روز در راه «کاستور و پولوکس» قربانی نموده بود.

۸۷ باری حضار سرگرم می‌ناب شدند. شاعر و نوازنده‌ای بنام «پرانیکوس» آواز می‌خواند و بقول بعضی، اشعار «پیرون» را بصوت بلند می‌خواند. این اشعار در ذم بعضی از سرداران مقدونی سروده شده بود که بدست سپاهیان خارجی شکست خورده بودند. حضار

از این اشعار هجوآمیز بخنده درآمده بودند و لذت می بردند . اما پیرمردان مقدونی که از این ناملایمات ناراضی بودند ، بشاعری که سرودها را بنظم آورده بود و خواننده ای که آنها را می خواند ، شماتت و ملامت کردند . در صورتیکه اسکندر و درباریان از این بابت خوشحال و چون بسیار محظوظ شده بودند ، فرمان دادند تا خواننده آواز را ادامه دهد . کلیتوس که از می سرگرم و طبیعتاً مردی گستاخ و جسور بود ، بیش از اندازه بخشم درآمد و اعتراض کرد که روا نیست یادگار نیاکان خویش را ، بخصوص در بزمی که خارجیان شاهد و ناظرند ، بدین قرار پست و ذلیل نشان دهیم و آنانرا مورد تمسخر و استهزا قرار دهیم . چه در این مجلس بسیاری وجود دارند که از آن سرداران مغلوب فرومایه ترند و حال به بدبختی آنان می خندند . اسکندر که این سخنان را شنید ، در جوابش گفت که چرا و کیل دعاوی يك عده بی حمیت و ترسو و بدبخت شده ای . کلیتوس به شنیدن این سخنان برپا ایستاد و گفت : « ولی فراموش مکن که همین بی غیرتی من بود که ترا از مرگ نجات بخشید ؛ توئی که خود را زاده خدایان می خوانی ، توئی که در مقابل خنجر « سپتیردات » پشت بدشمن کردی و حال با آنهمه قربانی که در راهت شده و خون مقدونیان بیچاره که در پیش پایت بهدر رفته و جراحاتی که سربازان در راه حفظ تو برتن خویش برداشتند ، و تو را بزرگ کردند ، اینک فیلیپ شاه ، پدرت را تخطئه می کنی و خود را از صلب ژوپیتر هامون می خوانی » . اسکندر که در مقابل این بیانات بشدت بهم برآمده بود گفت : « ای مرد شرور و بدبخت ! تو خیال میکنی از این ناسزاها که می گوئی و مقدونیان را برضد من می شورانی بی قصاص خواهی ماند » کلیتوس باز گفت : « اسکندر ! ما تاکنون بقدر کافی تنبیه شده و بمکافات خود رسیده ایم و از اینهمه زحمت و مرارت که کشیده ایم ، مزد خود دریافته ایم . چه بوضعی درآمده ایم که برحال مقدونیانی که زیر تازیانه مدیها خرد شده اند و یادست بدامان ایرانیان می شوند که به خدمت تو راهی یابند حسرت می خوریم . »



کلیتوس این سخنان را بی‌پروا، باسری بلند و صورتی افروخته ادا می‌کرد. اسکندر نیز که از جای خویش برخاسته بود، او را ناسزا می‌گفت. پیران قوم سعی کردند این آتش افروخته را فرو نشانند. ناگاه اسکندر روی خود را بسوی «گزنودوکتوس» از اهالی کاری و «آرتمی‌یوس» کرد و گفت: «آیا بنظر شما، یونانیان در بین مقدونیان بمانند نیمه خدایان نیستند که بین جمعی از وحوش گردش می‌کنند؟» باز کلیتوس دست از گستاخی برنداشت و بلکه بی‌پروا گفت: اسکندر دوست ندارد که با اشخاصی وزین و آزاده زیست کند بلکه خوش است که با غلامان و اسیران محشور باشد تا کمر بند ایرانش را بستایند و زره سفید بلندش را ستایش کنند. اسکندر که دیگر از فرو نشانیدن نائره خشم خود عاجز مانده بود، از سبیهائی که در روی میز چیده بودند برگرفت و بشدت برس کلیتوس پرتاب کرد و دست به کمر خویش برد تا خنجر از غلاف بکشد. ولی آریستوفان یکی از مستحفظین خاصه وی قبلا آنرا از کمرش باز کرده بود. چون جمله حضار گردش جمع آمده بودند و او را به آرامی و ملایمت دعوت می‌کردند، ناگاه از میان جمع برجست و بزبان مقدونی که علامت «آشوب» بود، مستحفظین خاصه خود را مخاطب ساخت و به شیپورچی فرمان داد تا شیپور بنوازد. و چون شیپورچی عقب عقب می‌رفت و نمی‌خواست فرمانش را اطاعت کند، با مشت محکم به صورتش کوفت. بعدها این شخص که با وجود اینهمه تحکم سماجت کرد و از اغتشاش بی‌حاصل و خطرناک اردو ممانعت نمود، مورد تقدیر قرار گرفت. معذک کلیتوس ذره‌ای از گستاخی و بی‌پروائی خویش نکاست. تا اینکه دوستانش با هزاران زحمت او را از محوطه خارج کردند. ولی باز از در دیگر وارد شد و ناسزا آغاز کرد و این شعر تراژدی آندروماک را از «اوری‌پید» شاعر برخواند:

ای فرومایگان خسته دل، هشیار باشید
که فساد بر یونانیان غلبه کرده است.

آنگاه اسکندر بزور خنجری از کمر یکی از مستحفظین خاصه برکشید و چون کلی‌توس بسمت او روی آورد، خنجر را بشدت بر بدنش فروکرد. کلی‌توس آهی کشید و نقش بر زمین شد.

خشم اسکندر بی‌درنگ فرونشست و برجای خود خشک شد. چون ملازمان و معاشران خود را دید که گردش ایستاده‌اند، بدون اینکه سخنی بگویند، خنجر را از بدن مقتول بیرون کشید و به گلوی خود گذارد تا آنرا سوراخ کند. ولی مستحفظین خنجر را از دستش خارج ساختند و او را جبراً به اطاقش بردند. اسکندر تمام شب و فردای آنرا به گریه و ندبه در اطاق خویش گذراند تا اینکه چون دیگر یارای زاری و ناله نداشت، خاموش شد و تنها گاهی آه طولانی از نهادش بیرون می‌آمد. دوستانش چون دیگر ناله او را نشنیدند هراسناک شدند و بزور وارد اطاقش گردیدند و او را تسلیت دادند. ولی او به حرفهایشان توجهی نداشت و تنها به سخن «اریستاندر» غیب‌گو که تطییر سابق خود و صحت آن را بدو یادآوری کرد توجه نمود و چون غیب‌گو گفت که سرنوشت کلیتوس چنین بود و حکم تقدیر خواه ناخواه جاری خواهد گردید، تسلیتی یافت. سپس «کالیستن» حکیم را که مرید ارسطو بود، بنزد او آوردند و بعد «اناکسارک» متولد شهر «آبدر» باریافت. کالیستن بدون اینکه سخن وهن‌آمیز یا ملامت‌باری آغاز کند، آهسته‌آهسته اندوهی را که بردل اسکندر تسلط یافته بود، ملایم ساخت.

ولی «اناکسارک» که از بادی امر، در حکمت و فلسفه راهی غیر از دیگران در پیش گرفته بود و شهرت داشت که مردی سخت‌گیر است و همکاران خویش را تحقیر می‌کند، بمحض ورود به اطاق با صدای رسائی اسکندر را مخاطب ساخته گفت: «اینست همان اسکندر کبیر که در سراسر جهان مردم چشم به‌وی دوخته‌اند و دردل از او هراسناک هستند. او را ببین چگونه نقش بر زمین شده و بمانند غلامی زار می‌گرید. چه از قوانین و نفرت مردمان ترس دارد. مثل اینکه او نیست که بمردم درس قانون می‌دهد و حدود حق و ناحق و عدالت و ستم را تعیین می‌کند. مگر نه اینست که او عالمی را مغلوب و منکوب کرد تاسرور و ارباب جمله عالمیان باشد، نه اینکه شخصاً اسیر و مقید به اعتقادات دیگران باقی بماند. مگر نشنیده‌ای که شاعران در وصف ژوپیترا گفته‌اند که پیوسته با «تمیس» است یعنی آنچه روا دارد و پسندد، عین حق و عدالت است؟ مگر نمی‌دانی

که آنچه مشیت بر آن قرار گیرد ، مقدس و نمایندهٔ عدالت است؟» این بیانات «اناکسارگ» در آن هنگام تألم شدید اسکندر را فرونشاند . ولی همین امر سبب شد که رفتار و اخلاقش در بسیاری از امور ناصوابتر و بسیار خشن‌تر و شدیدتر گردد . علاوه بر این حکیم مذکور ، با این سخنان خود را دردل اسکندر جای داد . و برعکس بهمان درجه رفتار و گفتار گالیستن حکیم بعلت خشکی و سردی فوق‌العاده در نظر اسکندر ناپسند آمد و گالیستن روز بروز منفورتر شد تا بکلی از چشمش افتاد .

گویند در یکی از مجالس شام علت اختلاف فصول و حرارت هوا مورد مذاکره بود . گالیستن از زمره کسانی بود که مدعی بودند که محل سکنای آنان سردترین نقاط روی زمین است و زمستانش بر مراتب از زمستان یونان سردتر است . «اناکسارگ» اعتقاد داشت که ایشان راه خلاف می‌پیمایند و بر ضد آنان به محاجه برخاست . «گالیستن» از فرصت استفاده کرد و گفت : «چگونه است که تو پافشاری می‌کنی که این‌جا از یونان سردتر نیست و حال آنکه در آن‌جا با بالاپوش بسیار ساده و نازکی بسر می‌بری و اینجا با سه ردای ضخیم در سر میز شام حاضر می‌شوی» . این ایراد اناکسارگ را بشدت متأثر ساخت و سایر مدرسین منطق و حکمت و ادبیات نیز بشدت از گالیستن رنجیده خاطر شدند . چون می‌دیدند که بسبب بلاغت کلامش ، جمله جوانان هواخواه او گردیده و پیرمردان بسبب عزت دیرینه و شرافت جبلی او بدو دلبنده شده‌اند و حرمتش را نگاه می‌دارند . زیرا مردی بود بسیار شریف و قانع و هرگز از احدی توقع کمترین چیزی نداشت . و بهمین سبب بود که مسافرتش را در ملازمت اسکندر ، مبنی بر نیت خیر و مسلك عاقلانه‌اش می‌دانستند . در واقع او بهمه کس اعلام می‌داشت که علت مسافرتش اینست که از اسکندر تقاضا کند تا قلم عفو به جرائم کسانی بکشد که از شهر خویش آواره و سرگردان شده‌اند و اجازت دهد تا منزه‌مین سرزمین خویش را دوباره بسازند و آباد کنند . ولی هر چند که حسن شهرت و اعتبار وی سبب شد که محسود اقران قرار گیرد ، در پاره‌ای از موارد خود نیز بهانه بدست حسودان می‌داد تا بر ضد او مخاصمت خویش را تشدید کنند و متهمش سازند . از جمله اینکه

بارها به دعوت شاه واقعی نمی‌نهاد و در سر میز شامش حاضر نمی‌شد یالب فرو می‌بست و با همین سکوت و بی‌اعتنائی خویش وانمود می‌کرد که از آنچه می‌شنود و می‌بیند متنفر و بیزار است. تا جائیکه روزی اسکندر او را مخاطب ساخته گفت:

من از آنکس که عاقل بودن را برای خود پیشه‌ای ساخته
و خود بدان عمل نمی‌کند، بشدت بیزارم.

در این باب داستانی است: گویند روزی در خدمت شاه مشغول
۹۲
صرف طعام بود که از طرف یاران و حضار اصرار شد تا بالبداهه
شرحی در وصف و تمجید مقدونیان بیان دارد. وی بدرجه‌ای با
فصاحت نطق کرد که عموم حضار برپا خاستند و باشعف زائدا لوصفی گفتند
دسته گل‌های متعدد بسویش پرتاب کردند و اسکندر در وصف حال ناطق از این
شعر «اوری‌پید» شاهد آورده که:

چون شواهد و ظواهر فراوان در مدح

چیزی موجود باشد، سهولت میتوان داد سخن داد.

«حال برای اینکه بلاغت خود را بنمایانی، در ذم مقدونیان
سخن‌گوی و نقص و قصورشان را بنمایان تا خود را اصلاح کنند و در آتیه
نیک‌تر از این باشند». آنگاه گالیستن در ذم آنان شرحی بیان داشت و علناً
و صریحاً مطالبی چند در مذمت مقدونیان گفت و مدلل ساخت که چگونه
فبلیپ از نفاق و تضاد بین یونانیان استفاده برده و در کار خود توفیق حاصل
کرده است. آنگاه سر موفقیتش را باین شعر بیان نمود:

در شهری که نفاق حکمفرما باشد
آن که ظالمتر است حکومت خواهد نمود.

و همین امر سبب شد که مقدونیان باو بانظر بغض و کینه شدید
نگاه کردند. حتی اسکندر اعلام داشت که در بیان نفرت و کینه‌جویی خود
نسبت به مقدونیان فصاحت بخرج داده است. «هرمی‌پوس» مورخ گوید:
«تربوس» خادم گالیستن که در نزدش به قرائت متنی اشتغال داشت، چون
دید اسکندر از بیاناتش بشدت متنفر گردیده و بد او را خواهانست، چندبار
این شعر هومرا خواند و راه خود در پیش گرفت:

حتی «پاتروکلوس» که درفضیلت از تو به مراتب برتر بود ، بدرود حیات گفت .
 این وقایع قول ارسطوی حکیم را تأیید می کند که درباره گالیستن می گفت صاحب بلاغت کلام است ، اما فاقد قوه قضاوت . درواقع وی در مقام حکیم و فیلسوف ، شدیداً رسم زانو بزمین زدن وستایش و پرستش شاهان نمودن را تخطئه می نمود و در این باب سخنانی می گفت که حتی پیرمردان جرئت بلندگفتن آنرا نداشتند . باید گفت که وی در این باب یونانیان را از ننگی بزرگ و اسکندر را از خجالتی بزرگتر برهانید . زیرا این رسم پرستش و تملق را بالمره از یونان برانداخت . اما نیز خود در این راه فانی شد . چه در مقابل شاه ، منظور خود را از راه گستاخی و جسارت پیش برد ، بجای اینکه از راه تعقل و استدلال آنرا رد نماید .

«خارس» مورخ اهل «میتیله»^۱ روایت کرده است که اسکندر روزی در ضیافتی ، پس از اینکه جام شراب خود را نوشید ، آنرا بسوی یکی از یاران خویش برد . دوست اسکندر جام را بدست گرفت و برخاست و آنرا مملو نمود و رو بمعبد رفت و پس از تعظیم غرائی به معبد ، بسوی اسکندر آمد و او را بوسید و شراب را نوشید و بر سر میز غنا بنشست . عموم مدعوین بهمین طرز عمل کردند تا نوبت گالیستن فرا رسید . اسکندر در این حال توجهی به موضوع نداشت ، بلکه با «افستیون» مشغول صحبت بود . گالیستن پس از نوشیدن شراب به اسکندر نزدیک شد که مانند سایرین او را ببوسد . اما شخصی بنام «متریوس» ملقب به فیدون به شاه گفت : «شاه ، او را مپوس . چون تنها کسی است که بتو تعظیم نکرد .» اسکندر روی خود را بسوی دیگر متوجه ساخت و او را نبوسید . آنگاه گالیستن با بانگ بلند گفت : «پناه برخدایان ! من هم رفتنی شدم . اما از دیگران يك بوسه کمتر دادم» . بدینقرار کینه اش روز بروز در دل اسکندر شدت می یافت . بعد معلوم شد که گالیستن به افستیون وعده داده بود که اسکندر را پرستش کند و در مقابلش زانو بزمین زند ، ولی از قول خویش عدول کرد . سپس «لیزیماک» و «اگون» و امثال ایشان آتش را دامن

زدند و گفتند این مرد مغالطه کار همدجا باد در آستین خود می کند که اساس جور و استبداد را بر باد داده است . وی جوانان را گرد خود جمع کرده است و همه او را به این عنوان می ستایند و مدحش می کنند ، مثل اینکه در بین این چندین هزار مرد مساح ، فقط اوست که دلی پاک و عقلی روشن دارد . تا اینکه توطئه «هرموپوس»^۱ بر ضد شخص اسکندر کشف شد و نقل این قبیل تهمت ها رایج گردید و چندتن «گالیستن» را نیز در امر توطئه دخیل دانستند و اینطور شهرت دادند که «هرموپوس» از گالیستن پرسید چگونه ممکن است مردی در عالم مشهورترین رجال دنیا شود و گالیستن در جوابش گفته است : «باکشتن مردی که شهرتش عالمگیر است» و باز برای آنکه او را در توطئه خویش ترغیب و تشویق نموده باشد ، گفته بود که از آن کس نباید واهمه داشت که در تختی از زر ناب می خوابد ، بلکه بترس از آنکس که مانند سایرین مریض و مجروح می شود .

۹۴ باوجود زجر و شکنجه شدیدی که نسبت بدستیاران هرموپوس اعمال شد تا آنان اقرار کنند که در تحت القاعات «گالیستن» به چنین توطئه ای اقدام نموده اند ، احدی چنین اقراری نکرد و حتی اسکندر پس از سوء قصد بلافاصله به «کراتر» و «آتال» و «آلتاس» نوشت که مستخدمین توطئه چیان ، باوجود زجر و شکنجه جمالی اقرار کردند که خود در توطئه دست داشتند و احدی آنان را اغوا نموده است . اما در ضمن نامه ای به «آنتی پاتر» شخص «گالیستن» را متهم ساخته و نوشته بود : «مردم مقدونیه مستخدمین گالیستن را سنگسار کردند . باشد تا خودم ، اربابشان را با کسانی که اشخاصی را برای کشتن من مأمور نموده بادر خانه خورد جا داده بودند ، به اشد مجازات برسانم» . از اینجا معلوم میشود که نسبت به ارسطوی حکیم نیز نظر خوشی نداشت . چه گالیستن در خانه او رشد یافته و بزرگ شده بود . در واقع گالیستن پسر «هرو» خواهرزاده ارسطو بود . باری برخی نوشته اند : اسکندر گالیستن را بدار آویخت . دیگران گویند که گالیستن بعلت مرض در گوشه زندان بدرود حیات گفت . «خارس» نوشته که مدت هفت ماه تمام در محبس بسر برد تا اینکه در حضور ارسطو

محاكمه شد . اما در محبس خیلی فربه و مریض شده بود و تقریباً ایامی که اسکندر در مقابل «مالین» ها در هند مجروح شده بود ، بدرود حیات گفت .
باری «دمارات»^۲ اهل کورنت ، در سن پیری بشوق دیدار اسکندر بخدمتش شتافت و پس از دیدارش اظهار داشت یونانیانی که مردند از لذت بسیار مطبوعی محروم ماندند چه اسکندر را بر سریر داریوش بچشم خویش ندیدند . با این حال مدت مدیدی از حسن توجه اسکندر برخوردار نماند . چه بلافاصله پس از رسیدن به اردوگاه خویش از مرض مرد . اسکندر دستور داد تا مراسم بسیار برازنده‌ای در تشییع جنازه اش معمول داشتند و تلی از خاک به ارتفاع هشتاد پا برگورش برپا ساختند آنگاه خاکسترش را به ساحل دریا آوردند و بر ارابه^۳ چهار اسبی حمل نمودند .

در این ایام که اسکندر خود را مهبیای حرکت بسوی هندوستان می نمود ، چون متوجه شد که باروبنه سپاهش بسبب نهب و غارت شهرها سنگین و در نتیجه حرکت افراد بطیء و دشوار است ، لذا يك روز صبح زود که ارابه‌ها را بارگیری نموده بودند ، نخست ارابه‌های خویش و سپس ارابه‌های دوستان و ملازمان خویش را سوخت و پس از آن به ارابه‌های کلیه سربازان مقدونی آتش زد . این عمل بهتر از مراجعه^۴ مطلب به شور و مشورت بود . در واقع عموم سربازان ، مثل اینکه از جانب خدا الهام یافته باشند ، باضعف فراوان بانگ شادی برآوردند و هریک دیگری فقط اسباب و اثاث لازم خود را برگرفت و بقیه را در میان آتش پرتاب کرد . تنها عده^۵ بسیار کمی بودند که از این عمل رشك می بردند و حسرت می خوردند . این پیش آمد اسکندر را که نسبت به ایام گذشته رفته رفته سختگیر و قسی القلب شده بود ، بیشتر تهییج به خشونت نمود . بطوریکه به اندك بهانه‌ای تنبیهات سخت مقرر می داشت . من جمله «مئاندر» ، یکی از محارم خود را که مأمور حفظ محل مستحکمی نموده بود ، بجرم بی کفایتی بهلاکت رساند و باز بدست خویش «اورسودات» یکی از سرکردگان بومی را که برضد اوقیام نموده بود کشت .

۱- منتسکیو راجع به خلق و رخی اسکندر گوید : مفاسد و رذائل اسکندر همپایه فضائلش بود.

درمواقع خشم و غضب مردی سفاک و بی رحم بود . ۲- Demarate

۹۶ مقارن همین احوال میشی بره‌ای زائید که سرش شبیه به تاج پادشاهان ایران و بهمان رنگ بود. اسکندر از این پیش آمد بغایت دچار هراس و وهم شد و به‌خدا معبود بابل که پیوسته در خدمتش بودند، دستور داد تا با اهدای قربانیهای متعدد، اثر شوم آنرا برطرف سازند. وی به دوستان و محارم خویش می‌گفت که حواسش نه تنها متوجه شخص خویش است، بلکه متوجه آن است که آنان خیال می‌کنند خدایان پس از مرگ او تنی چند از مردان نالایق و جبان را برای اداره امور ملک و سپاه برمی‌گزینند تا قدرت امپراطوری را بدست بی‌کفایت آنان دهند. تا اینکه تفأل دیگری موجب شد که اثر شوم این پیش‌بینی از خاطرش فراموش شود. زیرا یکی از مقدونیان موسوم به «بروکن» مأمور ائاث‌البیت شاه، چون در کنار رود سیحون مشغول یافتن جای مناسبی برای افراشتن چادر و خیمه‌گاه اسکندر بود، چشمه‌ای از مایع غلیظ و روغنی یافت که چون محتوی آنرا خالی کردند، رفته رفته مایعی به‌همان بو، منتهی بسیار زلال، جریان یافت که بهیچوجه نمی‌توانستند با اولی تشخیص دهند. این امر بسیار تعجب‌انگیز بود. چه در آن سرزمین‌ها ابداً درختان زیتون یافت نمی‌شد. گویند آب رودخانه سیحون باندازه‌ای چرب است که هرچه با آن بشویند یا در آن فرو برند روغنی میشود. اسکندر برطبق نوشته خود به آنتی‌پاتر این امر را بفال نیک گرفت. غیب‌گویان نیز مژده دادند که این مسافرت به فتح و پیروزی عظیمی منتهی خواهد شد. ولی مواجه بناراحتی‌ها و زحمات بسیار نیز خواهد شد. استدلالشان هم این بود که خدایان روغن را به آدمیزاد اعطا نموده‌اند تا در کار خود آسایش و فراغتی داشته باشند.

۹۷ اسکندر در این مسافرت مواجه با چندین خطر بزرگ شد و چند بار در حین نبرد زخم برداشت ولی عمده تلفاتش بسبب کم‌بود آذوقه و هوای بد بود. اما از آنجا که پیوسته سعی می‌کرد تا با نیروی مقاومت و جسارت بر مشکلات و حوادث بد فائق آید و از راه درستکاری و تقوی نیرومند شود، هیچ چیز را در مقابل اراده و دل قوی خود تسخیرناپذیر نمی‌دانست و هیچ حریفی را در مقابل شجاعت و جسارت

خویش مقاومت‌پذیر نمی‌شمرد. در این باب گویند که چون به مقابل قلعه «سی‌زی‌متر»^۱ رسید که آنرا مطلقاً غیرقابل تسخیر می‌دانستند و سربازان دچار یأس و تردید شده بودند، از «او کسپارت» سؤال کرد که این «سی‌زی‌متر»^۲ چگونه دلی دارد! او کسپارت جواب داد که دلش مانند دل ترسوترین خلق روزگار است. اسکندر گفت: «بقرار آنچه گفتی قلعه قابل تسخیر است. چه آنکس که فرمان می‌دهد، دارای چنین دلی نیست». در واقع قلعه را از شدت خوفی که بوجود فرمانده آن مستولی شده بود، بیک حمله شدید مسخر ساخت. کمی بعد در مقابل قلعه دیگری بهمین صعوبت، جوانان مقدونی را مأمور عملیات نظامی نمود و خطاب به یکی از آنان که نامش اسکندر بود بانگ برآورد: «باید امروز خود را مرد بزرگی معرفی کنی ولو اینکه بخاطر اسمی باشد که روی خود گزاردادی». آن مرد این سخن را آویزه گوش خویش کرد و بشدتی جنگید که کشته شد و اسکندر از این باب ملول گشت.

بار دیگر چون سربازان از مجاورت شهر «نیس»^۳ در هراس بودند، چه رودخانه‌ای بس عمیق در پیش راه خود داشتند، اسکندر به ساحل رودخانه آمد و بانگ برآورد: «من چقدر بی‌همتم که شنا کردن نیاموختم». پس تصمیم گرفت که بر سپر خویش نشیند و از رودخانه عبور کند. ولی مقارن همین احوال سفرائی از شهر فرا-رسیدند. سفرا از دیدار سپاهیان که بدون تشریفات گرد فرمانده خود جمع آمده بودند، غرق در حیرت شدند. حیرتشان بیشتر شد چون دیدند اسکندر که چهارپایه‌ای را که بخدمتش آوردند به معمرین آنان نشان داد و امر به جلوس نمود «آکوفیس» که از این درجه احترام بغایت مسرور بود، سؤال کرد: برای اینکه پیوسته دوست یکدیگر باقی بمانند چه باید بکنند. اسکندر جواب داد: «من مایلم کسانی که تورا به‌عنوان سفیر و نماینده خود نزد من فرستادند، تورا به‌عنوان شاه انتخاب کنند و صد نفر از بهترین مردان نیک خود را به‌عنوان گروگان به‌اردوی من بفرستند»، «آکوفیس» خندید و در

۱- Sisimétre ۲- این قلعه در بلخ است و در همانجا بوده که اسکندر با روسان ازدواج کرد.

۳- Nyce

جواب گفت: «شاه من وقتی بهتر حکومت و سلطنت خواهم کرد که صد نفر از سرورترین افراد را بدرگاهت بفرستم.»

شاهی بود بنام «تاکسیل»^۱ که در سرزمین هند، بر کشوری بوسعت تمام مصر، حکومت داشت. این سرزمین پر از مراتع سبز و خرم و مرغزارهای پرپرکتی بود که شبیه به آن در جهان یافت نمی‌شد. شاه این کشور که مردی عاقل بود، پس از تحیت، اسکندر را مخاطب ساخت و گفت: «ای اسکندر چه حاجت که ما بایکدیگر به جنگ و جدال پردازیم. تو که برای بردن آب و قوت و غذای ما باینجا نیامده‌ای. برای این چیزها است که مردان عاقل دست باسلحه می‌برند. ولی در مورد سایر اشیاء، اگر تو کمتر داری من بتو اهدا خواهم کرد و چنانچه من کمتر از تو داشته باشم بسیار ممنون خواهم شد اگر جبران آنرا تو متقبل شوی». اسکندر که از شنیدن این سخنان عاقلانه به وجد درآمده بود، او را در آغوش کشید و گفت: «تصور می‌کنی با این سخنان عاقلانه و نوازش و محبتی که روا داشته‌ای کار ما به جدال و مرافعه بکشد؟ چرا، در یک امر من باتو سرنبرد دارم و آن اینکه نمی‌خواهم در نیکی و محبت از من برتر و والاتر باشی». اسکندر هدایای بسیاری دریافت نمود و به او نیز هدایای مفصلی داد و گفت: «بنوشیم به یاد هزار تالان طلا که بتو ارزانی داشتم». این بخشش اخیر عموم حضار را ناراضی کرد، ولی در عوض قلوب بسیاری از شاهزادگان بومی را بسوی خود جلب نمود.

دربین هندوان مردان جنگی و گستاخی وجود داشتند که سرآمد اقران بودند. این اشخاص جیره‌خور دیگران بودند و معمولاً در خدمت شهرهای آزاد انجام وظیفه می‌نمودند و در جنگ و گریز صدمات بسیاری به اسکندر وارد آوردند. تا اینکه در شهری محصور شدند و اسکندر به آنان امان داد. جنگیان باطمینان وعده اسکندر، اسلحه خویش را بر زمین نهادند و با فراغت بال از شهر خارج شدند. ولی ناگهان اسکندر برخلاف قول و تعهد خویش بر سرشان تاخت و جملگی را از لب تیغ گذراند. در کلیه عملیات اسکندر، همین یک واقعه ننگین مایه هتک

شرافت اوست . والا در سایر جنگها بارعایت حق و عدالت و قول و شرافت رفتار کرده است . اما حکما و عقلاى هندی نیز مایهٔ درد سر عظیمی برای او شده بودند . چه کلیهٔ کسانی را که سراطاعت و تسلیم به اسکندر فرود آورده بودند ، سختی مذمت می نمودند و شهرهای مختار و آزاد را وادار می کردند تا برضد خارجیان دست به اسلحه برند . اسکندر عده‌ای از این حکما را بدار آویخت .

اما موضوع «پوروس»^۱ شاه ، هم اسکندر و هم اطرافیانش بنفصیل این واقعه را نقل کرده‌اند . در واقع بین دوسپاه ، رودخانهٔ «هیداسپ»^۲ می‌گذشت . پوروس در ساحل رودخانه ، پیلان جنگی خود را در صفوف مرتب رو به دشمن آماده نموده بود تا از عبورشان ممانعت کند . اسکندر روزها پیوسته سروصدای بسیار براه می‌انداخت تا دشمن را خوب مشغول و سرگرم نگاهدارد . آنگاه شبی که ماه درمحاق و ظلمت بر همه جا مسلط بود ، با عده‌ای از زبدهٔ پیاده نظام و بهترین سواران خویش ، از محل اردوگاه دور شد و به جزیره‌ای که در وسط رودخانه قرار داشت درآمد . چون وارد جزیره شد ، طوفان ورعد و برق و باران تندی آغاز شد و در جلوی چشم اسکندر ، عده‌ای از سپاهیان بر اثر صاعقه هلاک شدند . با وجود این همهٔ موانع و مشکلات ، وی از تصمیم خود در رسیدن به ساحل مقابل منصرف نشد . تا اینکه بعلت شدت بارندگی آب رودخانه طغیان عظیمی نمود و قسمت مهمی از ساحل را برد . اسکندر با سپاهیان خود چون بالاخره به ساحل مقابل وارد شدند ، بین دوجریان شدید آب قرار گرفتند . زمین سست بود و هر لحظه بیم آن میرفت که آبهای خروشان رودخانه آن زبانهٔ خاک را از بین ببرد . زمین مملو از گل ولای شده بود . گویند در همانجا بود که اسکندر سربازان خویش گفت : «ای آتنبیان ، آیا می‌دانید که چه مخاطرات بزرگ و مصائب بی‌کرانی باید تحمل کنم تا مورد مدح و ستایش شما قرار گیرم» . برخی گفته‌اند که این جمله ابداع «اوزنیکرات» است . اسکندر خود نوشته است که چون از رودخانه عبور نمود ، تخت پل‌هائی را که برای عبور سربازان ساخته بودند همانجا بگذاشت . سربازان با اسلحهٔ

خویش درحالی که تاسینه در آب فرو رفته بودند ، عبور نمودند . اسکندر باسواران تاحدود يك فرسنگ جلوتر از پیاده نظام حمله برد ، بدین خیال که اگر دشمن حمله برد ، وی باسواره نظام مقدم بر پیاده نظام قرار گیرد و حمله دشمن را خنثی کند . بهمین قرار نیز اتفاق افتاد . یعنی یکهزار سوار با شصت ارا به جنگی دشمن پیش آمدند و به عمده قوای اسکندر تاخت آوردند . ولی اسکندر بشدت حمله آنان را رد کرد و جمله ارا به هارا متصرف شد و چهارصد کشته از دشمن گرفت .

۱۰۲ «پوروس» شاه چون دریافت که اسکندر شخصاً از رود عبور نموده است ، با عمده قوای خویش به ملاقاتش شتافت و فقط تعداد کمی از سپاهیان را در محل باقی گذارد تا اگر مقدونیان قصد عبور از رود نمودند ، ممانعت کنند . از طرف دیگر اسکندر که از کثرت نفرات دشمن و شدت حمله پیلان جنگی واهمه داشت ، حمله را از وسط جبهه آغاز ننمود بلکه از جناح چپ خود ، از يك گوشه بشدت بردشمن تاخت و جناح راست خویش را نیز فرمان داد تا بهمان قرار به سپاه دشمن بتازد . بالنتیجه جناحین دشمن درهم شکست و سربازان راه فرار پیش گرفتند باستثنای عده ای که گرد پیلان جمع شده و به آنان پناه برده بودند . بدین علت جنگ مغلوبه شد و نبردی شدید و طولانی در گرفت . دشمن بزحمت تا سه ساعت بعد از ظهر مقاومت نمود ، آنگاه درهم شکست . اینست ماحصل جریان این نبرد ، بنا بر تقریر یکی از سرکردگان که این روز پیروز نشد . بسیاری از مورخان نوشته اند که پوروس بغایت بلندقد بود و چهارپا و ربع قد داشت . گویند چون بر پیل سوار بود ، با وجود اینکه پیل سواری او از عموم پیلان بزرگتر بود ، در طول قامت دست کمی از گرده پیل نداشت . این پیل در این نبرد با احتیاط بسیار رفتار کرد و ولینعمت خویش را نجات بخشید . در واقع مادام که سالم و قوی بود ، بسرعت حرکت می کرد . ولی چون تیرهای خصم اندامش را مجروح کرد و حالت ضعف و سستی باو دست داد ، از ترس اینکه مبادا یکباره نقش بر زمین شود ، زانو بر زمین زد و باخرطوم خویش يك يك تیرهایی را که به بدنش فرو رفته بود ، برگرفت .

چون پوروس شاه دستگیر شد ، اسکندر از او سؤال کرد چه رفتاری نسبت باو اعمال دارد ؟ پوروس جواب داد : بمانند شاهان . ۱۰۳
 اسکندر جواب داد که آیا زائد بر این کلمه توضیحی دارد ؟ جواب گفت که کلمه «شاهانه» جامع کلیه جوانب است . پس اسکندر نه تنها کلیه ایالاتی را که وی در تحت تصرف خویش داشت باو واگذار نمود تا از جانب او به عنوان ساتراپ حکومت کند ، بلکه مقداری از سایر ولایات را نیز باو سپرد : یعنی حکومت بر پانزده ملت مختلف و پنجاهزار شهر وعدهٔ بیشماری دهات وقصبات وسه برابر این مقدار از سایر ممالک را نیز باو سپرد و از جانب خویش یکی از معاشرین خود را بنام فیلیپ به عنوان ساتراپ برگزید . در این نبرد اسب وی بنام بوسفال نه در میدان جنگ ، بلکه بر اثر جراحات یا بقول «اوتزیکریت» از شدت پیری مرد . چه در واقع ، در حین مرگ بیش از سی سال از عمرش می گذشت . اسکندر باندازه ای متأثر شد که گوئی یکی از یاران خویش را از دست داده است . پس در محلی که جسد اسب را زیر خاک کردند ، در کنار رود هیداسپ ، شهر بزرگی بنیاد نهاد و آنرا «بوسفالی» نامید . گویند چون سگ بسیار محبوب خویش بنام «پرتیاس» را نیز از دست داد ، باز شهری بنام آن حیوان بنیاد نهاد . سوتیون تاریخ نویس خود اقرار کرده که این مطلب از زبان «پوتاسون» اهل «لسبی»^۱ شنیده است .

این نبرد اخیر «پوروس»^۲ شاه بر مقدونیان سخت ناگوار آمد و آنانرا از تعاقب فتوحات در هند ناامید و دلسرد کرد . چه می دیدند که بازحمت بسیار صفوف خصم را در میدان جنگ درهم شکستند ، ولی طرفی از این فتح بر نیستند . عدهٔ سپاهیان بیست هزار پیاده ودو هزار سواره بود . چون اسکندر امر کرد که تمام این عده باید از رود «گنگ» که عرضش قریب دوفرسنگ وعمقش ده متر است عبور نمایند ، لشکریان بکلی خود را باختند وزیر بار چنین مخاطره ای نرفتند ، بخصوص که می گفتند آن طرف «گنگ» مملو است از اسلحه و مردان جنگی و پیل . در واقع شیوع داشت که شاهان «گاندربدها»^۳ و «پرزینها»^۴

با هشتاد هزار سوار و دویست هزار پیاده و هفت هزار ارابه جنگی مسلح و شش هزار پیل جنگی آماده مصافند. این ارقام را نباید از روی ترفن و مبالغه آمیز دانست. چه یکی از سلاطین موسوم به «امدروکوت»^۱ که کمی بعد بسلطنت رسید، یکباره به «سلوکوس» سردار اسکندر پانصد زنجیر پیل داد و باسپاهی مرکب از ششصد هزار مرد جنگی سرتاسر هند را زیر استیلای خویش درآورد.

اسکندر که از مخالفت لشکریان خویش سخت در خشم بود، چند روز تمام در چادر خود ماند و بیرون نیامد بلکه همچنان روی زمین خوابیده بود و سربازان را ملامت می کرد که چون حق نعمت اینهمه فداکاری و بزرگی بجا نیاورده اند لذا وی نیز از جای خویش حرکت نخواهد کرد و قلم عفو برگفتار و کردارشان نخواهد کشید مگر اینکه از رود «گنگ» عبور کنند و مهبای رزم باشند، زیرا بازگشت بمنزل اقرار به شکست و نکبت است. تا اینکه چون دید ملازمان و یاران هریک بنوبه خود دم از فداکاری می زنند و سربازان گرد چادری جمع شده اند و باگریه و ندبه التماس دارند که آنان را هدایت کند، بالاخره موافقت کرد که بیرون آید و زمام کار را در دست بگیرد. معذک قبل از عزیمت به مناسبت پیروزیهایش، اقدامات چندی در این سرزمین نمود. آنگاه دستور داد تا سلاح قویتری بسازند و افسار و یراق اسبان را سنگین تر کنند. سپس برای خدایان، معابدی چند برپا کرد که هنوز شاهان «سوباس» آنان را مقدس میدانند و از اطراف و اکناف پس از عبور از رودخانه، در آن معابد جمع می آیند و بر طبق آداب یونانی پرستش می کنند. «آندروکوت» در آن اوان که اسکندر را دید، پسر جوانی بود. وی می گفت چیزی نمانده بود که اسکندر توفیق یابد و تمام سرزمین هند را تسخیر نماید. زیرا پادشاهی که بر آن سرزمین امارت می کرد، بسیار لئیم و بسبب پستی نژاد و رذالت طبع منفور مردمان بود^۲. از آنجا اسکندر قصد داشت تا خود را به اقیانوس

۱- Amdrocote ۲- بنا به عقیده کینت کورس Quint - Curce مورخ، وی پسردلاکی بود که بمناسبت داشتن بدنی زیبا و اندامی متناسب مورد محبت ملکه واقع گردید. بطوریکه ملکه او را در سلک محارم خویش درآورد. سپس آن جوان شاه را کشت و خود بر سر سلطنت جلوس کرد.

محیط برساند. لذا دستور داد تا کشتی‌ها و پل‌های متعدد بسازند که از رودخانه‌ها براهتی عبور نمایند. ولی کشتی‌رانی در روی رودخانه براهتی وبدون زدوخورد میسر نشد. چه بکرات اسکندر مجبور شد که از کشتی‌ها پائین‌آید و به تسخیر و تصرف شهرهای اطراف که باب معارضه و نبرد گشوده بودند، بپردازد.

تا اینکه به تصرف شهر «مالین» ها^۱ که می‌گفتند جسورترین و جنگنده‌ترین افراد سرزمین هندوستان هستند، پرداخت. در این نبرد چیزی نمانده بود که قطعه قطعه شود و بهلاکت رسد. در واقع چون باتیراندازی بسیار، موفق بعقب‌راندن مدافعین برج و باروی شهر گردید، وی خود اولین کس بود که بر نردبانی برآمد و از دیوار بالا رفت. ناگاه مدافعین او را در میان گرفتند و از پائین تیراندازی شدیدی آغاز کردند. اسکندر با تعداد بسیار کمی که همراه داشت خود را از بالا بوسط مهاجمین پرتاب کرد و بر حسب اتفاق چون بزمین رسید، بردوپا ایستاد. مهاجمین که از برق اسلحه و چالاک‌ی وی خیره شده بودند، بتصور اینکه روح و شبحی است که بدین بی‌پروائی در مقابلشان سبز شده است، مبهوت و متحیر ماندند و یکباره پابفرار گذاردند، بطوریکه اطراف او کمی خالی شد. اما چون دیدند که اسکندر فقط دونفر سپاهی همراه دارد، باز بگردش جمع شدند و باخنجر و نیزه بدو حمله بردند، تازره‌اش سوراخ شد و زخم‌های منکر برداشت. ناگاه تیری از کمان سربازی که در صف عقب بود، رها شد که چون فاصله‌اش نسبتاً زیاد بود، بسیار مؤثر آمد بطوریکه زرهش را سوراخ کرد و از ناحیه پستان شدت مجروحش کرد. ضربه شدتی بود که اسکندر اختیار از دست داد و زانو بر زمین زد. ضارب که این بدید، با خنجر برهنه بسراغش دوید. در این هنگام «پوزوتاس»^۲ و «لیمه»^۳ خود را جلو انداختند. ولی آنان نیز آماج نیر مهاجمین قرار گرفتند و هردو مجروح شدند و حتی «لیمه» در دم جان سپرد. «پوزوتاس» نیز زخمی شد. آنگاه اسکندر که قدری بجان آمده بود، با دست خود مهاجم را کشت و باز چندین زخم بر بدن خویش برداشت. بالاخره ضربه دگری

برگردنش وارد آمد که از شدت آن، سرش گیج رفت و بر دیوار تکیه کرد و چشمان خود را به مهاجمین دوخت. در همین موقع، مقدونیان با عجله و شتاب فراوان از هرسو فرا رسیدند و اسکندر را با آن وضع پریش وضع و به چادر خویش بردند. چون اسکندر بکلی از حال رفته بود، در اردو فوراً خبر پیچیدگی مرده است. معالجه زخم‌هایش بسیار سخت بود. چه با زحمت تیرها را که از چوب بود، اره کردند و با مشقت فوق‌العاده زره آلوده بخون و سوراخ سوراخ را از تنش بدر آوردند. آنگاه آهن نوک تیز را خارج کردند. یکی از تیرها که داخل استخوان شده بود، چهار انگشت طول و باندازه بند انگشت ضخامت داشت. در این عملیات باندازه‌ای زجر و درد کشید که چیزی نمانده بود که قالب تهی کند. ولی بالاخره بحال آمد و از آن خطر عظیم جست. چون بسیار ضعیف شده بود، مدت زمانی معالجه‌اش طول کشید. تا اینکه همه فراوانی از خارج شنیده شد و معلوم شد که مقدونیان آرزوی دیدارش را دارند. پس لباس فراخ و بلندی پوشید و از خیمه خارج شد و پس از اهدای قربانی‌های متعدد به خدایان بشکرانه نعمت عافیت برای فتح سرزمین‌های دیگر براه افتاد و چندین شهر بزرگ را مسخر ساخت.

آنگاه ده نفر از عقلاي آن سرزمین را که در تحريك «ساباس»^۱ بمنظور قیام برضد اسکندر دست داشتند و بمقدونیان از این راه صدمه فراوان زده بودند، بگرفت. این افراد از دسته حکمائی بودند که همیشه پابرنه راه می‌روند و بدین جهت نام «ژیمنوسوفیست»^۲ یافته‌اند. چون این مردان جوابهای اسکندر را بسیار مختصر و با تعمق می‌دادند، اسکندر هوس کرد تا از ایشان در باب مسأله‌ی چنده نظر لاینحل بود سؤال کند و تهدید کرد اگر بسؤالش وقعی نهند، به هلاکتشان خواهد رساند. از آنان يك نفر را هم که معمرتر از دیگران بود، به عنوان قاضی برگزید تا جوابها را قضاوت کند. اولین سؤالی که مطرح ساخت این بود که آیا: «تعداد مردگان بیشتر است یا زندگان؟» حکیم هندی در جوابش گفت: زندگان. چه مردگان دیگر وجود ندارند. از دومی که سؤال کرد

آیا موجودات جهان از زمین بیشتر تغذیه می کنند یا از دریاها؟ - جوابش گفت از زمین . چه دریاها جزئی است از خشکی . از یکی پرسید لطیف ترین حیوانات کدام است ؟ جواب داد آن حیوانی که هنوز آدمیزاد بر آن دسترسی نیافته . از چهارمی پرسید چرا «ساباس» را به سرکشی تشویق کرده است؟ جواب داد بدین جهت که با افتخار زیست کند و به آزادی بمرسد . از پنجمی سؤال کرد : آغاز عالم شب بوده است یا روز ؟ جواب داد : روز ، باندازه يك روز مقدم بوده است . چون اسکندر این جواب را باشگفتی تلقی کرد ، حکیم هندی بدو گفت : به سؤالی عجیب باید جوابی عجیب داد . اسکندر رو به ششمین مرد کرد و گفت : مرد به کدام وسیله ممکن است خود را محبوب تر گرداند ؟ جواب گفت در اینکه نیک باشد و سایرین را از خود نترساند . از هفتمی سؤال کرد : چگونه مردی می تواند به رتبت خدایان برسد ؟ جواب داد : کاری کند که از عهده آدمیان بیرون باشد : از هشتمین سؤال کرد : مرگ قویتر است یا زندگی . جوابش گفت حیات . چه حیات است که متحمل اینهمه نامالایمات ورنجها میشود . از آخری پرسید «مرد تاچه سنی بهتر است زیست کند ؟ گفت تاسنی که مرگ را برزندگانی آرزو نکند . اسکندر چون این جوابها را بشنید رو به نفر دهمی نمود قضاوت او را خواستار شد . مرد جواب داد : «هریک از جوابها بدتر از دیگری بود . اسکندر گفت پس تو که چنین قضاوتی نمودی خود اول باید بمیری . جوابش گفت : شاهها اگر چنین کنی به وعده خویش وفا نکرده و دروغ گوئی . چه خودت گفتی : اولین کس که خطا گفت کشته شود . اسکندر آنان را عطایائی اهدا کرد و جملگی را مرخص نمود .

سیس «اوتزیکریت»^۱ را فرستاد ناسایر عقلا را که در گوشه ها معتکف بودند و شهرت بسیاری در عقل و هوشمندی داشتند ۱۰۸
به حضورش بیاورد . این «اوتزیکریت» از مریدان «دیوژن درویش» بود . گویند چون اسکندر با «کالانوس»^۲ ملاقات نمود ، کالانوس بانگ برآورد که لباسهای خویش را بیرون اندازد تا به سخنانش گوش فرا دهد والا به آنچه گوید اعتنا نخواهد نمود ولو او پسر ژوبیتر باشد .

اما بر خورد وی با «واندامیس» بهتر بود. وی چون پرسید که سقراط و فیثاغورث و دیوژن چه گونه مردانی بوده‌اند، گفت واقعاً چنین مردمانی افراد باکیاست و صاحب ارواحی نیک بوده‌اند. اما بسیاری از قوانین زندگانی را زیر پای خود گذاشته‌اند. برخی نوشته‌اند که جوانی به مخاطب خویش نداد مگر اینکه سؤال کرد قصد اسکندر از چنین سفر طولانی و آمدن باین سرزمین‌ها چیست. اما راجع به «کالانوس»، «تاکسیل» شاه‌انقدر کوشید تا او راضی شد که بخدمت اسکندر شتابد. نام اصلی وی «سفین» بود. ولی چون در راه به هر کس که سلامش می‌گفت، جواب می‌داد «کال» (بمعنی خدانهگذار)، یونانیان او را «کالانوس» لقب دادند. گویند این شخص امپراطوری اسکندر را مقابل چشمش مجسم کرد. یعنی تخته چرم ناصافی را که خشک شده بود، بزمین انداخت. آنگاه پای خویش را بریک گوشه آن گذارد تا سمت دیگر بهوا برخاست. سپس بر گوشه دیگر پا نهاد و بر قسمت‌های مقابل بلند شد تا اینکه پای خود را بروسط تخته چرم گذارد آنگاه همه قسمت‌های مجاور بزمین چسبید. غرضش از این نمایش این بود که به اسکندر بفهماند باید در مرکز امپراطوری خود به‌رتق وفتق و اداره امور بپردازد نه اینکه در اطراف و اکناف به‌سبط آن کوشد چه خیلی دور رفتن و توسعه دادن دور از حزم و احتیاط است.

اما مسافرت اسکندر، بوسیله عبور از رودخانه‌ها، تا اقیانوس محیط هفت ماه تمام طول کشید. چون با کشتی‌های خویش وارد شد، تا جزیره کوچکی که آنرا «سیلستن»^۱ نام نهاد سیر کرد. دیگران این جزیره را «پزی تولسن»^۲ نامیده‌اند. اسکندر در این جزیره از کشتی پائین آمد و قربانیهای در راه خدایان اهدا کرد و از دیدن اقیانوس بزرگ محیط غرق حیرت شد و در سواحل آن تاحدی که می‌توانست گردش نمود. سپس دعا و شکرانه خدایان را بجا آورد و از آنان خواست که فاتحین بزرگ از حدی که او پیش‌رفته است، جلوتر نروند. آنگاه

۱- Scyllustin ۲- Pstulcin بنا بر عقیده آریین Arrien مورخ، این جزیره در مصب رود اندوس قرار دارد. سربازان اسکندر در آنجا اولین بار جررومد اقیانوس هند را دیدند و غرق وحشت شدند.

مراجعت آغاز نمود . ولی مقرر داشت تا کشتی‌ها از راه دریا حرکت کنند و سواحل هند را دست راست خود قرار دهند و بسوی مشرق پیش روند. نئارک را فرمانده کل نیروی دریائی و اوتزیکریت را فرمانده ملاحان مغرب نمود . اسکندر خود از راه خشکی ، از سرزمین «اوریت» حرکت کرد . در طی راه دچار قحط و غلای شدید شد و عده‌ای از سربازانش هلاک شدند . یعنی تنها چهاریک نفراتی که بسوی هندوستان سوق داده بود توانستند مراجعت کنند . تعداد سپاهیان اولیه او صد و بیست هزار نفر پیاده و پانزده هزار سوار بود . عده‌ای از امراض بسیار سخت مردند و عده‌ای بعلت خوردن چیزهای فاسد و بد و بالاخره بسیاری نیز بسبب عطش و گرمای شدید یا گرسنگی و فقدان خوراک . در این سرزمین‌های غیر مزروع و فقیر اهالی در نهایت فقر و فلاکت زیست می‌کردند . وسیله زندگانشان منحصر بود به چند رأس میش کوچک و غذای آنان هم از ماهی دریا بود که از گوستشان عفونتی استشمام می‌شد . اسکندر این سرزمین را در ظرف شصت روز طی کرد تا اینکه وارد بلوچستان (گدروزیا)^۱ شد . در آنجا همه چیز بحد و وفور بود و شاهان و حکمرانان و شاهزادگان از همه نوع کمک و مساعدت در تهیه خوراک دریغ نداشتند .

پس از اینکه سپاهیان در این سرزمین قدری استراحت نمودند، وارد سرزمین کرمان (کارمانی)^۲ شد . در طول مسافرت هفت روز تمام مشغول برپا ساختن ضیافت و جشن بود . در واقع برای او ارابه‌ای بلند و هشت اسبه تهیه نموده بودند . اسکندر بر آن ارابه سوار بود و محارم وی گردش جمع بودند و کاری جز ضیافت و مسافرت شبانه‌روزی نداشت . بعد از این ارابه بزرگ ، تعدادی ارابه‌های پوشیده در حرکت بود . برخی از این ارابه‌ها با پارچه‌های ارغوانی و زیبا و برخی با حصیر و نی که هر روز تعویض می‌شد ، پوشیده شده بود . در این ارابه‌ها سایر سرکردگان و دوستانش جملگی باتاجهای گل بر سر آرمیده بودند و دائماً به شرب شراب و جشن و ضیافت اشتغال داشتند . در تمام سپاه اثری از نیزه و زره و سایر سلاح‌ها نبود . بلکه عموم سربازان با خود جامه‌های

زرین و سیمین داشتند و ظروف بزرگ مملو از شراب را سوراخ می کردند و می نوشیدند. عده ای در مزارع و صحراها می رفتند و بقیه در همان خیمه ها سرگرم عیش و سرور بودند. از دور نوای چنگ و نی و بربط و آواز ورقص زنان بسیاری که گرد اردوی وی بودند، شنیده می شد. مثل اینکه رب النوع شراب «باکوس» خود این سپاه را اداره می کند و افراد آن را غرق عیش و مستی نموده است. بالاخره چون به مقرر سلطنتی «گدروزی»^۱ رسید، در این جا نیز مدتی باستراحت پرداخت و پیوسته سرگرم ضیافت و عیش و نوش بود. گویند اسکندر روزی پس از اینکه سرگرم می ناب شده بود، بدیدار جشن و رقص «باگوئاس» یعنی جوان مورد علاقه خویش رفت. باگوئاس پس از اینکه رقصید و جوائز را برد، با همان لباس رقص بخدمت اسکندر آمد و نزد او بنشست. مقدونیان باندازه ای غرق شوق و شغف شدند که مدتی کف زدند و بانگ بر آوردند که اسکندر معشوق خویش را بیوسد و آفتدر اصرار ورزیدند تا بالاخره اسکندر پسر را دربرگرفت و درملاء عام بوسید. از آنجا اسکندر بسراغ نئارک رفت که از راه دریا رسیده بود. وی آنچه در سواحل دیده و شنیده بود، برای اسکندر نقل کرد. اسکندر باندازه ای مشعوف شد که هوس دریانوردی کرد و در اقیانوس محیط پاکشتی تامصب رود فرات گردش نمود. بحریه اش مرکب از جهازات بزرگ و متعدد بود که تمام سواحل عربستان و افریقا را طی کرد و از تنگه «ستون هرکول»^۲ وارد دریای مدیترانه شد. بدین نیت در شهر «سابزاک»^۳ تعداد زیادی جهاز محکم ساخت و عده کافی ملوان و عمله بحریه از هر سو جمع آوری نمود.

مشکلات مسافرتی که اسکندر برای تصرف و استیلای بر هندوستان متحمل شد و مخاطراتی که در محاربه با «مالین»ها دید و تعداد کثیری از سربازان خود را از دست داد، سبب شد که اسکندر

۱- Gedrosie: بزم آدین مورخ شهرهای مهم گدروزی عبارت بوده است از رامباسیا Rhambacia و پورا Pura. قصر سلطنتی در مجاورت این شهر اخیر بوده است در این جا گویا سهوی از طرف پلوتارک یاسواد کننده رخ داده باشد. چه در بالا اشاره شده است که پس از استراحت دادن سپاهیان در «بلوچستان» (گدروزی) بسوی کرمان (کارمانی) رهسپار شد. باید قصر سلطنتی که حالا نام می برد مقرر حکمران کرمان که مأمور پادشاه ایران بوده است باشد

نه مقرر حکمران بلوچستان. ۲- جبل الطارق. ۳- Thabsaque

آرامش و اطمینان سابق را از دست بدهد و عده‌ای از اقوام مختلف برضد او قیام نمایند و فرمانداران و نمایندگان منتخب وی در ایالات و ولایات مختلف شروع به آزار و زجر و فشار مردم نمایند. نتیجه این مقدمات این شد که وی آسایش خود را بکلی از دست داد. بخصوص اخبار تازه از مقدونیه می‌رسید که بین «اولمپیا» و کلتوپاتر و همچنین انتی‌پاتر برهم خورده‌است و بالتلیجه مملکت را بدو قسمت نموده‌اند. اولمپیا برای خود سلطنت «اپیر» را انتخاب کرده و کلتوپاتر سلطنت مقدونیه را. خود اسکندر که این بشنید گفت لابد مادرش چنین لیاقتی را دارا بوده چه هیچگاه زنی برمقدونیه سلطنت نکرده است. در این ایام «نئارک» را به سواحل دریا فرستاد تا جملۀ ولایات بحری را امن و امان سازد و خود ممالک و ولایات دور سواحل را بازدید کرد و حکمرانان خاطی و وظیفه‌شناس را مؤاخذه و تنبیه نمود، من جمله بدست خود با یک ضربت نیزه «اوکسی‌آرت» یکی از فرزندان «آبولیت» را هلاک کرد. «آبولیت» خود نیز چون مهمات و خوراک‌ی تهیه ندیده و فقط سه هزار تالن وجه تقدیم کرده بود، اسکندر فرمان داد پول را درآخور اسبان بریزند و چون اسبان به‌خوردن سکه‌ها رغبتی ننمودند، اسکندر رو به فرمانده نموده گفت: «این تهیه تو به‌چه درد من می‌خورد؟» آنگاه امر کرد تا او را در تحت توقیف درآورند.

۱۱۲ هنگام عبور از کشور ایران، رسم دیرین پادشاهان را که در مراجعت از مسافرت‌های دور دست، به هر یک از زنان یک سکه طلا می‌پرداختند تجدید نمود؛ گویا اینکه برخی از شاهان، بعلت خست طبع و امساک چندان شایق نبودند به سرزمین خویش مراجعت نمایند. کما اینکه «اخوس» چنین کرد. اسکندر چون بر سر مزار کوروش رسید و دید که آنرا باز کرده و مورد سرقه و هتک حرمت قرار داده‌اند، برآشفته و عامل این عمل را که شخصی بنام «پولیماک» و از اهل شهر «پلا» در مقدونیه و خود مرد سرشناسی بود کشت. چون کتیبه‌ها را که بخط ایرانی از قول کوروش بر سنگ حک نموده بودند خواند، دستور داد تا متن یونانی آنرا نیز در زیر متن ایرانی حک کردند. مفاد تقریر کوروش این بود: «ای مرد، هر که باشی و از «هر کجا که بیائی، چون اطمینان دارم که گذارت باین گوشه خواهد افتاد،

«بدان که من کوروش هستم ، آنکس که امپراطوری ایران را بنیاد نهاد ، از تو تمنایم اینست که براین يك مشت خاك که بدن بیچاره‌ام را دربر گرفته است ، چشم طمع ندوزی و آرامم گذاری» . این کلمات شدت اسکندر را متأثر کرد و بر بی‌ثباتی روزگار و ناپایداری کارهای آدمیان تأسف خورد .

«کالانوس»^۱ که در اندک مدتی گرفتار بیماری و دل‌درد شده بود ، دستور داد تا خرمنی از آتش ، بماندآتشی که برای سوزاندن جسم مردگان تهیه می‌کنند ، فراهم سازند سپس سوار بر اسب خویش شد و پس از اینکه بدرگاه خدایان دعا خواند و بروی خود ادویه‌ای که مرسوم است بر روی نعش مردگان می‌پاشند پاشید ، آنگاه مقداری از موی خویش را گرفت و قبل از اینکه داخل خرمن آتش شود ، از عموم دوستان مقدونی خویش وداع کرد و دستشان را گرفت و تقاضا کرد که آنروز را در ضیافت بزرگی می‌بنوشند . تا اینکه در بابل در خدمت شاه جملگی باتفاق او شرفیاب حضور شوند .

پس از ادای این کلمات روی خرمن آتش دراز کشید و صورت خویش را پوشاند . شعله تمام بدنش را بزودی فرا گرفت . ولی او همچنان بدون اینکه دست یا پای خود را حرکت دهد بجای خود بماند و به همان قرار که عقلای کشورش عمل می‌نمودند ، عمل نمود . يك نفر از اهالی هندوستان نیز ، چندین سال بعد ، همین عمل را انجام داد . این دومی جزو ملازمان سزار بود که در شهر آتن خود را سوزاند . هنوز در شهر مذکور محلی را نشان می‌دهند که «مرقد هندی» نام دارد . اسکندر چون به محل خرمن آتش رسید ، مقرر داشت تا مجلس ضیافتی برپا سازند و به آنکس که بیش از دیگران شراب بنوشد تاجی ذی‌قیمت اهدا نمایند . مردی که بیش از دیگران نوشید بنام «پروماکوس» نامیده می‌شد . این شخص چهار پیمانۀ بزرگ شراب نوشید و تاج را که ششصد اکو قیمت داشت برد . ولی سه‌روز دیگر دارفانی را وداع گفت . از دیگران نیز که در این مسابقه شرکت نمودند ، چهل و يك نفر دیگر هلاک شدند . بقول «خارس» که این پیش‌آمدر را نقل کرد ، برودت بزرگی مستی آنان را از بین برد .

۱۱۴ بالاخره چون به شهر شوش رسیدند ، به مقربان درگاه خود امر کرد تا مجلس و جشن ازدواج بپارایند و خود با «استاتیرا» یکی از دختران داریوش عروسی نمود و دختران ایرانی را به فراخور رتبت و اصالت خانوادگی به امرا و سرداران خود بتناسب همان رتبت و مقام بزی دادا . گویند در این جشن رسمی ازدواج ، از مقدونیان که جملگی سابقاً عروسی نموده بودند ، نه هزار نفر مهمان برسر میزهای شام نشسته بودند . بهر يك از مدعوین بیادگار این شب فرخنده جامی از زرناب اهدا شد تا در آن بافتنار خدایان شراب بنوشند . از جمله هدایای بزرگ اسکندر در آن شب پرداخت قروض کلیه مقدونیان بود که به مبلغ هشت هزار و هفتصد تالین بالغ می شد . چون «آنتی ژن» خود را بدروغ بین مقروضین جا زد اسکندر بشدتی بخشم درآمد که فی المجلس او را از درجات نظامی خلع نمود و با آنکه سر کرده جسور و رشیدی بود اخراجش کرد . در واقع در ایام جوانی ، در نبرد نزدیک شهر «پرنه» سرنیزه خصم ، يك چشم او را کنده بود ، ولی او خصم خود را رها نکرد و حتی نگذاشت که سرنیزه را که در چشم باقی مانده بود در آورند تا اینکه برج و باروی شهر بدست لشکریان وی افتاد و شهر مسخر گردید . این مرد ننگ و رسوائی را که بدان گرفتار شده بود تحمل نمود . ولی مسلم بود که از شدت الم و حسرت قالب نهی خواهد کرد . اسکندر که این بدید ، برسر ترحم آمد و گناهش را ببخشید و وجهی را که تقاضا نموده بود ، بدو ارزانی داشت .

۱۱۵ اما سی هزار پسر جوان که اسکندر به استادان سپرده بود ناتعلیم یابند ، و بطرز صحیحی در امور جنگی تربیت شوند ، در این اوان رشد و پرورش کافی یافته و همه دارای بدنهای ورزیده و سالم ، صورت و اندام زیبا ، در همه فنون جنگی دارای مهارت و رشادت کامل شده بودند . اسکندر چون آنان را بدید بسیار خوشحال و مسرور شد . ولی

۱- جلال و شکوه این زفاف ها بقلم «اولن» Aelon مورخ (کتاب ۸ فصل ۷) مشروحاً ذکر شده است وی گوید : نود نفر از بزرگترین سرکردگان مقدونی با نود دختر ایرانی ازدواج کردند و هر يك دارای حجله مخصوصی بودند . در اطاق بزرگ ضیافت یکصد تخت با پایه نقره ای برای عروسان و دامادان برافراشته بودند پایه تخت اسکندر از طلا بود . این ضیافت و جشن زفاف پنج روز و پنج شب بطول انجامید .

مقدونیان از دیدن آنان بسیار برآشفتنند . چه حتم کردند که از این به بعد اسکندر دیگر به سربازان قدیمی خویش وقعی نخواهد نهاد . حتی وقتی اسکندر خواست آسیب دیدگان و افراد علیل و ناتوان را به سرزمین های خویش رجعت دهد ، بسیار مکدر شدند و زبان به اعتراض گشودند که پس از تحمل اینهمه مرارت و انجام وظیفه و دستور دیگر حالا دور کردن ما دور از مروت و بمنزله ناسزا و حق کشی است . و باز می گفتند چنانچه بخواد برخی را مرخص کند باید جملگی را از خدمت معاف نماید و همرا ناتوان و غیر مفید بخواند . آنان متوقع بودند که اسکندر ، حتی این «رقاصان زیبا و دلپسند» راهم که قصد دارد ، بوسیله آنان بقیه جهان را در تحت سلطه خویش درآورد ، مرخص نماید . اسکندر از این کلمات بغایت رنجیده خاطر گردید و عموم اعتراض کنندگان را ناسزا گفت و شمانت کرد و در جانتان را گرفت و از بین مستحفظین شخصی بیرون راند و مشاغل و عناوین ضابط و روابط و امثال آن را از میان برداشت . این دسته که خود را بکلی زبون و خوار و از همه جا رانده و مانده دیدند ، زبان به دشنام و غیبت گشودند و کینه او را سخت در دل گرفتند . سرانجام جملگی بدون اسلحه و لخت ، فقط بایک پیراهن گرد چادر و خرگاهش جمع شدند و ضجه و ناله کنان فریاد استغاثه بلند کردند که اگر آنان را شرور و حق ناشناس قلمداد می کند ، آنچه مصلحت داند درباره آنان روا دارد . اما اگر چه خشم اسکندر فروکش نموده بود ، باز دفعه اول ایشان را بار نداد و نپذیرفت . آنان نیز بهمان وضع ، در مقابل چادر مدت دوروز و دوشب باقی ماندند و پیوسته با تضرع او را شاه و بزرگ خویش می خواندند ، تا اینکه روز سوم اسکندر از چادر خویش خارج می شد و چون آنان را بدان وضع رقت بار بدید ، خود نیز بسیار متألم شد و مدتی گریست و سپس پس از ملامت و نصیحت ، کسانی را که از عهده جنگ و نبرد بر نمی آمدند ، با هدای هدایای فراوان مرخص کرد و به « آنتی پاتر » سردار خویش نوشت که از ایشان بنبیکی پذیرائی کند و در کلیه مسابقات جای مناسب و خوب برای نشستن با آنان و آگادار کند و تاج گل بفرقشان نهد و اولاد کسانی که در جنگ ها از بین رفته اند حقوق پدرشان را دریافت دارند .

۱۱۶

چون به شهر اکباتان واقع در سرزمین مدی رسید ، پس از انجام مهم امور ، به عقد جشن‌ها و مسابقات و بازیهای عمومی و ضیافت پرداخت چه از یونان بتازگی سه هزار استاد در این قبیل فنون رسیده بود . مقارن این ایام «افستیون» یکی از معاشران اسکندر ، دچار تب شدید گردیده و بستری شد . وی جوانی پرزور و پر ادعا بود . گلو کوس پزشک او را از غذا خوردن سنگین منع کرده بود اما بمحض اینکه «گلو کوس» به تئاتر بدیدن یکی از مسابقات رفت ، افستیون غذای فراوانی خورد و شراب گوارا و سرد زیادی نوشید و در دم حالش منقلب شد و تبش بازگشت و کمی بعد بمرد . اسکندر از مرگ وی بغایت ملول شد و فرمان داد تا بی درنگ دم و یال جمله اسبان و قاطرها را بعلامت عزا بریدند و همچنین جمله برج و باروی شهر را خراب کردند و طیبیب بیچاره را بدار آویختند و قدغن کرد تا در اردو از نواختن ساز و نی پرهیز کنند تا ماندی از طرف شهریار اجازه دهد که افستیون را همانند نیمه خدایان پرستش نمایند . بالاخره اسکندر برای اینکه از این عزاداری و ماتم برهد ، به میدان جنگ عازم شد : یعنی به شکار آدمیان مبادرت کرد . طرف نبرد در این بار «کوشین‌ها» بودند که اسکندر بسختی و خشونت تمام با آنان رفتار کرد و جمله مردان و زنان و حتی اطفال کوچک این قوم را از لب شمشیر گذراند و این عمل را قربانی مرگ «افستیون» نامید . وی چون اراده کرده بود که ده هزار تالین در مراسم تشییع جنازه افستیون خرج کند و شکوه و جلال مراسم را به حد اعلی امکان برساند ، بایکی از مهندسین و خبرگان بنام «ستازیکراست» به مشورت پرداخت . معروف بود که وی در ساختن و پرداختن چیزهای عجیب و عظیم ید طولی دارد . بطوریکه روزی صحبت کنان به اسکندر گفته بود که از جمله کوه‌هائی که در دنیا دیده‌ام ، مناسب‌ترین قله برای ساختن يك مجسمه عظیم قله «اتوس» در تراس است . من از تو مجسمه‌ای از این کوه خواهم ساخت که دردست چپش شهری داشته باشد و از دست راست رودخانه‌ای جاری شود . ولی اسکندر به گفتارش وقعی ننهاد و با سایر مهندسین به گفتگو پرداخت که در فراهم ساختن چیزهای بدیع و عظیم و پرخرج اقدام نمایند .

۱۱۷ چون اسکندر بسوی بابل حرکت کرد ، نئارك كه از گردش دریای بزرگ محیط بازگشته بود ، از روی فرات به محل اقامت اسکندر رسید و التماس کرد که کهنه و غیب‌گویان کلدانی او را بر حذر ساخته‌اند که میادا به بابل برود . زیرا برای اسکندر و او در آن محل مخاطرات عظیم وجود دارد . اسکندر به گفته امیر البحر خویش توجهی نکرد و براه افتاد . ولی چون به مجاورت برج و باروی شهر رسید ، تعداد بسیاری کلاغ دید که فریاد و فغان بلند کرده‌اند ، و یکدیگر را می‌کوبند و حتی چندین کلاغ پیش پای او بزمین افتادند و مردند . چون اسکندر شنید که «آپولودور» فرمانروای بابل در باب این تطیرات باغیب‌گویان بمشورت پرداخته است ، او هم بدنبال «پیتاگوراس» غیب‌گو فرستاد تا در این باب تحقیق کند . غیب‌گو مطلب را تکذیب نمود . اسکندر پرسید علامات قربانی‌ها چگونه بوده است . پیتاگوراس گفت که جگرش سر نداشت . ناگاه اسکندر بانگ برآورد : «ای خدایان چه عاقبت شومی در کمین منست» . با وجود این آزاری به پیتاگوراس نرساند بلکه از اینکه خود به گفته نئارك توجه نکرده و نصیحتش را نشنیده بود پشیمان شد .

۱۱۸ بدین مناسبت بود که غالباً در اطراف «بابل» اقامت می‌گزید و وقت خویش را صرف مسافرت و تفریح در اطراف رود فرات می‌کرد . چه پی‌درپی تطیرات چندی صورت گرفت که او را بغایت خشمناک ساخت . منجمله الاغی ناگاه به بهترین و زیباترین شیری که در بابل نگهداری می‌شد ، حمله‌آورد و او را بیک ضربت لگدکشت . روزی دیگر اسکندر لخت شد تا بدنش را مالش دهند و تدهینی نمایند و او بازی کند . پس از فراغت از بازی چون خواست لباسهایش را دوباره بپوشد ، رفقای بازی وی دیدند که مردی صامت و بی‌حرکت برمسند او نشسته و تاج سلطنتی او را برفرق و ردای سلطنتش را بردوش خود انداخته است . سپس از او سؤال کردند کیستی که بر این مسند جلوس نموده‌ای ؟ مرد مدتی غرق تفکر بود و جواب نمی‌گفت و سرانجام پس از مدتی مکث به زبان آمد و گفت نامش «دینس» از مردم شهر «هسن» است و او را از سواحل دریا بدانسو اعزام نموده و مدت مدیدی محبوسش نگه داشته‌اند تا اینکه خدای

«سراپیس» بسراغش آمده و غل و زنجیر از جوارحش گشوده و مقرر داشتند است تالباس خود برتن کند و تارک سلطنت بر سر نهی و بدون ایراد کلمه‌ای بر سر بر سلطنت جلوس نماید .

اسکندر پس از اصغای این کلمات رأی غیب‌گویان را استفسار کرد و بنابه توصیه ایشان آن مرد را کشت . ولی در دل خود غم و اندوهی فراوان احساس می‌کرد که چرا از یاری خدایان محروم شده‌است . **۱۱۹**

همچنین از همراهان و ملازمان و بخصوص آنتی‌پاتر و فرزندان وی سوءظنی در دلش افتاده بود . در واقع یکی از آنان بنام «کاساندر» بود که تازه به درگاهش رسیده بود . وی چون اولین بار یکی از بومیان را دید که چگونه به اسکندر سرتعظیم فرود می‌آورده همانند کسی که از تربیت و تعلیم یونانی برخوردار شده و هیچگاه بچنین رسوم و تشریفات عادت ندارد ، بخود اجازه داد که بی‌پروا قهقهه زند و تمسخر آغاز کند . تا اینکه اسکندر بدو دست خویش موهای سر او را محکم گرفت و سرش را بدیوار کوفت . بار دیگر «کاساندر» در جواب شخصی که نسبت به «آنتی‌پاتر» سخن ناملازمی می‌گفت باندازه‌ای پرخاش نمود که اسکندر پادرمیانی نمود و گفت : «غرضت چیست؟ تصور می‌کنی این اشخاص رنج مسافرتی باین دور و درازی را بخود هموار نموده‌اند تا بیهوده پدرت را متهم سازند؟ اگر پدرت نسبت به آنان ، رفتار و عمل ناروایی انجام نداده بود ، این‌طور از او شکایت نمی‌کردند؟» . «کاساندر» هم در جوابش گفت : این سخنان دلیل بارزی است بر اینکه بیجهت او را متهم می‌سازند و بدین دوری آمده‌اند تا کذبشان بسرعت و سهولت فاش نشود . اسکندر خنده بسیاری نمود و گفت :

«اینست طرز استدلال بروش ارسطو که هم بموافقت مطلبی اقامه دلیل می‌کنند هم بمخالفت آن . اما اینرا بدانید که باوجود همه این احتجاجات ، اگر دریافتم که اندک اجحافی به این اشخاص از جانب شما صورت گرفته‌است به شدیدترین وجهی مجازات خواهید شد» . گویند این کلمات تهدیدآمیز چنان هراس در دل کاساندر انداخت که مدت‌ها بعد از اینکه بمقام سلطنت رسید و تمام سرزمین یونان و مقدونی را در تحت سلطه خود درآورد ، روزی که در شهر دلف مشغول گردش بود ، چون چشمش به یکی از مجسمه‌های اسکندر

در میدان شهر افتاد ، مو بر سرش راست شد و شدت لرزید و تامدتی بحال طبیعی خود بازنگشت .

۱۲۰ پس از اینکه اسکندر بدین قرار خود را در معرض مخاطره اطرافیان و محروم از کمک خدایان دانست ، بطوری مقهور و منقلب شد و ترس بر وحش غلبه یافت که اندک پیش آمدی ولو بسیار ناچیز و جزئی را علامت و مقدمه سوانح آسمانی می دانست . منزلش مملو بود از غیب گویان و خدام معبد که علی الاتصال قربانی می کردند یا در طالع و مغیبات به تفحص و تجسس می پرداختند . اینست ثمره و نتیجه شامت خدایان که در دل انسان رسوخ می یابد و مستقر می شود و همچنین حاصل خرافات که بمانند سیلی بنیان کن ، ارواحی را که در تحت سلطه و قدرت ترس و وحشت قرار دارند ، خراب و باطل می نماید . روح اسکندر نیز بهمین قرار در این اوان بعلت گرفتاری در نتیجه خوف و هراس ، همچون دیوانگان ، از هر گونه تسلط عقلانی به نفس خویش عاجز می ماند .

۱۲۱ پس از اینکه جوابهای مربوط به «افستیون» از هاتف ژوپیتز هامون به وی رسید ، رخت عزا از تن بر کند و وقت خویش را به ضیافت و جشن و قربانی مصرف کرد . در واقع بمناسبت ورود «نارک» ضیافت های مجللی بر پا ساخت و چون روزی بمانند معمول سر مست شد و خواست سر بر بالین استراحت گذارد ، یکی از سرکردگان بنام «مدیوس» بخدمتش رسید و درخواست کرد که به ضیافتی که او برپا ساخته است برود . اسکندر دعوتش را اجابت کرد و تمام شب و فردای آن شب شراب خورد تا تب بر وجودش مستولی شد نه از این بابت که جام هر کول را تماماً بنوشید بلکه از این لحاظ که ناگاه درد شدیدی بین دوشانه اش احساس نمود ، چنانکه گوئی ضربه نیزه ای خورده باشد . در این باب اختلافات بسیاری در روایات است . برخی خواسته اند پایان این تراژدی را باصطلاح رقت آور و نکبت بار جلوه دهند . ولی «اریستوبول» گوید که چون گرفتار تب شدید و مرضی مهلك شد ، به شرب شراب پرداخت . تا اینکه دچار رخوت شد و عاقبت در بیست و هشتمین روز ماه ژوئن مردا . ولی اسکندر در خاطرات روزانه

خود می‌نویسد که در روز هیجدهم ژوئن در اطاق حمام خود خوابید چه گرفتار تب گردیده بود.

۱۲۲ فردای آن روز پس از استحمام از محل خویش خارج شد و نزد «مدیوس» به بازی نرد پرداخت و شب هنگام پس از اهدای قربانی، غذا صرف نمود و دچار عارضه تب شد. روز بیستم پس از استحمام و قربانی به خدایان، در اطاق حمام بر سر میز غذا نشست و به سخنان «نارک» در باب کشتی‌رانی خود و عجایبی که در مسافرت خود در اوقیانوس محیط دیده بود، توجه نمود. روز بیست و یکم بهمین قرار باز دچار تب شدیدتری شد و ناراحت بود و در تخت خواب خویش حرکت می‌دادند. وی دستور داد تا او را به محل دیگری بردند و با سرداران خود در مورد بعضی مقامات که بدون سرپرست بود، بمذاکره پرداخت و سفارش کرد که مبادا اشخاص ناباب و غیر آزموده‌ای بگمارند. روز بیست و سوم تب بر شدت خود افزود و قربانیهای متعدد انجام شد. اسکندر دستور داد که فقط سرکردگان بزرگ بر بالینش حاضر شوند و دیگران کمتر حضور یابند و حتی صاحب‌منصبان جزء و غیره در خارج از سراپرده بیتوته نمایند. روز بیست و چهارم دستور داد تا او را به قصر دیگری که آن طرف دریاچه واقع بود، ببرند. در آنجا قدری بیاسود ولی تب رهایش ننمود و چون سرکردگان بحضورش شتافتند و به ادای احترامات پرداخته و سلام و تحیت گفتند، دیگر سخنی از دهانش خارج نشد. بهمین قرار روز بیست و پنجم سپری شد؛ بنحوی که مقدونیان حدس زدند مرده است. لذا به در قصر شتافتند و در را کوبیدند و تهدید کردند! اگر باز نکنند در را خواهند شکست. لذا در را باز کردند و سر بازان يك يك از مقابل تخت خوابش گشتند. در این روز «پیتون» و «سلوکوس» بنا بر امر مهربان و نزدیکان شاه به معبد سراپیس شتافتند و سؤال کردند که آیا اسکندر را به آن معبد انتقال دهند یا خیر. خدایان جواب دادند که در همان محل بماند. لذا او را در همان محل باقی‌گذارند تا در روز بیست و هشتم طرف شب بدرود

حیات گفت . اینست آنچه تقریباً کلمه به کلمه در دفتر روزانه اسکندر ثبت شده است .

۱۲۲ در این ایام هیچ صحبتی از مسموم شدنش نبود . ولی گویند شش سال پس از مرگش ، بعضی علائم مشهود افتاد و بهانه بدست مادرش داد که عدهٔ بسیاری راکشت و خاکستر «یوداس» را که قبلاً مرده بود ، بر باد داد . چه می گفتند که این «یوداس» زهر را به اسکندر خورانده بود . برخی می گفتند که ارسطو به آنتی پاتر توصیه کرده تا او را مسموم نماید و همو بود که زهر را به اسکندر خورانیده است . گویند این مطلب را شخصی بنام «اگنوتیس» به آنتیگون شاه نقل قول نموده بود . باز گویند این زهر بمانند آب منجمدی بود که از سنگی قطره قطره می چکید . این سنگ در شهر «نوناکریس» وجود داشت . آنرا بمانند شبنم در وسط سم خالی الاغی جمع آوری می نمودند . چه بشدتی سرد و زننده بود که هیچ ظرفی مقاومت آنرا نداشت . بعضی گفته اند که آنچه در باب مسمومیت اسکندر نقل می کنند کلا ساختگی است و بعنوان بهترین دلیل می گویند که جمله سرداران بی درنگ پس از مرگش کوس تقاضت و مخالفت زدند تا جائی که بدن اسکندر چندین روز لخت بر روی زمین ماند و کسی برای کفن و دفن او قدمی بجلو ننهاد و در آن سرزمین گرم و خفه کننده ، با اینکه چند روز جسد باقی ماند ، هیچگاه علایم زهر آلودگی یا فساد تن مشهود نیفتاد ، بلکه جسد تازه و سالم باقی ماند .

۱۲۴ رکسان از اسکندر حمله بودا . مقدونیان باین جهت او را محترم می شمردند . این زن «استاتیرا» را بغایت دشمن می داشت و بعلت حسادت و کینهٔ زنانه ، او را تحمل نمی توانست کرد لذا نامه ای جعلی نوشت مثل اینکه اسکندر مقرر داشته است که او نزد این زن برود . ولی بمحض اینکه استاتیرا به نزد رکسان رسید ، رکسان او و خواهرش را بهلاکت رساند و اجسادشان را به چاه افکند و بکمک پردیکاس چاه را از خاک پر نمود . پردیکاس پس از مرگ اسکندر بسبب «آریده» قدرت و نفوذ

۱- این پسر بمانند پدر، اسکندر نامیده می شد . طفل و مادرش هر دو را کاساندر Cassander بهلاکت رسانید .

بسیاری داشت و بهمین دلیل آن طفل را پیوسته باخود همه جا می برد .
«آریده» اززنی هرجائی بدنیاآمده بود بنام «فیلینا» . طفل درآغاز حیات
سالم بود و تنی بی عیب داشت . ولی مشهور است که «اولمپیا» بابعضی ادویه
بدنش را متألم نمود وروحش بدین سبب دچار خذلان شد .

زندگانی ژول سزار

۱- نقاضت‌های سیلا و سزار. ۲- دستگیر شدن سزار از طرف دزدان دریائی. ۴- محبوبیت سزار در نزد مردم. ۶- ازدواجش با «پومپیا». ۸- انتصابش بسمت روحانی بزرگ. ۱۱- کلودیوس در عید ربه‌النوع با لباس زنانه وارد خانه پومپیا شد. ۱۴- دوران حکمرانی سزار در اسپانی. ۱۵- پومپه و کراسوس را باهم آشتی داد. ۱۶- به سمت کنسول انتخاب شد. ۱۷- رفتار ناباب پومپه و سزار. ۱۹- جنگهای سزار در «گل» و موفقیت‌هایش. ۱۰- صمیمیتش با سربازان و سرکردگان. ۲۳- اولین نبردش با گلوواها. ۲۴- دومین جنگ با «اریودیت». ۲۶- سزار بلژیکی‌ها را مغلوب ساخت. ۲۷- تمديد دوران حکمرانیش بمدت پنج سال. ۲۳- حمله‌اش به سرزمین انگلستان. ۳۲- قیام گلوواها - سزار مراجعت نمود و «امبیوریکس» را مغلوب ساخت. ۳۵- قیامهای مجدد در تحت فرماندهی «ورسن ژریکس». ۳۵- «ورسن ژتوریکس» با سربازان خویش تسلیم شد. ۳۶- شروع نفاذ بین سزار و پومپه. ۳۹- سزار پیشنهاد ترك تسلیحات نمود مشروط بر اقدام متقابل پومپه در همین مورد. ۴۶- وارد روم شد. ۵۵- تلاقی فریقین در فارسال. ۵۹- پیروزی در فارسال. ۶۲- گریستن او بر سر بریده پومپه. ۶۲- کلتوباتر در حضور

سزار. ۶۴- او را بر تخت سلطنت مستقر ساخت. ۶۵-
 پیروزبهایش در آسیا. ۶۷- مسافرتش به افریقا. ۷۸-
 به سمت دیکتاتور دائمی منصوب شد. ۷۷- اصلاحاتش در
 زمینة تقویم. ۸۰- توطئه بروتوس و کاسیوس. ۸۱-
 تطیراتی که مرگ سزار را خبر داد. ۸۲- باوجود مخالفت
 نزدیکانش به سنا رفت. ۸۴- بدست بروتوس و سایر
 توطئه‌کنان کشته شد. ۸۶- خشم مردم نسبت به قاتلین سزار.
 مرگ کاسیوس. ۸۸- مرگ بروتوس.

در سال ۶۵۴ تا سال ۷۱۰ احداث روم - ۴۴ ق.م.
 وقتی سیلا به اوج قدرت رسید ، خواست که سزار زوجه‌اش کرنلیا
 دختر «سینا» را که زمانی مالک الرقاب روم بود ، مطرود بدارد^۲
 و چون نه از راه تهدید و نه از راه تحبیب بدین امر توفیق یافت ،
 لذا به ضبط اموال او اقدام کرد . علت دشمنی سزار با «سیلا» که عیالش
 «ژولیا» عمه سزار بود ، همین قرابت بوده است . از این زناشوئی «ماریوس»
 بدنیا آمد . بنابراین عمه ماریوس پسر عمه تنی سزار بوده است . اما سیلا که
 در آغاز پیروزبهایش سرگرم کارهای مهمی بود ، فرصت نیافت که سزار را
 هم مانند سایر رقیبان دستگیر کند و بهلاکت رساند . سزار نیز بدین امر
 راضی نشد که خود را مخفی و پنهان نگه‌دارد تا از شر او ایمن بماند ، بلکه
 فرصت را مغتنم شمرد و خود را به مردم روم معرفی کرد و محلی برای خود
 در سلك روحانیان تقاضا کرد . در این اوان تازه بدوران بلوغ رسیده بود
 و «سیلا» که رقیب قهار او محسوب می‌شد ، مخفیانه در صدد ایذایش بود
 و انتظار فرصت مناسبی داشت . تا اینکه موقع فرا رسید و سیلا مصمم به قتل
 آن جوان گردید. ولی اطرافیان او را بر حذر ساختند که از کشتن چنین
 جوانی چه حاصلی خواهد بود. سیلا در جوابشان گفت که در ناصیه او
 چندین کس مانند «ماریوس» دیده میشود و بدین جهت مهدورالدم است .
 چون این سخنان بگوش سزار رسید ، صلاح دانست که از روم فرار اختیار

۱- Cornelia ۲- پلوتارک عادت ندارد ناگهان وبدون مقدمه وارد شرح حیات شود بلکه قبلا از خاندان وسایر اطلاعات ضروری ذکری می‌کند . لذا حدس زده میشود که مقداری از اول این تاریخ افتاده باشد .

کند و مدتی خودرا دربین «سابنها» پنهان نماید و همه روز محل خودرا عوض کند .

۲ ولی روزی که مریض بود و ازخانه‌ای به‌خانه دیگر انتقال می‌یافت، بدست مأموران «سیلا» گرفتار شد . این اشخاص پیوسته خانه‌ها را تجسس می‌کردند و هر کس را که پنهان شده بود ، توقیف می‌نمودند . ولی سزار «کورنلیوس» فرمانده دسته را باپرداخت ده تالین گول زد و گریخت و در ساحل دریا بر کشتی سوار شد و به‌سرزمین «بی‌تی‌نی»^۱ نزد «نیکومد»^۲ رفت و پس از اندک مدتی از آنجا نیز حرکت کرد و در نزدیکی جزیره «فارماکوز» گرفتار دزدان دریائی شد^۳ . در واقع این دزدان تمام دریاها را بوسیله بحریه وسیع و کشتی‌های مهم در تحت سلطه و اختیار خویش داشتند . دزدان بیست تالین وجه نقد از او درخواست کردند تا ضامن جانش باشند . سزار زبان به طعن ایشان گشود که از شخصیت او و ارزش و مقامش غافلند که چنین وجه ناقابلی درخواست نموده‌اند و خود پنجاه تالین خون‌بها برای خویشان تعیین نمود و از اطرافیان خود هر کس را به نقطه‌ای فرستاد که این وجه را آماده نمایند و خود تنها بین دزدان سیلیسی که از مخوف‌ترین و خونخوارترین مردان روزگار بودند، بایکی از دوستان و فقط دونفر غلام باقی ماند . معدک باچنان اطمینان خاطری در نزد آنان صرف وقت می‌کرد که چون می‌خواست بخوابد پیام می‌فرستاد تا ساکت شوند و مخمل خوابش نباشند . باری مدت سی و هشت روز تمام بین دزدان ماند ؛ اما نه بعنوان محبوس ، بلکه مانند شاهزاده و مخدوم . چه عموم دزدان در خدمتش بودند ، درست‌مثل اینکه وی سر دسته و رئیس آنان است . در این مدت، سزار اوقات خودرا به‌نبرد و ورزش مصروف می‌داشت و گاهی به‌اشای اشعار می‌پرداخت یا گفتارهایی تهیه می‌نمود و آنگاه دزدان را بحضور خود می‌طلبید و گفتار خودرا برایشان بیان می‌داشت و چنانچه دزدان توجهی به جملات نطقش نمی‌کردند ، آنان را صریحاً نادان و عامی و وحشی

۱- Bithynie ۲- Nicoméde ۳- Pharmacuse آنان بقایای سربازان میتریدات بودند که پس از شکست پادشاه خود در دریاها راهزنی می‌کردند .

می‌خواند و مکرر تهدیدشان می‌کرد که جملگی را بدار مجازات خواهد آویخت. دزدان این پیش‌آمدها را حمل بر جوانی می‌نمودند و می‌خندیدند. بالاخره چون وجه خون‌بها از شهر «میله» رسید و به آنان پرداخت و آزاد شد، در بندرگاه «میله» چندکشتی آماده کردند و بسراغشان شتافت. دزدان هنوز در جزیره بودند. سزار عدهٔ بسیاری از آنان را گرفت و اموالشان را جملگی به غنیمت برد و دزدان را در زنجیر مقید به شهر «پرگام» آورد و محبوسشان نمود. سپس خود بیدار «ژونیوس» فرماندهٔ امور قسمت آسیا شتافت و بعنوان اینکه اجازهٔ دار زدن دزدان را در صلاحیت مقام قضائی او می‌داند رخصت این عمل تقاضا کرد. قاضی که بیشتر به جمع‌آوری غنائم و مال دزدان توجه داشت تا به مجازات آنان، وعدهٔ رسیدگی داد و کار را سرسری گرفت. سزار که مطلب را دریافت، به «پرگام» مراجعت نمود و خود در میدان عمومی شهر جملهٔ دزدان را بدار آویخت و تهدیدی را که مکرر در هنگام محبوس بودن خود در جزیره نموده بود، عملی ساخت.

چون قدرت سیلا رو به انحطاط میرفت، دوستان سزار او را
 ۲ به روم فرا خواندند. سزار بمنظور تلمذ در محضر «اوپولونیوس»^۱
 پسر «مولون»^۲ که سیسرون نیز او را مدح و ثنای فراوان گفته‌است،
 قبلاً به «رود» رهسپار شد. در واقع این استاد مردی پارسا بود و در علم
 بیان و بلاغت سرآمد اقران محسوب می‌شد. گویند سزار استعداد فراوانی
 داشت در اینکه در محضر عام، در موضوعی با فصاحت تمام صحبت بدارد
 و در این باب نه تنها استعداد فطری کاملی داشت بلکه مهارت و تمرین بسیار
 نیز نموده بود. معذک در فصاحت گفتار، در بین ناطقین معاصر خویش
 رتبهٔ دوم را حائز بود. چه برای تحصیل قدرت و زمام امور ملک و مملکت،
 وی همیشه می‌کوشید که در تمرین اسلحه مقام اولویت را دارا باشد؛
 بهمین جهت در بلاغت نطق و گفتار بآن درجهٔ تکامل که استعداد طبیعی
 وی حکم می‌کرد، نتوانست خود را برساند، بلکه اهتمامش بیشتر مصروف
 به امور جنگی و تمشیت کارهای عمومی و مملکتی بود تا بتواند مالک الرقاب

امپراطوری روم گردد. بدین منظور در مقدمه کتاب خود، که در مخالفت کتاب سیسرون، در مدح و ثنای «کاتن» نوشت، از خوانندگان تقاضا کرده بود تا بلاغت گفتار يك مرد جنگی را با فصاحت بیان ناطق زبردستی که قسمت اعظم عمر خود را صرف این کار نموده است قیاس ننمایند. باری چون سزار وارد روم شد، «دولابلا»^۱ را با اتهام اعمال خلاف رویه، در دوران حکومت خود، در شهرهای یونان به محاکمه فراخواند و از آن شهر شهودی باستمداد خواست. معذلك «دولابلا» از آن اتهامات برائت حاصل کرد. سزار پیاس كمك و مساعدت یونانیان در این امر، در دعوائی که آنان بر ضد «پوبلیوس آنتونیوس» در مقابل «مارکوس لوکولوس» قاضی مقدونیه اقامه نموده و او را متهم به سوء رفتار و عمل کرده بودند، جانب آنان را گرفت و بشدتی موضوع را تعقیب نمود که سرانجام «آنتونیوس» به محکمه روم فرا خوانده شد. دلیل بارز سزار در عمل خویش این بود که محکمه نمی تواند بحق و باسهولت دریونان، در مقابل یونانیان دعوای مدعی را رسیدگی و روشن بسازد.

سزار، بعلت فصاحت گفتار و باز بسبب اینکه در محاکم جانب مردم را نگاه می داشت و از آنان دفاع می نمود، در روم محبوبیت بسیار یافت. در واقع راه و رسم معاشرت را خوب می دانست و خوب با مردم معاشرت می کرد و آنان را نوازش می نمود و با ملامت سخن می گفت و با همه کس از در دوستی و محبت وارد می شد و بسیار بیشتر از اقتضای سنش با عامه مردم حسن خلق و تدبیر نشان می داد. گذشته از این سفره اش باز بود و در خانه بسیار مجللی زیست می کرد. چه مردی بود بسیار دست و دل باز و باین جهات بود که در همه جا محبوبیت و شهرت خاصی یافت. مخالفین وی بدین امیدواری که بمحض اینکه وسیله خرج و تبذیر از کفش بدر شد، دیگر شهرت و محبوبیتش نیز از بین خواهد رفت، عزم راسخ در اینکه از بدو کار او را از میدان بدرکنند اتخاذ نکردند. تا اینکه سزار رفته رفته نیرومند شد و کارش بالا گرفت و عروج تمام یافت و بجائی رسید که همه چیز را در کف کفایت خویش گرفت و آنگاه مخالفانش

دیگر قدرتی که بتواند او را سرنگون کند درخود نیافتند. آنوقت بود که دریافتند که هیچ مقدمه‌ای را نباید بیدیده خواری و غفلت نگریست. چه دشمن در نتیجه پشتکار و مرور زمان پیشرفت می‌کند و چنانچه غفلت و سستی در آغاز کار بخرج دهند، چون بزرگ و نیرومند شد دیگر کسی از عهده‌اش برنخواهد آمد. اولین کسی که ازخلال ظاهر آراسته نیت سزار را متوجه شد و فهمید که حسن مماشات او بمنظور تسلط و کسب قدرت و نفوذ در امور مملکت است سیسرون بود که گوید: «چون سزار را با آن کلاه گیس شانه خورده و بزرگ شده می‌دیدم که سرش را با نوک يك انگشت می‌خاراند، حتم کردم که چنان مردی هیچگاه پیرایه نامناسبی بر سر خویش نمی‌گذارد مگر بقصد تصرف و افنای روم». باری این پیش‌آمدها مدتی بعد صورت حقیقت بخود گرفت.

اولین علامت محبویت که از طرف عامه مردم نسبت به وی ابراز شد، وقتی بود که علی‌رغم رقیب خود «کایوس پومیلیوس»^۱ تقاضای «اتادویون» تا «دوتریون»^۲ یعنی فرماندهی یکهزار پیاده نمود و برحریف خویش فائق آمد. دومین علامت که بارزتر بود، وقتی ظاهر شد که عمه‌اش «ژولیا» زوجه «ماربوس» بدرود حیات گفت. در واقع بر طبق سنن و رسوم متداول در پشت سر جنازه نطقی در مناقب او ایراد کرد و در این مراسم جسارت ورزید و برای اولین بار پس از پیروزیهای «سیلا»، تصاویری از ماریوس در میدان آورد. این جسارت بدان جهت بود که دستور سیلا، ماریوس را دشمن مردم روم اعلام کرده بود و عموم موافقین و همراهان او را مهدورالدم دانسته بودند. چون بعضی از حضار زمزمه‌کنان مخالفت آغاز کردند، عامه مردم با کف‌زدنهای پرسرو صدا موافقت خویش را با عمل سزار اعلام داشتند. بدین قرار تجدید خاطر ماریوس که مدتها از نظرها محو و در چاه نسیان مدفون شده بود، در روم علناً مورد توجه عامه مردم قرار گرفت. و باز از رسوم قدیمی باستانی روم یکی آن بود که در روز تشییع جنازه در میدان عمومی، از زنان مسن تمجید و تقدیر می‌کردند نه از بانوان جوان و حال آنکه سزار اولین کسی

بود که مناقب زن جوابش را^۱ که بدرود حیات گفته بود، ستود و جلب توجه و مقبولیت عامه نمود و مردم او را بسبب خلق خوش و رؤفوش محبوب میداشتند.

۶ پس از مرگ زوجه‌اش، در زمان تصدی «وتوس»^۲ که بسمت سرپرست مالیه کل کشور انتخاب شده بود، به سمت «کستور»^۳ یعنی خزانه‌دار منصوب گردید. سزار وقتی خود بدین سمت اخیر برگزیده شد، پسر او را به سمت خزانه‌دار خویش برگزید. پس از اتمام دوره این مأموریت، با زن سوم خود بنام «پومپیا» ازدواج نمود و دختر خویش را از زن اولی مسماة به کورنلی به پومپیه بزرگ داد. در مقابل این گونه تحصیل محبوبیت‌ها و فراهم نمودن زمین‌ها که به قیمت گرانی تمام می‌شد، سزار مبلغ یکهزار و سیصد تالان مقروض شد. در صورتیکه بعضی از مردم، برعکس از اینگونه امور جلب ثروت می‌کنند. و چون مأمور مرمت سنگ فرش راه مهم موسوم به «آپیوس»^۴ شد باز از کیسه خود مبالغی مایه گذاشت و مأموریت خویش را بخوبی انجام داد. و باز از جیب خود ضیافت‌های معظم ترتیب داد. منجمله ضیافتی که در آن سیصد و بیست زوج گلابدیانور با یکدیگر درنبرد درآمدند. این نبردکنندگان بقصد جان یکدیگر شمشیر می‌زدند. سزار با اینگونه جشن‌ها و ضیافت‌ها کارهای اسلاف خود را تحت الشعاع قرارداد و مردم را باندازه‌ای بخود جلب و مجذوب نمود که برای او مقامات جدید و افتخارات تازه و مشاغل نوین طالب شدند.

۷ در آن اوان در روم دو دسته با یکدیگر در رقابت بودند. دسته طرفداران «سیلا» که مهام مملکتی و قدرت را در دست خویش داشتند و گروه طرفداران و یاران سابق ماریوس که جرئت سربلند کردن نداشتند. چه همه جا منکوب و متفرق و مخدول شده بودند. سزار که می‌خواست آنان را از این نکبت بدرآورد، تدبیری اندیشید و در مراسم

۱- غرض کورنلی Cornelia دختر «سینا» است که سزار پس از طرد «کوسوتیا» Cossutia با او ازدواج نموده بود. کوسوتیا از خاندان مشهوری نبود ولی تمول فراوانی داشت. سیمین زوجه سزار، پومپیا دختر پومپه خواهد بود. ۲- Vetus ۳- Questeur ۴- Preteur سمت قضاوت هم داشته است. ۵- Voie Appius

جشن‌ها و ضیافت‌های عمومی که مردم سرگرم عیش و نوش و سرور بودند، تصاویر متعددی از ماریوس تهیه کرد و ضمن اشاره به پیروزیها و افتخارات وی در جنگها، شبی مخفیانه یکی از آنها را در «کاپیتول» قرار داد. فردا چون برق و درخشندگی مجسمه، که بسیار خوب هم از آب درآمده بود، چشمان ناظرین را خیره کرد، جملگی فتوحات او را در مقابل قبایل «سمبر» و بخصوص جسارت و دانائی آن کس را که مخفیانه بدین عمل دست زده بود ستودند. مردم خود می‌دانستند که این کار از ناحیه چه شخصی است. لذا عموماً باولع خاصی به دیدار مجسمه‌ها شتافتند. در بین تماشاچیان عده‌ای بانگ برآوردند که این کار علامت طغیان و ستمگری است و چرا حالا می‌خواهند خاطرات گذشته را که بحکم قانون مدفون و از یاد بدرشده است. با این تشبثات زنده کنند. ولی قصد و نیت سزار این بود که نظر عامه مردم را در این باب بسنجد و بداند که تا چه حد ممکن است از این موضوع استفاده برد و اراده خود را تحمیل نماید. باری در آن جلسه طرفداران ماریوس باندازه‌ای باشور و شعف فوق‌العاده کف زدند و اظهار شادی کردند که اشک شوق از چشمان بسیاری جاری شد. این اشخاص سزار را می‌ستودند که از اقوام نزدیک ماریوس و بهترین و لایق‌ترین فردی است که نام و یادگار او را زنده کرده است. ولی در جلسه سنا، «کاتولوس کولتاتیوس» که در آن اوان مشهورترین و مبرزترین فرد رومی بود، بمخالفت با سزار قیام نمود که چرا سزار از راه‌های کج و مخفی وارد کار می‌شود و بدین وضع منافع عامه و مملکت را دگرگون می‌سازد. سزار فی‌المجلس چنان داد سخن داد که سنا نظر موافق خویش را نسبت بدو اعلام داشت. طرفداران سزار او را تشویق کردند که در مقابل هیچ کس تسلیم نشود و موافقت مردم و نظر خوش عامه را وسیله و مایه کار خویش قرار دهد و از آن راه اولین مرد مملکت شود.

در این اوان، رئیس روحانیون شهر یعنی «متلوس» بدرود حیات گفت. برای جانشینی وی، دونفر یکی بنام «ایزوریکورس» دیگری «کاتولوس» از متنفذترین و مقتدرترین سناتورها داوطلب



شدند و به اقدامات و تحریکات آغاز کردند. سزار که داوطلب مصمم این مقام بود، نه تنها در مقابل رقبا تسلیم نشد، بلکه راه دیگری پیش گرفت و مستقیماً داوطلبی خویش را به مردم اعلام داشت. سناتورهای داوطلب دارای قدرت مساوی بودند. «کاتولوس» که شهرت و نفوذ بیشتری داشت، چون از نتیجه انتخابات بیم‌ناک بود، کسانی نزد سزار فرستاد و پیشنهاد کرد که مبلغ خطیری بدهد و سزار از تعقیب نظریه خود منصرف شود. سزار جواب داد حاضر است مبلغی بر مراتب بیشتر باو بدهد تا او پای خود را از جرگه بیرون کشد.

بالاخره روز موعود انتخابات فرا رسید. مادر سزار با چشمانی اشکبار، فرزند خویش را تا در خانه مشایعت کرد. سزار که مادر خود را در آغوش گرفته بود گفت: «مادر! تو امروز یا پسرت را در رأس این مقام خواهی دید یا از روم نفی بلدت خواهند نمود». عاقبت چون آرای مردم جمع آوری و با سایر داوطلبان مقایسه شد، پیروزی قطعی نصیب سزار گردید. سنا و اشخاص محافظه کار و نیک نظر از این پیروزی بغایت هراسناک شدند چه دریافتند که سزار از این به بعد، آنچه مایلت از مردم برفع خویش بدست خواهد آورد.

۹ «کاتولوس» و «پیزون» از این امر بغایت ملول شدند و گله نزد سیسرون بردند که چرا در توطئه «کاتیلینا» با آنان از در مخالفت و عناد درآمد. در واقع کاتیلینا در صدد بود که نه تنها اساس حکومت و امپراطوری روم را متزلزل و منهدم سازد بلکه می خواست همه چیز را سرنگون سازد. ولی با این همه بعلت عدم کفایت قرائن و مدارک از تعقیب قانونی مصون ماند، هر چند نیت و مرامش بر همه علنی و واضح بود. باری وی دونفر از یاران خویش را بنام «لاتتولوس» و «ستگوس» به روم فرستاد و معلوم نیست که سزار در پیشرفت مقصد و مرام آنان در پنهانی کمک نموده باشد. سیسرون که سمت کنسولی داشت، در جلسه ای از یک يك سناتورها سؤال کرد که آیا باید این دونفر مجازات شوند یا خیر. تا قبل از اینکه نوبت به سزار برسد عموم آرا بر موافقت با حکم اعدام بود. ولی چون نوبت سخن به سزار رسید، برپا خاست و گفتاری را که قبلاً تهیه نموده

بود بیان داشت و مدلل ساخت که گفتار این دو نه منطبق بر عدالت است و نه مبتنی بر عرف . صرف نظر از اینکه اصالت و نجابت آنان حکم می کند که عملشان فقط در محاکم مورد رسیدگی قرار گیرد اصولاً راه صواب آنست (همانطور که سیسرون نیز قطعاً موافقت خواهد کرد) که آن دو را در یکی از شهرهای ایتالی به عنوان محبوس نگه دارند تا « کاتیلینا » مغلوب شود ؛ آنگاه با خاطری آرام و آسوده به وضعیتان رسیدگی دقیق بعمل آید . این عقیده بیشتر با راه و روش انسانی جور می آمد بخصوص که با بلاغت تمام و نکته سنجی مالا کلام اظهار شد تا جائی که عموم ناطقین پس از سزار ، موافقت خویش را با این پیشنهاد بیان نمودند و عده ای از سابقین نیز از رأی اولیه خود عدول کردند و پیشنهاد سزار را موجه و صحیح دانستند . بالاخره نوبت گفتار به « کاتون » و « کاتولوس » رسید . این دونفر در مخالفت با رأی سزار داد سخن دادند . بخصوص « کاتون » که بشدت مخالفت نمود و حتی لحن بیاناتش میرساند که وی خود سزار را در این توطئه سهم و شریک می داند . سرانجام آن دونفر را بدست جلادان سپردند تا بمجازات خویش برسند . چون سزار از جلسه خارج شد ، عده ای از جوانان بدنبالش براه افتادند که جانش را از آسیب مصون بدارند . جوان باخنجرهای برهنه گردکنسول حرکت می کردند . گویند « کوریون » او را با ردای خود پوشاند و ازدست محافظین بر بود . ولی سیسرون با سر اشاره کرد که او را نکشند . چه یا از خشم مردم هراسناک بود یا چنین مجازاتی را در مقابل عمل او سخت و دور از انصاف میدانست . ولی در صورتیکه چنین امری مسلم و صحیح باشد ، جای تعجب است . زیرا که سیسرون آنرا در ضمن اخبار دوره کنسولی خویش مندرج نساخته است . باری سیسرون را بارها ملامت کرده اند که چرا از چنین فرصتی که در مقابل سزار بدست آورده بود استفاده نکرد و بغائله او پایان نداد و چرا بیش از حد معقول از خشم مردم هراسناک شد ، در حالیکه مردم بامیل و رغبت محافظتشی را بعهده گرفته بودند .

در واقع چند روز بعد که سزار برای ادای جواب در مقابل سوءظن و بعضی ایرادات مخالفین نسبت به رفتار و کردارش به سنا شتافت ، مردم بدر مجلس سنا رفتند و با جار و جنجال و همه‌مه بانگ برآوردند که مانع از خروج سزار نشوند . « کاتن » که موقع را مناسب یافت و دلش به وضع بیچارگان و تنگدستان می‌سوخت پیشنهاد کرد تا یکماه گندم مجانی به فقیران تقسیم شود . این پیشنهاد مبلغ خطیر پانصد و پنجاه هزار اکو برای خزانه تمام شد ، ولی ضربه شدیدی به محبوبیت و حسن شهرت سزار در بین‌عامه مردم وارد ساخت و قدرتش را متزلزل نمود ؛ بخصوص که در همین احوال سزار برمسند قضاوت جلوس نموده و بیش از پیش مورد تهدید و وا همه بود . معذک در دوران قضاوتش واقعه مهمی رخ نداد الا اینکه در زندگانی داخلی وی پیش آمد ناگواری صورت پذیرفت .

شرح واقعه از این قرار است : جوانی بود از خاندان پاتربسین‌ها بنام « کلودیوس » که ثروت سرشار و گفتاری نغز و روان داشت ولی در گستاخی و وقاحت و جسارت نیز از هیچیک از کسانی که بشرارت مشهور بودند کمتر نبود . این جوان عاشق دل‌خسته « پومپیا » زن سزار شد . پومپیا هم از این موضوع ناراضی نبود . ولی باندازه‌ای در تحت مراقبت کسان سزار و بخصوص مادرش « اورلیا » که زنی شریف و باعزت بود قرار داشت که عشاق بندرت و بزحمت فرصتی می‌یافتند تا بدو نزدیک شوند . رومیان ربه‌النوعی را پرستش می‌کنند که معروف به ربه‌النوع نیکی است و مشابه همان است که یونانیان « ژنیکا » نامند . اهالی « فریژی » آنرا از خود می‌دانند و گویند که در اصل مادر « میداس » شاه آنان بوده است . در صورتیکه رومیان او را از مبدأ فرشتگان جنگل‌ها می‌دانند که بعقد ازدواج « فون » خدای جنگل درآمد . یونانیان او را از شجره « ماکوس » می‌دانند که نام مادرش را جرئت ندارند افشاء نمایند . باری در روز جشن این

۱- نام این زن « پروزرین » است که از مباشرت زویتر با دخترش باکوس بدنیا آمد . در اساطیر نقل شده است که زویتر چون هوای هم خوابه شدن با دختر خویش نمود بشکل مادی درآمد و با او در آمیخت .

رَبَّةُ النُّوعِ شَاخٌ وَ بَرَكٌ تَاكٌ مِی چینند . یك اژدهای مقدس نزدیک مجسمهٔ رب النوع قرار می دهند . برای مردان بسیار دشوار است که در این مراسم مشارکت جویند ، حتی درخانه‌ای که قربانی صورت می گیرد ، مجاز نیستند وارد شوند و زنان چندین مراسم خاص ، شبیه به مراسم مخصوص «اورفه» بدون حضور مرد انجام می دهند . چون روز عید فرا می رسد ، مرد خانه‌ای که مراسم و جشن در آن صورت می گیرد (باید خانهٔ یکی از کنسولها یا قاضی کل باشد) باید از خانه خارج شود و خانم منزل دستور تهیهٔ مقدمات جشن را می دهد و هیچ مردی در خانه باقی نمی ماند . چون جشن‌ها در شب صورت می گرفت لذا تا صبح به موسیقی و ساز برگزار می شد . در آن سال چون مراسم درخانهٔ سزار صورت می گرفت و «پومپیا» صاحب مجلس بود ، «کلودیوس» نوجوان که هنوز مو بصورتش نروئیده بود ، خود را به لباس زن خانه داری درآورد و چون کسی متوجه او نشد به اطاقی که با پومپیا مواضعه نموده بود درآمد - پومپیا نیز بدان اطاق درآمد ، ولی چون برای مهمی خارج شد ، جوان که طاقت انتظار نداشت از اطاق خارج شد و بسراغ محبوبهٔ خویش در خانهٔ بزرگ و وسیع سزار می گشت و ضمناً تا می توانست از روشنائی احترام می جست که کسی او را شناسد . تا اینکه یکی از خدمه «اورلیا» او را دید و بتصور اینکه زنی از جملهٔ مدعوین است ، از او درخواست کرد تا آهنگ خاص جشن را بنوازد . چون کلودیوس زیر بار نرفت ، آن زن دستش را بگرفت و سؤال کرد کیست و چه میخواهد . کلودیوس جواب داد یکی از خدمتکاران پومپیا را بنام «آپرا» جستجو می کند . چون از صدایش معلوم شد که مرد است ، خدمتکار به سوی روشنائی و گروهی از بانوان که در آن محل مجتمع بودند شتافت و بانگ برآورد که مردی به لباس زن ملبس و وارد جرگهٔ آنان شده است . زنان از این امر غرق حیرت شدند . اورلیا دستور داد تا مراسم قربانی را موقوف سازند و آنچه پنهان کردنی است فوراً مخفی و مستور دارند و خود با کمک مشعل‌ها (در

۱- زنان رومی با اندازه‌ای در پنهان نگهداشتن مراسم جشن کوشش می کردند که به احدی جریان جشن را نقل نمی نمودند و بدین جهت اگر چه این جشنها از آغاز تاسیس روم دوام داشت؛ ولی مردان حتی نام رب النوع را نیز نمی دانستند .

خانه را بیدرنگک بسته بودند) به جستجوی مرد پرداخت. تابالآخره او را در اطاق خادم پومپیاکه با او فرار کرده بود پیدا کردند و بازوانش را گرفتند و از خانه خارج ساختند.

۱۲ بمحض اینکه مراسم خاتمه یافت زنان بمنازلشان مراجعت نمودند و همان شب موضوع را به شوهرانشان اظهار داشتند. فردای آن شب در تمام شهر این خبر پیچید که کلودیوس مرتکب عمل ناشایستی شده و باید بسزای عمل زشت خویش برسد و در برابر عامه مردم و خدایان مجازات شود، یکی از کسولها او را بمحاکمه کشاند و متهم نمود که مرتکب عمل خلاف نسبت به خدایان و موجب هتک حرمت آنان شده است. از این گذشته عده بسیاری از سران قوم و متنفذین سنا بمخالفت او برخاستند و او را به ردائل بی شمار متهم ساختند. حتی انتشار دادند که با خواهر تنی خود که در عقد ازدواج لوکولوس است مرتکب زنا شده. معدک عامه مردم علی رغم قیام آنان بحمايت کلودیوس بمبارزه برخاستند و قضات را تحت فشار قرار دادند. قضات نیز در تصمیم خود بخاطر اینکه مبدا عامه مردم رنجیده خاطر شوند، در مورد مجازات تخفیفاتی قائل شدند. سزار بی درنگ زوجه خویش را طرد کرد. ولی چون به عنوان شاهد در محکمه دعوت شد، از اظهار هر گونه اطلاعی خودداری نمود. و اظهار داشت که از آنچه در مورد او می گویند بکلی بی اطلاع است. چون مدعی العموم از این جواب غرق حیرت شد و سؤال کرد پس علت اینکه زوجه خود را مطلقه نموده است چه بوده است، سزار در جواب گفت: «نمی خواستم زوجه من حتی مورد سوءظن قرار بگیرد». بسیاری معتقدند که سزار در این سخن خویش راست می گفت و عین حقیقت را بیان داشته است. بعضی دیگر گفته اند که وی این سخن را بخاطر جلب رضایت عامه مردم گفت. مردم طرفدار کلودیوس بودند و می خواستند وی را نجات بخشند. بالاخره کلودیوس از اتهامات وارده تبری حاصل کرده و عده ای از قضات رأی خود را بطرزی درهم و مغلق انشاء نموده بودند که چیزی از آن موضوع مفهوم نبود. زیرا می ترسیدند که اگر محکومش کنند مورد بغض و کینه عامه

مردم قرار گیرند و اگر تبرئه‌اش نمایند مایهٔ رنجش اشخاص با شرافت و ذی‌نفوذ شوند.

۱۳ چون سزار پس از خاتمهٔ دوران قضاوت به سمت حکمران اسپانی منصوب شد، طلبکاران متعددی گرد خانهٔ وی اجتماع نمودند و اصرار ورزیدند که قبل از عزیمتش قروض آنانرا واریز نماید و سزار بالاخره مجبور شد که از کراسوس قرض کند. در آن ایام کراسوس ثروتمندترین مردم روم بود و برای مقابله با قدرت بومیهٔ بزرگ، احتیاج مبرمی به نفوذ و کفایت سزار داشت. لذا به طلبکاران سمج وی که زیاد فشار می‌آوردند تا مبلغ خطیر هشتصد و سی تالین پرداخت نمود، تا اجازه دادند که سزار به صوب حکومت خویش عزیمت نماید. در طی مسافرت، سزار و همراهانش در منزلگاهی در کوههای آلپ مجبور شدند، در اقامتگاه بسیار حقیری واقع در شهر کوچکی بیتوته نمایند. همراهان سزار با خود زمزمه می‌کردند و می‌خندیدند که لاقلاً در این شهر تحریک و قیام و منازعه بین رهبران شهر وجود ندارد. سزار در جواب گفت: «وضع واقعی آنان بر من مجهول است. اما من بسیار مایلیم که در چنین شهری رتبت اول را دارا باشم تا اینکه در شهر روم در مرتبهٔ دوم قرار گیرم». بار دیگر، احتمالاً در اسپانی چون تاریخ و سرگذشت اسکندر را می‌خواند، پس از خاتمهٔ کتاب مدتی غرق تفکر و اندوه گردید. دوستان و همراهانش که او را بدین وضع بدیدند در شگفت شدند. چه از علت واقعی این اندوه و تألم بی‌اطلاع بودند. سزار در جواب گفت: «نمی‌دانید چقدر بر من ناگوار و دردناک است وقتی که می‌بینم اسکندر، در همین سنی که من دارا هستم، چندین کشور آسیا را در تحت نفوذ و استیلای خود درآورده بود و من تا بحال هنوز کاری که ارزش یادآوری داشته باشد انجام نداده‌ام.»

۱۴ بمحض اینکه قدم به سرزمین اسپانی گذاشت بی‌درنگ به کار پرداخت بطوریکه در اندک زمانی ده هنگ جدید پیاده نظام، علاوه بر بیست هنگ موجود بوجود آورد و با «گالیسینی»ها و «لوزیتانی»ها به محاربه پرداخت و آنانرا مطیع و منقاد ساخت و تا سواحل

اقیانوس بزرگ راند و کلیه اقوامی را که زیر بار سلطه امپراطوری روم نرفته بودند، در تحت اطاعت آورد. چون از امور رزمی فارغ شد به تمشیت کارهای صلح پرداخت. روابط شهرها را بایکدیگر براساس حسن ارتباط و تفاهم برقرار ساخت و بخصوص اشکالات و مناقشاتی را که بین مردم دربارهٔ ربح پول وجود داشت نظم و ربط داد: یعنی مقرر داشت که طلبکاران برای تصفیهٔ مطالبات خود فقط تا میزان دوثلث عایدات بدهکاران را می‌توانند ضبط کنند نه بیشتر، تا بدهکاران بایک ثلث دیگر عایدات وضع خویش را بتواند مرتب نمایند. بدین قرار بر حسن شهرت خویش بیفزود و خود ثروت هنگفتی اندوخت و سربازان خود را نیز غنی ساخت تا جائیکه عموماً او را «امپراطور»^۱ یعنی سردار مالک الرقاب خواندند.

قوانین و رسوم رومی مقرر می‌داشت کسانی که استحقاق مراسم پیروزی دارند باید قبل از ورود به روم در خارج شهر بمانند و **۱۵** و بعکس کسانی که داوطلب انتخاب به سمت کنسولی بودند، شخصاً در روم اقامت گیرند. سزار که در موقع انتخابات کنسولی در خارج از شهر بود، توسط یاران و هواخواهان خویش، از سنا درخواست نمود که به وضع وی توجه کنند و استثنائاً قبول نمایند که وی در خارج از شهر بماند و در انتخابات مشارکت نماید. کاتن بانکای نص صریح قانون از اول با چنین پیشنهادی مخالفت ورزید. ولی چون دید باوجود این مخالفت‌ها، تعداد بسیاری از سناورها با تقاضای سزار موافقت دارند، لذا هر روز در جلسات به‌عنوان مختلف، مذاکرات را چنان کش می‌داد تا نتوانند رأی قطعی بگیرند. سزار که چنین دید مصمم شد تا از مراسم پیروزی صرف‌نظر نماید و وارد شهر شود. وی به اقدامی دست زد که مایهٔ جلب توجه عموم شد جز کاتن. این اقدام عبارت بود از آشتی دادن «پومیه» و «کراسوس» یعنی دوتن ازمقتدرترین و بانفوذترین سرکردگان شهر روم که سابقاً علیه یکدیگر به تقاض و دشمنی پرداخته بودند و سزار قدرت هر دو را متفقاً و در تحت نظر خویش‌متمركز ساخت و با این عمل خویش وضع شهر را بکلی تغییر داد. در واقع برخلاف تصور عمومی نفاق و رقابت سزار و پومیه

نبود که نائره جنگ داخلی را روشن ساخت ، بلکه اتحاد و وحدت نظر آنان باین آتش دامن زد . چون این دوتن بایکدیگر از در دوستی و اتفاق برآمدند ، اول بار در مقابل نفوذ و قدرت سنا و طبقه نجبا و اشراف قیام نمودند و سپس بایکدیگر به نزاع برخاستند . کاتن که چندین بار چنین پیش آمدی را خبر داده بود و تا آنروز مرد خشک و منفی بافی قلمداد می شد ، از آنروز وجهه ای یافت و مردم او را مردی صاحب نظر و عاقل خواندند .

این بود وضع سزار بین دوشخصیت مشهور و مقتدر . وی آنانرا بایکدیگر آشتی داد و خود باموقفیت کامل راه نفوذ درسارنا پیش گرفت ، یعنی بلامعارض و بدون هیچ اشکال ، باتفاق « کالپورنیوس بی بولوس » بسمت کنسول انتخاب شد و بمحض اینکه برمسند کنسولی تکیه داد ، قوانینی برضد برخی از اشخاص که موجب نافرمانی و اغتشاشاتی شده بودند از تصویب گذراند . این قوانین بیشتر شامل حال خطیبان ملی می شد تا کنسولها . سپس تقسیم اراضی و توزیع غله را بدون پرداخت قیمت مطرح ساخت تا نظر عامه مردم را بسوی خود بیش از پیش معطوف بدارد . ولی عده بسیاری از مردان صاحب نظر سنا مخالفت آغاز نمودند . سزار که منتظر بهانه و فرصت بود ، داد و فریاد بسیار براه انداخت که سختگیرهای سناست که او را به طرف مردم سوق می دهد . لذا خودرا بیشتر به مردم نزدیک نمود و درحالی که یک طرفش پومپه و طرف دیگرش کراسوس قرار داشتند ، به میدان عمومی شهر وارد شد و بانگ برآورد که آیا مردم بالوایح پیشنهادی او موافقتند یا سودای مخالفت درس می پروراندند . کراسوس و پومپه هر دو موافقت خویش را اعلام داشتند . آنگاه سزار فریاد کرد : حال که چنین است ، باید جواب مخالفین را با نوك شمشیر داد . کراسوس وعده داد که چنین کند . ولی پومپه اظهار داشت که در مقابل کسانی که در مخالفت این قوانین شمشیر بکشند ، او نیز باشمشیر و سپر خویش آماده دفاع و کارزار است . این سخن به متولیان سنا بسیار گران آمد . چه نه تنها این سخنان خلاف حرمت و منزلتی بود که می بایست درباره سنا مراعات کنند ، بلکه سخنانی بسیار مبتذل بود که فقط شایسته تازه بدوران رسیده های بوالهوس است لاغیر . ولی عامه مردم این تمهید را پسندیدند و بسیار ستودند .

۱۷ سزار که درصدد بود بیش از پیش قدرت پومپه را در چنگ خویش متمرکز سازد، دختر خویش «ژولیا» را که نامزد «سرویلیوس سپیون» بود به زنی به پومپه داد و دختر پومپه را که نامزد «فستوس» پسر «سیلا» بود، در عوض به سرویلیوس وعده داد و خود نیز چندی بعد «کالپورنیا» دختر «پیزون» را بزنی گرفت. پیزون در آن سال کنسول بود و سال بعد خود بجای وی بدان مقام برگزیده شد. «کاتن» از این معاملات که کلیه مقامات و قدرت را در دست چند نفر که با عقد ازدواج بایکدیگر مربوط و مرتبط شده بودند، متمرکز می ساخت بخشم درمی آمد و از خدایان التماس می کرد تا باین تجاوزات خاتمه دهد. از طرف دیگر «بی بولوس» همکار سزار در مقام کنسولا، نیز چون دید هر گونه مقاومتی در مقابل این تمهیدات عبث و مهممل است و حتی چندبار جانش در معرض مخاطره قرار گرفته و نزدیک بود که باتفاق کاتن در میدان ارگ شهر کشته شود، در بقیه دوره کنسولی خویش گوشه عزلت گزید و در خانه نشست و از هر گونه مداخله ای در کارها خودداری کرد. پومپه پس از ازدواج با ژولیا تمام قدرت نظامی خویش را در میدان ارگ متمرکز کرد و قوانینی را که سزار به نفع مردم وضع نموده و از تصویب گذرانده بود، در نهایت شدت بموقع اجرا گذارد. آنگاه قلمرو حکومت سزار را در تمام سرزمین ماورای سلسله جبال بسط داد و «السکلونی» را نیز بدان بیفزود و دوران حکومتش را به پنج سال تمديد کرد و تعداد افواج حاضر السلاح را به پنج فوج ترقی داد.

۱۸ کاتن چون با این تصمیمات از در مخالفت درآمد، از طرف چماقداران سزار گرفتار و به حبس انداخته شد. وی حتم داشت که کاتن مطالب را به نزد خطیب ملی و محاکمه خواهد کشاند. ولی کاتن دم فرو بست و بدون اعتراض تمکین کرد. سزار چون دید نه تنها مردان نیک و محترم از این عمل ناشایست بهم برآمده و متأثر شده اند، بلکه عامه مردم نیز بدون هیچگونه ابراز بشاشت، مهر سکوت بر لب زده اند، خود به یکی از خطیبان متوسل شد که کاتن را از دست چماقداران رهایی بخشد. در واقع حرمت و محبوبیت او در قلوب مردم

زائدالوصف بود. از این واقعه به بعد تعداد بسیار کمی از سناتورها حاضر شدند که در تحت نظارت سزار ریاست سنا را بعهده گیرند و چون تحمل عملیات او را نیز خارج از حوصله خود می دانستند، لذا از شهر دوری گزیدند و هر یک بگوشه ای رفتند. حتی یکی از معمرین قوم بنام «کنسی دیوس» روزی صریحاً اعلام کرد که چنانچه دیگران نسبت به عملیات سزار سکوت اختیار کرده اند، از ترس جان خویش و برق اسلحه سربازان اوست نه اینکه با کارهای او موافقت داشته باشند. سزار در جوابش گفت: «پس چرا تو بهمین علل، خانه نشینی اختیار نکردی؟» پیرمرد جواب داد: «زیرا پیری من، ترس و هراس را از دلم برکنده. من که آفتاب لب بامم، باکی از حوادث چند صباح دیگر که در این روزگار میگذرانم ندارم». باری سزار اعمال منفوری در دوران کنسولای خود انجام داد که از همه بدتر انتخاب «پوبلیوس کلودیوس» به سمت خطیب عمومی بود. این شخص حرمت و عصمت عیال او را در نظر عامه مردم لکه دار ساخته و حصن حصینی زنان را که خدایان مقرر داشته بودند ملعبه خویش قرار داده بود. اما قصد و نیت کلودیوس از اشغال این مقام فقط مخالفت با «سیسرون» بود و سزار به نیت شعل جدید از روم قدم بخارج نگذارد مگر وقتی این دو شخصیت را با یکدیگر بجنگ انداخت و کاری کرد که سر انجام سیسرون از ایتالی طرد شود. اینست عمده مطالبی که قبل از جنگ سزار با گلوها قابل تحریر است.

ولی عملیات رزمی و سلحشوری که از این تاریخ به بعد در «گل» از خود نمایان ساخت، سرآغاز زندگانی نوینی است که باجریانات گذشته متفاوت است. این عملیات او را از بزرگترین سرداران نامی و سلحشوران آن عصر معرفی نمود. سزار از فرماندهانی است که از لحاظ جسارت و شجاعت سرآمد اقران بود و در نتیجه تمهیدات و ابتکارات نظامی، افتخارات بزرگی برای خویش فراهم آورده است. در واقع هر کس بخواهد فابیوسها، سیپیونها، متلوسها، و از معاصرینش سیلا یا ماریوس و لوکولوس و حتی پومپه را با او مقایسه کند، بدین موضوع متوجه می شود که سزار:

نامش بر فراز آسمانها میدرخشد .

باید اذعان کرد که سزار از لحاظ تدابیر رزمی و موفقیت‌های نظامی از کلیه آنان برتر و بالاتر است و این برتری و مزیت وی در موارد متعدد کاملاً مشهود و مبرهن است . یکی از آن موارد دشواریها و مشکلاتی است که وی در ممالک مختلف با آنها مواجه شده و بر همه فائق آمده و دیگری وسعت فراوان و بی‌سابقه سرزمینهایست که او به امپراطوری روم ملحق کرد و باز از این جهت که بردشمنانی فائق‌آمده که از سرسخت‌ترین رقبای روم محسوب می‌شدند و خاصه که این مبارزین اقوامی بسیار خشن و قبی و مخوف بودند و تنها سزار پس از تسلط بر آنان توانست بکلی نرم و رامشان سازد . باید گفت که سزار با خلقی خوش و رفتاری ملایم بر جمله دشمنان فائق‌آمد . نسبت به مغلوبین با انسانیت و ترحم رفتار نمود و نه تنها بادشمن بمدارا رفتار کرد بلکه درباره کسانی که در زیر حمایت او بودند ، نیز از بذل مال و ابراز خلق خوش امتناع نداشت و بالاخره از لحاظ مدت جنگ آزمائی و مقدار مقتولین در جنگ نیز گوی سبقت از رقیبان ربوده است . زیرا در ظرف ده سال که جنگهای «گل» دوام یافت ، بیش از هشتصد شهر را بزور یا به محاصره متصرف شد و سیصد ملت مختلف را مطیع و منقاد نمود . در این مبارزات با بیش از سه میلیون نفر بدفعات مقابله کرد و بیش از یک میلیون نفر در جنگهای مختلف از متخاصمین کشت و بیش از این تعداد ، در قید اسارت خویش درآورد .

سزار علاوه بر تدابیر جنگی ، محبوب سربازان و وزیرستان خویش بود تاجائی که اگر پای شرافت و نام سزار در بین بود سربازان با چنان شدت می‌جنگیدند که گوئی روئین‌تن می‌باشند . در چنین مواردی با چنان خشم و شدتی به طرف حمله‌ور می‌شدند که هیچکس از رقبای و مبارزین یارای مقاومت در خود نمی‌دیدند ، بلکه جمعا منهزم می‌شدند . کما اینکه «آسیلیوس» در نبرد دریائی در مقابل شهر «مارسی» به تنهائی به کشتی خصم پرید و با اینکه دست راستش بایک ضربت شمشیر خصم قطع شد و بزمین افتاد ، ولی «آسیلیوس» بالبه سپر خویش که در دست چپ داشت چنان به تعاقب دشمن پرداخت و بر سروروی آنان کوفت که

دسته جمعی پا بفرار گذاردند و یک تنه یک کشتی را متصرف شد. همچنین «کاسیوس سوا» در نبردی در مجاورت شهر «دیراخیوم» پس از اینکه یک چشم خود را از ضربت نیزه دشمن از دست داد و شانه اش از ضربه خنجر سوراخ شد و رانش با ضربت دیگری بسختی مجروح گردید و بالاخره تمام بدنش از تیرهای متعدد سوراخ سوراخ شد، دشمنان را فرا خواند مثل اینکه می خواهد خود را تسلیم نماید و چون دونفر از دشمنان به پیش آمدند، ناگهان شانه یکی را بایک ضربت خنجر درهم درید و نیزه خویش را در صورت دیگری فرو برد بطوری که هر دو پا بفرار گذاردند آنگاه خود رو به طرف اردوی خویش آورد و بکمک تنی چند که بکمکش دویدند نجات یافت. در انگلستان نیز سرکردگان در حمله به بومیان، خود را بمیان باتلاقی مملو از گل ولای انداختند. دشمن این فرصت را مغتنم شمرد و خود را به آنان رساند تا دمار از روزگارشان برآرد، ناگاه در مقابل سزار که با چشم تیزبین خود ناظر این واقعه بود، سربازی خود را در وسط معرکه انداخت و با چنان گستاخی جنگید و مقاومت نمود که عاقبت بومیان را وادار بفرار نمود و سرکردگان از مهلکه نجات یافتند در حالی که بدون چنین دلاوری در معرض خطر بودند. آنگاه خود سزار در پشت سر دیگران، از وسط باتلاق مملو از آب و گل ولای با مرارت فراوان، شناکنان گذشت و باندازه ای کوشید تا عاقبت به ساحل مجاور رسید. ولی در ضمن مجاهدت سپر خود را از دست داده بود. سزار که از اینهمه جلادت و قوت قلب سرباز بوجد آمده بود، با فریادهای شغف به تزد وی شتافت و او را در آغوش گرفت و نوازش فراوان کرد. اما سرباز شجاع خاطری ملول داشت و اشک در چشمانش حلقه می زد، سر بزیر انداخته بود و جرئت نگاه کردن در چشمان فرمانده خود نداشت. عاقبت خود را پبیای سزار انداخت و از اینکه سپر خود را در این کارزار از دست داده است عذرخواهی نمود. همچنین در افریقا، یکی از کشتی های سزار بدست سی پیون گرفتار شد. در این کشتی از جمله سرکردگان «گرانیوس پترونیوس» بود که سابقاً به سمت بازرس کل برگزیده شده بود. دشمن جمله اسرا را بهلاکت رساند و چون نوبت پیرونیوس فرا رسید، باو امان داد. ولی پترونیوس در جوابش

گفت : «سربازان سزار از احدی صدقه و تصدق قبول نمی‌کنند ، بلکه جان دیگران در امان آنان است .» این بگفت و با خنجر سینه خویش را چاک داد و بخاک هلاکت درغلطید .

آنکس که محرک اینهمه دلیری و شجاعت و فداکاری بود سربازی ساده را به چنین عظمت و شهامت اخلاقی وادار می‌ساخت شخص سزار بود . چه او بود که اولاً با دست و دل باز با آنان رفتار می‌کرد و با مناعت و علوطبع پاداششان می‌بخشید و به همگان می‌فهماند که غرض از جنگ و کارزار انباشتن مال و ثروت نیست که بعدها در عیش و ناز بسر برد یا صرف عشرت و ساز کند بلکه بدین منظور است تا پاداش فضیلت و شجاعت کسانی را که از جان خود می‌گذرند و در میدان جنگ دلیرانه دشمن را تار و مار می‌سازند به بهترین وجه پردازد و مردان نیک و جان‌باز را تعالی و ترقی دهد و مزد دلیران و فداکاران را تأمین نماید . بخصوص که آنچه خود برداشت می‌کرد ، در مقابل آنچه بدیگران اینار می‌نموده بسیار ناچیز بود یعنی برابر بود با مبلغی که به سرباز دلیر و از خود گذشته‌ای پاداش می‌داد . و باز باین دلیل که خود در طلایه سپاه قرار داشت ، اولین کسی بود که جان خویش را در همه موارد ، در معرض مخاطره قرار می‌داد و از مواجعه با هیچ خطری باک نداشت و با عزم راسخ به همه کار رسیدگی می‌کرد و همه جا حاضر و ناظر همه امور بود . اما در جسارت و بی‌باکی بی‌نظیر بود . چه در همه چیز طالب پیروزی و کسب افتخار بود و حرارت و شوق فراوان او را تحریک می‌نمود ، و این امر جلوه خاص داشت . چه همه کس تصور می‌کرد که کوشش و تلاش وی در رسیدن بمقصود از قدرت جسمانی بیشتر و برتر است . همین امر مردم را غرق حیرت و شغف و تعجب می‌نمود : در واقع اندام سزار کوچک ، سرش بی‌مو و پوستش ملایم و نرم و سفید بود . غالباً دچار دردهای شدید می‌شد تا جائیکه وقتی در شهر « کاردو » در اسپانی از شدت سردرد مدتی بزمین افتاد . منتها ضعف جسمانی خود را بهانه جهت‌گریز از مخاطرات و انجام کارهای بزرگ قرار نمی‌داد و در مهمی که اقدام می‌نمود ، مسامحه و نرمی و تشمت فکر روا نمی‌داشت بلکه بعکس زحمات طاقت‌فرسای میدان جنگ را علاج دردهای نهانی خود می‌دانست .

مسافرت و کارکردن در اردو را وسیله مبارزه بامرض خود می‌پنداشت . در قناعت بسر می‌برد و معمولاً در هوای آزاد می‌خوابید و غالباً شب‌ها را در تخت‌روان یا ارابه می‌گذراند و بعبارت اخری فرصت استراحت و خواب خویش را نیز مصروف کارهای خود می‌داشت . هنگام روز به بازدید شهرها و قلعه‌ها و سرزمین‌های مستحکم می‌پرداخت . در ارابه خود پیوسته يك نفر منشی حاضر بخدمت داشت . این منشی در ضمن حرکت و مسافرت کلیهٔ تقریرات سزار را می‌نوشت . يك سرباز هم پیوسته پشت‌سرش ایستاده بود که شمشیر سردار را در دست داشت . سزار در مسافرت‌هایش بسیار سریع بود . اول بار که از روم برای مأموریت خارج شد ، در ظرف هشت روز به ساحل رود « رن » رسید . در اسب سواری دارای مهارت بی نظیری بود . چه از آغاز کودکی باین امر رغبت و ممارست کامل داشت . غالباً بر اسب شورو و بدون لجام وزین و برگ سوار می‌شد و دست‌های خود را بر پشت می‌بست و تاخت می‌کرد . در جنگ‌های « گل » ، در حین مبارزات عظیم ، نامه‌ها و فرامین را خود املا می‌کرد . غالباً دو نفر منشی هم از عهدهٔ تحریر بیانات وی بر نمی‌آمدند . و « اوپیوس » مورخ می‌نویسد حتی چندین منشی از نوشتن تقریرات وی عاجز می‌ماندند . گویند سزار اولین کسی بود که پیام‌های رمزی بوسیلهٔ اعداد را اختراع کرد و آن وقتی بود که مجال فرصت تقریر با کلمات عادی نداشت یا کثرت کار و اشتغالش باندازه‌ای بود که اختصار زیاد در مکالمه‌ها را ایجاب می‌نمودا .

در خصوص سادگی و قناعتش در غذا نقل می‌کنند : شبی « والرئوس ۲۲ لئو » سزار را در شهر میلان بشام دعوت کرد . در سر میز طعام ظرف مارچوبه بود که بجای روغن معمولی با روغن بدی تهیه نموده بودند . سزار بدون اینکه سخنی بگوید ، سیزی را خورد . حضار از این بابت به خشم درآمده بودند ولی سزار آنان را متوجه ساخت که اگر غذائی را مطابق میل خود نیافتند باید نخورند اما بهیچوجه نباید موجبات

۱ - آمیوت در ترجمهٔ این قسمت عبارتی نقل کرده که در متن پلوتارک نیست ، ولی مطلب صحیح و مسلم است . در واقع « ستون » Suetone مورخ موضوع اختراع رقم و رمز را از سزار دانسته و گفته است که وی حرف الف را در الفباء به « دال » مبدل می‌ساخت .

خجالت و شرمساری میزبان را فراهم سازند و آنکس که بدین طریق، بی ادبی دیگری را بر ملا می کند خود نیز مرتکب نقض اصول ادب می شود. بار دیگر در حین مسافت ناگهان مواجه با طوفان بسیار شدیدی شد و اجباراً به کلبهٔ دهقان فقیری پناه برد. کلبهٔ دهقان منحصر به یک اطاق خواب بسیار کوچک بود که فقط گنجایش یک نفر داشت آن هم بزحمت. سزار رو بهمراهان خود نمود و گفت: «باید بهترین جارا به بزرگترین افراد و مطمئن ترین محل را به بیماران واگذار کرد». غرضش این بود که او پیوس پیرمرد که ناراحت و مریض بود، در اطاق بخوابد. سزار خود با سایر همراهان، در ایوان زیر سقف مختصری، شب را بصبح درآورد.

باری اولین جنگی که پس از ورود به سرزمین «گل» نمود با «هلوسین»ها و «لیگورین»ها بود. اهالی این شهر با «گلوها» که در تحت اطاعت رومیان بر آمده بودند، بمخالفت برخاستند چون دروازهٔ شهر و بیش از سیصد قریه و قصبهٔ آنان را سوخته و بتاراج برده بودند. آنان در مقام جسارت و گستاخی دست کمی از «سمبر»های قدیم نداشتند و از سیصد هزار نفر جمعیت اصلی ایشان متجاوز از نود هزار مرد جنگی مسلح بودند. سزار شخصاً در محاربه با «لیگورین»ها مشارکت نداشت بلکه «لیبنیوس» یکی از سرکردگان خویش را به میدان جنگ کسیل داشت و وی آنان را در طول رودخانه «آرار» منکوب و مغلوب ساخت. اما «هلوسین»ها او را در بین راه غافلگیر نمودند. یعنی هنگامی که وی بسوی شهر متحدین خود در حرکت بود، بر سر او تاختند. سزار چون این بدید، بشتاب به محلی که دفاع از آن سهولت میسر بود، رو آورد و آنگاه بسرعت سربازان خویش را صف آرائی نمود. چون اسبش را که در جنگها سوار می شد، بحضورش آوردند گفت: «وقتی که دشمن را منکوب کردم سوار براسب خواهم شد تا آنانرا تعقیب کنم و از پیش برانم. حالا باید بقلبشان تاخت.» این بگفت و پیاده رو به دشمن آورد و حمله را آغاز نمود. مدتی در گیر و دار جنگ مغلوبه بماند تا عاقبت صفوفشان را در هم شکست. ولی مسئلهٔ دشوار تسلط بر اردوگاه خصم بود. چه آنان با ارباهای خود موانع بسیار دشوار و مهمی پیش پای مهاجمین قرار داده

بودند . در واقع در آن خط عموم فراریان دوباره گرد هم جمع شدند و مقاومت بسیار شدیدی آغاز نمودند حتی زنان و بچه‌ها تا آخرین نفس مجادله کردند و جملگی قطعه قطعه شدند . جنگ و کشتار تا نیمه شب ادامه یافت .

این پیروزی درخشان در مقابل آن مهاجمین سرسخت توأم باعمل درخشان دیگری شد که دراهمیت ازاولی کمتر نبود . چه وی وحشیان را که به تعداد یکصد هزار نفر بودند مجبور ساخت تا به سرزمین خود معاودت نمایند و در شهرهایی که خود آتش زده بودند ، سکنی گزینند . همین امر سبب شد که آلمانها که از رود رن عبور نموده بودند ، نتوانند به عنوان اینکه این سرزمین بلاصاحب است ، در آن مستقر شوند .

۲۴ دو مین جنگ بمنظور مدافعه از « گلوها » در برابر آلمانها بود . آنان که سابقاً « آریوویت » را به عنوان شاه خود قبول نموده بودند ، ولی نسبت به همسایگان خود تجاوز می نمودند و آزارشان می دادند و پرو واضح بود که نه تنها به وضع خویش قانع نیستند بلکه بمحض فراهم شدن فرصت بقیه سرزمین « گل » را نیز در تحت سلطه خویش درمی آورند . سزار دریافت که بعضی از سرکردگان ، حتی آنانکه از خاندانهای اسیل و مشهور روم هستند ، از این غائله بیمناک شده اند . چه اکثر ایشان بدین امید به اردوگاهش آمده بودند که ابراز لیاقتی کنند و ضمناً جیب خود را از غارت و یغما انباشته دارند . لذا دستور داد تا مجلس مشاوره منعقد سازند . در مجلس مشاوره تذکر داد کسانی که بیم بدل راه داده اند ، خود را کنار کشند و مرخص شوند و دیگر سودای جنگ و مبارزه در دل نپروراندند . چه سزاوار چنین خدمت و عزت نیستند . « اما من ، مسلم است که بهر قیمتی شده به مقابله با وحشیان می شتابم ، حتی اگر فقط هنگ دهم باقی بماند ، از مقابله با دشمن منصرف نخواهم شد . چه نه دشمنانی که با آنان روبرو هستیم از « سمبر » ها رشیدتر و مخوف ترند ، نه ماریوس از من سرداری بزرگتر و فرماندهی لایق تر بوده است » . سربازان هنگ دهم که بیان سزار را شنیدند رسولانی بخدمتش فرستادند و از حسن ظن و عقیدتی که سزار در فداکاری و رشادت آنان داشت سپاسگزاری نمودند . سایر هنگ ها نیز

سرکردگان خود را شماتت نمودند و جملگی گرد سزار با حرارت فراوانی حرکت کردند تا به سرزمینی رسیدند که خصم فقط دوازده فرسنگ با ایشان فاصله داشت .

۲۵ «آربوویت» شاه که دید رومیها با جسارت تمام در محلی بسراغ کارزار باآلمانها شتافته‌اند که ابدأ تصور آنرا نمی‌نمود ، ازلاف وگراف‌گوئی خود کاست و «تهور سزار» را ستود و غرق در خوف و هراس شد . بخصوص که لشکریانش نیز از مجاورت ناگهانی با سربازان روم غرق وحشت و ترس شده بودند . اما آنچه بیشتر مایه یأس و نکبت آنان شده بود ، وجود عدهٔ بسیاری از زنان غیب‌گو بود . این زنان ازصدای آب و جریان رودخانه‌ها از آئینه خبر می‌دادند و غالباً آغازجنگ را قبل از رؤیت هلال ماه ممنوع می‌نمودند . سزار که ازاین ماجرا وقوف یافت و فهمید که وحشیان از جای خود حرکت نخواهند نمود مصمم شد تا بسراغشان بشتابد و مردمی را که بعلت خرافات خود را بدست ناامیدی و ترس سپرده‌اند از پای درآورد . طلایه‌داران سزار از همه جهت خصم را احاطه کردند و به قلاع مستحکم و اردوگاه آنان تجاوز نمودند تا دشمن عاقبت با خشم فراوان به جلگه‌ها سرازیر شد و در جنگ مغلوبهٔ بسیار شدیدی در مسافتی بمیزان هیجده فرسنگ پراکنده شدند . گویند جلگه‌های وسیع همه مستور از نعش شده بود . تنها عدهٔ بسیار قلیلی جان سالم بدر بردند . برخی نوشته‌اند که دراین کارزار هشتاد هزارکس بڤاڪ هلاک‌افتادند .

۲۶ سزار پس از این پیروزی درخشان سپاهیانش را در سرزمین «سکانین‌ها» مستقر ساخت تا در زمستان بیاسایند و خود برای وقوف از احوال روم به «گل» عزیمت نمود و در قسمتی که رودخانهٔ «پو»^۱ جاری است و جزو قلمرو حکومتی وی قرارداشت ، مستقر شد . چه رود «روبیگون»^۲ سرزمین گل را که ماوراء سلسلهٔ آلپ است ، از بقیهٔ ایتالی جدا می‌کند . این رودخانه سرحد قلمرو سزار بود . سزار در این محل بیتوته کرد . رفت و آمد بسیاری از سرشناسان روم ، او را

۱- یعنی گل سیزالپین Gaule Cisalpine که درشمال ایتالی است . ۲- Rubicon

بامرکز کشور مرتبط می‌ساخت و حامیان و طرفداران بسیار گردش جمع می‌شدند. وی جملگی را باهدایای گرانها و خلعت‌های بسیار نوازش می‌داد و مخصوصاً دلشان را بانویدهای شیرین به‌آتیه امیدوار می‌ساخت. پومپه درتمام دوران نبردهای گل هیچ عمل احتیاط‌آمیزی ننمود، در صورتیکه سزار «گلوها» را بااسلحه رومیان سر جای خویش نشاند و رومیان را بکمک نقدینه و ثروت‌های گلوها بسوی خود جلب کرد. تااینکه شنید «بلژیکی»‌ها که بهترین و آزموده‌ترین مردان جنگی گلوها هستند و یک ثلث از سرزمین گل را در حیطه تصرف خویش دارند، قیام نموده‌اند. سزار بمحض شنیدن این خبر با سرعت حرکت کرد و وقتی بسراغشان رسید که مشغول نهب و غارت قسمتی از گل بودند که جزو متحدین روم محسوب می‌شدند. بلافاصله مبارزه آغاز شد. کشت و کشتار عظیمی رو داد و باندازه‌ای از آنان کشته شد که رودخانه‌های عمیق و مردابها و مجاری آب مملو از نعش شد و سربازان سزار باسانی توانستند از روی نعشها مردابهارا طی نمایند.

۲۷ پس ازاین جنگ قطعی، اقوام مجاور سواحل اقیانوس بدون تردید خود را تسلیم نمودند و همین امر سبب شد که سزار سپاهیان خود را بقصد «نروین‌ها»^۲ گسیل داشت. این اقوام از سایرین گستاختر و جنگی‌تر بودند و در سرزمین‌های مستور از جنگل‌های انبوه زندگانی می‌کردند. آنان زن و اطفال خود را به‌اعماق جنگل‌ها اعزام داشتند و یک روز ناگهان، درحینیکه سزار مشغول رتق و فتق امور داخلی اردو و مستحکم نمودن حدود آن بود و ابدأ انتظار حمله‌ای از جانب خصم نداشت، برسرش ریختند. مهاجمین، سواره نظام رومیان را در هم شکستند و هنگ دوازدهم را محاصره نمودند و عموم سرکردگان را ازلب تیغ گذراندند. سزار سپری درپیش‌روگرفت و از میان صفوف مدافعین عبور کرد و بشدت تمام برقلب مهاجمین زد. افراد هنگ دهم که شخص سزار را در معرض خطر دیدند، بحرکت درآمدند و به بالای تپه‌ای که سزار مشغول نبرد بود هجوم آوردند و صفوف متراکم دشمن را در هم

شکستند و به تبعیت از جسارت و شجاعت فرمانده خویش ، در این روز باصطلاح بیش از قدرت خویش ، آنقدر کوشیدند و شمشیر زدند تا توانستند وضع خود را پایدار نگه‌دارند و چنانچه باین شدت نمی‌جنگیدند يك نفر از سپاه رومیها زنده باقی نمی‌ماند . «نروین‌ها» باوجود چنین برخورد متهورانه‌ای همچنان مقاومت کردند و جنگ مغلوبه عظیمی درگرفت ، بطوری‌که ازقرار منقول ، ازشصت هزار مهاجم فقط پانصد نفر زنده ماندند و بقیه درآن مهلکه‌کشته شدند وازچهارصد مشاور جنگی که باخودآورده بودند ، فقط سه نفر درقید حیات ماندند . سنای روم که این بشنید ، دستور داد تا پانزده روز قربانیهای فراوان اینار کنند و جشن‌های بیشمار بگیرند . چه تاآن تاریخ پیروزی و مظفریتی باین بزرگی در مقابل خطری بدان عظمت از طرف قبایل مهاجم نصیب سربازان رومی نشده بود . صمیمیت و محبتی که عامه مردم نسبت به سزار ابراز می‌داشتند ، اثرات و حرارت این جشن‌های پیروزی را بمراتب بیشتر جلوه گر ساخت . سزار پس از مرتب نمودن مهم امور ، به ساحل رود «پو» آمد و زمستان را درآن محل گذراند و از نزدیک مورد ستایش رومیان قرار گرفت .

اما در روم نه تنها کسانی که در رأس امور بودند ، بکمک و جوهی **۲۸** که سزار خرج می‌کرد ، کلیه مناصب و مقامات را قبضه نموده بودند و کوشش بسیاری در بسط قدرت و شرکت و تحکیم نفوذ او بکار می‌بردند ، بلکه بزرگترین و مقتدرترین رؤسای امور منجمله «پومپه» ، «کراسوس» و «آپیوس» فرماندار ساردنی و «نپوس» نایب کنسول اسپانی ، باشوق و ولع خاص برای دیدار او به «لوک» می‌رفتند و در این امر بریکدیگر پیشدستی می‌کردند ، تاجائیکه يك بار در ازدوگاه سزار یکصد و بیست تازیانه‌دار و تیردار که پیشاپیش رجال درجه اول حرکت می‌کردند ، وجود داشتند و متجاوز از دوپست نفر سناتور و مأمور درجه اول مجلس مشاوره تشکیل می‌دادند . در یکی از این جلسات بود که رأی دادند تا پومپه و کراسوس بار دیگر در سال بعد به سمت کنسول برگزیده شوند و مقرر شد که برای تکمیل و تجدید نفرات نظامی سزار ، جوهی پرداخت شود و دوران حکمرانی وی ، در سرزمین گل ، پنج سال

دیگر تمدید گردد. این تمهیدات در نظر اشخاص غیرمعرض و نیک سیرت بسیار زننده و برخلاف عرف و مصلحت بود، لذا داد و فریاد بسیار راه انداختند. عده‌ای هم که از سزار مبالغی دریافت نموده بودند، آتش را دامن می‌زدند و انتشار می‌دادند که سنا در تحت فشار قرار گرفته است. کاتن که مخصوصاً به مأموریت قبرس اعزام شده بود، غایب بود. جانشین او «فاوونیوس» که از رفتار کاتن تبعیت می‌نمود، چون دید که از مقاومت نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود، با عصبانیت تمام جلسه سنا را ترک کرد و وارد میدان ارگ شد و باداد و فریاد بسیار بمردم گفت که انتخاب غیرقانونی و مجدد کراسوس و پومپه ننگی است بر دامن سنا. ولی کسی باین بیانات توجهی نکرد. چه عده‌ای طرفدار جدی پومپه و کراسوس بودند و بقیه بامیدواری تمام سزار را شدیداً تقویت می‌نمودند. لذا سخنان ناطق ناتمام ماند.

سزار چون به گل مراجعت نمود، مواجه با جنگ بزرگی در آن سرزمین شد. در واقع دودسته از مقتدرترین اقوام آلمانی که سابقاً بقصد تصرف سرزمینهای جدید از رود رن عبور نموده بودند، و یکی «ایپ»^۱ و دیگری «تنترید»^۲ نامیده می‌شد با سزار وارد جنگ شدند. سزار خود در «تفسیرات»^۳ خویش وقایع جنگی را بدین مضمون نقل نموده است که وحشیان علی‌رغم قرار متارکه و مهلت مقرر، چون از معبری عبور می‌کرد، بر سرش تاختند. بطوریکه هشتصد نفر مهاجم، سپاه پنج هزار نفری وی را متفرق نمودند. چه سپاهیان بکلی بی‌خبر از چنین هجوم ناگهانی، طی طریق می‌کردند. ولی بار دیگر چون آلمانها رسولانی بنزدش فرستادند - که لابد خدعه‌ای بکار برند - دیگر توجهی ننمود و چون وحشیان را باین‌درجه غیرقابل اعتماد و غدار دید، به سپاهیان خود امر داد تا از همه‌سو بر آنان بتازند. ولی کانوزیوس مورخ می‌نویسد: وقتی که سنا مقرر داشت تا به شکرانه فتوحات جدید قربانیهای فراوان ایثار کنند و همه‌جا جشن برپا سازند، کاتن اعلام نمود که چون سزار نقض قول کرده و تعهد خود را محترم نشموده و با وجود قرار متارکه بر سر

بومیان تاخته و دمار از روزگارشان برآورده است ، باید از طرف سنا تسلیم ایشان شود تا او را بمجازات رسانند . گویند از چهارصد هزار نفر مهاجم فقط چند دسته کوچک باقی ماندند که با حال زار و پریش موفق شدند از رود «رن» عبور نمایند و بسرزمین اصلی خود بازگردند .

باری قوم «سیکامبری»^۱ که قوم دیگری از آلمانها باشند ، فراریان را جمع آوری نمودند . سزار که منتظر چنین فرصت و بهانه‌ای بود و می‌خواست اولین رومی باشد که باقوای نظامی از رود رن عبور نموده است و چنین افتخاری کسب کرده ، پلی بر روی رود مذکور بنیاد نهاد . رود رن بسیار عریض است و حتی در محلی که سزار پل را ساخت ، رودخانه عرض زیادی داشت . جریان آب بحدی شدید بود که تنه درختان را آب بسرعت می‌برد بطوریکه سربازان با زحمت فراوان قادر به جمع آوری و کوبیدن آنها بیکدیگر بودند . برای مقاومت در مقابل ضربه آنها و کاهش شدت جریان آب ، در مقابل پل ، پایه‌های محکم و قوی فرو کوید . بطوریکه در طرف دهر روز پل بزرگ را به بهترین وجه بنیاد نهاد که احدی نمی‌توانست باور نماید . چون اردوی خود را از روی پل عبور داد ، هیچ‌کس را یارای جنگ با وی نبود . در واقع «سواوین‌ها»^۲ که دلیرترین اقوام ژرمن بودند ، از ترس مهاجمین به دره‌های عمیق و مستور از جنگل پناه برده بودند . سزار پس از اینکه شهر دشمنان خویش را سوخت و وسائل راحت و امنیت متحدین خویش را تأمین کرد ، به «گل» مراجعت نمود . مدت اقامتش در آلمان ، ماوراء رود رن ، جمعاً هیجده روز طول کشید .

مسافرتش به سرزمین انگلستان نیز از جمله اقدامات مهم محسوب است . در واقع سزار اولین کسی است که با سپاه بزرگی در اقیانوس محیط شمال مسافرت نمود و پس از عبور از دریای اطلس با سپاهیان فراوان و آرایش جنگی مرتب به آن جزایر پیاده شد . وسعت این جزایر باندازه‌ای زیاد است که بسیاری از متقدمین آنرا تصدیق نداشتند . مورخین می‌گفتند که همه این‌ها حکایات جعلی است . ولی سزار اولین

شخصی بود که تاسرحد مسکونی آدمیزاد پیش رفت و حدود امپراطوری روم را بهسرحد دنیای مسکون رساند . سزار دوبار به سواحل مقابل سرزمینهای گل شتافت . در طی چندین نبرد ، خساراتی که بردشمنان خود وارد ساخت بمراتب بیشتر از منافی شد که برای افراد خود تأمین نمود . چه هیچ غنیمت قابل توجهی از بین مردم فقیر و دست بدهان بدست نیامد و باین دلیل جنگهایش به نتایجی که آرزومند بود منتهی نشد ، بلکه گروگانهای چند از شاه محل گرفت و باج سالیانه ای مقرر داشت که هر سال به رومی ها پردازند . پس از این وقایع به گل مراجعت نمود و بمحض اینکه قدم به ساحل «گل» گذارد ، به نامه هایی که میخواستند از طریق دریا بخدمتش روانه نمایند ، وقوف یافت . مضمون اینها این بود که دخترش در حین وضع حمل درخانه پومپه از بین رفته است . پومپه و سزار سخت عزادار شدند و دوستان آن دو شخصیت نیز بسیار ملول و اندیشناک گردیدند . چه ترسیدند که اتحاد و اتفاق دوسر کرده از بین برود و موجب خسارت و خسران ملک و ملت شود .

زیرا وضع روشن نبود بلکه بنیان صلح و صفا متزلزل شده بود . بخصوص طفلی که بدنیا آمده بود نیز پس از چند روز بدرود حیات گفت و بمادرش پیوست . مردم با احترام بسیار جنازه «ژولیا» را تشییع نمودند و در میدان جنگ مدفون ساختند .

سزار مجبور بود که سربازان فراوان خود را به چند دسته تقسیم کند و زمستان را طبق معمول در سواحل ایتالیا بسر برد . اما در اواسط زمستان ، عموم اقوام گل بناگهان قیام نمودند و هر جا سربازان رومی را یافتند قلع و قمع کردند و بسیاری از قلاع و مواضع مستحکم ایشان را مسخر ساختند . قویترین و دلیرترین اقوام گل در این قیام عمومی در تحت اداره سرداری بنام «آمبیوریکس»^۱ بودند . آنان اول به پادگان «کوتا» و «تتیوریوس» تاختند و هر دورا با جمله سربازان بکشتند . سپس با شصت هزار مرد جنگی به سراغ پادگان تحت سرپرستی «کینتوس سیسرون» تاختند و کم مانده بود که تمام آن محل را مسخر نمایند . چه

عموم سربازان مجروح شده بودند . ولی باین حال باندازه‌ای باتهور و باصطلاح مافوق قدرت خویش پایداری نمودند که سرانجام از انهدام قطعی نجات یافتند . این اخبار چون به سزار رسید ، باینکه از آن محل بسیار دور بود ، باسرعیت بسیار مراجعت نمود و هفت هزار مرد جنگی جمع آورد و باعجله بكمك سيسرون شتافت . محاصره‌کنندگان که از ورودش آگاه شدند ، بمحاصره خود خاتمه دادند و بمقابله سزار شتافتند چه حتم داشتند که برسزار ، بعلت قلت سپاهیان فائق خواهند شد . سزار برای سرگرم نمودن مهاجمین عقب‌نشینی می‌کرد و برای این که تحقیر و بی‌اعتنائی خود را نسبت به دشمنان نشان دهد قدغن کرد که بهیچ‌وجه نباید اطراف اردوگاه و اقامتگاه را مستحکم سازند و بوسیله قراولان پاسبانی نمایند تا اینکه دشمن غفلت زده يك روز بابی‌نظمی کامل به اردوگاه سزار تاخت . آنگاه سزار بشدتی بر آنان حمله برد که حریف با دادن کشته بسیار ، در کمال عجله و بی‌نظمی پا بفرار گذارد . این پیش‌آمد سبب شد که طغیان « گلوها » در این ناحیه تسکین یافت و مهاجمین دست و پای خود را جمع نمودند . بخصوص که از ایطالی سه هنگ کامل که دو هنگ آنرا پومپه عاریت داده بود و یکی را از سواحل رود «پو» جمع‌آوری نموده بودند ، فرا رسیدند .

در این اوان بزرگترین و خطرناکترین نبردهای «گل» آغاز گردید . اهمیت این نبردها نه تنها در کثرت افراد بود که از هر گوشه جمع‌آوری و متمرکز شده بودند ، بلکه از ثروت و مکتب فوق‌العاده و همچنین محل‌های مستحکم بود که مورد استفاده قرار گرفت . این جنگها در زمستان و هنگام انجماد رودخانه‌ها آغاز گردید . جنگل‌ها از قشر انبوه برف و یخ مستور ، مجاری پر از یخ و ارتفاع برف باندازه‌ای بود که تشخیص معبرها امکان نداشت . جمله این مشکلات و سرمای فوق‌العاده موجب شده که عموماً تصور کنند که سزار نخواهد توانست از عهده چنین مهمی برآید و حق طغیان را در کف دستشان نهد . بخصوص که عموم اقوام مختلف دست یگانگی بهم داده و جمعاً به چنین طغیانی مبادرت نموده

بودند. ولی عمده اقوام طاغی «ارورنین‌ها»^۱ و «کارنوتها»^۲ بودند که ریاست فائمه خود را بدست مردی جنگی بنام «ورسن ژتوریکس»^۳ سپردند. گلوها پدر این مرد را به‌بهانه اینکه داعیه سلطنت داشت کشته بودند «ورسن ژتوریکس» قوای خود را به‌چندین قسمت تقسیم نمود و هر قسمت را در تحت فرمان چند نفر سرکرده که از او متابعت می‌نمودند، قرار داد. عموم اقوام مختلف آن‌نواحی، تاسواحل دریای آدریاتیک، در تحت اوامر این فرمانده مجتمع شدند و تمام سرزمین گل بناگاه قیام نمود. فرمانده گلوها از اوضاع داخلی روم اطلاع کافی داشت و می‌دانست که دسته‌بندی‌های داخلی بر ضد سزار آغاز شده است و چنانچه اوقدری در قیام خویش درنگ روا می‌داشت و پس از شروع جنگ‌های داخلی مخاصمه را شروع می‌کرد، تمام سرزمین ابطالی را در منتهای خوف و هراس قرار می‌داد و مخاطره هجوم اقوام «سمبر» را تجدید می‌نمود.

ولی سزار امور مربوط به جنگ را بامهارت و تدبیر اداره می‌کرد بخصوص که بمساعدت بخت خود اعتماد کامل داشت. لذا بمحض شنیدن این اخبار، با عجله و شتاب بسیار از همان راهی که آمده بود مراجعت نمود و به وحشیان حالی کرد که با مردی سروکار دارند که روئین‌تن است. چه در رأس سپاهی قرار دارد که در چنین زمستان سخت و پرحادثه‌ای به مأموریت خویش واقف و براوضاع مسلط است. در واقع وقتی دیدند که سزار فاصله‌ای را که یک قاصد تیزپا نمیتوانست بدان سرعت طی کند، با کلیه سپاهیان خویش طی نموده و درست بسر وقت رسیده‌است، غرق حیرت و تعجب شدند. سزار نه تنها این مسافت بعید را طی نمود، بلکه در حین عبور شهرهایشان را سوزاند و مواضع مستحکمشان را با خاک یکسان کرد و به کسانی که سر تسلیم فرود آوردند امان داد تا اینکه «ادوئن» ها نیز که سابقاً لاف دوستی و برادری بارومیان می‌زدند، به اغوای دیگران بر ضد رومیان اسلحه برداشتند و نیکی‌های رومیان را فراموش کردند. متابعان سزار از این جربانات دچار یأس شدند. سزار که این بدید، عجالتاً آنان را بحال خود گذارد و به سرزمین اقوام «لینگون» و سپس بمرز وبوم

«سکائی‌ها» که دوستان رومیان بودند و در سرحد ایتالی در مقابل «گلو» قرار داشتند، وارد شد. ولی در این محل، خصم جرار باعدهٔ بیشماری سپاهی بسر وی تاخت. سزار نیز هیچ انتظار نداشت که مهاجمین با چنین شدت و مهارتی مبارزه نمایند. بالاخره پس از جهد و کوشش فوق‌العاده، سزار ابتکار عملیات را بدست خویش گرفت. معذک معلوم بود که این هجوم نابهنگام از اول مؤثر واقع شده است. چه در معبد «ارورنی‌ها» خنجری بدیوار آویخته شده بود که آنرا در میان معرکه از سزار گرفته بودند. سزار که روزی از آن محل عبور می‌کرد، چون خنجر را بدید خندید و چون دوستانش خواستند خنجر را از آن محل بردارند، مانع شد و گفت: «چون شیء مقدسی است نباید بدان دست زد». باری در این اولین برخورد، عدهٔ بسیاری از مهاجمین بسرعت بشاه خود بشتاب بسیار فرار اختیار نمودند و خود را به شهر «الکسیا» رساندند. سزار شهر را در محاصره آورد و با اینکه بعلت ارتفاع بارو و حصار و تعداد کثیر مدافعین، غیر قابل تسخیر تصور می‌شد، تصمیم گرفت تا آنرا از پای بدر آورد.

در این محاصره، مخاطرهٔ عظیمی متوجه سزار گردید که قلم از شرح آن عاجز است. تفصیل آن چنین است: در حینی که سزار شهر «الکسیا» را در محاصرهٔ خویش داشت، سپاهیان جرار دشمن مرکب از عموم اقوام گل به تعداد سیصد هزار نفر بدو حمله‌ور شدند. عدهٔ مدافعین داخلی از هشتاد هزار نفر متجاوز بود. سزار در بین این دو قوهٔ متخاصم مجبور شد تا وضع خویش را بوسیلهٔ دو دیوار مستحکم سازد: یک دیوار در مقابل مدافعین داخل شهر و دیوار دیگر در برابر مهاجمین خارجی. این تمهید بیشتر بسبب جلوگیری از تجمع دو قوه بود. چه اگر قوای داخل شهر به مهاجمین خارجی می‌پیوستند، محققاً سزار از پای در می‌آمد. این بود که جنگ «الکسیا» بیش از کلیهٔ اقدامات نظامی بر افتخارش بیفزود. چه در مقابل این مخاطرهٔ عظیم، از همه جا بیشتر رشادت و تدبیر بخرج داد. و باز آنچه شایستهٔ نهایت درجه تمجید و تحسین است، اینست که مدافعین داخل شهر هیچگاه از کمکی که از خارج به امداد آنها شتافته بود، خبردار نشدند مگر وقتی که سزار جملگی

را قلع و قمع کرد و تازه از این مهمتر اینکه حتی رومیانی که مأمور بنای دیوار محافظ در مقابل مدافعین داخلی شهر بودند، نیز از ورود قوای مهاجم امدادی خبردار نشدند مگر وقتی که ضجه زنان و فغان مردان محصور «الکسیا» با آسمان بلند شد و آن وقتی بود که دیدند رومیان تعداد کثیری خیمه و بارگاه مزین به طلا و نقره و سپر و زره خونین و مقدار معتناهی اثاث و ظروف ساخت «گل» را در اردوگاه خود آورده و روی زمین پهن کرده‌اند. در واقع این قدرت مهاجم عظیم بسرعتی از هم پاشیده شده بود و صاحبان زره و سلاح در یک روز در میدان جنگ بهلاکت رسیده بودند که درست مانند خواب و خیالی بنظر می‌رسید. باری اهالی شهر «الکسیا» پس از اینکه مرارت بسیاری تحمل نمودند و سزار را سخت آزار رساندند، سرانجام تسلیم شدند و «ورسن ژتوریکس» که این جنگ‌ها را دامن زده بود، پس از اینکه خود را به بهترین سلاح بیاراست و اسب خود را نیز آرایش داد، از دروازه‌های شهر خارج شد و سواره بملاقات سزار شتافت. سزار برمسند خویش نشسته بود. ورسن ژتوریکس یک‌یک تزیینات را از اسب خویش برداشت و آنگاه سلاح خود نیز برگرفت و جمله را بزمین پرتاب کرد و بطرف سزار رفت و بدون اظهار کلمه‌ای در پائین پای او بزمین نشست. سزار او را به‌عنوان محبوس جنگی توقیف نمود تا به‌عنوان بهترین ارمنان پیروزی به‌روم ببرد. سزار از مدتها پیش درصدد بود که پومپه را از بین ببرد. پومپه نیز مترصد فرصت بود که کار سزار را یکسره کند. در واقع از وقتی که کراسوس بدست اشکانیان کشته شد، این دو رقیب مقابل یکدیگر قرار گرفتند. چه کراسوس تنها کسی بود که می‌توانست از سقوط یکی بدست دیگری جلوگیری کند. ولی چون او از بین رفت، سزار که می‌خواست روز به‌روز بر مدارج عالیتز عروج یابد، ناچار بود که پومپه را که مقامی ارجمند داشت، از بین ببرد. پومپه نیز بنوبه خود لازم می‌دانست که یگانه رقیب و معارض خود را از بین ببرد تا با لامانع بر همه‌جا مسلط

۳۶

۱- چنین پیش آمده بیشتر جنبه مجال دارد. سزار در «تفسیرات» خود نیز چنین مطلبی را تأیید ننمود بلکه گفته است که شهرها به‌هوای اینکه قوای امدادی مهاجم را تبریک و تهنیت گویند از شهر خارج شدند. بنظر می‌رسد پلوتارک از روی مدرک غیر صحیحی این اقتباس را نموده باشد.

شود. خوفی که از سزار دردل داشت از همین اوان آغاز شد. چه قبل از این تاریخ، چندان توجهی بدو نداشت و معتقد بود که هر وقت تصمیم بگیرد می‌تواند سهولت او را از بین ببرد. ولی سزار که از اول چنین سودائی در سر می‌پخت مانند کشتی‌گیری که باتمهید و تدبیر مترصد است تا چه وقت و چگونه حریف خود را درگیر و در مبارزه بزمین زند، خود را از روم کنار کشید و به سراغ میدان‌های بزرگ جنگ شتافت تا آنکه سپاهیان خود را ورزیده کند و ضمناً بر افتخارات و پیروزیهای خود بیافزاید و نام و عنوان خویش را بلند و مشهور گرداند تا هم ردیف پومپه شود. برای اینکه نقشه آخرین خود را عملی سازد، منتظر فرصت مناسبی بود که قسمتی از آنرا خود پومپه شروع کرد و بقیه را مقتضیات مناسب و اوضاع مساعد فراهم ساخت که از آن جمله بود هرج و مرج و وضع نامناسب امور. در واقع کسانی که در صدر امور بودند و مهمات ملك و ملت را تمشیت می‌نمودند، آرای مردم را با پول می‌خریدند و بی‌محابا و بدون واهمه از احدی بدانچه مایل بودند عمل می‌کردند. مردم نیز که آرای خود را فروخته بودند، در روز موعود انتخابات نه تنها با آرای خویش بلکه با اسلحه به نفع پول دهندگان وارد مبارزه و کارزار می‌شدند. تا جائیکه مجامع عمومی کمتر تشکیل می‌شد و منبر خطابه غالباً به خون مردم آغشته می‌گردید. هر بار عده‌ای در میدان ارگ بهلاکت می‌رسیدند و مجلس مشاوره و کنگاش مبدل به میدان نفاق و کارزار شده بود و در هر گوشه شهر، عده‌ای غرق اسلحه، دیگران را تهدید می‌کردند. در هیچ گوشه‌ای قانون و عدالت حکمفرما نبود، درست چون کشتی بی‌صاحب و بی‌ناخدائی که در میان امواج متلاطم دریا به رسو سرگردان است. بدین جهات مردمان صاحب نظر و عاقبت اندیش که چنین بی‌نظمی و هرج و مرجی را می‌دیدند، از ترس عواقب بدتر، ترجیح می‌دادند که زمام امور بدست مرد مدبر و مقتدری بیفتد و حتی عده‌ای بخود جسارت می‌دادند و علناً اظهار می‌کردند که یگانه راه علاج و چاره این هرج و مرج اینست که قدرت حکومت در دست مرد مقتدر و توانائی متمرکز گردد و باین شخص اختیارات تام و تمام داده شود. آنان می‌گفتند: این کاسه دوا را از دست آنکس باید گرفت و نوشید که ضمیری پاک و سوابقی

درخشان و پر عظوفت داشته باشد و غرضشان از تمهید این بیان پومپه بود . خود پومپه هر چند از خود تعجیل یا تمایلی باین امور نشان نمی‌داد ، ولی در باطن و در پشت پرده همه چیز را مهیا کرده بود تا بمقصود غائی خویش برسد و زمام امور را بدست بگیرد . وی سعی کافی بکار می‌برد که بسمت دیکتاتور برگزیده شود . کاتن که از این مقدمه برآشفته بود ، از ترس اینکه مبادا عاقبت مردم از راه اجبار بدین امر تن در دهند و نقشه‌اش را تمکین نمایند ، درسنا مخالفت آغاز کرد و پیشنهاد نمود که بجای دیکتاتور ، او را به عنوان یگانه کنسول برگزینند تا بلکه به این طریقه عاقلانه راضی شود و به راه دیگری نرود . سنا نه تنها این پیشنهاد را پذیرفت ، بلکه دوران حکومت او را در ایالات نیز تمدید نمود . در واقع پومپه در آن وقت مصدر حکمرانی ایالت اسپانی و تمام سرزمین افریقا بود . وی امور این دو قسمت را بوسیله نمایندگان منتخب خود تمشیت می‌داد و سپاه خود را از محل یکهزار تالن اعتباری که از خزانه عمومی دریافت می‌نمود ، نگهداری می‌کرد .

۳۷
بر اثر این پیش آمدها ، سزار اشخاصی را از جانب خویش گسیل داشت و برای خود کسولا و تمدید مدت حکومت نمود . پومپه در مقابل این درخواست در آغاز سخن گفت . ولی «مارسلوس» و «مانتلوس» که از سزار بشدت تنفر داشتند ، سخنی مخالفت نمودند و مزید برگفتار خود ، اقداماتی هم کردند که بهیچوجه ضرورتی نداشت . از جمله اینکه اهالی شهر «نوو کوم» که وقتی سزار در آن اقامت داشت ، از داشتن مزایای اهلیت رومی محروم نمودند و «مارسلوس» که در آن اوان کسول بود ، یکی از سناتورهای آن شهر را که برای ادای همین مطلب به روم آمده بود ، بشدت تازیانه زد و خاطر نشان کرد که مخصوصاً باندازه‌ای تازیانه خواهد خورد تا جای آن بر بدنش بماند و بتواند به سزار نشان دهد . سزار بعد از اختتام دوره کسولی مارسلوس ، باندازه‌ای از خزانه شخصی خود که از غنائم گل مالامال بود ، پول خرج کرد که در همه جا نفوذ خویش را توسعه داد . از جمله مبلغی از قروض «کوربیون» را پرداخت و به «پولوس» کنسول یکهزار و پانصد تالن بخشید که وی با آن مبلغ قصر مشهور خود را بنیاد نهاد و میدان مشهور به «بازیلیک پولوس» را به بنای

«فولویوس» متصل کرد. پومپه که از این مبارزات علنی و مؤثر دچار هراس شده بود، علناً مخالفت آغاز کرد و آنقدر کوشید تا عاقبت جانشینی برای سزار تعیین شد و او خود دوهنگی را که برای جنگ‌های گل بعاریت به سزار داده بود، بازخواست.

سزار دوهنگ را مسترد داشت و بهریک از سربازان دوئیست و پنجاه درهم نقره پاداش داد. اما همین سربازان چون وارد روم شدند، دربارهٔ سزار سخنانی گفتند که بنفع وی نبود. ولی در عین حال موجب گمراهی پومپه شد. چه سربازان اینطور وانمود کردند که در اردوها همه منتظر و هواخواه پومپه‌اند و چنانچه در شهر روم، زمزمهٔ مخالفت برخیزد و دسته‌بندی‌هایی صورت گیرد، محبوبیت و شهرت پومپه در بین سربازان، باندازه‌ایست که احدی تاب مقاومت با او ندارد و اگر وقتی سربازان سزار از سلسله جبال سرحدی بگذرند و وارد سرزمین ایتالی شوند، جملگی یکباره به پومپه سر تسلیم فرود می‌آورند و طوق طاعتش را گردن می‌نهند، چون از سزار نفرتی عظیم دارند. زیرا وی پیوسته سربازان را از سوئی بسوئی حرکت می‌دهد و از گرده ایشان کار می‌کشد و دمی فراغت و آسایش به ایشان روا نمی‌دارد. بخصوص که سربازان نسبت به وی ظنین هستند و اقداماتش را صادقانه نمی‌دانند و حتم دارند که وی سودای سلطنت در سر می‌پرورد. این جملات پومپه را غرق افکار مختلف نمود و حس خودخواهی وی را بی‌اندازه برانگیخت تا جائی که برای مقابله با سزار جداً به امر تهیهٔ سرباز و مهمات نپرداخت و مقاومت در مقابل سزار را امری پیش‌پا افتاده و آسان دانست. سزار در فکر دیگری بود. گویند یکی از سرکردگان که سزار او را به روم برای مهمی اعزام داشته بود، روزی در مقابل در سنا، چون دید که سناتورها، با ایراد نطق‌های بلیغ با تمدید دوران حکومت سزار مخالفت می‌نمایند، بادرست محکم بر قبضهٔ شمشیر خود زد و گفت: «پس چون شما بدست خود باوندادید، وی با این شمشیر خواهد گرفت.»

حال آنکه تقاضاهای «سزار» بصورت ظاهر بسیار معقول و دل‌فریب بود. وی می‌گفت که حاضر است اسلحهٔ خود را بر زمین نهد بشرط اینکه پومپه نیز بهمین نحو عمل کند و هر دو بمانند اشخاص عادی

۲۸

۲۹

در روم حاضر شوند و از مردم در مقابل خدماتی که کرده‌اند طلب پاداش نمایند. تابدین طریق ثابت شود کسانی که می‌خواهند او را به بهانه داشتن داعیه سلطنت از قدرت ساقط کنند و قدرتش را به پومپه واگذار نمایند، در کار خویش مرتکب غلطی شده‌اند. چه این وسیله را بدست دیگری سپرده و او را مهبای انجام چنین نیستی نموده‌اند «کوریون» که در جلسات علنی بنام سزار باین استدلالات مبادرت می‌نمود، از طرف عامه مردم با شوق فراوانی استقبال شد و با کف‌زندهای ممتد بیاناتش مورد تصدیق قرار گرفت و چون از مجلس خارج شد، مردم دسته‌گل فراوان تبارش نمودند و با او همان رفتاری کردند که با قهرمانان فاتح مسابقات معمول می‌دارند. باز آنتوان یکی از خطیبان مردم، نامه سر بمر از سزار ارائه داد و علی‌رغم رأی کنسولها، در برابر عموم مردم بصورت بلند قرائت کرد. معذلتک درسنا «سی‌پیون» پدرزن پومپه طرحی بتصویب رساند که چنانچه سزار تافلان روز معین اسلحه بر زمین نهد، بجرم دشمنی باملت روم به محاکمه دعوت خواهد شد. آنگاه کنسولها بصورت بلند سؤال کردند که آیا پومپه نیز باید اسلحه خویش را بر زمین نهد؟ در برابر این سؤال، مقدار کمی از حضار اظهار موافقت کردند. ولی در جواب سؤال دوم که آیا سزار باید خلع سلاح شود، عموم حضار رأی موافق دادند. چون آنتوان درخواست نمود که هردو سردار سلاح خویش را بر زمین نهند، باز اکثریت آرا موافق بود. ولی در برابر فشار وحدت بیان «مارسلوس» و «سی‌پیون» که اظهار می‌داشتند نباید بقول اکتفا نمود، بلکه عملاً باید دمار از روزگار این مرد فتنه‌جو کشید، جلسه سنا بدون اخذ تصمیم قطعی و صریحی منحل شد و سناتورها، همچون ایام عزاداری، لباس حضور در جلسه از تن بیرون آوردند و بالباس شهر عازم خارج شدند. چه از این اختلاف ملول بودند.

پس از این حادثه، نامه دیگری از سزار رسید که ملایتر و عاقلانه‌تر بود. در واقع سزار تقاضا می‌کرد که قسمتی از «گل» واقع بین سلسله جبال آلپ و ایطالی را با ناحیه اسکلاونی بادوهنگ باو بسپارند و او تا آخر دوره کنسولی خود، همه چیز را مسترد خواهد داشت و فقط به حکومت همان قسمت اکتفا خواهد نمود. سیسرون که از حکومت

«سیلیسی» معاودت نموده بود، می‌خواست به‌عنوانی که شده بین سزار و پومپه صلح و صفا مستقر گرداند. لذا بحد امکان در نرم کردن پومپه کوشید و باو اظهار داشت که حاضر است در پیشرفت تمام مقاصدش کمک کند. از طرف دیگر به‌دوستان سزار التماس کرد که سزار به حکومت دوایالت و شش‌زار مرد جنگی مسلح اکتفا کند و کاری کند که صلح پایدار بماند. پومپه تقاضایش را اجابت کرد. ولی لانتولوس کسول از در مخالفت درآمد و مانع انجام این کار شد و بنحو بسیار ننگ‌آوری «کوریون» و «آنتوان» را از صحنه سنا خارج کرد و با این عمل ناپسند خود، بهانه‌ای را که سزار جهت اعمال خود باطناً آرزو داشت، بدست او داد. در واقع سربازان از شنیدن این اخبار بسیار برآشفتنند تا جائیکه آن دو نفر معاند، بسبب ترس شدیدی که از آنان داشتند وقتی اوضاع جدی شد، بالباس غلامان و ارابه‌کرایه‌ای از شهر فرار کردند.

در این اوان، در اطراف سزار فقط پنجه‌زار پیاده و سیصد سوار وجود داشت و بقیه در ماورای سلسله جبال سرحدی بودند. سزار ۴۱ مأمورانی فرستاده بود که آنها را برای حرکت به محل آماده نمایند. ولی چون دید که اجرای نقشه‌هایش در آن آغاز کار احتیاج به نفرات زیاد ندارد، بلکه بشجاعت و سرعت عمل بیشتر نیازمند است، تصمیم گرفت که بایک عمل ناگهانی چنان رعب وهراسی در دل حریفان اندازد که آنان را غافلگیر کند. زیرا اگر بتوان کاری را باعدهٔ خیلی پیشی برد، از استخدام افراد زیاد مطلقاً باید احتراز جست. بدین جهت سزار به‌برخی از سرکردگان و سردسته‌های مجرب خود فرمان داد تا بدون سروصدا، و تنها باشمشیر، به شهر «آری‌می‌نیوم»^۱ یعنی شهر بزرگی که در حدود «گل» قرار گرفته است بروند و بی‌آنکه کسی را مقتول یا مجروح کنند، تنی چند از مردم را دستگیر نمایند و با حداقل جار و جنجال در آنجا بمانند. پس به حساب لشکریان رسیدگی نمود و آنرا به «هورتانیوس» یکی از معاشران خود سپرد و تمام روز را با دلی فارغ بنمایشای مسابقات گرم و پرحرارت شمشیر-بازی در جرگهٔ سربازان گذراند تا همه او را ببینند. آنگاه به منزل خود

رفت و پس از استحمامی مختصر ، به سر میز شام با حضور عده‌ای که معمولاً نزد او می‌آمدند بصرف غذا پرداخت . اما چون شب کاملاً فرا رسید و تاریکی بر همه جا مسلط شد ، وی از سر میز برخاست و به حضار امر داد تا به تناول غذا ادامه دهند ، چه فوراً مراجعت خواهد کرد . ولی قبلاً به بعضی از یاران خود خبر داده بود که بطور متفرق و در فواصل نامنظم به دنبالش حرکت کنند و هر عده‌ای از راهی بیایند . سپس خود مثل اینکه به طرف دیگر اردو حرکت می‌کند بر ارابه سوار شد و براه افتاد . ولی چون از نظرها ناپدید شد ، عنان شهر « آری می‌نیوم » گرداند و بدانسو تاخت آورد .

چون به ساحل رودخانه « رویکون »^۱ ، یعنی حدفاصل سرزمین گل از سرزمین ایطالی ، رسید مکث کرد . زیرا هر چه به آن سرحد نزدیک می‌شد ، از تفکر درباره اقداماتی که در نظر داشت یگ قسم ملال و پشیمانی بر وجودش غلبه می‌یافت و چون به جسارت و اهمیت عمل خویش نظر می‌افکند ، غرق حیرت و تفکر می‌شد . چه استدلالات و تأویلاتی که در فکر خویش داشت براحدی معلوم نیست زیرا کلمه‌ای ابراز ننمود . همینقدر گاهی باین سو و زمانی بآن سو خم می‌شد و کیف امور را در مخیله خویش برآورد می‌نمود و ضد و نقیض آنرا می‌سنجید . ظاهراً باتنی چند از مصاحبین خود ، راجع به موضوعات مختلف کنگاش کرد . از جمله به « آزی لیوس پولیوس » که در نزدیکش بود گفت : پس از عبور از این رودخانه چه حوادثی در کمین آنانست و چه سخنانی که اخلاف و مردان آتیه در اطرافش خواهند گفت . ناگاه مثل اینکه قدرت خارق العاده‌ای او را از این سرزمین وهم و خیال و توجه به آتیه و مقدرات بیرون کشید . زیرا یکباره این جمله را که اشخاص جسور در هنگام اقدام بامور خطیر می‌گویند ، بر زبان آورد که : درهرامر خطیری لابد ضربت سختی وجود دارد ، برویم^۲ . بعدها این جمله ضرب المثل شد . آنگاه از رودخانه عبور کرد و درهیچ محلی توقف ننمود بلکه باسرعت بسیار تاخت و قبل ازطلیعه

۱- Rubicon

۲- متن لاتین پلوتارک و ترجمه تحت‌اللفظی آن چنین است : «مهره انداخته شد پیش برویم» .

صبح وارد شهر «آرومی نیوم» شد و آنرا بگرفت . بعضی گفته اند که شب قبل ، پس از عبور از رود رویکون ، رؤیای نحسی دید : یعنی خودرا در حال مباشرت بامادر خویش دید .

بمحض اینکه خبر تصرف شهر «آری می نیوم» در افواه پیچید ، درست مانند زمان جنگ که سپاهیان طرفین از راه دریا و خشکی بجان یکدیگر می افتند و کلیه طرق و مواصلات قطع می شود و قوانین ملغی الاثر و حدود دولت و حکومت متلاشی می گردد ، همه بهم ریختند گوئی فاجعه عظیمی همه جا را زیرورو کرده است . شهرها برج و باروی خودرا بستند و اهالی جملگی پا بفرار گذاردند و هرکس از دیگری در خروج از موطن و فرار بسوی روم سبقت می جست و مثل همان اوقاتی که وحشیان سرزمین ایتالی را می سوختند و شهرها را تاراج می کردند ، مردم در رعب عظیمی فرو رفتند . نه تنها مردان می گریختند ، بلکه زنان و اطفال نیز از هرسو ، دسته دسته ، سر به بیابانها می گذاردند . نه ضابطی در صدد نظم و نسق کارها بود نه کسی به دستور حکام و قضات توجه و اعتنائی داشت ، نه کسی به سخنان عاقلانه معتمدین گوش فرا می داد . طوفان عظیمی از هرسو مشهود بود و سپس مردم آواره ، در تحت اثر خوف و هراس شدیدی به هرسو دوان بودند . کم مانده بود که شیرازه امور بخودی خود از هم گسیخته شود . چه هیچ نقطه ای نبود که مردمش بجان هم نیفتاده باشند . هرج و مرج غریبی همه جا مستولی شده بود و دسته های خطرناک همه جا متفق شده و مردم را بستوه آورده بودند . بدتر از همه اینکه این دسته های یاغی و هرج و مرج طلب دریا مرکز نمی ماندند ، بلکه در چهار گوشه مملکت مانند باد سموم در جریان بودند و از این شهر به آن شهر می رفتند و سرانجام به روم هجوم می آوردند . یک حال خوف و ناامیدی از آتیه و هراس و تزلزل همه جا و برقلوب همه مستولی شده بود .

حتی پومپه که خود نیز از این جار و جنجال غرق حیرت شده بود ، از سخنان و هن آوری که از هرسو بگوشش می رسید ، بیشتر ناراحت شده بود . باو سرزنش می کردند که چرا ندانسته و نفهمیده درست بهمان اقدامی دست زده که برای بزرگ کردن سزار و ازدیاد شهرت و قدرت

۴۳

۴۴

وی لازم بوده است. برخی دیگر مذمتش می‌کردند که چرا به پیشنهادهای عاتلانه و ملایم سزار تن درنداده و اجازه داده که لاتولوس او را به چنان وضع ننگ‌آوری ناسزا گوید. شخص دیگری بنام «فاونیوس»^۱ پای خویش را در مقابل پومپه بزمین کوبید و تمسخرکنان سخنان آنروز را بخاطر پومپه آورد که باکمال نخوت و غرور در حضور جمعی که ملامتش می‌کردند چرا در فراهم نمودن تدارکات و وسائل رزمی مسامحه روا می‌دارد، پای خویش را بزمین کوبیده و گفته بود بیهوده غصه تدارکات و لوازم سپاه را بخود راه ندهید. آن روز که من اراده کنم تمام سرزمین ایتالی را مملو از سرباز خواهم نمود. معذک در این ایام پومپه از حیث نفقات بر سزار تفوق داشت. ولی هیچگاه مردم روم مجال و آرامش و فرصت شور و کنگاش بدو ندادند و باندازه‌ای او را سرگرم اخبار جعلی و مبالغه‌آمیز و دروغ کردند و شدتی تحت تأثیر واهمه و هراس قرارش دادند که گوئی دشمن گلویش را در دست گرفته است. بدین سبب بود که خود پومپه باتمام وسائل و قدرتی که در دست داشت در میان موج فراریان عنان گسیخته زمام کار از دستش بدر شد و در آن هنگام که همه چیز در تحت استیلای ترس و هرج و مرج بود، تصمیم گرفت که شهر را رها کند. وی به نمایندگان سنا مقرر داشت که آنان نیز از او متابعت کنند، حتی یک نفر از آنان نیز در شهر باقی نماند مگر آنکس که جور و استبداد را برحق و عدالت و آزادی ترجیح می‌نهد. بدینقرار خودکسولها نیز، حتی قبل از اینکه قربانیهای معمول پیش از حرکت از شهر را بجا آورند، فرار اختیار نمودند. سناتورها نیز همچون کسانی که بدزدی می‌روند از خانه‌های خود آنچه در دسترس یافتند، بعجله و شتاب برگرفتند و فرار کردند. هوش و حواس مردم باندازه‌ای در تحت استیلای وحشت و هراس منقلب شده بود که حتی آنانکه در زمره یاران و موافقین سزار بودند و از اول تاکنون رابطه خوبی با او داشتند نیز پابفرار گذاردند و بدون اینکه ذره‌ای احتیاج به اینهمه آسفتگی باشد همه‌رو به بیابان‌ها گریختند.

منظرهٔ روم از همه چیز تأثر آور تر بود. زیرا شهر روم حالت سفینه‌ای بخود گرفته بود که در دریای متلاطم از طرف ساکنان و ناخدا رها شده باشد. برخی از مردم این هیجان و حرکت بلا اراده و نامبارک را از علاقه و عشق عامه نسبت به پومپه می‌شمردند و می‌گفتند که مردم شهر را رها می‌کنند چون آنرا اردوی سزار می‌دانند. شاهد مثال هم می‌آوردند که حتی «لی‌بی‌انوس» از نزدیک‌ترین دوستان سزار و کسی که در جنگ‌های گل مدتی سرکردگی سپاهیان را داشته و در همه جا با کمال رشادت و فداکاری با او بوده است، او نیز شهر را رها کرده و بسوی پومپه رفته است. باری سزار اثاث و نقدینهٔ این شخص را بعنوان وی فرستاد و خود به محاصرهٔ شهر «کورفی‌نیوم» پرداخت. در این شهر «دومی‌تیوس»^۲ باسی‌گروه سرباز مجهز اقامت داشت. وی چون خود را مغلوب و شهر را از دست رفته می‌دانست، در کمال ناامیدی، با حال زار و پریش از غلام خود که پزشکی می‌دانست، زهر خواست. غلام جرعه‌ای باو نوشاند که مرد به مرگ خود حتم کرد. ولی چون شنید که سزار با چه عظوفت و مهربانی با مردم رفتار کرده است، از نوشیدن سم پشیمان شد و شروع به آه و زاری نمود و تأسف خورد که چرا گوش به نصیحت و دلالت دیگران داده است. پزشک تسلیتشی داد که آنچه باو داده نوشابهٔ خواب‌آوری بیش نبوده. بیچاره بسیار خوشحال شد و فوراً بخدمت سزار شتافت و تسلیم شد. سزار باو امان داد. ولی وی بمحض اینکه فرصتی یافت فرار کرد و بسوی پومپه رفت. این اخبار چون به روم رسید، مایهٔ تسلی دل‌کسانی شد که در شهر باقی مانده بودند و بسیاری از کسانی که فرار کرده بودند مراجعت نمودند.

سزار با این حال از خانوادهٔ «دومی‌تیوس» نگهداری کرد و همین عمل را در عموم شهرها، با سرکردگانی که جهت پومپه مشغول سربازگیری بودند، معمول داشت و سرانجام با قدرت و سپاهیان بسیار بدانسوخه تصور می‌کرد پومپه متواری شده است تاخت. پومپه که در خود یارای مقاومت و پایداری نمی‌دید، فرار را برقرار ترجیح داد و به شهر «برندزیوم» درآمد و از آنجا به دیراخیوم شد و دو کنسول را

۴۵

۴۶

به مقابله با سزار فرستاد و خود نیز کمی بعد عازم شد. ولی چیزی نگذشت که دریافت سزار سررسیده است و شده آنچه شده و ما مبسوط‌تر در شرح حال پومپه بیان داشتیم. سزار می‌خواست همان وقت بتعاقب وی بشتابد. ولی بعلت نداشتن کشتی مراجعت نمود و به روم درآمد و در ظرف شصت روز مالک‌الرقاب تمام سرزمین ایتالی‌شد بدون اینکه خون‌ریزی یا کشت و کشتاری شده باشد. چون وارد شهر روم شد آنرا آرام‌تر از آنچه تصور می‌کرد دریافت. باچندتنی از سناتورها ملاقات و باکمال رأفت و انسانیت باایشان مذاکره و مصاحبه کرد. حتی از آنان درخواست نمود که بنزد پومپه بروند و اختلافات موجود را عاقلانه و با مراعات عدل و نصفت حل و عقد نمایند. ولی سناتورها بدین اقدام مبادرت نورزیدند بدین علت که چون دنبال وی نرفته بودند، گرفتار خشم و غضبش می‌شدند یا اینکه حدس می‌زدند که سزار مکنونات ضمیر خود را بزبان نیاورده و این بیان خوش و ملایم عنوانی ظاهرپسند بیش نیست. باری یکی از متصدیان یعنی «متلوس» که خطیب ملی بود، چون سزار را از تجاوز به خزانه عمومی منع نمود و نهی و منع قوانین را متذکر شد، سزار در جوابش گفت: «دوران حرمت قانون باایام جدال و نزاع متفاوت است. اگر آنچه من درصدد انجام آن هستم مطبوع طبع تو نیست از جای خود برخیز و از این جا برو. زیرا مقررات جنگی به احدی اجازه سرپیچی از فرمان نمی‌دهد. اما وقتی من اسلحه را بزمین گذاشتم و باهم مشغول کار شدیم، هر چه میتوانی به موعظه و نصیحت پرداز. من این سخنان را بتو ازراه محبت و بخشش می‌گویم و دارم ازحق خود گذشت می‌کنم. چون تو در اختیار منی. نه تنها تو بلکه عموم کسانی که بر ضد من اسلحه بدست گرفته و مقاومت و مخالفت نموده‌اند، حالا در دستم اسیر و گرفتارند». این بگفت و راه خزانه پیش گرفت. چون کلید انبار را نیافتند، درپی قفل‌ساز فرستادند و قفل‌ها را باز کردند. ولی باز متلوس مقاومت می‌کرد. تنی چند از حضار رفتارشان را پسندیدند و از او پشتیبانی کردند تا اینکه سزار آهنگ صحبتش را بلندتر کرد و او را تهدید نمود که اگر بعمل خویش ادامه دهد، فی‌المجلس هلاکش خواهد کرد و چون نائره خشمش رو به تراید بود، سرانجام رو به متلوس نمود و گفت: «ای جوان

بدان که گفتن این جملات برای من دشوارتر است تا عمل کردن بدان». حاصل گفتگو این شد که متلوس را ترس فراگرفت و بکناری خزید و رفت. از آن پس برای تأمین مخارج جنگی همه چیز در اختیار سزار بود.

درواقع وی مترصد بود که به سرزمین اسپانی به تعاقب «پترئوس»^۱ و «وارن»^۲ دوتن از سرکردگان پومپه بشتابد و پس از درهم شکستن آنان، بسراغ پومپه برود تا کسی از دشمنان خویش را پشت سر باقی نگذارد. در این مسافرت چندین بار حیاتش بسبب کمین گاه‌های مخوف متعدد که بقصد جان شخص او تعبیه دیده بودند، در معرض مخاطره عظیم قرار گرفت و باز مواجه با مخاطره بزرگ دیگری شد که تمام سپاهیانش نزدیک بود بر اثر قلت آذوقه از پا درآیند. معدنک آنی از حرکت و تعاقب نقشه خویش غافل نشد و مسامحه روا نداشت و سرکردگان پومپه را به جدال کشاند و سپاهیان آنان را مطیع و منقاد خویش نمود، بطوریکه فرماندهان پا برقرار گذاردند و بسوی پومپه گریختند.

چون سزار به روم مراجعت کرد، پدرزنش پیزون التماس کرد تا سفیرانی بسوی پومپه گسیل دارد. و با او از درسازش درآید. ولی «ایزوریوس»^۳ صرفاً بمنظور خوش خدمتی نزد سزار با این پیشنهاد مخالفت نمود. سزار که از طرف سنا بسمت «دیکتاتور» منصوب شده بود کلیه نفی بلدشدگان را فراخواند و فرزندان تبعیدیان را که سیلا محکوم نموده بود بخشید و مقروضین را کمک کرد و از مبلغ ربحی که بدهکار بودند کاست و از این قبیل دستورات و احکام صادر کرد. ولی تعداد این فرامین محدود ماند. چه دوران دیکتاتورش فقط یازده روز طول کشید و پس از این مدت سزار خود را با اتفاق «سرویلیوس»^۴ و «ایزوریوس» کنسول خواند و به تعقیب جنگ‌های خویش پرداخت. بدین منظور قسمتی از سپاهیان خود را عقب سر گذاشت و خود با شصده سوار و پنج هنگ پیاده-نظام در قلب زمستان در حدود ماه ژانویه به پیش تاخت. این ماهی است که یونانیان «پوزیدئون» نامند. پس از عبور از دریای «ایونیک» سربازان خود را بساحل پیاده کرد و شهرهای «اوریکوم»^۵ و «آپولونی»^۶ را متصرف

شد. آنگاه کشتی‌های خود را به شهر «بروندوزیوم» فرستاد تا بقیه‌سربازانش را انتقال دهند. این سربازان که جنگهای بسیار متعدد و اردو کشیهای فراوان دیده و ایام جوانی را در نبرد بیابان رسانده بودند و دیگر آن تحرك و سرعت در کار را نداشتند، از سزار شکایت و شکوه داشتند که بالاخره در چه تاریخ کار مبارزه و جنگ پایان خواهد رسید و تا چه وقت دیگر ما را به چهار گوشه دنیا خواهد کشاند و ما را بمانند آلت بی اراده و بی ادراکی بدنبال خود خواهد برد؟ آخر آهن سلاح ما خورده شده و از بین رفته است - آیا پس از این مدت طولانی روزی فرا خواهد رسید که لجام اسبانمان را بدوش خود انداخته زره از تن درآوریم؟ و سزار پس از اینکه زخمها و جراحات ما را دید و خون ما را بر زمین ریخت، آیا متوجه خواهد شد که ما هم آدمیزادی هستیم و دارای احساس درد و الم بمانند دیگران؟ آیا باز ما را در قلب زمستان، در میان طوفان باد و دریای متلاطم، در هوای بدی که حتی «خدایان بندگان را به مسافرت مجبور نمی‌کنند...» سربازان با ادای این جملات آهسته آهسته بسوی بروندوزیوم طی طریق می‌نمودند. ولی چون رسیدند و دریافتند که سزار حرکت کرده است، بناگاه بیان خویش را عوض کردند و خود را ناسزا گفتند و سرکردگان خویش را بیاد دشنام گرفتند که چرا آنان را با سرعت بیشتری به پیش نرانده است. آنان به بلندی‌ها می‌دویدند و در افاق بیکران نگاه می‌کردند که آیا اثری از بادبانهای کشتی‌هایی که از «اپیر» برای انتقال آنان به سوی مخدوم و فرمانده خود باید بیایند، دیده میشود یا خیر.

مقارن این ایام سزار در شهر «آپولونی» اقامت داشت و بحد **۴۹** کافی دارای قوای مسلح جهت مبارزه با حریف نبود و چون رسیدن قوای امدادی نیز بطول می‌انجامید بسیار ناراحت بود. بالاخره مصمم به اجزای نقشه بسیار خطرناکی شد. در واقع وی تصمیم گرفت بایک زورق دوازده پاروئی یکه و تنها، مخفیانه بسوی «بروندوزی» عزیمت نمایند. این امر نظر بوجود جهازات دشمن در دریاکاری بس خطرناک بود. وی بدون اینکه کلمه‌ای ادا کند، شبی بالباس غلامی به کشتی درآمد و درست مثل اینکه مردی از طبقات پست و فقیر را به محلی اعزام می‌دارند،

این زورق در روی رودخانه «آنیوس»^۱ بود. مصب این رودخانه بسیار پهن و عریض است، بنحوی که باد سردی که پیوسته از طرف خشکی می‌وزد، امواج دریا را بعقب می‌راند و کشتی‌رانی را آسان می‌کند. اما آنتش، از قضا باد شدیدی از طرف دریا می‌وزید و تلاقی امواج باندازه‌ای شدید و خطرناک و پرهیاهو بود که آب رودخانه نیز بشدت متلاطم و امر کشتی‌رانی بکلی مختل شده بود. ناخدای کشتی که وضع را چنین دید، فرمان داد تا به عقب مراجعت نمایند چه عبور از مصب را محال می‌دانست. سزار که این امر را احساس کرد، بی‌درنگ هویت خویش را فاش نمود. ناخدا ابتدا از دیدن قیافه‌اش دچار حیرت شد تا اینکه سزار دستش را بگرفت و گفت: «دوست من! مترس. دل داشته باش و به پیش بران. چه تو حامل سزار و مقدرات او هستی. بی‌باک باش و بجلو برو». ملوانان از شنیدن این کلمات بشدت و شوق فراوان پاره زدند و بی‌پروا دل امواج مهیب و خروشان را شکافتند و به پیش رفتند. ولی شدت طوفان بحدی بود که کشتی مملو از آب شد و خطر غرق شدن محسوس و احتراز ناپذیر می‌نمود. تاجائیکه سزار چون وضع را بدین منوال دید فرمان مراجعت داد. وقتی به اردوگاه رسید، سربازان بالاجتماع به پیشوازش شتافتند و گله‌آغاز نمودند که چرا به آنان اعتماد ندارد و ایشان را برای سرکوبی دشمن کافی نمی‌داند و شخص خود را در چنین خطر عظیمی می‌اندازد و بسراغ غائبین میرود که آنان را بجنگ حاضر کند.

در این اوان، آنتوان باقیه سربازان و جهازات از بروندوزیوم رسید. سزار که خود را باندازه کافی قوی دید، به سراغ پومپه شتافت. پومپه باندازه کافی سلاح و خوراک، چه از طریق دریا چه از راه خشکی تهیه دیده بود و آماده کارزار بود. ولی سزار از حیث آذوقه در عسرت بود و بزودی در تنگنا قرار گرفت. تاجائیکه سربازان ریشه گیاهان را می‌کنند و با کمی شیر مخلوط می‌نمودند و سد جوع می‌کردند. بعضی اوقات هم با آن یک قسم نانی تهیه می‌نمودند. سربازان برای تهیه غذا به هر سو رو می‌آوردند. حتی به خندقهای پومپه دست یافتند و می‌گفتند مادام که ریشه گیاه وجود دارد، به محاصره پومپه ادامده خواهند

داد . پومپه که این کلمات ونان سربازان سزار را دید ، غدغن کرد که کسی دیگر آنرا تکرار نکند یا آنان را به افراد نشان ندهد . چه وقتی سپاهیانش جسارت و پشت کار سربازان متهورگستاخ و بردبار دشمن را برای العین ببینند ، مأیوس و متزلزل خواهند شد .

وقت به این تجاوزات و دستبردها سپری می شد و برد پیوسته با سربازان سزار بود باستثنای یکبار که باندازه ای سربازانش پیش رفته بودند که تمام اردوگاه در معرض مخاطره قرار گرفت و ممکن بود که بناگاه از هم پاشیده شود . چه پومپه ناگهان با صفوف جنگی بر آنان تاخت . سربازان متفرق تاب مقاومت نیاوردند . ولی بعجله در اردوگاه خود مجتمع شدند . اما از سربازان فراری تا لب پناه گاه ها هرکس بدست دشمن افتاد کشته شد ، حتی در کنار خندق اجساد کشته گان روی هم انباشته گردید . سزار به استقبال سربازان خویش شتافت و سعی وافی بخرج داد که آنان را به طرف خصم برگرداند . ولی از عهده این امر برنیامد . چه وقتی بیرق را از افراد هر دسته می گرفت که بسوی دشمن بتازند ، جمله ای به خاک هلاک می افتادند . بطوری که در آن روز سی و دو علم جنگی بدست دشمن افتاد و حتی چیزی نمانده بود که خود سزار نیز بخاک هلاک افتد . چه سزار سربازی قوی هیکل را دید که پا بفراز گذارده است . چون دستش را بر بازوی سرباز گذارد و باو امر کرد تا رو بدشمن آورد ، سرباز در نهایت خشم خنجر خویش برکشید که او را نابود سازد . ولی اسبدار سزار باو فهماند که آن کس که با خنجر بازویش کوبیده سزار بوده است . باری سزار در این روز باندازه ای غرق حسرت و نومیدی گردید که چون پومپه یا بعلت بیم و هراس یا بخيال اجرای نقشه ای دیگر از تعاقبش صرف نظر کرد ، سزار در هنگام مراجعت به اردوگاه با آواز بلند گفت : « اگر دشمنان ما ، فرمانده لایقی داشتند امروز پیروزی نصیب آنان بود . »

چون باقامتگاه خود رسید بخفت . آن شب بدترین شبی بود که در اردو گذراند . چه متصل در عالم رؤیا با خود در گفتگو بود که چرا باعلم بقدرت بحریه دشمن ، در طول ساحل اردو زده و حال

آنکه دشت‌های وسیع و حاصل‌خیز تسالی و مقدونی بی‌معارض آن‌سو افتاده است و چرا جنگ‌ها را به آن صفحات نمی‌کشاند و وقت خود را بیهوده در این محل تلف می‌کند و چرا بدست خود، بعلت کم‌بود آذوقه، خویشتن را در محاصره دشمن انداخته و حال آنکه اوست که باید دشمن را در محاصره خویش آورد. بدین قرار بزحمتش افزوده میشد و بخود در این اشتباهات مذمت و ملامت می‌کرد. باری پس از این حوادث مصمم شد که محل اردوی خویش را تغییر دهد و به جلگه مقدونی، بملاقات سی‌پیون بشتابد. نقشه‌اش این بود که در آنجا یا سی‌پیون را بتنهائی درهم خواهد شکست یا اگر پومپه به کمک او آید، از کمک بحریه خود محروم خواهد ماند و دیگر نخواهد توانست مدتی طولانی مقاومت کند بلکه مجبور بجنگ روبرو خواهد گردید.

۵۲ نقل و انتقال سزار موجب شد که سربازان پومپه، مثل اینکه بتعاقب سپاه مرد شکست خورده‌ای باید بپردازند، بی‌اندازه تهییج شدند و جملگی در این خیال، سر از پا نمی‌شناختند. ولی پومپه بهیچوجه نمی‌خواست در کارزاری که جمیع مقدراتش بآن بسته بود، بی‌محابا دل بدریا زند. بلکه چون خود را کاملاً مجهز می‌دید، می‌خواست تا حد امکان جنگ را بدرازا بکشاند تا آخرین رمق بقیة‌السيف قوای سزار نیز از بین برود و سزار کاملاً زبون و ناتوان شود. پیش خود می‌اندیشید درست است که کلیه سربازان سزار در طول مصاف‌های بیشمار صاحب تجربه و قدرت و مهارت کافی هستند و در میدان جنگ همه از جمله سربازان زبده محسوب میشوند، ولی این قبیل سربازان بعلت جنگ و گریزهای ممتد و مکرر، و عبور از رودخانه‌ها و کشیک‌های شبانه با اسلحه فرسوده و خسته شده‌اند و اکثرشان فاقد نشاط جوانی هستند و طاقت چنین مرارت‌ها و زحمات طولانی و مکرر ندارند و بعبارت اخری ضعف و ناتوانی بدن، موجب نکث و سستی در جسارت و شجاعتشان خواهد شد. علاوه بر این پیش خود می‌گفت که در اردوگاه سزار، بعلت مصرف گوشت فاسد، بیماری شایع شده است و این خود مایه فناء سربازان است، بخصوص که در تنگنای بی‌پولی و عسرت نیز قرار گرفته‌اند و اگر بشود مختصر پایداری کرد، خصم جرار،

خود بخود از بین خواهد رفت . بدین دلایل پومپه تن به کارزار نمی داد . اما در این عقیدت فقط کاتن با او همراه بود ، و آنهم بعلت عمومی . چه وی می خواست چاره ای بیندیشد تا بلکه از ریختن خون هم وطنان خویش جلوگیری بعمل آورد . در واقع ، در جنگ و گریز اخیر ، کاتن که متجاوز از یک هزار نعلش بر روی زمین رویهم انباشته دید ، صورت خود را پوشاند و زاری کنان روی از آن منظره دلخراش برگرفت . دیگر سرکردگان جملگی پومپه را مذمت می کردند که چرا بیهوده و عبث وقت خویش را تلف می کند و به جنگ و یک طرفه کردن کارزار اقدام نمی نماید و فرصت نیک را از دست می دهد . آنان از روی مسخره او را « آگامنون » و شاه شاهان می خواندند و می گفتند علت اینکه دل بجنگ نمی دهد ، اینست که نمی خواهد از این عناوین مطمئن منصرف شود . یکی از آنان که مردی رند بود ، احتجاج کاتن را مسخره کنان تقلید می کرد و می گفت : « آیا جای حسرت و تأثر نیست که ما امسال هم بسبب خود پسندی و حب جاه پومپه از خوردن انجیر « تسکولوم » محروم مانده ایم . و باز یکی از آنان بنام « افرانیوس » که تازه از اسپانی مراجعت نموده بود ، مورد طعن و لعن قرار گرفت که چرا در مقابل سزار شدت و پایداری نشان نداده است و لابد چیزی از سزار گرفته و سپاهیان خویش را بدو فروخته است . افرانیوس طعنه زنان نزد پومپه رفت که چرا به ملاقات این « تاجر پول خرج کن » که اسپانی را از او خریده است نمی شتابد . بالاخره پومپه در مقابل شماتت های مکرر سرکردگانش بدنبال سزار حرکت کرد و مجدداً خود را مهبای کارزار نمود .

اما سزار در ابتدای حرکت با مشکلات بسیار از صعوبت راه و مضیقۀ آذوقه مواجه شد . چه همه کس او را بعلت شکست اخیر تحقیر می کرد و کسی فرمانش را اطاعت نمی نمود . ولی از وقتی که شهر « گومف » را در تسالی متصرف شد ، نه تنها بحد کافی آذوقه از هر سو پدیدار شد ، بلکه از نکبت مرضی که بدان دچار شده بودند نیز نجات یافتند . چه سربازان که دسترس به مقادیر مهمی شراب یافته بودند ، از آن نوشیدند و مرض دفع شد . در واقع در سرتاسر راه پیمائی خویش به شرب مدام و آواز

ورقص اشتغال داشتند، وعبارت اخیری مرض را از راه مستی و میخوارگی دفع کردند و نشان سالم و قوی شد.

۵۵ چون هر دو طرف به سرزمین «فارسالی» رسیدند و مقابل یکدیگر به مصاف آرائی پرداختند، باز پومپه به تصمیم اولیه خویش برگشت. بخصوص که در عالم رؤیا چندین شبخ نامبارک و مناظر نحس او را بکلی از اقدام به کارزار مضمّن کرده بود. شبی در خواب دید که وارد صحنه تأثیر بزرگی شد و رومیان از او با کف زندهای شدید و متوالی استقبال کردند.

ولی معاشران او جملگی اشخاص خودخواه و جاه طلبی بودند که پیروزی خود را امری محقق می دانستند. حتی دونفر از آنان بنام «سپینتر» و سی بیون که هر دو سودای زعامت مقام روحانی - مقامی که سزار دارا بود - در سر می پختند، بر سر تصاحب این مقام با یکدیگر بمجادله پرداختند. و باز عده ای از این مردان رسولانی به روم فرستادند تا برای آنان در مجاورت میدان بزرگ شهر خانه آماده نمایند. چه مقام های بزرگ خزانهداری و کنسولی را پس از خانمه جنگ از آن خود می دانسته و در صدد تهیه منزلی بودند که آبرومندانه وارد شوند. البته در چنین افراد و سرکردگان جزء همان برق نشاط و حرص کشتار خاص رومیان در میدان جنگ دیده می شد. این طبقه یعنی زبده سواران و شوالیه های رومی، خود را زینت داده بودند. زین براق اسب و زره و خودشان برق میزد و در زیر نور آفتاب تلالو خاصی داشت. اسبان شان فربه بودند و قیافه واندام زیبایشان جلب توجه می کرد. تعداد این جوانان به هفت هزار کس می رسید و حال آنکه در رکاب سزار فقط یک هزار نفر از این قبیل جوانان وجود داشت.

۵۶ عده پیاده نظام نیز مناسب نبود. در واقع چهل و پنجهزار در مقابل بیست و دو هزار بود. سزار سران سپاه را فراخواند و بدانان گفت که «کورنی فیسوس» در همان نزدیکیهاست و با دو هنگ زبده و آماده فرا خواهد رسید و علاوه بر این هفت هنگ مختلط به سرپرستی

۱- در متن یونانی بقیه این خواب ساقط شده و باید بقیه آنرا در زندگانی پومپه مقارن این احوال تکمیل نمود.

« کالنوس » قریباً فرامی‌رسند . این هنگ‌ها در اطراف مگار و آتن متمرکز هستند . سپس سؤال کرد : آیا مایلند تأمل کنند تا این هنگ‌ها برسند یا اینکه دل بدریا خواهند زد و مردانه وارد میدان کارزار خواهند شد و به تنهایی گوی افتخار را خواهند ربود . عموم سربازان بانگ برآوردند که نمی‌توانند منتظر بنشینند ، بلکه باید سزار تمهیدی بکار برد که دشمن را به کارزار بکشاند تا دمار از روزگارش برآرد .

۵۷ بدین قرار قربانی برای پاک کردن سپاه از هرگونه غل و غشی آغاز شد . اولین لاشهٔ قربانی که بر زمین خورد ، متصدی قربانی بانگ برآورد که تاسه روز دیگر شاهد پیروزی را در آغوش خواهند کشید . سزار سؤال کرد آیا در امعاء و احشای حیوان علائمی دال بر پیروزی و نتیجهٔ قطعی جنگ می‌بیند ؟ غیب‌گو جواب داد : « تو خود بهتر از من جواب سؤال را خواهی داد . چه خدایان بما وعده می‌دهند که قریباً تغییرات و حوادث بزرگی در امور بظهور خواهد رسید و بساط دیگری غیر از آنچه موجود است بمیان خواهد آمد . پس اگر حال دروضع خوشی هستی ، منتظر باش که حوادث شومی در کمینت هست و اگر ناراحتی ، مطمئن باش که روزگار خوشی خواهی داشت » . چون سزار در شب قبل از کارزار ، نیمه‌های شب به سرکشی نقاط حساس و قراولان شتافت ، ناگاه ستون عظیمی از نور در آسمان مجتمع شد . این ستون نور از بالای اردوگاه سزار عبور نمود و چون به محاذات اردوگاه پومپه رسید از هم متلاشی شد و از بین رفت . مقارن ساعتی که پاسداران را در طلیعهٔ صبح تعویض می‌نمایند ، ناگاه هنگامه و همهمهٔ دروغینی از دور شنیده شد که آنرا با اصطلاح خبر آشوب و عاری از حقیقت نامند . این جنجال و همهمه در اردوگاه دشمن شنیده شد . سزار در این روز مهیای نبرد نبود بلکه در نظر داشت که محل خویش را به مجاورت «سکو توز» انتقال دهد . تازه چادرها و خیمه‌سراها را خوابانده بود که طلا بدهاران سپاه سر رسیدند و خبر دادند که دشمن خود را مهیای حمله می‌کند . سزار از شنیدن این خبر بسیار خوشحال و مسرور شد . پس از انابه و التجاء بدرگاه خدایان که کمک و کریشان را امروز مضایقه نکنند ، صفوف جنگی خود را بیاراست و آنها را به سه‌گروه منقسم ساخت :

قلب سپاه را به فرماندهی «دومی نیتوس کالوتیوس» و جناح چپ را به آنتوان واگذاشت و خود در رأس جناح راست مستقر شد. سزار مصمم شد که همراه هنگ دهم که دشمن سواره نظام خویش را در مقابل آنان متمرکز نموده و قدرت مخوفی فراهم آورده بود، بمبارزه پردازد. ولی چون به کثرت نفرات و سواران و برق خیره کننده سلاحشان نظر انداخت متوحش شد. پس بی درنگ بامهارت تام و تمام، از مؤخره سپاه شش دسته امدادی بکمک خویش فراخواند و آنانرا در منتهاالیه جناح راست خویش بانتظار و مراقبت گذارد و دستورات و تعلیمات دقیق و صریح به سربازان خود داد تا چون سواره نظام دشمن حمله آغاز کرد بوظیفه خود آشنا باشند.

در صفوف مقابل، پومپه نیز در جناح راست قرار گرفت و فرماندهی جناح چپ را به «دومی تیوس» واگذار نمود و سی پیون، پدر- ۵۸
زنش فرماندهی قلب سپاه را عهده دار شد: اما سواره نظام رومی بطوریکه اشاره شد، جملگی در جناح چپ متمرکز بود تا بتواند جناح راست سزار را محاصره کند یعنی از عقب سر آن درآید و حلقه زند تا قرارگاه فرمانده سپاه خصم را از کار بیندازد. می گفتند هیچ ستون پیاده نظامی هر قدر عمیق و مستحکم باشد، طاقت تحمل چنین ضربه شدیدی ندارد و بمحض اینکه باشدت حمله ور شوند، براحتی از روی نعش سربازان خصم عبور می کنند و حلقه وار دشمن را محاصره خواهند کرد. بالاخره چون صف آرائی طرفین خاتمه یافت و شیور آماده باش از هر دو جانب شنیده شد، پومپه فرمان داد که پیاده گان محکم برجای خود قرار گیرند و بهم خوب بچسبند و بدون اینکه قدمی پیش گذارند، منتظر حمله دشمن باشند و آنقدر صبر کنند که دشمن پیش آید و یکباره زیر باران تیر قرار گیرد. سزار بعدها به این دستور العمل ایراد گرفته و اظهار داشته بود که پومپه مرتکب خبط عظیمی شد. چه متوجه نشده بود که در چنین وضع تلافی نه تنها قدرت و شدت عمل مهاجم که در حال حمله است، بیشتر است بلکه پس از دریافت اولین تیر مدافعین، حرارت و جسارت آنان روبه تزیاید می رود و برجسارتشان

۱- سزار از جمله به سربازان خود گفته بود که عاقبت جنگ و کارزار را این شش گروه معین خواهند کرد.

افزوده میشود چه این حرارت و شعف دسته جمعی سربازان در حال دویدن و حملهٔ دسته جمعی، درست مانند روحی است که در کالبد آن دسته، نیرو و تحرک عظیمی می‌بخشد و هیچ قدرتی یارای مقاومت در مقابل این سیل انبوه ندارد.

سزار چون از صف آرائی فراغت یافت و فرمان حرکت به دسته‌های سربازان داد، ازدور دید که یکی از سرکردگان زبده و قدیمی که **۵۹** سرد و گرم جنگ‌ها بسیار چشیده و مورد اعتماد او بود، به سربازان خود توصیه می‌کند که وظیفه و تکلیف خویش را مردانه انجام دهند و بمانند دلیران بجنگند و پیروز شوند. سزار سرکرده را بنام خواند و با آواز بلند بانگ برآورد: «ای کایوس کراس نیوس» امروز باچه امیدی باید بجنگیم؟ و چگونه بار خود بمنزل خواهیم رساند؟» کایوس در جواب، دستها را بلند کرد و فریاد برآورد: «سزار! امروز با افتخار فراوان سر خصم را بزمین خواهیم کوفت. بتو قول می‌دهم که امروز قبل از غروب آفتاب به مرده یا به زندهٔ من درود خواهی فرستاد». این جملات بگفت و مانند شیر ژریان، پیش از همه کس، به صفوف دشمن تاخت. متابعتش هم که یکصد ویست نفر بودند از او پیروی نمودند و یکدل و یکجان حمله آوردند و صفوف مقدم را شکافتند و پس از کشتار فراوان به مؤخرهٔ سپاه دشمن تاختند. آن سرکرده آنقدر کوشید تا عاقبت یکی از سربازان خصم با شمشیر چنان بدهان او کوبید که از پشت گردنش خارج شد. پس از اینکه بین سربازان پیاده نائرهٔ جنگ بدین وضع بالا گرفت و بایکدیگر گلاویز شدند، سواره نظام جناح چپ پومپه، بانخوت و غرور فوق العاده بحرکت درآمد و بتدریج که پیشروی می‌نمود صفوف خود را گسترش می‌داد و سعی می‌کرد که از پشت جناح راست یعنی مقر سزار را احاطه کنند. ولی قبل از اینکه آنان به حملهٔ خود آغاز نمایند شش گروهی که سزار در کمین گذارده بود ناگهان بر آنان تاختند. اما بدون اینکه، بر طبق عادت خود از دور تیراندازی نمایند یا با ضربۀ دست به زره پابه پای دشمن تیراندازند، بلکه سعی داشتند که چشم‌های مهاجمین را هدف قرار دهند و یا به امر سزار به صورت آنان تیراندازی نمایند. چه وی حدس می‌زد که این جوانان با طراوت

وزیبا که هنوز میدان جنگ ندیده یازخمی و مجروح نشده‌اند، بسیار وحشت دارند از اینکه درعین جوانی و صباحت منظر، چنین پیش آمده‌های صورتشان را معیوب سازد. لذا نه تنها از ترس جان، بلکه از ترس مجروح شدن صورت و اندام یارای مقاومت و پایداری نخواهند داشت. همین‌طور هم شد. جوانان بهیچوجه جرئت و جسارت مقابله با تیراندازان ماهر سزار در خود ندیدند و بمحض اینکه برق پولاد نزدیک چشمشان رسید، باشتاب و خوف فراوان پشت به حریف کردند و با دست و آرنج خویش صورت خود را پوشاندند و از ترس اینکه مبدا مجروح شوند پابفرار گذاردند. بدین‌قرار صفوف سواره‌نظام در اندک مدت، خود بخود از هم پاشیده شد و در کمال بی‌نظمی و بی‌غیرتی سر به بیابان گذاردند. همین امر موجب شد که کلیه سپاه دردم از هم پراکنده شود. در واقع دسته‌هایی که به سواران حمله‌ور شدند، پس از فرار سوارنظام، بر پیاده‌نظام تاختند و از عقب سر آنان حمله‌ور شدند و تار و مارشان کردند.

چون پومپه از جبهه مقابل هزیمت سواره‌نظام خود را دید، دیگر آن مرد اولی نبود. حتی بکلی فراموش کرد که روزی «پومپه بزرگ» لقب داشت. این بود که همچون مردی که خدایان او را از لطف و کرم خویش محروم داشته‌اند، عنان تفکر از دستش بدر رفت و بدون اینکه کلمه‌ای بر زبان آورد، صامت و حیرت‌زده در چادر خویش رفت و بزمین نشست و منتظر عاقبت کار شد. دیری نکشید که تمام سپاه از هم پاشیده شد و دشمنان به خندقی که وی در اطراف خیمه‌گاه خود تهیه کرده بود رسیدند و با پاسدار این گلاویز شدند. آنگاه پومپه قدری بخود آمد و فقط این چند کلمه از دهانش خارج شد: «چطور، تا به خیمه ما؟» سپس زره بزرگ را از تن بدر کرد و لباس فرماندهی را بدور افکند و لباس مندرسی که با وضع پریش و حال نزارش مناسب بود پوشید و مخفیانه از در چادر خارج شد. بقیه سرگذشت او را که چگونه از معرکه گریخت و چگونه خود را تسلیم چند نفر خائن نمود و آنان او را ناجوانمردانه کشتند، بتفصیل در شرح حالش تحریر نمودیم. سزار چون وارد خرگاه پومپه شد و جسد کشتگان فراوانی را که بر خاک هلاک غلطیده بودند دید و ناله کسانی را که در زیر تیغ

مهاجمین جان بجان آفرین تسلیم می نمودند شنید ، آهی برآورد و گفت : «خودشان این وضع را خواستند و مرا مجبور به چنین کاری کردند» درواقع ژولیوس سزار ، پس از اینهمه پیروزیهای درخشان و فتوحات بزرگ و عالمگیر ، چنانچه سپاهیان خویش را از دست می داد ، از طرف مردم محکوم و منعده می شد . «آزیلیوس پولو» گوید که وی این جملات را به زبان رومی تقریر کرد ولی بعدها آنرا به لغت یونانی تحریر نمود . همو گوید : اغلب کسانی که در اردوگاه پومیه بهلاکت رسیدند ، مستخدمین و پادوهای اردو بودند و از سربازان بیش از شش هزار نفر کشته نشدند . سزار از اسرای فراوانی که بچنگ آورد ، عده ای را به هنگ خود منتقل نمود و بسیاری از وجوه و سرکردگان ، منجمله بروتوس (که بعد سزار را کشت) را مورد عفو و اغماض قرار داد . گویند پس از ختم غائله ، چون آن جوان را ندید بسیار اندوهناک شد ، ولی پس از اینکه دریافت زنده است و خودپای خویش به خدمتش شتافته ، بسیار مسرور گردید .

علائم و قرائن بسیاری در مورد خاتمه این کارزار مشهود افتاده بود . از جمله آنکه در معبد «پیروزی» شهر «تراس» مجسمه ای از سزار قرار داشت . گویند زمین اطراف معبد بسیار سخت بود . ولی معدنک از آن زمین ، درخت خرمائی سبز شد و تصویر سزار را در بین شاخ و برگ خویش احاطه کرد . باز در شهر «پادو» ، «کایوس کورنلیوس» که در مغیبات صاحب تتبع و شهرت بود و دوست صمیمی و معاشر «تیتلیو» مورخ بشمار می آمد ، اتفاقاً در آن روز در نقطه ای نشسته و چشم به پرواز پرندگان دوخته بود و بقرار تقریر «تیتلیو» ، تاریخ آغاز و انتهای جنگ و عاقبت آنرا به حضار خیر داده بود که مثلاً در این ساعت مسلماً جنگ آغاز شده یا در این دقیقه تلاقی فریقین روی داده و حالا جنگ مغلوبه است . آنگاه دوباره چشم به پرواز پرندگان انداخت و ناگاه چنانکه گوئی الهامی یافته و قوه ای از ماوراء الطبیعه جسمش را تکان داده باشد بانگ برآورد که : «پیروزی از آن سزار است» . عموم حضار از این خبر بحرکت درآمدند . آنگاه غیب گو تاجی از برگ سبزا که بر سر داشت برگرفت و قسم یاد کرد که آنرا بر سر نخواهد گذاشت مگر اینکه خبر برسد و صدق گفتار من مسلم

شود. «تیت لیو» تصدیق کرده است که عین آنچه وی خبر داده بود، در همان تاریخ و ساعت وقوع یافت.

باری سزار بسبب پیروزی که در سرزمین «تسالی» نصیبش شده بود، بآن ملت آزادی و معافیت تام و تمام اعطا نمود و خود به تعاقب پومپه پرداخت، یعنی به آسیا عزیمت نمود. به مناسبت تمنای «تئوپومپ»^۱ یعنی همان کس که قطعات منظوم اساطیر را جمع آوری نموده بود، به «گندین»^۲ها و جمله ساکنان آسیا يك ثلث از باج و خراج مقرر را بخشود. آنگاه به اسکندریه رسید و از مرگ پومپه خبردار شد و نفرت عظیمی نسبت به «تئودوت»^۳ که سر مقتول را به خدمتش آورد، در خود احساس کرد و روی خود را سوی دیگر دوخت تا آن منظره فجیع را بچشم خود نبیند، ولی از زیر چشم بدان نظر انداخت و آنگاه زار بگریست. سپس به عموم همراهان پومپه که در توقیف سلطان مصر درآمده بودند، پادشاهای بسیار ارزانی داشت و قلب جملگی را بسوی خود مجذوب ساخت. و بهمین مضمون نامه‌ای به روم نوشت که بهترین و لذیذترین ثمره پیروزی برای وی اینست که هر روز جان چندتن از هموطنان خویش را نجات بخشد و کسانی را که برضد او اسلحه برداشته بودند، مورد عفو و بخشایش قرار دهد.

اما درباره جنگی که در اسکندریه برپا شد، برخی گویند که هیچ چنین ضرورتی در بین نبود بلکه سزار آنرا به خاطر عشق کلتوپاتر برپا ساخت. افتخار حاصل از این پیروزی چندان مهم نبود، ولی در عوض جان خود را به مخاطره انداخت. بعضی از مدرخان تقصیر را متوجه سلطان مصر و بخصوص «پوتن» خواجه دانسته‌اند. در واقع آن خواجه پس از اینکه پومپه را بکشتن داد، از دربار کلتوپاتر رانده شد. ولی پیوسته منتظر فرصت بود تا زهر خود را به سزار بریزد. وی پس از اینکه نقشه خود را طرح کرد، از ترس جان خویش پیوسته شبها در مجالس ضیافت و مهمانی بسر می‌برد، تا مگر تأمین جانی بیابد. «پوتن» مذکور علاوه بر نقشه‌های پنهانی، علناً نیز هر کجا فرصتی می‌یافت، برضد سزار زبان

بدگوئی و دشنام می‌گشود. از جمله می‌گفت که سزار از راه خست طبع و به هوای اندوختن مال و منال به سربازان و فداکاران خود، از بدترین غله مصر تقسیم می‌کند و چنانچه سربازان زبان به شکایت گشایند آنرا به صبر و حوصله و مدارا دعوت می‌کند که آنچه داده میشود بسازند، چه دیگر نیست که خرج آنان را تحمل می‌کند. در سرمیز در ظروف سفالین و چوبین طعام صرف می‌کرد و می‌گفت کلیه ظروف طلا و نقره را سزار به عنوان پرداخت قروض خود بدیگران مصادره نموده است. سلطان مصر در آن روزگار یک میلیون و هفتصد و پنجاه هزار اکو به سزار وعده داده بود و سزار قبلاً هفتصد و پنجاه هزار آنرا به اولادش سپرده بود. چون سزار یک میلیون بقیه را مطالبه کرد، پوتن خواهجه باو در جواب گفت: بهتر است حالا بسراغ امور ممالک دیگر برود و نتایج برتر و بهتری از آنها دریابد و بعدها بقیه وجود را مطالبه کند. سزار جواب داد که احتیاجی به توصیه و نصیحت مصریان در تمشیت امور خود ندارد بلکه باید نقدینه مذکور را بدون چون و چرا بپردازند. آنگاه محرمانه به کلئوپاتر که از پایتخت دور بود، پیام داد که به اسکندریه عزیمت کند. کلئوپاتر هم «آپلودور» اهل سیسیل را که یگانه دوست او بود با خود همراه آورد و با کشتی به پای دیوار قصر اسکندر رسید. سیاهی شب همه جا را فرا گرفته بود. چون وی بدون اینکه شناخته شود، نمی‌توانست وارد قصر شود، لذا در میان بسته لباس و اثاث مسافرت که آپلودور تهیه دیده بود پنهان شد و آپلودور او را در میان پارچه پیچید و بدوش خود گرفت و وارد قصر شد و بار خویش را به سزار سپرد.

گویند این اولین باری بود که سزار نسبت بدو اظهار عشق نمود. **۶۴** در واقع این خدعه مدلل ساخت که آن زن تا چه پایه طناز و جالب است و رفته رفته سودای عشق و محبت آندو بالا گرفت و سزار میانه او را با برادرش صلح و صفا داد، بشرط اینکه مشترکاً بر سریر سلطنت مستقر گردند. بمناسبت این آشتی کنان ضیافت بزرگی برپا شد. ریش تراش سزار که در دنیا از او مردی محتاطتر و ترسو تر وجود نداشت، دریافت که «پوتن» و «آخیلاس» در صددند که اربابش را بکشند. سزار که این شنید مستحفظین

خاص خود را در اطراف اطاق ضیافت مأمور نمود تا پوتن را بهلاکت برسانند. ولی «آخیلاس» فرار کرد و به اردوگاه شاه پناه برد و از آنجا بود که جنگ خطرناکی را بر ضد سزار آغاز کرد. اولین اشکالی که پیش آمد نمود قحطی آب بود. چه دشمنان آبی را که به قصر می آمد سد کرده بودند. دومین مشکل این بود که دشمنان در صدد برآمدند تا کشتی های سزار را نابود کنند و سزار هم مجبور شد تا این خطرا بوسیله آفر وختن آتش دفع نماید. در نتیجه این امور مرکز توقف کشتی ها و همچنین کتابخانه بسیار بزرگ و مشهور اسکندریه طعمه حریق شدند. سومین مخاطره در جنگ دریائی در نزدیکی برج «فار»^۱ در محلی پیش آمده که سزار می خواست به کمک مردان دریائی خود بشتابد. سزار که از همه طرف خود را در احاطه خصم دید، از بالای دیوار لب دریا یا از عرشه کشتی خود را بدریا انداخت و بدست شنا کرد تا بزحمت خود را نجات داد. گویند در همانجا بود که چندین نامه در دست خویش داشت ولی هیچگاه آنها را نهمود بلکه آنها را بادست خویش بالای آب گرفته بود و با دست دیگر شنا می کرد و با آنکه باران تیر از هرسو می بارید و مجبور بود که مکرراً سر خود را بزیر آب برد، با تمام این احوال نامه ها را نهمود. کشتی که سزار در آن بود غرق شد. عاقبت پادشاه در جنگی دیگر بمقابله با سزار شتافت و پس از دادن تلفات بسیار شکست خورد و از نظر ناپدید گردید^۲. بدین ترتیب خواهرش کلئوپاترا که از او آبتن بود، بر تخت سلطنت مصر مستقر گردید و کمی بعد پسری زائید که اهالی اسکندریه او را «سزاریون» نامیدند.

سزار پس از رفع این غائله، به طرف سوریه عزیمت نمود و در آسیای صغیر به سیر و سیاحت مشغول شد. هم در آنجا خبر یافت که «دومی تیوس»^۳ در جنگ با «فارس»^۴ پسر مهرداد شکست

۶۵

۱- Phare. در مقابل اسکندریه جزیره ای وجود داشت بنام فار یا Pharos. بندرگاه شهر بوسیله معبری باین جزیره متصل می شد. در انتها الیه آن بطلمیوس فیلادلف Ptolémé Philadelphé برج مشهور خود را بنا کرده بود. این برج را قدما یکی از عجایب هفتگانه دنیا بشمار می آورند.
 ۲- پادشاه فراری مصر چون به ساحل رود نیل رسید، خود را و سایر فراریان را در کشتی که در شرف حرکت بود انداخت. اما کشتی بملت بار زائد بر ظرفیتش، در وسط رود نیل فرو رفت و مسافران آن از جمله پادشاه غرق شد. ۳- Domitius ۴- Pharnace

خورده و از سرزمین پونت فراراً عدهٔ بسیاری را با خود برده است . «فارناس» در نتیجهٔ این موفقیت ، حریص‌تر شده و دیگر نه تنها به «بی‌تی‌نی» «کاپادوکیا» اکتفا نمی‌کند بلکه ارمنستان را نیز تحت سلطهٔ خود درآورده و عموم سرکردگان و شاهزادگان این خطه را به مخالفت با رومیان تشویق و ترغیب نموده است . سزار بشنیدن این ماجری باسه هنگ زبده مستقیماً بجانب او تاخت . در نزدیکی شهر «زلا» جنگ مغلوبه شد . سزار سپاه «فارناس» را درهم شکست و او را از سرزمین پونت بیرون کرد . برای اینکه معلوم شود این حوادث تاچه درجه ناگهانی و سریع صورت گرفت ، گوئیم که سزار به یکی از دوستان خربش در روم بنام «آنی تیوس» نامه‌ای نوشت شامل این سه کلمه : «ونی ، ویدی ، ویسی»^۱ یعنی آدمم ، دیدم ، مغلوب ساختم . البته این کلمات در زبان رومی بعلت ایجاز و اختصار و شباهت لفظی مطبوع طبع است ، درحالی که در سایر السنه لطفی ندارد .

۶۶ پس از این وقایع ، سزار از ایتالی گنشت و وارد روم شد و سال دوم دوران دیکتاتوری خود را پایان رساند . ولی در سال بعد به سمت کنسول برگزیده گشت . مردم سزار را مذمت می‌کردند که چرا سربازانش دونه از اجلهٔ مردان بنام «کوسکونیوس»^۲ و «گالبا»^۳ راکشته‌اند . اما سزار هیچ تنبیه و مؤاخذه‌ای دربارهٔ آنان اجرا نمود ، جز اینکه بجای اینکه آنها را سرباز بخواند ، مرد معمولی خواند و به هر یک صد اکو پاداش داد و مقداری زمین بخشید . بالنتیجه مردم رفته رفته بعلت کارهای ناشایست «دولابلا» و خست و طبع «آنیتیوس» و بدمستی‌های «آنتوان» و «کونیفیسوس»^۴ که خانهٔ پومپه را خراب کرد و دوباره ساخت (مثل اینکه وسعتش برای او کافی نیست) و این قبیل کارها ، روز بروز بیشتر ناراضی شدند . سزار از این پیش آمدها بااطلاع بود و نمی‌خواست که جریان امور بدین ترتیب صورت گیرد . اما برای وصول به منظورنهایی خود ، وجود چنین مشاورین و دستیاران مطیعی را ضروری می‌دید .

۱- Veni - Vidi - Vici - ۲- Cosconius - ۳- Galba - ۴- Connificius

۶۷ از ایام جنگ «فارسال»، کاتن و سی پیون به افریقا فرار نموده بودند. ژوبا شاه نیز با آنان ملحق شده بود و مجتمعاً سپاهی قوی و فراوان گرد خود جمع آوری نموده بودند. سزار تصمیم گرفت به جنگ با آنان مبادرت ورزد. لذا زمستان را در سیسیل اقامت گیرد و برای اینکه عموم سرکردگان را از اقامت طولانی در آن مناطق مطمئن سازد، خود در روی کشتی ماند و با اولین باد مساعد، باسه هزار مرد پیاده و مقدار بسیار کمی سواره حرکت کرد. پس از اینکه سربازان را بساحل پیاده کرد بدون اینکه آنان ملتفت شوند، خود دوباره سوار کشتی شد و عازم انتقال بقیه شد. چه می ترسید که در حین عبور از دریا گرفتار تهاجم دشمنان شوند و چون آنان را در بین راه ملاقات کرد، حملگی را به اردوگاه خود هدایت نمود. در آنجا فهمید که دشمنان بر اساس پیش آمد-های قدیمی معتقدند که در طالع خاندان سی پیون است که در سرزمین افریقا پیوسته فاتح و پیروز باشند. معلوم نیست که برای تسخر بود یا بسبب عقیدت باطنی که سزار در این زدوخوردها، فرماندهی را به یکی از افراد خاندان «سی پیون افریقائی» که شخصاً کوچک و بدون تجربه بود واگذار می کرد. این شخص بنام سی پیون و ملقب به «سالوسیون»^۱ بود که هر بار-مثل اینکه واقعاً سر کرده کار آزموده ایست - سزار او را به فرماندهی منصوب می ساخت.

۶۸ سزار مجبور بود که غالباً به سراغ دشمنان خود بشتابد و به انبار و اردوگاه آنان دستبرد زند. چه خود از لحاظ مواد خوراکی برای سربازان و علیق و علوفه جهت اسبان در مضیقه بود و بالاچار از خزدهای دریا که شوری آنرا با آب شور گرفته بودند، علوفه تهیه می نمود و آنرا برای اینکه فی الجمله طعمی بیابد با غلفی که «دندان سگ» نامند مخلوط می کرد تا به حیوانات بخوراند. در واقع «نومیدیها» که سوارانی بسیار زبده و سریع بودند، باندازه ای مزاحم و چنان پیوسته در اطراف اردوی سزار در کمین بودند که سربازان وی مجال دور شدن از محوطه و یافتن علوفه برای اسبان خویش نمی نمودند. يك روز وقتی سربازان او

گرد نی زن افریقائی جمع شده و اسبان را بدست پیشخدمت‌ها سپرده بودند ناگاه از همه طرف در محاصرهٔ سیل سواره نظام افریقائی افتادند. دشمنان عده‌ای را در همان محل قتل عام نمودند و بقیه را تا مدخل اردوگاه فراری ساختند. اگر در همان ساعت سزار و آزی نیوس پولا از خیمه‌گاه خویش خارج نشده و به فریاد فراریان نرسیده بودند، جنگ در آنجا به شکست سزار پایان یافته بود. باز برخورد دیگری صورت گرفت که بفتح دشمن تمام شد. بطوریکه سزار لباس شخص حامل علامت عقاب را بشدت بکشید و رویش را برگرداند و سمت مقابل را نشان داد و گفت: «دشمن آنجاست کجا میروی؟»

این پیشرفت‌ها «سی پیون» را برسر شوقی آورد و به وی جسارت داد تا به کارزار بپردازد. پس «افرانوس» را در یک سمت و ۶۹ «ژوبا» را در طرف دیگر خویش قرارداد و با آنکه فاصلهٔ این دو از یکدیگر کم بود، قرارگاه خود را در نزدیکی شهر «تایزاک» در بالای دریاچه قرارداد تا جملگی محل مطمئنی برای عقب نشینی داشته باشد. ولی تا او هم خویش را مصروف بر تمهید این مقدمات می نمود، سزار با سرعت عجیبی که احدی تصور نمی کرد، از مناطق جنگلی گذشته و یکی را از پشت سر و دیگری را از جلو ناگهان غافلگیر نمود و جملگی را وادار به فرار کرد. پس از این ضرب شصت، سزار بانکای بخت بیدار خویش، بدون اینکه خود را معطل کند، بسراغ «افرانوس» شناخت و او را نیز غافلگیر نمود. آنگاه بسر وقت بومیان و ژوبا شتافت. او نیز با عجلهٔ تمام گریخت بطوریکه در اندک فرصتی در یک روز، هر سه اردوگاه رقیبشان را از هم پاشید و پنجاه هزار کشته از آنان گرفت و حال آنکه از لشکریان سزار بیش از پنجاه تن کشته نشده بودند. مورخین از این جنگ نامی نبرده اند. حتی برخی معتقدند که سزار بشخصه در این مبارزه مشارکت ننموده باین ترتیب که چون فرامین و وظائف ستونهارا صادر کرد، بناگهان احساس نزدیکی سردرد شدیدی نمود که بدان مبتلا بود. چون آثار و علائم آن عارضه را دید، قبل از اینکه از پای درآید و بیهوش شود، مقرر داشت تا سرعت او را

به قصری که در آن نزدیکی بود حمل کنند. وی در آنجا باستراحت پرداخت تا آثار درد زائل گردید.

از اشخاص مهم و کسانی که در جرگه قضات یا سایر مقامات بزرگ بودند و به قید اسارت درآمدند، عده‌ای خودرا کشتند و برخی نیز فرمان سزار به هلاکت رسیدند. وی چون می‌خواست بهر قیمتی که شده کاتن را زنده بدست آورد و از صحبتش منتفع گردد، بسرعتی مافوق تصور، بسوی شهر «اوتیک» شتافت. این شهر را کاتن بدست خویش گرفته و مصمم بوده که از آن دفاع کند. ولی چون از نزدیکی سپاهیان سزار اطلاع یافت، بدون اینکه به محاربه اقدام کند، خودرا کشت. سزار چون این بدانست بسیار ملول و متأثر شد. گویند پس از وقوف بر مرگ کاتن گفت: «ای کاتن، بمرگت حسادت می‌ورزم. چه می‌خواستم بانجات دادن جان تو کسب افتخاری کرده باشم». ولی کتابی که سزار بعدها بر ضد کاتن تألیف کرد، بهیچوجه شاهد چنین ادعائی نیست و نمی‌رساند که سزار قلبی رئوف نسبت به وی داشته است. بلکه کسی که پس از مرگ حریف تا این درجه از روی خشم او را مورد ملامت قرار داده ممکن نبوده که اگر او را زنده گرفتار می‌کرد، با او به رأفت و مدارا رفتار نماید. البته می‌توان حدس زد که چنانچه سزار به وی دسترسی می‌یافت، همان رفتاری می‌کرد که با سیسرون^۱ و بروتوس^۲ و عده بسیاری که بر ضد او اسلحه بدست گرفته بودند، مرعی داشته بود. گویند تحریر این کتاب از طرف سزار بر ضد کاتن سبب دیگری داشت. یعنی سیسرون کتابی در مدح کاتن نوشته بود بنام «کاتن». این کتاب که بدست ناطق زبردستی تحریر یافته بود بسیار مورد توجه و تحسین مردم قرار گرفت. سزار از این امر برآشفته. چه ذکر مدح و ثنای کاتن را که بر اثر اقدام وی به هلاکت رسیده بود، ذم غیر مستقیم خود می‌دید. بدین جهت

۱- در واقع سیسرون پس از جنگ فارسال (که به هیچ نحوی در آن مشارکت نداشت) به شهر «برنید» گریخت و در مدت یکسال در خوف و امید بسر برد. پس از اینکه سزار فاتح وارد شهر شد با نخوت بسیار دست صلح و بخشش بسوی ناطق که زندگانی سیاسیش بالمره پایان یافته بود، دراز کرد. ۲- پلوتارک در حیات بروتسی بتفصیل مبحث ملاقات این دو و «عفو» سزار را نقل کرده ولی کسی در آن ملاقات حضور نداشته و از کیفیت آن اطلاعی در دست نیست. همینقدر مسلم است که ملاقاتی صورت گرفته است.

اوهم کتابی باین عنوان تحریر نمود و آنرا «آنتی کاتن» یعنی ضد کاتن نامید. هر دو کتاب تا امروز طرفدار بسیار دارد. عده‌ای آنرا تمجیدی کنند و سزار را می‌ستایند و عده‌ای دیگر که از طرفداران کاتن هستند، ز کاتن تمجید می‌نمایند.

چون از آفریقا به روم مراجعت کرد، قبلاً در برابر مردم نطقی ایراد کرد و فتوحات اخیر خود را بسیار ستود و متذکر شد که در این ۷۸ پیروزیهای اخیر، باندازه‌ای سرزمین‌های جدید و وسیع بملک اضافه کرده‌است که دو بیست هزار خروار گندم و دو میلیون رطل روغن به عایدات سالیانه خزانه افزوده شده است. گذشته از این به سه پیروزی بزرگ نائل آمده‌است: یکی در مصر و دیگری در سرزمین پونته و سومین در قاره آفریقا. در این پیروزی اخیر نه تنها به قلع و قمع سپاه سی‌پون توفیق حاصل کرده بلکه ژوبا شاه مدعی بزرگ روم را سرکوب نموده و پسر خردسالش را که اوهم ژوبا نامیده میشود به عنوان اسیر با سایر غنائم پیروزی به روم آورده است. این اسارت برای پسر جوان نیک بود. چه بجای اینکه بین اقوام وحشی بسربرد، در مجلس به درس و مطالعه مشغول شد و یکی از مورخان بنام یونانی زبان شد. باری سزار پس از درک این سه پیروزی، پادشاهای فراوان به سربازان و ملازمان خویش داد و علاوه بر این، برای جلب قلوب عامه مردم ضیافت‌های عمومی عظیم برپا ساخت و مسابقات مهمی ترتیب داد. در واقع جمیع ساکنین شهر روم را دعوت نمود و بر سر بیست و دو هزار میز طعام داد و بیادگار دخترش «ژولیا» که مدتها قبل زندگانی را بدرود گفته بود شمشیربازیهای مفصل و جنگهای دریائی بسیار مهم تدارک دید. پس از خاتمه ضیافتها، بر طبق رسوم متداول به سرشماری حضار پرداخت و معلوم شد بجای سیصد و بیست هزار نفر که جمعیت سابق روم بود، فقط یکصد و پنجاه هزار حضور دارند. چه بعات جنگهای متعدد خانگی، عده بسیاری از مردم روم تلف شده بودند البته در سایر شهرهای ایتالی نیز ضایعات وارده بهمین منوال بود و علاوه بر فقدان نفوس، خسارات مالی و خرابی‌های بسیار نیز بجا مانده بود.

۷۲ سزار پس از این وقایع ، برای چهارمین بار بسمت کسول روم معین شد و بار دیگر به سرزمین اسپانی عزیمت نمود تا با اولاد پومیپه نزاع را ادامه دهد . اولاد پومیپه گرچه هنوز جوان بودند ، ولی تعداد کثیری طرفدار و هواخواه گرد خود جمع نمود و در تهیه مقدمات جنگ باندازهای مهارت و لیاقت بخرج داده بودند که واقعاً خود را قابل فرماندهی بر چنین قدرتی نشان دادند . تاجائی که سزار در معرض خطر بزرگی قرار گرفت و حتی جاننش مورد تهدید واقع شد . بزرگترین کارزاری که بین فریقین دست داد ، در نزدیکی شهر « موندا » بود . سزار که عجله مردان خودی را در فرار و حرارت و غضب حریف را در حمله زائد از حد دید ، خود را به میدان معرکه انداخت و به سربازان خود فریاد برآورد : « ایاننگ ندارید از اینکه بدست خود ، سردار و فرمانده خویش را به این بیجهای نورس تسلیم می کنید . سربازان از شنیدن این سخن با چنان حرارتی بردشمن تاختند که سی هزار نفر از ایشان را رخاڪ هلاك انداختند . یکهزار تن از بهترین شجاعان سزار نیز از بین رفتند . پس از این پیروزی سزار به خیمه خود درآمد و به ملازمان و معاشران خود گفت : تاکنون چندین بار بخاطر تحصیل پیروزی ، دل بدریا زده بود . ولی این بار واقعاً جهت نجات حیات خویش بقلب سپاه تاخت . این پیروزی درست در عید « باکانال » صورت گرفت یعنی همان روزی که پومیپه بزرگ از روم ، بقصد آغاز جنگهای خانگی ، عازم شد . فاصله این دو اتفاق درست چهار سال بود . اما از اولاد پومیپه آنکه از همه کوچکتر بود توانست جان سلامت بدر برد . ولی پسر ارشد وی کشته شد و چند روز بعد « دیدیوس » سراورا به حضور سزار آورد .

۷۳ این باز پسین نبرد سزار بود . اما ورود پیروزمندان وی به شهر روم ، مایه تأسف رومیان شد . در واقع در این بار وی سرگردن کسانی از قبیل سرداران خارجی یا پادشاهان وحشی را به خاک نمالیده بود ، بلکه فرزندان فرمانده و شخصیت بزرگی را از بین برده بود که زمانی شهره آفاق بود و در آن هنگام از بخت ناسازگار و پیش آمدهای ناگوار خانواده اش منکوب و نسلش منقرض و معدوم میشد . می گفتند سزاوار نیست که برای فلاکت و بدبختی مملکت چنین جشن و سروری برپا گردد . سزار

در مقابل این پیش‌آمدهای ناگوار فقط يك بهانه داشت و آنهم این بود که آنچه کرده از روی کره و اجبار بوده نه میل و رغبت . تاجائیکه بهیچوجه نامه و خطابه و مژده به‌محلی نفرستاد و پیروزی خود را باطمینان اعلام نداشت . بلکه این فتح را بمانند ننگی و انمود کرد که از ابراز و اعلام آن باک دارد . معدلك رومیان در مقابل بخت بیدار و کارسازش سر تسلیم فرود آوردند . چه آرزو داشتند که تمشیت امور مملکت در دست توانای مرد مدبر و مقتدری باشد تا شاید از آنهمه ناملایمات و بدبختی‌ها که مدت‌های مدید بدان گرفتار بودند ، دمی بیاسایند و از جنگ‌های داخلی و خون‌ریزیهای مکرر و خسارات بسیار اندکی برهند . بدین جهات بود که او را به‌عنوان دیکتاتور دائمی برگزیدند . این امر ، بطور مسلم تسلط و غلبه استبداد و جور و ظلم بود ، بر آزادی و حکومت مردم . چه بر قدرت آن دیکتاتور این اطمینان را هم افزود که عزل شدنی نیست . سیسرون که وارد سنا شده بود و خواص احتراماتی در حقش قائل می‌شدند ، این مطلب را تاحد خفیفی عنوان کرد . ولی بعد آنرا شدیدتر ساخت . رفته‌رفته وضع سزار و قدرت کلی و ابدی وی حتی برای کسانی که طرفدارش بودند ، غیر قابل تحمل شد . چه تشریفات و افتخارات و امتیازات گوناگونی که بهر مناسبت تئارش می‌کردند بدرجای شدت یافت که دشمنان کینه‌توز او با طرفدارانش دست بدست هم‌دادند تا در فرصتی مناسب برضد او توطئه کنند و به حیاتش خاتمه دهند .

سزار پس از خانمه جنگ‌های داخلی ، چنان رفتاری پیش گرفت که شایسته تمجید و تحسین است و بنظر من شایستگی دارد که در بین افتخارات گوناگوش ، معبدی هم بنام اغماض و بخشش بیادگار رفتار نیک و عادلانه وی بسازند . در واقع پس از نیل به پیروزی نسبت به بسیاری از کسانی که برضد او اسلحه بدست گرفته و با شدت مبارزه نموده بودند ، عفو و اغماض پیش گرفت و حتی به بعضی از آنان از جمله « کاسیوس » و « پروتوس » مناصب و مشاغل دولتی اعطا کرد و این هردو را به سمت قاضی برگزید و باز مجسمه‌های پومپه را که از محافل عمومی برداشته بودند ، دوباره نصب کرد . سیسرون در این باب به نکته‌ای اشاره کرد و گفت : « سزار از برپاداشتن مجسمه‌های پومپه ، مقام خویش را تعالی بخشید و جای مجسمه‌های

خود را تأمین نمود». و چون دوستانش با او توصیه می نمودند که در حفاظت خویش بکوشد و تنی چند آماده شدند تا هم چون فدائی حراستش کنند، راضی نشد و جواب داد بهتر است که انسان یکبار بمیرد تا اینکه مدام در ترس و انتظار مرگ باشد. برای جلب و تأمین محبت و علاقه مردم که بهترین و مؤثرترین تضمین صیانت زندگانی وی بود، مکرر ضیافت های عمومی بزرگ برپا می ساخت و گندم پخش می کرد و جهت پاداش دادن به جنگجویان چندین شهر را که سابقاً در زیر تظاول ستمگران ویران شده بود، آباد و بدست آنان مسکون ساخت و از آن جمله است شهرهای کارتاژ و کورنت. بدین قرار هر دو شهر که تقریباً در بیک عصر منهدم و منکوب شده بود، بدست سزار آباد گردید. در جلب قلوب مردان صاحب نظر و برگزیده، جدی وافی بخرج می داد و به برخی منصب قضاوت و کنسولی وعده می کرد و دیگران را بادادن پادشاهی بزرگ تشویق می نمود و جملگی را به نحوی به تسلط و فرمان-روایی خویش ترغیب می نمود و راضی نگاه میداشت. مثلاً یکی از کنسولها به نام ماگزیموس یک روز قبل از خاتمه دوران کنسولی مرد و سزار بی درنگ «کانینیوس ریبلیوس» را بدان سمت برگزید و مقرر داشت تا جمیع تشریفات تحیت و تبریک درباره وی مجری شود. مردم فوج فوج بدیدارش می شناختند و سیسرون باز مضمونی گفت: «عجله کنیم و تا دوران کنسولیش پایان نیافته تبریک بگوئیم.»

مثلاً این بود که سزار فقط برای اقدام به کارهای بزرگ خلق شده بود. در قلبش عشق به تحصیل افتخارات خطیر وجود داشت. وی موفقیت در پیروزی های گذشته و فتوحات بزرگ را برای تأمین صلح و صفا کافی نمی دانست و راضی نبود که از ثمره زحمات گذشته خویش چند صباحی با آرامش خاطر بهره برد. بلکه پیوسته در صدد مقاصد بزرگ تر و هدف های دشوارتری بود. توفیق در گذشته را وسیله تشویقی برای اجرای عملیات بزرگتر در آتیه می دانست. مثل اینکه وضع حاضر برای او وجود ندارد

۱- این مطلب درباره شهر کورنت راست است و مورخان رومی از قبیل «دیودور دوسی سیل» و «استرابون» در این معنی متفق القولند. ولی شهر کارتاژ در ۱۴۴ ق.م بدست سی پیون افریقائی با خالکیسان و بدست «اوگوست» مجدداً آباد و مسکون گردید.

یاسزاوار اهمیت ودقت نیست . این شهوت درواقع حسادتی بود نسبت به شخص خود ؛ درست مانند احساس غبطه‌ای که مردم بدیگران دارند . نتیجه چنین حب جاهی اینست که شخص پیوسته می‌خواهد نفس خود را مغلوب نماید و آنرا - ولو اینکه مصدر اقدامات بزرگی بوده است - ناکافی بشمرد و پیوسته درصدد ترغیب و تشویق خویش درامید به آتیه برآید و افتخار گذشته را مایه امیدواری به آتیه بداند . درواقع سزار در این تاریخ سودای جنگ با اشکانیان را در سر می‌پخت تا پس از تسخیر ایالات گرگان و احاطه دریای خزر و قلل شامخ قفقاز ؛ به تسخیر سرزمین پونت پردازد و سکاها را منکوب نماید و از آنجا به اقوام مجاور سرزمین ژرمنی حمله برد و بعد از تسلط بر خود ژرمانی ، از راه گل به ایتالی مراجعت کند و باین نحو حدود امپراطوری روم را از همه جهت بسط دهد و آنرا به سواحل اقیانوس عظیم محیط بر کره ارض برساند .

چون درصدد مهیا ساختن مقدمات این سفر جنگی عظیم برآمد ،
۷۶ ترعه‌ای بر روی رودخانه‌های «تیر»^۱ و «تورون»^۲ از شهر روم
 تاشهر «سیرسه»^۳ به عمق و عرض بسیار حفر نمود و مصب آنرا در
 ساحل «تراسین»^۴ قرار داد تا تجار روم بهتر و سهلتر بتوانند کالای خود را
 حمل کنند . علاوه بر این ، آبهایی را که به زمین‌های واقع بین شهرهای
 «نوماتوم»^۵ و «ستیموم»^۶ می‌افتاد و ایجاد مردابهای بزرگی می‌نمود ، وارد
 مجرای جداگانه‌ای کرد و زمین‌ها را خشکاند و وسیله معیشت چندین هزار
 نفر را فراهم ساخت و در بندرگاه مجاور شهر روم چندین سد دریائی طولانی
 بنیاد نهاد و بندرگاه «اوستی» و ترعه‌ها را پاک کرد و تخته سنگهای متعدد
 و بزرگ را که زیر آب مخفی و موجب خطر و زحمت برای سفاین بود خارج
 ساخت و بندرهای متعدد بنانهاد و برای کشتی‌ها پناه گاه‌های مناسب ایجاد نمود
 تا تعداد کثیری از کشتیها که در رفت و آمد بودند به سهولت بتوانند پهلو بگیرند
 و بارگیری نمایند .

۱- Tibre سالی نبود که رود تیر طغیان نماید و حوالی بستر خود را منهدم نکند. هوراس شرحی
 مفصل در این باره بیان داشته است. سزار عملیات دیوار سازی و تنظیم بستر را شروع نمود و وارگوست
 آنرا تکمیل نمود. ۲- Teveron ۳- Circées ۴- Terracien ۵- Nomentum ۶- Satium

۷۷ اینها از جمله عملیاتی بود که سزار آغاز نمود ولی فرصت نیافت تا نیایح حاصله از آنرا درک کند. اما تنظیم تقویم و تصحیح گاه - شماری بنحوی که خلط و اشتباه بالمره از حساب روز و سال متروک شد از اقدامات عاقلانه‌ایست که وی انجام داد و باعث سهولت کار مردم شد. در واقع رومیان از ازمینه قدیم اساسی دقیق و صحیح برای اندازه‌گیری زمان در دست نداشتند و به حساب ماه‌ها و سالها واقف نبودند. نتیجه این بی‌اطلاعی، کثرت اشتباهات و تداخل اعیاد و مراسم مذهبی شد. بطوریکه توارینخ جشن‌ها بکلی از فصول معین تغییر یافته بود و هیچکس نمی‌دانست که انقلاب صیفی و شتوی خورشید چگونه و کی حاصل می‌شود. فقط برخی از معمرین معابد بدان وقوف داشتند و ایشان نیز آنرا به میل و هوی و هوس خویش یکباره تغییر می‌دادند، بدون اینکه احدی قبلا بتواند حدس بزند. یک ماه اضافی را از ازمینه قدیم «مرسدونیوس»^۱ می‌نامیدند. گویند «نوما بومیلیوس» اولین کسی بود که ترتیب ماه اضافی را ابداع نمود. ولی این راه علاج بسیار دقیق نبود و نمی‌توانستند با آن خطاهای مکرر و متعددی را که از گردش متمادی روزها رویهم جمع و متراکم می‌شد تصحیح کند. سزار روشی را انتخاب و به حکمای متبحر عهد خویش پیشنهاد نمود. ریاضی‌دانان آن عصر در حسابها تحقیق و تدقیق نمودند و اصولی فراهم آوردند که نسبت به علوم متداول و معلوم آن عصر بی‌سابقه بود. ولی اکثر این اصلاحات به مذاق کسانی که نسبت به قدرت و تسلط او حسادت می‌ورزیدند، خوش آیند نبود. مثلا سیسرون روزی در جمعی حضور داشت. یکی از حضار گفت فردا ستاره «لیر» در افاق نمایان خواهد شد. سیسرون، که به انتقاد و خرده‌گیری عادت داشت، نتوانست جلوی زبان خود را بگیرد و جواب داد: «لابد طلوع این ستاره هم بموجب فرمان است»؛ تعریض به اینکه همه چیز، منجمله و اضاع کواکب و سیار ستارگان نیز، تحت فرمان دیکتاتور روم است.

۷۸ ولی آنچه بیشتر از همه موجب خشم مردم و مایه کینه‌توزی عامه بر ضد سزار شد انتشار خبری بود دائر بر اینکه سزار می‌خواهد خود را شاه بخواند. این امر مولد بغض و کینه شدیدی بر ضد او

شدا و بر تعداد کسانی که از اول با او دشمن بودند ولی دندان برجگرمی گذاشتند بنسبت بسیار افزود. چه بهانه خوبی به دست همه می داد تا نفرت و غضب خود را نسبت به او ابراز دارند. منتها اشخاصی که این اخبار را شایع ساختند اینگونه وانمود کرده بودند که در کتب مقدس و مغیبات قدیم رومی مسطور است که آنکس که با اشکانیان به جنگ پردازد و فاتح و پیروز از میدان کارزار معاودت کند سلطانی است از اهل روم والا چنین پیروزی نصیب کسی از رومیان نخواهد شد. این عده جسارت را بجائی رساندند که هنگام مراجعت سزار از مسافرت شهر «آلپ» از میان مستقبلین جمعی او را به عنوان پادشاه خطاب کردند و مردم از این بابت سخت درخشم شدند. سزار بانهایت تأثر در جواب آنان گفت که مقام او مقام سلطنت و پادشاهی نیست بلکه سزار نامیده می شود. اما با وجود این صدائی از مردم بلند نشد بلکه همه جا را سکوت فرا گرفته بود و سزار که از این امر بی نهایت ملول و ناراضی بود براه خود ادامه داد و رفت.^۲ باری در سنا نیز چون خواستند که مقام و افتخاراتش را بالاتر و برتر از اسلاف وی اعلام نمایند و باین جهت کنسولها و قضات باتفاق عموم مبعوثان سنا در میدان عمومی شهر باستقبالش شتافتند، سزار که برمسند نطق نشسته بود حتی در پیش پای واردین از جای برنخاست بلکه با آنان مانند وقتی که مشغول مذاکره ای عادی است سخن گفت و اظهار داشت که خود باندازه ای افتخارات در اختیار دارد که باید از آن کاسته شود و دیگر محل و موردی برای تزئید آن باقی نمانده است. بیان این مطلب نه تنها موجب خشم سنا شد بلکه نائره غضب مردم را نیز مشتعل ساخت. چه دیدند آنچه در نظر ایشان مقدس و محترم است از طرف سزار با بی اعتنائی تلقی میشود؛ بطوریکه وی باقضات بی اعتنائی می کند و سنارا بی قدر می شمرد و حتی به

۱- از دسامبر ۴۵ ق.م شایعه تبدیل دیکتاتوری دائمی به سلطنت در افوا پیچیده بود و اینطور بنظر میرسد که میخواستند زمینه فراهم سازند تا سزار را رسماً پادشاه روم اعلام دارند. از ژانویه سال بعد بنحو مؤثری این شایعه توسعه یافت. مورخینی که باین مطلب اشاره کرده اند در این امر که جریان از کدام ناحیه تقویت می شد موافق نیستند. Appien بحق معتقد است که شایعه از جانب طرفداران سزار بوده ولی «ستون Sueton» با پلوتارک هم عقیده است. دیون کاسیوس D. Cassius بالعکس عقیده دارد که این شایعات از ناحیه کسانی بود که بر ضد سزار توطئه داشته اند، Nicolas Damasus نیز همین عقیده است. ۲- در حین ورود بشهر روم نیر همین مطلب و ناراضی مردم اتفاق افتاد.

افتخارات واقعی نمی‌نهد. پس از این بیانات وی، حتی يك نفر نبود که سرافکننده و متأثر و ملول از آن محضر قدم بیرون نهاده باشد. خود سزار نیز با وضع ناخشنودی از مجلس خارج شد و یکسر بسوی خانه خویش شتافت و بمحض ورود ردای خود را از دور گردن بر گرفت و به ملازمان و اطرافیان خویش بانگ بر آورد که گردن خود را آماده کرده است تا هر کس مایل است آنرا بزند و او را از این رنج برهاند. بعدها انتشار دادند که علت این رفتار ناپسندیده و حقارت‌آمیز وی همانا مرضی بوده است که براو مستولی شده بود و در این قبیل امراض طولانی و بدون علاج، عقل و هوش مبتلایان بناگهان دستخوش زوال و رخوت میشود. بخصوص هنگامی که شخص برپا ایستاده و درملاء عام می‌خواهد صحبت بدارد، در این موقع باندازه‌ای مغز متزلزل و حواس متفرق میشود که حتی بیماران از ادای کلمه قاصر و عاجز می‌مانند. البته جمله این تمهیدات دروغ بود. چه سزار در کمال خوبی می‌توانست در مقابل اعضای سنا برپا خیزد و با احترام از آنان پذیرائی نماید. ولی «کورنلیوس بالبوس» یکی از دوستان یا بهتر بگوئیم یکی از متلمقان و چاپلوسان که در آن هنگام نزدیکش بود از برخاستن سزار ممانعت کرد و گفت: «مگر نمی‌خواهی نشان بدهی که تو سزاری و باید احتراطات و تجلیلاتی که سزاوار تست مرعی بدارند.»

علاوه بر این نارضایتی‌ها و روشن شدن نائرهٔ خشم و غضب عامه، تحقیری که سزار نسبت به خطیب ملی روا داشت مزید بر علت شد. آن ایام مقارن اعیاد «لوپرکال»^۱ بود که سابقاً به طبقهٔ زارع و چوپان تعلق داشت و وجه‌مشابهت بسیاری بین آن اعیاد با اعیاد سیسه ایالت ارکادی بود. باری در این روز چندین نفر از جوانان و حتی اشخاص صاحب مقام و رتبت قضائی بآبدن لخت در شهر می‌دوند و خنده‌کنان عابرین را با باریکه‌هایی از چرم می‌زنند. در این روز عده‌ای از بانوان برگزیده که حاجتی دردل دارند نزدیک جوانان لخت می‌روند و دست خود را پیش می‌برند تا بان باریکهٔ چرم ضربتی بدستشان وارد آید؛ درست همانطور که اطفال مکتب دست خود را پیش می‌برند تا از معلم تازیانه یا چوب بخورند.

۷۹

چه معتقدند که بدین تدبیر اگر باردار باشند وضع حملشان سهولت انجام میشود و چنانچه عقیم باشند باردار میشوند. سزار درحالی که بالباس پیروزی، بر روی مسندی از طلا، در محل ناطق ملی جلوس نموده بود جریان را نظاره می کرد. در آن روز انتوان یکی از جوانان خاندان نجبا بود که لخت شده بود و می دوید و تازیانه می زد. علاوه بر این وی در آن سال در مقام کنسولی هم بودند. بدین جهت چون وی وارد میدان شد، مردم کوچه راه دادند تا سهولت عبور کند. انتوان بخدمت سزار شتافت و خواست تا حلقه ای تاج مانند از برگ سبز مورد برفرقش گذارد. عده ای از نزدیکان که مخصوصاً مأمور و موظف ایستاده بودند، چون این بدیدند بشدت کف زدند و چون سزار تاج را رد کرد و اجازه نداد تا چنین تشریفات انجام شود، عموم حضار باحمیت و شدت خاصی باز کف زدند و چون انتوان اصرار ورزید و بار دوم تاج مورد را پیش برد، باز عده قلیلی اظهار بشاشت نمودند. ولی چون سزار برای دومین بار هم رد کرد عموماً باچنان هیجان و غلغله ای کف زدند که فریادشان بهوا خاست. سزار که استنباط کرد که چنین اقدامی بهیچوجه بمذاق مردم سازگار نیست^۲ از مسند خویش برخاست و دستور داد تا تاج را برفرق ژوپیتر نهند. ولی بعد تصاویری از او در شهر رایج گشت که او را بانواری برسر به عنوان پادشاه نشان می داد. دونفر از خطبای ملی بنام فلاویوس و مارسوس که این تصویرها را دیدند، باعجله بسوی آن شتافتند و از دیوار کردند و گذشته از این کسانی را که کف زده و اظهار شادی نموده بودند به محبس انداختند. مردم در مقابل این اقدامات با نشاط وافر کف زنان گردش می کردند و ناطقین را «بروتوس» می خواندند. چون در تاریخ گذشته «بروتوس» سلاطین قدیم روم را از شهر خارج کرده و بنیاد سلطنت را از بین برده اختیارات حکومتی را از دست فرد واحد سلب نموده

۱- انتوان در مقام کنسولی تشریفات و جشن ها را در میدان ارگ کاپیتول ریاست می کرد و پهلووانان با اتفاق جوانان نجیب و اصیل روم در میدانها می دویدند. ۲- منتسکیو در این باب گوید: «در آن اوان بود که جمله برگزیدگان و صاحب نظران رومی خود از این پیش آمدها خاطری ملول داشتند. در واقع هیچ چیز زننده و نامطبوع تر از این نیست که کسی عادات و آداب مردم را زیر پا گذارد. در این باب توجه داشته باشید که برخی از اوقات اگر فشاری هم بر مردم وارد آورید، از شما قدردانی می کنند، ولی بمحض اینکه ایشان را مورد استهزا قرار دهید، آنرا علامت تحقیر می دانند و دل آزرده شده از شما رو برمی گردانند.»

وبه مبعوثان ملت و سنا واگذار کرده بود. سزار از این پیش آمدها باندازه‌ای درخشم شد که «مارسلوس» و رفیقش را منزعل ساخت و مردم را بیاد ناسزا گرفت و فریاد کشید که واقعاً «بروتو» و «کومن» یعنی حیوان و سفیه و بی‌عقل هستند!

نتیجه این شد که مردم رفته رفته بسوی «مارکوس بروتوس» متوجه شدند! این بروتوس از جانب پدر از خاندان بروتوس معروف و از جانب مادر از خاندان «برولیوس» بود که از اصیل‌ترین و نجیب‌ترین خانواده‌های روم قدیم محسوب می‌شدند و خود داماد و خواهرزاده «مارکوس کاتن» بود. ولی امتیازات و افتخارات بزرگی که سزار پیوسته باو ارزانی می‌داشت، سبب شده بود که وی بخودی خود و مستقیماً در کار توطئه مخالفین سلطنت مبادرت نورزد؛ بخصوص که سزار جان او را در جنگ فارسال و فرار واضه‌حلال پومپه نجات بخشیده و بسیاری از افراد آن خاندان را در حمایت خویش بمناصب بزرگ رسانده و از همه بالاتر بروتوس را مرد مورد اعتماد و طرف توجه مخصوص خود قرار داده بود. در واقع سزار در همین سال بزرگترین منصب قضائی را باو محول نموده بود و او محققاً در ظرف چهار سال آئینه برمسند کنسولی عروج می‌یافت و از کاسیوس، که مرتباً او را برضد سزار می‌شوراند، پیشرفت و ترقی بیشتری حاصل می‌نمود. سزار نسبت به «کاسیوس» حسن نظری نداشت. نوشته‌اند که راجع باو می‌گفت: «درست است کاسیوس به نکاتی پی می‌برد و جنجالی برپا می‌سازد، ولی بدون بروتوس از عهدۀ کاری بر نمی‌آید» و باز روزی که توطئه نضح گرفته و رفته رفته تقویت یافته بود یکی از محارم که بوئی برده بود سزار را بر حذر ساخت. سزار که باور نمی‌کرد دستش را به بدن خود زد و گفت: «بروتوس باید مدت‌ها در انتظار این کالبد بماند». غرض این بود که بروتوس پانکای فضیلت و تقوی لایق فرماندهی است.

۱- Appien در این باب تمام جزئیات را دقیقاً تشریح نموده است و بهمان قرار استون Sueton و Dion Cassius نوار سفید علامت پادشاهی بود. اطلاعات پلو تارگر در باب اختلافات سزار با خطیبان ملی ناامی و مختصر است. دداین باب دیون وستون شرح مفصل و دقیقتری نوشته‌اند و باز در نام خطیبان اشتباه شده است باید Marullus Flavius باشند. ۲- Marcus Brutus در شرح زندگانی بروتوس آغاز این توطئه که به قیمت جان سزار تمام شد به تفصیل بیان شده است.

ولی از آنجا که شهوت تسلط و حکومت بر دیگران در نهادش نیست ، هیچگاه نمک به حرامی نخواهد کرد و در ازای خوبی‌های من مرتکب چنین شرارت و ستمی نخواهد شد . معذک مخالفین جدی و کینه‌توز سزار با اینکه بیش از دیگران مترصد و منتظر فرصت برای پیش بردن نیت خویش بودند ، هیچگاه علناً با بروتوس در ابراز قصد خویش با این قبیل اظهارات هم کلام نمی‌شدند . بلکه شبها در مقرر قضاوت او اوراقی می‌انداختند که اغلب این قبیل جملات بر روی آنها مسطور بود: « تاکی ، ای بروتوس تو در خوابی . آیا بروتوس این امر حقیقت ندارد؟ »^۱ . کاسیوس که یقین داشت این اوراق حس انتقام و کینه‌توزی بروتوس را بجوش می‌آورد ، از نویسندگان اوراق تقاضا می‌کرد که به عمل خویش ادامه دهند . چه خود دل پر خونی از سزار داشت و ما در شرح زندگانی بروتوس بتفصیل بیان داشته‌ایم . وی پیوسته مترصد بود تا همین احساس کینه‌را در دل بروتوس نیز شعله‌ور گرداند . سزار از کاسیوس سوءظن شدیدی داشت . مثلاً روزی که با اطرافیان خود از هردری صحبت می‌کرد ، به کاسیوس اشاره کرد و گفت : « بنظر شما این کاسیوس مشغول چه کاریست ؟ من که به رنگ پریده‌اش ظنیم و او را خوش ندارم » . بار دیگر « دولابلا » و آنتوان را منهم کردند که برضد او در قصد توطئه هستند . سزار در جوابشان گفت : « من از این اشخاص بی‌می‌دردل ندارم . اینها که سرشان را باین صافی و زیبایی شانه می‌کنند و خودشان را پاکیزه نگه می‌دارند مرعوب نیستند . باید از این لاغرها و رنگ پریده‌ها بر حذر بود » . تعریضش به بروتوس و کاسیوس بود .

۱- ممکن است ولتر ، در آثار « مرگ سزار » از این قسمت تاریخ پلوتارک الهام یافته باشد که از قول بروتوس می‌گوید :

این چه اوراقی است که به عنوان من ، پیش چشم انداخته‌اند ؛
در این یکی نوشته است: « بروتوس ، تا بکی تو در خواب غفلتی دروم
در قید اسارت »
آه ! شهر روم که چشمان من پیوسته به تو دوخته است ! از این غل و
زنجیری که از آن متنفرم ، مراملات مکن . این یکی چیست ؟ باز
ورق دیگری در مقابل چشم افتاده : « نه ، تو بروتوس نیستی » .
امان که چه تذکر ملالت‌باری است .

البته نمیتوانستند جریان تقدیر را به سهولت تغییر دهند. چه علائم و آثاری بسیار روشن وقوع حادثه‌ای را اعلام میداشت. در واقع در هوا علائم خارق‌العاده و شعله‌هایی آسمانی دیده می‌شد که به هر سو دوان بودند. پرندگان گوشه‌گیر که بندرت در انظار ظاهر می‌شدند در روز روشن در معابر عمومی بر ارتفاعات می‌نشستند. البته این امر چندان حائز اهمیت و محل توجه نبود، ولی به‌تواتر دیده شد. «استرابون» حکیم نقل کرده است که انسانی آتشین دیده شد و حتی پیشخدمتی از اهل نظام را دیدند که شعله‌آتش از کف دستش هویدا بود. جمله تماشاچیان یقین داشتند که دستش سوخته است. ولی چون آتش فرونشست دیدند اثری از سوزش نیست. حتی در قربانی‌هایی که شخص سزار به پیشگاه خدایان اهدا می‌کرد، نوادر اتفاقات دیده شد. یکی از قربانیها فاقد قلب بود. در حین انجام قربانی دیگری، غیب‌گویی که حضور داشت، با خاطری جمعی تام و تمام، اعلام داشت که سزار باید از «ایدمارس» یعنی روز پانزدهم ماه مارس بر حذر باشد. چه خطر بزرگی وجودش را تهدید می‌کند. ولی چون روز پانزدهم فرا رسید، سزار از خانه خود خارج شد و بسوی سنا رهسپار گردید و به غیب‌گو که در رهگذر بود خنده‌کنان گفت: «ایدمارس فرا رسید». غیب‌گو آهسته در جواب گفت: «بلی، سزار فرا رسید ولی هنوز به پایان نرسیده است»^۱. سزار یک‌روز قبل از توطئه، شام را در منزل «مارکوس لپیدوس»^۲ صرف کرد و بنابر عادت نامه‌ها و فرامین را امضا نمود. ناگاه از امضای نامه‌ها دست کشید و حضار را مخاطب ساخت و گفت: «چه نوع مرگی آسانتر است؟» سپس خود با صوتی بلند جواب خویش را داد: «آن مرگی که کمتر از همه

۱- در تقویم رومیان ماه‌ها را به سه دهه تقسیم می‌کردند «کالاند Callende Nones و اید Ides». کالاند اولین روزهای ماه‌ها می‌گفتند و منجمه‌ماه‌های مارس ۴- زوبه- اکتبر ۳. «نونس» هفتم این ماه بود و در سایر ماه‌ها روز پنجم بود. «اید» مانند «نونس» متغیر بود. در ماه‌های مذکور در فوق، روز پانزدهم‌ها «ایدا» و در بقیه‌ماه‌های سال روز سیزدهم را بدین نام می‌خواندند. این کلمه از «ایدوس» و «ایدوار» Idus؛ Idware بمعنای تقسیم‌مشق است - در واقع «اید» ماه را بدو قسمت تقسیم می‌کرد؛ چهار روز «نونس» را روزهای «کالاند» می‌نامیدند و از آن به بعد را «اید» می‌خواندند کالاندرا از ماه بعد و از هجدهم روز قبل از کالاند- اگر اید از روز سیزدهم شروع می‌شد- محسوب می‌داشتند و چنانچه اید از روز ۱۵ شروع می‌شد، کالاندرا از روز ۱۶ بحساب می‌آوردند. ۲- Marcus Lepidus

درانتظارش هستند». پس از صرف شام چون بخواب رفت ، ناگاه تمام پنجره‌ها باز شد و سزار از خواب پرید و از سروصدا و پرفروماه تابان که اطلاق را مملو ساخته بود غرق حیرت شد و ناله ز نثر را شنید . کالیپورنیا بخواب عمیقی فرورفته بود ، ولی گاه‌بگاه ناله می‌کرد و اصوات غیرقابل فهمی از حنجره‌اش خارج می‌شد . مثل این بود که در عالم رؤیا کشته‌ای دیده و به حالش زاری و ناله می‌کند و او را به آغوش خویش گرفته و زار زار می‌گرید . برخی از مورخان برخلاف این‌قول هستند و رؤیای کالیپورنیا را چنین می‌نویسند : بیرقی که بدستور سنا در بالای خانه سزار بعلافت احترام و تعالی نصب شده بود و «لی‌ویوس» آنرا تأیید نموده است ، شکست و بزمن افتاد و کالیپورنیا از شدت حسرت و اسف در عالم رؤیا فریاد و فغان می‌کرد . صبح چون از خواب برخاست ، از شوهرش تمنا کرد که در صورت امکان ، آنروز از خانه خارج نشود و به مجلس سنا قدم نگذارد . چه خوابی که او دیده ، مؤید اخبار شوم و نابهنگامی است که غیب‌گویان نیز اعلام داشته‌اند . سزار در مقابل ابرام کالیپورنیا بفکر فرورفت و اندکی سست شد . چه تا آن تاریخ هیچگاه از جانب زلف چنین سخنی نشنیده بود . ولی حالا مشهود بود که وی تا چه اندازه از این رؤیا مضطرب و نگران است . پس از اینکه چندین قربانی پی‌درپی کشتند ، جمله غیب‌گویان متفقاً اظهار داشتند که امروز هیچ نوید خوشی در امعا و احشای قربانیها دیده نمیشود . لذا سزار مصمم شد که نتوان را به سنا بفرستد تا جلسه را تعطیل کنند .

در این اثنا «دسیموس بروتوس» ملقب به «آلبیتیوس» که مورد اعتماد سزار بموجب وصیت‌نامه دومین وارث او تعیین شده بود و با وجود این اصول ، در توطئه کاسیوس و بروتوس شرکت داشت ، از راه رسید . این شخص که می‌ت رسید اگر جلسه سنا به‌روز دیگر موکول شود ، توطئه فاش گردد ، سخنان غیب‌گه بان را تمسخر کرد و به سزار یادآور شد که اگر زیر بار چنین سخنانی برود ، سزار نسبت به خود ظنن و مقام خویش را سست و کم‌مایه خواهد کرد . زیرا سناتورها تأخیر و تعویق جلسه را یک‌نوع تحقیری نسبت بخود می‌دانند . چون ایشان بر حسب دعوت او جمع شده‌اند و مترصدند که او را سلطان کلیه سرزمین‌های ماورای سرحدات ایتالی

بخوانند و اجازه دهند که وی در مسافرت‌های بحری وبری، نواری بعلامت سلطنت برفرق خود نهد. در این صورت چگونه میسر است که سناتورهارا به‌خانه‌های خویش مراجعت دهند تا روز دیگری که «کالیپورنیا» خواب بهتری ببیند، دوباره به‌سنا آیند. آیا بدخواهان در مقابل چنین امری چه خواهند گفت و دوستان تو چگونه خواهند توانست از تو دفاع کنند و مدلل سازند که نه آنها اسیر و بنده توهستند و نه توسودای ستمکاری و استبداد در سرداری. تازه اگر چنین روزی را فرخنده نمی‌دانی، بهتر است از کنج خانه بدر آئی و با پای خویش در مجلس حضور یابی و حضار را تفقد کنی و تحیت گوئی و خود تقاضا کنی که تشکیل جلسه به‌روز دیگر موکول گردد. متکلم با ایراد این سخنان، آهسته دست سزار را بگرفت و از اطاق بیرون برد. سزار هنوز چند گامی از مسکن خویش دور نشده بود که غلامی خارجی را دید که بسوی او دوان است و می‌خواهد به‌رقسمی شده سخنی باو بگوید. ولی کثرت جمعیت باندازه‌ای بود که بدو اجازه چنین امری نداد. لذا غلام به درون خانه دوید و خود را بیای کالیپورنیا انداخت و با اصرار و ابرام استدعا کرد که او را تا مراجعت سزار در پناه خویش نگاهدارد. چه اسرار بزرگی را فاش خواهد کرد. یکی از معلمین یونانی علم بیان بنام «ارتمیدور» اهل «گنبد»، که از این جهت با «بروتوس» نزدیک و از جمله محارم او بود از توطئه‌ای که بقصد جان سزار چیده شده بود اطلاعات موثق داشت، جمیع آن اطلاعات را نوشت و با خط خود آن اسرار پنهانی را فاش کرد. آنگاه چون دید که سزار نامه‌ها و درخواست‌های تقاضا کنندگان را بدست خود می‌گیرد و به‌ملازمان و اطرافیان خود برای رسیدگی می‌سپارد وی نیز خود را به وسط جمعیت انداخت و تا حد امکان خود را به سزار نزدیک کرد و گفت: «سزار این نامه‌ای که بتو می‌سپارم بدقت و سرعت بخوان. خود آنرا بخوان، عجله کن. چه در آن چیزهای مهمی مربوط به شخص خودت خواهی یافت». سزار آنرا بگرفت ولی بعلت کثرت مراجعه کنندگان که جملگی می‌خواستند توقع و تقاضای خود را باو اظهار دارند، مجال نکرد که آنرا بخواند. ولی نامه در دستش بود و بکسی نداد و با این وضع وارد سنا شد. برخی گفته‌اند شخص دیگری این تقاضا را باو داد و آرتمیدور

با وجود تلاش بسیار بعلت کثرت جمعیت نتوانست باو نزدیک شود^۱.
 ممکن است نیمهٔ این پیش آمدها بر حسب تصادف و اتفاق باشد. اما
 ۸۳ در محلی که آن روز، سنا تشکیل جلسه داده بود، مجسمه‌ای از
 پومپه وجود داشت. چه این بنا یکی از ساختمانهای بود که پومپه
 به دولت اعطا کرده بود و تئاتری هم داشت. این امر را بسیاری از مردم حمل
 بر مشیت فوق انسانی نمودند و معتقد شدند که توطئه را دست نیرومند و ارادهٔ
 خاصی اداره می‌کرد و همان نیرو بود که این محل را مخصوصاً برای انجام
 نقشهٔ قتل سزار انتخاب نمود. در این باب نقل کرده اند که «کاسیوس» قبل
 از شروع به آخرین تمهید جهت توطئهٔ خویش، نظری بسوی مجسمهٔ پومپه
 انداخت و او را آهسته بکمک خویش خواند. چه وی به عقاید و آرای
 «هیپوکرات» اعتماد تمام داشت. اما آنتوان را که از وفاداران سزار بود
 و بدنی نیرومند و توانا داشت، «بروتوس آلبنیوس» در خارج از محوطهٔ
 جلسه به پای صحبت کشید و مخصوصاً موضوعی طولانی و بحثی پر شور با او
 آغاز نمود. باری چون سزار وارد شد، عموم سناتورها به علامت احترام
 بر پا خاستند. پس برخی از توطئه‌گران در پشت تخت روان او جای گرفتند
 و بعضی دیگر به استقبالش شتافتند و اینطور وانمود کردند که برای تهیهٔ زمینهٔ
 عفو و بخشش «متلوس سمیر»^۲ که در تبعید بسر می‌برد، با اتفاق برادرش،
 به استقبال سزار می‌روند. سزار بر مسند خویش جلوس کرد و تقاضایشان را
 اجابت نمود و بعلت اصراری که آنان یکی بعد از دیگری نمودند خشمگین
 و غضبناک شد. در این هنگام متلوس^۲ فرصت را مغتنم شمرد و دو دست خویش
 را جلو برد و ردای سزار را بلند کرد و به گلویش پیچید. این علامتی بود که
 توطئه‌گران برای آغاز کار خویش گذاشته بودند. پس «کاسکا» بی درنگ
 از عقب سر ضربهٔ شدیدی با خنجر خود بر گردن سزار زد. اما این ضربه
 آنقدر شدید نبود که منجر به مرگ شود. چه کاسکا با اندازه‌ای تهییج شده
 بود که نتوانست با اطمینان خاطر، ضربهٔ ناگهانی و مهلکی بزند. سزار فوراً

۱- چون «ارتمیدور» معلم بروتوس بود، توانسته بود به جمعیت توطئه‌گران نزدیک شود، بدون آنکه
 سوء ظن کسی متوجه او بشود. بدراین شخص نیز به سزار علاقهٔ خاص داشت و سرش نیز با او صمیمی
 بود. ۲- Metellus Cimber ۳- مؤلف در زندگانی «بروتوس» این ما موربت را دربارهٔ دیگری
 یعنی «کایوس تریبونیوس» نوشته و لابد اشتباه کاتب است.

بسوی ضارب متوجه شد وخنجر او را بگرفت ومحکم نگه‌داشت وهر دو فریاد برآوردند. سزار مجروح بلغت لائن فریاد می‌کشید! «ای خائن شرور، کاسکا، چه می‌کنی؟» ضارب هم به یونانی می‌گفت: «برادر به‌کمکم برس»^۱.

حضاری که وارد در جرگه توطئه‌گران نبودند، از دیدن این‌منظره بطوری غرق حیرت گردیده بودند که نه کمکی توانستند برسانند و نه توانستند پابفرار گذارند؛ حتی دهانشان باز وازایرادرگونه سخنی عاجز مانده بودند بطوریکه نتوانستند حتی فریاد بکشند. در حالی که توطئه‌گران از همه طرف، باخنجرهای برهنه سزار را احاطه نموده بودند، بطوریکه از هر طرف که می‌خواست فرار کند، چند نفری با نیش دشته و خنجر مضروبش می‌کردند یاخنجر برهنه را جلو چشم او می‌گرفتند که اگر قدمی فراتر نهد بصورتش فروکنند. سزار يك تنه درمیان این جمع ودرآن معرکه هولناك تلاش می‌کرد. درآن هنگام درست مانند حیوان سبع و درنده‌ای بود که بین يك عده درنده دیگر احاطه شده وراه ازهرسو بر او بریده باشد. از هر طرف که حمله می‌آورد بضراب اسلحه مجروحش می‌کردند. چه مخالفین بین خود هم پیمان شده بودند که هر کس ضربه‌ای برپیکر وی وارد کند، جزو قاتلین محسوب وازاین ثواب مأجور خواهد شد. بدین دلیل هم بود که حتی پروتوس نیز ضربه‌ای زد که به اسافل اعضای سزار اصابت کرد. برخی از مورخین گفته‌اند که سزار حتی با این ضربه‌های مهلك نیز مردانه از خود دفاع می‌کرد ودرمقابل هر مهاجمی مقاومت می‌کرد و آنان را تهدید می‌نمود و بدن چاك چاك خود را به‌هرسو می‌کشاند و باهیجان و قدرت فوق‌العاده‌ای به‌رسو حمله می‌برد و فریاد می‌کشید. تا اینکه چشمش به قیافه پروتوس افتاد که خنجر بدست بسویش حمله می‌آورد. آنوقت بود که ردای خود را بروی صورت کشید و دیگر مقاومتش بانتهای رسید. بالاخره یابرحسب اتفاق یابتوسط توطئه‌کنندگان، به سوی پایه مجسمه پومپه کشانده

۱- این دو برادر یکی کاسکا «لونگوس» دیگری کاسکا بودند وهر دو در توطئه برضد جان سزار نقش مؤثری داشته‌اند. پروتوس سکه‌ای باین مناسبت ضرب کرده که پشت آن تصویر نپتون بود، با عبارت زیر آن: «کاسکالونگوس» Casca Longus در روی سکه در کنار تصویر آزادی:

«پروتوس امپراطور» Brutus imp

و نقش بر زمین شد . پایه مجسمه پومپه از خون سزار گلگون شده بود . مثل اینکه وی ناظر این صحنه انتقام و مجازات دشمن خویش بود . سزار فاتح در آن لحظه بابدن خون آلود پائین پایش افتاده و از کثرت و شدت زخم‌هایی که بر پیکرش وارد آورده بودند ، در حال احتضار بود . گویند بیست و سه زخم خنجر برداشته بودا . حتی عده‌ای از توطئه‌کاران ، از شدت هول و هراس و کثرت خشم و غلبه غضب ، خود را مجروح کرده بودند .

با آنکه پروتوس می‌خواست علت رفتارش را ذکر کند ، مجلس سنا پس از این منظره هولناک بطوری دچار خوف و هراس گردید که تشکیل نشد و هر يك از سنا تورها به سوئی پافرا گذاردند . تمام شهر غرق اغتشاش گردید . تاجائی که عده‌ای در خانه‌های خود را بستند و برخی دکان و کسب خود را رها کردند و گریختند . مردم جمله به میدان شهر می‌دویدند تا ببینند چه حادثه‌ای رخ داده است و پس از اینکه از واقعه مطلع می‌شدند با سرعت بسوی خانه‌های خود می‌رفتند . انتوان و لپید که هر دو از دوستان صمیمی سزار بودند ، پنهانی پافرا گذاردند و هر يك به منزلی غیر از خانه خود متواری شدند . پروتوس و دوستانش که هنوز از بوی خون سرمست و از هول این توطئه غرق خشم و هیجان بودند ، با خنجرهای برهنه خونین ، بصورت دسته جمعی از سنا خارج شدند و بدون اینکه قیافه افرادی فراری بخود بگیرند به میدان عمومی شهر درآمدند . در قیافه آنان نه تنها آثار ضعف و ترس نبود بلکه بعکس نشانه‌ای از نخوت و شرف و غرور مشهود بود و آنان ب مردم وانمود می‌کردند که با کشتن سزار آزادی و شرافت عامه را نجات بخشیده‌اند و در برابر مردان مشهوری که در ضمن راه بدیشان بر خورد می‌کردند ، متوقف می‌شدند و سخنی چند در مدح اقدام خویش ایراد می‌نمودند و دوباره براه می‌افتادند . عده‌ای از مستمعین نیز دنبال آنان براه افتادند برخی هم مثل اینکه جزو توطئه‌گران بوده‌اند داخل در جرگه آنان شدند و خواستند بلکه با قیمتی ارزان از آن نمذ کلاهی برند . از جمله « کایوس اوکتاویوس » و « لانتولاس سپنیترا » که بعدها از

۱- نسبت به تعداد زخم‌هایی که بر بدنش وارد آمده بود ، مورخین هم قول نیستند . ستون ، ۲۵ زخم ذکر کرده که یکی مهلك بوده است .

طرف آنتوان و سزار جوان بعلت این نامردی کشته شدند . هیچکس آنان را در جزو توطئه گران شناخت و خونشان کاملاً بهدر رفت بدون اینکه بخيال خود شهرتی یافته باشند . در واقع آنانکه این دورا کشند ، اراده خود را اعمال می کردند نه مجازات مرتکبین توطئه را . بروتوس و یارانش ، فردای آنروز به میدان درآمدند تا در برابر جمع مردم ، عمل خویش را توضیح دهند . وضع مستمعین پس از توضیحات توطئه چیان بطوری بود که نه استنباط مخالفت از قیافه آنان می شد نه آثار موافقت تام و تمام مشهود بود . در واقع سکوت عمیقی بر همه جا حکمفرما بود . مردم هم دلشان بحال سزار می سوخت و هم فضايل بروتوس را نمی توانستند انکار کنند . درسنا طرحی بتصویب رسید که واقعه اخیر را مسکوت گذارند و برای جلب قلوب عامه در آن قید کردند که خاطره سزار ، بمانند یکی از خدایان ، مقدس و در قلوب مردم جاودانی و گرامی خواهد ماند و از دستورات و اوامری که داده تخطی نخواهد شد . در مقابل به بروتوس و یارانش نیز برخی از ولایات به تبول داده شد و برای همه این تصور حاصل گردید که امور برفوق مرام و نفع عامه مردم حل شده و موضوع مختومه است .

چون وصیت نامه سزار را باز کردند ، دیدند که وی به هریک از رومیان مبلغی به عنوان پاداش بخشیده است . مردم که جسد خونین و چاک چاک چنان مردی را دیدند که از میدان عبور می دهند بناگاه دچار هیجانی شدید گردیدند بطوریکه جلوگیری از آن میسر نشد . آنان هر چه در هر گوشه یافتند ، از میز و نیمکت و غیره ، شکستند و خرمی عظیم در وسط میدان برافراشتند و آتش انبوهی روشن کردند و جسم مقتول را در همانجا سوزانند . آنگاه هریک نیم سوزی بدست گرفتند و دسته جمعی بخانه قاتلین دویدند تا آنرا بسوزانند . بقیه نیز در شهر به این سو و آن سو دویدند تا اگر یکی از قاتلین را بیابند قطعه قطعه کنند . ولی احدی از آنان را نیافتند چه جملگی در محل امنی مخفی شده بودند . یکی از معاشران سزار بنام «سینا» شب قبل خوابی دیده بود که سزار او را به شام دعوت می کند ، ولی او اشتیاقی باین امر نشان نمی دهد . اما بالاخره سزار دستش را گرفت و با جبار باخود برد . وی چون شنید که مردم جسد او را در میدان عمومی

شهر می‌سوزانند ، از خانه خویش بیرون آمد تا بدان محل برود و در این مراسم مشارکت جوید و آخرین احترام را نسبت بدو بجای آورد . وی با اینکه هنوز در تحت تأثیر خواب‌منقلب‌کننده دیشب بود و تب و جودش استیلا داشت ، باز بردمه خویش دید که این حرمت بجا آورد . چون به محل رسید ، یکی از جمعیت از او سؤال کرد که کیستی ؟ دیگری او را بنام خواند . اولی نامش را تکرار کرد و به دیگری گفت و بهمین قرار دهان بدهان نامش تکرار شد و همه به یکدیگر گفتند که این شخص یکی از قاتلین سزار است . در واقع در بین توطئه‌گران شخصی بنام سینا وجود داشت . مردم بهوای اینکه این شخص همان سیناست ، بناگاه خود را برویش انداختند و با چنان شدتی او را قطعه قطعه کردند که هر کس عضوی از بدنش را در دست خویش داشت . این پیش‌آمد بروتوس و کاسیوس را بغایت مضطرب ساخت و بیش از همه چیز مایه خوف و هراسان گردید . این بود که چند روز دیگر ، از همان پناهگاه خویش ، مخفیانه از شهر خارج شدند و با تحمل زجر و خواری فراوان ، آنقدر به این طرف و آن طرف رفتند تا بهلاکت رسیدند . ما شرح مفصل آنرا در حیات آنان داده‌ایم .

باری ، سزار در پنجاه و هفت سالگی ، بدین وصف بقتل رسید و فقط ۸۷ چهار سال پس از پومپه در قید حیات بود . بدین قرار قدرت‌نمایی و تسلطی که در تمام عمر داشت و پشتکار تمام مترصد بود و بالاخره پس از تحمل آنهمه زحمات و مخاطرات عظیم بدست آورد ، دیری نپائید و دولت مستعجل بود . همین قدر شد که عنوانی برای خویش بدست آورد و افتخاراتش مایه حقد و حسد هموطنانش شد . در هر حال بخت بلند و حسن تصادفی که از اول یار و همراهش بود ، پس از مرگ نیز در اخذ انتقام از اعدا و قاتلین او نیز ادامه یافت و در دریا و خشکی ، در تعاقب کلیه کسانی بود که بنحوی در قتلش شریک بودند تا جملگی بیدار عدم رهسپار شدند و احدی از آنان که بعنوانی در قتل او کمک کرده بودند ، از مرگ و ذلت نجات نیافت . معذک عاقبتی که در کمین « کاسیوس » بود ، از همه هول‌انگیز تر بود . در

۱- در واقع در شرح حیات بروتوس که قبل از حیات سزار تدوین شده ، پلوتارک جریان قتل سزار را بتفصیل آورده است .

واقع این شخص پس از اینکه در جنگ با فیلیپ شکست یافت، خود را با همان خنجرى که بر بدن سزار فرو برده بود، هلاک ساخت. این اتفاقات مقارن شد با ظهور ستاره دنباله‌دارى که هفت شب در آسمان ظاهر بود. در همان سال، غبارى روشنائى خورشید را مکدر ساخته بود بطوریکه در تمام ایام درخشندگى آن مشهود نشد. حرارت خورشید نیز بسیار کم بود و بالنتیجه در آن سال هوا پیوسته مه‌آلود و خفه و بارانى و نامطبوع بود. این تغییرات جوى سبب شد که میوه‌ها نارس ماند و قبل از رسیدن بعلت سردى هوا پلاسید و بر زمین ریخت.^۱

خوابى که بروتوس دید، نیز مؤید این مطلب است که عملش مطبوع
 ۸۸ طبع خدايان قرار نگرفته و آنرا مقبول نداشته‌اند. خواب وى
 چنین بود: بروتوس که مترصد بود با سپاهیان خویش از شهر
 «آبیدوس» عبور کند و به ساحل مقابل برود، شب هنگام، بر طبق عادت
 خود قبل از عزیمت در چادرش با استراحت پرداخته بود و به امور خود و به
 آتیه خویشتن فکر مى‌کرد. گویند بروتوس در امر فرماندهى و تمشیت امور
 اردو بسیار ماهر و چابک بود و خواب و راحت نداشت و طبیعتاً پیوسته
 هشیار و مراقب بود. ناگاه در میان سکوت و تاریكى که بر همه جا مستولى
 بود، مثل اینکه صدائى از خارج شنیده، به در ورودى خیره شد و آنرا
 در پرتو نور چراغ بدقت جستجو کرد. ناگهان منظره‌اى بسیار فجیع و
 رعب‌آور در پیش چشمانش ظاهر شده و مردى بغایت فربه و عظیم، بار خسارى
 نامطبوع و زشت بدید. از دیدن این مخلوق لرزى بر اندامش مستولى شد.
 اما چون دید که این هیولا، صامت و راکد، در مقابل تخت‌خوابش ایستاده
 و قصد ایدائى ندارد، بخود جرئت داد و گفت کیستى؟ شبخ در جوابش گفت
 «بروتوس! من اهریمن و روح بدکار و مودى هستم و در شهر فیلیپس با تو
 ملاقات خواهم کرد» بروتوس جواب داد: «بسیار خوب! وعده ملاقات
 ما در شهر فیلیپس است». ناگاه شبخ از نظرش غایب شد. چندی بعد که

۱- مردمى گفتند ظهور ستاره دنباله‌دار در آسمان علامت اینست که سزار بدرگاه خدايان بار یافته و خود از جمله خدايان شده است و علت اینكه در کلیه مجسمه‌ها، سزار را با ستاره مشخص مى‌سازند همین است. ویرزیل فصل بسیار مفصلی از چکامه «ژورژیک» را منحصر بسزار نموده است.

در نزدیکی شهر فیلیپس ، بین سپاه او و سپاهیان آنتوان و پسر سزار تلاقی فریقین شد ، روز اول فتح با پروتوس بود . چه کلیه صفوف دشمن را درهم شکست و جلورفت تا به سراپرده سزار جوان رسید و آنرا نیز غارت کرد . ولی شب آن روز که میبایستی بانبرد مجددی غائله را یکسر کند ، همان شب مخوف بخوابش آمد . منتها این بار کلامی نگفت بلکه ساکت و خیره بر او نگریست . پروتوس که فهمید عمرش بسر رسیده ، بی اندیشه خطر و رعایت احتیاط خود را بمیدان جنگ انداخت و در برابر تیر و شمشیر دشمنان قرار داد . ولی هر کار کرد ، در اثنای جنگ کشته نشد . چون دید که سربازانش در مقابل چشمش دچار شکست شده اند و می گریزند . ولی ناگهان خیزی برداشت و بر تخته سنگی بزرگ پرید و در آنجا خنجر خود را با کمک دوستی بر زمین نصب کرد و خود را باشکم بر نوک آن پرتاب نمود . گویند خنجر بدنش را سوراخ کرد و از پیشش خارج شد و پروتوس در همان محل بی درنگ بهلاکت رسید .

زندگانی فوسسیون^۱

۱- دست تصادف مقداری از افتخارات «فوسسیون» را از بین برده است. ۵- چرا پلوتارک فوسسیون را با کاتن مقایسه می‌کند. ۶- تولد و خصائل فوسسیون. ۷- خصوصیات چند. ۸- فوسسیون در تحت امر خابریاس. ۱۰- سیاست و جنگ‌ها را مطالعه می‌کند. ۱۲- کلمات عاقلانه و جوابهای هوشمندانه‌اش. ۱۶- ارزشی که رقا برای فوسسیون قائل بودند. ۱۷- فتوحاتی که در مقابل فیلیپ نصیبش شد. ۱۹- به فرماندهی دریائی منصوب شد. موفقیت‌هایش. ۲۰- مگار را در تحت تصرف خویش درآورد. ۲۱- انعقاد صلح را با فیلیپ توصیه کرد. ۲۲- در رأس جمهوریت قرار گرفت. ۲۳- جوابهای محافظه‌کارانه‌اش. ۲۵- به اسکندر توصیه کرد که سپاهیان خود را بقصد ایران به حرکت آورد. ۳۶- هدایای اسکندر را رد کرد. ۲۸- زنان فوسسیون. ۲۸- پسرش را به اسپارت برد تا با انضباط لاسدمونیان تربیت شود. ۳۶- فوسسیون به عنوان سفیر نزد آنتی‌پاتر و کراتر فرستاده شد. ۴۰- خشونت و ستمکاری آنتی‌پاتر. ۴۱- رفتار عاقلانه فوسسیون. ۴۲- مناعت طبع و عدم توجهش به نقدینه. ۴۴- نیکاتور را دعوت کرد تا با آنتیان بمدارا رفتار کند. ۴۷- فوسسیون به خیانت متهم شد. ۴۹- مردم او را محکوم به اعدام نمودند. ۵۰- ثبات قدم فوسسیون. ۵۱- مرد فقیری مراسم تشییع

جنازه‌اش را فراهم ساخت. ۵۲- پشیمانی آنتیان و افتخارات بعدی که نصیبش شد. تنبیه‌کسانی که بدو تهمت زدند ... سال سوم از نود و چهارمین المپیاد تا سال سوم یکمصد و پانزدهمین = ۳۱۸ ق. م.

«دوماد»^۱ ناطق، مدنی در شهر آتن شهرت بسیار برای خود کسب کرده بود. چه لساناً و فکرأً بنا بر مصلحت، بی‌آنکه افتخارات شهر خویش یا عقیده باطنی خود را در نظر گیرد، سخنانی می‌گفت که بمذاق مقدونیان و «آنتی‌پاتر» سازگار بود. آنگاه در مقام عذرخواهی از روش خویش می‌گفت: اگر چنین راهی در پیش گرفته است باید او را ببخشایند. چه در زمانی زیست می‌کند که مملکتش بمانند کستی دچار طوفان حوادث شده و در تلاطم شدید امواج شکسته است. این مطلب، با وجود لحن بسیار سخت و تلخ آن تا اندازه‌ای درست بود و می‌توان آن دوران را به دورانی تشبیه نمود که فوسیون زمام حکومت را در دست داشت. حقیقت امر اینست که «دوماد» خود بمنزله غرق و شکست و نکبت شهر خویش بود. چه روش زندگانی او باندازه‌ای درهم و فاسد و طرز حکومتش بدرجه‌ای ننگ‌آور بود که حتی درسین حکومتش آنتی‌پاتر درباره او می‌گفت: وضعش همچون حیوان قربانی است که فقط زبانی برایش مانده و شکمی. اما درباره فوسیون باید اذعان داشت که در مقابل حریف سرسخت و نیرومندی همچون حوادث روزگار، نکبت‌ها و دشواریهای یونان باندازه‌ای شدید و متعدد بود که فوسیون با وجود تلاش بسیار شهرت و عزتی را که سزاوار بود بدست نیاورد. در واقع مصلحت نیست که کلام «سوفوکل» را:

خدایا! به بیچارگان سهمی از

سعادت را که سزاوارند ارزانی دار.

عمومیت داد و هر کس را که حسن شهرتی نیافت مطرود داشت. چه گاهی مردان با تقوی مشمول عنایت بخت و حسن تصادف نمی‌شوند و با وجود قدرت و تسلطی که در دست دارند، بجای اینکه مشمول افتخارات و امتیازات شوند، آنطور که شایسته و سزاوارند شهرت و توفیق نمی‌یابند و بلکه مورد

تهاجم نابکاران و هدف و آماج تیر تهمت زنان قرار می‌گیرند .

۲ برخی عقیده دارند که اقوام آزاد ، دردوران نعمت و سرور ، به افراد شایسته و خدمتگزار خویش ، باخشوتی خاص و نوعاً درکمال بی‌انصافی رفتار نموده‌اند . چه پیشرفت کارها و فراوانی نعمت و فزونی قدرت دیده بصیرتشان را کور و انصافشان را مستور می‌نماید . حال آنکه حقیقت مطلب غیر از اینست . چه مشاجره و منازعه مداوم است که مردم را محزون و متألّم و مستعد خشم و غضب فوری و شدید می‌نماید و گوششان را کر و دلشان را سنگین می‌کند تا در مقابل هر سخن صریح و بی‌پرده‌ای فوراً متغیر میشوند . آنکس که می‌خواهد مردم منحرف و گناهکار را ارشاد و هدایت نماید ، در واقع خود را در معرض ملامت و مذمت نهاده است . چون هر کس باصراحت لهجه با این گونه مردم به گفتگو بپردازد ، مثل اینست که آنان را مورد اتهام قرار داده باشد . چه بهمان قرار که غسل طبیعتاً شیرین است ، ولی هرگاه آنرا به موضع مجروحی نهند می‌سوزاند ، غالباً مردان عاقل و حقیقت‌بین ، کسانی را که در گمراهی و بدبختی غوطه‌ورند بانیش کلام و نصیحت دلالت می‌کنند . بدین علت است که هر شاعر مرد ملایم و آرام را «منوئیس» نامیده یعنی کسی که در برابر خشم و غضب طبیعی مقاومت می‌کند . همانطور که چشم مریض طبیعتاً پس از مانوس شدن به رنگ‌های تیره قهراً از رنگهای روشن و مناظر درخشان می‌پرهیزد و هراس دارد ، در هر قومی هم که جریان کارها برفق مرام عموم مردم نیست ، گوش مردم خیلی دقیق و روحشان حساس و متغیر است و طاقت و تحمل شنیدن حرف حساب و نصیحت ندارند و از درک حقیقت گریزانند و از شنیدن سخنانی که حقایق و خطاهایشان را افشاکند باک دارند . اینست که زمامداران قوم در این گونه مورد ، دچار موقعیت دشواری هستند . چه برای مصلحت کار مجبور به معارضه با طبایع وحشی و شرور می‌باشند .

۳ ریاضی‌دانها می‌گویند که خورشید تبعیت مطلق از حرکت آسمان نمی‌نماید . بلکه دارای مسیری است نه مخالف و نه معکوس با آن . مدارش دارای انحنائی است مارپیچی شکل ولی انحنائش باندازه کافی باز و فراخ است ، و همان تورب است که موجب تعادل کون و فساد

و استقرار حرارت متعادل در همه جا شده است . بهمین قرار است امر حکومت : تباین و تضاد دائمی دستگاه حاکمه با امیال و توقعات و خواسته های مردم ، نامطبوع است ، بهمان قدر که اطاعت از تمنیات مردم و ابراز سستی و بی ارادگی در امر حکومت نیز مایه تزلزل و خذلان است . راه پسندیده و روش عاقلانه و بادوام آنست که حد متوسط در امور منظور گردد . نه آنقدر تسلیم در برابر تمنیات مردم که زمامدار نتواند اراده خود را بکار برد و نه آنقدر مخالفت و فشار با مردم که کار بمعارضه و دشمنی کشد . مصلحت ایجاب می کند که زمامداران در بعضی مواردی گذشت داشته باشند تا مردم به اطاعت تشویق شوند و راه و روش تمکین از مقررات مملکتی را بشناسند . در اینصورت است که بدون احتیاج به زور و فشار ، مردم باشوق و انبساط خاطر ، خود راه صلاح و خیر را می پیمایند و ضرورتی در بکار بردن خشونت و مقررات سخت پیش نمی آید . البته تبعیت از چنین روشی بغایت دشوار است . چه احتیاج به فراست بسیار و آمیختن قدرت با حسن خلق دارد . استقرار چنین تعادل و هم آهنگی است که اهل خرد برای انجام امر حکومت خلق مقرر داشته اند و در چنین حکومتی است که همه امور بنحو طبیعی و مصلحت آمیز ، بدون احتیاج به اعمال زور و قدرت ، بلکه در ملایمت کامل و تفاهم و اتکاء به ملکات عاقلانه تمشیت می یابد و چنین حکومتی است که از رفاه و سعادت برخوردار است .

در کاتن جوان ، حس سخت گیری و عدم گذشت و اغماض در نهایت شدت وجود داشت . وی طبیعتاً صاحب خلق خوش و برخوردار ملایم با مردمان نبود و بدین قرار محبوب قلوب مردم واقع نشد . چه هیچگاه حاضر نبود که مردم را استمالت دهد یا تشویق کند یا احتمالاً در بعضی موارد و باتکای مقتضیات و مصلحت ، اندک تملق و مدهائدهای روا دارد . بدین جهت بود که «سیسرون» می گفت : «کاتن» طوری بارآمده و تربیت شده بود که گوئی در کشور خیالی افلاطون می خواست زیست کند نه در سرزمینی که «رمولوس» بنیاد آنرا گذارده است . همینطور هم بود . با همه فضائلی که داشت ، در شهر روم توفیق نیافت و نتوانست برمسند کسولی جلوس کند . بنظر من این قبیل اشخاص مانند میوه ای هستند که خارج از

فصل بارآیند . انسان از دیدن این قبیل میوه‌ها مسرور میشود حتی دربارهٔ لطف و زیبایی آنها مبالغه می‌کند ، اما طعم آنرا نمی‌چشد . دورهٔ سادگی و خشونت و بی‌گناهی قدما هم مدتها بود که از حیطةٔ تصور مردم هم خارج شده بود ، لذا وجود کاتن در آن روزگار فاسد و پرهرج و مرج بسیار جلوه می‌کرد و بهمین جهت شهرت و افتخار بسیاری نیز فراهم آورد و مردم هم او را بغایت می‌ستودند ، ولی چون پای عمل بمیان آمد و کاتن خواست با همان سختی و خشونت اخلاقی حکومت کند ، از انجام کار قاصر ماند . زیرا صلابت طبیعی و تکامل فضائل وی با رواج بازار فساد و رذالت که از مشخصات روزگار وی بود ، تباین و تضاد کامل داشت و جمع این دو غیرمقدور بود . در واقع کاتن وقتی زمام امور را در دست گرفت که کار ملک و مملکت رو به زوال و انهدام بود و فوسیون هم وقتی بر امور دست یافت که کارها از همه جهت مغشوش و درهم بود و هیچ بارقهٔ امید و درانتظام امور دیده نمی‌شد . کاتن هیچگاه آن اختیار و تسلطی را که ناخدای کشتی در هنگام طوفان برای هدایت سفینه لازم دارد بدست نیاورد . بلکه هم خویش را بدین معطوف کرد که شرعها و طناب‌ها را باین سو و آن سو بکشد و کسانی را که بیش از او بر امور مسلط بودند کمک رساند و در پی آنان کاری صورت دهد . بسیاری از امور را که به فرصت و تصادف واگذار شده بود و رو به خرابی و هرج و مرج می‌رفت بعهدهٔ دیگران و اگذار نمود و آنرا در انحطاط کارها مسئول دانست . این اقدامات مدت مدیدی طول کشید . چه به تائی پیش میرفت . حال که فوسیون را با کاتن در مقام مقایسه و آزمایش در آورده‌ام ، باید اقرار کنم که این دو در بسیاری از موارد شبیه یکدیگر بودند . هر دو مردانی صالح و نیک بودند و هر دو در تمشیت امور و مملکت یک راه پیموندند . منتها رفتار و شجاعتشان در مقابله با مخاطرات و معضلات بیک نحو و بیک میزان نبود بلکه تفاوت نوع و میزان شجاعت ایشان تفاوت «آلسیبیاد» بود با «آپامینوندانس» و از لحاظ حزم و احتیاط مثل تفاوت احتیاط «نمیستوکل» و «آریستید» و از نظر استعداد و پافشاریشان در اجرای عدالت مثل تفاوت نوما و «آژیلاس» البته فضائل و مناقب این دو شخص اخیر با هم یک رنگ و یک نواخت بود . تقوای هر دو اثری بود از

اخلاقیات و فطرت نیک و رفتار پسندیده ایشان . این قیاس تا کوچکترین خصوصیات اخلاقی ایشان محسوس بود : هردو در زهد و پاکدامنی مشابه بودند و این زهد را باطبعی آرام و ملایم همراه داشتند . هردو شجاعان و شجاعان آمیخته با محافظه کاری و احتیاط بود و بر حذر بودند از اینکه مبادا حال دیگران در معرض مخاطره قرار گیرد . ولی برای جان خود اهمیتی قائل نبودند . از فرار در مقابل مشکلات ننگ داشتند و در اجرای عدالت هردو مصر بودند و بیک درجه پافشاری می نمودند . خلاصه در مکارم اخلاقی و اصول ملک داری باندازه ای مشابه بودند که فقط دیده کنجکاو و تیزبین مردان صاحب نظر و اصابت رأی مردان پخته و دنیا دیده قادر بود که وجه امتیاز و خصوصیات هر یک را تشخیص دهد .

اما در مورد کانتن ، همه بالا جماع معترفند که از خاندان اصیل و بزرگی بوده است و ما شرح آنرا در حیاتش داده ایم . ولی درباره فوسیون ۶ حدس نمی زنم که او هم خاندانی عالی داشته باشد: در واقع فوسیون به فحوای کلام «ایدومنه» پسر قاشق سازی بود بنام «گلو سیپ» پسر «هیپرید» این مؤلف در این مقوله از ذکر هر گونه ناسزا نسبت باو فروگذار نموده و مکرراً او را از داشتن چنین مبدأ و منشأ پستی سرزنش نموده است . البته فوسیون هم تعلیم و تربیتی دریافت که مافوق ارزش خانوادگی وی بود . چه در اولین سالهای جوانی ، در محضر استاد یعنی افلاطون درس خوانده بود و در همانجا بود که بمکارم اخلاقی آراسته شد . سپس در تحت نظر گرنوگرات در مدرسه آکادمی معلومات خودرا تکمیل نمود و بطوری که «دورس»^۱ نوشته هرگز هیچ آتنی او را ندید که به قهقهه بخندد یا بزاری بگیرد یا در گرمابه عمومی تن خویش را بشوید یا در استان خودرا از آستین ردای خود وقتی که لباس بلند برتن داشت در آورد . در حین جنگ و رزم آزمائی با پای پیاده راه میرفت و لباس بسیار ساده می پوشید و جز در هنگام سرمای هوا ، لباس ضخیم برتن نمی کرد بنحوی که سربازان پیش خود می گفتند که هر وقت فوسیون لباس ضخیم پوشیده باید حتم داشت که سرمای سخت در پیش است .

با اینکه مردی بود بسیار ملایم و طبیعتاً رئوف و با انسانیت ، اما در رخساره اش اثر خلق خشن و غیر قابل معاشرت وی هویدا بود. V
 بنحوی که اگر کسی او را نمی شناخت و به خصوصیات و لطف محضر او سابقه نداشت حاضر نمی شد که بدلخواه خویش با او آمیزش کند . روزی «خارس» ناطق از گره ابروان و اخم و ترشروئی وی انتقاد کرد و خشونتت را مورد استهزاء قرار داد . مردم بی اختیار خندیدند . فوسیون مجبور شد که طعنه زان بگوید : «ای آتنیان ، ابروان من بشما هرگز بدی نکرده اند . اما تمسخرات و حق کشی های این نابکاران شمارا از راه راست بدر برده و اشک ندامت و حسرت از چشمانتان جاری کرده است . » گفتارش نیز همیشه بعلت پختگی مطالب مورد قبول عامه قرار داشت اما با همه حسن بیان و عمق مطالب تند و کوتاه و آمرانه بود . هرگز درصدد لطف گفتار و نغز و روان گوئی بر نمی آمد ، بلکه طالب معنی صحیح و مفید بود و در واقع همانطور بود که «زنون» حکیم گفته : «مرد عاقل باید گفتارش پر معنی و عاقلانه و از لحاظ ارشاد و افاده اول باشد .»

بدینقرار بیان فوسیون ، با همه ایجاز و اختصار ، حاوی مطالب متعدد و عمیق بود و بهمین جهت است که «پولیوکت»^۱ از مردم «اسفتی»^۲ گفته است : «دمستن ناطق زبردستی بود . ولی فوسیون بغایت بلیغ بود.» زیرا همانگونه که سکه زر و سیم از سایر سکه ها متمایز است و با حجم و وزن کم ارزش بیشتری دارد ، گفتار فصیح و مختصر هم دارای عمق معنی و لطف بیشتری است . در این باب باز قصه ای نقل می کنند : روزی در تئاتر که از جمعیت مملو بود ، فوسیون در گوشه ای که بازیکنان می ایستند به تفکر پرداخته بود و به تنهایی قدم می زد . یکی از دوستان که او را در بحر عمیق تفکر غوطه ور یافت بدو نزدیک شد و گفت : «فوسیون لابد به مطلب مهمی فکر می کنی ؟ فوسیون در جوابش گفت : «راست است ؛ در این فکر هستم که آیا از صحبت های خود خطاب به آتنیان می توانم چیزی کسر کنم یا خیر .»
 دموستن که به ناطقین معاشر خویش وقعی نمی نهاد ، هرگاه فوسیون برای ایراد نطقی برمی خاست ، آهسته بگوش یاران خویش می گفت : «حالا

تبری که سخنان مرا خواهد برید از جا برخاسته است . « این امر را میتوان یکی از تظاهرات و خصوصیات اخلاقی وی دانست . چه نه تنها سخن ، بلکه حتی يك نگاه از گوشه چشم و يك حرکت سر مرد نيك نهاد و بافراست ، بعلت همان وقار و عمق و پختگی ، از هزاران احتجاج ساختگی و مهممل منطق بافان تهی دست و بی مایه مؤثرتر است و بیشتر افاده معنی می کند .

علاوه بردوستی حکمت و بیان ، فنون نظامی را در تحت نظر «خابریاس» که سرکرده جنگی بود آموخت و بالعکس چه بسیار از مزایا و تدابیر فرماندهی را که به وی تذکر داد . زیرا «خابریاس» مردی بسیار سنگین و کند بود . ولی در میدان مصاف دیگر خود را فراموش می کرد و به آب و آتش می زد و با جسارت و بی باکی جان خود را در معرض مخاطره قرار می داد تا اینکه در جنگ با مردم جزیره «خیو» بمحض اینکه کشتی به مجاورت ساحل درآمد ، وی اول بار قدم بر زمین نهاد و جان خود را برسر این کار گذاشت . حال آنکه «فوسیون» بارزانت و متانت بیشتری عمل می کرد و جان خویش را عبث بر باد نمی داد . یعنی از يك سو آن کندی خابریاس را با چابکی خویش جبران می نمود و از سوی دیگر در میدان معرکه از متانت که لازمه فرماندهی است غافل نمی ماند . این بود که «خابریاس» ، که طبعاً مردی ملایم و آرام بود ، فوسیون را بسیار دوست میداشت و در ارتقای درجاتش می کوشید و او را به عامه یونانیان به نیکی معرفی می کرد و در مهام امور از وجودش استفاده می نمود . کما اینکه در نبرد دریائی که در مجاورت جزیره «ناکسوس» بوقوع پیوست و پیروز شد ، بر حسن شهرت و اعتبار فوسیون که جناح چپش را اداره می کرد بسیار افزود . چه هجوم دشمن در این جناح بر مراتب شدیدتر از نقاط دیگر جبهه بود . ولی بسبب پایداری و درایت فوسیون حمله خصم درهم شکسته شد و دشمنان فرار کردند .

این اولین نبردی بود که در آن شهر آتن با تئکای قوای خویش منفرداً و بدون کمک دیگران فائق آمد . نتیجه این شد که مردم خابریاس را بسیار ستودند و او فوسیون را مانند يك معاون و همکار بسیار مؤثر و مورد اعتماد خود معرفی کرد . این پیروزی روز عید بزرگ مذهبی روی داد و بهمین

دلیل خابریاس در شانزدهمین روز ماه اوت به هر کس از اهالی آتن که مایل بود نوشتابه اهدا می کرد. خابریاس پس از این وقایع فوسیون را برگزید تا نقدینه و جهازات را از مغلوبین وصول نماید و بدین منظور بیست کشتی باو سپرد. گویند فوسیون در جوابش گفته بود: اگر این امر بمنظور مبارزه بادشمنان است که بیست کشتی جنگی بسیار کم است و چنانچه او را به عنوان سفیر و نماینده نزد دوستان و متحدین خود می فرستد يك کشتی کافی است. لذا بايك کشتی عازم شد و در مراجعت جهازات متعددی که باو تحویل داده بودند، با خود همراه آورد و علاوه بر این مبلغ مهمی را که به وی سپرده بودند تسلیم آتنیان نمود.

۹ فوسیون خابریاس را نه تنها در ایام حیاتش معزز میداشت، بلکه پس از مرگش نیز حرمتش را فراموش ننمود و بازماندگانش را بغایت محترم داشت: پسرش «کتزیبوس» را مردی نیک بار آورد و گرچه در اوائل جوانی هرزه گرد و اصلاح نشدنی بود، معذک در تربیت و هدایتش دقیقه ای فروگذار ننمود. گویند در جنگی این جوان شرکت نمود و در اثنای کارزار باندازه ای از فوسیون سؤال های باجا و بی جا نمود که او را سردرگم کرد. فوسیون از شدت اندوه سر بلند کرد و بانگ برآورد: «ای خابریاس! ای خابریاس! حال دیگر دین خود را در دوستی و محبتی که در حیانت بمن روا داشتی اهدا کردم. زیرا پسرت باندازه کافی مرا معذب کرده و در دسر داده است.»

۱۰ فوسیون چون دید که در حکومت آتن، عده ای از منتقدین، مانند کسانی که قرعه بنامشان اصابت نموده باشد، کلیه امور شهر را در پنجه خویش گرفته اند و جمعی مثل «اوبولوس» و «آریستوفن» و «دمستن» و «لیکورگ» و «هیرید» کاری جز نطق و ایراد خطابه در مقابل مردم ندارند و دیگران از قبیل «دیوپیت» و «منسته» و «لئوستن» و «خارس» خود را مهیای میدان جنگ می کنند، او مصلحت کار خویش در این دید که از روش مردانی مانند «پریکلس» و «آریستید» و «سولون» تبعیت نماید. چه آنانرا ارزنده تر و بهتر از دیگران می دید. زیرا این رجال، بقول ارخیلوگ شاعر:

آنان همگی از مردان خوب مارس بودند
 ولی بالحنی ملایم و الهام یافته از «فرشتگان»
 فوسیون فراموش نمی کرد که «پالاس» ربه النوع آتن در تدبیر
 ملك و کشور گفته بود . باید سیاست و کیاست هر دو در شخص جمع باشد تا
 بتواند در جنگ و صلح وظائف خویشتن را کما هو حقّه انجام دهد .
 چون خود را بدین قرار ، در مهم حکومت آماده ساخت ، پیوسته
 يك امر را غایت آمال و هدف خویشتن قرار داد و آن فراهم نمودن
 رفاه و تأمین صلح و صفا بود . ولی این مرد صلح جو و مهربان
 غالباً به عنوان فرمانده سپاه برگزیده شد و مکرر هدایت و فرماندهی لشکریان
 را بعهده گرفت و نه تنها از همه مردان معاصر خویش پیشی گرفت بلکه از
 مردان جنگی تاریخی هم کمتر کسی را سراغ داریم که باین درجه در امور
 رزم و لشکر کشی مورد توجه و تقاضای مردم واقع شده و بمانند او انجام
 وظیفه کرده باشد . محقق است که وی چهل و پنج بار بسمت سرکردگی
 و فرماندهی سپاه برگزیده شد ، بدون اینکه حتی یکبار در جمع انتخاب
 کنندگان حضور یابد یا خود چنین تقاضائی نموده باشد . بلکه پیوسته او را
 در غیبتش انتخاب می کردند و بعد بسراغش می فرستادند . مردان صاحب نظر
 از این حسن توجه و دقت مردم در عجب بودند و آنرا تمجید می کردند .
 چه فوسیون هیچگاه تملق عوام را نگفت و سخنی برای خوش آیند مردم
 بر زبان نراند . بلکه اکثر اوقات ، اگر تقاضای مردم را مصلحت آمیز نمی دید
 رد می کرد . ولی پیوسته بر نطقین و عوام فریبان چرب زبان چیره می شد .
 زیرا مردم همیشه مانند سلاطین ، از وجود متملقان و چاپلوسان و دلقکان
 خویش بهره مند می شدند . ولی چون هنگام امور جنگی می رسید ، این
 افراد را کنار می گذاردند و بسراغ عاقلترین و پرهیزکارترین مردم شهر
 می فرستادند و آنکس را که بآراء و عقاید مردم غالباً درستیزه بود و زیر بار
 تملق و سخنان بی پایه نمی رفت ، برای تمشیت و هدایت امور معضل انتخاب
 می کردند . در واقع روزی سخن هائف دلف را بصوت بلند می خواندند که :
 «باعتماد جمیع آتینان ، فقط يك نفر است که در موقع لزوم در برابر تمام
 شهر می ایستد و مخالفت می کند» . فوسیون چون این سخن بشنید جلو آمد

و گفت بیهوده تجسس نکنید که این کس کیست . چه غرض هاتف شخص اوست . زیرا بارها اتفاق افتاده است که با عقیدهٔ عموم مردم ، اگر خلاف مصلحت دانسته‌ام ، مخالفت نموده‌ام .

۱۲ بارها اتفاق افتاد که چون مطلبی را در برابر جمعی از مردم بیان می‌کرد و عامهٔ مردم بالاتفاق مورد قبول قرارش می‌دادند ، وی رو به یاران و طرفداران خویش می‌نمود و اظهار می‌داشت : « نکند ، ندانسته و نفهمیده سخنانی از دهانم خارج شده باشد بدون اینکه تعمق کافی در آن نموده باشم » . يك بار آتنيان تقاضا نمودند که هر کس بسهم خود وجهی برای تهیهٔ قربانی اهدا کند . عموم دوستانش سهم خود را دادند و چندین بار نامش را خواندند که او نیز قسمت خویش را بپردازد . آنگاه فوسیون رو به حضار نمود و گفت : « از کسانی که صاحب مال و اندوخته‌اند چنین تقاضائی کنید . من از مشارکت در این امر خجل و معذورم . چون تا بحال قرضم را باین شخص نپرداخته‌ام » . این بگفت و رو به « کالیکلس » رباخوار نمود که باو قرض داده بود . ولی چون مرد رباخوار ساکت نمی‌شد و دائماً مطالبهٔ وجه خویش می‌نمود ، فوسیون گفت پس اجازه بدهید حالا قصه‌ای برای شما نقل کنم :

« مردی ترسو عازم میدان جنگ بود . چون با رو بنهٔ خویش را بدوش گرفت و خواست از مسکن خویش خارج شود ، کلاغها شروع به قار قار کردند . مرد این پیش‌آمد را بفال بد گرفت و ائانهٔ خود را بر زمین نهاد و بجای خویش بنشست . چندی بعد که آهنگ میدان نمود « باز کلاغان سر و صدا راه انداختند . مرد این بار اعتنائی به آنان ننمود » و براه خود ادامه داد و گفت : هر چه دلتان می‌خواهد فریاد بکشید اما « لقمه‌ای هم از گوشت تنم نصیبتان نخواهد شد . »

۱۳ هنگامی که آتنيان در تحت فرماندهی وی مشغول مبارزه بودند معمم شدند که دل بدریا ززند و به سراغ دشمن بستانند . اما فوسیون حاضر به این عمل نشد . آتنيان او را بی‌غیرت و ترسو خواندند . فوسیون جوابشان داد : « نه شما می‌توانید مرا جسور کنید و نه از عهدۀ من ساخته‌است که شما را ترسو کنم . ما هر دو یکدیگر را خوب شناخته‌ایم » . بار دیگر در

زیربار خطر ، مردم آزارش کردند و باو فشار آوردند که از مشاغل خویش دست بردارد . فوسیون جواب داد دوستان عزیزم ، خود را نجات دهید . زود خود را نجات دهید . چون در دوره نبرد ، مردم بر اثر ترس بسیار زبان درکشیده و بخاموشی گرائیده بودند و بمحض استقرار صلح باز زبان به شتمت و خورده گیری وی گشودند که ثمره پیروزی محقق و مسلمی را از دستشان روده است ، فوسیون در جوابشان گفت : « شما باید خیلی خوشحال باشید که در تحت امر فرماندهی بودید که خوب شمارا می شناسد و الا حالا هر قطعه از بدنتان در گوشه ای افتاده بود . » بار دیگر که بین مردم آتن و بئوسی ها بر سر حدود و اراضی اختلاف نظر بود و بئوسی ها زیر بار راه حل کدخدانمی نمی رفتند بلکه میخواستند بزور و جبر نظر خویش را بر کرسی بنشانند ، فوسیون عقیده آنان را تصدیق و تمجید نمود و گفت مبارزه را با حرف زدن و مکالمه آغاز کنید . چه جمله حرافید و در این باب قدرت کافی دارید و این باسلحه نیست که در بکار بردنش زبون و عاجز باشید . برخی از اوقات آرا و عقایدش در جلسات باندازه ای در نظر آنتیان ناپسند بود که تحمل نمیتوانستند . فوسیون آنگاه روبه مخالفین می نمود و می گفت : « آقایان آنتی ! ممکن است شما مرا مجبور کنید که امر محالی را انجام دهم ، اما محال است که مرا وادار کنید تا برخلاف عقیده خود مطلبی بگویم که نباید بشود . » نطقانی که مخالف عقیده او بودند ، چون پای جدال در میان می آمد تسلیم می شدند . تاجائی که « دمستن » روزی به او گفت : « ای فوسیون ! می بینم روزی را که مردم از شدت خشم بر سرت ریزند و ترا بکشند . » فوسیون هم در جوابش بگفت : « آن روزی هم که بر سر عقل آیند تو را از بین خواهند برد . » روزی بسیار گرم ، مردی بنام « پولیوکت » اهل « اسفتی » از مشوقین فیلیپ ، از شدت گرما نفسش بشماره افتاده و قطرات درشت عرق از سر و رویش جاری شده بود و برای آنکه بتواند سخن خود را تمام کند ، از شدت عطش مقداری آب آشامید . فوسیون که التهاب وی را دید ، شاه را مخاطب ساخت و گفت : « واقعاً جای آن دارد که شما به تشویق و ترغیب این مرد جنگ را آغاز کنید . زیرا حالا که فقط کارش صحبت کردن و ایراد خطابه ایست که مدتها قبل تهیه کرده ، چنان کلافه شده که نزدیک است دچار

خفقان شود؛ وای بآن روزی که کوله بار به پشت و اسلحه بدست، بخواهد با دشمن بجنگد.»

باردیگر در مجمعی لیکورگ، در حضور مردم ناسزائی چند بهوی گفت و سرانجام اطمینان داد که اسکندر ده نفر آنتی خواسته تا هر چه دلش بخواهد با آنان بکند و فوسیون با این تقاضا موافقت نموده است. فوسیون رو به حضار کرد و در جواب گفت: «من باین اشخاص، چندین بار نصایح خوب و ذی قیمتی داده ام ولی آنان نخواسته اند بآن عمل نمایند.»

۱۴ در آن اوان در آتن شخصی بود بنام «آرشی بیاد» که ریش انبوه و بلندی داشت و بنحو دلچسبی از لاسدمونیان تقلید می نمود. قیافه این شخص پیوسته محزون بود و لباس مختصری بر تن داشت. روزی که فوسیون در مجمع انجمن شهر از طرف مردم مورد بی مهری شدید قرار گرفت، این شخص را که در جلسه حضور داشت بشهادت طلبید تا بیانات او را تأیید کند. «آرشی بیاد» به پا خاست و برای خوشامد مردم مطالبی گفت، درست برخلاف آنچه فوسیون انتظار داشت. پس فوسیون که بخشم درآمده بود، ریشش را گرفت و بانگ برآورد: «پس تو که اینقدر در صددی مطبوع طبع مردم قرار بگیری چرا این ریش انبوه را از بیخ نمی تراشی؟» شخصی دیگر بنام «آریستوژیتون» همه جا در محافل عمومی لاف رزم آزمائی می زد و مردم را به جنگ و جدال ترغیب می کرد. اما همینکه نبرد آغاز گردید و سربازگیری در میدان شهر شروع شد، با پائی لنگان و عصا بدست حاضر شد تا وانمود کند که مریض است و از عزیمت بمیدان جنگ معاف. فوسیون که از دور قیافه اش را دید، به مأمور ثبت نام سربازان گفت: «نام آریستوژیتون، بی غیرت و لاف زن را که نظاهر به چالاقی می کند، در طومار بنویس.»

۱۵ این شواهد و امثال، بعضی اوقات مرا به تردید می اندازد که چگونه چنین مردی به لقب نیک و نیکخواه مشهور شده است. بالاخره باین نتیجه رسیده ام که یافتن مردی همچون شراب قوی، و در عین حال مطبوع طبع، گرچه مشکل است، ولی غیر ممکن نیست. اغلب شرابها بظاهر شیرین و دلپسند است، ولی پس از مدتی فاسد میشود. گویند،

«هیبرید» ناطق روزی به آنتیان گفت: «آقایان آنتیان نگاه نکنید که من برخی از اوقات ترش روی و خشمم. بلکه توجه کنید که آیا این ترش روی من مفید است یا خیر.»

این مثال میرساند که بتصور گوینده آن انسان فقط بعلت خست طبع مذموم و منفور دیگران است یا مردم فقط از اشخاص وقیح و حسود و هتاک و ناسزاگو یا از افراد خشن و یک دنده که از قدرت و تسلط خود سوء استفاده می نمایند بیزار و متنفرند. حال آنکه فوسیون هیچگاه به احدی، بعلت بغض و کینه شخصی، بدی روا نداشت و به هیچکس بسبب خصومت فردی بدی نکرد. اما در مقام ضروریات و مقررات قانون و امور مملکتی سختگیر و خشن بود و با کسانی که دستورات عمومی و مملکتی را زیر پا می نهادند یا وظائف محوله را مهمل می گذاشتند، بشدت مبارزه می کرد. ولی در موارد عادی رفتارش با مردم در کمال رأفت و مدارا بود و حتی با رقیبان و اعدای خویش در حدود مروت و ترحم رفتار می کرد و چنانچه کارشان گرفتار مشکلی می شد، با جان و دل بایشان کمک می کرد. تاجائیکه دوستانش، روزی که دیدند بهواداری مرد بسیار شرور و نامناسبی بدفاع پرداخته است، شماتش کردند که چرا از مرد لثیمی در محکمه دفاع می کنی. فوسیون جواب داد: «مردان نیک احتیاج به کمک و دلالت من ندارند». باردیگر چون آریستوژیتون شیاد و فتنه گر که او را متهم کرده بود، پس از محاکمه بزندان افتاد و کسی نزد فوسیون فرستاد و التماس کرد تا بدیدنش شتابد، فوسیون برخلاف رأی دوستان که او را از ملاقات آن مرد شرور نهی می کردند، جواب داد: «بگذارید بروم. مگر شما توقع دارید در محلی غیر از زندان آریستوژیتون را بیابم؟»

در آن اوان سپاهی بحری از آتن در شرف حرکت بود. هروقت فرماندهی بغیر از «فوسیون» در رأس قوای نظامی قرار می گرفت ۱۶ کلیه، شهرهای مجاور و متحدین آتن و حکومت نشین های جزایر جمعاً برج و باروی شهرهای خود را می بستند و زنان و اطفال و غلامان و دواب و جمله مایملک خود را از خارج شهر بداخل می بردند و چنان تهیه ای می دیدند که گویی دشمن قصد مملکتشان را نموده است. ولی چون فوسیون

در رأس سپاه قرارداداشت؛ مردم تامسافات بعید با کشتی‌های مملو از خوراکی و تاج گل باستقبالش می‌شتافتند و جملگی غرق در نشاط و شغف واردین را به منزل هدایت می‌کردند. وقتی فیلیپ پادشاه تصمیم گرفت که مخفیانه جزیره «اوبه» را تصاحب کند، از نقاط مختلف مردمان سفله و شرور بآن جاگسیل داشت تا اینکه «پلوتارک» اهل «اریتره» آنتیان را بمدد خواست که اگر غافل نشیند، جزیره بدست پادشاه خواهد افتاد. لذا جنبشی فراهم شد تا شاه را از خیال تجاوز و کارزار خود منصرف نمایند. پس فوسیون را بدین منظور باندها تجهیزاتی بمحل اعزام داشتند، بدین قصد که اهالی خود صمیمانه و مخلصانه بکمک خواهند شتافت. ولی چون وارد محل شدند دیدند که مردم عموماً باقیافه محیل و خائنه‌ای او را می‌نگرند. چه جمله مردم آن منطقه فاسد شده بودند و وجوهاتی که فیلیپ بخش نموده بود، موجب شده بود که آنان خیانت را برامانت و غدر و تحمل خواری را بروظیفه و شرافت ترجیح دهند و بالتیجه وضع فوسیون خطرناک گردید. فوسیون بی‌درنگ محل مرتفعی را در جلگه «تامین» پشت دره عمیقی انتخاب نمود و آن را مستحکم کرد. آنگاه وجوه دلاوران و جنگاوران را جمع نمود و کسانی را که به اهمیت موقعیت توجه نداشتند ملامت کرد و چون وجودشان را عاقل و باطل تشخیص داد، آنها را از اردوگاه خارج کرد تا بهر کجا مایل باشند بروند. وی خود در این باب می‌گفت: «این اشخاص بعلت عدم اطاعت و بی‌انضباطی مزاحم کسانی هستند که عزت و شرافت خود را در انجام وظیفه خویش می‌دانند. و چون به علت ترك اردوگاه بدون اجازه مقصر و خیانت پیشه‌اند، جسارت اقدامی برضد ما نخواهند داشت و زبان مسموم و پست خویش را برضد ما بکار نخواهند انداخت.»

چون دشمن قصد محاربه کرد، فوسیون به یاران خود فرمان داد که اسلحه بدست آماده بایستند و حرکتی نکنند تا اینکه وی قربانی خود را در راه خدایان باتنها رساند. انجام اینکار مدتی طول کشید، یابدین علت که آثار و علائم خوب در قربانیها نمی‌دید یا اینکه سعی می‌کرد تا دشمن نزدیک تر بیاید. تا اینکه «پلوتارک» اهل اریتره که از ترس برای پیش رفتن نداشت، باتنی چند از همراهان اراذل و او باش خود، دل

بدربیا زد و وارد میدان کارزار شد. سواره نظام دشمن که در کمین بودند به وضع نامنظمی از اطراف حمله کردند. پلوتارک در خود یارای مقاومت ندید و افرادی در هم و بر هم از میدان گریختند. دشمن که از این پیروزی امیدوار شده بود، به سوی حصار فوسیون رهسپار گردید و قصد تجاوز به آنتیان کرد. فوسیون در این اوان که قربانی تمام شده بود فرمان حمله داد. آنتیان از حصارهای خود خارج شدند و چنان سخت به مهاجمین تاختند که عده بسیاری از آنان کشته شدند و بقیه راه فرار پیش گرفتند. آنگاه فوسیون فرمان داد که عموم مبارزین در نبردگاه بمانند تا کسانی که در آن حول و حوش قرار دارند بسراغشان بیایند و خود با عده قلیلی از زبده جنگجویان کار آزموده بسراغ دشمن شتافت. نبرد سختی در گرفت. چه آنتیان با جلادت و گستاخی بسیاری جنگیدند. از بین مبارزین دو پسر جوان که در مجاورت فرمانده می جنگیدند، رشادت بسیاری از خود بروز دادند. این دو نفر «گلوکوس» پسر «پولیمه» و «تالوس» پسر «سیناس» بودند و هر دو به دریافت جایزه رشادت مفتخر شدند. در آن روز «کلتوفان» نیز شجاعت بسیار از خود نشان داد. در واقع همو بود که چندان در اطراف سواران درهم شکسته فریاد کشید و آنانرا بکمک فرماده خود تشویق و ترغیب نمود تا عموم سواران دوباره جمع شدند و موجب پیروزی ایشان فراهم گردید.

فوسیون پس از نبرد، پلوتارکوس را حتی از «اریتره» اخراج کرد و قصر «زارتا» را که دارای موقعیتی مناسب و خوب بود و در ملتقای دریا با باریکه زمین قرار داشت تصاحب نمود و قدغن اکید کرد که از یونانیان اسیر نگیرند تا مبادا آنتیان او را در مراجعت مورد شماتت و مؤآخذه قرار دهند. فوسیون پس از صدور این دستورالعملها به منزل خویش مراجعت نمود. ولی هنوز مراجعت ننموده بود که متحدین آتن نیکیهای او را بیاد آوردند و سخت دچار ندامت شدند و آنتیان نیز قدر و ارزش او را بحق تشخیص دادند. چه «مولوسوس» جانشین او در امور حربی و سایر امور کشوری، بطوری نالیافتنی نشان داد که محبوس و گرفتار شد. فیلیپ سپاهبانی را که در دستش باقی مانده بود جمع آوری نمود و بسوی هلسپونت رهسپار گردید بدین امید که تمام ولایت خرونه و شهرهای «پونت»

و «بیزانس» را مسخر کند. آنتیان که نمی‌خواستند وی موفقیت حاصل کند، «خارس» را باصرار ناطقین طرفدارش به فرماندهی سپاه برگزیدند. ولی چون وی باجهازات خویش عازم شد، نتوانست عملیات مورد نظر را انجام دهد. چه شهرهای مجاور اجازه ندادند که جهازاتش در بندرگاه‌های ایشان لنگر اندازند و او بالاجبار در طول ساحل به این طرف و آن طرف سرگردان گردید و مورد سوءظن دوستان و مایه تحقیر و خفت دشمنان خویش واقع شد. این خبرهای ناخوش و اصرار و ابرام ناطقین مردم را سخت بخشم آورد و از فرستادن کمک به بیزانس پشیمان شدند. ولی فوسیون پیش‌افتاد و به آنان خاطر نشان ساخت که نباید از متحدین و دوستان درخشم آیند بلکه باید این مذمت را به فرمانده خود روا دارند که چرا چنین روشی در پیش گرفته که مایه طعن رقیبان و موجب ناامیدی دوستان شده است. وی می‌گفت «اینها هستند که باید مورد مؤاخذه و ملامت قرار گیرند. زیرا اینها هستند که شما را حتی در نظر کسانی که جز با استعانت شما راه نجاتی ندارند بد و ناپسند جلوه داده‌اند.»

این کلمات مردم را سخت تحریک کرد بحدی که فی المجلس عقیده خود را تغییر دادند و قوای کمکی به فوسیون دادند تا به کمک متحدینشان بشتابند. این امر موجب نتایج و عواقب بسیاری شد. از جمله شهر بیزانس در دست متحدین باقی ماند و «کلئون» که اول شخص آن شهر و دوست و یار دبستانی فوسیون و مردی باتقوی و صاحب‌نظر بود، فضائل فوسیون را در نزد مردم شهر ستود. اهالی شهر که این شنیدند، نخواستند که وی در خارج از حصار اردو زند، بلکه دروازه‌های شهر را برویش باز کردند و از او دعوت نمودند که در داخل شهر مقیم گردد. آنتیان پس از ورود به شهر باندازه‌ای بامدارا و حسن خلق رفتار کردند که هیچ کس شکایتی نکرد. بالنتیجه متحدین در مقابل فیلیپ که به رزمجویی شهره عام بود و کسی در خود یارای مقاومت در برابر وی نمی‌دید، سهولت پایداری کردند و فیلیپ بدون اینکه کاری از پیش ببرد از هلسپنت مراجعت نمود و از حسن شهرتش بسیار کاسته گردید و در عوض بر شهرت فوسیون افزوده شد

و چندین کشتی به غنیمت گرفت و محلی را که در دست داشت بخوبی مستحکم کرد. آنگاه به نهب و غارت سرزمین‌های مجاور پرداخت تا اینکه تعداد افراد کافی برای مدافعۀ محل بدست آورد. ولی در یکی از محاربات مجروح شد و اجباراً به‌خانه خویش بازگشت.

چندی بعد اهالی «مگار» مخفیانه کس نزد وی فرستادند که شهرشان را تسلیم کنند. ولی فوسیون که می‌ترسید مبدا اهالی بئوسی از ماقوع مطلع شوند و مزاحمت فراهم آورند، مجمعی تشکیل داد و صبح خیلی زود تقاضای اهالی مگار را به اطلاع اهالی شهر رساند. مردم بارغبت کامل این تقاضا را اجابت کردند. آنگاه فوسیون امر داد تا شیپورها با صدا درآوردند و همگی بدون اینکه دقیقه‌ای بیاسایند یا وقت را تلف کنند، از آن مجمع اسلحه بدست گرفتند و بی‌درنگ بسوی مگار حرکت کردند. چون بمحل رسیدند، دروازه‌ها را از سوی بندرگاه «تیسه» بستند و دو دیوار طولانی از دیوار شهر تا آن محل برپا ساختند و بدین قرار از راه دریا به آن محل راه ارتباطی ایجاد نمودند. با این ترتیب دیگر نه از طرف خشکی از دشمن باک داشتند نه از طرف دریا، که در دست آنتیان متحد و رقیبشان محارست می‌شد، بی‌می درخاطر.

آنتیان که علناً دشمنی خویش را با فیلیپ اعلام داشته بودند، در غیاب فوسیون، سرکردگانی دیگر جهت فرماندهی سپاه برگزیده بودند. چون فوسیون از جزائر مجاور مراجعت نمود، به مردم اظهار داشت حال که فیلیپ بعلت ترس از آنتیان می‌خواهد در صلح و صفا زیست کند بهتر است تقاضای صلح او را اجابت کنیم و شروطش را بپذیریم. ولی یکی از وکلای دعوی، که پیوسته مزاحم و مدعی دیگران بود و سهولت بمردم نهمت می‌زد، او را منتهم ساخت و گفت: «ای فوسیون چگونه جسارت می‌ورزی و آنتیان را درحینی که شمشیر از غلاف بیرون کشیده‌اند از اقدام به مبارزه منع می‌کنی؟» فوسیون در جوابش گفت: «اگر جنگ آغاز شود که حساب کار تو را در دست می‌گذارم و چنانچه صلح پایدار بماند، تو بیهوده در کار دخالت می‌کنی.» با وجود این نتوانست مدعیان را با خود موافق کند و حتی این بار «دمستن» را نیز برضد خود برانگیخت. چه

دمستن باحرارت بسیار مردم را تشجیع می کرد تااقصی بلاد «آتیک» با فیلیپ بمبارزه برخیزند ودمار ازروزگارش برآوردند . فوسیون در جواب دموستن گفت : «دوست من بیهوده وقت خودرا دراین مطلب صرف نکنیم که درکجا باید بادشمن مبارزه آغاز کرد . بلکه کوشش ما مصروف این موضوع باید بشود که چگونه بر خصم غلبه یابیم . اگر چنین عمل کنیم جنگ را از خود دور کرده ایم . چه کسانی که درجنگ شکست خورده اند ، هر کجا باشند ، پیوسته متحمل خسارات ومخاطرات خواهند بود.»

۲۲ پس از اینکه آتینان در نبرد بافیلیپ شکست خوردند ، شورش طلبان شهر که منتظر فرصت بودند ، «خاریدم» را پیش کشیدند وخواستند او را به سمت فرماندهی کل انتخاب نمایند . ولی مردان عاقبت بین ازاین اقدام بی نهایت ملول وهراسناک شدند . لذا به سنای آرتوپاژ دست توسل دراز نمودند وباجشمانی پرازاشک از مردم استرحام نمودند که بخود آیند . عاقبت بارنج ومرارت فراوان بمنظور خویش نائل آمدند تا توانستند زمام کارهارا به فوسیون بسپارند . فوسیون نیز شروط و اساسی صحیح و ملایم پیشنهاد نمود . چون «دماد» ناطق پیشنهاد نمود که شهر آتن وارد صالح عمومی ومجمع عمومی یونانیان شود و باین پیشنهاد فیلیپ ترتیب اثر دهند ، فوسیون موافقت نکرد تا از جانب فیلیپ تقاضا رسید که آتینان وارد اتحاد یونان شوند .

معذلك عقیده فوسیون بعلت بدی وضع آنروز مقبولیت عامه نیافت؛ بخصوص که دیدند باید کشتی واسب به فیلیپ بدهند . فوسیون بمخالفتین خود گفت : «ترس وهراسی که شما حالا بدان گرفتار شده اید ، مرا وادار کرده بود که درمورد موافقتهای شما مخالفت کنم . اما چون حال باین مهم «اقبال نموده اید بر شماست که تن به تحمل نتایج آن بدهید وصبر و حوصله «بکار برید و مایوس نشوید . متوجه باشید که هر چند گذشتگان شما درازمنه «تاریخی بدیگران درس عبرت می دادند وسخنانشان در حکم قانون بود ، «معذلك بنا بر مصلحت واقتضای زمانه ، ازدیگران نیز چیزهائی قبول کردند «وبارفتار عاقلانه خود ، از وضع وموقعیت استفاده بردند و مملکت خودرا

« تاکنون به‌بترین وجهی صیانت و حفاظت نمودند و به‌سرزمین یونان سیطره پیدا کردند . »

۲۳ پس از آنکه خبر مرگ فیلیپ منتشر شد ، مردم مثل اینکه خبر خوشی یافته‌اند مصمم بودند که مراسم جشن و سرور برپا سازند و قربانیها در راه خدایان ایثار کنند و شادمانیها نمایند . اما فوسیون با چنین کاری موافقت نداشت . زیرا وی اظهار می‌داشت « مسرت و خوشحالی از مرگ دیگران دلیل کوچکی و پستی نهاد شخص است بخصوص که از سپاهی که شما را در «خرونه» مغلوب ساخت ، فقط يك سر کم شده است . » و چون دمستن در همان هنگامی که اسکندر با سپاهیان متعدد و جرار خود به‌آتن نزدیک می‌شد ، باز از ناسزاگوئی نسبت به او دست بردار نبود ، فوسیون این ، اشعار همر را خواند :

« ای بدبخت ، از اینکه چنین مدعی پرخاشجویی

را تحریک کنی چه طرفی خواهی بست ؟ »

« مدعی تو پیوسته در صد کسب شهرت و افتخار است . آیا می‌خواهی باروشن کردن چنین آتش تندی مملکت خود را بسوزانی ؟ عقیده من بر اینست که حتی اگر آتشیان بخواهند خود را در چنین مهلکه‌ای اندازند من بهر تقدیر جلو گیری کنم زیرا مأموریت فرماندهی خویش را باین نیت بدست آورده‌ام . »

۲۴ باری پس از اینکه شهر «تب» در زیر سم ستوران اسکندر با خاک یکسان شد ، اسکندر روی به شهر آتن آورد و اعلام داشت که باید «دمستن» ، «لیکورگ» ، «هیپرید» ۱ و «خاریدم» ۲ را به وی تسلیم کنند انجمن شهر که نمی‌دانست در مقابل چنین حکمی چگونه جواب دهد ، دست توسل بدامان فوسیون دراز کرد و مردم چندین بار نام او را بصوت بلند تکرار کردند و مدد خواستند و عقیده‌اش را استفسار نمودند . عاقبت فوسیون برپاخاست و نزدیک «نیکوکلس» ، که از بهترین یاران مورد اعتماد او محسوب می‌شد ، آمد و گفت : « اسکندر کسانی را مطالبه می‌کند که شهر شما را باین بدبختی انداخته‌اند . درحالی که اگر از من

«نیکلوکلس» را هم مطالبه کند بی‌درنگ تسلیمش خواهیم کرد. چه اگر قرار شود که مرگ من مایه نجات عده‌ای از هموطنانم باشد، بدون هیچ تردیدی تسلیم خواهیم شد و بدرک چنین افتخاری نائل خواهیم آمد. من از وضع بیچارگانی که پس از انهدام شهر تب‌آواره شده و بما پناه آورده‌اند بسیار متأسف و غمگینم و معتقدم که بهتر است یونانیان از فقدان یک شهر بنالند تا اینکه دوشهر خود را از کف بدهند. بدین دلیل است که ما باید دست نیاز بسوی آن کس که قویتر است دراز کنیم و تقاضای عفو و بخشش نماییم تا بتوانیم موجودیت خود را حفظ کنیم و باصرار در فنای قطعی خود نکوشیم.»

گویند اولین بار که تقاضائی از طرف مردم آتن با اسکندر رسید

۲۵ پذیرفت و به تمنای رسولان و قعی نهاد. ولی بعد نماینده فوسیون را پذیرفت و به سالخورده‌ترین خادمان پدر خویش اظهار داشت که نسبت به فوسیون علاقه و توجه خاصی دارد. این بود که نه تنها باو بار داد بلکه تقاضایش را اجابت نمود و نصایحش را بگوش هوش شنید. چه فوسیون به اسکندر توصیه کرد که اگر میل براحت و فراغت دارد بالمره اسباب جنگ و کارزار را بکنار نهد؛ ولی چنانچه مایل به کسب شهرت و افتخار است باید شمشیر خود را بقصد خارجیان از غلاف بکشد نه اینکه یونانیان را معذب و اسیر گرداند و چندان از این قبیل صحبت‌ها کرد و نوعی مطابق مذاق اسکندر سخن گفت که دلش را کاملاً نرم نمود و در حین وداع باو گفت: آتنبان باید بیش از پیش مراقب حال و احوال زمانه باشند. چه اگر اوزندگانی را بدرود گوید، میراث خویش را به کدام ملتی جز آتنبان واگذار می‌تواند کرد. چون اسکندر در صدد بود که اتحاد و صمیمیت فوسیون را برای خود بالمره ذخیره کند، نسبت باو احترام شایسته‌ای مرعی داشت بطوریکه عموم معاشران و نزدیکانش اقرار کردند که اسکندر نسبت به هیچکس باین درجه بذل مهر و لطف نکرده است. «دورسی» مورخ در این باب نوشته است که اسکندر پس از رسیدن به اوج عظمت و غلبه برداریوش در صدر نامه‌های خود، خطاب به عمال و حکمرانان، کلمه «شورن»^۱ یعنی «تحیت سلام» را حذف کرد و برای احدی دیگر چنین

کلمه‌ای ذکر نکرد مگر برای «فوسیون» و «آنتی‌پاتر». «خارس» نیز همین مطلب را تأیید نموده است.

عموم مورخان نوشته‌اند که اسکندر مبلغ خطیری به‌عنوان پیشکش نزد فوسیون ارسال داشته است و میزان آن را تا یکصد تالین ذکر نموده‌اند. چون حاملین نقدینه وارد شهر شدند، فوسیون از آنان سؤال کرد که باوجود اینهمه افراد ورع‌ایا درشهر آتن چرا اربابشان تنها به‌عنوان یک نفر چنین نقدینه‌ای پیشکش نموده است؟ حاملین پیشکش در جوابش گفتند: چون تورا یگانه مرد لایق و باعزت و شرافت می‌داند. فوسیون پاسخ داد: «پس بهتر است اجازت دهد که بقیه عمر را نیز بهمان عزت و شرافت باقی بماند». ملازمان اسکندر همراه وی تامنزلش رفتند و ازسادگی وضع زندگانی وی درشگفت شدند. زیرا زش را دیدند که مشغول خمیرکردنست و خودش در حضور واردین آب از چاه کشید و پاهای خویش را شست. ملازمان اسکندر، پس از دیدن این وضع، بیش از پیش باصرار خود افزودند که باید وجه اهدائی ازطرف پادشاه را قبول کند. وحتى بخشم درآمدند که چرا به‌چنین زندگانی محقری تن داده است و تضرع کردند که برای یک نفر از دوستان شاه پسندیده نیست که چنین زندگانی مسکنت آمیزی داشته باشد. دراین حال فوسیون ژنده‌پوشی را دید که درکوچه عبور می‌کند. آنگاه روبه‌حضر نمود و گفت: «آیا اورا کمتر ازاین پیر مرد فقیر می‌دانند یاخیر؟» جوابش دادند که: پناه بر خدا اگر چنین تصور باطلی نموده باشند. فوسیون جواب داد: «و حال آنکه این شخص باوجهی کمتر از آنچه من در اختیار خویش دارم زیست می‌کند و بدانچه دارد راضی و خورسند است. خلاصه آنکه اگر من چنین مبلغ خطیری را قبول کنم یا آنرا بالمره بمصرف نخواهم رساند، دراینصورت چه‌بهرتر که از آن چشم بیوشم و بدان دست‌نیازم یا آنکه کلیه آن را باسراف و تبذیر بهدر می‌دهم، آن وقت عموم اهالی شهر هم مرا شماتت می‌کنند و هم شادرا مذمت.»

بدینقرار فوسیون جمله هدایای شاه را از آتن بازگرداند و باعمل خویش به عموم یونانیان درس بزرگی ازمناعت طبع و تقوی داد و نشان داد که ثروتمندترین اشخاص کسی است که آن‌همه سیم وزر

را رد می کند نه آنکس که اهدا نموده است . اسکندر چون بشنید که فوسیون هدایایش را نپذیرفته است ، ناراضی شد و در حال نامه ای خطاب به او نوشت و گله کرد که نمی تواند کسانی را که هدیه او را رد کنند در زمره دوستان خود محسوب دارد . ولی فوسیون باز از قبول تقدینه اباہ کرد و برای اینکه خود را مدیون اسکندر نشان دهد تقاضا کرد که «اخکراتید»^۱ معلم بیان و «آتنودور»^۲ متولد شهر «امبروس» و دونفر کورنتی بنام «دمارات»^۳ و «اسپارتوس»^۴ که در شهر «سارد» به قید اسارت درآمده بودند آزاد شوند . اسکندر بی درنگ مسئولش را اجابت نمود و «کراتر» را نزد فوسیون فرستاد و پیام داد که تیول یکی از چهار شهر آسیا یعنی «کیوس»^۵ و «ژرژیت»^۶ و «میلاس»^۷ و «اله»^۸ را که بیشتر دوست دارد ، باو واگذار نمایند و خاطر نشان کرد که اگر مانند اول بار تقاضایش را اجابت ننماید او خشمگین خواهد شد . معذک فوسیون تیول هیچیک از شهرها را قبول نکرد . دیری نگذشت که اسکندر دارفانی را وداع گفت . امروز در محله «ملیت»^۹ خانه فوسیون هنوز برپاست . آنرا باصفحات مسین پوشانده اند . ولی بهمان سادگی واقعی باقی مانده است .

۲۸
 واما درباره زنانی که وی بعقد خویش درآورد : درباره اولین زنش هیچ مطلب کتبی وجود ندارد و همین قدر می دانیم که «سفیرودوت» قالب گر مجسمه ساز برادرش بوده است . دومین زنش نیز درآتن بود که شهرتش در پاکدامنی و ورع و سادگی هم پایه شهرت فوسیون در دادگستری و نیک نفسی بود . در این باب گویند : روزی آتینیان جمع شدند و خواستند به تئاتری وارد شوند و تراژدی جدیدی تماشا کنند . یکی از بازیگران که میبایستی در همان حال وارد صحنه شود ، از مباشرکار درخواست یک ماسک ملکه و لباس دخترانه نمود ؛ چون میخواست رل یک شاهزاده خانم را بازی کند . ولی متمددی لباس تقاضایش را اجابت ننمود و این امر موجب جنجال شدیدی شد . چون بازیگر

۱- Echecratide - ۲- Atenodore - ۳- Demarate - ۴- Spartus - ۵- Cios - ۶- Gergit - ۷- Mylasse - ۸- Eleé - ۹- Melite در این محله خانه تمسکول نیز باقی بود . علاوه بر این خانه بقراط و خانه آنتیفن Antiphon و بالاخره Mélanippos پسرتره نیز دیده می شد .

نمی‌خواست روی صحنه برود ، ملائتیسوس مباشر هم بازیگر را بزور بطرف صحنه راند که بازی قطع نشود و در این حال بصدای بلند گفت : « مگر نمی‌بینی که عیال فوسیون بایک پیش‌بند ساده بیرون می‌آید . تو می‌خواهی بالباسهای فاخرت زنان آتنی را فاسد کنی » . همینکه این کلمات را مردم شنیدند ، بادست زدن شدید ، مراتب توجه و تقدیر خود را نشان دادند . باری عیال فوسیون در ملاقات دوستی که از سرزمین ایونی به آتن آمده بود و جواهرات متعدد و انگشتریهای ذی‌قیمت و لباسهای فاخر خویش را نشان می‌داد ، گفت : « زینت و جواهر من شوهرم فوسیون است که در مدت بیست سال پشت‌سرهم بعنوان فرمانده قوای آتن انتخاب شده است . »

روزی پرسش باو اظهار داشت که میل دارد در مسابقهٔ سوار کاری شرکت کند . در این مسابقه‌ها که مقارن جشن‌های « پانائنا »^{۲۹} صورت می‌گرفت ، جوانان از ارا به‌ای که باسبهای متعدد بسته شده بود ، در حال تاخت پیاده و دوباره سوار می‌شدند . فوسیون به پرسش وعدهٔ کمک داد ، نه از این بابت که واقعاً به‌چنین مسابقه‌ای اشتیاق داشت بلکه بدین جهت که شاید پرسش از هرزگی و شرابخواری دست بردارد و خود را اصلاح کند . پرسش در این مسابقه اول شد . لانا دوستان و یارانش از فوسیون تقاضا کردند که در مجلس ضیافتی که در منزل هر یک بافتنخار وی برپا می‌شود مشارکت کند . پدر دعوت جمله‌گی را رد کرد و تنها یک دعوت را پذیرفت . در این مجلس مجلل و آراسته ، چیزی که مایهٔ تعجبش شد این بود که دید پای مدعوین را باشرابی معطر و آلوده با انواع عطریات و ادویه شستشو می‌دهند . فوسیون پسر را پیش خواند و گفت : « فوکوس » چگونه راضی میشوی که دوست ، افتخارات و پیروزی تو را ، با این قبیل اسراف کاریهای مبتذل ، خراب و ناچیز گردانند . برای اینکه شاید پسر را از معاشرت این قبیل جوانان رهائی بخشد و او را اصلاح کند ، او را به اسپارت برد و با جوانانی که به انضباط مشهور به « لاکونیک » تربیت می‌شدند معاشر ساخت . این عمل فوسیون آنتیان را که دیدند وی تربیت و طرز معاشرت و آداب و اخلاقشان را بهیچ می‌شمرد و تحقیر می‌کند ، برانگیخت و « دماد » ناطق

باو گفت: «پس چگونه به آنتیان تجویز نمی کنی که از شکل حکومت و آداب و رفتار لاسدمونیان سرمشق خویش گیرند؟ اگر از من سؤال کنی و همراه باشی، من حاضرم چنین پیشنهادی بکنم و آنرا بهمه بقبولانم.» فوسیون جواب داد: «واقعاً خیلی بجا و مناسب است که آنتیان را دعوت کنم تا با یکدیگر زیست کنند و بمانند لاسدمونیان از مقررات سخت لیگورگ تبعیت نمایند. بخصوص برای تو که همیشه لباس فاخر دربرداری و بعطریات مختلف خودرا معطر ساخته ای تبعیت از چنین دستورات دشوار عملی و آسان است.»

بار دیگر که اسکندر مقرر داشته بود چند فروند جهازات جنگی تسلیم نمایند، نطاقین فرصتی در مغاطه بدست آوردند و مردمرا تحریک می کردند که نباید تمکین نمایند. مردم رأی فوسیونرا خواستار شدند. وی جواباً اعلام داشت: «نظر من اینست که یاشما باید در اسلحه و قدرت بالاتر از او باشید یا سعی کنید با کسی که قویتر از شما است از در دوستی درآئید». به یکی از نطاق جمع بنام «پتیآس» که تازه سر از تخم درآورده بود با حرارتی بسیار کلمات تند و جملات آبدار بر زبان می آورد و از راه خودخواهی و تعصب مردمرا تحریک می کرد گفت: «آیا این تازه بدوران رسیده، دکان خودرا بزودی خواهد بست؟» و چون «هارپالوس» یکی از نواب اسکندر و حکمران «بابل» با مبالغ مهمی سیم و زر از مقر خود فرار اختیار کرد و به سرزمین «آتیک» وارد شد، ریزه خواران و نطاقان که منتظر چنین فرصتی برای تحصیل ثروت بودند، گردش جمع شدند. هارپالوس که مبالغ عظیمی با خود آورده بود به هر یک مبلغی داد و بصرافت طبع مبلغ هفتاد تالن نزد فوسیون فرستاد که بلکه در کف حمایت او قرار گیرد و دمی فارغ بیاساید و از دستبرد خویش بهره برگیرد. فوسیون وجوه اهدائی را پس فرستاد و جوابی چنین سخت و عاقلانه به وی داد: «باید بی درنگ از شهر آتن حرکت کنی و بیش از این مایه فساد نشوی والا سخت پشیمان خواهی شد». هارپالوس دستگاه خودرا جمع نمود و در مقابل کسانی که از او پول گرفته بودند، بسرعت از شهر خارج شد و بدیار

دیگر شتافت . کمی بعد که انجمن شهر موضوع را مورد تعقیب قرار داد ، جمله کسانی که از وی پول گرفته بودند ، بجای اینکه دفاع کنند ، با کمال گستاخی و وقاحت زبان به ناسزا و دشنام وی گشودند تا مردم متوجه رفتار زشت ایشان نشوند . اما فوسیون که او را با چنین شدتی از شهر رانده بود ، باقتضای فرصت و انجام خدمتی در راه مملکت ، میخواست نجاتش دهد . هارپالوس که دید بهیچوجه از راه تطمیع حریف فوسیون نیست ، بسرآغ «خاریکلس» داماد او رفت و او را بخود جلب کرد . بالتلیجه سروصدا راه افتاد و مردم ظنین شدند چه پیوسته آن دو را در ارتباط بایکدیگر می دیدند . بخصوص که از طرف هارپالوس و بتوسط خاریکلس بنائی بسیار عالی ، در مزار «تیبونیس» که زنی هرجائی و زمانی معشوق او بود و از او دختری باقی گذارده بود بنا شد . این بنا که تا کنون آثار آن باقی است و بین راه آتن به طرف الوزین قرار دارد ، چیز فوق العاده ای نیست و مشکل است بتوان تصور کرد که سی تالن که صورت حساب تنظیم شده بود ، در آن خرج شده باشد . باری پس از مرگ «هارپالوس» ، خاریکلس و خورد فوسیون آن دختر را بمحکمه دعوت کردند تا ذمه خویش را از جوهی که شهرت داشت در ساختمان مزار از هارپالوس دریافت کرده بری سازد - خاریکلس پدرزن خویش ، فوسیون را بمدد خواست تا در محاکمه مشارکت کند و نجاتش دهد . فوسیون از این همراهی دریغ کرد و گفت : «من ، ای خاریکلس ! تو را به عنوان داماد خویش ، فقط در امور روشن و بی غل و غش بر گزیدم . به سایر کارهایت مداخله ندارم»^۱

اولین کسی که خبر مرگ اسکندر را به آتن برد ، شخصی بود بنام ۳۱ «اسکلپید»^۱ پسر «هیپارک» . «داماد» ناطق می گفت : «نباید بحرف این شخص اعتماد نمود . زیرا اگر چنین خبری راست باشد باید تمام زمین بلرزد و بوی مرگ چنین شخصی همه جا استشمام شود.» فوسیون که حس کرد مردم سرطغیان بلند می کنند ، کوشید تا نظم را برقرار

۱- یوزانیاس Pausanias این زن را «پی تیونیس» Pytonice نامیده و معتقد است این بنا یکی از زیباترین ابنیه یونان بوده است. عاشق دلسوخته در «بال» نیر مزار زیبایی بیادگار معشوقه خود بیادگار ساخته بود. ولی با وجود این خدمات به زن دیگری بنام «گلیسرا» Glycera پیوست، و برای این زن دوم تشریفات سلطنتی مقررداشت . ۲- Aesclepiad

سازد. ولی چون چندین نفر از سیاست‌باغان پشت سرهم بعرضه منبر خطابه برآمدند، و صحت بیان قاصدرا تأیید کردند و با کلمات غلاظ و شداد، همه‌مهای برپا ساختند فوسیون بدانان گفت: «اگر چیزی امروز راست باشد، فردا نیز راست خواهد بود و پس فردا نیز صادق است. اما آقایان آنتیان! عجله و شتاب روا مدارید و بملایمت بحث و مذاکره کنید و به مصلحت کار خویش بپردازید». با این حال «لئوستن» باندازه‌ای شور و حرارت بخرج داد تاشهر را دچار آشوب و بلوا ساخت و این جنگهای داخلی بنام «جنگهای یونانیان» مشهور شد. فوسیون که بسیار آزرده خاطر شده بود، مورد عتاب آن شخص قرار گرفت که «چه خدمتی نسبت به مملکت خود کرده‌ای و در این چند سال متوالی که فرمانده سپاهیان آتن بودی چه لیاقتی از خود نشان داده‌ای». فوسیون در جوابش گفت: «خدمتی که انجام داده‌ام ناچیز نبوده است. چه با وجود اینکه سالیان دراز فرمانده قوا بوده‌ام، آنتیان را در سرزمین آباء و اجدادشان بگور سپرده‌اند».

این شخص خودخواه، پیوسته در ملاء عام بانندی و خشونت صحبت می‌کرد و از هنر و شجاعت خود لاف می‌زد و طرف خطاب خود را خوار و زبون می‌شمرد. فوسیون روزی باو گفت: «ای دوست جوان من! سخنان تو همچون درخت کاج است که بسیار بزرگ و کهن میشود، اما میوه نمی‌دهد». هیبرید که این بشنید برپاخاست و طعنه‌زنان گفت: «ای فوسیون! آخر چه وقت به آنتیان فرصت جنگ کردن خواهی داد؟» فوسیون جواب داد: «آنگاه که بینم جوانان ما از میدان محاربه فرار نمی‌کنند و اغنیا سهم مخارج را به طیب خاطر می‌دهند و سیاستمداران حقایق امور و منافع مردم را دربرده اغراض و منافع شخصی خود مستور نمی‌دارند».

ولی مردم پس از دیدن سپاه فراوان و پرزرق و برق «لئوستن»^۱ عقیده فوسیون را در آن مورد سؤال کردند. وی گفت: «این لباسها و صفهای درخشان برای نمایش بسیار زیبا و برازنده است. اما از عاقبت و دوام این جنگ بیمناکم^۲. چه نمی‌بینم که شهر ما وجوهی جز این و سفاینی غیر از این کشتیهای محدود و مردانی بجز این یکمشت

۱ - Lēosthéné ۲ - عرض جنگ لامباک Lamyake است.

دراختیار خویش داشته باشد». نتیجهٔ این اقدامات، اصابت نظر فوسیون را تأیید کرد. چه «لئوستن» از همان بادی امر، کلیهٔ سلاح‌های خود را بمصرف رساند و اهالی بئوسی را برجای خود نشاند و آنتی پاتر را در شهر «لامیا» مستقر نمود و مایهٔ شعف و امیدواری یونانیان شد. بطوریکه در شهر آتن مردم به کاری اشتغال نداشتند جز جشن و سرور و قربانی در راه خدایان. یکی از حضار که حتم داشت فوسیون نیز با مردم هم عقیده شده و جوابی ندارد، از او پرسید: «آیا دلت نمی‌خواست که توهم در این پیش آمدهای خوش سهمی داشته باشی؟» فوسیون جواب داد: «بلی دلم می‌خواست داشته باشم. ولی مایل نیستم نصایح و دلالت‌های لازم را نکرده باشم». و چون هر روز خبر خوش دیگری می‌رسید، بانگ برآورد: «ای خدایان! چه وقت از شکست دادن و نیل به پیروزی خلاص خواهیم شد؟». اما «لئوستن» در اثنای کارزار کشته شد. عده‌ای که می‌ترسیدند مبادا «فوسیون» بجای او انتخاب شود و به جنگ و پیروزی خاتمه دهد، مرد ناشناس و کم ظرفیتی را جلو انداختند. ولی این شخص در مجمع عمومی برخاست و اظهار داشت که از جملهٔ دوستان و ارادتمندان فوسیون است و در مدرسه با او هم درس بوده و او را لایقتر و اولیتر میدانند و بهمین جهت تقاضا دارد که وی برمسند خویش بماند و «آنتی‌فیل» را بجای او به میدان جنگ اعزام دارند. مردم با این پیشنهاد موافقت نمودند. آنگاه فوسیون برخاست و اظهار داشت که «این شخص را نمی‌شناسد و با او هم درس و هم مدرسه نبوده و بطریق اولی دوست و معاشر نیز نبوده است. اما هر که باشد بعد از این دوست و یار من خواهد بود و باو ارادت خواهم ورزید. چه مردم را به راهی دلالت کرده که مقرون بصواب و برای من سهل‌تر بود.»

۳۳ مردم می‌خواستند با تمام شدت و قدرت با اهالی بئوسی بجنگند. ولی فوسیون مصلحت نمی‌دید و تا حد امکان مخالفت می‌کرد و با بحث و استدلال مردم را از این کار بازمی‌داشت. دوستانش او را ملامت کردند که اگر باین قرار بارای مردم مخالفت ورزد، عاقبت کشته خواهد شد. جواب داد: «اگر در خیر و مصلحت آنان باشد، بگذار مرا بکشند. بعد البته پشیمان خواهند شد چون کار بدی مرتکب شده‌اند. ولی

چنانچه در راهی برخلاف مصلحت این مردم قدم گذاشته باشم ، حق با آنان خواهد بود و از گذشته شدن ابا ندارم . باین حال چون دید که با همه این استدلالات دست از سرش بر نمی دارند ، بلکه بیش از پیش بمخالفت با او جنجال برآوردند ، به شورشیان فرمان داد تا اعلام کنند که عموم مردان آتن از چهارده ساله تا شصت ساله بامر انجمن ، اسلحه بدست گیرند و با آذوقه پنج روزه مہیای رزم و حرکت بمیدان کارزار باشند . پس از این اعلام ، غوغای بزرگی در تمام شهر برپا شد . عموم پیرمردان به خدمتش شتافتند و از صعوبت چنین فرمانی آه و زاری نمودند . فوسیون در جوابشان گفت : «من بشما ظلمی روا نداشته‌ام . چه خود که هشتاد ساله‌ام ، پیشاپیش دیگران عازم میدان جنگم» . به موجب قوانین آتن ، مردها از ۱۸ تا ۴۰ سالگی و استثنائاً در موارد خطرناک تا ۵۴ سالگی اجباراً خدمات جنگی انجام میدادند . بدین قرار واضح است که این دستور تا چه اندازه موجب هیجان شد .

۳۴ بدینقسم از التهاب دیوانه‌وار مردم در رزمجوئی کاست و نظم را برقرار ساخت . ولی چون عده‌ای از مقدونیان و خارجیان در تحت سرپرستی «میسیون» از طرف دریا بسواحل «رامنوس» دست اندازی نموده بودند ، فوسیون در رأس عده‌ای به آن سو شتافت . اطرافیان شروع به مداخله در کار او کردند : بعضی می گفتند بهتر است که مقرر فرماندهی در رأس این تپه باشد و برخی می گفتند خوبست سواره نظام در جناح چپ مستقر گردد و عده دیگر محل اردو را در نقطه دیگری تجویز می کردند . عاقبت فوسیون به تنگ آمد و بانگ برآورد : «پناه بر هر کول ، چقدر زیاد فرمانده دارم و چقدر کم سرباز» . پس از صف آرائی پیاده نظام ، ناگاه در انتهای صف ، سربازی از دیگران سبقت جست و به پیش آمد . در همان اثناء یکی از دشمنان بسراغش شتافت . مرد آتنی را ترس برداشت و به محل خویش فرار کرد . آنگاه فوسیون او را مخاطب ساخت و گفت : «ای جوان گیج بی مصرف ! تنگ نداری از این که دوبار محل خود را ترک گفتی : یکی از محلی که فرماندهت تعیین نموده بود و دومی جائی که خود برگزیده بودی» . سپس خود بحمله پرداخت و چنان بر قلب دشمن زد که

«میسیون» را برخاک هلاک انداخت و بسیاری از مهاجمین را کشت و بقیه را منهدم ساخت .

در آن اوان لشکریان «یونانیان متحد» در ولایت «تسالی» مستقر شده بودند و در همین محل بود که با «آنتی پاتر» و «لئوناتوس» جنگیدند و بر آنان غلبه کردند . «لئوناتوس» که باقیه السیف مقدونیان تازه از آسیا مراجعت نموده و به لشکریان آنتی پاتر ملحق شده بود در همین مبارزه کشته شد . آنتی پاتر سمت فرماندهی کل و «منون» اهل تسالی فرماندهی سواره نظام را داشت . کمی بعد «کراتر» از آسیا به سوی اروپا رهسپار شد و با سپاهیان فراوان در نزدیکی شهر کرانون بایونانیان جنگ پرداخت و یونانیان را شکست داد . اما این شکست بسیار شدید نبود و چندان تلفاتی بار نیارود و علت اصلی شکست هم نافرمانی سربازان در اطاعت از فرماندهان و عدم انضباط لشکری بود ، بخصوص که سربازان بسیار جوان بودند و فرماندهان بار آفت و مسامحه با آنان رفتار می کردند . نتیجه این کیفیات این شد که بمحض حمله «آنتی پاتر» به شهر ، حمله سربازان راه فرار پیش گرفتند و جملگی با وضع ننگین و خجلت آوری از انجام وظیفه خود یعنی دفاع از آزادی جمعی غفلت ورزیدند . لذا آنتی پاتر با عموم سپاهیان جرار خود راه آتن درپیش گرفت و به دروازه شهر درآمد . «دمستن» و «هیپیریت» که خطر را بالمعاینه دیدند راه فرار پیش گرفتند و از شهر بیرون رفتند . ولی «دماد» که بعلت جسارت به مقامات حکومت و نقض قانون و هتک حرمت مقننین هفت بار محکوم به پرداخت جزای نقدی شده بود ، بعلت عدم توانائی در پرداخت جرائم خود نتوانست از شهر بدر رود و بدتر از همه از حق نطق کردن و سخن پردازی هم محروم گردید . با این حال ، عاقبت باالحاح و ابرام مورد عفو قرار گرفت و بمردم پیشنهاد نمود که رسولانی نزد آنتی پاتر بفرستند و سعی کنند تا با او از در صلح درآیند و خط امان گیرند .

۳۶ مردم که تفویض اختیار مطلق در مذاکرات صلح را جز به مرد مورد اعتمادی مصلحت نمی‌دانستند ، فوسیون را طلب نمودند . چه احدی جز او را شایسته چنین مأموریت مهمی نمی‌دانستند . آنگاه فوسیون بدیشان گفت : «اگر به نصایحی که نموده بودم وقعی نهداید . بودید حالا مجبور نبودید مصلحت مرا در امری بدین مشکلی استعمال نمائید . باری پس از صدور فرمان قانونی از جانب مردم ، فوسیون خود بسراغ «آنتی پاتر» شتافت . اردوی آنتی پاتر در این اوان در «کادمه»^۱ قرار داشت و وی مصمم بود که از آنجا وارد سرزمین «آنتیک» شود . فوسیون بمحض ورود تقاضای خود را مطرح کرد . ولی کراتر در جوابش گفت : «فوسیون تو از ما تقاضای عاقلانه‌ای نموده‌ای . تو توقع داری که در این جا بمانیم و سرزمین یاران و متحدین خود را ببلعیم و محصولشان را پامال کنیم در حالی که میتوانیم بسراغ سرزمین دشمنان برویم و آنجا را ببادغارت دهیم و شکم خود را سیر کنیم» . ولی «آنتی پاتر» دست «کراتر» را گرفت و گفت اما باید رضایت خاطر فوسیون را هم فراهم بسازیم . منتها در جزو شروط تسلیم اصرار داشت که آنتیان ایشانرا مختار گذارند که آنچه بخواهند طلب کنند و مواد عهدنامه را باقتضای مصلحت خویش تنظیم نمایند ، بهمان قرار که وقتی در شهر «لامیا» محصور ماندند و شکست خوردند ، عاقبت کار را به «لئوستن» واگذار نمودند . فوسیون به شهر آتن بازگشت و ماوقع را ب مردم بیان کرد . عموم مردم ناچار تن به قضا دادند و تسلیم شروطی شدند که دشمن مقرر داشته بود .

۳۷ لذا فوسیون در معیت سایر رسولان نزد آنتی پاتر به «تب» بازگشت . آنتیان «گزنوکرات» حکیم را نیز جزو رسولان خویش برگزیده بودند . زیرا حسن شهرت و وقار و تقوی و فضیلت این شخص چنان در روح مردم مؤثر افتاده بود که یقین داشتند ، در سخت‌ترین موارد و خشم‌آمیزترین مذاکرات ، نگاه عمیق و پرمهر این مرد حکیم دل‌دشمنان را نرم می‌کند و طرف مقابل ، هر چه سنگدل و بی‌منطق باشد ، در مقابل وقار و شکوه روحانی وی سرباطت و ارادت فرود می‌آورد . ولی این تمهید

۱- Cadmée ، بعضی اوقات این محل را «بئوسی» Beotie نیز می‌نامیدند .

در برابر طبع لئیم آنتی پاتر که دشمن پرکینه فضیلت و تقوی بود کارگر نیفتاد. وی حتی بخود زحمت سلام و توجه به حکیم تازه وارد را نداد در حالی که سایرین را در آغوش کشید. حکیم از این عمل خلاف انسانیت بهم برآمد و گفت: آنتی پاتر ننگ دارد از این که مرا شاهد بدی‌ها و مظالمی ببیند که می‌خواهد بر سر آنتیان وارد آورد. بدین ترتیب هر وقت حکیم در صدد سخن گفتن بود آنتی پاتر بی‌حوصلگی نشان می‌داد و کلامش را دائماً قطع می‌کرد تا بالاخره قدغن کرد که دیگر صحبت نکند. ولی پس از اینکه فوسیون صحبت خویش را تمام کرد، آنتی پاتر جواب داد که آنتیان از نعمت صلح و برکت اتحاد و دوستی او برخوردار خواهند شد، بشرط اینکه «دمستن» و «هپیرید» را به‌وی تسلیم کنند. و آزادند که طرز حکومت اجدادی خود را برای خود نگه‌دارند و هر کسی را که سزاوار بدانند در امر حکومت و ملک‌داری شرکت دهند بشرط آنکه مقدونیان پادگان خود را در «مونخیا»^۱ مستقر سازند. البته باید وجوهی را که در این نبرد مصرف شده، بغرامت بپردازند و علاوه بر این مبلغی بعنوان خسارت و جریمه تأدیه نمایند. جمله رسولان شروط را منصفانه دیدند و پذیرفتند، باستانای «گرنو کرات». مرد حکیم اظهار داشت که این شروط برای بردگان مناسب است چون خالی از رأفت و ملامت نیست. اما برای قومی آزاد، بمنزله محکومیت قطعی است. لذا «فوسیون» اصرار زیاد ورزید که لااقل استقرار پادگان نظامی از بین برود. گویند آنتی پاتر جواب داد که از کلیه شروط عهدنامه، بیشتر این ماده را مصر است که طابق النعل بالنعل عملی گردد و گفت: «فوسیون ما در صددیم در هر موردی رضایت خاطر را فراهم سازیم، جز در این يك مورد: زیرا ما یه انهدام تو و در دسر ما خواهد شد». برخی دیگر نوشته‌اند که چنین جوابی نداد بلکه نصیحت کرد که فوسیون آنتیان را وادار کند تا بانظم و صمیمیت مواد عهدنامه را مجری بدارند و در پی تغییرات و الحاقات بر نیایند. چه در این صورت تنها ممکن است از استقرار پادگان نظامی صرف نظر شود. فوسیون که با سکوت کامل گوش می‌داد، چون می‌خواست بجواب پردازد شخصی بنام «کالیمدون» ملقب به «کارابوس» که طبعی تند

و بیانی زنده داشت و دشمن آزادی مردم بود ، خود را پیش انداخت و گفت: «ای آنتی پاتر ! آیا باور می کنی که این مرد باندازه کافی دیوانه شده که مردم را دلالت و نصیحت می کند و آیا تو میتوانی آنچه تصمیم گرفته ای و مقرر داشته ای بدستش اجرا کنی ؟»

بدینقرار آنتیان مجبور شدند که پادگان مقدونیان را در سرزمین خویش بپذیرند . سرکرده آنان «منیلوس»^۱ نام داشت و مردی باوجدان و دوست صمیمی فوسیون بود . پافشاری و اصرار آنتی پاتر درگذازدن پادگان نظامی دربندر «مونی خیا» ، چندان لزومی نداشت و تنها نظرش این بود که بدین وسیله تسلط و قدرت خویش را بر همه ساکنین محل نشان دهد . بدین جهت نیز از همان آغاز رفتاری پیش گرفت که مایه نأسف و تأثر مردم گردید . یعنی درست روزی سربازان وی وارد بندر شدند که بیستمین روز ماه اوت و آغاز اعیاد بزرگ مذهبی بود و از آتن تا «الوزی» همه سرگرم مراسم مذهبی عید بودند . در چنین هنگامی جمله مردم بیاد آوردند که در آن ایام شهرت و اعتبار و روزگاران آزادی ، در چنین روزهای مقدس از عطایای خدایان متنعم می شدند و دشمنان منکوب و نخوت و غرور از ناصیه جوانان آتن ساطع بود . بطوریکه هیچ دشمنی سودای مخالفت و جرأت ابراز حیات نداشت . ولی در آن روز ورود مقدونیان ، گوئی سرتاسر سرزمین یونانیان را نکبت و عزا فرا گرفته و آثار بزرگترین بدبختی یعنی از دست دادن آزادی ، همه جا نمایان بود و مردم جمله گی در غم و ماتم بسر می بردند .

چندی پیش هاتفی از دلف به آتن خیر آورده بود که مبدا تخته سنگهای «دیان» را از کف بدهید . چه آن روز که دشمن بر آنها دست یابد ، حساب کار شما تمام خواهد بود . مقارن همان اوقات پایه هائی که مجسمه های مقدس بر آن قرار داشت از آب زردرنگی پرگشت و رنگ ارغوانی روشن سابق بکلی از میان رفت . مردم چون پارچه هائی را که نظر کرده نبود در آن آب فرو می بردند ، درخشان می شدند . همان ایام خادم معبد بچه خوکی را بقصد شستن در آب دریا فرو برد . ناگاه ماهی

بزرگی سر از آب در آورد و قسمت پائین بدن بچه خوک را خورد و از نظر غایب شد. مردم استنباط کردند که خدایان غضب کرده‌اند و می‌خواهند اعلام کنند که بزودی قسمت پائین شهرشان یعنی قسمت‌های مجاور دریا را از دست خواهند داد، ولی قسمت علیای شهر را نگهداری خواهند نمود. معذک پادگان مقدونی، بسبب موقع‌شناسی و مراقبت «منی‌لوس» فرمانده مزاحم و مخل آنتیان شد. ولی دوازده هزار نفر از مردم که سابقاً نان و نوائی داشتند بیکار و فاقد قوت‌لایموت شدند. مردم عده‌ای را نگهداری کردند، ولی بیش از نصف آنان به «تراس» کوچ نمودند و آنتی‌پاتر بدانان زمین و کار داد تا مشغول زراعت شدند. این اشخاص کسانی بودند که شهرشان بغارت رفته بود و مجبوراً سرزمین خود را رها نموده و به هر گوشه متواری شده بودند.

مقارن این ایام، «دمستن» در جزیرهٔ «کالوریا»^۱ و «هپیرید» در نزدیکی شهر کلئون بدرود حیات گفتند که ماسرخ آنرا داده‌ایم. این وقایع موجب شد که مردم باردیگر حسرت ایام فیلیپ و اسکندر را بخورند. درست مانند سرگذشتی که در مورد آنتیگون نقل می‌کنند و گویند: چون «آنتیگون» شکست خورد، غالبین باندازه‌ای درایند و کشتار مردم مبالغه کردند که عرصه بر جملگی تنگ شد. روزی سربازان که از محلی عبور می‌کردند، کشاورزی را دیدند که مشغول حفر زمین است. پرسیدند: چکار می‌کنی؟ جواب داد: «در جستجوی آنتیگون هستم». بهمین قرار وقتی مردم بیاد قدرت و شوکت و بخششهای فیلیپ و اسکندر حتی ایام کوتاه و گذران خشم آنان می‌افتادند، حسرت می‌بردند و افسوس می‌خوردند که چرا آن ایام سپری شده و دست روزگار ایشان را حالا گرفتار آنتی‌پاتر نموده است که در زیر نقاب سادگی تظاهر به زندگانی و خرج کم همچون ستمکاران به زجر و عقوبت مردم می‌پرداخت و باتکای قدرتی که از دست دیگران ربوده بود، دمار از روزگار جملگی می‌کشید. ولی فوسپون مدبرانه عفو چندین نفر از تبعید شدگان را تحصیل کرد و از زجر و رنج کسانی که نتوانست عفو آنها را تأمین کند کاست و مانع شد که محل تبعیدشان

بسیار دور باشد و مانند جمله کسانی که به ماوراء جبال «اکروسماتیک» تبعید شده بودند یا رئیس تناروس، که به خارج از یونان نفی بلد شده بود. باینان اجازه داده شد تا در داخل شبه جزیره پلوپونز بمانند. از جمله این اشخاص، یکی «اگنوئید» بود: یعنی همان کسی که بدروغ به فوسیون تهمت زده بود.

فوسیون در شهر به عدالت و نصفت رفتار می کرد و به طبایع ملایم و آرام پروبال می داد و آنان را بمقامات قضائی و اداری منصوب می کرد. ولی کسانی را که پرخاشجو و ناراحت و نوظلب می دید بانواع حیل از ارتقاء و تصدی امور مهم مانع می شد و وسیله هر نوع اغتشاش و هرج و مرج را از دستشان می گرفت تا اینکه رفته رفته خودشان بخیال مشاغل زراعتی می افتادند و بزمزارع و کشت و زار رومی آوردند. وی چون دید «گزنوکرات» هر سال خراجی را که خارجیان بنا بر رسم متداول به خزانه می پردازند تأدیه می کند، پیشنهاد کرد تا او در زمره ساکنان شهر محسوب گردد. ولی گزنوکرات قبول نکرد و اظهار داشت مایل نیست عضو چنین اجتماعی باشد. چه بهمین منظور به عنوان سفارت انتخاب شده بود.

روزی «منی لوس» مبلغی به عنوان پیشکش بخدمتش فرستاد. فوسیون جواب داد که نه «منی لوس» بزرگتر از اسکندر است و نه من در وضع ناگوارتری از آن موقعم که هدایای آن پادشاه را رد کردم. «منی لوس» جواب داد که اگر خود احتیاج ندارد، آن مبلغ را برای پسرش «فوسیوس» قبول کند. ولی فوسیون آنرا نیز رد کرد و گفت: «اگر پسر، «فوسیوس» روش خود را در زندگانی عوض کرده است و می خواهد مرد نیک نهادی باشد، باندازه کافی از ماترک من برخوردار خواهد شد. ولی چنانچه همین روش کنونی را بخواهد ادامه دهد، هیچ ثروتی تکافوی او را نخواهد کرد.»

ولی جوابی که به «آنتی پاتر» که هدیه اش را رد کرد، داد بمراتب از این سخت تر بود. چه گفت: «آنتی پاتر نمی تواند مرا دوست خود یا نسبت بخوبی فردی چاپلوس بیابد». در واقع آنتی پاتر در آتن بادونفر

مربوط بود: یکی فوسیون که پرکاهی از او نپذیرفت و دیگری «دماد» که سرائی نداشت. بدینقرار مناعت طبع و فقر فوسیون حربۀ بزرگی در دستش بود و توانست بکمک آن باعزت و افتخار عمری در فرماندهی سپاهیان بسر برد و با آنهمه مردان مقتدر و پادشاهان گیتی ستان آبرو مندانه مر او ده ودوستی داشته باشد. حال آنکه «دماد» باشعف و مسرت بسیار، ثروت و مکت خود را، حتی در مواردی که قانون منع صریح داشت، به رخ همگی می کشید. من جمله قانون منع کرده بود که هیچ خارجی حق ندارد در مجالس عمومی و مسابقات بر قصد و اگر از این امر تخطی کرد، باید یک هزار درهم به خزانه شهر جریمه بپردازد. «دماد» در جشنی، که بهزینۀ خود برپا ساخته بود، یکصد تن از قاضیان خارجی را دعوت کرد و مبالغ هنگفتی وجه نقد به تئاتر برد که جریمۀ مقرر را، از قرار هزار درهم برای هر نفر بپردازد. بار دیگر در زفاف پسرش بنام «دماس» می گفت: «پسر! وقتی من مادرت را گرفتم چنین جشن و سروری در کار نبود، حتی از عروسی ما مطلع نشدند و حال آنکه شاهان و شاهزادگان در جشن عروسی تو حضور دارند.»

آنتیان به فوسیون فشار می آوردند که وقت آن رسیده است که تقاضا **۴۳** کنی تا «آنتی پاتر» پادگان خود را از سرزمین ما خارج کند. ولی فوسیون پیوسته بهانه می تراشید تا خود را از این رسالت معاف بدارد. چه، یا اطمینان نداشت که در این امر توفیقی حاصل می کند یا بدلیل قویتر اینکه می دید مردم باین وضع آرامتر و صبورترند و از ترس سربازان پادگان بهتر از قوانین اطاعت می کنند، در عوض از آنتی پاتر تقاضا کرد که از دریافت اقساط صرف نظر کند یا آنرا به تأخیر اندازد. مردم که دیدند فوسیون از این امر شانه خالی می کند، گرد «دماد» جمع شدند و از او تقاضا کردند تا باین مهم اقدام کند. «دماد» قبول کرد و با پسر خویش عازم مقدونیه شد. غافل از اینکه سرنوشت او را به عاقبت بدی می کشاند. در واقع مقارن همین احوال «آنتی پاتر» گرفتار بیماری شد و بر اثر آن، جان به جان آفرین تسلیم کرد و تمشیت امور به پسرش کاساندر واگذار گردید. کاساندر نامه ای از «دماد» پیدا کرد که خطاب به «آنتیگون» در آسیا نوشته و درخواست نموده بود تا سرعت خود را به آن صفحات برساند و یونان و مقدونیه

را از دست پیرکفتاری که جانش به موئی بند است بستاند و خود بجای او بنشیند و غرضش از «پیرکفتار» آنتی پاتر بود. کاساندر که از ورود «دماد» وقوف یافت، بی درنگ او را بازداشت نمود و امر کرد قبلاً پسرش را باندازه ای نزدیک به پدر گردن بزنند که بدن پدر به خون پسر کاملاً آغشته شود. آنگاه زبان به دشنام «دماد» گشود و رفتار ناجوانمردانه اش را بسختی مذمت کرد و خیانتش را برملاء ساخت و عاقبت بدست خود هلاکش ساخت. باینکه «آنتی پاتر»، قبل از مرگ خویش «پولیسپرشون»^۱ را بفرماندهی کل قوی و کاساندر فرزند خویش را به فرماندهی یک هزار پیاده منصوب نموده بود، کاساندر بمحض فوت پدر قدرت را بدست گرفت و فوراً «نیکاتور» را به آتن فرستاد تا قبل از انتشار خبر مرگ آنتی پاتر، «منی لوس» در رأس پادگان مقدونیان مستقر گردد و بدو دستور داد تا به روسیله شده است قلعه و باروی «مونیکیا» را مسخر سازد. وی نیز بهمین قرار اقدام نمود. چون خبر مرگ آنتی پاتر شایع شد، مردم بشدت فوسیون را مذمت کردند که چرا قبلاً او که بر مرگش وقوف داشت مانع استقرار «نیکاتور» بر پادگان نگردید. فوسیون بدون توجه به این ملامت ها با «نیکاتور» گرم گرفت تا جائی که نه تنها وی با آنتیان مأنوس و همراه شد، بلکه از کیسه خود نیز مایه گذاشت و مسابقاتی برپاساخت تا مردم را سرگرم و مشغوف سازد.

۴۴

مقارن این ایام «پولیسپرشون» که منصب شاهی داشت، برای ارباب کاساندر فرمانی به عنوان آنتیان فرستاد که شاه جوان به اهالی آتن آزادی کامل عنایت کرده و اجازت داده است که بروفق مرام و آداب و قوانین و عادات خود حکومتی که مایلند داشته باشند و مانند آباء و اجداد خود زیست نمایند. این دامی بود که بقصد گرفتار نمودن فوسیون گسترده بود. در واقع «پولیسپرشون» در صدد بود که شهر آتن را در جنگال خویش مطیع و منقاد سازد و همین اقدام را نیز عملی نمود. منتها چون فوسیون را سد راه خویش می دید، مترصد بود که چگونه او را از شهر اخراج کند. پس چنین اندیشید که از کسانی استفاده کند که بسبب اقدامات

۴۵

فوسیون از حکومت برکنار یا از حق اقامت در شهر محروم شده‌اند . بدین ترتیب که بعضی از آنها را بروی کار آورد و بقیه نقشه را بدست عوام فریبان و مغلظه کاران و سیاست بافان بسپارد که مردم را تحریک و اغوا کنند و اتهام و دسیسه را رواج دهند تا شاهد مقصود را در آغوش کشد . پس چون آنتیان از مفاد فرمان اطلاع حاصل کردند ، تهییج شدند . نیکاتور که می‌خواست در این باب با آنان صحبت بدارد ، مصمم شد به مجلس سنا که در پیره انعقاد می‌یافت عزیمت نماید . لذا بدانسو حرکت کرد و با اعتماد فوسیون خود را در اختیار مردم گذارد . ولی «درسی لوس»^۱ ، که از جانب پادشاه در زمین‌های مجاور شهر اقامت داشت ، در صدد برآمد که او را توقیف کند . نیکاتور که از این توطئه بوئی برده بود گریخت و از غائله نجات یافت .

پرواضح است که «نیکاتور» از این توطئه و ناسزا بشدت برآشفت **۴۶** قصد کرد که انتقام خویش را از اهالی شهر آتن بکشد . مردم نیز فوسیون را متهم کردند که چرا او را در محل نگه نداشت و مانع از فرارش نشد . فوسیون جواب داد که به سخنان نیکاتور اعتماد دارد و از این سو خطری در بین نیست . معذک اگر گفتارش را باور ندارند ، او راضی است که مورد عتاب و ملامت قرار گیرد . ولی راضی نیست که بهیچوجه وجودش منشأ اثر کار ناشایست و مضرری واقع شود . این جواب اگر مربوط به شخص او بود ، در نظر افراد تیزبین و مراقب ممکن بود گواه صادق و کافی بر طینتی پاک و قلبی رؤف باشد . اما مطلب این بود که آزادی و سلامت کشور در معرض گفتگو قرار گرفته بود . در چنین وضعی آیا شایسته بود که فوسیون در منصب فرماندهی کل قوی و در مقام زمامدار امور مملکتی و احاطه بر جمیع کیفیات و حالات تعلل و فتور ورزد و وصیانت و تأمین همشهریان خود را ناچیز گیرد و از اقدام شایسته و سزاوار و حتی لازم و واجب نکول کند و سستی و سهل انگاری نشان دهد ؟ چه با وجود همه معاذیر و مدافعات فوسیون ، مسلم است که وی در انجام تکلیف خود قصور ورزیده و نیکاتور را دستگیر ننموده و بدون جهت او را رها کرده است تا بسلامت برود . فوسیون می‌گفت این اهمال را بدین جهت معمول داشتیم که مبدا

در شهر آشوب و بلوا برپا شود. ولی در پشت این استدلال مطلب دیگری وجود دارد و آن اینکه فوسیون قبلاً قسم یاد کرده و باو وعده داده بود که عدالت را درباره اش مجری دارد و حیاتش را بعهده گیرد. نیکاتور هم در ازاء متعهد شده بود که قول او را محترم شمرد و صلح و صفارا برقرار سازد و مزاحم آتنیان نگردد. در حقیقت، محتمل است که چیز دیگری جز اعتماد سرشار به نیکاتور او را بدین دام گرفتار ساخته باشد. چه اشخاص متعدد هر روز خبر می‌آوردند که نیکاتور مشغول جمع‌آوری وسائلی است تا بندر پیره را ناگهان تصاحب کند و هر روزه وی سربازان خود را به سالامین می‌فرستد و بوسیله توزیع وجوهات و رشوه در بین ساکنین بندر قصد دارد که ناگهان بر شهر حمله آورد. ولی فوسیون هیچگاه باین خبرها وقعی نهداد و باور نکرد. گذشته از این، باینکه «فیلمدوس لامپزین»^۱ قانونی گذراند که آتنیان باید اسلحه بدست منتظر دستورات فوسیون باشند، معدنک فوسیون از جای خویش تکان نخورد و فرمانی صادر نکرد تا اینکه «نیکاتور» با اسلحه از یادگان «مونیخیا» خارج شد و برخند قهای پیره دست یافت. چون فوسیون پس از این جریانات، فرمان حمله صادر کرد، مردم باندازه‌ای از او ناراضی و مأیوس شده بودند که نافرمانی آغاز نمودند و واحدی به دستوراتش گوش نداد و از او پیروی نمود.

در این اوان، اسکندر پسر «پولیسپرشون» ظاهراً به عنوان حمایت اهالی شهر در مقابل نیکاتور، با عده‌ای از سپاهیان مجهز به آتن آمد. نیت باطنی وی این بود که در صورت امکان بقیه شهر را تصاحب کند. ولی عده‌ای از تبعیدیان و خارجیان، موقع را مغتنم شمرند و باین عنوان وارد شهر شدند؛ بنحوی که شهر از اشخاص مختلف و بی‌نام و نشان پر شد. فوسیون از مناصب خود منعزل گردید و سرکردگان دیگری بجایش به فرماندهی قوی برگزیده شدند. ولی آتنیان که دیدند چندین بار نیکاتور و اسکندر بایکدیگر بنحوی پرداختند و برج و باروی شهر را نگاه کردند، دچار سوءظن شدیدی شدند و دفعتاً این عقیده منتشر شد که اگر شهر بدست دشمن بیفتد، نجاتش غیر ممکن خواهد بود. فوسیون از طرف

۴۷

«اگنوئید» نطق متهم به خیانت شد و «کالیمدون» و «پریکلس» در همان اوائل کار از شهر خارج شدند. فوسیون با سایر دوستان که فرار نکرده بودند، از جمله «سولن» اهل پلاته و «دینارخوس» اهل کورنت که روابطشان با «پولیسپرشون» دوستانه بود، برای ملاقات او حرکت کردند. ولی دربین راه «دینارخوس» در شهر «الانی»، مریض شد و بناچار چند روز توقف کردند تا شفا یابد. اما بعلت پافشاری «اگنوئید»^۱ و اصرار «آرخسترات»^۲ قانونی از تصویب گذشت و رسولانی از طرف مردم نزد پولیسپرشون شتافتند و فوسیون را متهم ساختند. دودسته رسولان شهر تقریباً مقارن یکدیگر به مقصد رسیدند و او را در اطراف شهر در حضور شاه، در نزدیکی آبادی موسوم به «فوسید» دیدند که مشغول صحبت است. نام آن محل «فارتز» بود که امروز به «گلو» مشهور است.

در آن محل بود که «پولیسپرشون» خیمه و بارگاهی به رنگ لاجوردی برپا ساخته و مسند شاه را در زیر آن قرار داده بودند. شاه بر مسند نشسته بود و ملازمان در حضورش ایستاده بودند. آن روز در قسمت ورودی خیمه گاه بدو «دینارخوس» را پس از تحمل زجر و شکنجه در مقابل چشمان شاه هلاک کردند و سپس از نمایندگان شهر آتن خواستند تا مطلب خویش را بیان کنند. هر یک از آتنیان شروع کردند بمتهم نمودن دیگری. بطوریکه جملگی داد و فریاد براه انداختند و در مقابل پادشاه از یکدیگر هتک احترام نمودند. بالاخره «اگنوئید» پیش آمد و اظهار داشت: «آقایان مقدونیان! دستور بدهید جمله ما را در قفس اندازند و دست و پا بسته به آتن فرستند تا در آنجا، در برابر مردم، حساب کارهای را که کرده ایم پس بدهیم». شاه از این سخن به خنده درآمد. ولی حضار و منجمله تنی چند از خارجیان با سرودست اشاره می کردند تا همین جا به سخنان خود پایان بدهد و این مقوله را به مردم آتن واگذار کند. اما به سخنان نمایندگان مختلفی که حضور داشتند بیک ترتیب توجه نمی شد. مثلاً «پولیسپرشون» با فوسیون بدرفتاری می کرد و در میان حرفش می دوید و تا او می خواست سؤالاتی کند، صحبتش را قطع می کرد. حتی یکبار از شدت خشم، چوبی را

۴۸

که در دست داشت بشدت بزمین کوفت و بالاخره دستور داد تا او به صحبت خود خاتمه دهد و از محضرش خارج شود. و چون «هژمون» گفت که این شخص ممکن است یار مفیدی باشد، خاصه آنکه مدت‌های مدید بدرستی بمردم خدمت نموده است، وی به تندی در جوابش گفت: «در حضور شاه دروغ بار من مکن». شاه که این بشنید بسریاخواست و بانیزه به تعاقب «هژمون» پرداخت. ولی پولیسپرشون از عقب شاه را در بغل بگرفت و مانع از حرکتش شد و بدین قرار جلسه مشاوره برهم خورد ولی بی‌درنگ مستحفظین فوسیون و همراهانش را توقیف کردند. بعضی از دوستان و طرفداران که دور ایستاده و ناظر این وقایع بودند، چشمان خود را بادست پوشاندند و پابفرار گذاردند و دیگران که برجای خود ایستاده بودند و محو تماشای منظره و نگران و منتظر عاقبت کار بودند، بدست ضابطین مقدونی گرفتار آمدند و جملگی را نه بعنوان محاکمه، بلکه به منظور کشتن، در تحت نظر «کلیتوس» به آتن انتقال دادند.

این نقل و انتقال هم بصورت بسیار جابرا نه انجام گرفت. در واقع آنانرا به ارا به‌ها سوار کردند و با وضعی بسیار دلخراش، در طول راه معروف به «سرامیک»^۱ بردند، تار سیدند به تئاتر مرکزی آتن. در آنجا «کلیتوس» آنقدر آنانرا نگه داشت تا قضاات محکمه جمع شدند. در محکمه را هم بروی خارجیان، یا غلامان و بزه کاران، بر طبق معمول نیستند بلکه محوطه تئاتر را باز گذاردند تا هر رهگذری در آن حضور یابد و منبر خطابه آزاد ماند، تا هر کس بر ضد دستگیر شدگان سخنی دارد یا بخواهد اتهامی وارد کند، مختار باشد.

پس از انعقاد جلسه، قبلا نامه شاه خوانده شد. در ضمن نامه اشاره **۴۹** باین مطلب شده بود که متهمین در غدر و خیانت بهیچوجه کوتاهی ننموده‌اند. ولی معذک مصلحت در این دیده شد که آنانرا مانند مردان آزاد به محکمه گسیل دارند تا محکوم شوند و بمجازات خویش برسند. آنگاه «کلیتوس» محبوسان را به مردم معرفی کرد و آنها را بمعرض نمایش گذارد. مردان نیک فطرت بمحض آنکه فوسیون را در آن جمع دیدند از

شرم و تأثر چشمان خود را بزمین دوختند و روی خود را بادست پوشاندند و ناله از نهادشان برخاست. عاقبت یکی از حضار بخود جرأت داد و برخاست و بانگ برآورد: «آقایان حضار! حالاکه شاه اشخاصی بدین بزرگی را برای محاکمه به محضر خلق گسیل داشته است، لاقلاً اجازه دهید که غلامان و خارجیان از این محوطه خارج شوند تا حرمت آنان حفظ شود». اما عامه مردم باین تقاضا اعتنا نکردند و فریاد برآوردند که باید خائنان ملک و مردم و کسانی که میخواستند عده معدودی جابر ستمکار را حاکم بر سرنوشته قاطبه مردم نمایند، به‌اشد مجازات برسند. بدین جهت دیگر احدی جرأت نکرد تا بهواداری فوسیون زبان بگشاید. بالاخره او بزحمت اجازه تحصیل کرد و گفت: «ای آقایان آنتیان! ما را چگونه می‌خواهید بقتل رسانید: بمقتضای عدل و انصاف یا بیرحمانه و بدون عدالت؟» چند نفر فریاد برآوردند: «باعدل و انصاف». آنگاه فوسیون اظهار داشت: چگونه چنین چیزی ممکن است اگر نخواهید به سخنان ما گوش فرادهید؟» باوجود این استدلال، چون باز موفق به تحصیل اجازه و دفاع از خویشین نشد، خود را بمردم نزدیک کرد و گفت: «پس من در برابر شما اقراری کنم که خطا کرده‌ام و سزای خطائی که در اداره امور مملکت مرتکب شده‌ام، مرگ و نیستی است. اما اینان که با من دستگیر شده‌اند چه گناهی دارند. آنان در هیچ امری دخالت نداشته‌اند و خطائی نکرده‌اند». مردم بانگ برآوردند: «چون دوستان تواند». فوسیون که این جواب بشنید لب فروبست و دیگر سخن نگفت. سپس «اگنوئید» ناطق متن لایحه‌ای را که حاضر کرده بود برخواند، بدین مضمون که مردم با اکثریت آراء قضاوت خواهند نمود که آیا مجوسین حاضر خطا کارند یا خیر و در صورتی که خطای آنان محرز شد، بمرگ محکوم خواهند شد. چون لایحه قرائت شد، برخی بانگ برآوردند که باید اضافه شود که فوسیون. قبل از اعدام مورد زجر و شکنجه قرار گیرد. بی‌درنگ دستور داده شد که چرخ‌راکه با آن بدن محکومین را در تحت فشار می‌گذارند، به مجلس آورند و میر غضبان حاضر آیند. ولی چون «اگنوئید» دید که حتی «کلیتوس» هم از این پیش‌آمد ناراضی است و این عمل را کار وحشیانه و قساوت غیر انسانی

می‌داند ، بیانگ بلندگفت : «آقایان آتنی‌ها ! اگر آن نابکار «کالیمدن» بچنگ‌آید سزوار این عقوبت است . ولی دربارهٔ فوسیون من نمی‌توانم به‌چنین امری تن دردهم» . آنگاه مرد باشرقی ازبین مردم فریادکشید : «اکنونید سخن نیکی‌گفتی . چه اگر قرار شودکه فوسیون را شکنجه بدهیم ، پس برسر تو چه بلائی بایدآوریم . باری چون نوبت اخذ آراء مردم دراجرای حکم محکمه رسید ، جملهٔ حضار برپا ایستادند و حتی يك نفر نشسته نماند وعده‌ای بااعلامت پیروزی ومظفریت یعنی تاج گل به‌اعدام محبوسین رأی دادند .

محبوسین علاوه بر فوسیون ، شامل «نیکوکلس» و «تودیپ» و «هژمون» و «پیتوکلس»^۱ بودند . ولی «دمتریوس» اهل فالر وکالیمدون و خاریکلس^۲ غیباً محکوم به اعدام شدند . جلسه به پایان رسید و محبوسین به زندان هدایت شدند تا حکم اعدام دربارهٔ ایشان اجرا شود . محبوسین باگریه وندبه دربین راه دوستان وخویشان و فرزندان یا اقوام خودرا درآغوش می‌کشیدند وازبخت بد خویش ناله و فغان داشتند . ولی فوسیون باهمان وضع وقیافه‌ای قدم برمیداشت که در دوران صدارت وفرماندهی داشت ومردم باتمجید وشعف فراوان از مجلس ناخانه بدرقه‌اش می‌کردند وافتخاراتش را می‌ستودند . این وقار وبزرگ-منشی بسیاری ازحضار را برانگیخت تا قدرت وقوت قلبش را تحسین کنند . ولی عده‌ای ازدشمنان ومخالفانش ، ازنزدیکترین محلی که ممکن بود ، اورا غرق ناسزا می‌نمودند ودشنامهای بسیار نثارش می‌کردند . حتی نابکاری خودرا به‌وی‌رساند وبصورتش آب‌دهان انداخت . فوسیون روی خودرا به‌قضات برگرداند وگفت : «آیا مناسب نیست ازعمل این مرد جلوگیری کنید؟» بالاخره چون به‌زندان رسیدند و «تودیپ» دیدکه مشغول خردکردن شوکران هستند تابخورده‌شان دهند ناله وفغان آغاز کردکه اورا بی‌گناه باتفاق فوسیون می‌کشند . فوسیون چون این بشنید جواب داد : «مگر راضی نیستی ازاینکه بامن کشته میشوی؟» چون یکی از قاتلین سؤال کرد چه پیامی به

پسرش ، «فوسیوس» دارد . فوسیون گفت : «البته ، باو بگوئید که هیچگاه درصدد کشیدن انتقام عملی که نسبت به من روا میدارند بر نیاید» . سپس نیکو کلس که صمیمی ترین یارانش بود به پیش آمد و ظرف شوکران را بدست گرفت و تقاضا کرد تا اجازه دهد اول او بنوشد . فوسیون جواب داد : «ای نیکو کلس ، از من تقاضائی کردی که اجابتش بسیار دردناک است . اما چون هرگز دردوران حیاتم ، درخواستی را از تو رد نکردم ، حالا در موقع مرگ نیز تقاضایت را رد نمی کنم» . باری ، محکومین شوکران را نوشیدند و بر زمین خوابیدند . چون نوبت فوسیون فرا رسید دیگر در ظرف چیزی باقی نمانده بود . جلاد مطالبه دوازده درهم وجه کرد که قیمت شوکران باشد . مدتی وقت بدین منوال گذشت . سرانجام فوسیون یکی از دوستانش را فراخواند و دستور داد جزئی وجهی را که جلاد مطالبه می کند بپردازد . آنگاه با تأثر فراوان گفت که در آتن ، حتی کشته شدن هم بدون دادن پول میسر نمی شود .

۵۱ این روز ، روز نوزدهم مارس بود که شوالیه ها عادت دارند بافتخار ژوپیتر دسته براه اندازند . اما چون به محاذات زندان رسیدند ، عده ای تاج گل از سر برداشتند و بقیه زار زار گریستند . این پیش آمد میسرانند که کسانی که از مشاعر انسانیت محروم نبودند و حس قضاوتشان بسبب کینه جوئی و حسادت به اسفل درجات حیوانی تنزل داده نشده بود ، اذعان داشتند که عمل مردم آتن ، آنهم در چنین روز بزرگی ، دور از انصاف و در حکم توهین بخدایان بود . ولی آتش انتقام دشمنان فوسیون از هلاکتش خاموش نشد . بلکه مقرر داشتند که جسدش از سرزمین اتیک خارج شود و به آتینان قدغن شد که مبدا برای سوزاندن نعش ، مبادرت به افروختن آتش بنمایند . بهمین دلیل هم حتی یک نفر از آشنایانش در تهیه آن مشارکت نداشت و همیشه به خرمن هیزم نینداخت . بلکه مرد فقیری بنام «کونوپون» که روزگار خویش را به این قبیل کارها مصروف میداشت تا چند قطعه پول سیاهی فراهم کند ، جسدرا بدوش گرفت و آنرا به شهر «الوزی» حمل کرد و در سرزمین «مگار» آتشی برافروخت و آنرا بسوزاند . یکی از زنان مگار که اتفاقاً با خادمان خود از آن محل عبور می کرد ، مشت

از خاکی که جسدرای آن سوزانده بودند ، برگرفت و گودالی شبیه به قبر کند و عطریات مرسوم بر آن پاشید . ولی استخوانهای فوسیون را شبانه در کیسه پنهان کرد و به خانه خویش برد و در آرامگاه خانوادگی مدفون ساخت . آن زن می گفت : «ای آرامگاه عزیز ، اکنون در دل تو است که باقیمانده مرد نیک و برازنده ای را پنهان می کنم . از تو التماس دارم این ودیعت را تاروژی که بدست بازماندگانش سپرده شود ، حفظ کنی . روزی آنتیان از کرده خویش پشیمان خواهند شد و باین محل خواهند آمد .»

۵۲ دیری نگذشت که آنتیان بعلت فساد روزافزون امور درک کردند که مردی را بناحق هلاک ساخته اند که عدالت و شرافت را در آتن پایدار نموده بود . بدین مناسبت مجسمه ای از مس از او ساختند و بخرج خزانه استخوانهایش را با احترام فوق العاده به آتن انتقال دادند . خود متهم کنندگان «اگنوئید» را هلاک ساختند . دو نفر دیگر بنام «اپیکور» و «اموفیل» که متواری شده بودند بدست پسرش «فوسیوس» افتادند و بقصاص رسیدند . این «فوسیوس» مرد باارزشی نبود . وی عاشق دختری شد که نزد سوداگری نگهداری می شد . روزی اتفاقاً به مدرسه لیسه درآمد . در آنجا شخصی را دید که مشغول احتجاج و صحبت در موضوع انکار وجود خدایان بود . جوان پس از شنیدن بیانات گوینده چنین استدلال کرد : «اگر آزاد ساختن دوستی از محنت و تنگدستی ننگ نیست ، آزاد ساختن یار نازنینی از کنج غم و انزوا هم قهراً ننگی نخواهد بود و چنانچه خلاص دوستی از قید اسارت گناهی محسوب نمی شود ، چگونه ممکن است نجات محبوبه غمخواری از بند جرم محسوب شود .»

مرد جوان این استدلال را باشهرت خویش موافق یافت و عاقلانه تشخیص داد و دست دخترک هر جائی را از دست آن مرد کشید و باخود برد . باری مرگ فوسیون ، در نهاد یونانیان خاطره مرگ سقراط را تجدید نمود . هر دو فاجعه ، خطای محض و جنایتی است سربار شهر آتن .

زندگانی «کاتن» مشهور به اوتیک^۱

۱- تولد کاتن. ۲- صبر و اطاعتش. ۳- جسارت و تهورش. ۶- چگونه تأسف می‌خورد که به او خنجر می‌دادند تا سیلا را بکشد. ۷- محبتش درباره برادرش. ۹- اولین بار که بر عرشه منبر خطابه رفت. ۱۳- «اتیلا» را پزناشوئی برگزید. ۱۴- رفقاییش در دوره «ژولیوس». ۱۵- نظم و انضباطی که در هنگ تحت فرماندهی خود مستقر ساخت. ۱۸- عاداتش در حین مسافرت. ۲۰- ملاقاتش با پومپه. ۲۲- بسمت بازرس کل انتخاب شد. ۳۴- انضباط‌زبانی که در این شغل برقرار کرد. ۳۰- شهرت فوق‌العاده‌اش - نامش به عنوان ضرب‌المثل شایع شد. ۳۴- خدماتی که در موضوع «کاتیلینا» به سیسرون نمود. ۳۶- درباره زن و خواهران کاتن. ۳۷- درسنا اعلام کرد که اجازه نمی‌دهد پومپه با سپاهیان خود وارد روم شود. ۴۱- با مراسم پیروزی برای «لوکولوس» موافقت کرد. ۴۳- اتحاد و دسته‌بندیهای سزار و پومپه. ۴۶- کاتن به جزیره قبرس اعزام شد. ۵۱- وجوهی را که از فروش اثاث پادشاه قبرس فراهم کرد به خزانه دولت در روم سپرد. ۵۲- احتراماتی که در حین ورودش به روم بجا آوردند. ۵۵- تقاضای منصب قضاوت نمود ولی توفیق نیافت. ۶۰- حسادت که نسبت به کاتن در دل داشت. ۶۱- پومپه را متهم کرد که قصد غلبه بر روم و دیکتاتوری

دارد. ۶۴- سختی و خشونت کاتن در قضاوت. ۵۰- تقاضای کنسولی نمود ولی توفیق نیافت. ۶۶- درسنا نقشه‌های سزار را فاش کرد. ۶۸- پومیه و کاتن از شهر روم خارج شدند. ۷۳- پس از جنگ «فارسال» به آفریقا رهسپار شد. ۷۵- متعهد شد که شهر «اوتیک» را حفاظت و از آن دفاع کند. پیشنهادکشتن اهالی «اوتیک» را رد کرد. ۸۶- خنجر خود را مطالبه کرد. ۸۸- خودراکشت. ۸۹- سخنان سزار وقتی خبر مرگش را بشنید. ۹۰- مرگ کاتن، پسرش.

از سال ۶۶۰ تا سال ۷۰۸ احداث روم. سال ۴۶ ق.م.
افتخار و شهرت خاندان کاتن از زمان جد اعلای او معروف به «کاتن سانسور»^۱ شروع شد که در مراتب فضیلت و تقوی یکی از مشهورترین و مقتدرترین افراد عصر خود در روم بود و مامور حالش را به تفصیل ذکر کردیم. این شهرت و اعتبار تازمانی که کاتن دوم بدنیا آمد باقی و برقرار بود. این کاتن در طفولیت پدر و مادر خویش را از دست داد. فقط برای او برادری باقی ماند بنام «سپیون»^۲ و خواهری بنام «پورچیا»^۳. «سرویلیا»^۴ نیز خواهر همین کاتن بود، ولی فقط از جانب مادر^۵. این اطفال همگی در خانه «لیویوس دروزوس»^۶ دایه کاتن زندگانی می‌کردند. این شخص قدرت و نفوذ بسیاری در دستگاه حکومت داشت. چه مردی بود بلیغ و نیک‌نفس و خاصه در شهامت و شجاعت از هیچ‌یک از افراد روم دست‌کمی نداشت. گویند کاتن از همان اوان کودکی، چه در گفتار و چه در کردار خویش، ثبات قدم فراوانی داشت و این قدرت ارادی و پایداری وی از دوره طفولیت در همه جا مشهود بود؛ بهر کاری که دست می‌زد می‌کوشید تا آنرا به انتها برساند. صبر و حوصله و پشتکارش ابداً به کودکان شباهت نداشت. نسبت به کسانی که تملقش را می‌گفتند بکلی بی‌اعتنا بود و چنانچه کسی می‌خواست با تهدید و ارباب او را بجای خود

۱ - Caton le Censeur = بازرگ و مدعی‌العموم ۲ - Cepion - ۳ - Porcia
۴ - Servuilus - ۵ - کاتن سه خواهر داشت که هر سه بنام «سرویلیا» معروف و فقط از جانب مادر خواهر او بودند. یکی از این خواهرها مادر «بروتوس» بود.

۶ - Livius Druzus

بنشاند ، سرکش و نافرمان می‌شد . بسیار مشکل بود که او را بخنده آورند . خلقی خوش و روئی شاد و خندان نداشت ولی بندرت خشمناک می‌شد و وقتی غضبناک می‌شد ، مدتی وقت و تمهیدی بسیار لازم بود تا آرام شود .

۲ آغاز آموزش کاتن در رشته ادبیات سرعت و سهولت صورت نگرفت . چه ذهنی کند داشت و مطالب را سرعت فرامی‌گرفت . اما آنچه از برمی‌کرد ، خوب در حافظه نگه میداشت . یعنی حافظه‌اش محکم و قوی بود . در واقع کسانی که ذهن حادی دارند و سریع الانتقال هستند مطالب را زود فراموش می‌کنند در صورتیکه کسانی که با ممارست و کوشش و تکرار مطلبی را فرامی‌گیرند ، بهتر محفوظ میدارند . چه آموختن و فراگرفتن مطلب ، مانند گرم کردن و روشن نمودن روح است . علاوه بر این ، سرعت و سهولت چیزی را باور نمی‌کرد . همین نکته نیز در فراگرفتن مطلب دخیل بود . چه آموختن مطلبی عبارتست از فراگرفتن احساس و اثراتی که از آن مطلب عاید نفس می‌شود و پرواضح است کسانی که از خود مقاومت نشان می‌دهند ، دیرتر ولی بهتر درک می‌کنند و می‌آموزند . و همین علت است که به جوانان بهتر از پیران میتوان مطلبی را فهماند و به مردان علیل بهتر از اشخاص سالم و بعبارت اخری آنکس که بیشتر کنجکاو باشد و در همه چیز تردید کند مطالب را بهتر نگاه می‌دارد تا آنکه سرسری و بدون تعمق یاد بگیرد . گویند کاتن نسبت به معلم خویش مطیع صرف بود و آنچه او فرمان می‌داد اطاعت می‌کرد و باور داشت . اما علت هر مطلبی را سؤال می‌کرد و در هر امری دلیل و حجت می‌خواست . این معلم ، از آنجائیکه مرد باحوصله و شرافتمندی بود ، بجای پر خاش نمودن بادلائل کافی به شاگرد خود توضیح می‌داد .

۳ کاتن هنوز طفل بود که غائله‌ای در روم برپا شد . یعنی اقوام ساکن سرزمین ایتالی تقاضا کردند که حق اهلیت و حقوق مدنی شهر روم بآنان نیز داده شود . یکی از سرجنابان این نهضت یعنی «پومپدیوس سیلو»^۱ مردی دلیر و نظامی زبده و شجاع و دوست صمیمی

«دروزوس» بود و بهمین دلیل چندی در خانه‌اش ساکن شده و با اطفال خوگرفته بود. وی روزی به آنان گفت: «اطفال زیبای من، شما باید از عمویتان تقاضا کنید که بما کمک کند، تا حق اهلیت روم را بما بدهند.» «سپیون» تبسم کنان سری بعلامت موافقت تکان داد، ولی کاتن لب فرو بست و بدون اینکه اظهار کند در صورت خارجیان خیره شد. تا اینکه «پومپدیوس» باو «گفت: پسر زیبا! تو چرا سخن نمی‌گوئی؟ آیا تو هم مانند برادرت مایل نیستی پادرمیانی کنی و عمویت را بکمک درحق ما وادار نمائی؟» باز کاتن جوابی نداد. ولی از خطوط صورت و ابروانش معلوم بود که با درخواست او موافقتی ندارد. بدین سبب «پومپدیوس» او را در آغوش گرفت و نزدیک پنجره بود، مثل اینکه می‌خواهد او را به بیرون پرتاب کند، سپس چند حرکت شدید داد و او را جلو و عقب برد و گفت: «یا وعده بده یا به بیرون پرتابت می‌کنم.» باز کاتن تحمل کرد و بدون اینکه آثار وحشتی در چهره‌اش هویدا شود یا این تهدید را جدی تلقی کند، لب فرو بست و حرفی نزد. «پومپدیوس» ناچار طفل را بزمین گذاشته رو به حضار نمود و گفت: «اگر این طفل بشمر برسد، چه مرد خاصی برای ایطالی خواهد شد! خوب است که حال طفلی بیش نیست. چه اگر مرد بود، گمان می‌کنم يك نفر موافق در تمام قلمرو مملکت نداشتیم.»^۱

بار دیگر یکی از خویشان بمناسبت جشن تولد، عده‌ای از اطفال، من جمله کاتن را به خانه خویش دعوت کرد. بچه‌ها بانتظار شام بودند و چون کاری نداشتند، بزرگ و کوچک در گوشه و کنار خانه به بازی و دویدن مشغول شدند. بازی آنان این بود که یکی از دیگری شکایت می‌کرد و يك نفر قضاوت می‌نمود و محکوم را به زندان می‌انداختند. یکی از محکومین که طفلی بغایت زیبا بود، توسط یکی از پسر بچه‌های بزرگتر به اطاقکی در گوشه حیاط که بمنزله زندان بود هدایت شد. طفل همین که دید در را برویش بستند فریاد کشید و کاتن را بمدد خواست. کاتن

۱- اگر این سرگذشت را راست بدانیم، چون «دروزوس» که این صحنه در منزلش اتفاق افتاده در سال ۶۶۳ احداث روم بدروود حیات گفته، باید بگوئیم که کاتن باید در این اوان منتها طفلی چهارساله یعنی در سال ۶۶۰ متولد شده باشد.

که نمی‌دانست قضیه از چه قرار است به آن محل دوید و اطفالی را که جلو در اطاق پاس می‌دادند بعقب راند و طفل را برگرفت و باخشم فراوان به خانه‌اش برد و سایر اطفال نیز بتبعیت از او خارج شدند .

شهرت کاتن در بین اطفال باندازه‌ای بود که «سیلا» چون می‌خواست بازی اسب سواری (که رومیان آن را «تروی»^۱ می‌نامند) بین اطفال ترتیب دهد ، دستور داد تا محلی برای تمرین قبلی آماده کنند که روز مسابقه از عهده اسب سواری برآیند و برای اینکار دونفر از آنان را به سمت سرکرده برگزید . انتخاب این دو یکی به سبب قرابت با «ستلا» عیال سیلا بود و دیگری بعلت خواهرزادگی پومیه بزرگ . ولی این انتخاب مورد قبول اطفال قرار نگرفت . نام این طفل «سکستوس» بود . آنگاه سیلا سؤال کرد پس که را طالبید . جملگی بانگ برآوردند کاتن را حتی «سکستوس» باخوش روئی این افتخار را برای رفیق و هم‌بازی خویش قبول کرد ، چون او را شایسته‌تر از خود می‌دانست .

اما سیلا دوست و رفیق پدر کاتن بود و بدین سبب غالباً آنانرا به حضور خود می‌طلبید و با آنان محبت فراوانی می‌نمود . این لطف و نوازش را وی درباره هیچکس معمول نداشت . چه با وجود مقام شامخ و قدرت وسیع و فراوانی که داشت به این امور توجه نمی‌کرد . «ساریدون» آموزگار اطفال ، این حسن توجه را در ترقی و حصول اعتماد به نفس شاگردانش بسیار مؤثر میدانست . لذا کاتن را غالباً به منزل سیلا می‌برد تا با او انس بگیرد . ولی منزل سیلا در این اوان همانند دوزخی یا محبسی بسیار وحشتناک بود . چه عده بسیاری از محبوسین و مقصرین را با آنجا می‌بردند و شکنجه و زجر می‌دادند . کاتن که در آن اوان چهارده سال داشت ، چون می‌دید که از خانه جابر ستمکار ، انبوه سرهای بی‌بدن را ، که می‌گفتند متعلق به اشخاص مهم بوده است خارج می‌نمایند و جمله حضار از بدین این مناظر بغایت متأثر و غرق وحشت می‌شوند ، روزی از استادش پرسید چگونه ممکن است مردی پیدا نشود که دمار از روزگار این ستمکار برآورد و او را بکشد . معلم جواب داد : چون مردم بیش از آنچه از او منتفرند ، از او

وحشت دارند ، کاتن گفت «چه میشد خنجری بمن می دادند تا مملکت را از بی رحمی های این نابکار نجات می دادم .» ساریدون که درچشمان کاتن برقی ازخشم و غضب می دید ، غرق تعجب شد و بیش از پیش دروضعش دقت کرد تا مبادا جسورانه عملی بمخالفت سیلا انجام دهد .

هنوز طفل بود که چند نفر از او سؤال کردند : چه شخصی را از همه بیشتر دوست میدارد ؟ کاتن جواب داد : برادرش را . و چون باز سؤال کردند : پس از او چه شخصی را بیشتر دوست میدارد . جواب داد : باز برادرم را - دفعه سوم نیز تکرار کرد برادرش را تا اینکه سؤال کننده از تکرار سؤال خسته شد . کاتن از اینکه پاسبان گذاشت ، این محبت سرشار خویش را در حق برادر بشوئ رساند . در واقع با آنکه به بیست سالگی رسیده بود ، هرگز بدون برادر يك بار شام صرف نمی نمود و هیچگاه بدون «سپیون» به قصد تفریح و تفرج خارج نمی شد و بدون حضور برادر کاری نمی کرد . بعضی از اوقات که برادرش عطری بخود می زد ، دیگر از مصرف عطر احتراز می جست . «سپیون» محبوب جمله آشنایان خود بود . چه طبعی ملایم و آرام و قانع داشت و حال آنکه کاتن برادرش سخت و نسبت بدیگران سخت گیر بود . برادرش می گفت : «وقتی من وضع کار و طرز زندگانی خود را با کاتن مقایسه می کنم ، بمن محقق می شود که دست کمی از «سی پیوس» ندارم» . این «سی پیوس» جوانی بود که در آرامی طبع ضرب المثل شده بود و عموماً طرز زندگانی و اخلاقش را با زنان مقایسه می کردند .

وضع بهمین منوال می گذشت تا اینکه کاتن بمنصب روحانی «اپولن» انتخاب شد . ناچار از برادرش جدا شد و ماترک پدر را بین خود تقسیم کردند و بهریک یکصد و بیست تالین رسید . کاتن از این تاریخ به بعد باز زندگانی خود را محدودتر و سخت تر نمود . وی از «آنتی پاتر» اهل صور که حکیمی بغایت گوشه گیر بود سرمشق گرفته بود و هم خویش را صرف مطالعه در مباحث حکمت و سیاست و اخلاق می نمود و راه تقوی می پیمود و در این راه بقدری کوشید که گوئی الهام الهی او را به این طریقت هدایت نموده است . از میان فضائل ، عدالت را از همه بیشتر می ستود و در اجرای آن

بغایت سختگیر بود بطوریکه نه قائل به عفو و بخشش بود و نه معتقد به ملایمت و رأفت. علاوه بر این به فصاحت بیان و بلاغت گفتار رغبتی تمام داشت، و پیوسته در این مورد تمرین می نمود تا بتواند سهولت در مقابل مردم سخن براند. وی معتقد بود که در اداره امور مملکتی یا شهری، پیوسته باید قوای نظامی برای مقابله با جنگ و نبرد تحت سلاح باشد. اما در حضور دیگران کمتر به بحث و گفتگو می پرداخت. احدی او را در حال تمرین در بیان نطق و گفتار ندیده بود و چون یکی از دوستانش این روش را مذمت کرد و گفت پسندیده نیست که پیوسته در حضور دیگران سکوت اختیار کند، کاتن در جواب گفت: «خوشامد و ناخوشامد دیگران برای من مساویست. مشروط بر اینکه حیاتم را متزلزل نسازند. من آنگاه شروع به صحبت می کنم که مطلبی داشته باشم که شایسته خاموشی نباشد.»

در مجاورت میدان عمومی شهر بنائی عمومی وجود داشت بنام «بازیلیکا پورچیا»^۹. چه «پورسیکوس کاتن» آنرا در زمان ریاست بازرسی کل خود ساخته بود. در این محوطه بود که خطیبان ملی به ایراد نطق و خطابه می پرداختند. هر گاه ستونی مانع چیدن بساط آنان می شد، بهر تقدیر که شده بود آنرا بر میداشتند. در این محل بود که کاتن برای اولین بار به ایراد گفتاری دعوت شد لحن کلامش بطوری جذاب و گرم بود که مورد ستایش عموم قرار گرفت. چه خشک و طولانی نبود که مستمعین را دلسر کند بلکه جملاتش کوتاه و صریح و سخت بود و بوضعی طبیعی و عاری از تصنع ادا می شد و بهمین جهت مردم به شنیدنش رغبت می کردند و مجذوب می شدند. آهنگ صدایش طوری بود که با همه ملایمت سهولت

۱ - Basilica Porcia = سال ۱۸۴ ق. م. این اولین بنائیست که تاریخ محقق آن بدست آمده است. قبل از احداث این بنا، مردم برای کارهای خود یا اجرای عدالت، یا مباحثات سیاسی و غیره محلی جزایر شهر Forum نداشتند. البته میدان چون مسقف نبود، در تابستان در معرض تابش آفتاب بود و در سایر فصول نیز در معرض سرما و باران و باد. ولی چون این بنای عمومی ساخته شد همه در آن جمع شدند و در آن به معاملات و گفتگوهای مختلف پرداختند و چنین جایی واقعاً برای نظامین و سیاست بافان نعمت غیر مترقبه ای بود. بهمین دلیل است که سیزدهمین درمدح بازیلیک ها گوید: «هیچ بنائی بیش از این مطبوع طبع مردم نیست و هیچ ساختمانی بیش از ساختمان «بازیلیکنا» مایه سربلندی و افتخار بانی.»

بگوش تعداد کثیری از شنوندگان می‌رسید. سخنش دارای خشونت و سختی بود و بعضی اوقات نیز الهاماتی داشت که برای مردم روشن نمی‌شد. بارها اتفاق افتاد که يك روز تمام، بدون احساس خستگی صحبت کرد.

ولی چون در مقابل خطبا حاکم شد، در سکوت عمیقی فرو رفت. وی بدن خود را با انواع ریاضات سخت معتاد می‌کرد تا بتواند حرارت‌های سخت را تحمل نماید یا در زیر برف سنگین سر برهنه می‌ایستاد یا راه پیمائی‌های طولانی می‌کرد و با همراهان خود بصحبت می‌پرداخت در حالی که همراهان وی سواره بودند و او پیاده. صبر و طاقتش در تحمل مرض شگفت‌انگیز بود. روزهای طولانی، در حرارت تب می‌سوخت بدون اینکه ناله‌ای یا شکایتی کند و تمام روز در خلوتی می‌خزید و اجازه ملاقات نمی‌داد تا مرضش تخفیف حاصل کند. هرگاه بادوستان صمیمی و محرم خود شام می‌خورد، انتخاب غذا را با قید قرعه به یکی از حضار واگذار می‌نمود. ولی غالباً اگر هم قرعه بنام وی اصابت نمی‌نمود، انتخاب را با او گذار می‌نمودند. اما او قبول نمی‌کرد و می‌گفت چون «ونوس» نخواسته است نباید تحمیل کرد!

از بادی امر دوست نداشت که مدت طولانی در سر میز غذا بماند و چون جرعه‌ای می‌نوشید بر پا می‌خاست. ولی رفته رفته عادت کرد که مدت مدیدی سر میز بماند. تاجائی که بعضی اوقات که با دوستانش بود تا سپیده‌صبح بر سر میز می‌ماند و صبح به کارهای خود می‌پرداخت، بطوریکه وقتی برای مطالعه پیدا نمی‌کرد. چون شب فرا می‌رسید، با سلامت تمام بر سر میز می‌نشست و با اهل حکمت و فلسفه و ادبیات به محاجه و گفتگو می‌پرداخت. همین سابقه سبب شد که «میبوس» کاتن را هذمت کند که شبها غالباً سرمست می‌وضیافت است و سیسرون پس از شنیدن این سخن در جوابش بگوید: «چرا اضافه نمی‌کنی که تمام روز نیز وقت خود را صرف مهره‌بازی می‌کنی».

۱ - قرعه را با قاب استخوانی انجام می‌دادند. وجه ششم استخوان بنام ربه النوع «ونوس» نامیده می‌شد.

۱۲ کاتن معتقد بود که اخلاق و رفتار اهل زمان باندازه‌ای فاسد شده و احتیاج به اصلاح دارد که چنانچه شخص بخواهد راه راست در پیش گیرد باید بخلاف نظر عامه عمل نماید . مثلاً چون می‌دید که رنگ ارغوانی خالص و اعلیٰ بقیمت گراف تحصیل می‌شود ، او طرفدار رنگهای سیاه و تیره بود . غالباً پس از صرف شام ، پای برهنه از اطاق خارج می‌شد و قدم‌زنان بمیدان می‌رفت . این عمل وی نه از راه فریفتن مردم و کسب شهرت بود بلکه از هرچه اسباب تفاخر و خودپسندی بود نفرت داشت و بسلیقه و عقیده عامه پابند نبود . چون از ارث پسرعموی خود که او هم کاتن نام داشت صاحب یکصد تالین گردید ، ارثیه را تبدیل بوجه نقد نمود و بدون اینکه مطالبهٔ ربحی کند به دوستان محتاج خویش قرض داد . بسیاری از دوستانش برای امور شخصی خود از زمین و مایملک یا غلامان او استفاده می‌بردند ، یا اینکه ضمانت می‌کرد و کارشان را راه می‌انداخت .

۱۳ چون پا به سنی گذاشت که خود را مجبور به ازدواج دید ، «لایپدا» را خواستگاری کرد و قبل از او با هیچ زنی معاشرت نداشت . این «لایپدا» اول بار نامزد «سی پیون» بود . ولی از او دل برید بنحوی که چون با کاتن هم پیمان شد ، کاملاً آزاد بود . معذک قبل از عقد ازدواج ، سی پیون از کردهٔ خویش پشیمان شد و بسیار کوشید تا مگر دختر را دوباره ببیند و این ملاقات هم صورت گرفت . کاتن از این پیش آمد چندان برآشفت که می‌خواست موضوع را به دادگاه احاله دهد . اما دوستانش او را از این امر نهی نمودند . ولی برای جلوگیری و فرونشاندن آتش خشم و شدت جوانی قلم برگرفت و اشعار هجو آمیزی دربارهٔ سی پیون انشاء کرد و تا توانست بدو ناسزا گفت . عبارات آخری اشعار وی در شدت و غلظت همانند هجویات «ارخیلوک» شد ، ولی بدون نکات قبیح و زننده ، یاددعتهای خنک آن هجویه ۱۴ . باری کاتن که از این خواستگاری طرفی نبست ، دل به «آتیلا» دختر «سورانوس» بست و این اولین زنی بود که کاتن معاشرتش را دریافت

۱- گویند «ارخیلوک» دختر مردی را به زناشوئی خواست . ولی چون پدرمایل به داشتن چنین دامادی نبود ، از موافقت امتناع ورزید . خواستکار سوخته دل در ضمن اشعار هجویه خود دردمرد بیچاره چنان راه افراط پیمود که آن مرد خود را بدارآویخت .

و نه تنها زنش از این جریان خوشبخت شد و مدت‌های مدید با وی بزبست بلکه کاتن هم با هیچ زنی به اندازه همین زن ، که نخستین زن زندگانی او بود ، خوشبخت نشد .

در هنگام وقوع جنگ «بندگان» و آتش اغتشاشانی که بدست «اسپارتاکوس» روشن شد ، شخصی بنام «ژلینوس» به سمت فرمانده برای رفع غائله انتخاب شد . کاتن بخاطر برادرش که فرماندهی هزار مرد پیاده نظام را داشت با این انتصاب موافقت نمود . ولی برادرش با وجود همراهی و کمک‌های کاتن ، نتوانست وظیفه خویش را کماهو حقه انجام دهد . چه لیاقت فرماندهی بمیزان کافی نداشت . معذک درین اشخاص نادان و فاسد و در آن رواج بازار فساد و زنا ، برادر وی شخص متین و مرتبی بود که در عمل از خود رشادت و جسارت نشان می‌داد و در نظر عامه مردم از کاتن قدیمی ، در تقوی و فضیلت دست کمی نداشت . بهمین دلیل نیز «ژلینوس» چندین جایزه رشادت و از خود گذشتگی بدو داد و او را از مزایای افتخاری که خاص اشخاص نیک بود ، برخوردار نمود . ولی او قبول نکرد . چه خود را لایق و شایسته چنین افتخارات و امتیازاتی نمی‌دانست . این عمل وی موجب شهرتی مخصوص شد و مردم او را مرد غریب و عجیبی دانستند . در آن اوان دستوری صادر شده بود که هیچکس حق ندارد نام اشخاص را بگوش ارباب خود بگوید . وی اولین کسی بود که از این امر تبعیت نمود و نام و عنوان هزار نفر افراد تحت فرماندهی خویش را بیاموخت تا بتواند مردم را بنام خود بخواند . این امر البته مایه تحسین بسیاری از هریک بود . ولی تحسین و تمجید در امری ، که غالباً از عهده بسیاری ساخته نبود .

باری ، کاتن ، پس از رسیدن به فرماندهی یک هزار سرباز ، به مقدونیه نزد «روبریوس» مأمور شد . گویند در حین عزیمت ، عیالش بی‌تابی می‌کرد . یکی از دوستانش بنام «موناتیوس» او

۱ - علی‌الرسم اشخاص مروت‌مند غلامان خود را و می‌داشتند که هم خود را معروف فرا گرفتن نام اشخاص مختلف کنند تا وقتی که اربابشان با مردم طرف صحبت می‌شود ، در کنارش بایستند و نام طرف را بگوشش بگویند و ارباب بتواند افراد را بنام خطاب کند . این امر علامت شخصیت و احترام محسوب می‌شد .

را دلداری داد و اظهار داشت: «آتیلا غصه مخور و گریه کمتر کن. من عهد می‌کنم که همه جا شوهرت را خوب نگهداری کنم و مواظبش باشم.» کاتن جواب داد: «وعدۀ بسیار خوبی است.» پس از حرکت، چون یک منزل از شهر دور شدند، شب هنگام پس از صرف شام به موناتیوس گفت: «باید عهد خود را به آتیلا در باب مواظبت از من وفا کنی و شب و روز از من غافل نباشی.» لذا به مستخدمین خویش دستور داد که پیوسته در اطاق خواب دو تخت بزنند. بدین ترتیب در ضمن مراقبت از «موناتیوس» خود نیز از جانب او محارست می‌شد. کاتن در این مسافرت با خود پانزده مستخدم و دو غلام آزاد و چهار نفر از دوستان خویش همراه برد. جمله آنان براسب سوار بودند، ولی کاتن پیاده طی طریق می‌نمود و گاهی باین دوست و گاهی بدیگری نزدیک می‌شد و صحبت‌کنان راه می‌رفت. چون به اردوگاه، که چندین هنگ از سربازان رومی در آن مستقر بودند رسید، فرمانده قوای رومی بی‌درنگ فرماندهی یکی از هنگ‌ها را بدو تفویض نمود. پس کاتن پیش خود اندیشید که تنها اهل تقوی بودن کافی نیست. چه تازه یک نفر بیش نخواهد بود. بلکه لازم است سعی کند که دیگران را به روش خویش ترغیب کند تا آنها نیز شبیه به‌وی گردند. برای نیل بدین مقصود، کاری نکرد که رعب و ملاحظه سربازان از وی از بین برود، بلکه با ادله و براهین نفوذ خود را شدیدتر ساخت و در همه امور به بحث و استدلال بایشان پرداخت و چنانچه فردی کارش را خوب انجام داده بود تشویقش می‌نمود و اگر تسامح یا خطائی ورزیده بود مورد مؤاخذه‌اش قرار می‌داد. تا جائیکه معلوم نبود آنانرا بیشتر به راحت‌طلبی سوق می‌دهد یا رزمجوئی و رشادشان را تهییج می‌کند یا احساس عدالت‌طلبی ایشان را، چه پیوسته در آزمایشها و تمرین‌ها آنانرا به خشونت و سرسختی در مقابل دشمن تشویق می‌نمود و در عوض توصیه می‌کرد که بادوستان رؤف و مهربان باشند و از بدی و کژری پرهیزند و در کسب افتخار و هنر بکوشند. نتیجه این‌شد که در آنچه کمتر مورد توجه او بود، توفیق بیشتری کسب نمود یعنی در کسب افتخار توأم با رأفت و مدارا. سربازان او را جملگی بسیار معزز و گرامی میداشتند. چه در هر امری که فرمان اجرا صادر می‌کرد، خود در انجام آن کار پیشدست و مقدم بود.

در طرز لباس پوشیدن ، درزندگانی عادی خویش ، در راه رفتن در صحاری ، بیشتر بهسربازان ساده شباهت داشت تابسرکردگان وحال آنکه در لطف کردار وحسن معاشرت ، در شجاعت ورشادت ، در بیان سخنان نغز و پرمعنی ، از کسانیکه مناصب خطیر فرماندهی داشتند بالاتر و برتر بود . زیرا عشق واقعی به پاکدامنی وتقوی وشوق وشور به تبعیت از فضائل ، به مرد صفا و ارزش خاصی می دهد وهمه چنین شخصی را تجلیل می کنند وبانظر احترام بدو می نگرند . ولی کسانیکه مردان متقی را می ستایند ، بدون اینکه آنانرا دوست بدارند ، در واقع شهرت واعتبارشان را ستایش نموده اند نه خصلت ممتاز آنانرا . این قبیل اشخاص اهل تمجید وستایش اند ، بدون آنکه در قلوبشان اثری از تبعیت رفتار شایسته مردان برگزیده ویا ورع وتقوای ایشان وجود داشته باشد .

در این ایام کاتن اطلاع حاصل کرد که «آتنا دور»^۱ ملقب به «کور دیلیون»^۲ ، یعنی همان حکیمی که سالیان دراز در فلسفه رواقیون ممارست نموده بود ، در شهر پرگام توطن گزیده است . این مرد با کبرسن ، پا از دایره قناعت وریاضت فرا نمی گذارد و هیچگاه به دربار گردنکشان و بساط ثروتمندان و شاهان و شاهزادگان که محبتش را تمنا می نمودند توجهی نداشت . کاتن میل کرد که به او نامه نوید و رخصت حضور طلبد . چه دعوتش به آنجا غیر میسر بود . پس از قوانین روم که دو ماه مرخصی و غیره از اردو را اجازه می داد استفاده کرد و سوار کشتی شد و به حضورش رفت وآئند در بحث و گفتگو والتماس و ارادت پافشاری کرد تا حکیم را راضی نمود که باردوی او منتقل شود . کاتن این مظفریت خود را مافوق کلیه فتوحات «لو کولوس» ، نه «پومپه» که بزور شمشیر ولایات مختلف را ضمیمه امپراطوری روم می نمود ، می دانست و از این امر بسیار مسرور و مشعوف گردید .

هنوز در منصب فرماندهی یک هزار مرد سپاهی بود که برادرش ، که مشغول تهیه مسافرت به آسیا بود ، در شهر «آنوس» در «تراس» مریض شد . کاتن را بی درنگ از این واقعه بوسیله نامه مستحضر

ساختند و اوهم باوجود بدی هوا و تلاطم دریا و نبودن کشتی بزرگ و اطمینان بخش، با کشتی کوچک تجاری از «سالونیک» با سه نفر از گماشتگان و دو دوست خویش حرکت کرد. درگر دبادهای سخت چندین بار نزدیک بود که کشتی واژگون گردد و سرنشینانش غرق شوند. معذک به نحو حیرت آوری نجات یافت و بعجله به بالین برادر شتافت. ولی وقتی رسید که اندکی از مرگ برادر گذشته بود. کاتن باندازه‌ای از این پیش آمد متأثر و اندوهناک شد که از شخص حکیم و بردباری چون او بعید بنظر میرسید. بمحض دیدار جسد برادر، وی ندبه و گریه سرداد و جسد برادر را می‌بوسید و اشک می‌ریخت و دستور داد تا جسد را با انواع عطریات گران قیمت شستشو دادند و تشییع جنازه بسیار مفصل و سنگینی برآه انداختند و تابوت را با پارچه‌های قیمتی پوشاندند و باعزا و ماتم بسیار بخاک سپرد و یادگار بسیار قیمتی و زیبا از مرمر «تازوس»^۱ در میدان «انین» برپا ساخت. جمع این مخارج به هشت تالن بالغ شد. برخی با توجه به سادگی کاتن، این میزان خرج را تبذیر دانسته و بالتبلیغه مورد ایراد قرار داده‌اند غافل از اینکه در نهاد کاتن عشق و محبت سرشاری نسبت به خویشان و یاران متخلق بود. ولی باین محبت، در برابر اعمال خلاف قاعده و ترس بی‌جا و درخواست‌های ناروا و ناشایست به‌اشد میزان مقاومت و پایداری میکرد. از چندین شهر، از جانب پادشاهان و شاهزادگان یادگارهای متعدد و تنحف مختلف بمناسبت مرگ برادرش واصل شد که او هیچیک را نپذیرفت مگر ادویه و عطریات و لوازم تشریفات ضروری را جهت تشییع جنازه، و قیمت آنرا نیز از کیسه شخصی خود پرداخت بدون اینکه دیناری در مخارج و صورت حساب میراث و ماترک برادر که باید در حق وارث تقسیم شود وارد کند. وارث برادرش دختر کوچکی بود. باوجود این تنی چند از بدخواهان انتشار دادند که خاکستر برادر را الگ کرد تا قطعات طلا و نقره‌ای را که بر جسد او بود جدا کند و بردارد. بدین لحاظ بود که کاتن اعلام کرد که در آنچه با نوك قلم یا باتیزی شمشیر به تصاحب در آورده نباید از طرف دیگران مورد بحث و گفتگو و انتقاد قرار گیرد.

۶- جزیره Thasos در مجاورت سواحل جنوبی «تراس» مقدونیه.

۱۸
 بالاخره چون دوران مأموریتش پایان یافت ، نه تنها بازماندگان را حسبالمعمول با دعای خیر و برکت بدرگاه خدایان ترك نمود بلکه عموم سربازان باچشمانی مملو از اشك ، ناله و مویه‌کنان فرمانده خود را در آغوش کشیدند و لباس‌های خود را از تن بدر آوردند و زیرپایش فرش کردند که تبرك یابد و دستش را باشوق وافر بوسیدند . این وداع صمیمانه و پرشور را در آن عهد از کمتر سرکرده‌ای سراغ دارند . کاتن قبل از اینکه به‌روم بسراغ امور محوله خود برود ، خواست بسرزمین آسیا سفری کند تا اخلاق و آداب مردم آن سامان را بچشم خود ببیند و قدرت و وضع آنان را بسنجد و ضمناً از «دجوتاروس» شاه که دوست و مهمان برادرش بود تفقد نماید و دعوتش را اجابت کند . مسافرت کاتن بدین نحو صورت گرفت . قبل از طلوع صبح ، آشپز و نانواى خویش را به جلو می‌فرستاد . این اشخاص به‌ر شهر و دهکده‌ای وارد می‌شدند تحقیق می‌کردند که از دوستان یا هواخواهان کاتن در آنجا آشنائی هست یاخیر . در صورتی که نبود ، یا مهمانخانه‌ای وجود نداشت ، آنگاه به قاضی شهر مراجعه می‌نمودند و محلی تأمین می‌کردند . ولی بارها اتفاق افتاد که مردم به سخنان این مأمورین وقعی نمی‌نهادند . چه کاتن دوست داشت بدون سروصدا و باسادگی تمام مسافرت کند . لذا چندین بار چون کاتن سر رسید هنوز محلی برای اقامتش آماده نشده بود و کاتن هم که می‌رسید ، باز دروضع واحوال تغییر مهمی حاصل نمی‌شد . چون به‌رجا وارد می‌شد ساکت و آرام در میان اسبابها در گوشه‌ای می‌نشست بطوریکه هر رهگذری او را مردی از جمله مردان عادی می‌دید که نه زبان گویا دارد نه دست فعال و توانا . ولی بعضی از اوقات کاتن به آنان می‌گفت : «ای رهگذران ! قدری بخود آئید و از يك نفر رومی رهگذر بهتر از این پذیرائی کنید . عبور امثال کاتن از سرزمین شما هر روز و هر ماه تکرار نمی‌شود و بر شماست که بهتر از این فرصت را مغتنم شمارید . چه بسیارند کسانی که در صدند بزور آنچه مایل و راعب هستند - اگر شما خودتان قبول نکرده‌ید - از شما بگیرند .»

۱۹ گویند درسوریه وضع بسیار مضحکی پیش آمد . در نزدیکی دروازه انطاکیه کاتن دید جوانان بالباسهای فاخر و براق دریک سوایستاده اند و اطفال نیز درصفوف مرتب درطرف دیگر قرار دارند و درمحاذات آنان نیز اشخاص دیگری باتاج گل ولباسهای فاخر دربر باحترام ایستاده اند . این عده اخیر سرکردگان وروحانیون طبقات عالیّه شهر بودند . کاتن حتم کرد که این تشریفات جملگی بافتخار او برپا شده است و ملازمان خود را مذمت کرد که چرا مأموریت خویش را بآرامی انجام نداده اند و اینهمه تشریفات برپا شده است . پس ازدوستان خود تقاضا کرد که ازاسب فرودآیند و پیاده درمقابل مستقبلین بگذرند . ولی چون به محاذات دروازه شهر رسیدند ، دیدند رئیس تشریفات که مردی معمر است و تازیانه و عصائی در دست دارد ، بدون اینکه واردین را سلام و تحیت گوید باهنگ رسا سؤال کرد که «دمتریوس» را کجا گذارده اند و چرا باخود نیاورده اند . این دمتریوس یکی از غلامان آزاد شده پومپه بود که مردم بخاطر قرب و منزلتی که داشت از او تملق می گفتند تا جایشان را دردل ارباب محکم کنند . دوستان کاتن از این واقعه باندازه ای خندیدند که خودداری نتوانستند . ولی کاتن که از این مسخرگیها شرم داشت بانگ برآورد : «ای شهر بیچاره» و دیگر حرفی نزد . بعدها چون قضیه را برای دیگران تعریف می کرد ، خود نیز می خندید و از این پیش آمد مضحك لذت می برد .

۲۰ پومپه که این داستان شنید ، سخت پیشواز کنندگان را مؤاخذه کرد که چرا حرمت کاتن را بجا نیاوردند . در واقع چون پومپه به شهر «افز» درآمد ، کاتن بسبب اینکه پومپه از او مسن تر و مشهورتر و صاحب منزلتی بیشتر بود و بر لشکریان بسیار فراوانی فرمانروائی داشت . باستقبالش شتافت . پومپه که او را از دور بدید ، منتظر نشد که نزدیکتر شود ، بلکه خود از مسند برخاست و مانند وقتی که بایکی از ارکان دولت روم ملاقات می نمود به پیش آمد و پس از اینکه تحیت گفت و در آغوش کشید ، دودستش را گرفت و مدح و ثنای بسیار ، در مراتب فضل و تقوایش ، حضوراً

بیان نمود و پس از جداشدن درغیابش نیز ، بیش از آنچه حضوراً گفته بود وی را بستود . نتیجه این شد که عموم حضار نسبت به او احترام بسیاری قائل شدند و حس ترحم و عفو و بزرگ منشی او را که چندی قبل مورد شماتت قرار داده بودند مایه افتخار و سربلندیش دانستند و ستایش کردند . بدیهی است حضار ملتفت این مطلب شدند که احترام و نوازش پومپه نسبت به کاتن ، احترام و تفقدی است که بر حسب وظیفه و موقعیت لازم الرعایه است و بیش از علاقه و محبت قلبی است و باز متوجه شدند که همه این احترامات و تشریفات محدود به مدتی است که آن دو در حضور یکدیگر خواهند بود . چه پومپه بی میل نبود که مدت ملاقات هر چه زودتر سپری شود و کاتن از محضرش برود . کما اینکه به جوانان رومی که بملاقات کاتن شوق و آفری نشان می دادند ، نهی کرد که شدت و عجله نشان ندهند بلکه نزد خود او بمانند و بکارشان برسند . و از کاتن هم تمنا نکرد که مدت ملاقات را تمدید کند . چه واضح بود که کاتن ، بانظر صائب و تیزبین و منقدی که داشت زیر و بم کارها را با چشم نافذ خویش درک می کرد و با اقدامات خود قدرت پومپه را محدود می ساخت .

بنابراین چون ساعت وداع رسید ، نفس راحتی از نهاد پومپه برآمد و از کاتن تمنا کرد که از زن و اطفالش درروم دیدن کند و این تقاضا را از احدی ننموده بود ؛ گویا اینکه کاتن قرابت دوری با او داشت .

باری از این تاریخ به بعد ، شهرهائی که در مسیر حرکت کاتن واقع بودند ، در بذل احترامات نسبت بدو از یکدیگر سبقت می جستند و او هر کجا قدم فرامی گذارد ، بساط ضیافت برپا می شد . کاتن از دوستان تقاضا کرده کاملاً مواظب خویش باشند تا سخن « کوریون » مصداق نیابد . این « کوریون » دوست دیرینه و یاری صادق و در خشکی وزهد بالاتر از کاتن بود . روزی از کاتن سؤال کرد : آیا مایل نیست پس از فراغت از مأموریت به آسیا مسافرتی کند و آن دیار را ببیند . کاتن در جواب گفت : « در این موضوع مشغول مطالعه می باشد . » کوریون گفت : « این مسافرت بدنیست . چه در مراجعت حتماً رویت گشاده تر و صحبت و معاشرت سهل تر خواهد شد . »

باری «دجوتاروس»^۱ شاه «گالاسی»^۲ که بسن پیری رسیده بود از کاتن تقاضا کرد تا به سرزمین‌های او سری بزند و از عیال و اطفال و خانه او دیدنی بنماید. بمحض اینکه کاتن وارد شد، شاه هدایا و تحف بسیاری به عنوانش فرستاد و اصرار کرد که حتماً قبول کند. این امر به اندازه‌ای بر کاتن گران آمد که همان شب ورود، تصمیم به حرکت گرفت و ساعت سه صبح از آن دیار حرکت کرد. هنوز يك منزل دور نشده و تازه به شهر «پسینت» رسیده بود که شاه هدایا و تحف عالیتری به عنوانش فرستاد و اصرار و ابرام فراوان کرد که اگر خود قبول نمی‌کند، بین دوستانش تقسیم کند؛ «گرچه این تحف ارزش قبول را دارد، چون از مصمم قلب اهدا شده است.» کاتن که هیچگاه اجباری در قبول یا رد تحف نسبت به دوستان خود روا نمی‌داشت، دید که هیچیک ابراز تمایلی نمودند یا از اینکه محروم بمانند گله‌ای نکردند. ولی میدانست که فساد یا طمع در اجابت تحفه دیگران نهفته است بخصوص که بدوستان خویش اجازه داده بود که از ما بملک او مستفید شوند. این شد که کلیه تحف و پیشکش‌های شاه را پس فرستاد و راه سفر پیش گرفت. چون به بندرگاه «بروندیزوم» رسیدند، بعضی از دوستان مذمتش کردند که چرا خاکستر برادرش «سیبیون» را در همین کشتی قرار داده است و با کشتی جداگانه حمل نمی‌کند. کاتن در جواب گفت: حاضر است جان خود را بگذارد و این یادگار مقدس را از خود جدا نکند. این بگفت و بر کشتی سوار شد. گویند کشتی وی متحمل خطرات بسیار شد و حال آنکه سایر کشتی‌ها بدون مخاطره طی مسافت کردند.

چون به روم مراجعت کرد، غالباً در منزل خویش با «آنتودور» حکیم به مفاوضات و احتجاجات فلسفی می‌پرداخت یا در میدان بنابر تقاضای دوستان خویش از مسائل گوناگون سخن می‌راند. چون موعد قانونی داوطلب شدن در مسند خزانه‌داری منقضی شد و کاتن نتوانسته بود در انتخاب شرکت کند، دیگر داوطلب نشد مگر بشرط اینکه جمع مقررات و قوانین مدون را بخواند و با عموم خزانه‌داران قدیمی صاحب

تجربه به بحث و فصل بپردازد تا باندازه کافی صاحب اطلاعات لازم باشد . پس از استقرار در این منصب ، عده‌ای از نواب و ضابطین و مأموران را عوض کرد و در مقررات اصلاحاتی بعمل آورد و مأمور شد که به همراهی عده‌ای از جوانان داوطلب امور را نظم و ترتیب دهد . ولی جوانان از دستورات و مقررات کار کاملاً بی‌اطلاع بودند و بعبارت آخری خود احتیاج به مربی داشتند و نمی‌توانستند مرجع و مربی دیگران باشند و از طرف دیگر بمناسبت داشتن مقام قضائی تحکمی از دیگران نمی‌پذیرفتند . لذا کاتن سعی بلیغی در فراگرفتن معلومات لازم بکار برد ، چه بدین قانع نبود که عنوان و افتخار قضائی برای خود اندوخته باشد ، بلکه مترصد بود که معلومات کامل در این باب کسب نماید . پس مقرر داشت که ضابطین و مأموران و وظایف خویش را کماهو حقه انجام دهند یعنی خود را مأمور واقعی قضاوت بدانند و اگر تخطی از اصول یا شیطنتی مرتکب می‌شدند آنان را مورد مؤاخذه قرار می‌داد و چنانچه از راه جهل مرتکب قصور می‌شدند اشتباهاتشان را اصلاح می‌کرد . و چون مأمورانی را دید که از راه خدعه و تزویر و تملق‌گویی به سایر قضات ، از خود در مقابل اصلاحات مقاومتی نشان می‌دهند ، مهمترین و مؤثرترینشان را تنبیه کرد و کسانی را که بانیت سوئی مانع حسن امور بودند از کار برکنار کرد و دستشان را از مداخله در امور مالی و قضائی کوتاه نمود .

۲۲
مرد محضرداری را به محاکمه کشاند که چرا وصیت‌نامه‌ای را مخدوش نموده بود . و کیل متهم مردی بود بنام « کاتولوس لوکنا تیوس »^۱ که سمت سانسور داشت و مردی باتقوی و پرهیزگار بود و علاوه بر حسن شهرت قضائی که داشت ، در ورع و فضل نیز شهره عام و خاص و یکی از مردان نیک و مشهور آن روز در روم بود . لوکنا تیوس به کاتن ارادت بسیار می‌ورزید و او را بسبب فضیلت و تقوایش می‌ستود . وی چون دید که از راه استدلال نمی‌تواند از متهم دفاع کند ، لذا علناً درخواست کرد که قلم عفو بر گناهش بکشند و بخاطر او تقصیرش را ببخشایند . کاتن با این پیشنهاد موافقت نداشت و چون کاتولوس اصرار می‌ورزید ، علناً جواب داد :

«کاتولوس» این برای تو ننگ است. چه تو در مقام سانسوری هستی و حیات وزندگانی عموم مردم دردست تو است. تو باید حارس و نگهبان ما باشی و نباید از وظیفه خود منحرف شوی و برای خوش آیند مأموران به چنین پیشنهادی تن دهی. «چون کاتن این سخن بگفت «کاتولوس» نگاهی به وی کرد و مثل این بود که می خواهد مطلبی در جوابش بگوید. ولی دم فرو بست و سخنی نگفت بلکه یا بسبب خشم وافر یا بعلت خجلت و شرمساری، راه خویش پیش گرفت و دور شد. معدلك مرد متهم محکوم نشد. زیرا هر چند تعداد آراء موافقین باعفو يك رأی، کمتر از طرفداران محکومیتش بود، ولی کاتولوس کس را نزد «مارکوس لولیوس» یکی از رفقای خزانه داری کاتن که مریض و بستری بود فرستاد و تمنا کرد که از آن بیچاره متهم حمایت کند و در جلسه حضور یابد. قاضی در تخت روانی به حکمه حاضر شد و رأی خود را دایر بر عفو گناهکار داد و آن مرد نجات یافت. ولی کاتن اجازه نداد که متهم بعد از آن بشغل محضرداری اشتغال ورزد و حقوق عقب افتاده اش را نیز نپردازد و رأی «لولیوس» را نیز معتبر ندانست.

بدینقرار جسارت محضرداران را شکست و ضابطین دادگستری را بجای خود نشاند و از گستاخی مأموران مالیه بسیار کاست و شاغلان این مشاغل را که به تعدی و جور عادت داشتند ضعیف نمود و در مورد ثبت و ضبط اسناد و مدارك در اندك مدتی نظم تمام برقرار ساخت و دیوان محاسبات را تقویت نمود بحدی که سنا حرمت آنها نگاهداشت و همه متفق القول بودند که در نتیجه عملیات و اصلاحات کاتن، امر وصول و ایصال مالیات و عوارض و سوامانی گرفته است و مردم نسبت به او حرمتی برابر احترام مقام کسولی قائل بودند. راه اصلاحی که کاتن پیش گرفت این بود که مطالبات مردم را از خزانه و مطالبات خزانه را از مردم موقتاً متوقف نمود و به طرفین دستور داد تا مزاحم یکدیگر نشوند بتدریج که اصلاحات برقرار شد هر کس قرض خویش را باطوع و رغبت پرداخت نمود و شانه از زیر بار پرداخت قرض تهی نمودن يك نوع ننگ و عاری شد که مردم زیر بار آن نمی رفتند. همچنین پیش از وی مردم رسیده های ساختگی یا دعاوی غیر وارد به دفاتر ثبتی ارائه می دادند و به انواع تشبثات و توصیه ها توسل می جستند. ولی کاتن

در دوران خزانه‌داری خویش این وضع آشفته را اصلاح کرد. چه زیر بار اینگونه تحمیلات نرفت و بخلاف اسلاف خویش، تن به هیچ تمنا و توصیه نداد. روزی ورقه‌ای را رسیدگی کرد و تردید نمود که آمار اقلام مندرجه صحیح است یا خیر و با وجود تصدیق عده‌ای از حضار در سوءظن خویش باقی بود تا اینکه کسولها به حضورش آمدند و قسم یاد کردند که ارقام صحیح است و بدستور و اجازه آنان صادر شده است.

باری، چندین نفر بدو مراجعه کردند و اظهار داشتند که «لوسیوس ۲۵ سیلا» در دوران حکومتش به آنان دوازده هزار درهم بعنوان پاداش در مقابل کشتن تبعیدیان داده است. این آدم‌کشان منفور عموم بودند ولی کسی جرأت نداشت که جان خود را در معرض خطر گذارده و صحبت قصاص و مجازات و انتقام بمیان آورد. تا اینکه کاتن برمسند قاضی کل جلوس کرد و کلیه آنان را به عنوان دخل و تصرف غیر قانونی در اموال دولتی به پای محاکمه کشاند و باخشم فراوان تهدیدشان کرد که باید آنچه دریافت داشته‌اند مسترد بدارند. چه در عمل خویش مرتکب شرارت و قساوت شده‌اند. هنوز وجوه را مسترد نداشته بودند که با اتهام قتل و آدم‌کشی در تحت تعقیب قانونی قرار گرفتند و بمحض اینکه از جلسه محاکمه خارج گردیدند یکسره به عقوبتگاه کشانده شدند و بمجازات خود رسیدند. مردم این اقدام را خاتمه دوران هرج و مرج و آدم‌کشی دانستند و بسیار مشعوف شدند که آدم‌کشی و جور و اعتساف سیلا مجازاتی یافته بود.

مردم، علاوه بر این اقدامات اصلاحی درخشان، از پشت کار و ثبات ۲۶ قدم کاتن بسیار شادمان بودند. چه پیوسته اول کسی بود که به محل کار خویش حاضر می‌شد و آخرین نفر بود که از کار خود دست برمیداشت، بدون اینکه یک روز از این سنت خویش غفلت ورزد. هیچگاه از جلسه انجمن یا مجامع سنا، غیبت نکرد و چشم تیزبینش مراقب بود که حقی از خزانه فوت نشود و هر کس آنچه بدهکار است تا آخرین درهم تقدیم کند و بیهوده به زارعین تضعیف ندهند و پاداش به احدی اهدا نشود مگر به آنکس که در راه انجام وظیفه خویش سعی بوده است. بدین قرار جلو دهان مفسده‌جویان و متهم‌کنندگان لایابالی را بالمره گرفت و خزانه را از نقدیبه

مملو ساخت و مدلل نمود که ممکن است خزانه را پر نمود و آن را پرنگاهداشت، بدون اینکه خانه احدی را خراب نمایند یا مشکلی فراهم سازند. درست است که در اول کار بعلت سختگیری و بی گذشتی غالباً موجب ناراحتی عده ای از متولیان خزانه داری شده بود، ولی در اواخر محبوب و مطاع عموم مردم شد. چه خود به تنهایی در مقابل جمله اعتراضها و داد و فریادهای مختلف که از روی عادت یا بر سبیل جلب منافع شخصی فراهم می شد، مقاومت می نمود و به تمنا و خواهش و توصیه احدی گوش فرا نمی داد تا جائی که بر کلیه افراد مسلم شد که مبادرت به عملی برخلاف رأی و اراده کاتن بیهوده و عبث است.

۲۷ در آخرین روز دوره تصدیش، توسط عموم اهالی، تادرخانه اش مشایعت شد. ناگاه خبری انتشار یافت که «ماریلوس» در خزانه داری، از طرف عده بسیاری از تقاضا کنندگان محاصره شده است و تقاضای مردم این است که مبالغ نسبتاً خطیری از نقدینه موجود بانها کارسازی شود. «مارسلوس» یکی از دوستان و ارادتمندان قدیمی کاتن بود. منتها مادام که در خدمت کاتن بانجام وظیفه اشتغال داشت، مردی مرتب و صحیح بود، ولی چون تنها برمسند خدمت می نشست، در تحت تأثیر مراجعه کنندگان قرار می گرفت. چه طبیعتاً آنقدر ملایم و محجوب بود که برای رد تقاضای دیگران را نداشت بلکه آنچه درخواست می کردند به سہولت اجابت می نمود. کاتن که این بشنید مراجعت نمود و با تأسف بسیار مشاهده کرد که وی تقاضای مراجعین را ثبت نموده است. پس دستور داد تادفتر حساب را به پیش آوردند و در حضور خویش تقاضاها را باطل نمود بدون اینکه احدی جسارت ورزد و کلامی گوید. آنگاه کاتن به سرای خویش معاودت نمود و تا آخر عمر هیچگاه از این مقوله بادوست قدیمی خود صحبتی نکرد و از محبتش کاسته نشد.

۲۸ با وجودیکه منصب خزانه داری کل وی به انتها رسیده بود، اطاق خزانه را بدون قراول و پاسبان نگذاشت. یعنی هر روز چندتن از ملازمانش به محوطه می آمدند و آنچه صورت می گرفت ثبت می نمودند و باطلاع وی میرساندند. کاتن به قیمت پنچ تالن، تمام دفاتر

ابواب جمعی مالیاتی و عوائد خزانهداری را از دوره سیلا تا سالی که به سمت خزانهدار کل منصوب شد بدست آورده بود و پیوسته آنرا در دست خود داشت. در سنا قبل از همه وارد می شد و آخرین کسی بود که بیرون می رفت. غالباً چون سایر سناتورها، در گوشه ای با خیال فارغ گرد هم جمع می شدند، او گوشه خلوتی می جست و ردای خود را به پیش صورت می کشید و کتابی در دست می گرفت و غرق در مطالعه میشد. هیچگاه اتفاق نیافتاد که در مواقع مقرر انعقاد جلسه از شهر خارج شود.

چون پومپه و یارانش دیدند که غیر ممکن است او را مجبور به کاری کنند و بالاتر از آن، محال است که نظر موافقش را در اقدام غیر قانونی مورد نظر خویش جلب کنند، مصمم شدند که به نحوی از انحاء سرش را مشغول کاری کنند تا اینکه از رفتن به سنا منصرف شود: مثلاً حل اختلاف بین دودوست را نزد او برند و احقاق حق یکی از مریدان را از او تمنا کنند، یا از او در امر مهمی داوری خواهند. ولی کاتن که بی درنگ از نقشه ایشان خبردار شده بود، به عموم مراجعه کنندگان صریحاً اعلام داشت که روزی که جلسه سنا منعقد است بهیچ کار دیگری مبادرت نخواهد ورزید و هیچ تقاضائی را اجابت نخواهد نمود و مقام خویش را در اداره امور مملکت، برخلاف دیگران، وقف اندوختن مال یا بسط قدرت و نفوذ و شهرت نموده و وظیفه اصلی خود را فدای مطامع و منافع دیگران نخواهد کرد: زیرا شغل خویش را در مداخله و تمشیت امور مملکتی، پس از مذاقه و مطالعه فراوان برگزیده و آنرا وظیفه مردان نیک و صالح دانسته است و برخود فرض می داند که بانهایت دقت و مراقبت، همان نحو که زنبوران عسل در ساختن خانه مومین خویش حسن مراقبت و دقت مرعی میدارند، و وظیفه خویش را انجام دهد. بهمین نظر بود که از اقطار مملکت یاران وفادار وی همه نوع اخبار ثبت و ضبط و فرامین و قرارها و غیره را با اطلاع وی می رساندند و از جزئیات جریانات مطلعش می ساختند.

یکبار عقد الفت با شخصی بنام «یوبلیوس کلودیوس» بست. این مرد از جمله نطاقین فتنه جوئی بود که در پی بهانه می گردند و از هر پیش آمدی برای برانگیختن مردم استفاده می برند. این بار،

۲۹

۳۰

وی مردم را برضد «وستال» ها یعنی خادمین معبد «وستا» تهییج و تحریک می کرد. منجمله به «فایاتراتنیا» خواهر «سیسرون» حمله کرد. تا عاقبت او را به محاکمه دعوت کردند. ولی کاتن او را در تحت حمایت خویش گرفت و چنان بشدت بر متهم کننده تاخت آورد که کلودیوس مجبور شد تا از شهر خارج شود. وقتی سیسرون خواست که از این بذل محبت تشکر کند، کاتن در جوابش گفت: «باید نسبت به مصالح جمع و منافع مملکتی سیاستگرار باشد. چه من این کار را بخاطر مصلحت عموم کردم نه برای شخص معین». شهرت و اعتبار کاتن باندازه ای در افراد قوت گرفته بود که وقتی در محاکمه ای، وکیل طرف از قلت شهود زبان به اعتراض می گشود، می گفت که حضوریک شاهد کافی نیست ولو اینکه آن شاهد «کاتن» باشد. بدین ترتیب نامش به عنوان ضرب المثل ورد زبانها بود و مردم او را بمنزله مثال زنده و بارزی از عقل و عدالت می دانستند. تا آنجا که می گفتند: «این مطلب باور کردنی نیست، حتی اگر شخص کاتن آنرا تجویز کند». روزی درسنا یکی از اشخاص مشهور به لهو و لعب، زبان بمدح و ثنای قناعت بگشود و مدتی در اطراف منافع این خصلت شریف داد سخن داد. تا اینکه سناتوری بنام «آمنئوس» بستوه آمد و فریاد برآورد: «ای رفیق شفیق، آیا تو خود تصور می کنی احدی از حضار سخنان تورا باور می کند؟ توئی که سفرهات بمانند «کراسوس» همواره باز است و بمانند «لوکولوس» پشت سرهم ساختمان و عمارت می سازی، حالا می خواهی بمانند «کاتن» هم سخنوری کنی؟» از این جا در زبان مردم آن عصر کلمه «کاتن ها» ضرب المثل شده بود و غرض از آن کسانی بودند که در لفظ و گفتار راه تقوی می پیمودند و در عمل خلاف گفتار خویش می کردند.

بسیاری از دوستانش تمنا داشتند که او خود را داوطلب مقام «خطیب مردم» کند. ولی کاتن در آن اوان رغبتی باین سمت نداشت و می گفت این منصب بمانند دوی قوی و مؤثری است که باید در مواقع ضروری و در امور لازم بکار برده شود نه همه وقت. چون در این

ایام شغل دولتی نداشت ، لذا به سرزمین «لوکان» که املاک مناسب و مورد پسندی داشت عزیمت نمود و باخود مقادیر کثیری کتاب برد و از اهل فلسفه و حکمت چندتن را دعوت کرد تا با سری فارغ به بحث و استدلال فلسفی پردازند . در بین راه اثاث و کاروان بسیار مفصلی دید . سؤال کرد از آن کیست . در جوابش گفتند به «متلوس پنوس» تعلق دارد که الان عازم روم است و در صدد است تا منصب «خطیب مردم» را بدست آورد . کاتن ایستاد و پس از اندکی تفکر به ملازمان خود امر داد تا مراجعت نمایند و به دوستان خود که از این تصمیم ناگهانی متحیر شده بودند ، گفت : «مگر نمی‌دانید که «متلوس» در وضع فعلی خویش دیوانه‌ایست خطرناک و چون از جانب پومپه مأمور مداخله در کارها شود همچون صاعقه تر و خشک‌تر خواهد سوزاند . حالا وقت مناسب نیست که به سیر و سیاحت برویم یا از نعمت هوای خوب برخوردار شویم ، بلکه وقت آن است که در دفاع از آزادی بکوشیم و فاتح شویم یا با افتخار بمیریم .»

ولی باصرار دوستانش يك روز به خانه بیلاقی خویش رفت و بدون اینکه دمی بیاساید بی‌درنگ به روم مراجعت نمود . شب ۲۲ هنگام به شهر رسید و فردا صبح زود بمیدان ارگ آمد و تقاضای منصب خطیبی نمود و این امر بمنظور برهم زدن نقشه «متلوس» بود . چون کاتن در نقش عقیم گذاردن و از بین بردن نقشه دیگران بیشتر مهارت و امید توفیق داشت تا در بنیان گذاردن مهمی . در واقع اگر جمله حریفان وی دست بدست می‌دادند تا کاری را از پیش ببرند ، چون او بتنهائی مخالفت آغاز می‌کرد ، نقشه آنها را بر باد می‌داد . و منظور خویش را پیش می‌برد . باری در بادی امر عده کمی از یارانش در گردش بودند . ولی چون از نیتش و قوف حاصل کردند که این مبارزه را به چه منظوری آغاز کرده است ، عموم اشخاص صاحب نظر و نیک در گردش جمع شدند و بیاناتش را تأیید کردند و تشویق بسزائی از او نمودند . چه می‌دانستند مبارزه‌ای که او آغاز نموده برای جلب نفع شخصی نیست بلکه برای مصلحت عامه مردم است . چه حال است که کاتن موقع را مناسب تشخیص داده و باصرار و کوشش فراوان در صدد تحصیل این منصب برآمده است و حال آنکه سابقاً چندین بار

می‌توانست بدون دردسر توفیق حاصل کند ، ولی چون لزومی احساس نمی‌کرد اقدامی بجا نمی‌آورد بلکه به تقاضا کنندگان وعده می‌داد که هر وقت ضرورت ایجاد کند ، خود قدم بمیدان مبارزه می‌گذارد . گویند ازدحام مردم برای شنیدن بیاناتش باندازه‌ای بود که چند بار نزدیک بود خفه شود و فشار جمعیت بحدی شدید بود که نمی‌توانست خود را به‌ر شه‌میز خطا به برساند.

تا اینکه بالاخره باتفاق «متلوس» و برخی دیگر به عنوان «خطیب مردم» ۳۳ انتخاب گردید و مشاهده کرد که در انتخاب کنسولها خرید و فروش آرای مردم امری رایج شده است . لذا بشدت تمام مردم را از این عمل مفسده‌آمیز برحذر نمود و قسم یاد کرد که هر کس خلاف این کند و برای انتخاب خویش رائی بخرد ، به پای محاکمه کشانده خواهد شد . البته در این امر از «سیلانوس» متحد و رفیق او ، که اخیراً همشیره‌اش «سرویلیا» را نیز به عقد ازدواج خویش درآورده بود ، نامی نبرد . کاتن رسماً برضد «لوسیوس مورنا» ، که با استفاده از قدرت پول به مناصب منظور خود رسیده بود ، اعلام جرم نمود . این شخص باتفاق «سیلانوس» و بهمان وسیله به سمت کنسول برگزیده شده بود . در آن وقت مرسوم بود که متهم کننده ، موارد جرم را به متهم اعلام میداشت تا از آن آگاه باشد و خویشتن را برای دفاع آماده سازد و غافلگیر نشود و کسی که متهم می‌شد نیز اجباراً سخت مراقب کار خود می‌بود . بهمین دلیل «مورنا» اشخاصی را بدنبال کاتن فرستاد تا مراقب رفتار و کردار وی باشند و از نزدیک در کارهای او بازدید و تعمق کنند . ولی آنان چون دیدند که کاتن بهیچوجه در رفتار صادقانه خود قدمی منحرف نشده ، مورنا باندازه‌ای نسبت به وی اعتماد ورزید و سخنانش را باور داشت که در کوچه و میدان یادرخانه‌اش از او آنچه مربوط به اتهام بود سؤال می‌کرد و چنانچه پاسخ منفی می‌شنید باور می‌نمود و راه خویش می‌گرفت و دور می‌شد . تا اینکه بالاخره روز محاکمه فراسید . «سیسرون» که در آن تاریخ سمت کنسولی داشت ، در دفاع از مورنا باندازه‌ای در ذم و تمسخر حکیمان و عقاید و آرای حیرت‌آور و غریب و عجیب آنان سخن گفت که عموم قضات را به‌خنده انداخت . حتی خود کاتن تبسم کنان رو به نزدیکان خود نمود و گفت : «می‌بینید که ما چه کنسول خوبی داریم همه قضات را به‌خنده

آورده است» باری مورنا در آن محکمه تبرئه شد و از آن پس رفتاری بسیار آزادتمندانه نسبت به کاتن برگزید و مادام که برمسندکنسولی برقرار ماند ، در امور معضله پیوسته آراء و عقائد وی را برای خویش حجت می دانست و او را پیوسته معزز و محترم می شمرد . در واقع کاتن گرچه ظاهری رعب آور و بی گذشت و سختگیر داشت و در نطق های خویش در برابر مردم و در مورد مدافعه از حق و عدالت از هیچ نکته غفلت نمی ورزید ، اما در مقام معاشرت و دوستی ، بسیار رام و خوش برخورد و باصفا بود و نسبت به عموم مراجعه کنندهگان فروتن و همه جا با انسانیت و رأفت رفتار می کرد .

قبل از آغاز کار در سمت «خطیب مردم» ، چون سیسرون هنوز برمسندکنسولی قرار داشت ، در چندین امر مهم کمک شایسته و فراوانی به وی کرد و او را در حسن ختام کارش یاری نمود و حتی در توطئه مشهور به «کاتیلینا» از هیچ نوع معاضدت بی فروگذار ننمود و این اقدامش بسیار شایسته و قابل تمجید است . در واقع این «کاتیلینا» در کار توطئه بود و می خواست که دستگاه دولت را بالمره سرنگون ساخته و وضع کارها را دگرگون سازد و داخله مملکت را گرفتار جنگهای خانگی نماید و دشمنان خارجی را به روم بکشاند . وی چون از جانب سیسرون در تحت فشار درآمد ، از روم فرار کرد . اما «لانتولوس» و «ستگوس» و چندین نفر از شرکای توطئه ، چون دیدند «کاتیلینا» خیلی باستی و بی حمیتی به کار خویش مبادرت می ورزد ، مصمم شدند که روم را آتش بزنند و در خارج عموم معاندین را به تاخت و تاز وادارند و شالوده و بنیان حکومت را متلاشی سازند . ولی چون توطئه آنان کشف شد و حوادثی پیش آمد نمود که ما بتفصیل در شرح حیات سیسرون تحریر نموده ایم ، مطلب به قضاوت و حکمیت سنا کشانده شد . چون از «سیلانوس» که اولین مخاطب محکمه بود عقیده اش را سؤال کردند جواب داد که باید باکمال سختی و خشونت رفتار کرد . جمله سناتورها نیز که در معیت وی بودند بهمین عقیده درآمدند با استثنای «سزار» که چون مردی بلیغ و دانا و با فراست بود ، بجای اینکه نطفه توطئه را در جنین خفه کند می خواست آنرا با کنجکاو و اطالطه بیان و بسط مطلب کاملاً روشن و علنی گرداند . وی در ضمن بیان موجه و نطق بسیار شیرین

و منتفع خود اعلام داشت که اعدام متهمین بدین وضع و بدون اینکه به محاکمه کشانده شوند و در اطراف تقصیر و کردارشان بحث و تدقیق بعمل آید، خلاف مصلحت است بلکه آنانرا باید زندانی کرد و در اطراف مطلب تحقیق کامل نمود و آنگاه مجازاتشان را تعیین نمود. این بیانات، عقاید بقیه سناتورهارا، از ترس از مردم، بالمره تغییر داد. تاجائی که خود «سیلانوس» هم تغییر عقیده داد و اظهار داشت که نباید متهم را فی المجلس بکشند، بلکه باید در محبس نگاهدارند. زیرا بزرگترین قصاص و مجازات برای يك فرد رومی حبس و محروم بودن از آزادی است.

۲۵ کاتن چون دید که عقاید سناتورها عوض شده و جملگی به رأی متین و مفیدی هدایت شدند از جا برخاست و چون نوبت اظهار عقیده وی فرا رسید، باخشم و آفری، آمیخته با بلاغت و حرارت بسیار «سیلانوس» را طرف عتاب قرار داد که چرا عقیده خویش را تغییر داده است. سپس سزار را مخاطب ساخته مذمت کرد که چرا برای فریب عامه نیتی غیر آنچه مکنون خاطرش هست اظهار داشته و بضرر مملکت اقدام کرده و مجلس سنارا در تحت نفوذ خویش در آورده است و در آنجا که باید اقدام شدیدی بکند هر اس دردل راه داده است و بدین غرض که خائنین و توطئه گران بر ضد ملت را از دست قصاص کاران نجات بخشد، دست به ندبه و دلسوزی نسبت به جانیان برداشته و از جان کسانی حمایت می کند که حقا و انصافاً، از فرط خبث باطنی نمی بایست قدم بعرضه وجود گذاشته باشند و تنها بامرگ آنانست که شهر روم ممکن است از بلیه عظیم و کشت و کشتار فجیع مصون و محفوظ ماند. از جمله گفتارهای کاتن فقط این نطق وی باقی است. چه سیرون منشیان تندنویس جلسه را به مأموریت دیگری برگماشته بود و این منشیان جملات کامل و مفصلی را در چند حرف و علامتی که بین خود تنظیم نموده بودند درج می کردند. گویند از این موقع تندنویسی کتاب مرسوم شد. باری کاتن بشدتی سخن گفت که متهمین فی المجلس محکوم به مرگ شدند. برای اینکه کوچکترین چیزی از خصوصیات آن جلسه و قیافه و التهاب و حرارت از قلم نیفتد باید این واقعه را نیز متذکر شویم. در آن روز بشدتی بین کاتن و سزار نبرد لفظی و بحث وجدال در گرفته بود، که

تمام سنا يك پارچه چشم و گوش شده بود و همه متوجه آن‌دو بودند . در این بین رقعهای از خارج آوردند و بدست سزار دادند . کاتن که از هر فرصتی در صدد استفاده بود ، این پیش‌آمدر را مطرح ساخت و سوءظن خویش را از اینکه سزار هم اکنون نیز در کار تهیه توطئه جدیدی است به پیش کشید و شاهد آورد که این نامه هم قطعاً نمونه‌ای است از عملیات پس پرده او . سناتورها بشدت منقلب شدند و مقرر داشتند که نامه را بدو که در نزدیکی وی بود تسلیم نماید . کاتن نامه را بگرفت و نظری انداخت و دید نامه عاشقانه‌ایست که همشیره اش سرویلیا به سزار نوشته و نیاز دل سوخته اش را به عاشق خویش بیان داشته و تمنای کام دل می‌کند . کاتن نامه را بسوی سزار پرتاب کرد و گفت « بگیر ، ای بدمست شقی » ، آنگاه به بیان خویش ادامه داد .

بنظر می‌رسد که کاتن در مسئله عشق ورزی و معاشرت با زنان چندان کامیاب و خوشوقت نبود . سرویلیا خواهرش در نتیجه عشق با سزار شهره خاص و عام بود . خواهر دیگرش که باز بنام سرویلیا نامیده می‌شد ، عیال لوكولوس ، از مردان طراز اول شهر روم بود و از او پسری آورد . ولی بالاخره در نتیجه رفتار ناپسند و روابط مختلفش با عاشق ، از طرف شوهر مطلقه گردید . زن کاتن بنام «اتیلا» نیز حسن شهرت نداشت و گرفتار همین فساد شد و با وجود دو طفل کاتن مجبور شد که او را طلاق دهد . پس از آن ، دختر فیلیپ را بزنی گرفت . این دختر «مارسیا» نام داشت و بنظر می‌رسد که زنی عقیفه بوده است . ولی از این زن بیش از همه صحبت شده است . در واقع این قسمت از زندگانی کاتن ، مانند قطعاتی از قصه یا کمدی ، بسیار مورد بحث و گفتگو قرار گرفته و مطلب آنطور که باید روشن نشده است . در هر حال به فتوای کلام «ترازئاس» که بقید اطمینان مطلق از «سوناتیوس» یکی از معاشرین و نزدیکان کاتن نقل کرده است ، شرح قضیه چنین است : در بین عده‌ای از ملازمان و معاشران کاتن که پیوسته فضائل او را بصدای بلند همه جا می‌ستودند ، تنی چند وجود داشتند که در مدح و ثنایش غلو می‌نمودند و حتی تعصب بخرج می‌دادند : از جمله «کنتیوس هورتانسیوس» که مردی بغایت مشهور و نیک‌فطرت بود و آرزو

داشت که نه تنها درسلك ياران وفادار کاتن محسوب شود بلکه در جرگهٔ دوستان نزدیک و در حلقهٔ متحدین واقعی او درآید و بهر نحوی از انحاء که شده خود را با خاندان کاتن نزدیک تر سازد و بکلی متصل کند . این بود که به کاتن تلقین می کرد تا با دخترش «پورسیا» که در عقد ازدواج «بی بولوس» بود و از آن مرد دوطرف داشت ازدواج کند تا بلکه از آن شجرهٔ طیبه ، در زمین پربرکت و مساعد دخترش ، نهالی غرس شود و یادگاری از آن نسل بر جای بماند . کاتن به حرف و نقل مردم بی اعتنا بود . اما از آنجائیکه طبعی بسیار رئوف و ضمیری پر عاطفه داشت پیش خود می اندیشید که چرا باید آن زن جوان در بهار عمر و استعداد ، بی حاصل و ابر بماند و در کاری که معلوم نیست شوهرش حتماً غضبناک شود مقدم نشود و اطفال نیک خصالی به شوهر تقدیم نکند که در آتیه مردانی پراچ و بالیاقت شوند . مگر نه ایست که بدین وسیله نمونه های تقوی و صاحبان فضیلت کثرت خواهند یافت . این اطفال که از صلب مردی پاکدامن و در بطن مستعد زنی پارسا فراهم خواهند شد ، در همهٔ خانواده ها پراکنده می شوند و بوسیلهٔ يك سلسله وصلت های متوالی و متکثر ، این تخم برومند و اصیل را همه جا منتشر می کنند منتها این حسابها بزودی بمانع بزرگی برخورد کرد . یعنی کاشف بعمل آمد که «بی بولوس» شوهر آن زن ، نسبت به عیال خویش عشقی سوزان دارد و هرگز راضی نخواهد شد که بکلی از محبوبش جدا شود تا اینکه بالاخره طفلی که در بطن آن زن وجود داشت مال المصالحه قرار گرفت . یعنی بین طرفین توافق نظر حاصل شد که پس از وضع حمل ، بایکدیگر مردانه توافق کنند ولی کاتن پیام داد که هر چند «هورتانیوس» را بسیار گرامی و عزیز میدارد ، اما بالاخره طرح این صحبت که دخترش را با اینکه در عقد ازدواج دیگر است بمیان کشد تا از صلب او اعقاب برگزیده و نیک و تهیه و برای آتیه ذخیره کند ، مستبعد و غریب است . ولی «هورتانیوس» که سری پرسودا داشت باز عقب نشینی نکرد و تقاضا کرد حال که کاتن به معاشرت با دخترش تن نمی دهد ، پس عیال خویش را که هنوز جوان است و آب و رنگی در صورت و استعدادی در بطن خویش در تولید طفل دارد ، بهوی واگذار کند . وی می گفت که کاتن از وصال آن زن باندازهٔ کافی محظوظ شده ؛ حالا نوبت آن یار صمیمی است که

کام دلی ببرد. نمی‌توان گفت که این هوس هورثانسیوس بدین سبب بوده که کاتن توجهی به عیال خویش نداشته است. چه مارسیا در این اوان از وی آبتن بود. باری هورثانسیوس باندازه‌ای سماجت کرد و سوز و گداز دلرا باصحت و محبت و ارادتی که نسبت به کاتن داشت توأم ساخت که عاقبت کاتن به معامله تن داد، منتها بیک شرط که پدر «مارسیا» یعنی فیلیپ نیز رضایت بدهد. پدر دختر چون شنید که کاتن چنین درخواستی را اجابت نموده است، دیگر حاضر نشد دخترش در عقد کاتن بماند. لذا قرار مصالحه بدون حضور کاتن بسته شد. باری این پیش‌آمدها مدتی است که صورت وقوع یافته و چون مطلب به معاشرت کاتن با زنان کشانده شد، ناچار از ذکر این مطلب شدم و شمه‌ای از وضع و کردار آن روز را بیان کردم.

۲۷ پس از اینکه «لانتولوس» و شرکایش در توطئه «کاتیلینا» اعدام شدند، سزار برای آنکه خود را در مقابل حملات و ناسزاهائی که کاتن در سنا وارد آورده بود مصون نگه‌دارد، به عامه مردم نزدیک شد و جمله کسانی را که می‌دانست نسبت به کاتن سوء نیت دارند و منتظر فرصتند تا همه چیز را برهم‌زنند گرد خود جمع‌آوری نمود. کاتن نیز در مقابل این اقدام سزار، مردم بی‌بضاعتی را که آهی در سباط نداشتند و محتاج لقمه نانی بودند جمع‌آوری نمود و با نان جیره گندم و خوراکی اهدا کرد. جمع این مخارج اضافی سالیانه یک هزار و دو بیست تالان برای خزانه دولت تمام شد. این اقدام نائره اغتشاش و هرج و مرج را که هر آن بیم توسعه آن می‌رفت خاموش کرد. مقارن این احوال «متلوس» دوره تصدی خود را در سمت خطیب مردم آغاز کرد و مردم را گرد خود جمع نمود و به ایراد نطق‌های آتشین و ایجاد هرج و مرج و تحریک مردم پرداخت. من جمله طرحی پیشنهاد کرد که در اولین فرصت مناسب پومپه با جمیع اعوان و سپاهیان به روم فرا خوانده شوند تا اینکه از هر گونه احتمال سقوط دولت به دست بقیه

۱- پلو تارک از خاطرات «تزازاس» Thraéas که در نوشته‌های «روفوس» مندرج است استفاده کرده و این قسمت را به تحریر در آورده است. این شخص از دوستان صمیمی کاتن و شاهد و ناظر «معامله» بوده. استرابون در کتاب یازدهم خویش نیز این مطلب را تأیید نموده که کاتن عیالش را به هورثانسیا بفروخت و بعداً دوباره او را به اختیار خویش گرفت.

توطئه‌کنندگان «کاتیلینا» جلوگیری بعمل آید. البته این بیان خوش فقط بهانه و ظاهری بیش نبود و در باطن امر می‌خواست که زمام امور امپراطوری روم و اختیار کلیه قوای نظامی را در دست پومپه متمرکز سازد. جلسه سنا برای بحث در این طرح تشکیل شد. ابتدا کاتن، برخلاف عادت خویش یعنی حمله شدید نسبت به مردانی که در تحت عنوان ظاهرپسند، با خبث باطن، منظور پلید خود را تعقیب می‌کنند، برضد «متلوس» بنرمی سخن گفت با ملائمت ملامتش کرد و حتی بعضی عملیات او را صواب شمرد و از اینکه هم خود را به تبعیت از سنا و آرای مردان نیک مصروف نموده است تقدیر نمود. این بیانات ملاپم رفته رفته حس خودخواهی «متلوس» را تشدید نمود تا جائی که بنظر حقارت به کاتن نگریست. چه حدس می‌زد که از روی ترس و هراس است که کاتن اینگونه تسلیم شده است. لذا بنا را به تهدید گذاشت و حتی گزافه‌گوئی و خودخواهی را بجائی رساند که علناً اظهار داشت که بدانچه شخصاً می‌داند اقدام خواهد کرد بدون اینکه به نظر به دیگران و حتی مجلس سنا وقعی گذارد. آنگاه کاتن تغییر روش داد و بار دیگر قیافه تهدیدآمیزی بخود گرفت و آهنگ رعب‌آور صدایش طنین‌انداز شد و پس از آنکه خوب حساب متلوس را رسید، اعلام داشت که تاجزئی از حیات در بدنش باقی باشد، محال است بگذارد پومپه با اسلحه وارد شهر روم شود. سنا در مقابل این گفتارهای شدید طرفین، مدعی بود که هر دو طرف در اظهار عقاید خود راه افراط پیموده از استدلال عاقلانه و صحیح دور شده‌اند. تجاوز متلوس از جاده نزاکت و عفاف، در نتیجه خشم و افروختن کای طینت ناپاک و غرض‌آلود وی بوده و بالمآل منتهی به هرج و مرج و قتال خواهد شد. اما روش کاتن نیز که مبتنی بر حسن نیت و به قصد دفاع از منافع مملکت و تأمین وسط رفاه عامه است، چون دستخوش احساسات خشم‌آمیز شده است مقرون به مصلحت زمان نیست.

باری چون روز سیری می‌شد و طرح پیشنهادی میبایست به تصویب برسد و نتیجه اعلام شود. متلوس همکاران و دستیاران خود را در میدان جمع‌آوری کرد. دستیارانش مرکب بودند از تعداد بسیاری از خارجیان و غلامان و ارادل و او باش مسلح. علاوه بر این تعداد کثیری از

مردم که بالطبع گردشان جمع شده بودند . این اشخاص ظاهرآ امید داشتند که مراجعت پومپه موجب استقرار نظم شود . ولی باطناً از طرف سزار که در آن اوان سمت قاضی کل داشت پشتیبانی می شدند . از طرف دیگر مردان صالح شهرگرد کاتن جمع شدند و با او هم آواز گردیدند که دست به چنین کاری زدن و شهر را تسلیم قوای نظامی نمودن خیانتی عظیم و ناشی از خبث باطن است . البته طرفداری این عده از کاتن در همان دائره حرف و نطق و بیان محدود بود و الا کمک دیگری به وی نمی رساندند . تا جائیکه اقوام و ملازمان و مستخدمینش از مخاطره جانی که او را پیوسته تهدید می کرد در هراس شدیدی بسر می بردند و غالب شبها ، بدون اینکه سر به بالین استراحت نهند یا غذایی صرف کنند ، بیدار می ماندند و کاتن را حراست می کردند . حتی زن و خواهرانش دائماً گریه وزاری می نمودند و بسیار ناراحت و غمگین بودند و حال آنکه کاتن در کمال راحتی خیال و فراغت بال به صحبت و مباحثه می پرداخت و اندک بیمی بدل راه نمی داد و روحیه عموم حضار و ملازمان خویش را تقویت می کرد و دلداری می داد . کاتن هر شب پس از صرف شام با خیال راحت به خوابگاه خود می رفت و تا صبح آرامی می خوابید تا اینکه «موناتیوس تریوس» یکی از رفقای دوره خطیبی او بسر اغش می شناخت و او را از خواب بیدار و سراغ کار روانه اش می کرد . آن دو غالباً باتفاق یکدیگر به میدان شهر می رفتند و پیوسته تنی چند گرد ایشان پاس می دادند . در بین راه هم عده بسیاری به استقبالشان می شناختند و کاتن را بر حذر می داشتند که مراقب جان خویش باشد .

۳۹ يك روز بمحض اینکه وارد میدان شدند ، کاتن مشاهده کرد که اطراف معبد «کاستور و پولوکس» را چاقو کشها و قداره داران احاطه کرده و روی تمام پلهها نشسته اند . متلوس در بالای پلکان ، پهلوی سزار نشسته است و باهم مراقب اوضاع و احوال هستند . کاتن که این بیدار رو به اطرافیان خویش نمود و گفت : «ببینید چه آدمهای ترسو و بی غیرتی هستند که در مقابل يك نفر مرد لخت و بی اسلحه ، چقدر چاقو کش مسلح و مجهز کرده اند .» این بگفت و مستقیماً روانه پلکان شده . قداره داران خود بخود بلند شدند و به او راه دادند . ولی مانع شدند که کسی پشت سرش

عبور کند. حتی «موناتیوس» را بادست به طرف خود کشاندند. چون کاتن بر عرشهٔ سکو برآمد مستقیماً به طرف مسند روانه شد و بین سزار و متلوس جلوس کرد، تا مانع از نجوای آنان شود. مردان نیک که این آرامش و صفای خاطر و رشادت و از خود گذشتگی کاتن را می‌پسندیدند. رفته رفته خود را به جلو رساندند و با آواز بلند تقویتش کردند که از هیچ چیز واهمه نداشته باشد، بلکه تاحداً امکان پایداری کند. زیرا آنان حاضرند که جان خود را در راه دفاع از آزادی نثار کنند و هر کس در این راه به مبارزه تن در دهد، تا آخرین قطرهٔ خون به کمکش شتابند آنگاه ضابطی متن طرح را بدست گرفت تا برای عامهٔ مردم قرائت کند. کاتن بانگ بر آورد که خاموش باشد. متلوس که این بدید متزرا بدست خویش گرفت و شروع به خواندن کرد. کاتن از جای خویش جستن کرد و بزور طومار را از دست او گرفت. ولی متلوس که مفاد آنرا از بر می‌دانست شروع کرد به خواندن تا اینکه «ترموس» جلو آمد و بادست دهانش را بگرفت تا نتواند سخنی بگوید. «متلوس» چون دید که این دو نفر مصمم هستند که مانع از ایراد خطابه و قرائت پیشنهادش شوند و مردم همه از دیدن اینهمه فداکاری و تهور رفته رفته بعقل آمده‌اند و از کاتن طرفداری می‌کنند، به چند نفر سرباز مسلح که مخصوصاً به منظور مداخله در نزدیکی خویش نگهداشته بود بانگ بر آورد که از او دفاع کنند. در یک چشم برهم زدن غوغای عظیمی برپا شد. عموم حضار که دیدند وضع خطرناک است رویهم ریختند و با سرعت فراوان پابفرار گذاردند و بفاصلهٔ چند دقیقه میدان بزرگ بکلی خالی شد و فقط کاتن باقی ماند که از دور هدف سنگ‌پرانی فراریان شده بود. غیر از کاتن تنها «مورنا»، در محل باقی مانده بود: یعنی همان کسی که از طرف کاتن منهم شده بود که بارشوه و خرید آرای مردم مقام کنسولی را عصب کرده است. «مورنا» او را در این موقع خطرناک ترک نگفت، بلکه ردای بلند خود را روی کاتن انداخت و به کسانی که سنگ پرتاب می‌کردند فریاد بر آورد که دست از عمل خویش بردارند. سپس با همان وضع که دست و بدن خویش را گرد کاتن حائل کرده بود، او را به معبد کاستور و پولوکس هدایت کرد.

۴۰

«متلوس» که دیگر غائله را پایان یافته و طرح خود را تصویب شده می‌پنداشت ، به سربازان و قداره‌بندان امر کرد که دیگر وجودشان لازم نیست و عموم را مرخص نمود و خود آهسته به طرف مسند خطبا روانه شد . اما مردم که از استیلا و وحشت ناگهانی فارغ شده بودند ، چون دیدند که در میدان دیگر خبری نیست مراجعت کرده برضد «متلوس» ، شروع به داد و فریاد و ناسزا کردند و بشدتی بر او تاختند که دست و پای خویش را گم کرد و متحدین و معاوینش نیز راه چاره را مسدود دیدند . چه حدس می‌زدند که مخالفین حتماً از محلی اسلحه برداشته‌اند و حالا با اطمینان بر آنها می‌تازند . بالاخره در هیچکس قدرت صحبت و مقاومت باقی نماند و جملگی پشت منبر خطابه درآمدند . چون طرفداران متلوس بدین وضع از صحنه خارج شدند و پشت سر قرار گرفتند ، کاتن جستن کرد و بر عرشه منبر خطابه درآمد و مردم را از این فداکاری و معاضدت ستود و اظهار امیدواری نمود که تا آخر بهمین ثبات و متانت باقی بمانند . نتیجه این شد که حتی طرفداران متلوس نیز از وی رو بر گرداندند . در همین اثنا سنا تشکیل جلسه داد و مقرر داشت که بکمک کاتن بشتابند و باتمام قدرت در مقابل طرح متلوس مقاومت کنند که بتصویب نرسد . چه سنا آنرا مضر شمرده و تصویب آن را مایه ایجاد هرج و مرج شدید و سرآغاز جنگهای داخلی در شهر روم دانسته‌است . معذک متلوس پافشاری می‌کرد و حاضر به تسلیم نمی‌شد . عاقبت چون دید که حتی متحدینش تحت تأثیر ثبات قدم و رشادت و حمیت کاتن قرار گرفته‌اند و این امر برایشان مسلم شده که روئین‌تن است و از میدان خارج نخواهد شد ، یک روز بی‌مقدمه به میدان عمومی شهر درآمد و کاتن را بفحش و ناسزا گرفت و بمردم اعتراض کرد که از جفائی که در حق پومپه روا داشته‌اند و خود را در تحت انقیاد سخنان کاتن در آورده‌اند ، بزودی سخت پشیمان خواهند شد . این بگفت و راه آسیادر پیش گرفت تا نزد پومپه برود و از کرده مخالفان تظلم نزد او برد . موقعیت و محبوبیت کاتن از اینکه مردم را از قید چنین طرحی آزاد و از فشار خطیب دیوانه‌راحت کرده بود بر مراتب زیادتر شد و جملگی بدین عقیده درآمدند که شکست و فرار متلوس ، در واقع شکست پومپه است . و چون سنا تصمیم گرفت که متلوس را به سزای

آن عمل ناشایست مورد شماتت و مؤاخذه قرار دهد و کاتن مانع از چنین عملی شد، این محبوبیت بمراتب شدت یافت. در واقع کاتن با حرارت بسیار از سنا درخواست کرد که چنین عقوبتی برای حریف او تعیین نمایند. چه عامه مردم این گذشت را ناشی از صفای باطنی و فطرت نیک وی دانستند. چه می گفتند که کاتن نخواست دشمن شکست خورده را لگدمال کرده باشد. ولی قضاوت مردان عاقل بالاتر از این بود و آنان این عمل کاتن را تمهیدی دیدند که بیش از این پومپه تحریک نشود و اشکالات دیگری فراهم نیاید.

مقارن این ایام «لوکولوس» از مسافرت جنگی خویش معاودت نمود. اینطور مقدر بود که افتخارات و شهرت قطعی این جنگهای آسیائی نصیب پومپه شود و لوکولوس جز زحمت و ممرارت کشمکشهای متوالی سهمی نداشته باشد. حتی نزدیک بود که از مراسم پیروزی در ورود شهر روم نیز محروم بماند. چه «کاپوس میوس»^۱ شدیداً با این امر مخالفت ورزید و لوکولوس را در مقابل عموم مردم متهم به ارتکاب جرائمی چند نمود. زیرا نسبت به پومپه روابط دوستی ممتدی داشت و این موقعیت را برای ارتقای نام او و مبتدل نمودن حریفش مناسب دانست. ولی کاتن هم از این بابت که «لوکولوس» با او قرابت نسبی یافته و خواهرش «سرویلیا» را به عقد ازدواج خویش درآورده بود و از این بابت که فهمیده بود حریفات به چه منظوری می خواهند حق او را پایمال کنند، با شدت تمام با «میوس» مخالفت ورزید و ایرادات و دلایل او را رد نمود و باندازه ای «میوس» را در تحت فشار قرارداد که عاقبت وی مسند قضاوت خویش را ترك کرد و باین نیز قناعت نکرد بلکه او را با اتهام جور و سوء نیت چندان در مضیقه قرارداد که شهر روم را ترك نمود و فرار اختیار کرد. چون «لوکولوس» اجازه یافت که با افتخارات پیروزی وارد شهر شود، بیش از پیش خود را به کاتن نزدیک کرد. چه تشخیص داده بود که جز شخص او، شخص متین تر و قابل اعتمادتری برای مقابله با پومپه نخواهد یافت، بخصوص که روز بروز بر قدرت و شهرت پومپه بسبب پیروزیهای

مهمی که تحصیل می‌کرد، افزوده می‌گشت تا جائیکه حتم داشت مردم وسنا هیچ توقعی را از او در روز ورود رد نخواهند کرد. بدین جهت پومپه اشخاصی را به سنا فرستاد و تقاضا کرد که سنا انتخابات کنسولها را تا ورودش به تأخیر اندازند. قصد او هم این بود که او بتواند با حضور خود نسبت به اثبات «پیروز» اعمال قدرت کند. چون اکثر اعضای سنا حاضر به اجابت تقاضای او بودند، کاتن علم مخالفت برافراشت. علت مخالفت او این نبود که تأخیر در انتخابات را فی حد نفسه امر بسیار مهمی بداند، بلکه نیتش این بود که با تقاضای پومپه مخالفت ورزد و امیدش را در نیل به موفقیت‌های بعدی و بسط قدرت و کسب پیروزی جدید مهمل گذارد. پس بدین نیت با اندازهای درسنا پافشاری و اعمال نفوذ کرد که عقیده سناتورها را عوض کرد و تقاضای پومپه فی المجلس مردود گشت.

این پیش‌آمد پومپه را بغایت ملول ساخت و چون دید در غالب امور ۴۲ با مخالفت کاتن مواجه است، «موناتیوس» را نزد وی فرستاد و خواهرزاده‌های او را خواستگاری کرد، بزرگتر را برای خود و کوچکتر را جهت پسر ارشدش. برخی گفته‌اند که خواهرزاده‌های او را خواستگاری نکرد بلکه دختران کاتن را تقاضا نمود «موناتیوس» پیام را به اطلاع کاتن و زن و خواهرانش رساند. زن و خواهرانش، بانوجه به شخصیت مشهور و پرافتخار پومپه، تقاضایش را با حسن اقبال پذیرفتند ولی کاتن بدون اینکه خود را محتاج به تعمق کافی یا مشاوره و استمراج بداند، فی المجلس به تندی در جواب گفت «موناتیوس» مراجعت کن و به پومپه بگو که: «کاتن از راه زنان و بوسیله وصلت رام شدنی نیست. نه ایست که به دوستی با تو ارج نمی‌نهد، اما بدان که اگر در خیر و صلاح عامه و در راه حق و عدالت قدم برداری، من بهترین و باوفاترین و اطمینان‌بخش‌ترین دوست و حامی تو هستم و هیچ ضرورتی به عقد ازدواج نیست ولی در صورتیکه برخلاف مصلحت عامه اقدامی در نظر داری، از من انتظاری نداشته باش». زنها از این مخالفت کاتن، در آن روز بهم برآمدند و حتی دوستانش جواب تند و سرعیش را بمنتهای خود پسندی و غرور تعبیر کردند. اما کمی بعد چون پومپه مصمم بود که یکی از اعاوان خویش را به سمت کنسولی برگزیند و برای این منظور

وجوه مهمی فرستاد و مشغول خرید آرای مردم شد و دنباله این مطلب به افتضاح کشیده شد - چه وجوه را در باغ پومپه ، علناً شمارش و توزیع می کردند - کاتن زنان خانه اش را متوجه کرد ، که اگر با عقد ازدواج و وصلت خاندان خود را با پومپه شریک نموده بود ، حالا ناچار بود هر روز بنحوی یوغ بدنامی را بگردن خویش بکشد . زنان نیز اقرار کردند که نظر او صائب و عین مصلحت بوده است . ولی صرف نظر از این پیش آمد باید گفت که کاتن در مخالفت با عقد اتحاد و ازدواج پومپه مرتکب خطای بزرگی شد . چه در نتیجه این سوء تدبیر پومپه را باریب قهار و دیرین خودسزار نزدیک کرد و آندو شخصیت مقتدر با یکدیگر عقدا اتحاد بستند و امپراطوری روم را زیرو رو نمودند و اساس و شالوده حکومت را بکلی دگرگون ساختند . بلا تردید اگر کاتن چنین سهل انگاری روا نمی داشت و از ترس خطای کوچک و جزئی پومپه ، او را به خطاهای عظیمتر سوق نمی داد ، هیچگاه رقیب قهار و مقتدر را بر امور مسلط و سوار نمی کرد و این پیش آمدها صورت وقوع نمی یافت .

سزار و یارانش که رفته رفته از وجود چنین حریف قهاری بهراس افتاده بودند شدت درصدد چاره برآمدند و اقدامات خویش را از توطئه برضد «بولوس» آغاز کردند ، بدین معنی که روزی که وی عازم میدان عمومی شهر بود ، چون به نزدیکی های میدان رسید سیدی مملو از کتافات از بالای بام بر سرش ریختند و سپس بر سر تازیانه دارانی که پیشاپیش او در حرکت بودند ریختند و تازیانه ایشان را شکستند و خودشان را مورد شتم و ضرب قرار دادند و باران تیر از هرسو بر آنان باریدند بطوریکه عموم مردم حاضر در محوطه میدان پا بفرار گذاردند . کاتن بدون اینکه بروی خود بیاورد آخرین نفری بود که از میدان خارج شد بلکه با همان قدم معمولی خویش راه میرفت و مکرر به پشت سر خود برمی گشت و به هم شهریانی بدین پست فطرتی نفرین می کرد . از این گذشته ، معاندین در تصویب و اعلام طرح قانونی توزیع زمین به بینوایان ، نه تنها آتقدر پافشاری کردند که همه مراحل قانونی طی شد . بلکه مقرر شد که سنا الزاماً قسم یاد کند که قانونی خلاف این مقررات وضع نکند و چنانچه نقض قسم کرد باشد مجازات محکوم شود . عموم سناتورها در تحت فشار مجبوراً قسم یاد

کردند و سوگندنامه‌ها امضا کردند. چه عاقبت «متلوس» را بیاد می‌آوردند که در مورد مشابهی، استقامت نشان داد و قسم‌نامه را امضا نمود از سرزمین ایتالیایی نفی‌بلد شد. ناچار زنان اندرون کاتن جمع شدند و از او استدعا کردند که دست از مخالفت بردارد و او هم بماند کلیه سناتورها قسم یاد کنند. دوستان و معاشران نزدیکش نیز در پافشاری و اصرار و ابرام کوتاهی نکردند. من جمله سیسرون ناطق اظهار داشت که مصلحت نیست که بعد از این، یکه و تنها بمبارزه خویش ادامه دهد و در موضوعی که عموم سناتورها آن را نیک و صحیح دانسته و بدان معتقد شده‌اند، مخالفت ورزد و مطلب مختومه‌ای را دنبال کند. چه باید واقعاً انسان جنون داشته و از جاده تعقل و صلاح بکلی دور افتاده باشد که تن‌واحد، خود را دچار مخاطرات و مخمصه‌های گوناگون نماید، بدین نیت که از امر تمام شده‌ای جلوگیری بعمل آورد. سیسرون اصرار داشت که بدون تردید بدترین و مضرت‌ترین کاری که امکان دارد در این گیر و دار صورت بگیرد، آنست که مصالح و منافع عمومی که مورد توجه دائم کاتن است بی دفاع و بدون دلسوز بماند چه در این صورت دست و بال کسانی که پیوسته در کمین نشسته و منتظر فرصت‌اند که نیش خود را بزنند، باز می‌ماند و آنان چنان ضربه‌ای به پیکر مملکت خواهند زد که جبران‌پذیر نباشد. وی می‌گفت: «اگر کاتن از روم سیر شده و به خیر و صلاح آن علاقه نشان نمی‌دهد، بطور قطع روم از کاتن خود روبرو نگردانده است و جمله یاران و فداکاران نیز بهمین عقیده در پشت سر وی هستند و از جمله کسانی که احتیاج به رهبری و معاضدت کاتن دارند، خود من در ردیف اول می‌باشم. چه پوبلیوس کلودیوس در مقام خطیب و از این راه در صدد است که مرا از کشور نفی‌بلد کند.» گویند این بیانات در داخله خانه و در میدان عمومی قلب کاتن را قدری نرم کرد و عاقبت، با استثنای «فاوونیوس»^۱ که یگانه کس از یاران کاتن بود که حاضر به تحلیف نشد، وی بعد از کلیه سناتورها بر کرسی برآمد و قسم یاد کرد.

۴۴

این امر موجب تقویت جسارت سزار شد. و چون اولین مرحله نقشه‌اش با موفقیت انجام یافته بود، طرح دیگری، پیشنهاد نمود که تمام سرزمین «کامپانی» و مناطق مشهور به «ترلابور» بلاعوض به فقیران و مستمندان شهر روم واگذار شود. احدی با این مخالفت نمود الاکاتن. دست‌یاران سزار، او را از عرشه منبر خطابه در میدان عمومی شهر پائین کشیدند و به زندان بردند ولی ذره‌ای از تصمیم کاتن در مخالفت با نقشه‌های سزار تخفیف حاصل نشد و حتی از شدت گفتار و لحن مخالفت آمیز وی که پیوسته مردم را در ضدیت با تصویب چنین طرحی تشویق و تهییج می‌نمود، کاسته نگردید. تمام مجلس سنا و عموم مردم خیراندیش و صالح شدیداً به این عمل اعتراض کردند. سزار که متوجه ناراضی عامه شده بود، باز در معاندت خویش پافشاری می‌کرد و منتظر بود که از جانب کاتن اقدامی بشود. ولی چون مشاهده کرد که بهیچوجه چنین تقاضائی از جانب وی صورت عمل نخواهد گرفت و عدم رضایت مردم از این ناسزا و اعتساف بحداعلی تزیید یافته است، ناچار تمهیدی پیش خود اندیشید و تنی چند از ملازمان خود را مأمور کرد که کاتن را از دست مخالفین درآورند و آزاد سازند. نتیجه این خوش خدمتی‌های سزار نسبت به مردم این شد که حکومت تمام سرزمین «گل» را تا ماورای حدود جبال و هم‌چنین «اسکلوانی» را با چهار هنگ مجوز در ظرف پنج سال به وی تفویض نمودند. کاتن اعلام داشت که مردم با این اقدامات بدست خود یوغ بندگی بگردن خود نهاده و جابری را در قلعه حصین خود جا داده‌اند و دیری نخواهد گذشت که وی پایش را روی گردنشان می‌نهد و از آزادی محرومشان می‌کند. مردم «کلودیوس» را نیز بسمت خطیب برگزیدند. گرچه کلودیوس از خاندان اشرافی و انتخابش بموجب نص صریح قانون ممنوع بود، ولی چون وی بمردم وعده داده بود که اگر با کمک کنند تا سیسرون را از شهر روم بیرون کند آنچه دلخواهشان است بلادریغ فراهم خواهد کرد، او را برخلاف قانون به این مقام برگزیدند. باری مردم چشم‌بسته در سراسیمی، که سزار تهیه دیده بود، افتاده بودند. سال بعد «کالپورنیوس پیزون» پدرزن

سزار و «گابی نیوس پولوس» که مردی مطیع و دست‌نشاندهٔ پومپه بود برمسند کنسولی استقرار یافتند.

ولی سزار و پومپه پنجهٔ قهار خویش را بر امور مملکت مسلط نموده و نیمی از اهالی با وجودی که شهر روم را از راه تحیب و نیم دیگر را از راه تهدید رام کرده بودند، معذک، از شخص کاتن رعبی در دل داشتند. زیرا خود بهتر می‌دانستند که جمع و تهیهٔ این مزایا، بامشکلات متعدد و تحمل ننگ و انجام کارهای خلاف قانون و حتی در برخی از موارد به زور اسلحه انجام یافته است. بدین جهت «کلودیوس» باین عقیده رسیده بود که تا کاتن در روم حضور دارد، وی از پس دشمن قهار خود سبسون بر نمی‌آید و نمی‌تواند او را از شهر روم بتاراند. لذا بمحض اینکه بر مسند کنسولی جلوس کرد، کاتن را دعوت نمود و پس از مقدمه‌پردازیهایی فراوان گفت که او پیوسته وی را اولین رادمرد و بزرگترین مرد پاکدامن شهر روم دانسته و میداند. کما اینکه در مأموریت معضل و مهم سفارت به جزیرهٔ قبرس و گفتگو با بطلمیوس شاه جزیره با اینکه عدهٔ بسیاری از افراد سرودست می‌شکستند، او بهمهٔ عالمیان، عیان و صریح اعلام داشته است که قبای این مهم خطیر را فقط بقامت شخص کاتن دوخته‌اند و بس و جز او احدی را چنین شایستگی سراغ ندارد. لذا باید این التماس او را بپذیرد و منتی بگردن دولت خود نهد و بار سفر به جزیرهٔ قبرس بندد و این مهم را حل کند. کاتن چون این سخنان پر آب و تاب را بشنید، داد و فغان راه انداخت که این ناسزائی است مسلم و معاندین این دام گسترده‌اند تا در بندش اندازند نه اینکه خدمتی انجام دهند. کلودیوس پس از اینکه داد و فرباد کاتن را در سکوت کامل گوش فرا داد، بالحنی صریح و قطعی اعلام داشت: «حال که چنین است و تو برضا و رغبت حاضر نیستی با سفر بندی، بازور و جبر عزیمت خواهی کرد.» بهمین قرار نیز اقدام کرد. در واقع در اولین انجمن عمومی شهر، مأموریت جدیر کاتن را علناً اعلام داشت ولی برای عزیمتش نه کشتی داد، نه قوای مسلح و کمک. فقط دومنشی برگزید تا در خدمتش باشند و تازه اینکه از دومنشی، یکی مردی دغل و سفته بود و دیگری از ملازمان و جاسوسان کلودیوس. باری تبعید کاتن منحصر به اقامت در جزیرهٔ

قبرس نبود چه پس از اینکه مأموریت خود را در نزد شاه جزیره به پایان رساند مأمورش کردند تا به بیزانس برود و تبعیدیان را بر سر ملک و ثروت خود مستقر سازد. این مأموریت‌ها بدین منظور بود که حتی المقدور او را از شهر روم دور نگاهدارد و مادام که دوران کنسولیش ادامه دارد حریف قهار را از قلمرو خود دور کند. کاتن که وضع را چنین دید به سیسرون که با کلودیوس گلاویز شده نصیحت کرد که کار را خیلی دشوار نگیرد و شهر روم را به خاطر اوبه خون و آتش نکشد بلکه مجال و فرصت باقی گذارد تا شاید بار دیگر نیز وجودش منشاء خدمتی در فروز و فلاح امور شود.

۴۶ کنسول، پس از این وقایع، یکی از محارم خود را نزد شاه جزیره فرستاد که اگر بدون توسل به زور و اسلحه، سر موافقت فرود آورد، در این صورت عاقبتش تأمین خواهد بود. چه در ازای چنین خدمتی ملت روم، تولیت معبد ونوس را در شهر « پافوس » به وی واگذار خواهد نمود. ولی بطلمیوس تا وصول جواب در جزیره رودس مشغول فراهم آوردن تجهیزات شد. در این اثنا بطلمیوس، شاه مصر بعلت اختلافاتی که بار عایای خود داشت از اسکندریه فرار کرد و بسوی روم رهسپار گردید بدین امید که سزار و پومپه، بی درنگ قوای مجهز و کافی در اختیارش خواهند گذارد و دمار از روزگار معاندین وی خواهند کشید. ضمناً در این مسافرت خواست سری به کاتن بزند. لذا کسی به خدمتش فرستاد و حتم داشت که خطیب بمحض دیدن ملازم شاه، سر از پا نشناخته بخدمتش خواهد شتافت. کاتن چون سفیر شاه را بدید همچنانکه مشغول کار خویش بود، جواب داد که اگر فرمایشی دارند تشریف بیاورند. پس شاه بسوی کاتن حرکت کرد. کاتن که باز مشغول کار خویش بود نه از شاه استقبال کرد و نه در پیش پایش برخاست، بلکه او را بمانند شخصی عادی سلام گفت و دعوت به جلوس نمود. شاه از دیدن سادگی وضع و ابهت و برازندگی شخصیت کاتن غرق حیرت شد. باری صحبت از اوضاع و پیش آمدها آغاز شد و کاتن با صراحت و روشنی کامل مدلل ساخت که ترك موقعیت مهم و آنهمه نعمت و ثروت فراوان کردن و دست در یوزگی در پیشگاه اربابان سفله و ممسک دراز کردن و به کسانی که امروز بزور مصدر کار شده‌اند و فردا بقصاص اعمال

ناشایست خود رسیده و از صدرکارها و از گون خواهند شد ، رو انداختن دور از مال‌اندیشی و مصلحت است . بلکه صلاح وی در اینست که بارعایای خود از در صلح و آشتی درآید و در این راه خیر ، وی آنچه از دستش بر آید خودداری نخواهد کرد . بطلمیوس پس از اصغای این سخنان عاقلانه ، مثل اینکه از بیهوشی و عالم رؤیا بیدار شده باشد ، بخود آمد و حقیقت مطلب را یکباره در پیش چشم خویش عیان دید و به عمق سخنان حکیمانه کاتن پی برد و مردد ماند که کدام راه را برگزیند . ولی درباریان طماع رأی‌رادگرگون ساختند تا جائیکه به روم رهسپار شد و وقتی از دیروزگی در خانه این و آن توفیق حاصل نکرد آنگاه بفکر نصایح کاتن افتاد و بارها تأسف خورد که چرا به سخنان آن مرد عاقل گوش فرا نداده است . چه آن نصایح و دستورات مدبرانه‌ای بود ملهم از درگاه خدایان و عین مصلحت و عنایت .

اما «بطلمیوس» دیگر ، یعنی شاه جزیره قبرس ، از بخت مساعد کاتن ، خود را با زهر مسموم ساخت و از سر زندگانی برست و چون شهرت داشت که سیم وزر فراوان بمیراث گذارده است ، کاتن که خود رغبتی به رفتن آنجا نداشت و به «کانیدیوس» نیز اعتماد نمی‌کرد ، خواهرزاده خویش «سروتوس» را فرستاد و خود عازم بیزانس شد و پس از ایجاد صلح و صفا بین تبعیدیان و سایر ساکنین ولایت خود به جزیره قبرس مراجعت نمود . در دربار شاه غنائم فراوانی از اثاث و ظروف زرین و سیمین و انواع تجملات گران بها ، جواهرات و پرده‌های ارغوانی و فرشهای زربفت یافت . وی تمام آنهارا فروخت و تبدیل به وجه نقد کرد . در امر فروش هم نهایت درجه دقت مبذول داشت و شخصاً مراقبت کرد که ائانه بمنتهای قیمت فروش رود . در این باب ، علاوه بر مراقبت شخصی ، به حراج کنندگان و خارجی‌ها و دلالان اعتماد نمود و خود مستقیماً با خریداران طرف شد و در حراج مشارکت کرد و قیمت‌ها را بالا برد تا جائی که اغلب قیمت‌ها را از بازار رایج عادی بالاتر برد .

این مطلب دوستانش را بسیار برانگیخت . چه می‌دیدند که وی به جمله آنان ، حتی به «موناتیوس» سوء ظن دارد . موناتیوس که مقرب‌ترین ایشان بود باندازه‌ای برآشفته که دیگر تا پایان

۴۷

۴۸

کار روی خوش به کاتن نشان نداد. سزار که از این موقعیت استفاده برده، در کتابی که بر ضد کاتن نوشته این مطلب را شاهد مثال آورده و به تفصیل پروراندۀ و باتلخی تمام، از خاق و طینت کاتن انتقاد نموده است. در حالی که «موناتیوس» خود این پیش آمد را معاول حس حسادت و عدم اعتماد بی انتهای کاتن نمی شمرد، بلکه سبب اصلی را عدم توجه و اقبال خود بمداخله در این امر ذکر کرده و بخصوص حسادت کانیدیوس را نیز مؤثر پنداشته است.

در واقع این «کانیدیوس» کتابی در شرح حال و گفتار و کردار کاتن برشته تحریر در آورده است که «ترازیاس» در تاریخ خود بیش از دیگران، قطعاتی از آنرا نقل کرده است. وی در این کتاب نوشته بود که او آخرین کس بود که به جزیره قبرس رسید. برای او منزلی بسیار محقر معین نمودند که دیگران قبول نموده بودند. و وقتی خواست وارد منزل کاتن شود، عذر آوردند که چون کاتن مشغول مذاکره با کانیدیوس است، نمیتواند او را بپذیرد. موناتیوس که چنین چیزی توقع نداشت گله آغاز کرد. ولی از طرف کاتن جوابی سخت تر آوردند که: «مگر نشنیده ای که در اغلب موارد، شور و حرارت بسیار در دوستی مایه نکبت و کینه جوئی یاران قدیم میشود. خوب است در این باب به «تئوفاست» مراجعه کنی. وضع حال ما نیز چنین است. تو نسبت به من اخلاص و محبت فراوان داری و بنظرت می رسد که آنچه من در حق تو روا می دارم، سزاوار تو نیست، و از این جمله خشنماک شده ای. من نیز ناچارم بتو اعلام دارم که در حال حاضر «کانیدیوس» بیشتر بکارم می خورد. چه مردیست با فراست و با وفا و مجرب که از بادی امر سروکارش با من بوده و تا کنون جز درستی و پاکدامنی در رفتار و کردارش ندیده ام.»

کاتن اول بار این سخنان را فقط به «موناتیوس» اظهار داشته بود. **۴۹** ولی بعداً کاشف بعمل آمد که به «کانیدیوس» هم که برخلاف عادت دیرین خود، دیگر شبها برای صرف شام نزد وی نمی رفت بیان داشته است. «موناتیوس» يك بار به محاکمه دعوت شد ولی میل نداشت که در آن حضور یابد. اما کاتن او را تهدید کرد که چنانچه حاضر

نشود برای او اجرائیه صادر خواهد کرد تا مال و اثاثش را طبق معمول در تحت توقیف درآورند. موناتیوس به این تهدید و قعی نهاد و به کشتی نشست و راه روم درپیش گرفت. در روم نیز دم فرو بست و خشم خود را ظاهر ساخت تا اینکه «مارسیا» که هنوز با کاتن بود، با او بصحبت پرداخت و هر دو بشامی در منزل دوست مشترکی بنام «بارکا» دعوت شدند. مدعین تازه نشسته بودند که کاتن وارد شد. حضار جملگی سر میز طعام بودند و کاتن از جای خویش سؤال کرد. صاحب خانه در جوابش گفت هر مسندی که می خواهد انتخاب کند. کاتن نگاهی بآن جمع کرد و گفت من ما بلم که نزد «موناتیوس» بنشینم و گرد میز چرخید تا پهلوی موناتیوس نشست، بدون اینکه تا آخر شام، غیر از این کلام، محبت دیگری نسبت با او کرده باشد. بعد از این برخورد نامه ای از جانب «مارسیا» رسید که قرار ملاقاتی با کاتن گذارده بود. لذا فردای آن روز دوباره بمنزل مارسیا رفت و تأمل کرد که جمیع مدعین که برای سلام و تحیت آمده بودند برخاستند. آنگاه کاتن او را در آغوش کشید و بدو محبت بسیار کرد. ما این سرگذشت خصوصی را مخصوصاً قدری باتفصیل بیان کردیم. چه این قبیل امور داخلی و روابط خصوصی بهتر معرف رفتار و کردار اشخاص می باشد و بیش از وقایع مهم و علنی صحنه های بزرگ حیات افراد، خصوصیات باطنی ایشان را معرفی می نماید.

کاتن در این مسافرتها و مأموریتها تا حدود مبلغ هفت هزار تالین صرفه جوئی و پس انداز کرد و چون از طول مدت و مخاطرات مسافرت در مراجعت بیمناک بود، جعبه های متعدد کوچکی ساخت و در هر یک از آنها تقریباً مبلغ یک هزار و دویست اکو گذاشت و خوب بست. سپس باطنابی طولانی آنها محکم کرد و بر سر هر یک قطعه ای بزرگ چوب گذاشت و بست تا چنانچه کشتی در بین راه شکست و غرق شد محل جعبه ها معلوم باشد. بدین قرار قسمت اعظم وجوهات صحیح و سالم به روم رسید و فقط جزئی از آن مفقود شد. پس از ورود به روم، در طی دو کتاب شرح مبسوط عملیاتی را که انجام داده بود نوشت و یکی را به غلام آزاد شده خویش سپرد و دیگری را خود نگهداشت. نسخه اولی که در دست «فیلاژیروس» بود، قبل از اینکه وی در بندرگاه «سخره» پیاده شود غرق شد و از بسین رفت.

نسخه دوم را کاتن تا «گورفو» با خود داشت. ولی چون در میدان شهر خیمه زد و منزل کرد، سرایدارش بعلت سرمای هوا آتش فراوانی فراهم نمود اما آتش بناگاه به چادرها سرایت کرد و مقداری از ائانه من جمله آن کتاب طعمه حریق شد. کاتن برای جلوگیری از بدگوئی و اتهام معاندین خویش عموم خدمتگزاران و محاسبین بطلمیوس را با خود به روم آورد. البته نظرش تنها بر ائت خود از اتهامات احتمالی نبود بلکه میخواست نمونه زنده و براننده‌ای از بی‌غرضی و تقوی نشان دهد. ولی پیش آمده‌ها اجازه نداد که از چنین افتخاری برخوردار شود.

۵۱ باری کاتن از راه دریا وارد روم شد و عموم قضات و روحانیون، سناتورها و جمع بسیاری از عامه مردم چون از ورودش خبر یافتند، از شهر خارج شدند. بطوریکه طرفین رود تیبر از جمعیت انبوه سیاه شد و هر کس که آن منظره را می‌دید تصور می‌کرد که کاتن با مراسم پیروزی وارد شهر میشود. ولی عده‌ای از مردم این تظاهرات را ناشی از خودخواهی و خودپسندی وی دانستند و ایراد گرفتند که چرا وقتی کنسول‌ها و خزانه‌دار با استقبال شتافتند، کاتن کشتی خود را نگه نداشت و بآنان توجهی ننمود بلکه راه خویش را پیش‌گرفت و فقط کشتی شاهانه‌اش باشش ردیف پاروزن، در محلی توقف کرد که سایر کشتی‌ها به بندرگاه رسیدند. با اینحال مردم شهر وقتی دیدند که باربران مبالغ بسیاری سیم وزر را از کشتی پائین آوردند و جمله‌را به خزانه شهر بردند، با شغف بسیار مقدم کاتن را گرامی داشتند و سناهم با اتفاق آرا و باتعارفات و مدارج بسیار سمت خزانه‌داری کل را به‌وی تفویض کرد و مقرر داشت که در مسابقات با لباس مخصوص و ردای ارغوانی جلوس کند. کاتن جمله این امتیازات را رد کرد و در مقابل از سنا درخواست کرد که «نیسیاس» پیشخدمت مخصوص بطلمیوس را سزای حسن خدمت و صمیمیتش آزاد سازند. در این سال فیلیپ پدر «مارسیا» کنسول بود. وی از بدل کلیه افتخارات ممکنه نسبت به کاتن دریغ نداشت بخصوص که کنسول دوم نیز علاوه بر قرابت نسبت با فیلیپ بعلت ارادت خاصی که به تقوی و فضیلت کاتن داشت در خدمتگزاری فروگذار نمود.

۵۲ مقارن این احوال سیسرون نیز از تبعید «پوپلیوس کلودیوس» مراجعت نمود و مورد اعزاز و احترام خلق قرار گرفت. تاروزی در غیاب «کلودیوس» به ارگ کاپیتول شتافت و لوحی را که در آن کلودیوس شرح خدمات خود را در ایام خطیب بودن نوشته بود، بر کند و بدور انداخت. کلودیوس او را به تجاوز به حقوق دیگران متهم ساخت. سیسرون جواب داد که وی مقام خطیبی را به عنف و برخلاف حق و قانون بدست آورده است و بنابراین عملیات ادعائی وی در آن سمت نیز ارزش ندارد. در این هنگام کاتن اجازه صحبت خواست و اظهار داشت که صحیح است که در تمام ایام خدمت کلودیوس، کمتر کار صحیح و مطابق با قانونی انجام یافته، ولی چنانچه کلیه اعمالش را مردود بدانند، لابد مأموریت او را هم به جزیره قبرس و بالنتیجه اعمال و رفتار وی را نیز در آن نقطه ملغی الاثر باید دانست. چه مقامی که این مأموریت را ابداع و ابلاغ کرده اختیار قانونی نداشته است. از طرفی گرچه کلودیوس از خاندان اشرافی است ولی نباید انتخاب او را بسمت خطیب ملی خلاف قانون دانست. چه نباید فراموش کرد که او از راه پسرخواندگی با خانواده‌ای از طبقات عامه، این حق را قانوناً تحصیل کرده است و از این راه خطائی متوجه او نیست. اما اگر اعمالش، به مانند اعمال بسیاری از مامداران از صداقت و قانون منحرف شده است باید توضیح داد و اعلام جرم کرد و تقاضای محاکمه و مجازات نمود نه اینکه به اصلت مقام و حرمت قانون تخطی روا داشت.

۵۳ سیسرون از این مخالفت کاتن ناراضی شد و برخلاف سابق مدت‌های مدید از ابراز مهر و دوستی با وی امتناع ورزید. تا اینکه دوباره بایکدیگر آشتی کردند. در همین اوان پومپه و کراسوس با سزار که بهمین منظور از کوه آلپ عبور نموده بود، جلسه مشترکی تشکیل دادند و مقرر داشتند که در دوره جدید داوطلب مقام کنسولی شوند و پس از انتخاب بدین سمت دوره حکمرانی سزار را در ماورای کوه‌های آلپ تمدید نمایند و سرزمین‌های مهم پر ثروتی بر آن بیافزایند و قدرت نظامی و تسلط مالی وی را توسعه دهند و مقامش را بیشتر تثبیت نمایند. البته بدیهی است که این ساخت و سازها، توطئه‌ای مسلم برای تحصیل و تقسیم امپراطوری روم بین

خود، و بر باد دادن بنیان و اساس حکومت بود. در آن اوان چندین نفر از اشخاص زبده و طراز اول داوطلب مقام کنسولی بودند که چون دیدند کراسوس و پومپه داوطلب شده‌اند، از خیال خویش منصرف شدند جز «لوسیوس دومی تیوس» که «پورسا» خواهر کاتن را بعقد ازدواج خویش درآورده بود. این شخص بهیچ عنوان حاضر نشد که از داوطلب بودن خود انصراف حاصل نماید. چه منظورش نه تنها اشغال مقام بود، بلکه خیر و مصلحت عامه را نیز در نظر داشت و می‌خواست بهر کیفیتی که شده آزادی روم را در مقابل تجاوز دیگران مصون و محفوظ دارد. بدین جهت بین اشخاص صالح این عقیده شایع شد که برای نجات مملکت باید از تبانی این افراد جلوگیری کرد. چه در آن صورت قدرت این دو مرد نیرومند توسعه می‌یابد و دیگر کسی از پس آنان بر نخواهد آمد. لذا موقع را مغتنم شمردند و از داوطلبی و انتخاب «دومی تیوس» جانب‌داری می‌کردند. پومپه که وضع را باریک و دقیق دید، بفکر توطئه برضد «دومی تیوس» افتاد. بدین معنی که وقتی در طلوع صبح، دومی تیوس، در روشنائی مشعل از میدان شهر، عبور می‌کرد، چراغدارش را از پای درآوردند و آنگاه به سایر همراهان وی حمله ور شدند و جملگی را تار و مار کردند. تنها دومی تیوس و کاتن برجای خود ایستادند. در واقع کاتن گرچه از ناحیه بازوی خود زخمی شدید برداشته بود، رفیقش را نگاه داشت و تقاضا نمود که بخاطر دفاع از آزادی میدان را ترک نگوید و برجای خود استوار بماند و با این عمل خود بر جابرائی که از مقام خود بدین وضع شرم‌آور استفاده می‌کنند بفهماند که راه غلط و خائنانه‌ای در پیش گرفته‌اند. ولی سرانجام دومی تیوس، حفظ جان خویش را بر مبارزه ترجیح داد و به‌خانه خویش رفت و از کنسولی و عواقبش صرف‌نظر کرد.

بدین ترتیب کراسوس و پومپه، بدون رقیب، بسمت کنسولی ۵۴ انتخاب شدند. با وجود این، کاتن خود را مغلوب و متقاعد نمی‌دانست و برای اینکه در میدان مبارزه با حریفان مسلح باشد تقاضای مقامی خواه مقام خزانه‌داری یا غیر آن نمود. چه مبارزه با کنسولها بدون شغل رسمی عبث و بی‌نتیجه بود. ولی حریفان که حدس می‌زدند که

کاتن در مقام خزانهداری یا قضاوت ، بعزت حسن شهرت و سابقه بی نظیر خویش دارای قدرتی برابر قدرت آنان خواهد شد ، لذا درصد برآمدند تا از مقاصد او جلو گیری کنند . بدین منظور ، بدون اینکه اغلب سناتورها از قصد و علت باخبر باشند ، جلسه سنارا دعوت کردند در این جلسه طرحی گذراندند بدین مضمون که منتخبین به سمت قضا باید بی درنگ بشغل خویش بپردازند بدون اینکه منتظر مهلت قانونی جهت رسیدگی بصحت و سقم نحوه انتخاب شوند و کسانی که بطریق غیر قانونی به اقدامی مبادرت کنند ، از استقرار برمسند قضا محروم گردند . بلافاصله پس از تصویب این قانون ، تنی چند از همراهان و دستیاران خود را مأمور خرید و جمع آوری آرا جهت داوطلبان مورد نظر آنها نمودند و خود امور انتخابات را تماماً در تحت نظر گرفتند . وبسرعت در کار پیش بردن نیت خود افتادند . ولی حسن شهرت و استقامت و پافشاری کاتن ، سد بزرگی در انجام این نیت بود . چه مردم با احترام و حرارت خاصی از او دفاع می کردند . تا جائیکه اولین مرحله اخذ آرا به نفع کاتن تمام شد . پومپه که چنین دید ، مجمع انتخابات را برهم زد و بهانه شرم آورش این بود که صدای صاعقه شنیده است . چه رومیان معتقد بودند ، مادام که صاعقه زند بهیچ امری نباید مبادرت شود همینکه شوری برهم خورد ، پومپه و کراسوس بادست و دل بازتری شروع به توزیع وجوهات نمودند و بهر تدبیری بود مردان صالح را از «میدان جنگ» شهر راندند و آنقدر باصرف وجوهات پافشاری کردند تا شخصی بنام «واتی نبوس» بجای کاتن بنام قاضی برگزیده شد . گویند کسانی که بدین وضع ننگ بار و خجالت آور آرای خود را در مقابل ثمن بخش فروخته بودند ، در تحت تأثیر ندامت باطنی و پشیمانی وجدانی ، از کنار کاتن دور می شدند بدون اینکه جرأت داشته باشند برویش نظر اندازند . از بین رأی دهندگان ، خطیبی خطاب به اهالی شهر ، اشاره به الهامی آسمانی کرده که به دل او راه یافته و باو گفته است که این غداران نابکار و محیل طریقه ناپسندی پیش گرفته اند که عاقبت بدی در تمشیت امور خواهد داشت . ندای آسمانی گفته بود که جای تأسف است که مردی چون کاتن ، باصلاحیت غیر قابل انکار خویش ، برمسند قضا نمیتواند جلوس کند و اینهمه جور و ستم حکمفرما

شده و بر نهاد شما مردمان نیت سوء و اعمال زشت و پلید غلبه کرده است . باری خطیب چون از مواظظ خویش فارغ شد به اطراف خود نظر افکند ولی هیچکس را ندید . زیرا جمله مردم گرد کسانی جمع شده بودند که آنان را بسمت قاضی خود برگزیده بودند .

« کایوس تربونوس »^۱ یکی از خطبای عامه طرحی پیشنهاد کرد ۵۵ که بموجب آن ولایات جدیدی به قلمرو کنسولهای جدید افزوده شود ، یعنی مالک الرقاب تمام سرزمین اسپانی و افریقا شود و دیگری مصر و سوریه را به حدود متصرفات خویش منضم سازد ؛ باین اختیار که کنسولها بتوانند ، در خشکی یا دریا با هر کس که صلاح بدانند ، جنگ آغاز نمایند و هیچ مرجعی مانع تصمیم آنان نگردد . عدهای باین طرح مخالفت نمودند و قبل از اینکه مراجعه به آرای عمومی شروع شود ، کاتن به منبر خطابه برآمد و دو ساعت به بحث و تفصیل پرداخت . ولی چون مردم فهمیدند که غرض ناطق از این اطاله کلام گذراندن وقت است ، حاضر نشدند که وی به بیان خود ادامه دهد و مأموری را گسیل داشتند که او را از منبر بزر آورد . کاتن در مقابل این زور آزمائی مقاومت بخرج داد و داد و فریاد براه انداخت . عدهای هم از سخنان او تهییج شدند . بالاخره ضابط او را بزور از محوطه خارج کرد . ولی هنوز رهایش نکرده بود که کاتن باز با سرعت بسمت منبر دوید و داد و فریادی بیشتر براه انداخت و مردم را دعوت کرد که چشم باز کنند و آزادی و شرافت خویش را از کف ندهند . خلاصه معرکه آنقدر بالا گرفت که « تربونوس » به ضابطین امر داد تا کاتن را به محبس اندازند . ولی مردم بدنبال او راه افتادند تا با اعتراض وی گوش فرا دهند . تاجائیکه « تربونوس » از ترس اینکه مبادا این غائله به جای بن بست و خطر ناکی ختم شود ، فرمان داد تا رهایش کنند . بدین ترتیب کاتن نگذاشت که آن روز کارها به نتیجه قطعی برسد . اما فردای آن روز ، طرفداران طرح مذکور ، عدهای را با فریب و تطمیع و بقیه را با تهدید و تخویف بسوی خود کشاندند و یکی از خطیبان بنام « اکیلیوس » را نیز با خود همراه ساختند و کاتن و عدهای دیگر را در میدان مورد ضرب و جرح قرار دادند ؛ بطوری که

عده‌ای همان دم جان سپردند و بسیاری مجروح و ناتوان بزمین افتادند .
بدین صورت عاقبت طرح به تصویب آرای عمومی رسید و غائله بدین طریق
خاتمه یافت .

عده‌ای از این پیش آمده‌ها باندازه‌ای متغیر شدند که دسته‌جمعی براه
افتادند تا مجسمهٔ پومپه را درهم شکنند . ولی کاتن در بین راه آنان
را دید و از این اقدام منصرفشان کرد . چون کمی بعد از این وقایع ،
سزار تقاضای طرحی برای ولایات و قشون کرد . دیگر کاتن عامه را مخاطب
نساخت که مخالفت کنند بلکه زبان به ملامت و شماتت پومپه گشود که چرا
خود بدست خود یوغ امارت و بزرگی سزار را بگردن می‌نهد . پومپه در
آن وقت احساس چنین امری نمی‌نمود . ولی چندی بعد که فشار سزار
محسوس افتاد ، دلبستگی خاصی با کاتن پیدا کرد و چندی بعد که دیگر
تحمل بار تحمیلات سزار طاقت فرسا شد ، وی خود را کاملاً در دامان کاتن
انداخت . پومپه بارها ملامت‌ها و دلالت‌های کاتن را بخاطر می‌آورد و اظهار
ندامت می‌نمود که چرا نصایح و پندهای گران‌بهایش را خود او بموقع گوش
نداده است . در واقع کاتن چندین بار زبان بملامت وی گشوده ولی پومپه
گوش نداده بود چون تصور نمی‌کرد که سزار باین درجه تغییر روش دهد.
علاوه بر این ، پومپه اعتماد کامل به بزرگی و شهرت و قدرت خویش داشت
و بدان سخت مغرور بود .

باری کاتن سال بعد بسمت قاضی کل برگزیده شد . کاتن غالباً
با پای برهنه و بدون تشریفات معمول به‌مسند قضا می‌رفت و در امور
جنائی که با موضوع حیات و ممات اشخاص بسیار مشهور و مؤثر
بستگی داشت قضاوت می‌کرد و حکم می‌داد . بنظر می‌رسد که تأثیر این طرز
رفتار و سادگی ، از اصلاحات اساسی و مراقبت‌های خاصهٔ وی در اجرای
احکام و اشاعهٔ عدالت ، در تعالی و حسن شهرت امور قضائی کمتر نبوده
است . برخی از معاندین گفته‌اند که بارها جلسهٔ دادرسی را به بعد از ظهر و بعد
از صرف نهار و شراب موکول می‌نمود . ولی این مطلب جز اتهامی پوچ
چیز دیگر نیست . وی چون می‌دید که مردم روم بعلت فساد رو به انحطاط
رفته‌اند و از قضاات گرفته تا عامهٔ مردم از حرص پول تن به انواع مفاسد و

ردالت‌ها داده‌اند ب فکر چاره افتاد و برای اصلاح آن وضع ناهنجار و قلع ماده فساد از بین مردم دستگاه دولت ، پیشنهادی تقدیم سنا کرد و تقاضا نمود که لایحه‌ای بگذرانند بدین مضمون : « کسانی که بعد از این برمسند قضا جلوس می‌کنند ، اگر مدعی نداشتند و از طرف احدی متهم به فساد و انحطاط نباشند ، باید خودشان داوطلبانه خود را در اختیار سنا بگذارند تا در اعمال و روش آنان رسیدگی کند و پس از انجام مراسم تحلیف که عین حقیقت را بیان خواهند داشت ، کیفیت و چگونگی ارتقا و وصول خود را برمسند قضاوت تشریح کنند . »

این دستور کسانی را که داوطلب مناصب بودند بسیار برآشفته کرد تا عاقبت يك روز صبح عده بسیاری از آنان به مقر قضاوت کاتن رفتند و داد و فریاد بسیار برضد او برپا ساختند و ناسزاها گفتند و سنگ بسویش پرتاب نمودند تا جائیکه حضار بالاچار از آن محل فرار کردند. خود کاتن رانیز به هر سو می‌انداختند و او بزحمت توانست خود را به عرشه میز خطابه برساند . ولی همینکه پابرمسند گذارد و ایستاد ، همان ثبات و آرامش قیافه و تسلط شخصیتش ، مهر سکوت بر زبان آن جمع پر خاشجو و پرسرو صدا زده سپس کاتن ، با آهنگی مناسب آن وضع و پیش آمد زبان به ملامت گشود و در اندک زمانی آن غائله را خواباند . کمی بعد چون سناتورها وی را از این تسلط بر نفس و مهارت و استادی در اداره آن جمع پر آشوب تمجید و تحسین نمودند ، با کمال صراحت در جوابشان گفت : « اما من هیچ علتی در مدح و ثنای شما نمی‌بینم . چه شما يك نفر قاضی را که جانش در خطر بود ، در چنگ مخالفین رها کردید و گریختید . » اما داوطلبان مناصب که این جنجال را برپا ساخته بودند خود را در معرض مخاطره عظیمی دیدند چه از يك طرف می‌ترسیدند که وجوهاتی مایه گذارند و آرای مردم را به نفع خویش خریداری کنند و از طرفی بیم داشتند که مبدا مدعیان از فرصت استفاده کنند و با صرف پول آنانرا رسوا و محکوم سازند . پس مجمعی فراهم ساخته و قرار گذارند که هر نفر دوازده هزار و پانصد اکو بودیعه گذارد و همه مطلب را دنبال کنند و هر کس نتوانست منظور خود را پیش برد حقی بودیعه خود نداشته باشد . چون بین خود

آنان این توافق حاصل آمد ، کاتن را بنام معتمد و داور و شاهد برگزیدند و قرار شد که وجوهات را در اختیار او قرار دهند . این قرارداد درخانه او تنظیم گردید . ولی چون وی وجوهات نقدینه را قبول نکرد ، حواله و برات را به وی سپردند . چون روز انتخابات فرا رسید ، کاتن که درمجمعی مشارکت داشت و بادقت تمام مراقب رأی دادن مردم بود ، ناگاه دید یکی از معاندین ، برخلاف تعهد خویش ، رأی دهنده را تطمیع می کند . لذا بی درنگ او را از حق تملك و دبعه خویش محروم ساخت و به پرداخت جریمه به دیگران محکوم کرد . ولی سایرین که این بیطرفی و استقامت رأی داور را دیدند خاطر را از پرداخت جریمه معاف ساختند و اظهار داشتند که همان محکوم شدن از جانب کاتن وی را بس است .

این عمل کاتن بر سایر سناتورها گران آمد و مایه حقد و حسادت بیشتر آنان شد . **۵۹** چه مثل این بود که کاتن خود را صاحب اختیار کل سنا و دستگاه قضاوت و قضات می داند و یک تن واحد قائم مقام کل آناست . در واقع هیچیک از ملکات و فضائل انسانی باندازه عدالت محسوس دیگران واقع نمی شود . چه مردم معمولاً نسبت به مردان عادل بیش از دیگران حرمت و احترام قائل می شوند و آنانرا نه تنها مانند مردان رشید یا مردان عاقل و پارسا مورد تمجید و تقدیس قرار می دهند ، بلکه از آنان هم بالاتر می شمردند . زیرا مردم محبوبیت و علاقمندی بیشتری در قلوبشان نسبت بمردان عادل حس می کنند بطوری که خود را صمیمانه تسلیم او می نمایند و در سایه عدالت گستری او خویشتن را درامان می بینند و متنعم می شوند . ولی از مردان رشید همه دردل و اومه دارند . البته درپناه مردان عاقل نیز خود را درمصونیت مطلق نمی بینند . چه مردم رشادت و حزم را بیشتر ناشی از قدرت طبع می دانند تا نتیجه تسلط بر نفس و اراده و اینطور استدلال می کنند که شجاعت ناشی از حدت فکر و شدت نفس است و کیاست و احتیاط قدرتی است که طبیعتاً در قلب انسان بود بعتاً نهاده شده و حال آنکه هیچکس نمی تواند عادل شود مگر اینکه خود خواسته باشد و بهمین مناسبت است که ظلم و ستمگری را بزرگترین رذائل انسانی می دانند و از آن بیش از سایر رذائل ننگ دارند . زیرا باین حساب ارتکاب به ستم و جور بر دیگران

خواستۀ نفس است و عفو و بخشایش در آن جایز نیست . بدین دلیل ، جمله بزرگان قوم کینه کاتن را دردل داشتند و او را دشمن خود می دانستند . از جمله پومپه که حسن شهرت و اعتبار کاتن را مایه نکبت و خذلان خود می دانست و بدین جهت پیوسته شخص یا اشخاصی را تحریک می کرد تا برضد او اقدام کنند و ناسزاگویند . یکی از این اشخاص همان کلودیوس است که در این اوان دوست و متحد پومپه شده و فریاد و فغان راه انداخته بود که کاتن در مأموریت قبرس مبالغ هنگفتی برداشت غیر مشروع نموده و حالا هم که پومپه از عقد ازدواج با دخترش امتناع ورزیده ، سرناسازگاری با وی پیش گرفته است .

کاتن در جواب این نغمه های مخالف می گفت که وی از جزیره قبرس ، بدون استعانت یک سرباز یا دیناری خرج ، آنقدر سیم و زر آورده است که پومپه ، با آنهمه فتوحات پرسروصدا و جنگهای متعدد نیآورده . علاوه بر این ، او هیچگاه درصدد عقد اتحادی با پومپه نبوده است نه آنکه او را شایسته چنین اتحادی نداند ، بلکه اختلاف نظرش با پومپه در مورد امور مملکت است و راهی که پومپه در تمشیت انتخاب کرده ، بهیچوجه مورد پسند او نیست و او راهی غیر از این می پیماید . در واقع وقتی منصب قضای من یابان یافت و حکومت ایالتی را بمن پیشنهاد کردند ، من نپذیرفتم درحالی که او بزور ، برای خود و برای اعوان خود ، ایالتها دست و پا کرده است . او پیش از این لشکری به مقدار شش هزار نفر به سزار عاریه داد تا در جنگهای گل از آن بهره مند شود ، بدون اینکه کسی از او چنین درخواستی کرده باشد یا اینکه از ما مصلحتی خواسته باشد . بلکه ما همینقدر می بینیم که فلان قدر اسلحه و سرباز و اسب ، مال المصلحه است که امرای ما ، بخرج خزانه ، برای مقاصد و آمال خویش بین خود مبادله می کنند . همین پومپه ، از عنوان سردار و «امپراطور» استفاده کرده و هنگها و سربازانش را در مناطق مختلف رها کرده تا به تحکم و فرمانروائی بردیگران پردازند و خود در شهر روم باقی مانده تا با تحریکات و توطئه چینیها در انتخابات قضات دخالت کند و انواع وسائل فراهم سازد تا اداره امور مملکت را در هم ریزد و در هر منطقه ای غائله ای برپا سازد تا عاقبت مجبور شوند

اورا بعنوان فرمانده مطلق برگزینند و کلیه اختیارات را در کف قدرتش نهند. « اینست انتقاد کاتن از پومپه .

در بین معاشین کاتن مردی بود بنام «مارکوس فاونیوس»^۱ که از جمله اصحاب وی محسوب می‌شد ، مانند «آپولودرفالری» که در صحبت سقراط بسر می‌برد ، و در همه چیز از وی تقلید می‌کرد . این مرد عادتاً یکباره تند و عصبی می‌شد و همینکه نائره غضبش مشتعل می‌گردید مانند افراد مست از خانه و کاشانه خود خارج می‌شد و مشاعر و عقل خویش را بالمره از کف می‌داد . وی سالی تقاضا کرد که در جزو کاهنان درآید . ولی تقاضایش اجابت نشد . کاتن که از نزدیک ناظر عمل و اخذ آرا بود ، دید که تمام الواح رأی بیک خط و سبک نوشته شده است و از اینجا فهمید که توطئه‌ای در کار بوده . لذا مطلب را به محاکمه کشاند و آنقدر کوشید تا نقشه مخالفین را بهم زد . چون «فاونیوس» برمسند کهنات برگزیده شد ، کاتن وقت خویش را مصروف کار وی کرد تا جائیکه صحنه نمایشی را که در حین ورودش به تئاتر می‌بایست بازی شود ، تنظیم نمود ؛ تنها با این تفاوت که بجای سکه طلا یا نقره که معمولاً در این گونه موارد به عنوان چشم‌روشنی ، از طرف کاهن به بازیکنندگان اهدا میشود ، او به تقلید از یونانیان در بازیهای اولمپیک ، در اهدای چشم‌روشنی ، به برگ سبز شاخه زیتون وحشی اکتفا کرد و همچنین بجای کمک به فقیران که معمولاً نقدینه و غذا می‌دادند ، او بتقلید یونانیان ، اندکی میوه وحشی و سبزیجات اهدا نمود و به رومیان کوزه سفالین شراب ، یا کمی گوشت خوک و انجیر و خیار و اسباب چوبی بی‌قیمت داد . مردم بعضی بابی اغثنائی این هدایا را پذیرفتند و برخی که به کاتن ارادت داشتند ، چون دست او را در کار دخیل می‌دانستند ، بروی خود نیاوردند و با احترام پذیرفتند. تا جائیکه «فاونیوس» خود بین تماشاچیان درآمد و در کف‌زدن و تشویق بازیگران پیشقدم شد و بانان اظهار داشت که در کرده خویش به کاتن کمک بسیار نموده است . در آن واحد ، «کوربون» هم که نایب مناب «فاونیوس» در امور معبد بود ، در تئاتر بهمین قسم عمل میکرد . ولی مردم او را رها کردند و بسوی فاونیوس

شتافتند . کاتن این کار را پیش گرفته بود تا با اسراف و زیاده‌روی در مخارج که عادت عموم شده بود مبارزه کند و مدلل سازد که هر کس می‌خواهد در مسابقات شرکت کند باید بیشتر هم خود را مصروف اصل مطلب کند نه متفرعات و تحمل خسارات و مخارج گراف .

۶۲ کمی بعد از این تاریخ ، «سی‌پیون» و «هیپوس» هر سه داوطلب مقام کنسولی شدند . اما برعکس داوطلبان آن عصر که در این قبیل موارد از بذل مال و افساد مردم و انتشار رذایل برای نیل بمقصود خود ابا نداشتند ، این اشخاص دست به اسلحه بردند و تصمیم داشتند که با خونریزی و کشت و کشتار و ایجاد جنگ‌های داخلی بمقصود خویش نائل آیند . چه هر سه طبعی جسور و نترس و گستاخ داشتند و هر سه مایل بودند که پس از پومپه بر مسند زمامداری جلوس نمایند . کاتن از اول باین امر مخالف بود و می‌گفت پومپه باید از قوانین و مقررات جاری مملکتی تبعیت کند نه اینکه قوانین را بمیل و دلخواه پومپه تغییر دهند . اما بالاخره چون دید که این بی‌تکلیفی مدتها بدرازا کشیده است و هر روز در میدان سه گروه مختلف مانند دشمن معاند و خونخوار در کمین هم ایستاده‌اند و منتظر فرصتند تا همه چیز را برهم زنند و غیر ممکن است که این معرکه و نقار به صلح و صفامنجر شود ، لذا اعلام داشت بهتر است بجای ارجاع مطلب به سنا ، حل مشکل از خود پومپه خواسته شود و عبارت اخیری علاج درد بزرگتری را بدرد کوچکتر نمایند و مطلب را بایک نوع اختیار محلی و محدود حل کنند و دنباله نقاضت و اختلاف را کوتاه گردانند . «بیبولوس» از جانب کاتن این راه حل را باطلاع سنا رساند و درخواست کرد که پومپه به تنهایی به سمت کنسولی برگزیده شود . «زیرا یا وضع کارها بسبب نظم و انضباطی که او برقرار خواهد کرد بهبود می‌یابد یا اینکه روم لاقبل مورد تطاول و تجاوز ستمگران کمتری قرار خواهد گرفت .» چون این پیام پایان یافت ، کاتن برخلاف انتظار عموم حضار برخاست و باین پیشنهاد موافقت خویش را اعلام داشت و اظهار نمود که بهر تقدیر وجود حکومت بهتر از فقدان کلی آن است بخصوص که امید غالب مردم بر اینست که پومپه میتواند به امور نظم و ترتیبی دهد و او هم چون می‌بیند که مردم ، با امید بسیار و حسن نیت کامل ، مقدرات خویش را

در کف اختیار وی نهاده‌اند، سعی خواهد کرد تا حقوق آنانرا محترم شمارد و در دشانرا علاج کند.

۶۲ بدینقرار پومپه بسمت یگانه کنسول انتخاب شد. پس یکی ازدوستان خویش را نزد کاتن اعزام داشت و تقاضا نمود که به‌باغ وی در نزدیکی شهر بیاید. کاتن تقاضایشرا اجابت کرد و پومپه باملایمت و محبت فراوان و نهایت معانقه و صفا از او پذیرائی نمود و پس از اظهار تشکر از این افتخار بی‌پایان که نصیبش نموده بود استدعا کرد تا کاتن به‌سمت مشاور اورا در انجام وظیفه خویش کمک کند. کاتن در جوابش گفت که نه از بدیها و خصوصتهائی که پیش از این در حقیقش روا داشته بود سخن می‌گوید و نه از این تقاضای اخیر و حسن نیتی که دارد. چه همه چیز را باید موقوف و مصروف درخیر عام نمود. در امور داخلی و شخصی هر گاه پومپه نظرشرا طلب کند، وی در منتهای وضوح و صراحت بیان خواهد داشت. ولی راجع به امور مملکتی، رأی و عقیده خویشرا بدون اینکه کسی طلب کند، اظهار خواهد داشت و از بیان هیچ نکته‌ای فروگذار نخواهد نمود. عملاً نیز بهمین منوال بود. من جمله چون پومپه خواست که درباره کسانی که از راه پول دادن انتخابات را مخدوش می‌سازند مجازاتهای شدید وضع کند، کاتن وی را دعوت به ملایمت کرد تا وضع گذشته را بیهوده برهم نزنند و پیوسته نظرش متوجه اصلاح آتیه باشد؛ بخصوص که مشکل است در اجرای قانون، مبدأ تاریخی برای اجرای مجازات، تعیین کنند یا بدون ملاک و معجز مضمولین جرائم را معین نمایند. زیرا مسلماً به‌عده‌ای که به‌محاکمه فراخوانده شده‌اند، ظلم خواهد شد و آنان بموجب قانونی که هنوز از مرحله تصویب نگذشته است مجازات خواهند گردید. در مقابل وقتی کاتن دید که نسبت به عده‌ای از اعوان و دوستان پومپه از لحاظ اجرای قوانین ملاحظه روا می‌دارند، بسختی اعتراض کرد. تصادف دیگری هم‌رو داد بدین ترتیب: باوجود اینکه پومپه خود بموجب قانونی مدح اشخاص جنایت‌کار را قدغن کرده بود مقاله‌ای در مدح و ثنای «مونانتوس» «پلانکوس» تنظیم نمود. درحینیکه محاکمه جریان داشت برای قضات فرستاد. کاتن که اتفاقاً یکی از قضات بود با دودست‌گوش خودرا محکم گرفت تا مقاله‌را که خوانده

می‌شد نشنود. پس از اینکه شهود از جانب دوطرف به‌اظهار بینه مبادرت ورزیدند متهم نیز او را مورد ملامت قرار داد. ولی با این وجود کاتن اصراری در محکوم نمودنش ننمود. خلاصه آنکه کاتن با کلیه متهمین طوری رفتار می‌کرد که هیچیک قادر به تشخیص نظر و عقیده اصلی او درباره خود نبودند. زیرا کاتن نه راضی بود که آنان را مطلقاً در دست قضات آزاد گذارد نه اینکه بکلی محکوم و گرفتارشان سازد چه در چندین مورد، بنظر می‌رسید که پس از کناره‌گیری کاتن در اعلام بی‌گناهی متهمین تردید رأی حاصل شده است و باز عده‌ای مورد منعت قرار گرفتند که چرا وقتی کاتن برای سمت قضاوت پیشنهاد شد او را بدین سمت نپذیرفتند.

در این سالها که این اتفاقات در روم صورت می‌گرفت، سزار در گل مشغول جنگ بود و آنی اسلحه‌را از دست بزمین نمی‌گذاشت. ولی **۶۴** باهدایا و پرداخت وجوه به‌این و آن طرفداران و هواخواهان متعددی برای خود تهیه می‌دید و از این راه بر قدرت و نفوذ خویش می‌افزود. منعت‌ها و ایرادهای کاتن نیز کم‌کم کرد و چشم و هوش پومپه روز بروز بازتر و بوقایع آشنا تر گردید تا از خواب غفلت بیدار شد و به‌مخاطره عظیمی که مدت‌ها نادیده انگاشته بود متوجه گردید. اما کاتن باز چون او را بسیار کاهل و در اقدام در مقابل نقشه‌های تجاوز کارانه سزار مردد می‌دید، بدین فکر افتاد که شخصاً داوطلبی خود را برای مقام کنسولی اعلام دارد. نیتش از این نقشه این بود که یا اسلحه‌را از دست حریف خطرناک بگیرد یا لااقل نقشه‌های او را نقش بر آب کند. معاونیش نیز دونفر از اشخاص مشهور به صلاح و درستی بودند. از این دو یکی «سولپی سیوس»^۱ بود که بکمک کاتن به مناصب و افتخارات بسیاری نائل آمده و بعقیده بسیاری از حمایت کاتن استفاده برده بود. اما باطناً آدم نامناسبی بود. حتی وقتی بر ضد کاتن نیز بمخاصمت برخاست. ولی کاتن هیچگاه زبان شکایت از وی نگشود و بلکه می‌گفت اگر کسی چیزی را مفید و برای خود ضروری و مهم می‌داند و بدیگری واگذار نمی‌کند جای حیرت و تعجب نیست. کاتن پیشنهادی به مجلس سنا آورد که هر کس داوطلب مقامی شد باید خود شخصاً و مستقیماً و

بدون کمک و استعانت دیگری مردم را متقاعد سازد. این امر مردم را بغایت ناراضی کرد. چه این ترتیب نه تنها مداخل و منافی را که در جریان انتخابات از معامله و نقل و انتقال آراء نصیبشان می شد قطع می کرد، بلکه همرا از وسایل نفوذی که در دست داشتند و مایه پیشرفت کارهایشان نیز بود محروم می ساخت. علاوه بر این چون کاتن فاقد آن حسن سلوک و جلب قلوب لازم برای استمالت اشخاص بود و نمی خواست برای کار خود مدیون مردم باشد و بلکه انتظار داشت عامه مردم، او را بیاس خدمات و سابقه طولانی، بدون چون و چرا، حتی باتفاق آراء، برمسند کنسولی برگزینند، لذا خود شخصاً به امر انتخابات اقدام نمود و رضایت نداد که رفقا و دوستانش، در جلب قلوب مردم کاری بکنند. بالنتیجه تقاضایش رد شد و در انتخابات توفیق حاصل ننمود. این شکست نه تنها در روحیه داوطلبان دیگر مؤثر افتاد بلکه در قلب دوستان و خویشان و طرفداران ایشان نیز بسیارگران آمد و تا چندین روز جملگی دچار یأس و حزن شدند. تنها خود کاتن بود که بی اعتنا ماند و فردای روز شکست به بازی گوئی و بارفقای خود بشوخی و تفریح پرداخت و پس از صرف ناهار نیز بدون کفش و ردا بمیدان شهر درآمد و بارفقای خویش مشغول صحبت و گفتگو شد. باقتضای چنین پیش آمدی بود که سیسرون گفته است: هر کشوری احتیاج به چنین زمامداری دارد که نه برای انتخاب خویش بر خود زحمتی هموار کند و نه برای جلب قلوب مردم روی خوش نشان دهد و ناز بکشد. بلکه بمحض شکست در انتخابات کنسولی دوباره به شغل قضائی خویش معاودت نماید و داوطلب منصب قضا گردد.» کاتن که این جمله بشنید، جواب داد: در موضوع داوطلب شدن برای منصب قضا از طرف عامه مردم مردود نشدم چه این منصب گرفتار هرج و مرج و فساد شده بود. ولی در انتخابات کنسولها، چون فساد در آن راه نیافته بود، اینطور استنباط کردم که مردم از خلق و رفتارم دل خوشی نداشتند. عوض کردن طبیعت بمذاق دیگری، یا دچار تردید و شکست شدن هم در مردی که دارای روح و حسن درک مطالب است اثری ندارد.

۶۵

سزار بامطیع ساختن اقوام شجاع و وحشی گل جنگ با اقوام آلمانی و هم پیمان رومیها و منکوب نمودن سصد هزار نفر از آنان به اعلی درجه شهرت رسیده بود و بهمین جهت هواخواهان و دوستانش فرصت را مغتنم شمردند و تقاضا کردند که مراسمی در روم بعنوان شکر و سپاس از خدایان در مقابل اینهمه پیروزی و افتخار که ارزانی داشته اند، فراهم گردد. ولی کاتن در جلسه سنا برپاخاست و اظهار داشت که نه تنها این عمل شایسته و درخور تقدیر نیست، بلکه باید سزار را تسلیم کسانی کنند که مورد این غدر و خیانت شده اند تا آنان او را مجازات کنند و بر همه مبرهن شود که در این نقض عهد و پیمان، فقط سزار مسئول و مقصر است نه دیگری. کاتن در خاتمه نطق پر حرارتش افزود: «باید از خدایان سپاسگزار بود و بدرگاهشان قربانیهای متعدد نثار کرد که بفضل کردند و خشم و غضب خویش را از گستاخی این فرمانده سرکش، متوجه سربازان بیچاره و بی گناه نکردند و عامه مردم را گرفتار مجازات و سخطی که فقط يك نفر استحقاق آنرا دارد ننمودند.»

سزار پس از اطلاع بر این بیان، شرح مبسوطی به سنا نوشت و در چندین مورد کاتن را سخت مذمت کرد و ناسزا گفت. کاتن که این جملات را بشنید برپاخاست و بدون اینکه آثار و علائم غضبی در چهره اش هویدا شود، با بخواد تکذیب و تحذیری کند، در کمال خون سردی و متانت مانند وقتی که با فرصت و مطالعه بسیار، مطلبی را مطالعه نموده باشد اظهار داشت که جملات و ناسزائی که سزار بیان داشته است، همه از راه تمسخر و استهزاء و برای خنداندن و محظوظ نمودن اطرافیان خویش است تا بشنوند و بخندند. آنگاه شروع کرد به شرح و استخراج دلالتها و نصایحی که از اول کار در هدایت و راهنمایی او و منحصراً بر اساس خیر عامه نموده است و هرگز بدین مطلب توجه نکرده که این اراکه طریق در حق يك حریف ورقیبی است که بارها برضد او دست به توطئه و تحریک زده است. آنگاه به حضار مدلل کرد که نه آلمانیها مایه خوف و هراس هستند و نه اهالی گل. بلکه اگر سزار شخص عاقلی باشد، باید از خود و نفس خود در هراس باشد نه از غیر. این بیانات باندازه ای در حضار مؤثر واقع شد و همه را غرق هیجان نمود که طرفداران سزار از افشای مطلب و خواندن نامه اش پشیمان شدند که چرا

در محضر عامه به کاتن فرصتی چنین مناسب دادند تا با احتجاجات منطقی از عملیات سزار انتقاد کند و حملات سخت و مؤثری بر او وارد آورد. معدنك در آن روز تصمیم قاطع و صریحی بضرر سزار گرفته نشد بلکه دنباله مطلب باینجا کشید که باید جانشینی برای سزار تعیین شود. آنگاه طرفداران سزار از فرصت استفاده کردند و پیشنهاد نمودند که باید پومپه نیز اسلحه را بزمین نهد و از قلمرو خویش دور شود و الا نباید تنها به سزار فشار آورد که اسلحه را رها کند و ولی حریف را بجای خود گذارد.

کاتن بانگ برآورد که این امر را مدتهاست پیش بینی نموده ولی قصد سزار فشار بر عامه مردم است و در این راه از سلاحی استفاده می کند که از راه غدر و حیله از دست مردم ربوده. ولی با وجود این

سخنان پر حرارت، نتیجه ای عایدش نشد. چه محبوبیت و حسن شهرت سزار باندازه ای توسعه یافته بود و مردم چنان هواخواه و طرفدارش بودند که این تأویلات و تفسیرات مؤثر و مفید نمی افتاد. مردم چنان می خواستند که سزار پیوسته بزرگ و مسلط بر امور باشد. گرچه سنا به حقایق گفته های کاتن پی برده بود ولی از ترس مردم جرأت ابراز مطلب نداشت. تا اینکه خبر رسید شهر «آری می نیوم» مسخر شده و سزار با اسلحه و سپاه خود مستقیماً بسوی روم در حرکت است. آنوقت بود که همه مردم چشمشان را بسوی کاتن دوختند و عامه مردم و پومپه اذعان کردند که فقط کاتن بود که از اول چنین عاقبتی را پیش بینی نموده و بصراحت اعلام داشته بود. آنگاه کاتن جواب داد: «آقایان اگر شما آنوقت بسخنان من گوش داده بودید، حالا از يك مرد تنها و منفرد، چنین واهمه و هراسی در دل نمی یافتید و امید نجات و فلاح خود را نیز از دست يك نفر انتظار نداشتید.»

پومپه چون این جملات را بشنید؛ جواب داد که کاتن در بعضی موارد پیش بینی های صائبی نموده، ولی او با مهر و محبتی بیشتر آنها را مدلل نموده است. کاتن به سنا پیشنهاد کرد که زمام امور را به پومپه واگذارد زیرا: «کسانی که موجب مشکلات و بدبختی های بزرگ میشوند، غالباً خود بهتر از دیگران گره از کار می گشایند.»

۶۷

ولی پومپه از آنجا که قوی و اسلحه‌کافی برای مقابله با سزار در اختیار خویش نداشت و نیز استقبال گرمی از او نمی‌کردند، روم را ترك گفت. کاتن نیز که مصمم به ترك روم بود، پسر جوانش را برخلاف «موناتیوس» درس‌زمین «بروتین» فرستاد و خود با پسر ارشد خویش حرکت کرد. چون دختران و همچنین کاشانه‌اش احتیاج به سرپرست داشتند، لذا دوباره «مارسیا» را که بیوه‌ای صاحب ثروت بود و «هورتانیوس» در حین مرگ او را وکیل و وارث خویش قرار داده بود بزی گرفت. همین امر را سزار در شرحی که در مخالفت کاتن نوشته متذکر شد و نوشته است که وی بر اثر خست طبع و حرص بمال، به ازدواجهای مکرر و ناشایست پرداخته و تأکید کرده که: «اگر او احتیاج به آن زن داشت، پس چرا آنرا به دیگری واگذار کرد و بامانت سپرد و اگر احتیاجی نداشت، چرا دوباره آنرا پس گرفت. نیت پلیدش در این معامله این بود که زن خویش را چون جوان و فقیر بود به هورتانیوس بدهد تا بتواند او را، متمول و پیر بازستاند»^۱. بنظر من در این باب به عنوان جواب کافی است به این شعر «اوری‌پید» توسل جوئیم:

در اولین وهله مطلبی گفتم

که بعقل راست نمی‌آید.

زیرا هر کول را مذمت کردم

که دلی ترسو و روحی ضعیف دارد

بعقیده من مذمت نمودن هر کول به بی‌غیرتی مانند ملامت کردن کاتن است به خست و حرص در جمع مال و ثروت. اگر وی بعللی در عقد ازدواج خویش توفیق نیافت، امریست که بی‌سابقه نیست و بسیار اتفاق افتاده و قابل بحث است. در واقع کاتن به‌حض ازدواج با «مارسیا» و تسلیم خانه و زندگانی و دختران خویش بدو، به‌دنبال پومپه برای افتاد و از آن روز به بعد، نه سروصورت خویش را اصلاح کرد نه جامه و تن خویش را آرایش داد، نه تاج گلی بر سر نهاد؛ بلکه تادم مرگ لباس ماتم بپوشید

۱- این نامه معروف است به «ضدکاتن» Anti - Caton و قبلاً بدان اشاره شد.

و عزادار ماند و جاودانه درسکوت عمیقی فرو رفت و حزن و اندوه بر وجودش استیلا داشت ، و از غم پیش آمده های ناگواری که بضرر منافع عامه روی داده بود ، روی خوش دیگر ندید ولو اینکه در این مدت چندصباحی نائل به پیروزیهای نیز شده بود . وی چون به حکومت سیسیل منصوب شد ، به سیراکوز رفت و چون در آنجا شنید که «پولیو» از جانب دشمنانش باقوای مجهزی به «مسین» رسیده است کس فرستاد و سؤال کرد علت تمرکز مردان جنگی در این محل چیست . پولیو در جوابش گفت : علت آن وجود کاتن است .

چون شنید که پومپه ، از همه جهت ایتالیا را رها کرده و در ماوراء دریاها به شهر «دیراخیوم» رو آورده است ، گفت که در مشیت خدا یان رخوت و تزلزلی می بیند . چه قبل از این پومپه پیوسته پیروز بود و شاهد مظفریت را بکمک بخت بلند خویش در آغوش می کشید و لو اینکه برخلاف عدل و انصاف و رعایت حقوق مردم رفتار می کرد اما حالا که در صدد ممارست مملکت و دفاع از آزادی و حق مردم برآمده ، اقبال به او پشت کرده و او را از مسند بخت و سعادت واژگون نموده است . نتیجه این ادبار این بود که کاتن با وجود توانائی در دفع «آزینیوس» از جزیره سیسیل ، از این نظر که خرابی و نکبت دامنگیر اهالی بیچاره سیسیل نشود ، از مبادرت به جنگ و قتال پرهیز نمود و به سراکوزیان گفت که خود را در پناه قویتران در آورند تا در امان باشند . آنگاه خود بر عرشه کشتی برآمد و بسراغ پومپه شتافت . وی با پومپه چنین مصلحت دیدند که جنگ را بدرازا کشانند تا شاید توفیقی حاصل شود سپس به پومپه و اعضای شورائی که پیوسته با وی بودند شدیداً توصیه کرد که ملتفت وظیفه خود باشند و مبادا در این زد و خورد خانگی ، شهرها را بسوزانند و یا بغارت برند و امپراطوری روم را خوار و ضعیف سازند ، بلکه اسلحه فقط بروی آن فرد رومی بکشند که شمشیر بدست بمیدان قتال حاضر شده است این تدابیر بسیار مطبوع طبع مردان نیک افتاد و بسیاری از این قبیل اشخاص چون دیدند که پومپه و کاتن با چه احساس رأفت و نیکی و ترحم وارد مبارزه شده اند ، گرد پومپه جمع شدند و به حمایتش پرداختند .

۶۹ سپس کاتن به آسیا رفت تا با کسانی که مأمور جمع‌آوری کشتی و سرباز بودند معاضدت نماید. در این مسافرت خواهر خود «سرویلیا» و پسری را که او از لوکولوس داشت همراه برد. این رفتار «سرویلیا» مایهٔ نیک‌نامی و سربلندی وی شد. چه همه دیدند که پس از آن سوابق نكوهیده، حالا خود از برادر خویش که در سختی اخلاق مشهور است تبعیت می‌کند و در موقع سختی شريك محنت و تعب وی شده است.

ولی باز سزار از مذمت این خواهر نیز دست برنداشت. کاتن در جزیرهٔ «رودس» مردم را به کمک خویش خواند و پس از جمع‌آوری عده‌ای خواهر خود را باسرکوکش در آن جزیره نهاد و خود به اردوی پومپه شتافت. پومپه در آن اوان عدهٔ بسیاری گرد خود جمع نموده و در دریا و خشکی تسلط یافته بود. از فحوای کلام پومپه معلوم بود که بیشتر توجهش به تقویت نیروی دریائی بود که در تحت نظر کاتن قرار داشت و شامل متجاوز از پانصد کشتی بزرگ جنگی و عدهٔ بسیاری بادبان و کرجی‌های کوچک بی‌شمار بود. اما ناگهان از این تصمیم خود عدول کرد. چه یا بفحوای کلام معاشران و یارانش یا بر حسب استنباط شخصی چنین استنباط کرد که غرض کاتن از اینهمه بذل جهد و ابراز حرارت اینست که شهر روم را از جور و جابر پاک کند ولی اگر به چنین قدرت بزرگ و مهمی تسلط یابد، پس از تفوق بر سزار به پومپه هم دستور خواهد داد تا او نیز اسلحه را بر زمین گذارد و خود را مطیع مقررات قانون کند. روی این فکر از بسط قدرت کاتن منصرف شده با وجودیکه قبلاً با کاتن در این امر توافق کلی حاصل نموده بود، بجای کاتن، «بی‌بولوس» را بفرماندهی بحری منصوب کرد.

۷۰ غافل از اینکه هر چند کاتن، از این امر چندان تأثیری نیافت، ولی فرماندهی سپاه مهمل ماند. در این باب گویند: چون سربازان در نزدیکی شهر «دیراخیوم» اردو زده بودند پومپه برای ایشان مشغول سخن‌رانی شد و آنان را به جنگ و بایداری تهییج کرد و پس از خاتمهٔ صحبت سایر سرکردگان را دعوت نمود تا آنان نیز هر يك سخنی بگویند و افراد زیر دست خود را ترغیب نمایند. سربازان با سردی گوش می‌دادند،

توجه و حرارتی خاص نداشتند. تا اینکه نوبت سخن گفتن به کاتن رسید. کاتن تاجائی که مقتضیات و فرصت اجازه می داد باتکای عقل و حکمت و فطرت بشدت و حرارتی از آزادی و تقوی و مرگ با افتخار سخن گفت که قلب جملگی را بحرکت آورد و درخاتمۀ مقال خدایان را بشهادت طلبید و سربازانی را که بارشادت جنگیده و شجاعانه بدفاع مملکتشان کوشیده بودند بآنان سپرد. سربازان چنان ملتهب و تهییج شدند و فریاد شعف از دل برآوردند و درخود اراده و عزمی چنان راسخ درجنگ و رزم آزمائی دیدند که جمله سرکردگان به پیروزی نهائی و توفیق خوداطمینان حاصل کردند و آنگاه یکبار جمله سربازان چنان به قلب دشمن تاختند که صفوف دشمن درهم شکسته شد و خصم پافراگذار. ولی بخت بیدار سزار نگذاشت که پومپه بعلت تردید رأی و سوء ظن خویش از حرارت و رشادت سربازان استفاده برد و مابتفصیل در شرح حال پومپه این داستان را بیان کرده ایم.

کاتن، بعکس سایر سرکردگان، که این مظفریت سربازان را باشوق و شادی بسیار می ستودند، از نفاق و ضدیت سرداران که مملکت را دچار کشمکش و هرج و مرج نموده و مردان رشید و غیور را بجان هم انداخته بود اظهار تأسف کرد. سزار پس از این شکست، راه تسالی در پیش گرفت و پومپه نیز از جای خود حرکت کرد و در نزدیکی محل سابق اردوی سزار اردو زد. در شهر «دیراخیوم» عده ای از مردان سلحشور همان شهر در جزو مستخدمین پومپه بودند. پومپه آنان را با پانزده دسته سرباز در تحت سرپرستی کاتن باقی گذارد و این کار را بسبب خوف و هراس و سوء ظنی که نسبت به کاتن داشت انجام داد. زیرا فکر می کرد که در صورت شکست متحدی قانونی تر و باشرافت تر از کاتن نخواهد داشت و در صورت فتح، مسلماً کاتن شخصی نبود که مدعی او شود. علاوه بر کاتن، اشخاص بانفوذ و شرافتمند دیگری را نیز در شهر «دیراخیوم» نگهداشت بطوریکه تمام استعداد و قدرت آنان عبث و مهمل ماند.

بالاخره، جنگ «فارسال» منتهی به شکست پومپه شد. کاتن پس از اطلاع بر ماقوع تصمیم گرفت که اگر پومپه در جنگ کشته شده باشد، او خود بایاران وفادار خویش بنقطه ای دوردست کوچ کند

تا از شر تسلط و ستمگری فاتح بر کنار ماند و اگر پومپه زنده باشد ، تا حد امکان با وی معاضدت نماید تا با قوای موجود خویش مبارزه را ادامه دهد . و بدین نیت از جزیره کورفو عبور نمود و به محل تمرکز قوای دریائی رسید . سیسرون هم در آنجا بود . کاتن می‌خواست فرماندهی را به سیسرون واگذار کند چه وی بمقام کنسولی رسیده بود و حال آنکه خود فقط بمنصب قضا ارتقاء یافته بود . ولی سیسرون قبول نکرد بلکه به ایتالی مراجعت نمود . کاتن چون دید که پسر پومپه با وقاحت بسیار در صدد است تا کسانیی که از اردو مراجعت نموده‌اند تنبیه نماید و حتی به سیسرون دست‌درازی کند ، او را در خلوت ملامت بسیار نمود و جان سیسرون را نجات بخشید و دیگران را از ترس و هراس مدام آسوده کرد . وی چون حدس می‌زد که ممکن است پومپه خود نیز بطرف مصر یا افریقا فرار کند ، تصمیم گرفت فوراً سوار بر کشتی شود و بدان سو عزیمت نماید . پس با کلیه قوای خود آماده حرکت شد و به اولین کشتی که حاضر شد دستور داد یا او را به محلی که مایل است ببرد یا با کسانیی که اراده محکمی در تعقیب جنگ نداشتند همراهی کند .

ولی چون به افریقا رسید و طول سواحل را می‌پیمود «سکستوس» جوان‌ترین پسران پومپه را ملاقات کرد . سکستوس شرح کشته شدن پدر را در مصر برای کاتن تفریر کرد . جمله حاضر متأثر و مغموم شدند . ولی احدی از سربازان ، پس از مرگ پومپه ، از فرماندهی جز کاتن نامی نبرد . کاتن که ننگ می‌دانست تقاضای بسیاری از مردم نیک را که باصمیمیت و وفاداری تا باین درجه حاضر بفاکاری شده‌اند رد کند و آنانرا در سرزمین غریب و دشمن بدون قییم و سرپرست سرگردان باقی گذارد هدایت آنانرا بعهده گرفت و آنچه سرباز دید همرا به شهر «سیرن»^۱ فرا خواند . اهالی شهر دروازه‌ها را که چند روز قبل بروی «لانیوس» بسته بودند ، بروی کاتن باز کردند . چون چند روزی سپری شد خبر یافت که «سی‌پیون» پدر زن پومپه ، بسوی «ژوبا» شاه رفته و مورد پذیرائی قرار

گرفته و «واروس» که پومپه حکومت سرزمین‌های افریقا را بدو تفویض نموده بود، با سپاهیان خویش در خدمت وی مستقر شده است. لذا مصمم شد که بسوی آنان رهسپار شود. کاتن از راه خشکی روانه شد. چون فصل زمستان بود، تعداد بسیاری الاغ برای حمل آب فراهم نمود و آذوقه و دواب بحد کافی جمع‌آوری نمود و با خود تعداد بسیاری ارابه و چهارپادار برداشت. این اشخاص که در افریقا پسپل نامیده می‌شدند، زهرماران را می‌مکیدند و مارگریدگان را شفا می‌دادند، و به‌عنوان مارگیر خود ماران را افسون می‌کردند بطوری که بنظر میرسد بکلی گیج و بی‌حال شده‌اند و از آزار رساندن و گریدن عاجزند. مدت هفت روز تمام راه پیمائی آنان طول کشید. کاتن پیوسته در رأس سپاهیان پیاده حرکت می‌کرد و راهنمای آنان بود بدون اینکه هیچگاه بر اسب یا حیوان دیگری سوار شود. از روزی که خبر شکست «فارسال» را شنید دیگر جز نشسته غذا نخورد و این کار را جهت سایر مراسم عزا و ماتم خویش نمود و خوابیدن را محدود و منحصر بوقتی کرد که باید بخواب برود^۲. باری زمستان را در لیبی بسر برد و پس از آن در رأس سپاهیان که بده هزار نفر بالغ می‌شدند براه افتاد. اداره امور این همه لشکریان، بخصوص بعلت مخالفت و نقاضتی که بین «سی‌پیون» و «واروس» وجود داشت بسیار مشکل بود. چه هر دو آنان میخواستند به «ژوبا» نزدیک شوند و کار خود را سرانجامی دهند. ژوبا نیز مرد بسیار خودپسند و خودخواهی بود و بعلت ثروت فراوان و جواهر و نقدینه و افری که داشت خود را مافوق همه می‌پنداشت، بنحوی که در اولین ملاقات خویش با کاتن، دستور داد تا صندلی وی را بین صندلی کاتن و سی‌پیون قرار دهند و باین

۱- مارگیر = Psyllae - بنا بر فحوی هردوت، پسپل‌ها قوم مخصوصی بودند. پلین قدیمی نیز آنان را قومی مخصوص قدیمی میدانده که پادشاهی داشته‌اند بنام (پسیلوس) این قوم در حوالی رودخانه سیرت Syrt که امروز Sozt نامیده میشود اقامت داشتند اینان در سرتا سمرصر گردش می‌کردند و مردم را با عملیات خود سرگرم می‌نمودند. اطباءئی که در بین سپاهیان ناپلئون بمصر عزیمت نمودند، آثار و بقایای این قوم را در میدان‌های قاهره دیده‌اند ایشان در کیسه‌هایی از چرم که به خود آویخته بودند، مارهای زهر در اخطرناک نهاده بودند و این کیسه‌ها را در میدان‌ها باز میکردند و با مارها بازی می‌نمودند و بعضی اوقات بادندان پاره می‌کردند.

۲- رومیان عادت داشتند که دراز می‌کشیدند و غذا صرف می‌کردند - نقض این عادت بمنزله اقامه مراسم عزا بود.

ترتیب خود را مافوق آن دو نشان دهد. ولی کاتن که این بدید با اینکه سی پیون دشمن دیرینه او بود، وسی پیون کتاب بسیار مفصل و پر از ناسزا برضد او نوشته بود، بدست خود، صندلی خویش را برداشت و پهلوی سی پیون نشست بطوریکه سی پیون در وسط ماند. گویند یکبار دیگر که کاتن در جزیره سیسیل، مشغول گردش و قدم زدن بود «فیلوسترات» حکیم را وسط قرار داد تا بر عزت حکمت و علم افزوده باشد. باری، کاتن این بار وقاحت و خودستائی پادشاه را محدود کرد. چه سابقاً آن دونفر بعلت اختلاف و نقاضتی که بایکدیگر داشتند همه قسم تحکم شاه را تمکین می نمودند. ولی کاتن، بین آن دو صلح و صفا برقرار ساخت.

۷۴ باری کلیه رؤسای سپاه تقاضا داشتند که کاتن سمت فرماندهی را قبول کند سی پیون و «کاروس» اولین کسانی بودند که انقیاد و اطاعت خود را نسبت به وی اعلام داشتند. ولی کاتن جواباً اظهار داشت که چون هرگز قدمی از موجبات قوانین فراتر نهاده از پذیرفتن چنین پیشنهادی معذور است. چه غرض از این منازعات و جنگها همانا حفظ مقررات قانونی است نه اینکه مدافعین حرمت قانون، خود نقض قوانین کنند. در واقع کاتن تنها به منصب قضاوت ارتقاء یافته بود درحالی که «سی پیون» به مقام «ویس کسولی» رسیده و بنابراین ارشد و احق و اولی از او بود. مردم نیز به نام «سی پیون» در افریقا (بیادگار فرماندهی که قبلاً آنبیال را منکوب و کارتاژ را منهدم نمود) حسن عقیدتی داشتند. سی پیون چون قبول خدمت کرد و بمقام فرماندهی کل برگزیده شد، تصمیم گرفت بفتح «ژوبا» تمام ساکنین شهر «اوتیک» را تا طفلان شیرخوار از دم تیغ بگذراند و شهر را به جرم ارتباط با سزار باخاک یکسان کند. ولی کاتن که مخالف اینگونه قساوتها بود مخالفت نمود و استغاثه و استرحام فراوانی کرد و خدایان را شفیع قرارداد و آنقدر ندبه زاری کرد که تا آن بیچارگان را از مرگ حتمی نجات بخشید و از آن پس، بسبب تقاضای مکرر مردم همچنین از ترس اینکه مبدا دوباره اهالی شهر بزور یابمیل خود به سزار ملحق شوند، مصمم شد آنرا مستحکم نماید. چه موقعیت محلی شهر بسیار ممتاز بود و هر کس آنرا در دست داشت، میتواند بر همه آن نواحی و حدود

تسلط داشته باشد. کاتن آنجا را بیش از پیش مستحکم کرد و برج و بارویش را مرمت نمود و خندقهای ژرف از هر طرف بکند و جوانان «اوتیک» را مأمور محافظت و ارتباط خندقها بامرکز شهر نمود و قدغن اکید کرد که رومیان به احدی از اهالی شهر تجاوز نکنند. مقدار بسیاری هم گندم و انواع خوراکی ذخیره کرد و نقدینه کافی فراهم ساخت، تاجائی که شهر «اوتیک» یکی از مراکز بسیار مهم مقاومت شد.

کاتن بهمان قرار که سابقاً به پومپه توصیه کرده بود که در جنگ پیش قدم نشود، به سی پیون نیز تأکید کرد که از خطر کارزار باچنان سردار آزموده و جنگ دیده ای حذر کند و منتظر فرصت باشد. ۷۵

چه گذشت زمان بتدریج از قدرت و استیلای جابر می گاهد. ولی «سی پیون» باندازه ای خودپسند بود که باین نصیحت و قعی نهاد و حتی یکبار درنامه خود بکاتن رخوت و اهمال کاری او را مورد عتاب و ملامت قرارداد و بدو نوشت: «بهرتر است که در شهر مستحکم و خوبی در کمال امن و امان بسربرد و مانع کار دیگران نشود تا دیگران بتوانند باجسارت و کیاست خود از فرصت استفاده برند و کار خویش را سرانجام دهند». کاتن در جوابش گفت که حاضر است بایپاده نظامی که باخود بافریقا آورده است بسوی ایطالی رهسپار شود و در آنجا باسزار بجنگد. سی پیون به این بیانات جز تمسخر و استهزا جوابی نداد. آنگاه کاتن از اینکه منصب فرماندهی سپاهیان را به وی تفویض کرده بود پشیمان شد. چه می دید که سی پیون امور جنگ را عاقلانه تمسیت نمی دهد و چنانچه پیروز شود، دمار از روزگار همشهریان خویش برمی آورد. واز همین تاریخ بود که نسبت به نتایج این جنگ مشکوک و ناامید شد چه سرکردگان و زعمای سپاهیان را کوچک و فاقد صلاحیت می دید و مطلب را مکرر به یاران خویش گوشزد می کرد. تاجائی که علناً اظهار می داشت که اگر اتفاقاً و برخلاف تصور سزار شکست بخورد، باز هم مجال است که دیگر به روم قدم گذارد، بلکه از قساوت و بیرحمی های سی پیون، فرار خواهد کرد. چه از حال او برضد بسیاری از مردان خط و نشانهای بسیار سخت و شدید می کشید و آنانرا به انواع زجر و شکنجه و قتل عام تهدید می کرد. بالاخره سرنوشت شومی خیلی زودتر از آنچه حدس می زدند تحقق یافت.

درواقع شبی دیر هنگام قاصدی که سه روز قبل از اردوگاه حرکت کرده بود به عجله رسید. واعلام داشت که همه چیز از دست رفته است. چه جنگ بسیار خونینی در نزدیکی شهر «تاپس»^۱ بوقوع پیوست و سزار هر دو اردوی دشمنان خویش، یعنی سی پیون و ژوبا را متلاشی ساخت و سی پیون و ژوبا بزحمت توانستند با تعداد کمی از سربازان فرار کنند. ولی بقیه سپاهیان جمعاً از دم شمشیر خصم گذشتند.

بمحض انتشار این خبر، کسانی که در «اوتیک» بودند، بطوری دست و پای خود را گم کردند که بزحمت قادر بودند خود را در پشت دیوارها پنهان نگه دارند. زیرا روحشان در تحت استیلای وحشت بکلی حیران و سرگردان شده بود. کاتن بی درنگ به کوچه درآمد و به تسلی مردم که مانند دیوانگان در کوچه‌های دویندوناله و فغان برمی آوردند پرداخت که خطر شکست، آنقدرها که گفته‌اند، زیاد نیست و مردم عادت دارند که اخبار مربوط به شکست را بزرگ کنند. این اقدام باعث شد که قدری آرامش برقرار شود. صبح خیلی زود جارچیان را بشهر فرستاد تا سیصد نفر مشاوری که برگزیده بود به معبد ژوپیتتر حاضر شوند. این اشخاص عموماً رومیانی بودند که به کار تجارت و صرافی اشتغال داشته و چند تن از سناتورها نیز با فرزندان شان در جمع آنان بودند. چون عموم حضار گرد هم آمدند کاتن با وقار همیشگی خود همچنانکه کتابی در دست داشت و مشغول قرائت بود، آهسته وارد شد. در این کتاب میزان غله، اسلحه؛ تیر و کمان و تعداد سربازانی که به عنوان ذخیره جمع کرده بود جزء به جزء مسطور بود. دریدو کلام، کاتن مدح و ستایش از آن سیصد نفر رومی نمود که با جان و مال خود و همچنین با توصیه و نصایح خویش به نفع عامه و خیر و صلاح شهر اقدام نموده‌اند و با آنان توصیه کرد که دست از این اتحاد و اتفاق برندارند و ناامید نشوند و در صدد برنیایند که هر یک جداگانه راه گریزی پیش گیرند و خود را نجات دهند. چه اگر متحد و مجتمع بمانند و پای مبارزه پیش نهند سزار کمتر تحقیرشان خواهد کرد و چنانچه تقاضای عفو و بخشش کنند زودتر تقاضایشان را اجابت خواهد نمود تا اینکه هر یک جداگانه راه فرار پیش

گیرند . آنگاه تصدیق کرد که وضعیت سختی درپیش دارند و باید سرانجام راه حلی بیابند . چه اگر ارادهٔ ایشان نیز بمانند سخشان سستی گیرد بهیچوجه کارشان سامان نخواهد یافت و بعقیدهٔ او این تغییر جریان امور فقط موقوف به تغییر موقعیت و زمان است و باید صبر کرد . ولی اگر پس از شور مصمم به ادامهٔ نبرد و مبارزه بابدبختی و فلاکت شدند ، باید تا آخرین حد امکان در دفاع از آزادی پافشاری کرد . و این روش نه تنها مایهٔ تحسین و تمجید عامه است بلکه نمودار نهایت درجه عزت نفس و نشانهٔ فضیلت و تقوی است . و در اینصورت وی حاضر است که فرماندهی و زعامت آنرا تا آخرین نفس قبول کند و در نجات مملکت بکوشد ، چه مملکتی که از آن دفاع می کند نه منطقهٔ «اوتیک» است نه ناحیهٔ «ادرومتوم» بلکه شهر روم است که بخاطر نجاتش از بزرگترین حوادث و سهمناکترین سقوطهای خطرناک قد برافراشته است و در این راه فوز و فلاح ، موجبات متعددی برای توفیق وجود دارد و از جمله اینکه دشمن سرسخت ، در چند ناحیه مشغول مبارزه است و حتماً ضعیف خواهد شد . اسپانی نیز به هواخواهی پومیهٔ جوان قد علم کرده است و شهر عظیم روم مسلماً برضد هر گونه تجاوز و بندگی و اسارت جابر ستمکار را بگردن نهد بلکه مسلماً برضد هر گونه تجاوز و بندگی مقاومت خواهد کرد فقط باید پافشاری و استقامت پیشه کرد و از هیچ خطری نهراسید . باید از دشمن سرمشق گرفت که از جان خویش ذره ای نهراسید تا بر همه فائق آمد . و برعکس شما دچار تشنت و ضعف شدید و حال آنکه حتماً میتوانستید سرانجام نیکی داشته باشید . و تازه اگر کشته شدند ، نائل بدرک افتخارات جاودانه و بزرگی خواهند شد . با وجود این مصلحت در آنست که بایکدیگر مشورت کنید و از خدا یان بخواهید که بسزای اینهمه ثبات و پایداری و فضیلت شما را به بهترین راه حل هدایت کند .

پس از آنکه کاتن این سخنان را ایراد کرد ، جملهٔ حضار از شدت و حرارت گفتارش تهییج شدند بخصوص که می دیدند وی نمونه و مثال کامل مناعت طبع و بزرگ منشی است و در هیچ مشکلی دست و پای خود را گم نمی کند و از انسانیت و نیکی فطرت غافل نمیشود . توجه حضار بدو بجائی رسید که باصطلاح خطری را که با آن مواجه بودند

بالمه از یاد بردند و از او التماس کردند تا وجود آنان ، از مایملک و ثروتشان ، از سلاح و آنچه در اختیار دارند هر گونه که مقتضی بداند استفاده کند . چه او را یگانه رهبر و فرمانده روئین تن می دانند که بخت و اتفاق برای بی اثر است و جملگی ترجیح می دهند که در تحت امر و هدایت او بمیرند و چنین شخص متقی را بقصد نجات بدست دشمن ندهند . یکی از حضار پیشنهاد کرده که وقت آن رسیده است که آزادی غلامان اعلام شود . اکثر حضار با آن موافقت کردند ولی کاتن اعلام داشت که حال وقت مبادرت به چنین اقدامی نیست چه نه عاقلانه است و نه عادلانه . اما اگر خود اربابان مایل باشند که با آنان آزادی بدهند ، البته راضی است و کاتن هم حاضر است کسانی را که به سن سربازی رسیده اند به عنوان سرباز بپذیرد . جمعی از حضار وعده دادند که بهمین نحو اقدام خواهند کرد . پس دستور داد نام کسانی را که به این کار مبادرت می ورزند ثبت نمایند و خود عزیمت کرد و رفت .

کمی بعد نامه هائی از « ژوبا » و « سی پیون » رسید . ژوبادر کوهی **۷۸** با عده قلیلی پنهان شده بود و تقاضا داشت که کاتن از تصمیمی که اتخاذ خواهد کرد او را مطلع سازد . چه اگر مصمم است که « اوتیک » را رها کند ، او در انتظارش باقی است و چنانچه مایل است از آن دفاع کند ، با افرادی که در اختیار دارد به کمکش خواهد شتافت . و اما « سی پیون » در کنار دریا ، در محلی در نزدیکی « اوتیک » پنهان شده و منتظر تصمیم او بود . کاتن تصمیم گرفت که آورندگان نامه ها را توقیف کند تا آنکه آن سیصد نفر تصمیم قطعی خویش را اعلام دارند . چه آنانکه عضو سنا بودند ، بی درنگ غلامان خویش را آزاد ساختند و اسلحه دادند و خود غلامان در صفوف جنگی درآمدند . ولی بقیه آن سیصد نفر از جمله تاجران و معامله گران و صرافان و رباخواران بودند که قسمت اعظم مایملکشان مرکب از غلامان بود و کارشان بدست آنان می چرخید . اثر سخنان نغز و روان کاتن در دل و گوش آنان زیاد نپائید . بلکه از یک گوش گرفتند و از گوش دیگر بیرون کردند همچون جسم جامدی که حرارت را از یک طرف می گیرد و از جانب دیگر بمحض اینکه از مجاورت آتش دور شد سرد میشود . ایسن سوداگران تا کاتن در پیش چشمشان بود ، قدری گرم می شدند و حرارتی

درگفتار و روحشان پدیدار می‌شد. ولی چون بیاد سزار و قدرت و پیروزیهایش می‌افتادند، احترام و ستایشی را که نسبت به کاتن داشتند بالمره از یاد می‌بردند و تکلیف و وظیفه خویشان را فراموش می‌کردند. آنان می‌گفتند: «مگر ما کی هستیم؟ و آن کسی که فراموش می‌کنیم که از در اطاعت و تمکین بخدمتش وارد شدیم کیست؟ مگر این شخص سزار نام ندارد؟ مگر سزار همان کسی نیست که تمام قدرت امپراطوری روم را در پنجه خویش گرفته و در برابر چشم ما، نه سی‌پیون، نه پومپه و نه کاتن باقی گذارده است؟ در این گیرودار خوف و وحشت که هر کسی خود را از شدت ترس و هراس در گوشه‌ای پنهان ساخته است، ما چند نفر می‌گوئیم که از «اوتیک» دفاع کنیم چون نجات و آزادی روم بستگی به آن دارد، همان رومی که کاتن‌ها و پومپه‌ها از آن فرار کرده و ابطالی را رها نموده‌اند. حالا می‌گویند غلامان خود را آزاد کنیم تا با سزار بجنگ بردازند، در حالی که ما خود از آزادی که آرزو مند آن هستیم، برخوردار هستیم. پس تا مجال باقی است سر از خواب غفلت برداریم و به آن کسی که قویتر است سر تمکین فرو آوریم و از او طلب عفو و بخشش بنمائیم. این استدلالاتی بود که از بین این سیصد نفر سوداگر رومی، آنانکه فی‌الجمله انسانی در نهادشان باقی بود می‌کردند در حالی که بقیه سعی داشتند که شاید یکی از سنانورها را بچنگ آورند و به اردوی خصم تحویل دهند و در ازای آن جان خود را نجات بخشند.

کاتن بی‌درنگ متوجه اشکال وضع شد ولی نخواست مطلب را بزرگتر و مهمتر جلوه‌گر سازد. لذا قاصدان را نزد «ژوبا» و سی‌پیون فرستاد و تقاضا کرد که از شهر «اوتیک» دور شوند. چه وضع و رفتار این سیصد نفر روشن و اطمینان‌بخش نیست. مقارن همان احوال عده‌ای سوار از زد و خوردهای سابق متواری شده و در اطراف «اوتیک» جمع آمده بودند. این عده سه نفر از بین خود نزد کاتن فرستادند. ولی این رسولان پیشنهاد کلی و قاطعی از جانب آن اشخاص متواری نداشتند چه بین آن فرستندگان نفاق و تقار وجود داشت. برخی معتقد بودند که باید به نزد «ژوبا» شاه رفت و برخی نسبت به کاتن تمایل داشتند و بالاخره عده‌ای از ورود به اوتیک بیمناک بودند. کاتن،

«مارکوس روبریوس» را مأمور ساخت تا مراقب این سیصد نفر باشد و بدون اینکه آنانرا تحت فشار قرار دهد نام هر قدر از غلامان خود را که بمیل خویش آزاد می‌سازند ثبت کند. آنگاه خود باتفاق سناتورها از «اوتیک» خارج شد و باستقبال سواران متواری شتافت و با سرکردگان آنان مذاکره کرد و تقاضا نمود که دست از اشخاص نیک و سناتورهای رومی نشویند و کاتنرا بفرماندهی خود برگزینند و سودای متابعت از «ژوبا» شاه را بالمره از سر خود دور دارند و وارد شهر شوند. چه در این شهر است که میتوانند خود را نجات بخشند و جان عده‌ای را نیز نجات دهند. زیرا شهر اوتیک را بزور اسلحه و محاصره نمی‌توان گرفت و ذخیره غله و گندم و مهمات نیز تا چند سال بحد کافی وجود دارد. وقتی کاتن این بیانات را ایراد می‌کرد، اشک از چشم سناتورها حلقه زده بود. سرکردگان سواران وعده دادند که با افراد خود به گفتگو بپردازند. در این فرصت کاتن در وسط سناتورها، روی برآمدگی بر زمین نشست و منتظر جوابشان شد.

در این اثنا «روبریوس» با وضعی بسیار مغشوش، سراسیمه از شهر رسید و از اغتشاش و هرج و مرجی که این سیصد سوداگر رومی در شهر فراهم آورده بودند شکایت آغاز کرد که قصدشان برهم زدن شهر است و دیگران را به عصیان و طغیان ترغیب می‌کنند. سناتورها و سایر حضار که این بدیدند، زاری آغاز کردند. چه همه چیز را از دست رفته دیدند. فقط کاتن بود که آنان را به صبوری و استقامت دعوت می‌کرد. وی کسانی نزد آن سیصد نفر فرستاد و آنانرا نیز به اطاعت از عقل خواند. مقارن این احوال نمایندگان سواران نیز فرا رسیدند. جوابشان بسیار دشوار بود. چه می‌گفتند که احتیاجی به مجیره و مواجب ژوبا ندارند و چون در تحت فرمان کاتن درآیند از سزار و متابعاتش نیز نمی‌ترسند فقط مایل نیستند که خود را در شهری مقید سازند که اکثر سکنه‌اش فنیقی‌ها هستند و آنان رذل‌ترین و بی‌ثبات‌ترین قوم دنیا می‌باشند. آنان می‌گفتند: «درست است که حالا دم نمی‌زنند، اما بمحض آنکه طایفه سپاه سزار ازدور نمایان شد، فنیقیها اولین کسانی هستند که باستقبال او می‌شتابند و طوق خیانت را بگردن می‌نهند و ما را تسلیم می‌کنند. ولی اگر کاتن اصرار دارد که دست بدست یکدیگر با سزار بدهند

بپردازیم ، باید کلیه ساکنان بومی شهر را اخراج کند ، یا اینکه همان در داخل شهر سرشان را از تن جدا کند . در این صورت ما حاضریم با فراغ بال وارد شهر شویم . زیرا با این ترتیب از جمله دشمن و خیانت این وحشیان غدار ایمن هستیم .» کاتن این پیشنهاد را بسیار قساوت کارانه و مقرون به توحش دید . معذک جواپشان داد که جریان اوضاع را با سیصد نفر سوداگر در بین خواهد گذاشت . سپس بی‌درنگ به شهر معاودت نمود و با آنان به مشورت پرداخت . این بار دیگر آن جمع سیصد نفری رودر بایستی را در مقابل کاتن کنار گذاردند و صریحاً و علناً اظهار داشتند که ما سر آنکس را که بخواهد مارا به جنگ با سزار مجبور کند ، بر تنش باقی نخواهیم گذارد . چه چنین کاری از حیطة قدرت جملگی خارج است و امریست نشدنی . حتی برخی از آنان نجوی کنان می گفتند باید سناتورهارا در شهر نگه داریم تا سزار برسد .

کاتن این سخنان را نشنیده گرفت . در واقع سامع‌اش نیز قدری سنگین شده بود . در این اثنا خبر آوردند که نمایندگان سواران راه صحرا پیش گرفتند و مراجعت نمودند . کاتن که ترسید آن سیصد نفر به سناتورها دست‌درازی و ایشان را توقیف کنند ، با تفاق آنان ، از شهر خارج شد و براسب نشست و به تعاقب رسولان تاخت آورد تا به آنان رسید . سواران او را نیک پذیرفته و توصیه کردند که او نیز خود را با آنان نجات دهد . ولی کاتن بشدتی در نجات سناتورها اصرار و ابرام ورزید که گویند اشک از چشمانش سرازیر شد . وی دست خود را بسوی سواران دراز کرد و افسار اسبش را گرفت و بسوی شهر برگرداند و اسلحه ایشان را نگاه داشت و آنقدر استغاثه و استرحام کرد تا اینکه راضی شدند آروز بمانند تا سناتورها در پناه آنان خود را از مهلکه نجات دهند . پس کاتن با تفاق سواران به شهر مراجعت کرد و یکی از آنان را در مقابل در قصر قراول‌گذار و باد دیگری وارد قصر شد . سیصد سوداگر را ترس برداشت که نکند این جریانات برای مجازات آنان باشد . چه خدع‌ای در کار فراهم کرده بودند . پس کسانی نزد کاتن فرستادند و التماس کردند تا فسخ عزیمت کند و نزد ایشان بیاید و قلم غفو و اغماض بر گناهانشان کشد . ولی سناتورها که گرد کاتن

جمع بودند گفتند ما ولینعت خاص خود را رها نمی کنیم و بدست خیانتکاران بدعهد و بدطینت نمی سپاریم . در واقع جمله مردم بومی و رومی که در شهر «اوتیک» حضور داشتند ، از هر گروه و هر طبقه ، در یک مطلب اتفاق رأی و کلمه داشته و آن اینکه کاتن را صاحب جمیع فضائل و ملکات پسندیده ، و مبری از هر گونه رذالت و آلودگی می دانستند . می گفتند هر چه کاتن می گوید و می کند از روی منتهای صفا و خلوص عقیدت است و ذره ای غل و غش در آن وجود ندارد . کاتن که از مدت ها پیش تصمیم گرفته بود که شخصاً به حیات خویش پایان دهد تا آخرین حد امکان کوشید تا حتی الامکان حیات دیگران را نجات بخشد و چندان در نجات دیگران کوشید تا جمله را در محل امن و مناسبی مستقر نمود . آنگاه دیگر خوب مبرهن و روشن بود که بدون اظهار ذره ای ضعف و انکسار در صدد پایان دادن به حیات خویشان است .

لذا پس از اینکه سناتور ها را خاطر جمع و آرام ساخت ، بنابر تقاضای **۸۱** سیصد نفر سوداگر ، بیکه و تنها به ملاقاتشان شتافت . سوداگران از او تشکر بسیار کردند که تقاضاهایشان را اجابت کرده و بملاقاتشان آمده است . آنگاه زبان به تعارف گشودند که جان و مال آنان در اختیار او است و او میتواند آنچه مصلحت است برگیرد و اگر مسامحه و غفلتی هم روی داده است قلم عفو بر گناهانشان کشد . چه همه کس کاتن نمی شود که ضعف و سستی آنانرا ببخشد . اگر آنان در منانت تصمیم و بزرگی و علو مقام پیبای کاتن نمی رسند ، گناه از آنان نیست ، بلکه بزرگی کاتن و کوچکی طبیعت آنان سبب این گمراهی است ولی اگر اظهار نظر نموده اند که باید با سزار مماشات کرد ، نظرشان قبل از همه چیز نجات جان ذی قیمت کاتن بوده نه خود آنان و مترصدند که بلکه حیات او را هر طور شده نجات بخشند و ابداً نظری به نجات خویشان ندارند و الا حاضرند تا آخرین قطره خون در تحت فرماندهی او بجنگند . کاتن جواب داد که از این همه محبت و حرارت بسیار سپاسگزار است و مصلحت در اینست که برای نجات خودشان ، از هیچ اقدامی فروگذار نکنند . فقط توقع چنانست که در هر اقدامی که در این مورد بعمل می آید ، بهیچ عنوان در فکر نجات جان کاتن نباشند و نام او را بالکل از عموم تقاضاهای خویش حذف کنند و از این مقوله دیگر سخنی نگویند . زیرا

درواقع این تشبثات سزاوار کسانی است که مغلوب شده‌اند و تقاضای عفو و بخشش از طرف کسانی باید صورت بگیرد که شکست خورده‌اند ولی او نه تنها در تمام عمر روئین‌تن بوده ، بلکه با هر کسی که دست و پنجه نرم کرده مغلوبش نموده است و حتی در مبارزه با سزار ، الحال خود را در مقام عدالت و حق بسیار قوی‌تر و برازنده‌تر از او می‌داند . چه سزار است که روبه‌شکست و مغلوبیت می‌رود . سزار است که آنچه را قول داده بر ضرر خیر عامه و حکومت بکار نخواهد برد ، حالا بکار می‌برد و آنچه را منکر بود ، حالا بضرر خود به ثبوت می‌رساند . پس از این جواب‌ها به آن سپیدنفر ، از آنان جدا شد و راه خود در پیش گرفت .

چون شنیده شد که سزار با عموم سربازان خویش بقصد شهر ۸۲ «اوتیک» در حرکت است کاتن بانگ برآورد : «ای خدای من ، سزار بسوی ما رهسپار شده ، همچون غولی که بقصد آدمیان برای افتد .» سپس روی خود را به سوی سناتورها گردانیده گفت که دیگر معطل نشوند . تاسواران در شهر اقامت دارند هر کس به روسیله‌ای که در دست دارد جان خویش نجات دهد . پس فرمان داد تا کلیه درهای قصر را بستند ، باستثنای دری که روبه دریا باز می‌شد . سپس کشتی‌ها و کرجی‌ها را به کسانی که در زیر دست او بودند توزیع کرد و توصیه نمود که بانظم و ابتکار کار خویش را فیصله دهند و دچار خوف و هرج و مرج نشوند و هر کس پول و وسیله بحد کافی با خود بردارد و خود را نجات دهد. «مارکوس اوکتاویوس» که دوهنگ در تحت فرماندهی خویش داشت و نزدیک «اوتیک» خیمه زده بود ، کسی نزد کاتن فرستاد و سؤال کرد فرمانده کیست و اختیارش تا چه حدودی است . کاتن جوابی به این سؤال نداد و بلکه روی خود را بسوی دوستان خویش نمود و گفت : «آیا پس از اینکه همه چیز را از دست دادیم و مغلوب شدیم ، باز هم باید بخود بیاییم ؟ ببینید چگونه درگیر و دار مرگ هم هنوز حرص فرمانروائی بدیگران و حس خود پسندی بر ما غلبه دارد !»

در این اثنا خبر آوردند که سواران در حین عزیمت از شهر ، فرصت را مغتنم شمرده و دست بکار یغمای شهر «اوتیک» شده‌اند ناگهان کاتن بسرعت

به کوجه دوید و از دست اولین غارتگر ، چیزی را که بهیغما برداشته بود گرفت . دیگران ، قبل از اینکه کاتن بسویشان برود اشیای غارتی را بزمین ریختند و از خجالت و شرمساری بدون اینکه سخنی گویند راه خود را پیش گرفتند و رفتند . سپس بومیان شهر را جمع آوری نمود و از ایشان تقاضا کرد تا سزار را بر ضد آن سیصد نفر سوداگران تحریک نمایند ، بلکه سعی کنند تا مجموع ساکنین شهر مورد عفو و اغماض قرار گیرند . آنگاه به طرف دریا رفت و منظره غم‌انگیز کسانی را که از دوستان و یاران خود وداع می‌گفتند و راه فرار پیش می‌گرفتند نظاره کرد و آنانرا تالاب‌کشتی بدرقه نمود . اما به پسرش توصیه نکرد که عزیمت نماید و پدر خویش را رها کند و برود .

در بین ملازمان و همراهان کاتن جوانی بود بنام «استاتیلیوس» که با وجود جوانی دارای رشادت فطری و جسارت بسیاری بود و از پایداری و وزانت اربابش ، کاتن ، سرمشق گرفته بود . کاتن باو توصیه کرد که باتفاق سایرین از راه دریا برود و خود را از مهلکه نجات دهد . چه میدانست که وی از سزار بحد امکان متنفر و بیزار است . ولی پیشنهادش را نپذیرفت تا اینکه کاتن روی خود را به سوی «اپولونید» حکیم و مرتاض و دمتریوس از حکمای مشائی نمود و گفت : «بر شما است که دل این جوان را نرم کنید و از تصمیم سختی که اتخاذ نموده است برگردانید و به راهی مفیدتر سوق دهید» . در بقیه ساعات آن روز و آن شب به مراجعه کنندگانی که از او تقاضای رسیدگی و احقاق حق می‌کردند پاسخ داد و مشکلاتشان را حل کرد . سپس «لوسیوس سزار» که خویش سردار فاتح و در بین سیصد نفر سوداگران مقیم شهر بود ، از طرف دیگران برگزیده شد تا نزد سزار رود و از آنان شفاعت کند . لوسیوس سزار به خدمت کاتن رسید و تقاضا کرد او را در تنظیم نطقی که بمناسبت باید ایراد کند کمک و یاری نماید ضمناً گفت : «کاتن برای خاطر تو و برای تحصیل عفو و بخشش تو ، من از بوسیدن دست سزار دریغ ندارم و خود را بجاک پایش خواهم انداخت .» کاتن جواب داد : «بهیچوجه چنین تقاضائی از او ندارد . چه اگر من بخواهم جان خود را از سزار خلاصی دهم و مشمول عفو او شوم ، باید خود باستقبالش بروم .»

«اما حاشاکه من از ظالم چنین تقاضائی کنم و خود را رهین منت او گردانم، و بخاطر يك بی‌عدالتی سپاسگزارش شوم. چه عین ستمگری است که او «بمانند ارباب و مالک الرقابى جان دیگران را در قبضه اختیار خویش «گیرد و کسانی را که اختیار فرماندهی نسبت با آنان ندارد نجات بخشد. اما «حاضر م باتو مساعدت کنم که چگونه جان این سیصد نفر را نجات بخشی.» سپس مدتی به مشاوره پرداختند. عاقبت چون جوان مهبیای عزیزت شد، کاتن سفارش پسر و دوستانش را بدو نمود و او را در آغوش گرفت و وداع کرد و آنگاه به مسکن خود مراجعت کرد. در آنجا پسر و دوستان وفادارش را نزد خویش خواند و با آنان در مسائل مختلف به گفتگو پرداخت. از جمله پسرش را توصیه کرد که به هیچ‌روی به سیاست و کارهای کشوری اشتغال نوزد. چه باوضع و زمان فعلی تحصیل آنچه درخور پسر کاتن است غیر ممکن است و تبعیت از طریقی غیر از آن دور از شرافت و عزت. شب هنگام وارد اطاقی شد و به شستشوی خویش پرداخت و چون فارغ شد به یاد «استاتیلوس» افتاد و بصدای بلند بانگ برآورد: بسیار خوب ای «اپولونید» آیا قلب «استاتیلوس» را بدرجه‌ای نرم کردی که بدون تودیع از ما عزیزت کرد و رفت؟ حکیم جواب داد: «چگونه چنین چیزی ممکن است، قلب او از هر وقت سخت‌تر است و آنچه سعی کردیم از عزم خود منصرف شود، حاضر نشد و بیش از پیش تصمیم دارد که از تو تبعیت کند و هر چه تو کردی او نیز همان کند.»

پس از شستشو، بهمان قرار که از روز جنگ «فارسال» عادت داشت، بر سر میز غذا جلوس کرد، چه از آن روز دیگر در کنار میز نمی‌آسود، بلکه می‌نشست و با کلیه یاران خود حتی سرکردگان شهر اوتیک شام صرف نمود. پس از صرف شام مباحث سرگرم‌کننده متعددی، نقل مجلس شد و کاتن چند بیان نغز و عادلانه در حکمت و فلسفه تقریر کرد و حضار نیز هر يك آراء و عقایدی از حکما گفته تارفته رفته کار به محاجه و مباحثه کشانده شد. من جمله بعضی از طرفداران حکمای رواقیون می‌گفتند: «فقط مردان عاقل و نیک استعداد دارند که آزاد زیست کنند و پیوسته در گفتار و کردار خویش صریح و صادق باشند. ستمگران و مردان شرور

عموماً بنده کردار خویشانند و از حریت محروم . « یکی از طرفداران مشائیون خواست عقیده خویش بیان کند ولی سخن مسجل و جمله قاطعی نیافت . کاتن باصوتی بغایت متین و آهنگی بلندتر از معمول ، دنباله این بحث را بدر از ایشاند و بنحو شایسته ای قلوب جمیع حضار را بخود مجذوب کرد تا جائی که برای احدی از حضار فی الجمله شك و تردیدی باقی نماند که خوب است دست از این همه فرومایگی و دنائت بشویند و بزندگان خویش پایان دهند . کاتن چون به بیانات خود خاتمه داد و دید که حضار مبهوت و محزون و صامت بهوی خیره شده اند ، برای نجاتشان از این بهت و سکوت ، صحبت از کارهای روزانه را به پیش کشید و باهریک بالحنی و از کاری که داشت استفسار کرد و از عاقبت آنانکه بر عرشه کشتی سوار شده و راه دریا پیش گرفته بودند ، اظهار نگرانی کرد و همچنین از مسافرانی که راه خشکی را برگزیده و دور شده بودند اظهار ناراحتی کرد که مبادا آسیبی بایشان برسد . چه باید راه درازی در مناطق بی آب و علف و وحشی به پیمایند و سرانجامشان نامعلوم و پر وحشت است .

پس از صرف غذا . بایاران خود برسبیل عادت ، مدتی قدم زد .
۸۵ آنگاه به سر کرده قراولان دستوراتی داد و چون خواست وارد اطاق خویش شود ، پسر خود را در آغوش کشید و باهریک از بایاران بالطفی بیشتر از معمول وداع گفت . این مهربانی و گرمی جمله حضار را از نیتی که در دل داشت آگاه ساخت . پس از ورود به اطاق ، روی تخت خواب خویش دراز کشید و رساله ای از افلاطون که در امر روح بحث می کند بدست گرفت و قسمت اعظم آنرا خواند . سپس چشم به بالای سر خود انداخت . ولی خنجر خویش را ندید چه در همان موقعی که در سر میز غذا بودند ، پسرش دستور داده بود که خنجر را بردارند و پنهان کنند . پس پیشخدمت اطاق را خواند و سؤال کرد : چه شخصی خنجرش را برداشته . پیشخدمت جوابی نگفت . کاتن نیز به قرائت بقیه کتاب مشغول شد . پس از کمی دوباره ، بدون اینکه شتاب یا هیجانی در گفتارش محسوس باشد دستور داد تا خنجر را بیاورند و باز به دنباله قرائت خویش پرداخت تا با تمام رسید . ولی هنوز

کسی خنجر را نیاورده بود. این بود که کلیهٔ پیشخدمت‌ها را یکی پس از دیگری فراخواند و با شدت تمام و سخنان درشت حکم کرد که خنجر را بیاورند و حتی به صورت یکی از آنان شدتی مشت کوبید که صورت و دستش از خون آن بیچاره رنگین شد و متصل فریاد می‌کشید که پسر و ملازمانش می‌خواهند کاری کنند که اوزنده بدست دشمن اسپر شود. پسر و عموم یارانش گریه کنان خود را به پای کاتن انداختند و ندبه وزاری غریبی برپا شد.

کاتن که این غوغا بشنید، از تخت خویش برخاست و نگاه‌تندی
۸۶ بحضار انداخت و گفت: «وه که چه سودای خامی! از چه تاریخ و در کدام محل سراغ دارید که روح من دچار سستی و تردید شده باشد؟ اگر بنظر تان راهی که پیش گرفته‌ام بد است! مرا با استدلال عاقلانه ارشاد و دلالت کنید، بدون اینکه مرا از رأی و فکر خود منحرف سازید یا اینکه سلاحم را از دستم بگیرید. دوست من، پسر من! چرا دستان مرا از پشت می‌بندی تا سزار سررسد و مرا بی‌دفاع در چنگال خود گرفتار سازد. اگر شمشیری که حیاتم را با آن پایان خواهیم داد در دست نداشته باشم، وقتی بخواهم خود را نابود سازم، نفس خود را چند لحظه قطع می‌کنم یا سرم را بدیوار می‌کوبم و خود را می‌کشم. همچنانکه وی سخن می‌گفت، پسرش با چشمانی گریان از اطاق خارج شد و متعاقب او سایر یارانش نیز محل را ترک گفتند و فقط «دمتریوس» و «آپولونید» حکیم باقی ماندند. کاتن با آن دو حکیم بالحنی ملایم شروع بصحبت کرد و گفت: «آیا شما هم «بدین عقیده‌اید که میتوان مردی به سن و سال مرا بزور زنده نگه‌داشت» و او را به زندگانی علاقمند ساخت؟ آیا شما مصمم هستید که در اینجا «بنشینید و چشم بمن بدوزید، بدون اینکه سخنی گفته باشید؟ یا اینکه «دلایلی در دست دارید و معتقدید که دون شأن کاتن است که چون راه علاج «دیگری در نجات خویش ندارد، در اینجا بنشیند و به حیات خود ادامه دهد» و آنرا بدست دشمن خود نجات بخشد. ولی به خود زحمت ندهید و عبث در این «باب به حجت و دلیل نپردازید و بمن نگوئید که آنچه تابعال در مباحثات و «استدلالات خود، تفحص و تحقیق نموده و جملگی بدان معتقد شده‌ایم حالا، در این دقیقه، دفعه‌تاً بعلت وجود سزار، تغییر ماهیت داده است و این

تغییر ماهیت عاقلانه را مرهون وجود او هستیم . اینرا هم بدانید که غرض از اظهار این سخنان ، این نیست که من راجع به حیات خودم تصمیم قطعی اتخاذ کرده‌ام بلکه من در استدلال و گفتگو باشما ، بهمان منظور و مقصودی عمل می‌کنم که از فحص و جستجو در کتب و دستورالعمل‌های عقلانی حاصل می‌آید و شما نیز در احتجاج و تبیین مسائل فلسفی ناچار از همین روش تبعیت می‌کنید پس حال وظیفه شماست که با کمال ثبات قدم بدوید و به پسرم بگوئید که بیهوده پدرش را به عملی وادار نکند که نتوانسته با استدلال و عقل او را متقاعد نماید .

دیمتریوس پس از این بیانات ، بدون اینکه سخنی گوید ، از اطاق خارج شد . آنگاه خنجرش را بوسیلهٔ طفلی فرستادند . کاتن چون خنجرش را بدست گرفت ، از غلاف بیرون کشید و آزمایش کرد و چون دید باندازهٔ کافی نیز است گفت : «حالا من بخود تعلق دارم » . سپس آنرا پهلوی خویش گذاشت و مجدداً کتاب افلاطون را برداشت و قرائت کرد . گویند این کتاب را در آنشب دوبار از سر تاته خواند . آنگاه به خواب عمیقی فرو رفت و کسانی که در خارج از اطاق بودند صدای نفیر او را می‌شنیدند . نیمه‌های شب ، دونفر از غلامان آزاد شدهٔ خویش «کلثانت» طیب و «بوتاس» را که در امور سیاسی و مملکت طرف مشورتش بودند به بندرگاه فرستاد تا به بیند آیا کسانی که قصد عزیمت داشتند حرکت کرده‌اند یا خیر . ضمناً دستش را که بر اثر مشت زدن به صورت غلام مجروح شده بود ، دراز کرد تا به بندند . این امر موجب مسرت حضار شد . چه حدس زدند که کاتن نسبت به حیات خویش علاقمند شده است . بوتاس کمی بعد معاودت کرد و اظهار داشت که جملهٔ مسافران عزیمت نموده‌اند با استثنای کراسوس که بسبب کارهای خویش هنوز در شهر است و قریباً او هم عزیمت خواهد نمود . باد شدیدی میوزد و در دریا تلاطم شدیدی حکم فرماست . کاتن که این خبر شنید ، آهی از نهاد برآورد و برای آنانکه در هوای طوفانی رهسپار گردیده‌اند اظهار نگرانی نمود که مبادا غرق شوند و لذا بوتاس را دوباره به بندرگاه فرستاد تا اگر کسی احتیاجی یا اشکالی دارد مرتفع کند و او را خبر سازد . رفته رفته آهنگ مرغان سحری از دور شنیده شد و

خواب بر کاتن مستولی گردید . ولی دیری نگذشت که «بوتاس» مراجعت کرد و گفت هیچ صدای غیرعادی در بندرگاه شنیده نمی‌شود . پس کاتن او را مرخص کرد . آنگاه در اطاق را بروی خود از داخل بست و خود را بروی تخت خواب انداخت تا اندک فرصتی را که از شب باقی است بخوابد . اما بمحض اینکه «توباس» دور شد ، کاتن خنجر خویش از غلاف برکشید و ضربه‌ای بقسمت فوقانی شکم خویش وارد ساخت ، منتها بعلت جراحی که در دست داشت ، نتوانست ضربه شدیدی وارد کند و بسرعت کار خود را تمام نماید ، بلکه مدهوش بروی تخت افتاد . صدای افتادن جسم بروی تخت خواب شنیده شد . زیرا میزی که در مجاورت تخت خواب بود بزمین افتاد . خادمان که این صدای شنیدند بانگ برآوردند و بی‌درنگ پسر و یارانش وارد اطاق شدند و کاتن را غرق در خون یافتند . قسمت اعظم روده‌هایش از شکم خارج شده و بزمین ریخته بود . کاتن هنوز حیات داشت و با چشم‌های خود به روده‌ها خیره شده بود . حضار باندازه‌ای غرق در تألم شده بودند که نمی‌دانستند چه بگویند و چه بکنند تا اینکه پزشک نزدیک شد و خواست تا روده‌هایی را که هنوز پاره نشده جمع کند و بجای خود نهد و آن زخم منکر را به‌بندد . کاتن که قدری بحال آمده بود ، چون طبیب را نزدیک خویش دید ، بشدت او را از خود دور کرد . آنگاه بادست خود روده‌ها را پاره پاره کرد و دائره زخم را فراخ تر کرد تا جان به‌جان آفرین تسلیم نمود .

در مدتی چنان اندک که بخاطر هیچکس خطور نمی‌کرد ، سیصد نفر سوداگر بدر خانه او دویدند و متعاقب آن عموم اهالی شهر ناله‌کنان خود را به محل اقامت کاتن رسانیدند . همه اینان یکدل و یکصدا او را ولینعمت و منجی و یگانه مرد آزاد و روئین‌تن می‌خواندند . همان وقت شایع شد که سزار نزدیک شهر «اوتیک» رسیده است . اما در هیچ‌یک از حضار دیگر نه‌ترسی از مخاطرات و حوادث وجود داشت و نه احدی به صرافت بود که باستقبال فاتح رود و تملق گوئی آغاز کند و بالاخره همه اختلافات گذشته نیز در این چند لحظه فراموش شده بود . جمله حضار باحمیت و حرارت مشغول ترتیب برداشتن جسد کاتن بودند و تا حد امکان

می‌کوشیدند که تشییع جنازه بسیار برآزنده و مجللی ترتیب دهند. جسدش را در ساحل دریا، در همان محلی که امروز مجسمه شمیر بدست کاتن قرار دارد مدفون ساختند. پس از انجام این تشریفات بصرافت افتادند که خود شهر خویش را از خطر عظیم نجات دهند. سزار، بوسیله کسانی که قبلاً به استقبال وی شتافته بودند اطلاع یافته بود که کاتن تصمیم دارد از شهر «اوتیک» حرکت نکند و فرار ننماید بلکه جمله همراهان و یاران خویش را بجلو فرستاده است و خود و پسر و یارانش در شهر باقی مانده‌اند و اطمینان دارند که خدای بزرگ آنانرا تهدید نمی‌کند. سزار که نمی‌دانست غرض و قصد کاتن از این اقدام چیست و ضمناً به این شخصیت و وضع فعلی او کمال توجه را داشت، با سرعت بسیار کوشید که خود را باو برساند. ولی چون خبر یافت که حریف چگونه به زندگانی خویش خاتمه داده است، گویند این کلمات را بر زبان راند: «کاتن، من بر مرگ مردانه‌ات حسادت می‌ورزم، چه مرا از افتخار نجات حیات خویش محروم ساختی». در واقع اگر کاتن تحمل می‌کرد که گرفتار شود و سزار جانش را از خطر نجات ببخشد، بیش از آنچه از حرمت خویش کاسته باشد، به افتخارات سزار کم کرده بود. البته نمی‌توان بدرستی دریافت که سزار چه رفتاری نسبت به او اتخاذ می‌کرد مگر اینکه حدس بزنیم که حرمتش را نگاه می‌داشت و با احترام با او رفتار می‌کرد. کاتن در چهل و هشت سالگی بحیات خویش پایان داد.

سزار نسبت به پسر کاتن احترام لازم مرعی داشت و مزاحمش نشد.

اما گویند که آن پسر مردی بی‌ارزش بود و قسمت اعظم عمر خویش را صرف لهو و لعب و معاشرت با زنان می‌نمود. در واقع در ایامی که در «کاپادوسی» اقامت داشت، در سرای یکی از نجبا بنام «ماخرادرت» که خون‌شاهی در بدن وزنی زیبا در خانه داشت، بیش از مدتی که عزت و شرافتش حکم می‌کرد اقامت گیرد و مورد زخم‌زبان عامه مردم واقع شد بطوریکه همه او را بیاد تمسخر گرفتند و طعنه‌زنان گفتند «کاتن در ظرف فردا، پس از سی روز، عزیمت خواهد کرد». یامی گفتند: «ماخرادرت» و پسر سیوس، دوست شفیق‌اند، یاد و قالب در بیک «روح». چه زن «ماخرادرت» بنام «پسیشه» نامیده می‌شد که در لغت یونانی بمعنی «روح» است. باز می‌گفتند: «کاتن

بزرگ و شایسته و صاحب‌روحي شاهانه است . « معذلك وى اثر جمله این بدگوئی‌ها را ، بسبب رفتار ارزنده‌ای که نمود از بین برد چه مردانه درنبرد «فیلیپ» بخاطر آزادی باو گوشت و آنتوان جنگید و چون سپاهیان از هرسو پابفرار گذاردند ، کاتن نه‌گریخت و نه‌تنگ اختفاء بر خود هموار ساخت بلکه مردانه بر قلب دشمن زد و به‌عموم مهاجمین خود را شناساند که از تراد کیست و به‌عموم همراهان خویش که هنوز پایداری می‌کردند ، سرمشق جوانمردی و شجاعت داد تا اینکه در میدان جنگ کشته‌شد و حریفان و دشمنانش یکدل و یک‌کلام فضیلت و رشادتش را ستودند . اما «پورسیا» دختر کاتن نیز در عصمت و علو روح و پاکدامنی ، دست‌کمی از پدر نداشت . وی زن بروتوس شد و همین بروتوس بود که قاتل سزار شد . آن دختر خود در جزو توطئه‌گران بود و با عزت و شرافت که شایسته فضیلت ذاتی و علو نام و خون پاک ارثی او بود به‌حیات خود پایان داد و ما بتفصیل این داستان را در حیات بروتوس تشریح کرده‌ایم . اما «استاتیلیوس» که گفته بود هر کار کاتن کند او نیز همان می‌کند ، حکیمان مذکور مانع از کشتن او شدند و او بعد یار بسیار مفید و باوفای بروتوس شد و بالاخره در جنگ فیلیپ ، در میدان کارزار کشته شد .

پایان جلد سوم

بنگاه ترجمه و نشر کتاب از همکاری آقای دکتر عبدالحسین نوائی
در حصول این ترجمه سپاسگزار است .

۴۱۲

۹۵.
۵۱۸۲

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی	
دیرخان، هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور	
شماره ثبت دفتر	۱۰۲۴۴
تاریخ ثبت	۲۱/۲/۱۳
شماره قفسه	

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعه ادبیات خارجی

نام کتاب	اثر	ترجمه
۱ - ویلهلم تل	شیلر	محمد علی جمالزاده
۲ - ترستان و ایزوت	ژوزف بدیه	دکتر پرویز خانلری
۳ - پدران و پسران	تورگنیف	دکتر مهری آهی
۴ - باباگوریو	بالزاک	ادوارد ژوزف
۵ - ایلپاد	همر	سعید نقیسی
۶ - آگمنت	گوته	دکتر هوشیار
۷ - تراژدی قیصر	شکسپیر	فرنگیس شادمان
۸ - مائده‌های زمینی	آندره ژید	دکتر سیروس ذکاء
۹ - سه نمایشنامه	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۰ - شوهر دلخواه	اسکاروایدل	پرویز مرزبان
۱۱ - اشعار منتخب	ویکتور هوگو	نصرالله فلسفی
۱۲ - الکترا	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۳ - گرسنه	کنوت هامسون	دکتر غلامعلی سیار
۱۴ - بیست داستان	پیراندلو	دکتر زهرا خانلری
۱۵ - دون کارلوس	شیلر	محمد علی جمالزاده
۱۶ - چرم ساگری	بالزاک	م. ا. به‌آذین
۱۷ - سرخ و سیاه	استاندال	عظمی نقیسی
۱۸ - سفرنامه گالیور	سویفت	منوچهر امیری
۱۹ - قهرمان عصر ما	لرمانتف	دکتر مهری آهی
۲۰ - راهزنان و توطئه فیسکو	شیلر	ابوالحسن میکده
۲۱ - شاهزاده خانم بابل	ولتر	مهندس ناصح ناطق
۲۲ - سالومه	اسکاروایدل	محمد سعیدی
۲۳ - زن سی ساله	بالزاک	ادوارد ژوزف
۲۴ - حیات مردان نامی (جلد اول) پلوتارک	پلوتارک	مهندس رضا مشایخی
۲۵ - داستانهای ارمنی	از چهار نویسنده	هایاک کاراکاش
۲۶ - خسیس	مولیر	محمد علی جمالزاده
۲۷ - غرور و تعصب	جین اوستن	دکتر شمس‌الملوک مصاحب
۲۸ - حیات مردان نامی (جلد دوم) پلوتارک	پلوتارک	مهندس رضا مشایخی

نصرالله فلسفی	ولتر	۲۹ - منتخب فرهنگ فلسفی
سعید نفیسی	همر	۳۰ - اودیسه
مسعود فرزاد	شکسپیر	۳۱ - هملت
مهندس رضا مشایخی	پلوتارک (جلد سوم)	۳۲ - حیات مردان نامی
بدری وزیری وحسینعلی ملاح	مترلینک	۳۳ - مونا وانا و دونما بهنامه دیگر
مهندس رضا مشایخی	پلوتارک	۳۴ - حیات مردان نامی (جلد چهارم)
محمد سعیدی	اوری پید	۳۵ - چهار نمایشنامه
دکتر مهدی فروغ	ایسن	۳۶ - خانه عروسک و اشباح
جواد پیمان	شکسپیر	۳۷ - لیر شاه
کیکاووس جهاننداری	هرمان هسه	۳۸ - گرگ بیابان
فریدون گرگانی	رابیندرا نات تاگور	۳۹ - قربانی
محمد علی جمال زاده	ایسن	۴۰ - دشمن ملت
جهانگیر افکاری	ولتر	۴۱ - کاندید یا خوشبختی
دکتر لطفعلی صورنگر	کریستف مارلو	۴۲ - دکتر فاستوس
حسن دره باغی	والتر اسکات	۴۳ - ظلم
فرنگیس شادمان	شکسپیر	۴۴ - تراژدی مکبث
دکتر ایندوشیکهر	کالیداس	۴۵ - شکونتلا
دکتر م. ع. اسلامی ندوشن	بودلر	۴۶ - ملال پاریس
برویز داریوش	بارلاگر کویت	۴۷ - باراباس
مسعود فرزاد	شکسپیر	۴۸ - رؤیادر نیمه شب تابستان
دکتر محمد داهی	آلن فورنیه	۴۹ - ملن بزرگ
محمد علی معیری	میربام هاری	۵۰ - امینه کبوتر حرم
اردشیر نیکپور	بالزاک	۵۱ - سزار بیروتو
حسینعلی هروی	آندره موروا	۵۲ - خوش زیستن در زندگی
دکتر بازارگادی	شکسپیر	۵۳ - رومیو و جولیت
دکتر بازارگادی	شکسپیر	۵۴ - آنتونی و کلئوپاتر
محمدعلی معیری	پیر کرنی	۵۵ - ردگونه
محمدعلی معیری	پیر کرنی	۵۶ - پمپه
محمدعلی معیری	پیر کرنی	۵۷ - هراس

*“Get ouvrage, publié sur l'initiative et sous la responsabilité de
l'Institut Royal de Traduction et de Publication, fait partie
de la série de traductions en langue persane de la
Collection Unesco d'œuvres Représentatives.”*

Copyright 1959, by B. T. N. K.
Printed at Zila press
Tehran, Iran

Collection de la Littérature étrangère
Sous la direction de
E. Yar Chater

PLUTARQUE

Les Vies
Des Hommes Illustres

III

Traduit en Persan

Par

Rezâ Machâyekhi

Suivant le texte Français

de

J. Amyot



B.T.N.K.

Téhéran, 1967

کتاب حیات مردان نامی اثر پلوتارک مورخ و نویسنده بزرگ یونانی مشتمل بر شرح حال چهل و هشت تن از مردان مشهور یونان و روم باستان است و از جمله آثار مهم و آموزنده‌ای است که از تمدن و فرهنگ درخشان یونان قدیم یادگار مانده و در جهان ادب شهرت فراوان یافته است.

نویسنده دانشمند این کتاب در ترجمه احوال مردان بزرگ به ذکر سرگذشت‌ها و پیروزی‌های نمایان و حوادث تاریخی زندگی آنان اکتفا نکرده، بلکه کوشیده است خصوصیات اخلاقی مردانی را که منشأ تحولات بزرگی در دنیای قدیم بوده‌اند به‌محک سنجش باز شناسد و از این طبایع قوی که بعضی صاحب فضایل گرانمایه‌ای بوده‌اند و برخی ضعف و انحرافات در کارشان راه داشته است، نمونه‌های کاملی در تقوی و اراده بدست دهد و آیندگان را ترغیب کند تا از گذشته بزرگان تاریخ پند گیرند و پارسائی و دادگری و دلیری و آزادمنشی و دیگر فضایل پسندیده اخلاقی آنان را سرمشق و راهنمای زندگی خویش سازند.



مجله ترجمه و نشر کتاب